

THE DAWN-BREAKERS

**NABÍL'S NARRATIVE OF THE EARLY
DAYS OF THE BAHÁ'Í REVELATION**

(Persian)

Translated and Outlined

by

'Abdu'l-Ḥamíd-i-Ishráq Khávarí

Translation of Footnotes, Introduction, and Epilogue by K.F.

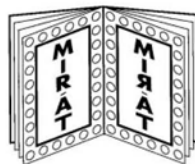
First Online (PDF) Edition for Non-Sale Distribution

© 2015, B.E. 171 Mir'át Publications

© 1991, 1998, 2004, 2010 Fourth Edition, B.E. 167 Mir'át Publications

**Reprinted and prepared from the copy published in
134 B.E. in Tīhrán, Írán**

ISBN No: 978-81-905092-2-0



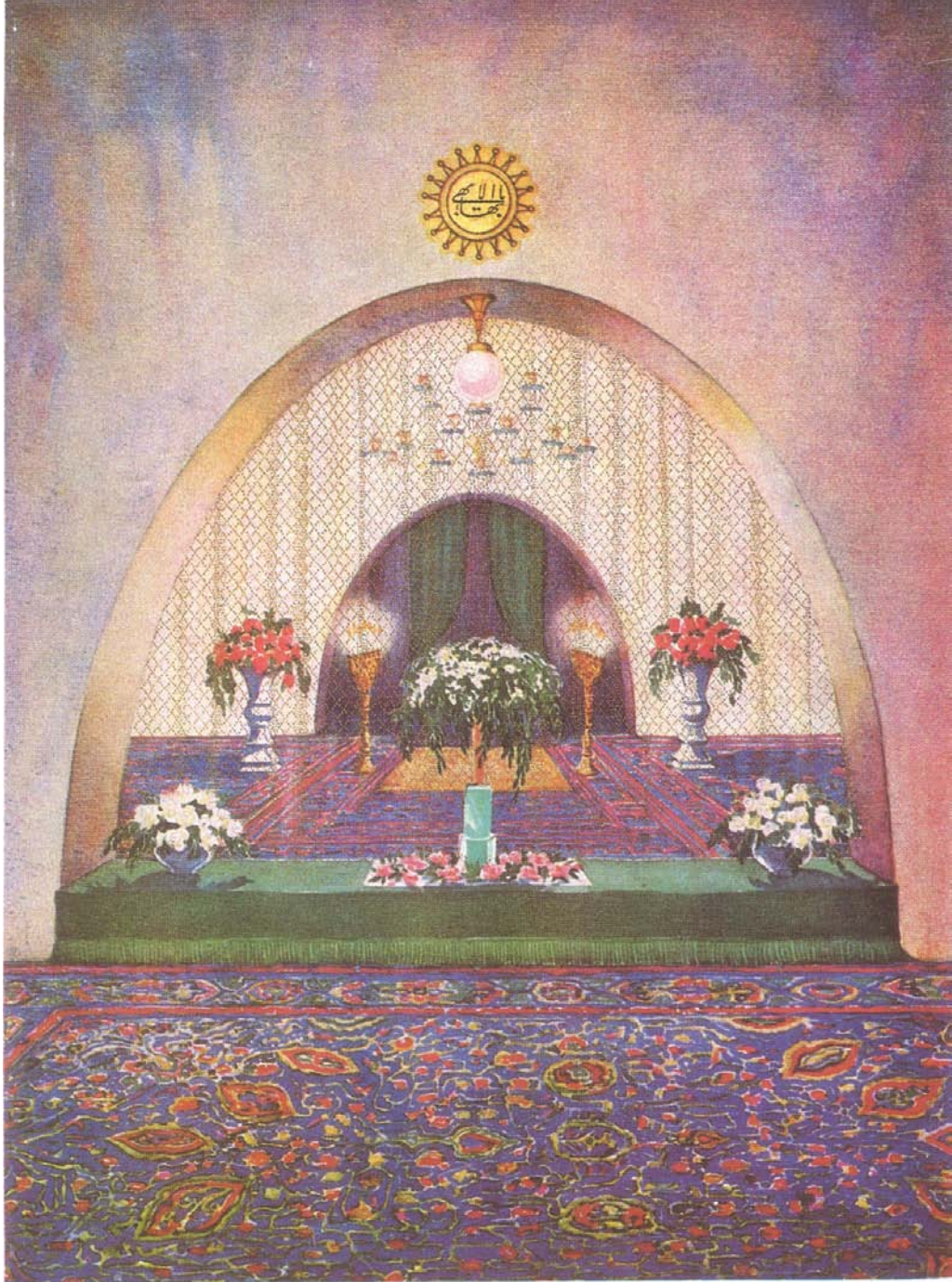
Mir'át Publications

Email: miratpublications@gmail.com

www.miratpublications.com

مطالع الانوار

تاریخ نبیل زرنندی



ضریح حضرت اعلیٰ در داخل مقام اعلیٰ

مطالع الانوار

تاریخ نبیل زرنندی

” این عبد در کمال رضا، جان بر کف، حاضرم که شاید از عنایت الهی و فضل سبحانی این حرف مذکور مشهور در سبیل نقطه و کلمه علیا فدا شود و جان در یازد. ” — حضرت بهاء الله

ترجمه و تلخیص: عبدالحمید اشراق خاوری
ترجمه مقدمه و مؤخره و پاورقی ها: ک.ف.

مؤسسه چاپ و انتشارات مرآت

مطالع الانوار
تاریخ نبیل زرنندی
ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری
ترجمه مقدمه و موخره و پاورقی ها ک.ف.
چاپ چهارم هندوستان با اضافات ۱۶۶ بدیع - ۲۰۱۰ میلادی
این کتاب از روی نسخه منتشرشده در سال ۱۳۴ بدیع در ایران
حروف چینی کامپیوتری شده است
تعداد: ۲۰۰۰ نسخه
حق طبع محفوظ
ناشر مؤسسه چاپ و انتشارات مرآت
Email: miratpublications@gmail.com
www.miratpublications.com
شابک ۹۷۸-۸۱-۹۰۵۰۹۲-۴-۴

این اثر را
به حضرت ورقه علیا
آخرین بازمانده عصر پر شکوه رسولی
به نشانه
عشق و دین عظیمی که به ایشان دارم
تقدیم می‌کنم

فهرست اهمّ مطالب تاريخ نييل

بخش اول: ايام پيش از ظهور

فصل اول: شيخ احمد احسائي

صفحه	
۲	عزيمت از بحرين به عراق
۲	ديدار از نجف و كربلا
۳	سفر به شيراز
۴	اقامت در يزد
۴	الف) مكاتبه با فتحعلي شاه
۶	ب) مناسبات شيخ با حاجي عبدالوهاب
۷	ج) حكايت ميرزا محمود قمصري (كاشاني)
۹	د) ورود سيد كاظم رشتي
۹	زيارت مشهد
۱۰	ورود ظفرمندانه به طهران
۱۱	عزيمت به كرمانشاه
۱۳	مراجعت به كربلاء
۱۵	سفر به مكه و مدينه، و وفات وي

فصل دوم: سيد كاظم رشتي

۱۶	مناسبات سيد با حاجي سيد محمدباقر رشتي
۱۹	اشارات سيد كاظم به موعود
۲۰	حكايت شيخ حسن زنوزي
۲۰	الف) ملاقات سيد كاظم با حضرت اعلي
۲۱	ب) حضور يافتن حضرت اعلي در كلاس هاي درس سيد كاظم
۲۲	ج) زيارت حضرت اعلي از حرم مطهر حضرت امام حسين (ع)
۲۳	د) ديدار شيخ حسن از شيراز و ماكو
۲۴	هـ) ملاقات وي با حضرت بهاءالله در كربلا
۲۵	اشارات به موعود در آثار سيد كاظم
۲۶	محاصره كربلا
۲۸	اشارات سيد كاظم در باره شاگردان بي وفائش
۲۹	حكايتي به روايت شيخ ابوتراب
۳۰	سفارشات سيد كاظم به پيروانش
۳۱	ملاقات سيد كاظم با چوپان عرب
۳۲	وفات سيد كاظم

بخش دوم: ظهور حضرت اعلي

فصل سوم: بعثت حضرت اعلي

۳۴	ورود ملا حسين به كربلا
----	------------------------

صفحه

۳۶	اهمیت سنه ستین
۳۷	عزیمت ملاحسین به جانب نجف و بوشهر
۳۸	گفتگوی ملاحسین با حضرت اعلی در شیراز
۴۹	ورود ملاحلی بسطامی و اصحابش به شیراز
۵۲	ورود جناب قدوس به شیراز
۵۳	ایام اولیة حیات حضرت اعلی
۵۳	الف) تولد ایشان
۵۴	ب) مکتب و تحصیلات
۵۶	ج) ازدواج ایشان
۵۸	د) اقامت در بوشهر
۶۱	حروف حی
۶۲	اشاره به جناب طاهره
۶۵	توضیح اصطلاح بالاسری
۶۶	مرخص شدن ملاحسین
۶۷	عزیمت ملاحلی بسطامی از شیراز
۶۸	ماجرای عبدالوہاب
۶۹	مصائب وارده بر ملاحلی بسطامی
۷۰	بیانات حضرت اعلی خطاب به حروف حی هنگام وداع
۷۴	آخرین سخنان حضرت اعلی با ملاحسین به هنگام مرخص شدن وی

فصل چهارم: مسافرت ملاحسین به طهران

۷۵	دیدار ملاحسین از اصفهان
۷۵	الف) مناسبات وی با شاگردان حاجی سید محمدباقر
۷۶	ب) ماجرای گندم پاککن
۷۸	ج) ایمان آوردن ملاصادق خراسانی
۷۸	اقامت در کاشان و قم
۷۹	وقایع طهران
۷۹	الف) مناسبات وی با حاجی میرزا محمد خراسانی
۸۰	ب) ملاقات با ملا محمد نوری، و ارسال نامه برای حضرت بهاءالله

فصل پنجم: مسافرت حضرت بهاءالله به مازندران

۸۳	بیانات مبارک راجع به میرزا بزرگ
۸۳	دیدار حضرت بهاءالله از نور پیش از ورود ملاحسین به طهران
۸۴	الف) ملاقات با میرزا محمدتقی نوری
۸۴	ب) دو رؤیای میرزا محمدتقی نوری
۸۶	دیدار از نور بعد از ورود ملاحسین به طهران
۸۷	الف) مناسبات حضرت بهاءالله با عموی شان، عزیز
۸۸	ب) ایمان دو نماینده ملامحمد
۹۰	ج) ملاقات با ملامحمد
۹۱	د) گفتگوی ایشان با درویش
۹۱	ه) اثرات دیدار حضرت بهاءالله از نور

رؤیای وزیر در باره حضرت بهاءالله

مناسبات حضرت بهاءالله با حاجی میرزا آقاسی

فصل ششم: مسافرت جناب بابالباب به خراسان

دستورات حضرت اعلی به حروف حی

اول مؤمنین خراسان

نامه ملاحسین به حضرت اعلی

فصل هفتم: سفر حضرت باب به مکه معظمه و مدینه منوره

حکایتی به روایت حاجی ابوالحسن شیرازی

اشاره به سفر حج در بیان فارسی

ورود به جده، و واقعه‌ای در مسیر مکه

طواف کعبه

ابلاغ امر به میرزا محیط کرمانی

پیغام به شریف مکه، و حکایتی به روایت حاجی نیاز بغدادی

دیدار از مدینه

فصل هشتم: مراجعت حضرت باب از مکه و اقامت در شیراز

مراجعت حضرت باب به بوشهر و وداع با قدوس

ملاقات جناب قدوس با خال حضرت باب در شیراز

ملاقات جناب قدوس با ملاصادق خراسانی

مصائب وارده بر جناب قدوس و ملاصادق

الف) بازجوئی حسین خان از ملاصادق

ب) روایت شاهدهی عینی از آن اذیت و آزار

مراجعت حضرت باب به شیراز

الف) حکایتی به روایت سرکرده سواران محافظ حضرت باب

ب) ملاقات حضرت باب با حسین خان

ج) اعلان امر در مسجد وکیل

ذکری از کسانی که در شیراز ایمان آوردند

توقیع حضرت اعلی خطاب به مؤمنین در کربلا

ورود مؤمنین به کنگاور، و ملاقاتشان با ملاحسین

عزیمت آنها با ملاحسین به سوی اصفهان

عزیمت ملاحسین به جانب شیراز

ورود شش تن از مؤمنین به شیراز

حکایتی به روایت ملا عبدالکریم قزوینی

ملاقات نبیل با ملا عبدالکریم قزوینی

فصل نهم: مراجعت حضرت باب از مکه و اقامت در شیراز (ادامه)

عزیمت ملاحسین به جانب خراسان

جلسات گفتگوی سید یحیی با حضرت باب

ایمان آوردن ملا محمدعلی زنجانی

سفر جناب قدوس به کرمان، طهران و مازندران

صفحه

۱۳۹	الف) مناسبات وی با حاجی سید جواد کرمانی
۱۴۱	ب) دیدار از طهران
۱۴۱	ج) اقامت در بارفروش
۱۴۱	دیدار ملاصداق از یزد
۱۴۲	الف) مناسبات وی با میرزا احمد از غندی
۱۴۳	ب) واقعه مسجد یزد
۱۴۴	مصائب وارده بر ملا یوسف اردبیلی و سایرین
۱۴۵	ذکری از حاجی سید جواد کربلائی
۱۴۶	حکایتی به روایت شیخ سلطان کربلائی
۱۴۷	حلول نوروز دوم
۱۴۷	ذکری از مادر و حرم حضرت باب
۱۴۸	اقدامات حسین خان
۱۴۸	الف) گزارش سرکرده مأموران
۱۴۸	ب) دستورات حسین خان به عبدالحمید خان
۱۵۰	توقیف حضرت باب، و شیوع وبا
۱۵۰	الف) فرار حسین خان
۱۵۱	ب) شفا یافتن پسر عبدالحمید خان
۱۵۱	ج) رهائی حضرت باب
۱۵۲	وداع حضرت باب با خویشان و بستگان، و عزیمت از شیراز

فصل دهم: مسافرت حضرت باب به اصفهان

۱۵۳	توقیع مبارک خطاب به منوچهرخان
۱۵۴	استقبال امام جمعه از هیکل مبارک
۱۵۴	الف) تعظیم و تکریم مردم از حضرت باب
۱۵۴	ب) احترام امام جمعه نسبت به حضرت باب
۱۵۴	ج) تفسیر حضرت باب بر سوره والعصر
۱۵۶	د) گفتگوی حضرت باب با منوچهرخان
۱۵۷	خوف حاجی میرزا آقاسی
۱۵۹	ملاقات حضرت باب با منوچهرخان
۱۶۰	ذکری از ملا محمدتقی هراتی
۱۶۰	ضیافت میرزا ابراهیم به افتخار حضرت باب
۱۶۰	فتوای علمای اصفهان به قتل حضرت باب
۱۶۱	نقشه منوچهرخان برای خروج حضرت باب از اصفهان و مراجعت به شهر
۱۶۳	تشرّف مؤمنین به حضور حضرت باب
۱۶۴	پیشگویی حضرت باب در باره مرگ قریب الوقوع منوچهرخان
۱۶۴	آخرین روزهای حیات منوچهرخان
۱۶۵	مرخص کردن مؤمنین
۱۶۵	نامه گرگین خان به محمد شاه
۱۶۶	عزیمت حضرت باب به کاشان

فصل یازدهم: توقف حضرت باب در کاشان

- ۱۶۷ رؤیای حاجی میرزا جانی
 ۱۶۸ اقامت سه روزه حضرت باب در منزل حاجی میرزا جانی
 ۱۷۰ الف) ذکری از سید عبدالباقی
 ۱۷۱ ب) ملاقات مهدی با حضرت اعلی

فصل دوازدهم: سفر حضرت اعلی از کاشان به تبریز

- ۱۷۲ رسیدن به حوالی قم
 ۱۷۳ اقامت در قریه قمروند
 ۱۷۳ ورود به قلعه کنارگرد
 ۱۷۶ اقامت در قریه کلبین
 ۱۷۶ الف) ورود تعدادی از مؤمنین
 ۱۷۶ ب) سرور حضرت اعلی از هدیه و نامه حضرت بهاءالله
 ۱۷۶ ج) واقعه‌ای در این سفر
 ۱۷۷ د) نامه محمدشاه خطاب به حضرت اعلی
 ۱۷۹ ه) ترس و خوف، دساتس، و انگیزه‌های حاجی میرزا آقاسی
 ۱۸۲ آخرین مرحله سفر حضرت اعلی به تبریز
 ۱۸۳ الف) ورود مؤمنین به قریه سیاهدهان
 ۱۸۴ ب) اقدام حجّت زنجانی
 ۱۸۵ ج) وداع حضرت باب با محافظین
 ۱۸۶ د) استقبال مؤمن جوان از حضرت اعلی
 ۱۸۶ ورود حضرت اعلی به تبریز
 ۱۸۷ الف) استقبال شورانگیز مردم تبریز
 ۱۸۸ ب) ملاقات حضرت اعلی با حاجی محمدتقی میلانی و حاجی علی عسکر
 ۱۸۸ ج) حکایتی به روایت حاجی علی عسکر

فصل سیزدهم: گرفتاری حضرت باب در قلعه ماکو

- ۱۹۰ حکایتی به روایت سید حسین یزدی
 ۱۹۰ موقعیت ماکو، و خصوصیات ساکنین آن
 ۱۹۲ دل‌بستگی ساکنین ماکو به حضرت اعلی
 ۱۹۳ ورود شیخ حسن زنوزی، و پیغام حضرت اعلی به او
 ۱۹۴ رؤیای علی خان ماکویی
 ۱۹۵ تغییر نگرش و رفتار علی خان
 ۱۹۵ ذکری از بیان فارسی
 ۱۹۸ تشرّف اصحاب در ماکو
 ۱۹۸ سوانح حیات حضرت اعلی در ایام اقامت ماکو
 ۲۰۰ رؤیای حضرت اعلی قبل از اظهار امرشان
 ۲۰۰ بدبختی‌های وارده بر محمد شاه و حکومتش
 ۲۰۲ عزیمت ملا حسین از مشهد و سفر به ماکو
 ۲۰۲ الف) انگیزه وی از عزیمت

صفحه

۲۰۲

(ب) دیدار از طهران

۲۰۲

(ج) ورود به ماکو و رؤیای علی خان

۲۰۴

بیانات حضرت اعلی خطاب به ملاحسین

۲۰۵

اتهامات وارده بر علی خان، و متعاقب آن انتقال حضرت اعلی به چهریق

۲۰۶

وداع حضرت اعلی با ملاحسین

فصل چهاردهم: سفر ملاحسین به مازندران

۲۰۷

عزیمت ملاحسین به جانب طهران

۲۰۷

اقامت در منزل جناب قدّوس در بارفروش

۲۰۹

ملاحظات در باره حاجی میرزا آقاسی و ملاحسین

۲۱۰

دستورات جناب قدّوس به ملاحسین

۲۱۱

گفتگوی ملاحسین با سعیدالعلماء

۲۱۲

عزیمت ملاحسین، و ورود به مشهد

فصل پانزدهم: سفر حضرت طاهره از کربلا به خراسان

۲۱۳

اشاره به حضرت بهاءالله

۲۱۳

توقیع حضرت اعلی خطاب به مؤمنین

۲۱۴

اقدام جناب طاهره در اجابت امر حضرت اعلی

۲۱۵

(الف) اقدامات جناب طاهره در کربلا

۲۱۶

(ب) اقدامات ایشان در بغداد

۲۱۷

(ج) اقامت در کرمانشاه و همدان

۲۱۸

(د) گرفتاری در قزوین

۲۱۸

(۱) پاسخ جناب طاهره به ملامحمد

۲۲۰

(۲) ورود ملاحسین، و قتل ملاحسین

۲۲۳

(۳) حبس متهمین در طهران، و مساعدت و گرفتاری حضرت بهاءالله

۲۲۴

(۴) دادخواهی از محمّدشاه

۲۲۴

(۵) شهادت اولین بهائی در ایران

۲۲۵

(۶) نگرش و رفتار حاجی میرزا آقاسی، و مداخله صدر اردبیلی

۲۲۶

(۷) قتل عام قزوین

۲۲۷

(۸) تأثیر قتل عام قزوین در طهران

۲۲۹

(ه) رهایی جناب طاهره از محبس به یاری حضرت بهاءالله

۲۲۹

(۱) انتقال جناب طاهره به طهران

۲۲۹

(۲) تأثیرات عزیمت ایشان از قزوین

۲۳۰

(۳) عرفان جناب طاهره نسبت به مقام حضرت اعلی و حضرت بهاءالله

۲۳۱

(و) عزیمت به جانب خراسان

۲۳۱

(۱) دستورات حضرت بهاءالله به آقای کلیم

۲۳۱

(۲) عزیمت جناب طاهره از طهران

فصل شانزدهم: اجتماع اصحاب در بدشت

۲۳۲

عزیمت حضرت بهاءالله از طهران

۲۳۲

غائله مشهد

۲۳۴	عزیمت جناب قدوس به جانب مازندران
۲۳۵	ملاقات حضرت بهاءالله با جناب قدوس در شاهرود
۲۳۵	ورود آنها به بدشت
۲۳۶	الف) اهمیّت اجتماع بدشت
۲۳۶	ب) حکایتی به روایت شیخ ابوتراب
۲۳۸	ج) اختلاف میان اصحاب
۲۳۸	د) اصلاح فی مابین توسط حضرت بهاءالله
۲۳۹	ه) عزیمت از بدشت
۲۴۰	حادثه نیالا به روایت حضرت بهاءالله
۲۴۰	نتیجه آن حادثه

فصل هفدهم: حبس شدن حضرت اعلیٰ در قلعه چهریق

۲۴۳	نظر اهالی چهریق نسبت به حضرت اعلیٰ
۲۴۳	دستورات حضرت اعلیٰ به یکی از ملازمین
۲۴۴	ایمان آوردن علما و صاحب منصبان دولتی
۲۴۴	الف) میرزا محمدعلی و برادرش
۲۴۴	ب) میرزا اسدالله
۲۴۵	ج) درویشی هندی
۲۴۶	مرخصی مؤمنین از چهریق
۲۴۶	واقعه ای راجع به میرزا محمدعلی

فصل هیجدهم: مجلس ولیعهد در تبریز

۲۴۸	دیدار از ارومیه
۲۵۱	ورود به تبریز
۲۵۲	استنطاق هیکل مبارک در محضر علماء
۲۵۳	بی احترامی به حضرت اعلیٰ
۲۵۸	مراجعت به چهریق، و توقیع هیکل مبارک خطاب به حاجی میرزا آقاسی

فصل نوزدهم: واقعه مازندران

۲۶۰	عزیمت ملاحسین از مشهد
۲۶۲	وفات محمدشاه
۲۶۲	متوسل شدن سعیدالعلماء به اهالی بارفروش
۲۶۵	حمله مردم بارفروش به ملاحسین و اصحابش
۲۶۶	دفع حمله به دست ملاحسین
۲۶۷	حکایتی به روایت میرزا محمد فروغی
۲۷۰	تسلیم شدن مردم بارفروش
۲۷۲	تلاش های مکرر اصحاب ملاحسین برای گرفتن اذان
۲۷۲	یورش بر محاصره کنندگان کاروانسرای سبزه میدان
۲۷۳	وساطت اعیان و بزرگان بارفروش
۲۷۴	سفارشات سعیدالعلماء و عباسقلی خان به خسرو قادیکلانی
۲۷۶	حادثه ای در جنگل مازندران

صفحه

۲۷۷	ورود به مقبره شیخ طبرسی
۲۷۸	رؤیای متولی مقبره شیخ طبرسی
۲۷۸	حمله سواران قادیکلا و دفع آن
۲۸۲	دیدار حضرت بهاءالله از قلعه شیخ طبرسی
۲۸۳	استخلاص حضرت قدّوس
۲۸۴	ذکری از علم‌های سیاه
۲۸۴	محبوس شدن جناب قدّوس در منزل میرزا محمدتقی
۲۸۶	ورود جناب قدّوس به قلعه شیخ طبرسی
۲۸۶	حکایتی به روایت میرزا محمد فروغی
۲۸۸	سوانحی راجع به جناب قدّوس در قلعه شیخ طبرسی
۲۹۱	متوسّل شدن سعیدالعلماء به ناصرالدین شاه
۲۹۳	استقرار لشکر عبدالله خان ترکمان در نزدیکی قلعه شیخ طبرسی
۲۹۴	اولین یورش اصحاب قلعه به محاصره‌کنندگان
۲۹۶	پیغام شاهزاده مهدیقلی میرزا به ملاحسین
۲۹۶	دومین یورش اصحاب قلعه به لشکریان
۲۹۸	مجروح شدن جناب قدّوس
۳۰۰	کوشش حضرت بهاءالله برای پیوستن به اصحاب قلعه شیخ طبرسی
۳۰۳	ذکری از اقدامات حضرت بهاءالله پیش از اظهار امرشان

فصل بیستم: واقعه مازندران (ادامه)

۳۰۹	یورش سوم، و مجروح شدن ملاحسن
۳۱۰	آخرین دقایق حیات ملاحسین
۳۱۱	ذکری از تدفین ملاحسین و مآثر وی
۳۱۲	انذار جناب قدّوس به اصحاب
۳۱۵	خیانت سید حسین متولی
۳۱۷	حمله عباس قلی خان لاریجانی
۳۱۷	یورش چهارم اصحاب، و هزیمت کامل دشمن
۳۱۹	فرستادن عراده‌های توپ از طهران
۳۲۰	مصائب و شدائد اصحاب قلعه
۳۲۱	سفارشات و نصایح جناب قدّوس به اصحاب
۳۲۴	یورش پنجم، و کشته شدن جعفر قلی خان
۳۲۵	تشدید مصائب اصحاب
۳۲۵	سخنان جناب قدّوس
۳۲۶	ششمین و آخرین یورش
۳۲۶	مشورت شاهزاده با رؤسای لشکر
۳۲۶	حکایتی به روایت آقای کلیم
۳۲۸	خروج چند تن از اصحاب قلعه و دستگیری آنان
۳۲۸	سوگند شاهزاده به حفظ جان اصحاب
۳۲۹	ترک قلعه
۳۳۱	اسارت عده‌ای از اصحاب

فصل بیست و یکم: شهدای سبعة طهران

فصل بیست و دوم: واقعه نیریز

صفحه

۴۰۶	قسم خوردن دشمن به عقد قرار صلح
۴۰۷	پاسخ جناب وحید به دعوت دشمن
۴۰۸	پیغام جناب وحید به اصحاب، و خیانت حاجی سید عابد
۴۵۱۰	اسیر شدن اصحاب
۴۱۱	شهادت جناب وحید
۴۱۲	سرنوشت اصحاب جناب وحید

فصل بیست و سوم: شهادت حضرت باب

۴۱۸	انگیزه‌های امیرنظام برای به قتل رساندن حضرت اعلی
۴۲۰	دستور امیرنظام به نواب حمزه میرزا
۴۲۱	اقدام حضرت اعلی به ارسال اوراق خود به محلی امن
۴۲۲	ورود حضرت اعلی به تبریز
۴۲۲	دستور صادره از امیرنظام
۴۲۴	حبس حضرت اعلی در سربازخانه
۴۲۴	حکایتی به روایت سید حسین
۴۲۵	هشدار حضرت اعلی به فراش باشی
۴۲۶	امتناع میرزا محمدعلی از انکار و کتمان عقیده
۴۲۶	صدور فتاوی قتل حضرت اعلی
۴۲۶	استدعای سام خان از حضرت اعلی
۴۲۸	رهایی معجزه‌آسای حضرت اعلی
۴۲۹	استعفای فراش باشی
۴۲۹	استعفای سام خان
۴۳۱	سعی مجدد و آخر برای اعدام حضرت اعلی
۴۳۲	حکایتی به روایت حاجی علی عسکر
۴۳۴	انتقال رمس مبارک حضرت اعلی به طهران
۴۳۶	ذکری از میرزا آقا خان نوری
۴۳۶	اثرات شهادت حضرت اعلی

فصل بیست و چهارم: واقعه زنجان

۴۴۱	ذکری از مصائب وارده بر حضرت اعلی
۴۴۳	اقدامات جناب حجّت قبل از ایمان آوردن
۴۴۵	فائز شدن به فوز ایمان به حضرت اعلی
۴۴۵	اتهام به جناب حجّت و احضار وی به طهران
۴۴۷	پیام حضرت اعلی خطاب به جناب حجّت
۴۴۸	شکایت‌های جدید علیه جناب حجّت، و انتقال ایشان به طهران
۴۴۹	ورود حضرت باب به زنجان و عزیمت به جانب تبریز
۴۵۲	حبس نظر شدن جناب حجّت در طهران
۴۵۳	گریز جناب حجّت از طهران به جانب زنجان
۴۵۴	حادثه‌ای که منجر به حمله دشمن به جناب حجّت و اصحاب گردید
۴۵۷	تدارک دشمن برای هجوم مجدد
۴۵۸	ورود جناب حجّت به قلعه علیمردان خان

صفحه

۴۵۹	کوشش یکی از سادات شهر جهت حمله به اصحاب
۴۵۹	نصایح جناب حجّت به اصحاب
۴۶۰	مأموریت صدرالدوله از سوی امیرنظام برای محاصره کردن قلعه
۴۶۲	مصائب، زحمات، و امتحانات وارده بر محصورین
۴۶۲	دلآوری زینب، دختری روستایی
۴۶۵	تأثیر صدای تکبیر و تهلیل اصحاب
۴۶۶	تظلم نامه جناب حجّت به ناصرالدین شاه
۴۶۷	دستگیری حامل نامه، و اعزام قوای کمکی
۴۶۷	تأثیر خبر شهادت حضرت اعلی بر اصحاب
۴۶۸	اعزام امیرتومان با قوا و تجهیزات بیشتر
۴۶۸	ملاقات سید علی خان با جناب حجّت و ذکر آن به عزیزخان مگری
۴۶۸	یورش به قلعه
۴۶۹	هشدار امیرنظام به امیرتومان
۴۷۰	دفع قوای متحدّه دشمن
۴۷۱	کشته شدن محسن
۴۷۱	جشن های عروسی در قلعه
۴۷۲	کشته شدن پنج پسر کربلائی عبدالباقی
۴۷۲	دلآوری ام اشرف
	قیام و مساعدت زن ها
۴۷۴	تلاش امیرتومان برای فریفتن اصحاب
۴۷۶	نصیحت جناب حجّت به اصحاب
۴۷۷	از سرگیری حملات دشمن
۴۷۸	مجروح شدن جناب حجّت
۴۷۸	تصرّف قلعه، و عواقب آن برای محصورین
۴۷۹	دفع حملات بعدی به اصحاب
۴۷۹	مشورت امیرتومان با رؤسای لشکر
۴۸۰	کندن نقب (راه های زیرزمینی)
۴۸۰	کشته شدن زوجه جناب حجّت و طفل ایشان
۴۸۰	کشته شدن جناب حجّت، و تدفین ایشان
۴۸۲	مقابله آخر
۴۸۲	نحوه رفتار با بازماندگان
۴۸۵	هتک حرمت جسد جناب حجّت، و سرنوشت خویشاوندان وی
۴۸۵	تعداد شهدا
۴۸۶	منابع و مصادر اطلاعات

فصل بیست و پنجم: مسافرت حضرت بهاء الله به کربلا

۴۸۸	حکایاتی به روایت حضرت بهاء الله
۴۹۱	ملاقات نبیل با میرزا احمد و حضرت بهاء الله در کرمانشاه
۴۹۲	ذکری از سید بصیر هندی
۴۹۳	علل عزیمت حضرت بهاء الله به کربلا
۴۹۴	عزیمت نبیل همراه با میرزا احمد به جانب طهران

صفحه

۴۹۵

اقدامات حضرت بهاء‌الله در کربلا

فصل بیست و ششم: داستان تیراندازی به شاه و نجات او

۴۹۷

قتل امیرنظام

۴۹۸

مراجعت حضرت بهاء‌الله به طهران

۴۹۸

ملاقات عظیم با حضرت بهاء‌الله

۵۰۰

سوء قصد به جان شاه

۵۰۲

مسجونیت حضرت بهاء‌الله در سیاه‌چال

۵۰۸

سرنوشت سوء قصد کنندگان به جان شاه

۵۰۸

حکومت وحشت

۵۰۹

ذکری از حاجی سلیمان خان

۵۱۳

ذکری از ندامت امیرنظام

۵۱۳

حکایتی به روایت غصن اعظم

۵۱۴

شهادت حاجی سلیمان خان

۵۱۸

شهادت جناب طاهره

۵۲۲

شهادت سید حسین

۵۲۵

وقایع سیاه‌چال به روایت حضرت بهاء‌الله

۵۲۷

تلاش برای اثبات مشارکت و همدستی حضرت بهاء‌الله

۵۲۸

اقرار عظیم و قتل وی

۵۳۰

غارت دارایی و مستملکات حضرت بهاء‌الله در مازندران

۵۳۱

تأثیر اغتشاش حاصله در یزد و نیریز

۵۳۳

استخلاص حضرت بهاء‌الله و تبعید به بغداد

۵۵۴

پیوست

۵۵۷

فهرست اعلام و اهم مطالب

فهرست تصاویر

صفحه

ضریح حضرت اعلی در داخل مقام اعلی

نخستین صفحه کتاب

توقیعات حضرت اعلی به حروفات حی و حضرت بهاءالله

اولین حرف حی ملاحسین بشرویه ملقب به بابالباب
 دومین حرف حی میرزا محمدحسن برادر بابالباب
 سومین حرف حی میرزا محمدباقر همشیره زاده اش
 چهارمین حرف حی ملاحلی بسطامی
 پنجمین حرف حی ملا خدابخش قوچانی ملقب به ملاحلی
 ششمین حرف حی ملا حسن بجستانی
 هفتمین حرف حی سید حسین یزدی
 هشتمین حرف حی میرزا محمد روضه خوان یزدی
 نهمین حرف حی سعید هندی
 دهمین حرف حی ملا محمود خوئی
 یازدهمین حرف حی ملاحلیل ارومی
 دوازدهمین حرف حی ملا احمد ابدال مراغه ای
 سیزدهمین حرف حی ملا باقر تبریزی
 چهاردهمین حرف حی ملا یوسف اردبیلی
 پانزدهمین حرف حی میرزا هادی پسر ملا عبدالوهاب قزوینی
 شانزدهمین حرف حی میرزا محمدعلی قزوینی
 هفدهمین حرف حی جناب طاهره
 هجدهمین حرف حی جناب قدوس
 نوزدهمین حرف حی (حضرت رب اعلی)
 بیستمین حرف حی حضرت بهاءالله من یظهره الله

سه

سح

۳

۵

۱۱

۲۱

۲۳

۲۵

۳۰

۳۱

۳۳

۳۵

۳۸

۳۹

محمد زرنندی ملقب به نبیل اعظم

شیخ احمد احسانی

دورنمای نجف اشرف

فتحعلیشاه و پسرانش

تصویر جناب میرزا بزرگ والد حضرت بهاءالله

دورنمای کربلای معلّی

درب ورودی ضریح مبارک حضرت امام حسین در کربلا

حرم حضرت سیدالشهداء در کربلا

دورنمای کاظمین

قسمتی از مسجد براهه

آرامگاه سید کاظم رشتی (سنگ قبر برداشته شده)

منزل جناب ملاحسین در بشرویه

مناظری از مسجد ایلخانی

دورنمای شهر شیراز

صفحه

۴۰	اطاقی در مسجد ایلخانی شیراز که حضرت باب با جناب ملاحسین ملاقات فرمودند
۴۱	درخت نارنجی که حضرت اعلی در بیت مبارک در شیراز غرس نموده‌اند
۴۳	منقل و سماور حضرت اعلی
۴۴	اطاق دست چپ محلّ تولّد حضرت اعلی در شیراز
۴۴	مناظری از خارج شهر شیراز که حضرت اعلی غالباً در آنجا مشی می فرمودند
۴۵	مناظری از اطاق فوقانی بیت مبارک حضرت ربّ اعلی در شیراز که در آن اطاق اظهار امر فرمودند
۴۷	مناظری از بیت مبارک حضرت باب در شیراز اطاق والده حضرت باب، اطاق خواب مبارک، اطاق نشیمن حضرت باب
۵۱	مناظری از بیت حضرت باب در شیراز که در آن اظهار امر فرمودند، پله‌های بیت که به اطاق اظهار امر منتهی می‌گردد، درب و پنجره اصلی بیت مبارک و درب ورودی منزل
۵۳	حمام عمومی شیراز که حضرت اعلی در طفولیت تشریف می بردند
۵۵	خرابه‌های قهوه اولیاء مدرسه‌ای که حضرت اعلی در طفولیت تشریف می بردند
۵۵	درب ورودی خرابه‌های قهوه اولیاء در شیراز
۵۷	درختی که آرامگاه احمد طفل حضرت اعلی را در بقعه بی بی دختران مشخص می‌کند
۵۷	شاه‌چراغ شیراز که آرامگاه حرم حضرت اعلی در آن قرار دارد
۵۹	نمونه‌ای از دستخط حضرت طاهره
۶۷	محلّ دروازه کازرون شیراز
۶۷	بازار وکیل شیراز
۷۳	مدرسه نیم‌آورد اصفهان
۷۶	جناب کلیم برادر حضرت بهاء‌الله
۷۷	مناظری از طهران
۸۲	مناظری از بیت مبارک حضرت بهاء‌الله در طهران
۸۵	کوچه و خرابه‌های اوّلیه منزل حضرت بهاء‌الله در تاکر مازندران
۸۷	ابیاتی که جناب میرزا بزرگ وزیر بر سر در منزل خود در تاکر نصب کرده‌اند
۸۹	مناظری از نماهای اطاق مسکونی حضرت بهاء‌الله و حضرت عبدالبهاء در تاکر مازندران
۹۶	مناظری از مسجد گوهرشاد در مشهد، جناب ملاحسین از بالای این منبر ابلاغ امرالله نموده‌اند
۹۷	مناظری از بیت بایه در مشهد
۱۰۰	ترسیمی از مکه معظمه
۱۰۳	لباسی که حضرت اعلی زیر جبه می پوشیدند
۱۰۴	کلاه حضرت اعلی که دور آن عمامه پیچیده می شد
۱۰۵	لباس احرام حضرت اعلی در مکه معظمه
۱۰۹	ترسیمی از مدینه منوره
۱۱۳	مناظری از مسجد نو
۱۱۷	مناظری از مسجد وکیل شیراز
۱۳۹	مناظری از منزل پدر جناب قدّوس در بارفروش
۱۴۵	جناب آقا سید جواد کربلایی
۱۴۹	داخل بیت حضرت خال جناب حاجی میرزا سید علی در شیراز

صفحه

۱۵۱	بیت مبارک جناب حاجی میرزا سید علی خال حضرت اعلی در شیراز
۱۵۳	منظره‌ای از اصفهان
۱۵۵	مناظری از منزل امام جمعه اصفهان
۱۵۷	مسجد جمعه اصفهان، حضرت اعلی در جلوی این منبر نماز گزارند
۱۶۱	مناظری از منزل معتمدالدوله (منوچهر خان) حاکم اصفهان
۱۶۳	عمارت خورشید در اصفهان، خرابه‌های قسمتی از عمارت خورشید که حضرت اعلی در آن اقامت داشتند
۱۶۵	منوچهر خان معتمدالدوله
۱۶۷	منظره‌ای از شهر کاشان
۱۶۸	دروازه عطار کاشان
۱۶۹	مناظری از منزل جناب حاجی میرزا جانی در کاشان و اطاقی که حضرت ربّ اعلی ارواحنا لدمه الاطهر فداه در آن توقف فرمودند
۱۷۲	مناظری از شهر قم. حرم حضرت معصومه در این عکس‌ها دیده می‌شود
۱۷۴	قریه قمرود
۱۷۴	منظره‌ای از خرابه‌های قلعه کنارگرد
۱۷۵	دو منظره از قریه کُلین
۱۸۱	محمد شاه قاجار
۱۸۳	حاجی میرزا آقاسی
۱۸۵	دورنمای شهر تبریز
۱۸۷	عمارت ارگ در تبریز عکس سمت چپ داخل اطاقی است که حضرت اعلی در آن محبوس بوده‌اند. در عکس سمت راست محلّ این اطاق با علامت (x) مشخص شده است.
۱۹۱	قلعه ماکو
۲۰۳	منظره‌ای از میلان در آذربایجان
۲۱۹	خانه هائی در قزوین که حضرت طاهره در آنجا اقامت فرموده‌اند. کتابخانه حضرت طاهره در خانه پدرشان در قزوین. یکی از منسویین ایشان در عکس دیده می‌شود.
۲۲۳	قریه شاهرود
۲۳۵	قریه بدشت
۲۳۷	کجاوه‌های ایرانی
۲۴۱	قلعه چهریق
۲۴۲	بیتی که محلّ توقّف حضرت باب در ارومیه (رضائیه) بوده. بالاخانه‌ای که با علامت (x) مشخص شده محلّ اطاق مبارک بوده.
۲۴۹	ناصرالدین شاه در طفولیت دیده می‌شود. میرزا ابوالقاسم قائم مقام در طرف راست و حاجی میرزا آقاسی در طرف چپ او ایستاده‌اند. اولین نفر از سمت چپ که با علامت x مشخص شده منوچهرخان معتمدالدوله است.
۲۵۲	ناصرالدین شاه
۲۵۳	ناصرالدین شاه
۲۵۴	ناصرالدین شاه
۲۵۵	سه نفر از مجتهدین بزرگ ایران
۲۵۷	نمازخانه شیخ الاسلام در تبریز، محلّی که با علامت (x) مشخص شده محلّی است که پای مبارک حضرت ربّ اعلی را چوب زدند

صفحه	
۲۶۱	قریه نیشابور
۲۶۳	قریه میامی، مسجد میامی از خارج، داخل مسجد میامی محلی که جناب ملاحسین و همراهان نماز خواندند
۲۶۹	خانه سعیدالعلماء در بارفروش مازندران
۲۷۱	مناظری از کاروانسرای سبزه میدان در بارفروش مازندران
۲۷۹	مقبره شیخ طبرسی
۲۸۰	مقبره شیخ طبرسی، زمین اطراف قلعه شیخ طبرسی
۲۸۱	درب ورودی قلعه شیخ طبرسی در مازندران
۲۸۴	نقشه هائی از مقبره و قلعه شیخ طبرسی
۲۸۵	خانه میرزا محمد تقی مجتهد در ساری مازندران
۲۹۵	قریه افرا
۲۹۹	قریه شیرگاه
۳۰۱	قریه ریزاب
۳۰۱	قریه فیروزکوه
۳۰۱	قریه وسکس
۳۰۴	دورنمای شهر آمل
۳۰۴	خانه حاکم آمل
۳۰۵	مناظری از مسجد آمل، قسمت دیواری که خراب کردند با علامت x مشخص شده.
۳۱۱	درختی که از بالای آن به جناب ملاحسین تیراندازی شد
۳۲۹	قریه دیزوا
۳۳۹	دورنمایی از مدرسه میرزا زکی در بارفروش که محل آرامگاه جناب قدوس است.
۳۵۶	جناب آقا سید محمد رضاشهمیرزادی ملقب به بقیة السیف جناب آقا میرزا ابوطالب یکی از همراهان جناب قدوس که در واقعه قلعه شیخ طبرسی به شهادت نرسید.
۳۵۷	مسجد شاه در طهران
۳۶۳	مدرسه میرزا صالح در طهران
۳۶۶	مدرسه صدر در طهران علامت x اطاقی است که جمال مبارک در آن تشریف داشته‌اند
۳۶۷	مدرسه دارالشفای مسجدشاه در طهران
۳۶۹	سبزه میدان طهران محل شهادت بسیاری از اجباء
۳۷۹	دروازه نو طهران
۳۷۹	دورنمای شهر یزد
۳۸۵	بیت جناب وحید در یزد
۳۸۹	مناظری از قلعه نارین در یزد
۳۹۱	دورنمای نیریز
۳۹۵	منزل جناب وحید در نیریز
۳۹۸	منظره قلعه خواجه
۳۹۹	اطاق جناب وحید در قلعه خواجه
۴۰۹	مسجد جامع در نیریز محلی که جناب وحید ابلاغ امرالله فرمودند
۴۱۳	محل شهادت شهدای نیریز
۴۱۳	مقبره شهدای نیریز

صفحه

۴۱۵	مقبره جناب وحید در نیریز
۴۱۷	میرزا تقی خان امیرنظام
۴۲۳	تسبیح و مهر حضرت ربّ اعلی
۴۲۳	قرآن متعلق به حضرت ربّ اعلی
۴۲۵	خرابه‌های خانه ملا محمد ممقانی مجتهد در تبریز
۴۲۷	میدان سربازخانه تبریز که حضرت اعلی در آن شهید شدند. ستونی که با علامت X معین شده محلی است که حضرت اعلی را بدان آویختند و شلیک نمودند
۴۳۵	محلّ خندق شهر تبریز که جسد حضرت اعلی را پس از شهادت در آنجا انداختند
۴۳۹	دو نماز امامزاده حسن طهران محلی که جسد حضرت اعلی را در آن جا نگهداری کردند.
۴۴۱	دورنمای زنجان
۴۴۳	دو نماز مسجدی که مریدان جناب حجّت برای ایشان ساختند
۴۵۱	کاروانسرای میرزامعصوم محلی که با علامت X مشخص شده محلّ اقامت حضرت باب بوده
۴۷۳	مقبره جناب اشرف (۱) و مادرشان (۲)
۴۸۱	درب ورودی منزل جناب حجّت در زنجان
۴۸۶	میدانی در زنجان که جسد جناب حجّت را سه روز در معرض عام گذاشتند
۴۸۷	جناب حاجی ایمان (X) از بقیة السیف زنجان
۴۹۹	دهکده افجه در نزدیکی طهران، بیت حضرت بهاءالله در قسمت چپ و بالا از پشت درخت‌ها دیده می‌شود
۴۹۹	بیت مبارک حضرت بهاءالله در افجه نزدیکی طهران
۵۰۱	مرغ محله شمیران محلّ سکونت حضرت بهاءالله در ایام تابستان
۵۰۵	منظره نیاوران در نزدیکی طهران
۵۰۷	سفارت روس در زرکنده
۵۱۳	قسمت جنوب طهران محلی که مجرمین را به دار می‌آویختند و بسیاری از احباء را آنجا شهید کردند (علامت X محلّ سیاه‌چال است).
۵۱۴	یکی از خانواده‌های بهائی که در ایران به شهادت رسیدند.
۵۱۵	عده‌ای از احباء دور جسد یکی از شهداء اجتماع نموده‌اند.
۵۲۰	محل سجن حضرت طاهره در منزل کلاتر در طهران اطاق فوقانی پشت درخت
۵۲۱	لباس خانم‌های ایرانی در اواسط قرن نوزدهم، لباس بیرون، لباس منزل
۵۲۳	محلّ باغ ایلخانی که در آنجا حضرت طاهره به شهادت رسیدند
۵۲۵	دورنمای تاکر در مازندران
۵۲۶	خرابه‌های خانه حضرت بهاءالله در تاکر که قبلاً به والد ایشان جناب وزیر تعلق داشت
۵۲۷	دورنمای آباده
۵۲۹	حدیقه الرّحمن محلی که سرهای شهدای نیریز در آنجا مدفون گردید
۵۳۵	دورنمای شهر بغداد
۵۴۷	بیت مبارک حضرت بهاءالله در بغداد
۵۵۱	مناظری از مقام اعلی در شب
۵۵۳	نقشه ایران

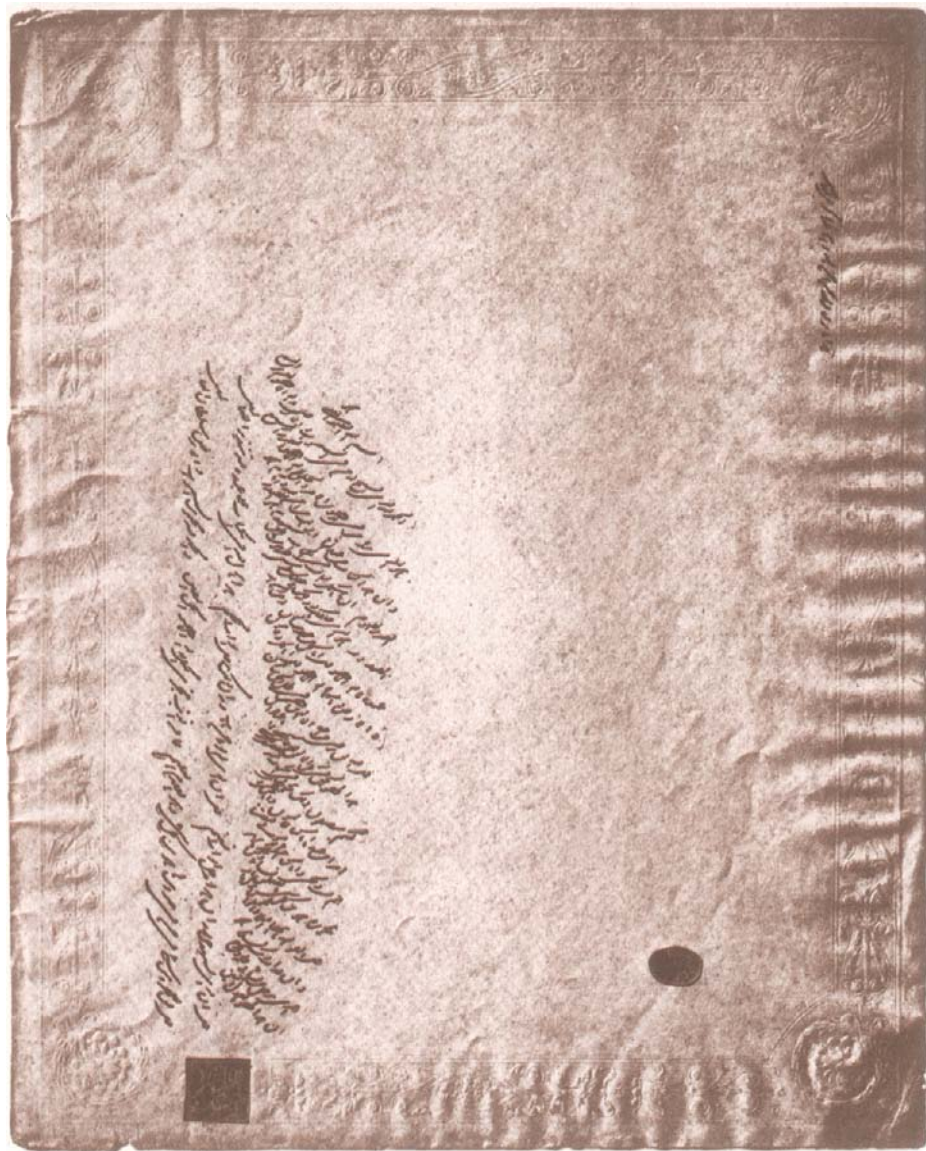
مطالع الانوار

كد

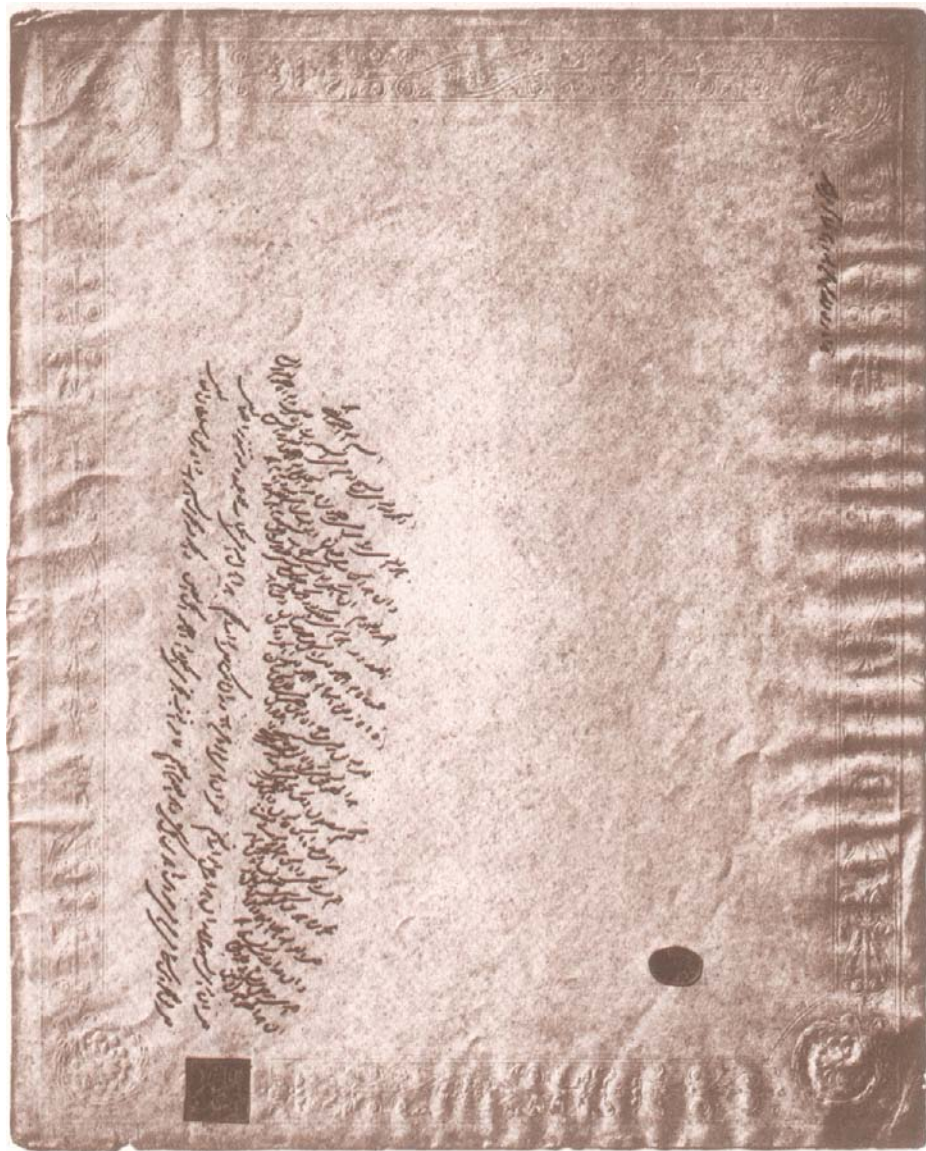
تصاویر الواح حضرت اعلیٰ به خط خود
ایشان خطاب به حروف حی و
حضرت بهاء اللّٰه



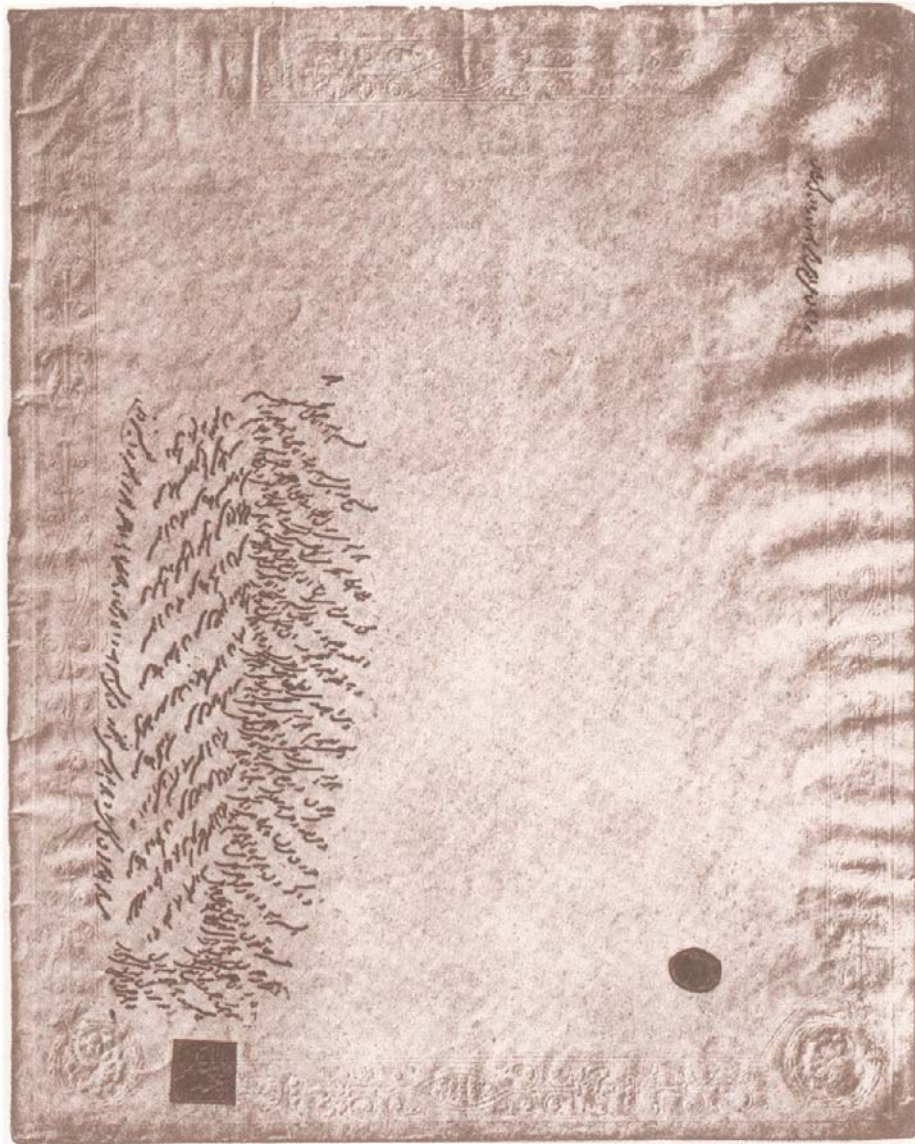
توقيع منيع حضرت اعلیٰ به اولین حرف حی



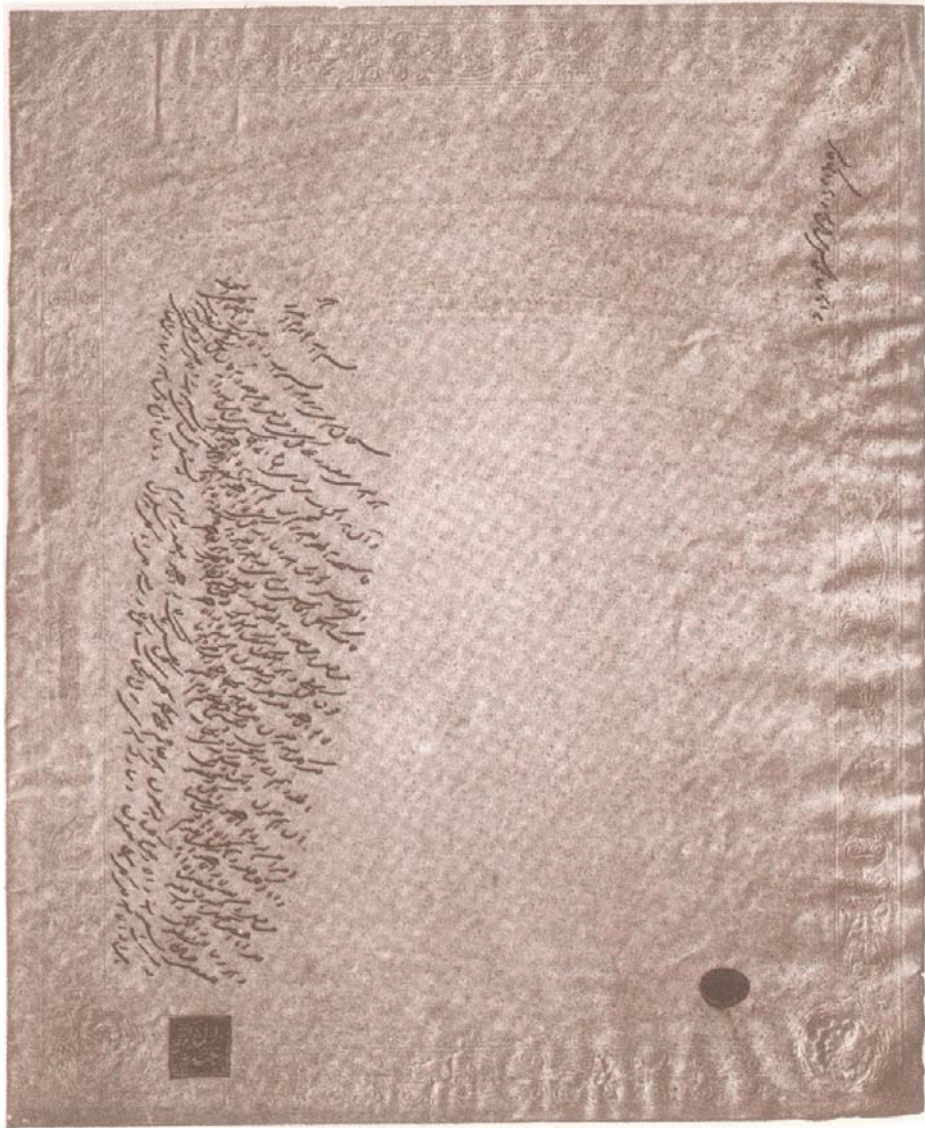
توقیع منیع حضرت اعلیٰ بہ سؤمین حرف حی



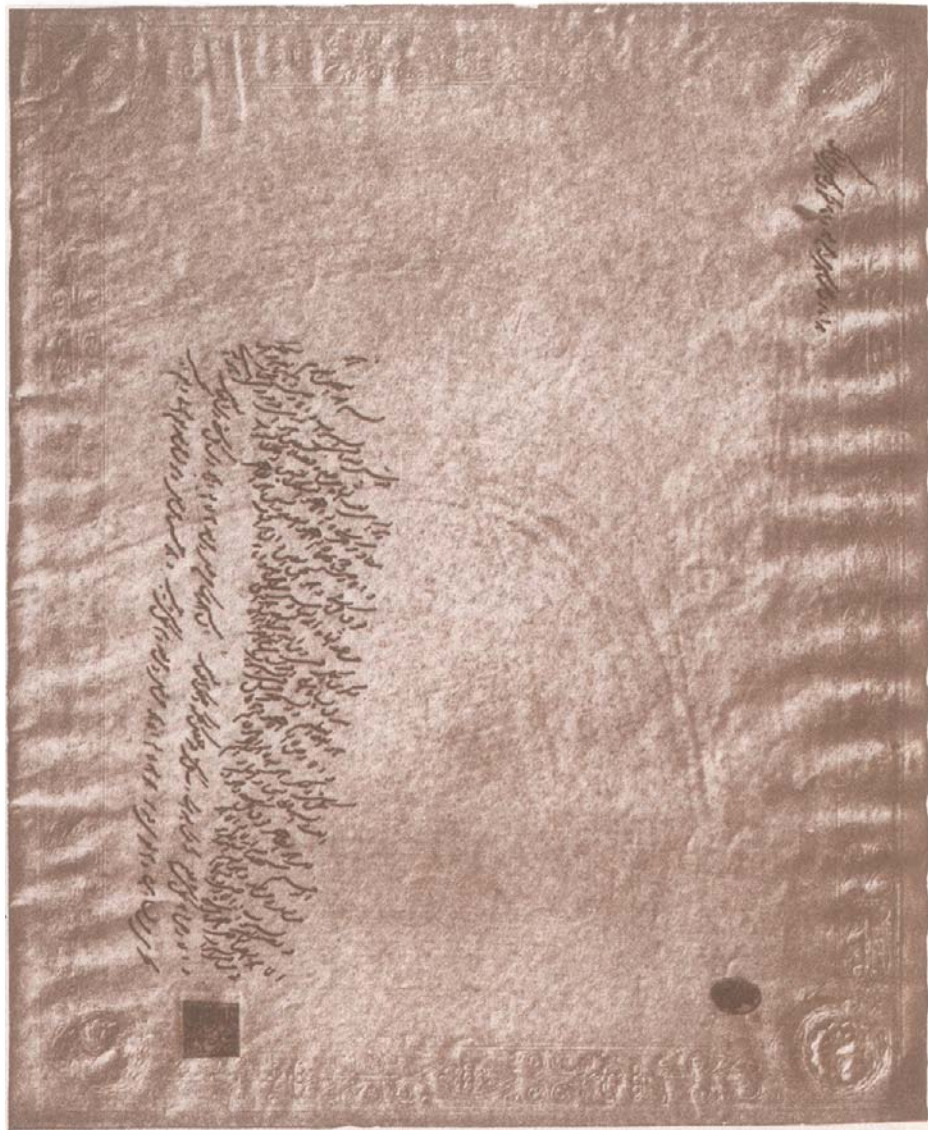
توقیع منیع حضرت اعلیٰ بہ سؤمین حرف حی



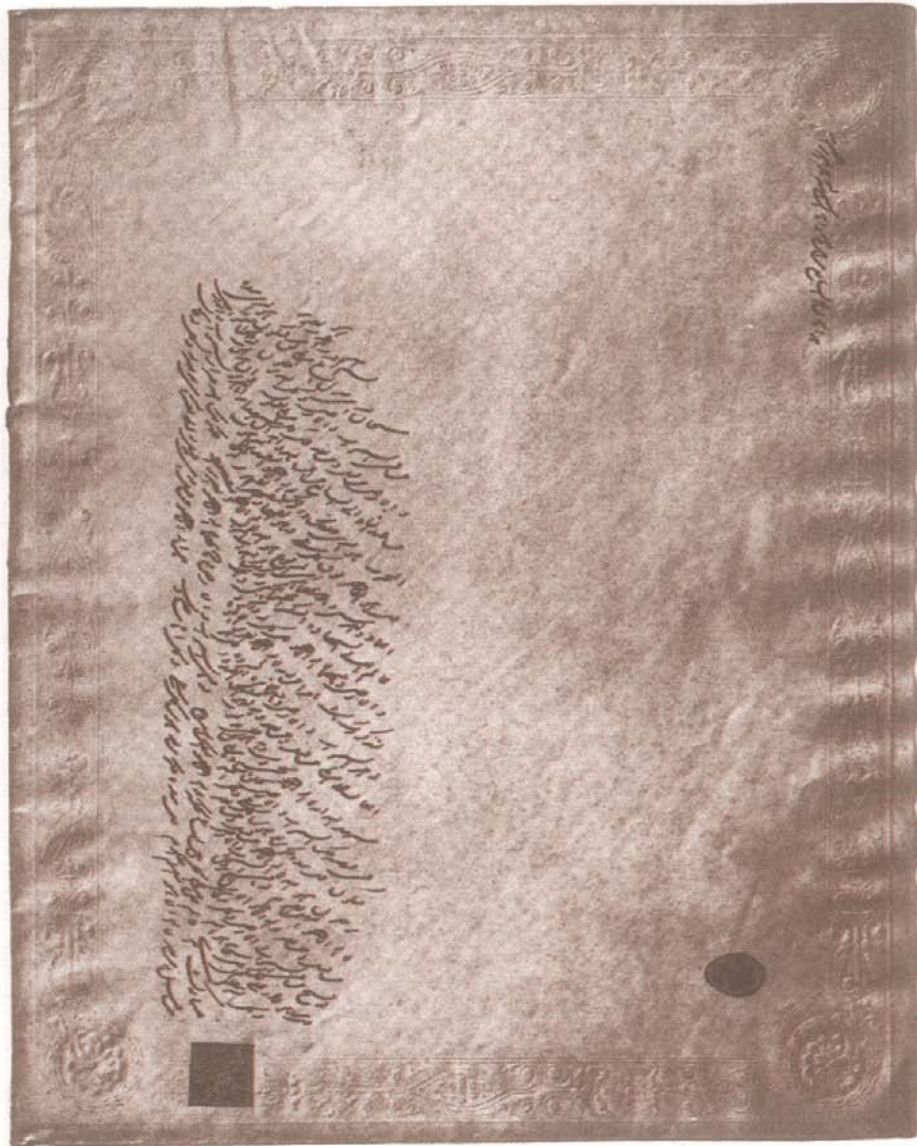
توقيع منيع حضرت اعلىٰ به چهارمين حرف حى



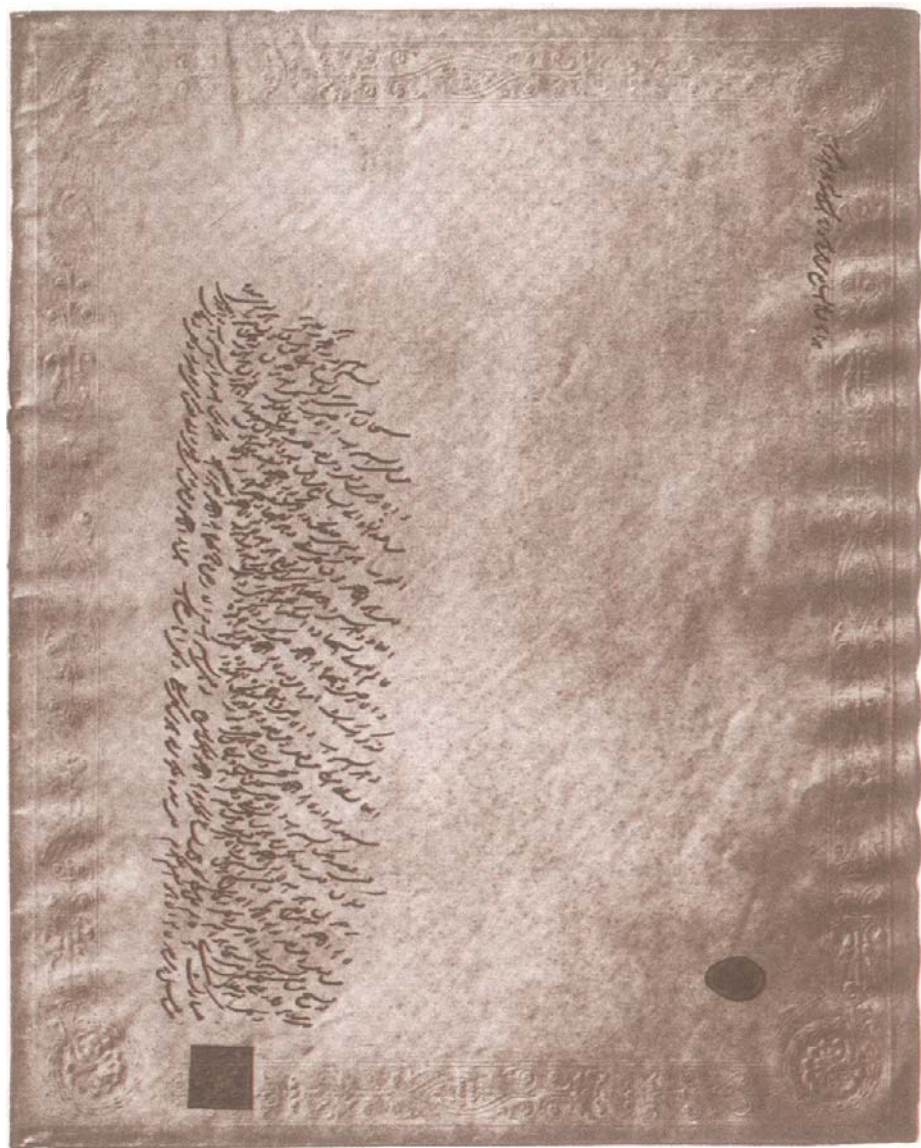
توقيع منبع حضرت اعلیٰ بہ پنجمین حرف حی



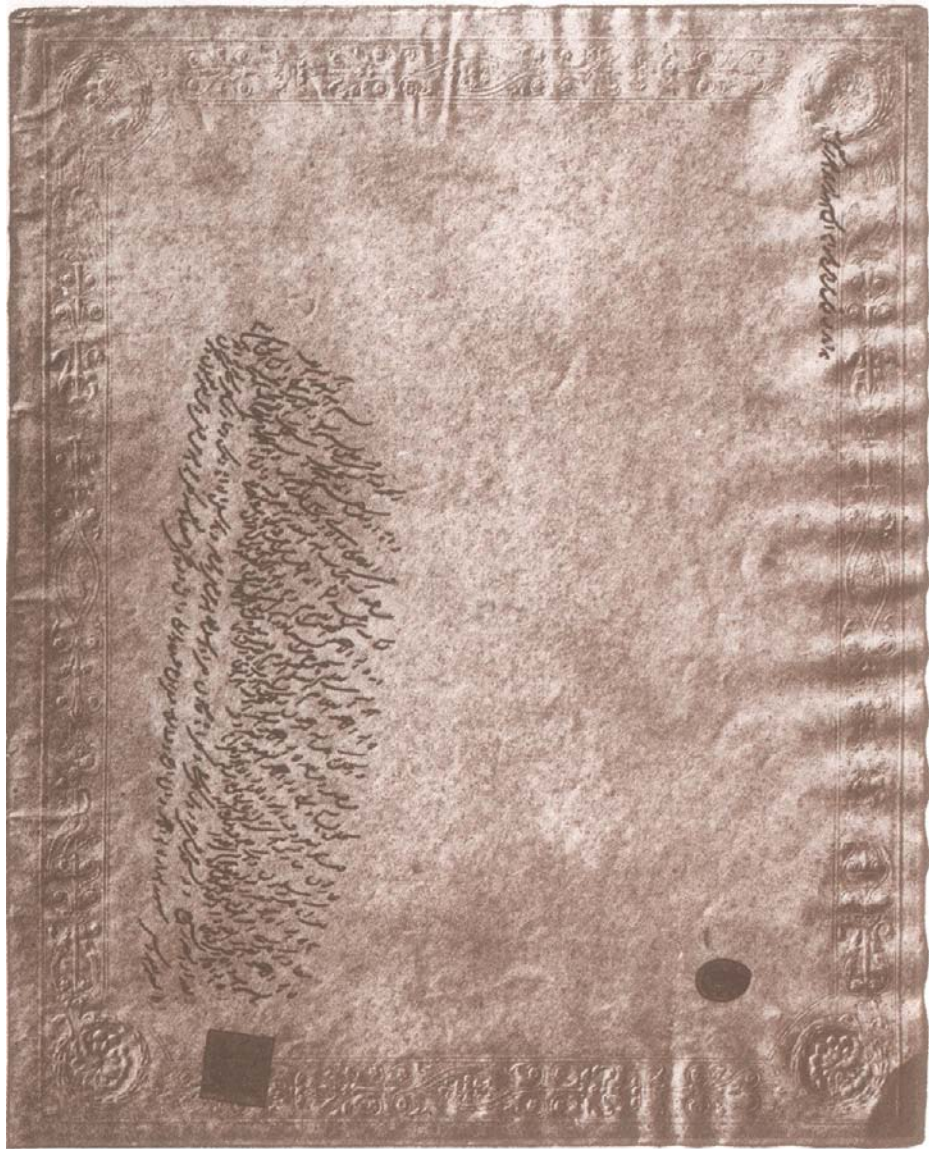
توقيع منيع حضرت اعلى به ششمين حرف حى



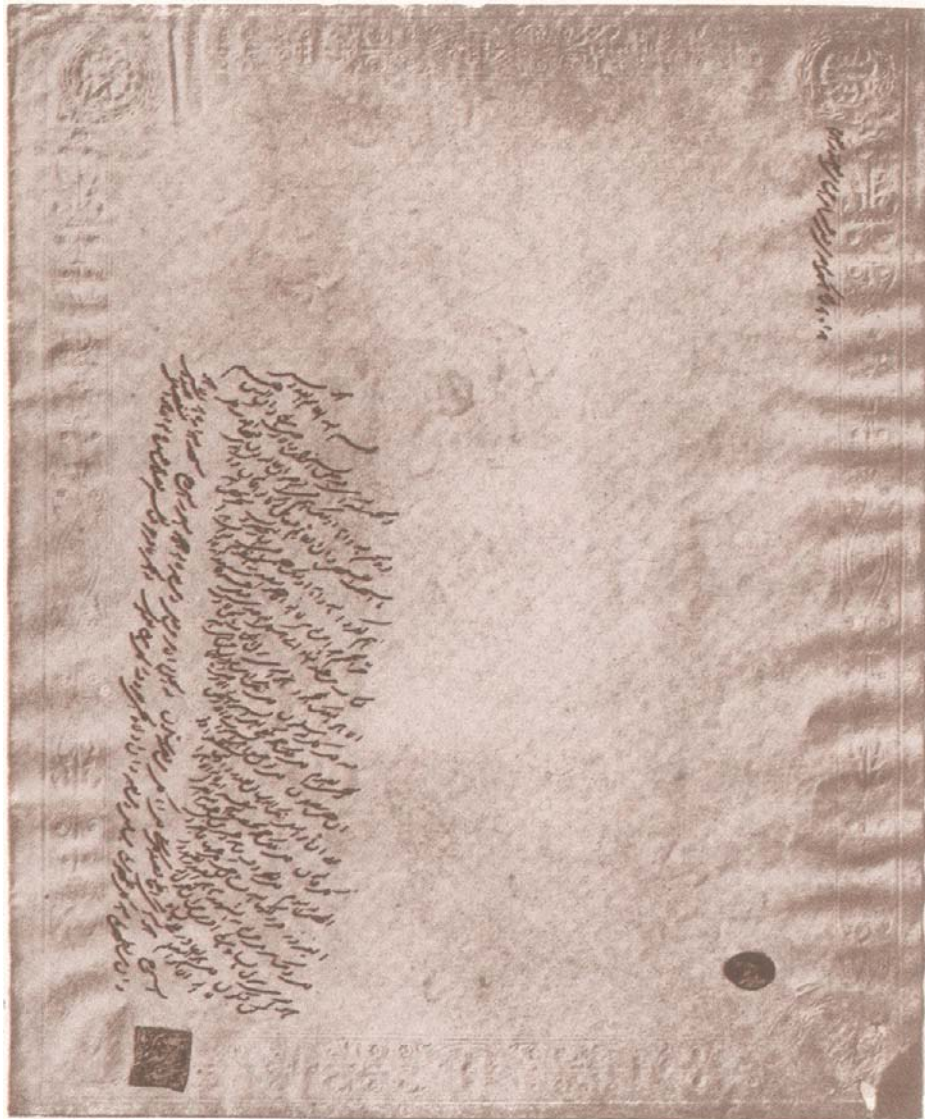
توقيع منبع حضرت اعلیٰ به هفتمین حرف حی



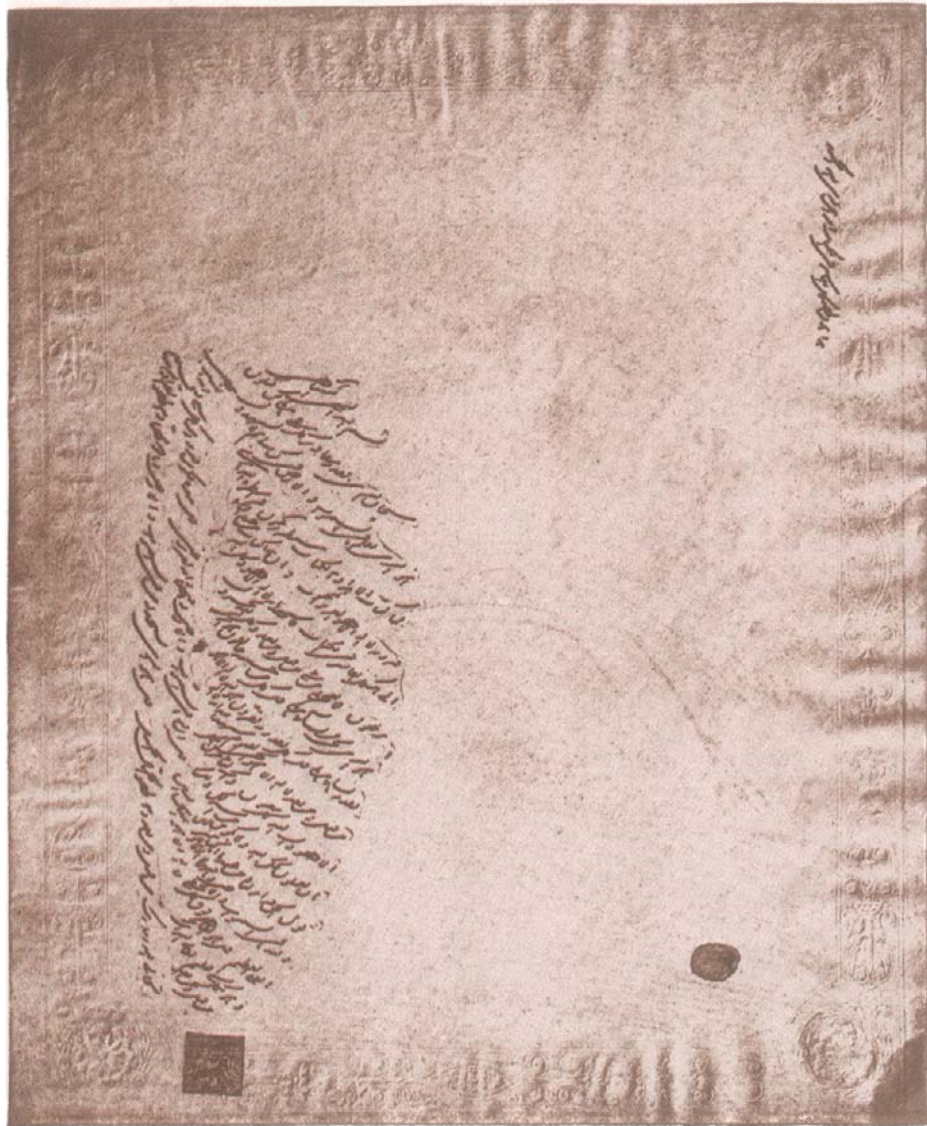
توقیع منیع حضرت اعلیٰ به ہفتمین حرف حی



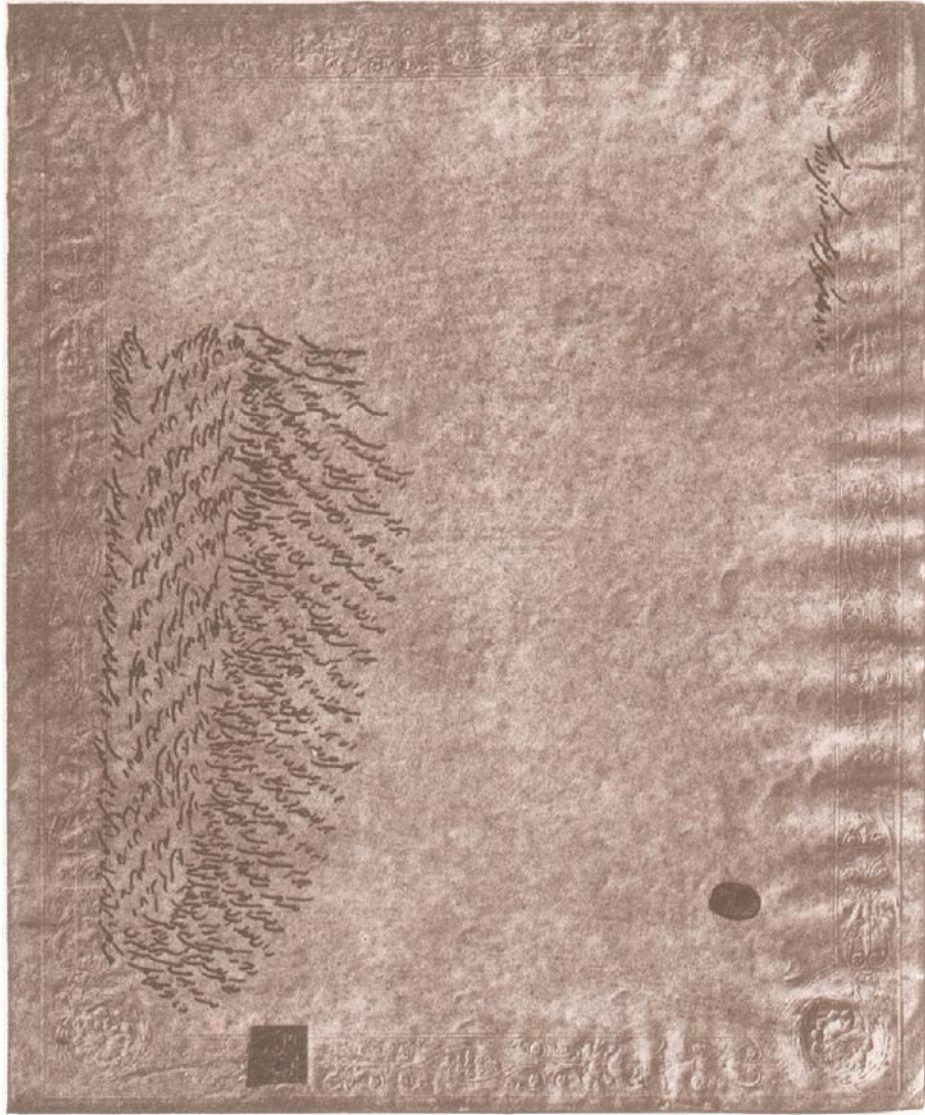
توقیع منیع حضرت اعلیٰ بہ ہشتمین حرف حی



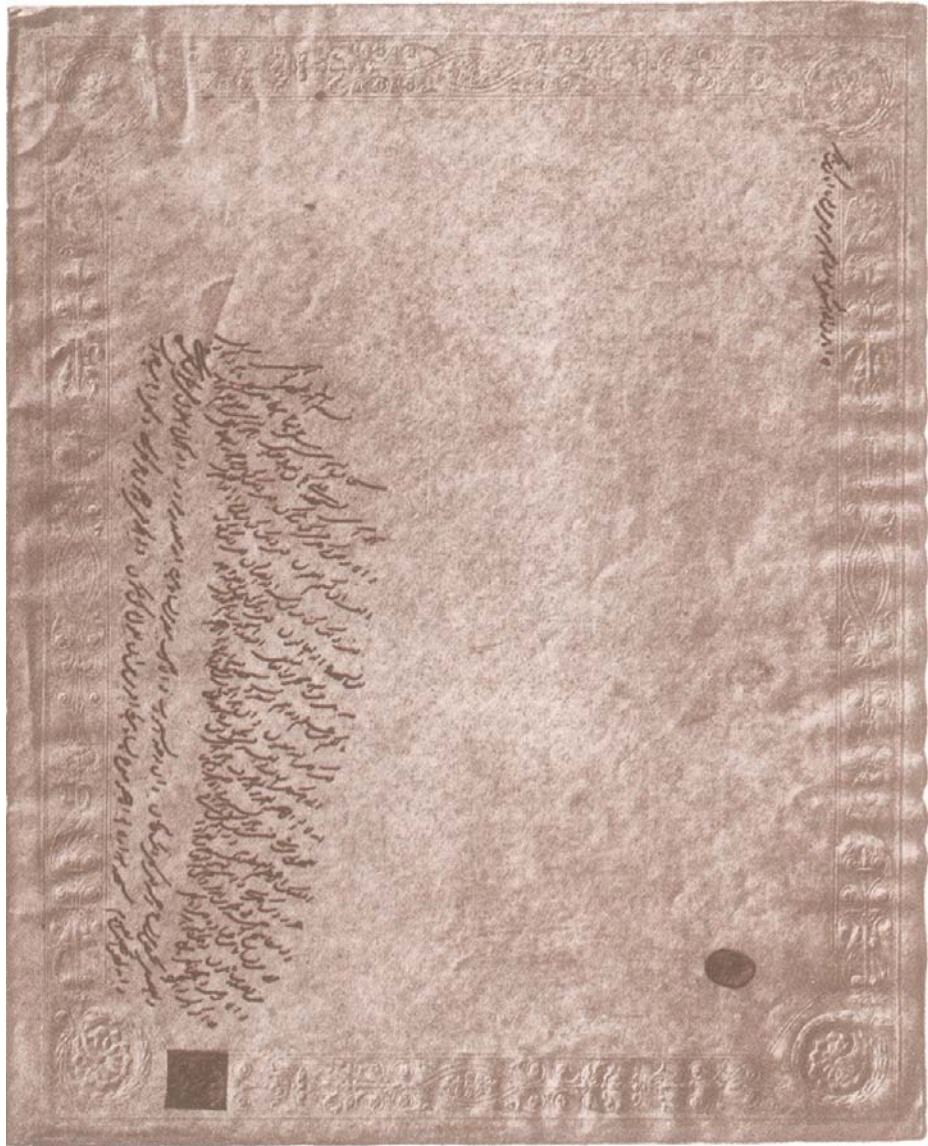
توقيع منبع حضرت اعلیٰ به یازدهمین حرف حی



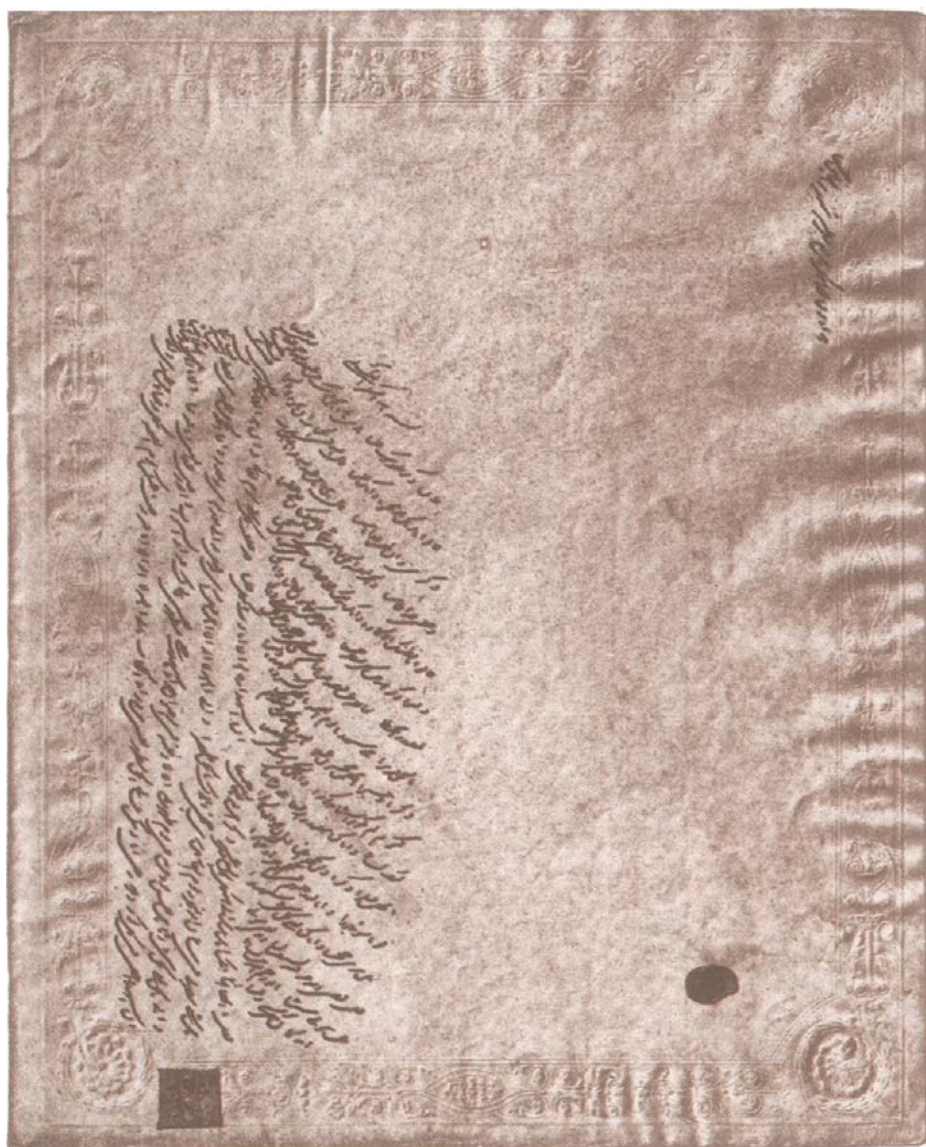
توقيع منبع حضرت اعلیٰ به دهمین حرف حی



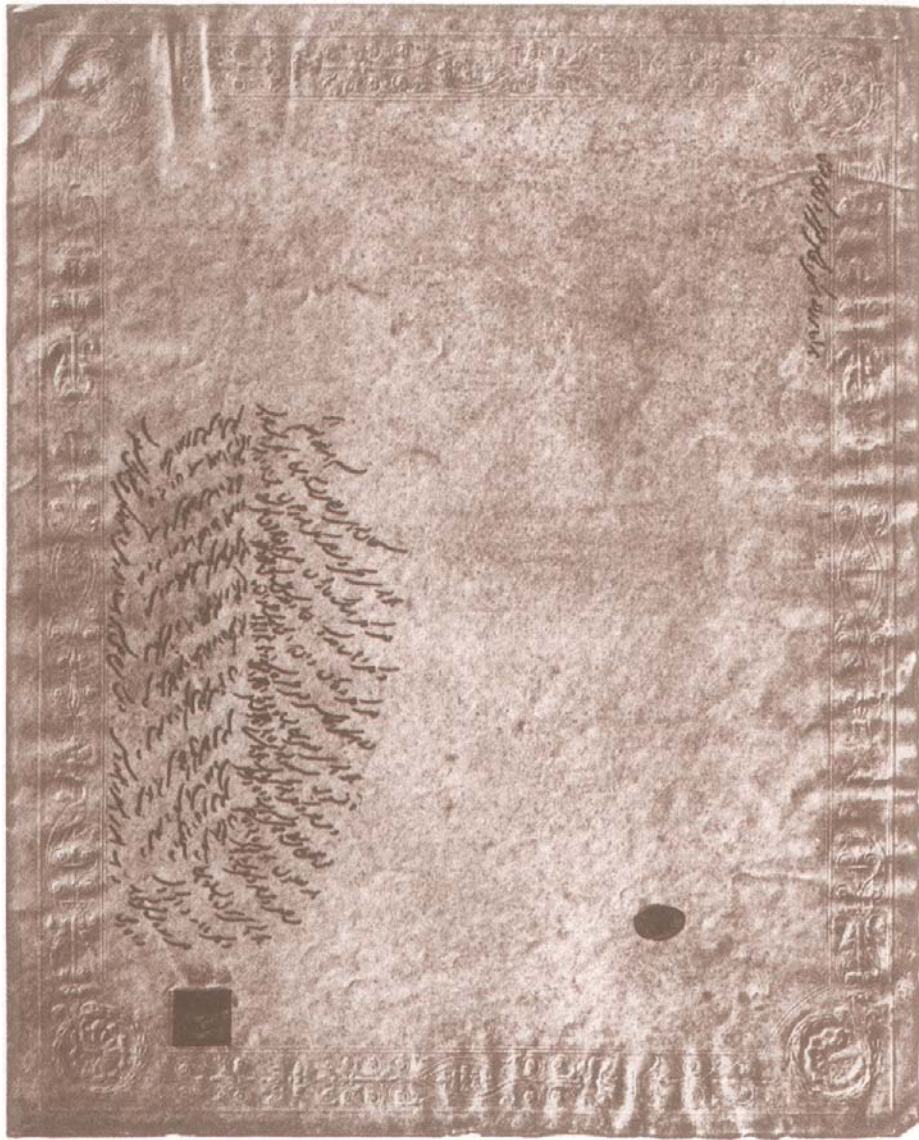
توقیع منبع حضرت اعلیٰ به دوازدهمین حرف حی



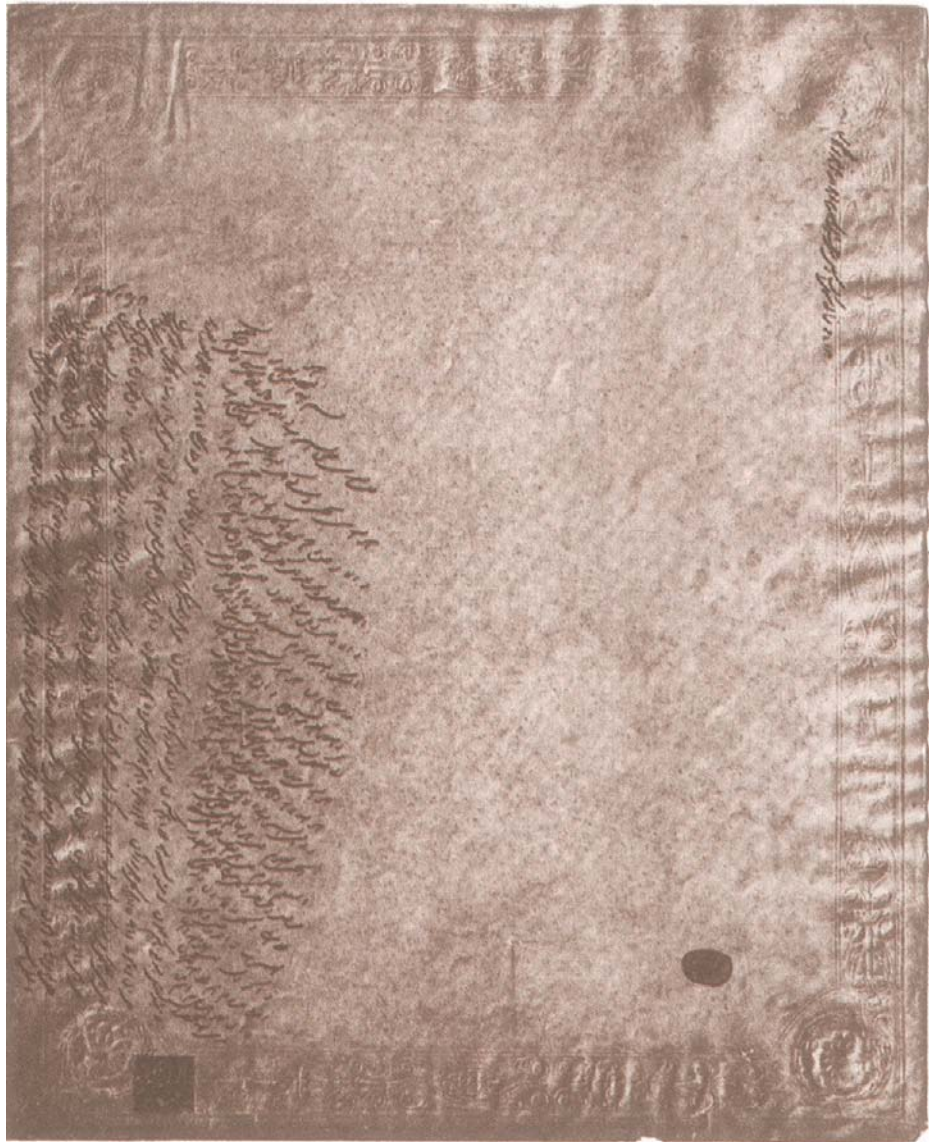
توقيع منبع حضرت اعلیٰ به سیزدهمین حرف حی



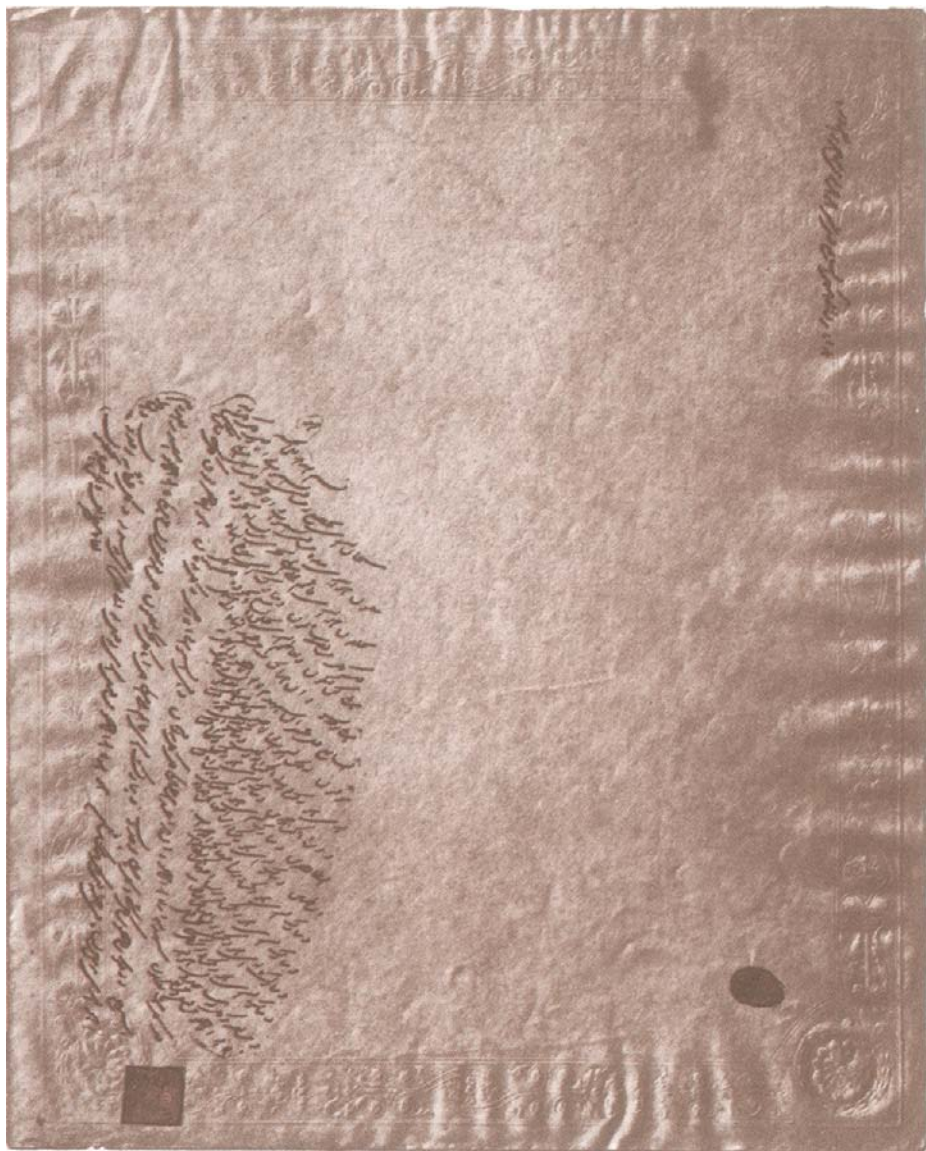
توقيع منبع حضرت اعلیٰ به چهاردهمین حرف ح



توقيع منيع حضرت اعلیٰ به پانزدهمین حرف حی



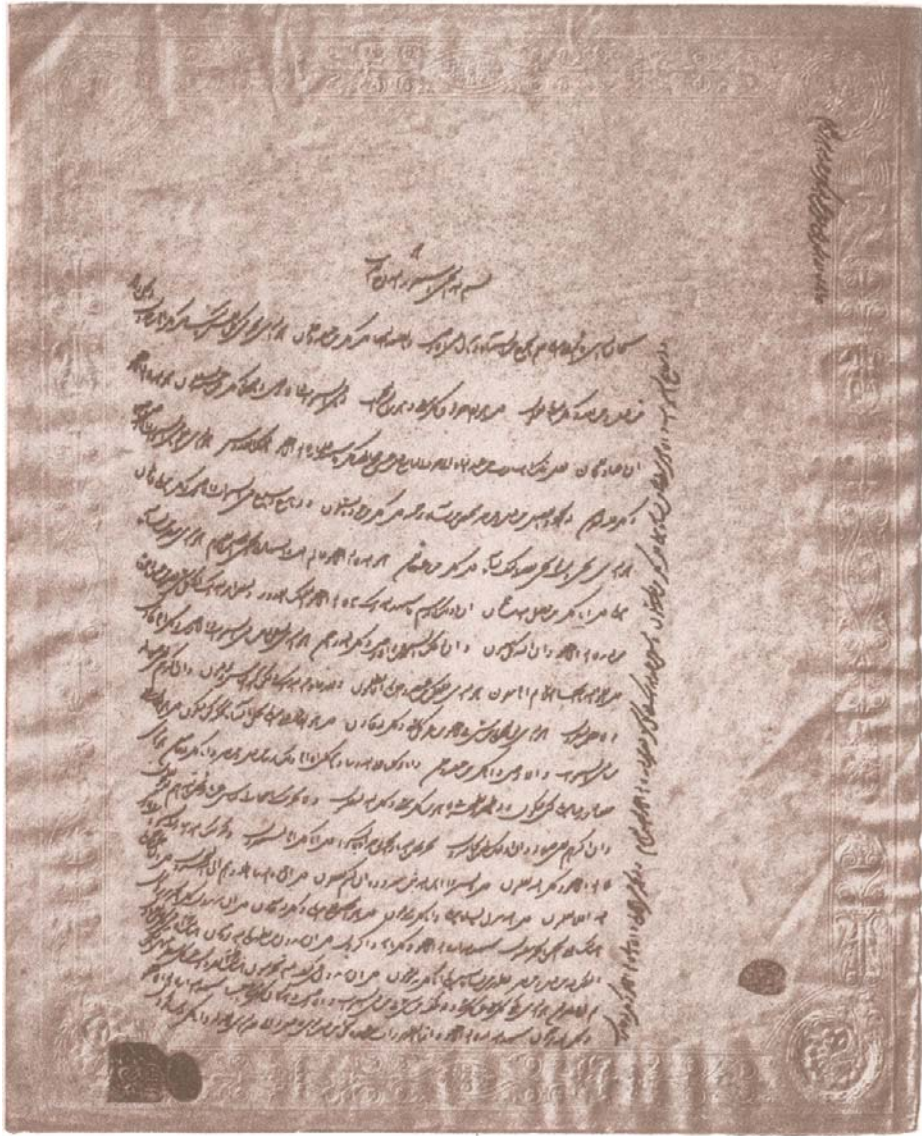
توقيع منبع حضرت اعلیٰ به شانزدهمین حرف حی



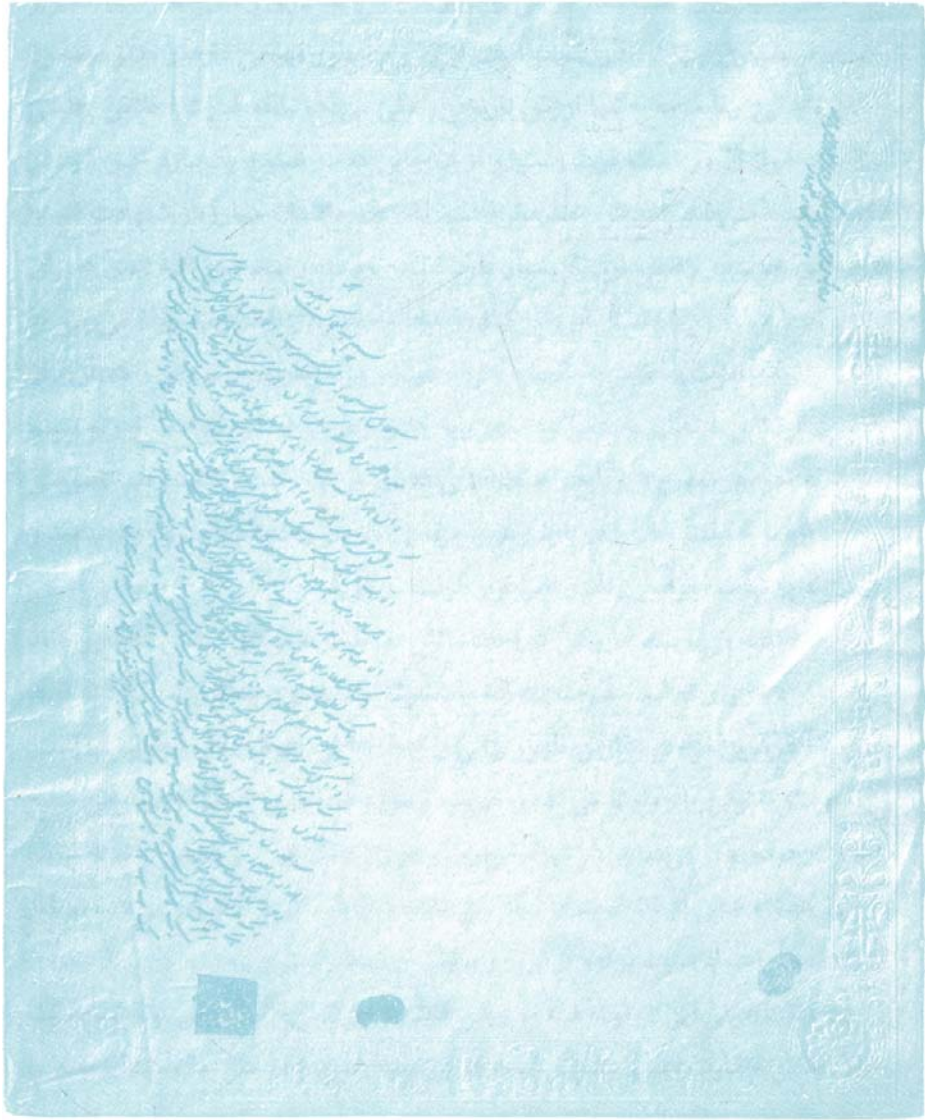
توقيع منبع حضرت اعلىٰ به مفدهميين حرف حىٰ



توقيع منبع حضرت اعلیٰ به هجدهمین حرف حی



توقيع منبع حضرت اعلیٰ به نوزدهمین حرف حی (حضرت ربّ اعلیٰ)



توقيع منيع حضرت اعلى خطاب به من يظهره الله (حضرت بهاء الله)

مقدمه

اکنون، نهضت بهائی در سراسر عالم به خوبی شناخته شده، و زمان آن فرا رسیده که روایت بی نظیر نبیل از مراحل آغازین این نهضت در تاریک‌ترین [ادوار] ایران، توجه خوانندگان بسیاری را جلب کند. شرحی را که او با چنین فداکاری و دقتی به رشته تحریر درآورده از بسیاری جهات خارق‌العاده است. این شرح سطور مهیجی دارد، و تالؤل مضمون اصلی آن به این وقایع نامه نه تنها ارزش تاریخی بالائی می‌دهد بلکه قدرت اخلاقی عظیمی می‌بخشد. انوار آن در شدت قوت است؛ و از آن جایی که به طلوع یک‌باره خورشید در ظلمت شب می‌ماند تأثیرش شدیدتر است. داستان، داستان مبارزه و شهادت است؛ صحنه‌های حزین، و وقایع سوگ‌بار بسیار دارد. فساد، تعصب، و ستم همه علیه امری که برای اصلاح آمده بود جمع شدند تا نابودش کنند، و مجلد حاضر در نقطه‌ای به پایان می‌رسد که بلوائی از کینه و نفرت به ظاهر به مقصود خود رسیده و هر مرد و زن و کودکی را که در ایران پروای ابراز تمایل به تعالیم باب می‌کرد مجبور به جلای وطن یا محکوم به اعدام نموده است. نبیل که خود در بعضی از وقایع و صحنه‌هایی که نقل می‌کند حضور داشته، قلم مغمومش را برمی‌دارد تا حقیقت حال را در باره زنان و مردانی که بی‌رحمانه اذیت و آزار شدند و نهضتی که به شدت معرض بهتان و افترا قرار گرفت بازگوید.

وی بی‌تکلف می‌نویسد اما وقتی که احساساتش به غلیان درمی‌آید بیانش قاطع و نافذ می‌شود. او دعاوی و تعالیم حضرت بهاء‌الله و مبشرش را به نحوی منظم ارائه نمی‌کند. قصد وی صرفاً بازگویی مراحل آغازین ظهور بهائی و حفظ خاطره اعمال دلاوران اولیّه آن است. نبیل حوادثی متوالی را روایت می‌کند، و تقریباً در مورد هر مطلبی با دقت و وسواس منبع اطلاعات خود را ذکر می‌نماید. در نتیجه اثر او، اگر اثری چندان هنری و فلسفی به شمار نیاید، گزارشی دقیق و خالی از غلو است از آنچه نبیل، یا خود در باره تاریخ اولیّه امر می‌دانست یا از شاهدان محل اعتماد شنیده بود، و از این رو بسیار ارزشمند است.

مشخصات اصلی این روایت همه به زبانی است که هر کسی آن را درمی‌یابد: شخصیت دلیر و مقدّس حضرت اعلی، پیشوائی بسیار آرام و بسیار متین، و در عین حال مشتاق، مصمم، و مقتدر؛ ایمان و جانفشانی پیروانش که در برابر ظلم و تعدی با شجاعتی بی‌همتا و اغلب با شور و شغف می‌ایستادند؛ خشم و غضب دستگاه روحانیت حسود که به خاطر اغراض شخصی شان عطش مردم تشنه به خون را بیشتر می‌کردند. اما بدون دانستن وضعیت مذهب و

کح
حکومت در ایران، و آداب و رسوم و طرز تفکر مردم و ارباب‌شان، دنبال کردن این روایت با تمام جزئیاتش و درک عظمت امری که حضرت بهاء‌الله و مبشرش به عهده گرفته بودند، آسان نیست. نبیل فرض می‌کند که خواننده‌اش این مطالب را می‌داند. خود او شاید هرگز پا از قلمرو امپراطوری‌های شاه [ایران] و سلطان [عثمانی] بیرون نگذاشته بود، و به خاطرش خطور نمی‌کرد که بین تمدن خودش و تمدن‌های دیگر مقایسه‌ای کند. مخاطب وی خواننده غربی نیست. اگرچه آگاه بود مطالبی را که جمع‌آوری کرده اهمیت فراوانی و اسلامی دارند و به زودی در شرق و غرب عالم گسترش یافته، کلّ ارض را فرا خواهد گرفت، اما نبیل نویسنده‌ای شرقی بود که به زبانی شرقی برای اهل آن زبان می‌نوشت و اثر بی‌نظیری که وی آن را با وظیفه‌شناسی و دقت به انجام رسانید فی نفسه کاری بود عظیم و شاق.

اما در باره ایران قرن نوزدهم آثاری به زبان انگلیسی هست که در باب این موضوع اطلاعات وافر به خواننده غربی می‌دهد. این دسته خوانندگان می‌توانند از میان نوشته‌های فارسی که هم اکنون ترجمه شده، یا از کتب سیاحان اروپایی نظیر لرد کرزن، سر جان ملکم، و سایرین، تصاویری واقعی و زنده - اگرچه ناخوشایند - از اوضاع بسیار مهیب و دشوار اغلب پلید و فاسدی^(۱) به دست آورند که حضرت اعلیٰ به هنگام آغاز نهضت در میانه سده نوزدهم با آن مواجه بودند.

همه ناظرین متفقاً ایران را به صورت ملّتی ضعیف و عقب‌مانده ترسیم می‌کنند که اعمال و رویه‌های فاسد و تعصبات شدید سبب به وجود آمدن چند دستگی و نفاق درون آن شده، و بی‌کفایتی و زبونی، یعنی ثمرات تباهی اخلاقی، این سرزمین را پرکرده بود. از بلندپایگان گرفته تا دون‌پایگان نه کسی بود که توانایی اجرای روش‌های اصلاحی را داشته باشد و نه حتی کسی که به جدّ اراده کند این روش‌ها را بنیاد نهد. نخوت ملّی یک نوع خودپسندی واهی و خودبزرگ‌بینانه را رواج می‌داد. ظلمت بی‌تحركی همه چیز را در خود فرو می‌کشید، و فلیج عمومی اذهان هر تحوّل و تغییری را غیر ممکن می‌ساخت.

در نظر دانشجوی تاریخ، انحطاط ملّتی که روزی چنان قدرتمند و چنان تابناک بوده، بی‌نهایت تأسف بار است. حضرت عبدالبهاء، کسی که با وجود کوهی از ظلم و ستم وارده بر حضرت بهاء‌الله، حضرت اعلیٰ، و خودشان باز کشورش را دوست می‌داشت، انحطاط ایرانیان را "تراژدی یک ملّت" می‌نامد؛ و در "اسرار الغیبیه لاسباب‌المدتیّه"، که در آن به دنبال

تهییج قلوب هموطنان‌شان بودند تا دست به اصلاحاتی بنیادین زنند، مرثیه‌ای تکان‌دهنده در باره تقدیر کنونی ملّتی بیان می‌فرمایند که روزگاری دایره جهان‌گیری‌اش تا شرق و غرب بسط یافته بود و تمدّن نوع بشر را راهبری نموده بود. "در ازمنه سابقه مملکت ایران به منزله قلب عالم و چون شمع افروخته بین انجمن آفاق منور بود. عزّت و سعادتش چون صبح صادق از افق کائنات طالع و نور جهان‌افروز معارفش در اقطار مشارق و مغارب منتشر و ساطع. آوازه جهان‌گیری تاجداران ایران حتّی به سمع مجاورین دایره قطبیه رسیده و صیت سطوت ملک‌الملوکش ملوک یونان و رومان را خاضع و خاشع نموده بود. حکمت حکومتش حکمای اعظم عالم را متحیّر ساخته و قوانین سیاسیّه‌اش دستورالعمل کلّ ملوک قطعات اربعه عالم گشته. ملّت ایران مابین ملل عالم به عنوان جهان‌گیری ممتاز و به صفت ممدوحه تمدّن و معارف سرافراز. در قطب عالم مرکز علوم و فنون جلیله بود و منبع صنایع و بدایع عظیمه و معدن فضائل و خصائل حمیده انسانیّه. ... حال [چگونه ... این خطّه طیّیه] از کسالت و بطالت و خمودت و عدم ترتیب و نظم و قلّت غیرت و همّت اهالی پرتو اقبالش مکدّر و ظلمانی گشته؟" [رساله مدتیّه، "ص ۱۲،۹۸]

سایر نویسندگان آن اوضاع اسف‌باری را که حضرت عبدالبهاء به آن اشاره می‌فرمایند به طور کامل شرح می‌دهند.

زمانی که حضرت اعلی‌اعلان امر فرمودند، اداره کشور، به قول لرد کرزن، به شکل "حکومت دینی"^(۱) بود این حکومت در ظاهر مذهبی، و در باطن رشوه‌خوار، ستمگر، و بدکردار بود. بنیادش بر شعائر اسلامی قرار داشت که هم در حکومت و هم در زندگی اجتماعی مردم رسوخ کرده بود. اما به جز آن، قوانین، مقرّرات، یا منشوری برای جهت‌بخشیدن به امور عامّه مردم وجود نداشت. نه مجلس اعیانی بود، نه شورای سلطنتی، نه شورای روحانیت^(۲)، و نه مجلسی. شاه حاکم مطلق بود، و حکومت خودکامه وی در همه مراتب اداری از وزرا و حکام گرفته تا دون پایه‌ترین منشی و دبیر و دورترین ایلچی و کدخدا نفوذ داشت. هیچ محکمه مدنی‌ای وجود نداشت تا قدرت شاه یا اختیاراتی را که به زیردستان خود تفویض می‌کرد مهار کند یا در آن جرح و تعدیل نماید. اگر قانونی بود کلام او بود. وی می‌توانست هرکاری که دلخواهش بود بکند. تنها شاه بود که حقّ داشت وزرا، مقامات دولتی، افسران، و قضات را منصوب یا معزول کند. زندگی و مرگ همه اعضای خاندان شاهی و

ل مطالع الانوار
درباریان، چه کشوری و چه لشکری، در دست او بود و کسی را حقّ فرجام‌خواهی نبود. حقّ کشتن اختصاص به شاه داشت؛ و همین طور همه امور حکومتی، قانون‌گذاری، اجرایی، و قضایی. هیچ سند و نوشته‌ای نبود که اختیارات شاه را محدود کند.

خاندان شاه در سراسر کشور به پرمفعت‌ترین سمت‌ها گمارده می‌شدند، و با گذشت نسل‌ها سمت‌های بی‌شماری، هرچند کوچک را، در همه جای ایران اشغال کرده بودند، تا جایی که [ارکان] مملکت در زیر بارِ گران این قوم مفت‌خور خم شده بود؛ قومی که شأن و مقام‌شان را مدیون هیچ چیزی جز پیوند خونی خود نبودند. سرچشمه مثل آشنای فارسی، "اشتر و کک و شاهزاده همه جا هستند،"^(۱) از همین جاست.

حتّی اگر شاه مایل بود در باره موضوعی که به او رجوع شده عادلانه و حکیمانه حکم کند، انجام آن را دشوار می‌یافت زیرا نمی‌توانست به اطلاعاتی که به او داده شده بود اطمینان کند. حقایق مهم یا بیان نمی‌شد یا در اثر نفوذ شاهدان ذی‌نفع و وزرای رشوه‌خوار تحریف می‌گشت. دستگاه فساد در ایران به حدّی رواج یافته بود که تبدیل به نهادی رسمی گردیده بود. لرد کرزن این نهاد را چنین توصیف می‌کند:

"اینک من به موضوعی می‌پردازم که صفت بارز و مایه تفاوت و امتیاز دستگاه اداری ایران است. می‌توان گفت که قسمت عمده کار حکومت و بلکه اصل زندگی در آن سرزمین با مبادله هدایا برگزار می‌شود. از لحاظ جنبه‌های اجتماعی امر که بنگریم این رسم و ترتیب را شاید بتوان معرفت احساسات سخاوت‌آمیز مردمی دوست‌داشتنی پنداشت، هرچند که حتّی در این مورد هم به جنبه خشن و عاری از عواطف آن باید توجه نمود. مثلاً وقتی که هدیه‌ای دریافت می‌دارید لازم‌هاش این است که نه فقط هدیه متقابل که ارزش برابر داشته باشد به دهنده آن تقدیم کنید، بلکه باید با طیب خاطر به حامل هدیه نیز چیزی بدهید (برای او شاید مرحمتی شما یگانه وسیله امرار معاش باشد) که متناسب با ارزش مالی هدیه دریافتی است. از لحاظ سیاسی هم راه و رسم تقدیم هدایا با آنکه از سنت‌های دلپذیر مشرق زمین است، در دیگر جاها مترادف با سیستمی است که نام‌های پست دارد. این رسم و ترتیبی است که طیّ قرونتمادی در ایران محور گردش دستگاه حکومت بوده است و دوام آن سدّ و مانعی برای اقدام به هرگونه اصلاح حقیقی است. از بالا تا افراد طبقه پایین کمتر کسی است که طالب هدیه نباشد. همه افراد در سلسله مراتبی که فوقاً بیان شد، شاید بدون استثناء شغل و مقام خود را از

۱- اصل این ضرب‌المثل پیدا نشد (مترجم ک.ف)

شهریار و یا وزیر و یا حاکم ارشدی که به او منصب داده نقداً خریداری کرده است. هرگاه برای مقام واحدی چند داوطلب باشند به احتمال قوی آن کسی که وجه بیشتری می‌دهد کامیاب می‌شود [ص ۲-۵۷۱].

“... مداخل یا حقّ العمل، حقّ حساب، پاداش یا فایده که [یکی از رسم‌های ملی است] به منظور تعادل خرج و دخل شخصی ضروری است و دریافت آن به انواع مختلف صورت می‌پذیرد و مهارت در این کار به اندازه انواع گوناگون آن است و مورد نهایت علاقه و حظّ خاطر فرد ایرانی است. این کلمه بسیار جالب را که به قول آقای واتسن معادل کافی برای آن در زبان انگلیسی نمی‌توان یافت، بسته به منظور عاجلی که در بین باشد می‌توان چند قسم از قبیل کمیسیون، درآمد، شیرینی، حقّ حساب، ربایش و بهره ترجمه کرد و به صورت تخمین معنی‌اش موازنه دخل و خرج شخصی است و معمولاً به پول نقد برآورد می‌شود که از داد و ستدها به دست می‌آید. از مذاکراتی که بین دو طرف یکی گیرنده و دیگری دهنده یا یکی مافوق و دیگری زیردست و یا حتی دو طرفی که در قراردادی وضع برابر دارند جاری است، بدون این که طرفی که جریان کار به نفع اوست و یا نسبت به وی خدمتی انجام یافته باشد امکان ندارد در ازای آن چه کرده یا داده است مبلغی نقد ادّعا و دریافت ننماید و ممکن است این نکته را هم گوشزد کرد که نهاد انسانی در سراسر جهان یکی است و رسم و راهی نظیر آن در مملکت خود ما هم یا دیگر کشورها هست و منتقدین فیلسوف‌مآب باید از ایرانیان نیز مانند سایر افراد برادروار جانبداری نمایند. این قول تا حدودی وارد است، اما در هیچ کشور دیگری که من دیده‌ام و یا راجع به آن مطالبی شنیده‌ام سیستم مداخل تا این درجه آشکار و بی‌پروا نیست و تا این اندازه هم رواج ندارد و نه فقط به حدود عقل معاش داخلی یا معاملات تجارتهی محدود نمی‌باشد، بلکه در همه جا و در هر رشته از امور زندگانی دیده می‌شود که با این ترتیب باید گفت که جوانمردی و یا خدمت و کار بی‌توقع از آن سرزمین رخت بر بسته و حرص و آز و مال‌اندوزی رواج یافته است [ص ۵-۵۷۴]. ... از اینجاست که برنامه محاسبه دامنه‌داری از بالا تا پایین جریان می‌یابد و هر عنصر مافوق منظور خود را بر مادون تحمیل می‌کند و طی این سیر و جریان است که روستایی بیچاره قربانی نهایی واقع می‌شود. در چنین وضع و حالی حیرت‌آور نیست که هر شغل و مقامی راه عادی دستیابی بر زر و مال می‌شود و بسا اتفاق افتاده است که افرادی در ابتدای کار پیشیزی در اختیار نداشتند و اینک در عمارت‌های عالی اقامت و مال و منال فراوان فراهم دارند و از زندگانی شاهواری بر خوردارند و اکثر کسانی که زندگانی اجتماعی را آغاز می‌کنند شعارشان “فرصت را دریاب”

لب مطالع الانوار
است. افکار عمومی هم از این طرز کار انزجاری ندارد و هرکسی را که فرصتی یافته و از عهده انجام منظور خویش برنیامده باشد ناشی و بی‌استعداد می‌پندارند و در تمام این جریان احدی حتی اندکی به حال افرادی که از این رسم و قاعده زیان می‌برند تأمل نمی‌نماید و نمی‌اندیشد که این دراهم و دینار دسترنج کدام عناصر بیچاره خاموش بی‌آزار است که از کار و رنج ایشان گنج سرشاری در سراهای زرنگار با اسباب و وسایل ظریف اروپایی و نوکر و خدم فراوان گرد آمده است [صص ۵۷۷-۸].

منظور از مطالب فوق‌الذکر درک بخشی از مشکلات مأموریت حضرت اعلی است؛ منظور از آن چه که از این به بعد می‌آید فهم خطراتی است که ایشان با آن مواجه بودند تا خواننده برای شنیدن داستانی از خشونت و ستمگری فجیع آماده شود.

"پیش از این که موضوع قانون را در ایران و کیفیت اجرای آن را رها کنم جا دارد سخنی چند در باب مجازات‌ها و زندان‌ها نیز بیاورم. به نظر خواننده اروپایی چیزی زنده‌تر از شکنجه و عذاب‌هایی نیست که در مورد مجازات مجرمین با بی‌اعتنایی بسیار به کار می‌رود. در مورد مجازات‌های قانونی نیز وضع به همین منوال است. درست تا این اواخر که از دوره فرمانروایی شهریای فعلی (ناصرالدین شاه) چندان دور نیست مجرمین محکوم را مصلوب می‌کردند یا در دهانه توپ می‌انداختند و زنده به گور می‌کردند و مثل اسب بدنش را نعل کوب می‌نمودند و یا بر بالای دو درختی که کج کرده بودند می‌بستند، آن‌گاه درخت‌ها را به حال طبیعی رها و محکوم را شقه می‌کردند [و می‌سوزاندند و یا زنده پوست می‌کنند] [ص ۵۹۳].
"... در تحت سیستم حکومتی دو پهلو که داستانش را در این فصل بیان کرده‌ام، یعنی دستگاه اداری که در آن هر نفری هم راشی است و هم مرتشی، و جریان قضائی که هم فاقد دادگاه و هم بدون قانون است می‌توان به آسانی دریافت که دل‌بستن و اعتماد به کار حکومت دور از حزم و احتیاط خواهد بود. از این رو حس وظیفه‌شناسی فردی یا احساس غرور و سرافرازی و یا اعتماد متقابل و یا همکاری واقعی (مگر به قصد تبانی) پاک متفی می‌شود. از فاش شدن رسوایی باکی نیست و درستی و پاکدامنی بی‌ارج و بالاتر از همه مراتب مزبور موجب زوال حس ملی و وطن‌پرستی می‌شود [ص ۶۰۰]."

به طور قطع حضرت اعلی از همان آغاز پیشبینی کرده بودند که هموطنان‌شان چه عکس‌العملی نسبت به تعالیم ایشان نشان خواهند داد و انتظار چه سرنوشتی را باید از دست ملایان داشته باشند. با این حال ایشان اجازه ندادند که اندیشه از آینده حضرتش را از اعلان صریح دعوی و اظهار علنی امرشان باز دارد. ابداعاتی را که آشکارا بنیان نهادند، گرچه کاملاً

مقدمه

لیح
به شریعت مربوط می‌شد، بسیار عظیم بود؛ اعلام مقام‌شان تکان‌دهنده و هراس‌انگیز. ایشان خود را قائم معرفتی کردند، نبی عظیم یا مسیح موعود، که مسلمانان جهان مشتاقانه انتظار [ظهور] او را می‌کشیدند. به علاوه ایشان اظهار کردند که باب هستند (یعنی در) و از طرق ایشان ظهوری عظیم‌تر در عالم انسانی پدیدار خواهد شد.

به این ترتیب حضرت اعلی، همساز با احادیث و روایات اسلامی، به عنوان تحقق آن پیشگوئی‌ها ظاهر شدند و از این رو در تضاد با کسانی قرار گرفتند که عقایدی ثابت و پابرجا (متفاوت با عقاید ایشان) در باره معنای آن احادیث و پیشگویی‌ها داشتند. هر دو فرقه بزرگ اسلام، شیعه و سنی، به سنن قدیمی دین‌شان بسیار اهمیت می‌دادند اما در مورد محتوای آن و اهمیتش توافق نداشتند. شیعیان، که نهضت بابی از اعتقادات آن‌ها سرچشمه گرفت، معتقد بودند بعد از وفات حضرت محمد رسول‌الله دوازده امام از پی او آمدند که هر یک برخوردار از مواهب و قدرتی روحانی بودند که خداوند به آن‌ها عطا کرده بود، و مؤمنین موظف بودند از ایشان با دل و جان اطاعت کنند. گزینش امامان از طریق انتخاب عمومی نبود بلکه هر امام، امام بعدی را منصوب می‌کرد. دوازدهمین و آخرین نفر از این راهنمایان ملهم محمد بود که شیعیان او را "امام مهدی، حجة‌الله، بقية‌الله، و قائم آل محمد" می‌نامند. وی در سال ۲۶۰ هجری به امامت برگزیده شد، اما به یکباره از نظرها غائب شد و فقط از طریق چند واسطه برگزیده، معروف به باب، با پیروانش ارتباط داشت. چهار باب به ترتیب یکی پس از دیگری آمدند. هر یک از آن‌ها را باب قبل با تأیید امام منصوب می‌کرد. اما وقتی که مؤمنین از باب چهارم، ابوالحسن علی، خواستند تا قبل از مرگش جانشینش را نام ببرد، وی از این کار خودداری کرد و گفت که خداوند نقشه دیگری دارد. بنابراین با مرگ وی ارتباط امام با مسلمین به کلی قطع شد. و گرچه او در میان جمعی از مؤمنین هنوز زنده است و در خلوت تکه اسرار آمیزی^(۱) در انتظار به سر می‌برد، ارتباطش را با پیروان خود از سر نخواهد گرفت تا وقتی که به مصدر قدرت بیاید و دوره‌ای [از صلح و عدالت] را در سراسر عالم برقرار کند. اما اهل سنت برای جانشینان رسول‌الله جایگاهی در این حد قائل نیستند. آن‌ها خلافت را بیشتر مسئله‌ای عملی می‌دانند تا امری روحانی. از دید آن‌ها خلیفه مدافع دین است، و انتصاب او از طریق انتخاب و تأیید امت است. با این که این اختلاف‌ها مهمند، اما هر دو فرقه در انتظار برای ظهوری دوگانه متفقند.

لد مطالع الانوار
شیعیان انتظار قائم را می‌کشند که در زمان مقرر خواهد آمد، و همچنین انتظار رجعت امام حسین را. سنی‌ها منتظر ظهور مهدی و همچنین "رجعت مسیح" اند. وقتی حضرت اعلی در آغاز مأموریت‌شان، در حالی که هنوز پیرو سنت شیعه بودند، خود را تحت دو عنوان، اول قائم، و بعد باب، معرفی فرمودند، بعضی از مسلمانان مقصد از عنوان دوم را بد فهمیدند. به گمان‌شان منظور ایشان از آن باب پنجم، یعنی جانشین ابوالحسن علی بوده است. اما منظور واقعی ایشان، چنانکه خود حضرتش به وضوح اعلام فرمودند، بسیار متفاوت بود. ایشان قائم بودند؛ اما قائم، گرچه مقام نبوت را دارا بود، در ارتباط با ظهوری آتی و عظیم‌تر قرار می‌گرفت، مانند رابطه یحیی تعمید دهنده و مسیح. ایشان مبشر کسی بسیار عظیم‌تر از خودشان بودند. مقدر بود که ایشان نقصان یابند و مقام آن وجود اعظم افزون گردد.^(۱) و مانند یحیی تعمید دهنده که منادی یا باب مسیح بود، حضرت اعلی نیز منادی یا باب حضرت بهاء‌الله بودند.

روایات و احادیث موثق بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد قائم به هنگام ظهور احکام و قوانین جدیدی خواهد آورد و به این ترتیب اسلام را نسخ خواهد کرد. اما روحانیون مصدر امور چنین درکی از مطلب نداشتند. آنان در کمال یقین بر این باور بودند که ظهور موعود، ظهور جدید و غنی‌تری را جایگزین ظهور قبل نمی‌کند، بلکه نظامی را که آنان کارگزارش بودند تأیید و تقویت خواهد کرد، موقعیت و اعتبار شخصی آنان را بی‌حد و حساب بالا خواهد برد، اقتدارشان را در بین جمیع ملل خواهد گسترانید، و نوع بشر را به اکراه اما در کمال خضوع و خشوع به تعظیم و تکریم ایشان بر خواهد انگیخت. حضرت اعلی با نزول کتاب بیان احکام دینی جدیدی را ابلاغ کردند، و با شرح اصول و احکام و ارائه مثال و سرمشق، موجب اصلاحات اخلاقی و روحانی عمیقی شدند. بلافاصله بوی خطری مهلک به مشام علما رسید. آنان متوجه شدند که حقوق انحصاری‌شان تضعیف شده، آرزوهای‌شان به خطر افتاده، و نحوه زندگی و رفتارشان تقبیح شده است. [بنابراین] از در زهد و قداست درآمدند و با خشم و غضب بر ایشان خروشیدند. در حضور شاه و همه مردم اظهار کردند که این تازه به دوران رسیده، دشمن معرفت سلیم^(۲)، هادم دین اسلام، و خائن به حضرت محمد است، و نه تنها برای شریعت مقدس بلکه برای نظم جامعه و خود حکومت خطرناک است.

۱- اشاره به انجیل یوحنا، باب سوم، آیه سی. (مترجم ک.ف.)

علت انکار و آزار و اذیت حضرت اعلی در اصل همان بود که به خاطر آن حضرت عیسی انکار و آزار و اذیت شد. اگر عیسی کتاب جدیدی را نیاورده بود، اگر تنها به تکرار اصول روحانی‌ای که حضرت موسی تعلیم فرموده بود اکتفا نموده، و شرایع و احکامش را نیز ادامه داده بود شاید می‌توانست به عنوان مصلحی که صرفاً اخلاقیات را مد نظر داشت از کینه‌توزی کاتبان و فریسیان بگریزد. اما اعلام این که همه احکام شریعت موسوی، حتی احکام مادی‌ای نظیر آن‌هایی که به طلاق یا حفظ حرمت روز سبت مربوط می‌شود، می‌تواند تغییر کند - و عامل این تغییر می‌تواند واعظی از میان مردم قریه ناصره باشد - تهدیدی بود برای منافع کاتبان و فریسیان، و از آن جایی که آنان نمایندگان حضرت موسی و خدا بودند، توهینی نسبت به باری تعالی به شمار می‌آمد. به محض این که به مقام حضرت مسیح پی بردند به اذیت و آزار او پرداختند و چون از ادعای خود دست نکشید، به مرگ محکومش ساختند.

به عللی کاملاً مشابه، پاسداران منافع روحانیت حاکم از همان آغاز به مخالفت با حضرت اعلی به عنوان براندازنده شریعت قیام کردند. اما، حتی در آن کشور مظلوم و آلوده به غبار تعصب، ملاًها (مانند کاتبان در فلسطین هیجده قرن پیش) به آسانی بهانه متقاعدکننده‌ای نیافتند تا ایشان را که دشمن خود می‌پنداشتند نابود کنند.

تنها مدرک و نوشته‌ای که حاکی از ملاقات یک اروپایی با حضرت اعلی است متعلق است به دوره‌ای از مسجونیت ایشان، هنگامی که مقامات ایرانی پزشکی انگلیسی را، به نام دکتر کورمیک، که در تبریز اقامت داشت احضار کردند تا در باره وضعیت روانی حضرت اعلی اظهار نظر کند. نامه این پزشک خطاب به یکی از همقطارانش در هیئت مبلغین مذهبی آمریکا در ایران در کتاب "Materials for the Study of the Bábí Religion" به کوشش پرفسور ادوارد براون آمده است. این پزشک می‌نویسد: "از من می‌خواهید که بعضی از جزئیات گفتگویم با مؤسس فرقه موسوم به بابی‌ها را بازگو کنم. چیز مهمی در جریان این گفتگو رخ نداد، چون باب واقف بود که من و دو پزشک ایرانی دیگر را برای این فرستاده‌اند که ببینیم آیا او دارای عقل سالم است یا اصلاً دیوانه است، تا [آن‌گاه] تصمیم بگیرند که به مرگ محکومش کنند یا نه. با علم به این مطلب، او تمایلی به پاسخ دادن به سؤالات [ما] نداشت. در مقابل همه پرسش‌ها فقط با نگاهی آرام به ما می‌نگریست، و گمان می‌کنم با صوتی دلنشین اشعاری زمزمه می‌نمود. دو سید دیگر نیز که از دوستان نزدیک او بودند، و بعداً با او اعدام شدند، به علاوه دو سه مأمور حکومتی آن جا حضور داشتند. فقط یک بار، وقتی که به او گفتم مسلمان نیستی و می‌خواهم چیزی در باره دین او بدانم شاید که مایل به پیروی از این دین شوم، لطف کرد تا به

لو
من پاسخ گوید. این را که گفتم با دقت به من نگاه کرد و پاسخ داد هیچ شکلی ندارد که تمام اروپائیان به دین وی خواهند گروید. در آن زمان گزارش ما به شاه به نوعی بود تا از جان او درگذرد [با این حال] بعد از مدتی به دستور میرزا تقی خان امیر نظام اعدام شد. در پی گزارش ما، وی فقط فلک شد، که در طی آن فراشی، عمداً یا سهواً، با چوب فلک ضربه‌ای به صورت او زده بود که موجب جراحت و تورم شدید صورتش شده بود. وقتی که از او پرسیده بودند آیا می‌خواهد پزشکی ایرانی برای معالجه‌اش آورده شود، ابراز تمایل کرده بود که کسی را به دنبال من بفرستند، و به این ترتیب برای چند روز تحت معالجه من بود، اما در گفتگوهای متعاقب آن هیچ‌گاه نتوانستم با او خصوصی صحبت کنم، زیرا از آن جایی که زندانی بود، همیشه چند نفر مأمور حکومتی حاضر بودند. وی از توجهاتی که به او می‌کردم بسیار ممنون بود. مردی بسیار آرام و خوش‌رو، تقریباً کوتاه قامت و در مقایسه با سایر ایرانیان بسیار سپید رو بود. صدایی خوش‌آهنگ داشت که مرا بسیار تحت تأثیر قرار می‌داد. چون سید بود به سبک آنان لباس پوشیده بود. دو همراهش نیز جامه سادات به تن داشتند. در واقع سیما و سلوکش هرکسی را جذب خود می‌کرد. در باره تعالیمش از زبان خودش هیچ نشنیدم، گرچه عقیده بر این بود که دین او از جهاتی قرابت به مسیحیت دارد. چند نجار ارمنی که برای انجام تعمیراتی به زندان او فرستاده شده بودند دیده بودند که انجیل می‌خواند، و هیچ تلاشی برای پنهان کردن این کار نکرده بود، که برعکس به آن‌ها گفته بود. به احتمال قریب به یقین نه تعصبی که مسلمانان نسبت به مسیحیان روا می‌دارند در دین او جایی دارد، و نه آن نوع محدودیتی که اکنون در مورد زنان وجود دارد.

چنین بود تأثیری که حضرت اعلی بر یک انگلیسی فرهیخته داشتند. و تا آن جایی که تا به حال شخصیت و تعالیم ایشان در غرب نفوذ کرده، مدرک ثبت شده دیگری موجود نیست که اروپائیان حضرتش را به رأی‌العین مشاهده کرده یا دیده باشند.

حضرت اعلی در حسن اخلاق و شرافت، و در لطافت و در عین حال قوت نفس هم‌تا نداشتند، و ملاحظت ایشان با چنان کیاست و درایت وافر در آمیخته بود که بعد از اظهار امر به سرعت در ایران شخصیتی محبوب شدند. تقریباً با هرکسی که ملاقات می‌کردند او را به آغوش امر خود می‌کشاندند، اغلب موجب ایمان زندانبان‌های‌شان می‌شدند و بدخواهان را یاران ثناخوان می‌کردند.

حتی در ایران نیمه قرن نوزدهم، ساکت کردن چنین مردی بدون به جان خریدن نفرت و رسوایی کار چندان آسانی نبود. اما در مورد پیروان حضرت اعلی موضوع متفاوت بود.

در این مورد ملاًها علّتی برای تعلّل نمی‌دیدند و نیازی به مکر و توطئه‌چینی احساس نمی‌کردند. به سادگی می‌شد تعصّب مسلمانان را، از شاه گرفته تا فرودستان، علیه هرگونه تحوّل دینی برانگیخت. می‌شد بایی‌ها را به خیانت به شاه، یا به داشتن فعالیت‌هایی با انگیزه‌های شوم سیاسی متهم کرد. به علاوه، در آن وقت پیروان حضرت اعلی‌ فراوان بودند؛ بسیاری از آنها دارای زندگی مرفّه، و بعضی ثروتمند بودند؛ کسانی که مال و منالی نداشتند که همسایگان طماع‌شان را تحریک کند اندک بودند. ملاًها با توسّل به هراس صاحب‌منصبان و تعصّب و آزمندی عامّه مردم دست به مبارزه‌ای غارتگرانه و ظالمانه زدند و تا وقتی که از نیل به مقصودشان اطمینان کامل حاصل نکردند آن را با درنده‌خویی و سنگدلی ادامه دادند.

نیل بسیاری از وقایع این داستان غم‌انگیز را در تاریخ خود آورده، و از میان آن‌ها حوادث مازندران، نیریز، و زنجان از جایگاهی خاص برخوردار است؛ زیرا نمایانگر بخش‌هایی از دلاوری‌ها و جانفشانی‌های بایی‌هایی است که این چنین در تنگنا افتاده بودند. در این سه محل تعدادی از بایی‌ها، از سر ناچاری، به اتّفاق از خانه‌های خود خارج شده، به محلی پناه بردند و با ایجاد استحکاماتی دفاعی در اطراف خود در برابر هجوم [دشمنان] به مقابله مسلحانه پرداختند. برای هر شاهد بی‌غرضی واضح بود که اتّهام ملاًها مبنی بر این که بایی‌ها انگیزه سیاسی دارند، کذب است. هر بار که به بایی‌ها قول امان دادند که دیگر به خاطر عقاید مذهبی‌شان اذیت و آزار نخواهند شد حاضر بودند که با صلح و صفا به سرکار و زندگی‌شان برگردند. نیل تأکید می‌کند که آن‌ها از تعرض و ستیزه‌جوئی اجتناب می‌کردند. بایی‌ها برای دفاع از جان‌شان با مهارت و قدرت و غیرت می‌جنگیدند اما هرگز دست به حمله نمی‌زدند. حتّی در میانه پیکاری سخت نه از ضعف دشمن سودی جستند و نه به غیر ضرورت ضربت شمشیری زدند.

حضرت عبدالبهاء در "مقاله شخصی سیّاح"، (صص ۱-۲۰ چاپ آلمان)، بیانات زیر را در

باب جنبه اخلاقی روش و عمل بایان می‌فرمایند:

"باری وزیر (میرزا تقی خان) به استقلال تمام، بدون استشاره و استیذان، امر به تأدیب و تعذیب بایان به اطراف فرستاد. حکّام و والیان بهانه مداخل جستند و مأموران وسیله منافع، و علمای معروف بر رأس منابر تشویق هجوم عامه می‌نمودند. قوّه تشریح و تنفیذ دست در آغوش هم داده، این طایفه را قلع و قمع خواستند؛ و این طایفه از اساس و اسرار و تعالیم باب هنوز چنانچه باید و شاید اطلاع نیافته و تکالیف خود را ندانسته، تصوّر و افکارشان به قرار سابق، و سلوک و رفتارشان بر حسب قدیم مطابق؛ طریق وصول به باب نیز مسدود و آتش

لح
فتنه از هر جهت شعله‌ور و مشهود؛ به فتوای اشتهر علما، حکومت بلکه عامه ناس در جمیع اطراف به قوه قاهره بنای تالان و تاراج گذاشتند، و سیاست و شکنجه نمودند، و قتل و غارت کردند که این آتش را افسرده و این نفوس را پژمرده نمایند. در شهرهایی که معدود قلیل بودند جمیع دست‌بسته طعمه شمشیر گشتند، و در شهرهایی که جمعیتی داشتند چون سؤال از تکلیف غیر میسر و جمیع ابواب مسدود به حسب عقاید سابق به دفاع برخاستند.^۱ چند سال بعد که حضرت بهاء‌الله اظهار امر فرمودند با بیان "إِنْ تُقْتَلُوا خَيْرٌ لَكُمْ مِنْ أَنْ تُقْتَلُوا" دیگر جای هیچ شک و شبهه‌ای در باره قوانین دور [اعظم]شان در مواقع تنگنا و مخمصه باقی نگذاشتند.

مقاومت بایان چه در این موارد و چه در موارد دیگر فایده‌ای نبخشید. شمار آنان در برابر دشمنان قطره‌ای بود در برابر دریا. خود حضرت اعلی را از زندان بیرون کشیدند و اعدام کردند. از مریدان حضرتش که ایمان خود را کتمان نکردند کسی جز حضرت بهاء‌الله زنده باقی نماند، که ایشان نیز با عائله مبارک و معدودی از یاران وفادار بی‌توشه راه به تبعید و زندان در ممالک خارجه فرستاده شدند.

اما این آتش، گرچه مخمود شد، خاموش نشده بود و در قلوب تبعیدیان مسافر از کشوری به کشور دیگر برده می‌شد. حتی در زادگاه آن، ایران، این آتش چنان نفوذ کرده بود که اعمال سبعانه نمی‌توانست آن را فرونشاند، و هنوز در قلوب مردم به مانند آتش زیر خاکستر بود که فقط به دمی از جانب روح نیاز داشت تا به حریقی جانسوز تبدیل شود.

ظهور ثانی و عظیم‌تر الهی مطابق با پیش‌بینی حضرت اعلی، در همان تاریخی که وعده فرموده بودند، اعلان شد. نه سال پس از آغاز دور بابی - یعنی در سال ۱۸۵۳ - حضرت بهاء‌الله در بعضی از قصائد مبارک به مقام و مأموریت خود اشاره فرمودند، و ده سال بعد، زمانی که در بغداد اقامت داشتند، خودشان را به عنوان شخص موعود به اصحاب معرفی نمودند.

اکنون نهضت عظیمی که حضرت اعلی برای آن تمهید طریق کرده بودند طلایع جلال و جبروت قدرتش را به نمایش می‌گذاشت. حضرت بهاء‌الله تا پایان عمر در تبعید و زندان به سر بردند و تعداد قلیلی از اروپائیان ایشان را شناختند، اما الواح‌شان که حاکی از اعلام ظهور جدید بود برای سلاطین و ملوک شرق و غرب عالم، از شاه ایران گرفته تا پاپ و رئیس جمهور امریکا برده شد. پس از صعود ایشان، پسرشان حضرت عبدالبهاء، بشارت ظهور جدید را بشخصه به مصر و دورترین نقاط غرب عالم بردند. حضرت عبدالبهاء از انگلیس،

فرانسه، سوئیس، آلمان، و امریکا دیدار کردند و در همه جا اعلان فرمودند که بار دیگر ابواب ملکوت مفتوح گشته و دور جدیدی آغاز شده تا نوع انسان را رحمت و برکت ارزانی دارد. ایشان در نوامبر سال ۱۹۲۱ صعود فرمودند؛ و امروز آتشی که زمانی به نظر می‌آمد برای همیشه خاموش شده، بار دیگر در تمام ایران شعله کشیده، در قاره امریکا قرار یافته، و همه ممالک عالم را در بر گرفته است. پیرامون آثار مقدسه حضرت بهاء‌الله و تئیینات مبین منصوص، حضرت عبدالبهاء، مجموعه حجیمی از انتشارات در تفسیر یا تصدیق آن‌ها به نحوی دائم‌التزاید در حال به وجود آمدن است. اصول روحانی و بشر دوستانه‌ای که دهه‌های پیش حضرت بهاء‌الله در تاریخ‌ترین [نقطه] شرق اعلام فرمودند و به شکل طرح و نظامی منسجم در آوردند، اکنون جهان ناآگاه از سرچشمه‌های آن، یکی را پس از دیگری به عنوان نشانه‌های تمدن مترقی می‌گیرد. و این احساس که ارتباط نوع بشر با گذشته گسسته شده و تعالیم کهن توان راهبری او را از میان مقتضیات حال حاضر ندارد، همه اندیشمندان را دچار یأس و تردید کرده است مگر کسانی را که دریافته‌اند معنای همه عجایب و شگفتی‌های عصر ما را در داستان حضرت بهاء‌الله بجویند.

از آغاز نهضت نزدیک به سه نسل گذشته است. هر یک از مؤمنین اولیه که از تیغ دشمنان یا چوبه دار جان به در برده بودند دیری است که به علل طبیعی در گذشته‌اند. دیگر امروز باب کسب دانش بیشتر در باره دو پیشوای بزرگ نهضت و مریدان قهرمان‌شان برای همیشه بر معاصران بسته شده است. از آنجا که وقایع نامه نبیل مجموعه‌ای سنجیده از اطلاعات و حوادثی است که به انگیزه ثبت حقایق گرد آمده و در زمان حیات حضرت بهاء‌الله به اتمام رسیده است، اکنون ارزشی منحصر به فرد را داراست. نبیل سیزده ساله بود که حضرت باب اظهار امر فرمودند. وی در هجدهمین روز ماه صفر از سال ۱۲۴۷ هجری در قریه زرنند در ایران به دنیا آمد و در تمام طول عمر با رهبران امر قرین و مصاحب بود. گرچه در آن زمان پسر بچه‌ای بیش نبود، خود را آماده می‌کرد تا به شیخ طبرسی برود و به یاران ملاً حسین بپیوندد که اخبار قتل عام فریبکارانه بابی‌ها نقشه‌اش را بی‌ثمر کرد. نبیل در روایتش می‌گوید که در طهران حاجی میرزا سید علی، یکی از دائی‌های حضرت اعلی، را که به تازگی از زیارت حضرت اعلی در قلعه چهریق برگشته بود ملاقات کرد. وی همچنین سال‌ها مصاحب نزدیک کاتب حضرت اعلی، میرزا احمد، بود.

پیش از آن که حضرت بهاء‌الله به عراق تبعید شوند، نبیل در کرمانشاه و طهران به حضورشان مشرف شد، و پس از آن در بغداد، ادرنه، و همچنین سجن عکا در خدمت ایشان

۴ مطالع الانوار
بود. چند بار مأموریت یافت برای ارتقاء امر و تشجیع مؤمنین متفرق و ستم‌دیده به ایران سفر کند. وقتی که حضرت بهاء‌الله در سال ۱۸۹۲ میلادی صعود فرمودند در عکّا زندگی می‌کرد. نحوه مرگ او حزن‌انگیز و تأسّف‌آور بود، چه که از صعود محبوب اعظمش، حضرت بهاء‌الله، چنان متأثر شد و غم و اندوه بر او مستولی گشت که خود را به دریا افکند. جسد بی‌جان را که امواج به ساحل آورده بود در نزدیکی شهر عکّا یافتند.

در سال ۱۸۸۸ آغاز به نوشتن وقایع‌نامه‌اش کرد. در آن وقت میرزا موسی، برادر حضرت بهاء‌الله، شخصاً به وی کمک می‌کرد. کار وی در مدّتی حدود یک سال و نیم به پایان رسید. بخش‌هایی از دست‌نوشته بازنگری و تأیید شده است؛ بعضی توسط حضرت بهاء‌الله، و بعضی دیگر توسط حضرت عبدالبهاء.

متن کامل اثر تاریخ نهضت را از آغاز تا صعود حضرت بهاء‌الله در سال ۱۸۹۲ شامل می‌شود.

نیمه اول این روایت، که با سرگونی حضرت بهاء‌الله از ایران خاتمه می‌یابد، در مجلد حاضر آمده است و اهمّیت آن واضح است. اهمّیت خواندن این روایت نه در چند فراز مهیجی که در آن آمده، یا حتّی در تصاویر فراوان آن از دلاوری و ثبات قدم مؤمنین، بلکه در اهمّیت جاودانه آن وقایعی است که به گونه‌ای منحصر به فرد در آن ثبت گردیده است.

وضعیت انحطاط ایران در نیمه قرن نوزدهم

الف - سلاطین قاجار

"در عالم نظر شاه فاعل مایشاء است؛ کلام او قانون است." این سخن که 'قانون اهل ماد و پارس تغییرپذیر نیست فقط توجیه لفظی در تأیید حکومت خودسرانه بوده است. وی همه وزیران را برقرار می‌سازد و ممکن است تمام ایشان و صاحب‌منصبان و مأموران و قضّات را برکنار کند. در باره همه افراد خانواده خویش و اهل خانه و همچنین نسبت به تمام مأموران لشکری و کشوری که در خدمت اویند بدون آن که دادگاهی دخالت نماید، حقّ زندگانی یا مرگ دارد و اموال افرادی که مورد بی‌مهری واقع و یا معدوم شوند به سلطان می‌رسد و حقّ سلب حیات در هر حال فقط در اختیار اوست، اما وی می‌تواند این حقّ را به حکام یا نواب خود واگذار کند. همه اموالی که قبلاً به وسیله مقام سلطنت تفویض و یا از آن جانب خریداری نشده باشد و در واقع هرگونه مالی که اثبات حقّ قانونی نسبت به آن مقدور نباشد به

او تعلق دارد و می‌تواند به هر که دلخواه اوست انتقال دهد. تمام حقوق و مزایا مانند تأسیسات عمومی و استخراج معادن و کشیدن خطوط تلگراف و ساختن جاده‌ها و راه آهن و تراموای و غیره و حق بهره‌برداری از همه منابع کشور متعلق به اوست و باید قبل از احاله به عناصر دیگر احراز حق مالکیت از طرف سلطان به عمل آید. سه قوه حکومت در وجود او متمرکز است: مقننه، قضائیه، و اجرائیه و هیچ‌گونه قید و تعهدی به او قابل تحمیل نیست، مگر رعایت صوری آداب مذهب ملی. وی محوری است که تمام زندگانی عمومی کشور بر آن مبتنی است. از لحاظ تئوری و همچنین تا این اواخر عملاً این ترتیب وضع و حال حکومت ایران بوده و حتی یکی از این مزایای عالی نیز آشکارا به هیچ مرجعی واگذار نشده است. با طریزی که شهریار اتباع خود را مخاطب می‌سازد و یا از جانب آنها طرف خطاب واقع می‌شود، سخنان غرورآمیزی را به خاطر می‌آورد که خشایارشا یا داریوش میلیون‌ها اتباع خراج‌گذار خویش را خطاب می‌کردند که می‌توان گفته‌ها را هنوز بر تخته سنگ‌ها و مزارها ملاحظه کرد. وی شاهنشاه یا شاه‌شاهان و ظلّ الله و قبله عالم، جم‌جاه، انجم سپاه، قدر قدرت و فلک صولت است. هنوز ایرانیان سخن سعدی را آویزه گوش دارند هر عیب که سلطان بپسندد هنر است و هر که جز این طالب باشد دست به خون خویش آغشته می‌سازد. مرور زمان نیز رأی طبقه روحانی و یا دلالت عناصر غیرمذهبی را بر وی تحمیل ننموده است به عبارت دیگر نه علما بر او نفوذی دارند و نه حکما و دستگاه‌های منتخب و نمایندگی هنوز اثرات بی‌پروای کار خود را به حدّ رسوخ نرسانیده‌اند و هیچ‌گونه مانع و رادع کتبی در برابر حق خداداد شاه وجود ندارد [صص ۴-۵۶۳].

... "منزلت آسمانی مقام سلطنت در ایران تا آن درجه حایل است که شاه هیچ‌وقت در یک شام رسمی حضور نمی‌یابد و یا با اتباع خود بر سفره واحدی صرف طعام نمی‌کند، مگر در یک مورد ملی و عامّ که فقط با رجال طراز اول خانواده خویش در جشن نوروز شرکت می‌نماید، اما رفتار و طرز بیان حتی معتمدترین وزیران که در پیشگاه شاه معمول می‌دارند ابراز اطاعتی بنده‌وار و ستایش تملق‌آمیز است. رسم عمومی خطاب که حتی صاحبان عالی‌ترین مقامات به کار می‌برند، تصدق قبله عالم گردم است. در پیرامون شهریار احدی نیست که حقیقت را بازگوید و یا اندرز بی‌غرضانه‌ای عرض کند. وزیران امور خارجه شاید تنها منبعی به شمار آیند که شاه شرح وقایع را چنان که هست از زبان ایشان می‌شنود و یا به دلالت بی‌پیرایه شاید مبنی بر غرض ایشان اعتنا می‌نماید. با وجود کمال حسن نیت در اجرای طرح‌های بزرگ و اقدامات جهت بهبود حال مملکت باز او در انجام کارهای عمده که وقتی

مب

مطالع الانوار

مورد تصویب قرار گرفته بوده و سپس به دست مأموران نابکار و خودخواه افتاده است هیچ‌گونه نظارتی ندارد. نیمی از وجوهی که شاه مصرفش را تصویب فرموده به خرج مقرر نمی‌رسد، بلکه در کیسه‌های متعددی که متصدیان باهوش تند و چالاک در بین راه پیش می‌آورند به‌هدر می‌رود و نیمی از نقشه‌های مصوب شاه هیچ‌گاه به مرحله عمل نزدیک نمی‌شود و وزیر یا مدیری که عهده‌دار آن است به‌اتکای فراموشی هوس‌آمیز فرمانروا در انجام امر، راه قصور و اهمال اختیار می‌کند [صص ۷-۵۲۶].

“... تا یک قرن پیش سیستم نفرت‌انگیزی که رواج داشت این بود که همه طالبان احتمالی تخت و تاج را کور و یا تمام عمر محبوس می‌کردند و کشتار و خونریزی رسم و قاعده کار به‌شمار می‌رفت. بی‌مهری و غضب به‌همان اندازه ناگهانی بود که ترقی و ارتقاء بی‌مقدمه واقع می‌گردید و غالباً از پی بی‌مهری خطر مرگ فرا می‌رسید [ص ۵۲۹].

“... فتحعلی شاه و جانشین‌های وی بعداً به قدری در توالد و تناسل فرزندان پسر، ممتاز جلوه‌گر شدند که پایداری آن خاندان تأمین گردیده است و شاید در تمام دنیا خانواده‌های فرمانروا نباشد که طی صد سال تعداد ایشان مانند نسل سلطنتی قاجار این همه زیاد شده باشد [ص ۵۱۴]. ... از لحاظ شماره زن‌ها و یا کثرت آن‌ها و یا کثرت اولاد با آن که شاه فعلی به صورت بارزی مرد خانواده است با جدّ اعلاّی خود فتحعلی شاه قابل قیاس نیست. علاوه بر عقیده نیک مساعدی که هنوز نسبت به صفات خانوادگی آن پادشاه شایع است به نظر من بایستی نظریات گوناگونی را افزود که در کتاب‌های راجع به ایران در باب تعداد صیغه‌ها و فرزندان وی مندرج است. سرهنگ دروویل در سال ۱۸۱۳ نوشت که فتحعلی شاه ۷۰۰ زن و ۶۴ پسر و ۱۲۵ دختر داشت. سرهنگ استوارت یک سال بعد از مرگ فتحعلی شاه وقتی که در ایران بود نوشت وی ۱۰۰۰ زن و ۱۰۵۰ فرزند داشت. ... مادام دیو لافوا نیز اعقاب را ۵۰۰۰ تن ذکر کرده است، ولی پنجاه سال بعد از واقعه (که احتمال آن هم قوی است). ... ناسخ التواریخ که از تألیفات عمده تاریخ معاصر ایران است تعداد زنان فتحعلی شاه را بیش از هزار و فرزندانش را ۲۶۰ تن می‌نویسد که ۱۱۰ نفر ایشان بعد از مرگ پدر حیات داشتند. [سرچشمه مثل آشنای فارسی همین جاست، 'اشتر و کک و شاهزاده همه جا هستند'. ... هیچ خانواده شاهی در مورد اطمینان دوام نسل هرگز بهتر از مصداق این نصّ کتاب آسمانی نبوده است: 'به جای پدرت خودت فرزندانی خواهی داشت که بایستی آن‌ها را در سرزمین‌های بسیار شهریار سازی' زیرا که یک ولایت یا حاکم‌نشین در ایران نبوده است که یکی از این رمه شاهزادگان حکومتش را بر عهده نداشته باشد و تا امروز هزاران تن از این شاهزادگان مایه

مقدمه

میح
دردسری برای مملکت شده‌اند. اگر چه بعضی از افراد بی‌طالع این دسته که جمعاً مقدار معتناهی از درآمد دولت را به عنوان مقرری یا مستمری سالانه مصرف می‌کنند اینک شغل خیلی سبک از قبیل منشی‌گری تلگراف‌خانه دارند. پنجاه سال پیش (۱۸۴۲) فریزر (Fraser) تصویری از نکبتی که در اثر وجود این گروه شاهزادگان عاطل و باطل در ایران وجود داشت فراهم ساخته که بنا بر آن ایشان نه فقط حکومت ایالات و ولایات را در اختیار داشتند، بلکه در هر بلوک و شهری نیز هر یک از آنها درباری راه انداخته بود و حرم‌خانه بزرگی داشت و ملخ‌وار مملکت را طعمه خویش ساخته بودند [صص ۵۳۸-۹]. ... فریزر که به سال ۱۸۳۴ در آذربایجان بود، نتایج خانمان‌سوز سیستمی که فتحعلی شاه فرزندان ذکور خود را تقریباً بر تمام رشته‌های حکومت در سراسر مملکت گماشته بود چنین اظهار نظر نمود: 'بازرترین نتیجه این وضع امور، بیزاری کامل و عمومی مردم از نسل و تبار قاجار، و این علاقه قلبی نیز ورد زبان همگان است' [ص ۶۶۷].

"... چنان که وی - ناصرالدین شاه در سفرهای خود به اروپا مقدار کثیری اشیایی که در ذهن شرقی حیرت‌انگیز و تماشایی می‌نموده فراهم کرده است ولی همه آنها حالا در انبارهای مختلف قصر کنار افتاده و یا در گوشه‌ای مانده و فراموش شده است و به همین نحو نیز در زمینه‌های وسیع امور اجتماعی و اداری وی پیوسته نقشه‌هایی را در نظر دارد و تصمیماتی اتخاذ و در اجرای آنها پافشاری می‌نماید ولی همین که هوس او ارضا شد موضوع مورد بی‌اعتنایی واقع و یا به کلی منتفی می‌شود. یک هفته مسئله گاز مطرح است، هفته دیگر چراغ برق، گاهی دارالفنون و زمانی بیمارستان نظامی. یک روز او نیفورم روسی مورد علاقه است، روز دیگر موضوع ناو جنگی آلمانی در خلیج فارس مطرح می‌شود. در سال جاری فرمان تازه‌ای راجع به قشون صادر می‌شود و سال آینده هم وعده تدوین مجموعه جدید قوانین و از تمام این نقشه‌های درخشان نتیجه‌ای به دست نمی‌آید و اطاق‌های چوبی قصر به همان اندازه محتوی اشیاء شکسته و خورده‌ریزهای صنعتی است که قفسه‌های ادارات دولتی نیز حاوی طرح‌های عاطل و متروک مربوط به اصلاحات و آرزوهای از دست رفته است [صص ۵۲۲-۳].

"... در تالار طبقه فوقانی همین عمارت، میرزا ابوالقاسم قائم مقام یا وزیر اعظم محمد شاه (پدر شاه فعلی) را در سال ۱۸۳۵ به امر پادشاهش خفه کردند که از این بابت وی از کار پدر خویش پیروی نموده، چنان که فرزندش نیز همین کار را به درستی تکرار کرده است و بایستی که این واقعه در تاریخ جهان نادر باشد که سه سلطان یکی بعد از دیگری فقط به جهات حسادت سه صدر اعظمی را که یا در پادشاه شدن‌شان دستکاری نمودند و یا هنگام سقوط

شامخ‌ترین مقام دولتی را بر عهده داشتند به مرگ محکوم شده باشند و این عین وجه امتیاز سه پادشاه یعنی فتحعلی، محمد و ناصرالدین می‌باشد [ص ۴۴۸].

ب - حکومت

"در سرزمینی که از حیث ترقیات قانونی بسیار عقب مانده است و از لحاظ سازمان و مبانی اساسی فاقد همه چیز و در سنت‌های کهن شرقی سخت پابرجاست، عامل فردیت به طوری که دور از انتظار هم نیست قدر و اهمّیت کلی دارد. حکومت ایران کم و بیش اعمال قدرت خودسرانه از ناحیه عناصری است که بنا بر سلسله مراتب شامل شهریار تا کدخدای دهی حقیر می‌شود. پس یگانه اصل مانع که در مقابل رفتار طبقات رسمی پایین‌تر قرار گرفته است ترس از مقام بالاتر از خود ایشان است که گاهی امکان تعدیل آن هست. مقامات بالاتر هم از شخص پادشاه بیمناکند که احراز خشنودی خاطر وی هیچ‌گاه دور از امکان نبوده است و خود پادشاه نیز دچار بیم و نگرانی است اما نه از ناحیه اتباع خویش بلکه از انتقادات خصومت‌آمیز جراید اروپایی. ... به راستی شاه فعلی در حال حاضر نمونه ممتاز زمامداری مختار مطلق و در عین حال واجد سیاستی قرین اعتدال به شمار می‌رود، زیرا که در محدوده‌ای که اشاره نموده‌ام وی عاری از مسئولیت و فاعل مایشاء است و حقّ بی‌حدّ و حصری نسبت به جان و مال هر یک از اتباع خویش دارد. فرزندانش استقلال جداگانه ندارند و دور از امکان نیست که در چشم به هم زدنی به خاک پستی و یا فقر و تنگدستی فرو افتند. وزیران بنا بر میل ملوکانه برقرار و یا خوار می‌شوند. فرمانروا یگانه وجود مالک الرقاب است و تمام افراد رسمی اختیاراتی از جانب او دارند و هیچ مرجع رسمی نیست که قادر باشد حقوق و مزایای وی را محدود سازد و یا آن را تغییر دهد. بنابراین چه اهمّیت عظیمی به شخصیت آن وجودی وابسته است که این همه حقّ و اختیار در ید اقتدار اوست [صص ۵۱۲-۳].

"... در باره صفات کلی و طرز کار و خدمت وزیران دربار ایران سر جان ملکم در تاریخ خود در ابتدای این قرن نوشته بود: 'وزیران و مأموران عمده دربار تقریباً همیشه افرادی با آداب و متین و در کار ادارات تابع خود نیک آزموده و در محاوره خوش‌آیند و صاحب اخلاق ملایم و نظری بسیار تیزبین‌اند ولی این صفات دلپسند و سودمند به طور کلی تنها چیزی است که ایشان دارند. فضیلت یا فضل و دانش از ناحیه افرادی که بیشتر زندگانی ایشان صرف حفظ ظواهر و آداب می‌شود و وسایل معیشت آن‌ها از آلوده‌ترین منابع تأمین می‌گردد و کار عمده آن‌ها تحریکاتی است که همواره هدف‌های واحدی دارد، یعنی حفظ خویشتن یا تباهی کار دیگران و کسانی‌اند که بدون خطر قادر به حرف دیگری جز نیرنگ و فریب نیستند و خلاصه

به واسطه وضع و شرایطی که دارند محکوم به پول دوستی و حيله گری و بی حقیقتی اند. تردیدی نیست که وزیرانی در ایران بوده اند که عین بی انصافی است ایشان را جزء این طبقه بندی کلی قرار داد اما حتی ممتازترین آنها با وجود فضایل و هنرهای خود تا حدی ناچار شده اند که رفتار خود را با وضع و محیطی که ایشان را فرا گرفته بود منطبق سازند، و مگر آن که لطف و اعتماد سلطان آنها را چنان در وضع و مقام مصونی قرار دهد که از آزار رقیب بیمناک نباشند و گرنه ضرورت آنها را وادار می کند که رفتار چاپلوسی و ریا پیش گیرند و بر خلاف حق و کمال اخلاقی که یگانه شرایط ضامن احترام است و همه کس حاضر است نسبت به افراد شریف و بزرگ قایل شود رفتار نمایند. این نکته های دقیق ناشی از بصیرت و انصاف نویسنده ممتاز آن است و جای نهایت نگرانی است که آن اخلاق و صفات در حال حاضر به همان اندازه صادق باشد که در نسل گذشته بود [صص ۷-۵۵۶].

ج - مردم

... اینک من به موضوعی می پردازم که صفت بارز و مایه تفاوت و امتیاز دستگاه اداری ایران است. می توان گفت که قسمت عمده کار حکومت و بلکه اصل زندگی در آن سرزمین با مبادله هدایا برگزار می شود. از لحاظ جنبه های اجتماعی امر که بنگریم این رسم و ترتیب را شاید بتوان معرف احساسات سخاوت آمیز مردمی دوست داشتنی پنداشت، هر چند که حتی در این مورد هم به جنبه خشن و عاری از عواطف آن باید توجه نمود. مثلاً وقتی که هدیه ای دریافت می دارید لازمه اش این است که نه فقط هدیه متقابل که ارزش برابر داشته باشد به دهنده آن تقدیم کنید، بلکه باید با طیب خاطر به حامل هدیه نیز چیزی بدهید (برای او شاید مرحمتی شما یگانه وسیله امرار معاش باشد) که متناسب با ارزش مالی هدیه دریافتی است. از لحاظ سیاسی هم راه و رسم تقدیم هدایا با آن که از سنت های دلپذیر مشرق زمین است، در دیگر جاها مترادف با سیستمی است که نام های پست دارد. این رسم و ترتیبی است که طی قرون متمادی در ایران محور گردش دستگاه حکومت بوده است و دوام آن سد و مانعی برای اقدام به هرگونه اصلاح حقیقی است. از بالا تا افراد طبقه پایین کمتر کسی است که طالب هدیه نباشد. همه افراد در سلسله مراتبی که فوقاً بیان شد، شاید بدون استثناء شغل و مقام خود را از شهریار و یا وزیر و یا حاکم ارشدی که به او منصب داده نقداً خریداری کرده است. هرگاه برای مقام واحدی چند نفر داوطلب باشند به احتمال قوی آن کسی که وجه بیشتری می دهد کامیاب می شود [صص ۲-۵۷۱].

... مداخل یا حق العمل، حق حساب، پاداش یا فایده که یکی از رسم های ملی است [به

منظور تعادل خرج و دخل شخصی ضروری است و دریافت آن به انواع مختلف صورت می‌پذیرد و مهارت در این کار به اندازه انواع گوناگون آن است و مورد نهایت علاقه و حظّ خاطر فرد ایرانی است. این کلمه بسیار جالب را که به قول آقای واتسن معادل کافی برای آن در زبان انگلیسی نمی‌توان یافت، بسته به منظور عاجلی که در بین باشد می‌توان چند قسم از قبیل کمسیون، درآمد، شیرینی، حقّ حساب، ربایش و بهره ترجمه کرد و به صورت تخمین معنی اش موازنه دخل و خرج شخصی است و معمولاً به پول نقد برآورد می‌شود که از داد و ستدها به دست می‌آید. از مذاکراتی که بین دو طرف یکی گیرنده و دیگری دهنده یا یکی مافوق و دیگری زیردست و یا حتّی دو طرفی که در قراردادی وضع برابر دارند جاری است، بدون این که طرفی که جریان کار به نفع اوست و یا نسبت به وی خدمتی انجام یافته باشد امکان ندارد در ازای آن چه کرده یا داده است مبلغی نقد ادّعا و دریافت ننماید و ممکن است این نکته را هم گوشزد کرد که نهاد انسانی در سراسر جهان یکی است و رسم و راهی نظیر آن در مملکت خود ما هم یا دیگر کشورها هست و منقّدین فیلسوف مآب باید از ایرانیان نیز مانند سایر افراد برادروار جانبداری نمایند. این قول تا حدودی وارد است، اما در هیچ کشور دیگری که من دیده‌ام و یا راجع به آن مطالبی شنیده‌ام سیستم مداخل تا این درجه آشکار و بی‌پروا نیست و تا این اندازه هم رواج ندارد و نه فقط به حدود عقل معاش داخلی یا معاملات تجارتي محدود نمی‌باشد، بلکه در همه جا و در هر رشته از امور زندگانی دیده می‌شود که با این ترتیب باید گفت که جوانمردی و یا خدمت و کار بی‌توقع از آن سرزمین رخت بر بسته و حرص و آزو مال‌اندوزی رواج یافته است [صص ۵-۵۷۴]. ... از اینجاست که برنامه محاسبه دامن‌داری از بالا تا پایین جریان می‌یابد و هر عنصر مافوق منظور خود را بر مادون تحمیل می‌کند و طیّ این سیر و جریان است که روستایی بیچاره قربانی نهایی واقع می‌شود. در چنین وضع و حالی حیرت‌آور نیست که هر شغل و مقامی راه عادی دستیابی بر زر و مال می‌شود و بسا اتّفاق افتاده است که افرادی در ابتدای کار پیشیزی در اختیار نداشتند و اینک در عمارت‌های عالی اقامت و مال و منال فراوان فراهم دارند و از زندگانی شاهواری برخوردارند و اکثر کسانی که زندگانی اجتماعی را آغاز می‌کنند شعارشان 'فرصت را دریاب' است. افکار عمومی هم از این طرز کار انزجاری ندارد و هرکسی را که فرصتی یافته و از عهده انجام منظور خویش برنیامده باشد ناشی و بی‌استعداد می‌پندارند و در تمام این جریان احدی حتّی اندکی به حال افرادی که از این رسم و قاعده زیان می‌برند تأمل نمی‌نماید و نمی‌اندیشد که این دراهم و دینار دسترنج کدام عناصر بیچاره خاموش بی‌آزار است که از کار

مقدمه

و رنج ایشان گنج سرشاری در سراهای زرنگار با اسباب و وسایل ظریف اروپایی و نوکر و خدم فراوان گرد آمده است [صص ۵۷۷-۸].

... از جمله خصایص زندگانی عمومی در ایران که زود نظر خارجی‌ها را بسیار جلب می‌کند و غیر مستقیم ناشی از شرایطی است که شرح دادم، تعداد انبوه نوکر و مستخدم است که پیرامون وزیر یا صاحب مقامی را از هر قبیل فرا گرفته‌اند. در مورد شخصی از طبقه عالی که واجد مقامی هم باشد این عده از ۵۰ تا ۵۰۰ نفر است. بنیامین در کتاب خود نوشته است که در زمان او صدر اعظم سه هزار نفر گماشته داشت. بدیهی است با رعایت آداب اجتماعی و نزاکت که در ایران و در واقع در سراسر شرق رایج است تا حدی موجب این وضع و حال است و اهمّیت هر کسی تا حدود زیادی منوط به جلوه و نمایشی است که از این راه در انتظار دارد و ریشه اصلی این مایه فساد نیز همان رسم مداخل و ربایش غیر مجاز است. اگر وزیر یا حاکم ناگزیر بودند که به همه افراد این خیل نوکران مقرّری پرداخت نمایند، شکی نیست که عده آن‌ها کاملاً کاهش می‌یافت و حال آن که قسمت اعظم ایشان مزد و مواجبی ندارند و از آن جهت خود را به دستگاه ارباب بسته‌اند که فرصت‌هایی برای اخذی که ترتیب هدیه‌دادن و تقدیمی میسر و راه غارتگری را هموار می‌سازد فراهم آید و به آسانی هم می‌توان دریافت که این گروه انبوه خون‌آشام چه زیان بزرگی به ثروت و عمران ایران وارد می‌کنند. این عده انگل‌های بی‌خاصیت‌اند که همواره می‌بلعند، بدون این که ذره‌ای بر اعتبار ملی بیفزایند. وجود این طبقه تقریباً یک گرفتاری ملی است [ص ۵۸۵]. ... از نکته‌ای بسیار اساسی آداب ایرانی این است که در موقع ملاقات باید تعداد زیادی نوکر تا حدی که بتوان جمع کرد پیاده یا سواره همراه برد. تعداد بیشتر چنین همراهانی را نشانه علوّ مقام ارباب می‌شمارند [ص ۱۵۷]."

د - سلسله مراتب مذهبی

"اسلام که به وجهی بسیار نیکو با شرایط اقلیمی و اخلاقی و موقع و وضع کشورهای که بر آن‌ها دست یافته منطبق است، از گهواره تا گور عنان اراده پیروان خود را در چنگ دارد. در نظر اهل شرق او فقط دین و ایمان نیست بلکه حکومت است، فلسفه است و همچنین علم و دانش است. شریعت محمدی نه چندان دولتی است مذهبی و یا اگر آوردن این عبارت روا باشد، دینی است دولتی، آن تار و پودی که خود جامعه را با آن فرا بسته‌اند مدنی نیست بلکه از مقوله روحانی است. با این عقیدت عالی که هستی او را در برگرفته است فرد مسلمان با تسلیم ارادی محض خشنود و راضی و زنده است و بالاترین فریضه خویش را آن می‌شمارد که به پرستش خداوند پردازد و دیگران را نیز در همین راه مستقیم بیندازد و اگر ادای این تکلیف

مح مطالع الانوار
از طریق رضا مقدور نباشد و یا غیر ممکن نماید آن‌هایی را که از پرستش صمیمانه خداوند
سر باز زنند مغفور بدارد و سپس با این ایمان و رجای واثق در وصول بهشت جان می‌سپارد
[صص ۶۴۶-۷].

”... بعضی از آقایان سادات که از اعقاب پیغمبر به شمار می‌روند، اسباب تصدیعی برای
مملکت شده‌اند. از برکت نسب و بابت عمامه سبز حق خاصی برای خود قائلند که در نتیجه
آن هموطنان ایشان و همچنین خارجی‌ان از آن جهت در عذابند [صص ۶۴۴-۵].

”... از لحاظ جماعت، یهودیان ایران غرق در فقر و جهالت‌اند. ... در سراسر کشورهای
مشرق زمین این مردم بیچاره، گرفتار زجر و آزارهایی بوده‌اند که رسم و عادت به ایشان و
اهل جهان آموخته است که سرنوشت این قوم به شمار می‌آید. معمولاً آن‌ها ناگزیرند که در
محلّه جداگانه شهرها اقامت کنند و از دوران خیلی قدیم محدودیت و محرومیت‌هایی از
بابت اشتغال و لباس و عادات داشته‌اند که آن‌ها را از لحاظ اجتماعی نسبت به دیگران متمایز
می‌ساخته است. ... در اصفهان که می‌گویند عده آن‌ها ۳۷۰۰ نفر است وضع و حالی بهتر از
دیگر جاهای ایران دارند. مجاز نیستند کلاه بر سر بگذارند یا در بازار مغازه داشته باشند و یا
دیوار خانه خود را با ارتفاع بیشتر از همسایه مسلمان خویش بسازند یا در خیابان سواره
عبور کنند. ... همین که هر نوع فتنه‌ای برپا می‌شود معمولاً یهودیان اولین قربانی آن می‌شوند
و هرکسی بر ضدّ آن‌هاست. بدا به حال کلیمی بیچاره‌ای که در کوچه به دام آشوبگران ایرانی
گرفتار شود [صص ۶۴۷-۹].

”... شاید جالب‌ترین جنبه زندگی مشهد، پیش از آن که من موضوع بارگاه و زوّار را خاتمه
دهم، و سالی است که برای تسکین نیاز جسمانی مسافران در مدت اقامت ایشان در این شهر
فراهم می‌سازند. به پاس سفر طولانی که زوّار از راه دور آمده‌اند و رنج و زحمت بسیار که بر
خود هموار ساخته‌اند و به واسطه فاصله زیادی که از خانه و خانواده خویش جدا افتاده‌اند با
اغماض مقامات روحانی و بلکه همکاری ایشان بازار عقد و ازدواج موقت در حین توقّف
آن‌ها نیک رایج است و عده کثیری زن پیوسته برای تأمین منظور فراهم‌اند. ملائی حاضر
می‌شود با تضمین او قباله‌ای تنظیم و از طرف زن و مرد رسماً مهر می‌شود و خرج این کار
پرداخت می‌گردد، و با این ترتیب ازدواج شرعاً تحقّق می‌یابد. شوهر موقت بعد نزد عیال و
اولاد خود که در شهرهای دوردست اقامت دارند باز می‌گردد و زن بعد از چهارده روز تجرّد
الزامی، کار و اشتغال زوجیت خویش را دنبال می‌کند. به عبارت دیگر این یک نوع زناشویی
است که زیر نظر ملّایان در مشهد جاری و ساری است که شاید از این لحاظ ممتازترین بلاد

مقدمه

آسیا است. من با تأسّف بسیار اظهار می‌کنم که عده‌ای زوّار ساده و خرسند که از راه خشکی یا دریا برای زیارت کردن بارگاه امام می‌روند با کیفیتی که بیان شده است ترغیب می‌شوند که آن روزگار عیش و لذّت را با سفر تازه‌ای چنان که در زبان بومی انگلیسی هم به عنوان خوشی جانانه (a good spree) تعبیر می‌شود تجدید نمایند [صص ۱-۲۳]."

نتیجه

"پیش از این که موضوع قانون را در ایران و کیفیت اجرای آن را رها کنم جا دارد سخنی چند در باب مجازات‌ها و زندان‌ها نیز بیاورم. به نظر خواننده اروپایی چیزی زنده‌تر از شکنجه و عذاب‌هایی نیست که در مورد مجازات مجرمین با بی‌اعتنایی بسیار به کار می‌رود. در مورد مجازات‌های قانونی نیز وضع به همین منوال است. درست تا این اواخر که از دوره فرمانروایی شهریار فعلی (ناصرالدین شاه) چندان دور نیست مجرمین محکوم را مصلوب می‌کردند یا در دهانه توپ می‌انداختند و زنده به گور می‌کردند و مثل اسب بدنش را نعل کوب می‌نمودند و یا بر بالای دو درختی که کج کرده بودند می‌بستند، آن‌گاه درخت‌ها را به حال طبیعی رها و محکوم را شفه می‌کردند و [می‌سوزاندند و یا زنده پوست می‌کنند] [ص ۵۹۳].

"... در تحت سیستم حکومتی دو پهلو که داستانش را در این فصل بیان کرده‌ام، یعنی دستگاه اداری که در آن هر نفری هم راشی است و هم مرتشی، و جریان قضائی که هم فاقد دادگاه و هم بدون قانون است می‌توان به آسانی دریافت که دل‌بستن و اعتماد به کار حکومت دور از حزم و احتیاط خواهد بود. از این رو حس و وظیفه‌شناسی فردی یا احساس غرور و سرافرازی و یا اعتماد متقابل و یا همکاری واقعی (مگر به قصد تبانی) پاک متفی می‌شود. از فاش شدن رسوایی باکی نیست و درستی و پاکدامنی بی‌ارج و بالاتر از همه مراتب مزبور موجب زوال حس ملی و وطن‌پرستی می‌شود. صاحب نظرانی که می‌گویند اصلاح اخلاقی مقدم بر اصلاحات مادی و تزکیه باطن مرّحج بر آراستگی ظاهری است کاملاً حقّ دارند و گرنه مثل این خواهد بود که بر شاخه درختی پیوندی تازه بزنند که شیره حیاتی‌اش خشک و یا تباه شده و خانه از پای‌بست ویران باشد. ممکن است در ایران جاده‌ها و راه آهن ساخت و منابع ثروت خیز آن را به کار انداخت و قشونش را آماده و کارگزارانش را نان‌دار کرد، ولی باز هماهنگی و انبازی او با ملت‌های متمدّن میسر نخواهد گردید، مگر آن که به کنه روح مردم امکان رسوخ باشد و تکان جدید و عمیق در سیرت ملی و رسوم و مبانی آن پدید آید. من شرح و تصویری را که گمان می‌کنم خالی از خطاست راجع به حکومت ایران عرضه داشته‌ام تا خواننده انگلیسی وضع و حالی را بشناسد که خیر خواهان آن اعم از خودی یا بیگانه به

ن
 چگونگی اوضاع واقف و از وجود مانع مقاومت بسیار سخت که ناشی از خودخواه‌ترین
 گزینه طبیعی انسانی در مخالفت با افکار ترقی‌خواهی است آگاه باشند. اما با آن که قصد و
 نیت ناصرالدین شاه نسبت به اقدامات بدیع و جدید قابل تردید نیست باز خود او تا حدی
 حامی این وضع و بساط خطرناک محسوب می‌شود زیرا که زر و مال شخصی او از همین راه
 فراهم می‌گردد و بسیاری از ایرانیان در حین محاوره صمیمانه نظریات انتقادآمیز دارند ولی
 در بیان و صحبت از تجلیل آن بساط و ترتیب هم دریغ نمی‌ورزند. در واقع غیر از خود
 شهریار هر گونه اقدام و ابتکار به منظور قیام بر ضد معایب راه و رسم دیرین پاک مفقود است
 و اگر مرد نیرومندی هم مانند پادشاه کنونی حتی به صورت نمونه و آزمایش در این راه
 گام‌هایی بردارد آن کسانی که این جهاد کبیر را پیگیری کنند از کجا توان یافت؟ [صص
 ۱-۶۰۰]. (گزیده از جرج کرزن، "ایران و قضیه ایران"، ج ۱).

تمجید حضرت بهاء‌الله از حضرت اعلی و مریدان خاصه ایشان

گزیده‌هایی از کتاب ایقان

"با این که در سنّ شباب بودند و امری که مخالف کلّ اهل ارض از وضع و شریف و غنی و
 فقیر و عزیز و ذلیل و سلطان و رعیت بود با وجود این قیام بر آن امر فرمود چنانچه کلّ استماع
 نمودند و از هیچ کس و هیچ نفس خوف ننمودند و اعتنا نفرمودند. آیا می‌شود این به غیر امر
 الهی و مشیت مثبتة ربّانی؟ قسم به خدا که اگر کسی فکر و خیال چنین امری نماید فی‌الغور
 هلاک شود و اگر قلب‌های عالم را در قلبش جا دهی باز جسارت بر چنین امر مهمّ ننماید مگر
 به اذن الهی باشد و قلبش متصل به فیوضات رحمانی و نفسش مطمئن به عنایات ربّانی. آیا این
 را به چه حمل می‌کنند؟ آیا به جنون نسبت می‌دهند، چنانچه به انبیای قبل دادند، و یا می‌گویند
 برای ریاست ظاهره و جمع زخارف دنیای فانیه این امور را متعرض شده‌اند؟

"سبحان الله، در اوّل از کتب خود که آن را قیوم اسماء نامیده و اوّل و اعظم و اکبر جمیع
 کتب است اخبار از شهادت خود می‌دهند و در مقامی این آیه را ذکر فرموده‌اند 'یا بقیة‌الله قد
 فدیت بکلی لک و رضیت السّب فی سبیلک و ما تمنیت الاّ القتل فی محبتک و کفی بالله العلی
 معصماً قدیماً'.

"... آیا صاحب این بیان را می‌توان نسبت داد که در غیر صراط الهی مشی می‌نماید و یا به
 غیر رضای او امری طلب نموده؟ در همین آیه نسیم انقطاعی مکنون شده که اگر بوزد جمیع

هیاکل وجود جان را انفاق نمایند و از روان درگذرند.

”... حال ملاحظه فرمائید که این سدره رضوان سبحانی در اول جوانی چگونه تبلیغ امرالله فرمود و چه قدر استقامت از آن جمال احدییت ظاهر شد که جمیع من علی الارض بر منعی اقدام نمودند، حاصلی نبخشید. آن چه ایذاء بر آن سدره طوبی وارد می‌آوردند شوقش بیشتر و نار حبش مشتعل تر می‌شد، چنانچه این فقرات واضح است و احدی انکار ندارد، تا آن که بالآخره جان را درباخت و به رفیق اعلی شتافت.

”... آن جمال ازلی در شیراز در سینه ستین ظاهر شدند و کشف غطا فرمودند مع ذلک به اندک زمانی آثار غلبه و قدرت و سلطنت و اقتدار از آن جوهر الجواهر و بحرالبهور در جمیع بلاد ظاهر شد به قسمی که از هر بلدی آثار و اشارات و دلالات و علامات آن شمس لاهوتی هویدا گشت و چه مقدار قلوب صافیه رقیقه که از آن شمس ازلیه حکایت نمودند و چه قدر رشحات علمی از آن بحر علم لدنی که احاطه نمود جمیع ممکنات را. با این که در هر بلد و مدینه جمیع علما و اعزّه بر منع و ردّ ایشان برخاستند و کمر غل و حسد و ظلم بر دفع شان بستند و چه نفوس قدسیه را که جواهر عدل بودند به نسبت ظلم کشتند و چه هیاکل روح را که صرف علم و عمل از ایشان ظاهر بود به بدترین عذاب هلاک نمودند. مع کلّ ذلک هر یک از آن وجودات تا دم مرگ به ذکرالله مشغول بودند و در هوای تسلیم و رضا طائر و به قسمی این وجودات را تقلیب نمودند و تصرف فرمودند که به جز اراده اش مرادی نجستند و به جز امرش امری نگزیدند؛ رضا به رضایش دادند و دل به خیالش بستند.

”حال قدری تفکر نمائید؛ آیا چنین تصرف و احاطه از احدی در امکان ظاهر شده؟ و جمیع این قلوب منزّهه و نفوس مقدّسه به کمال رضا در موارد قضا شتافتند و در مواقع شکایت جز شکر از ایشان ظاهر نه و در مواطن بلا جز رضا از ایشان مشهود نه و این رتبه هم معلوم است که کلّ اهل ارض چه مقدار غلّ و بغض و عداوت به این اصحاب داشتند، چنانچه اذیت و ایذای آن طلعات قدسی معنوی را علت فوز و رستگاری و سبب فلاح و نجات ابدی می‌دانستند. آیا هرگز در هیچ تاریخی از عهد آدم تا حال چنین غوغائی در بلاد واقع شد و آیا چنین ضوضائی در میان عباد ظاهر گشت؟ و با این همه ایذاء و اذیت محلّ لعن جمیع ناس شدند و محلّ ملامت جمیع عباد و گویا صبر در عالم کون از اصطبارشان ظاهر شد و وفا در ارکان عالم از فعلشان موجود گشت. باری در جمیع این وقایع حادثه و حکایات وارده تفکر فرمائید تا بر عظمت امر و بزرگی آن مطلع گردید [صص ۱۷۹-۱۸۴].

مشخصه‌های اسلام شیعی

”نکته بسیار مهمی که در آن شیعیان (و سایر فرّق اسلامی که ذیل عنوان کلی تر امامیه قرار می‌گیرند) با اهل تسنّن اختلاف دارند مسئله امامت است. بنا به عقیده سنی‌ها، جانشینی پیامبر (خلافت) امری است که باید با گزینش و انتخاب پیروانش مشخص شود، و رئیس حاضر و ظاهری^(۱) مسلمین جهان حائز شرایط [تصدی] این مقام والاست؛ مقامی که داشتن آن را بیشتر مدیون ترکیبی از اعتقاد صحیح^(۲) و توانمندی برای اداره کردن [امت] است تا نوعی موهبت خاص الهی. از طرف دیگر، طبق دیدگاه امامیه جانشینی امری کاملاً معنوی است و مقامی است که تنها خداوند [به فردی] عطا می‌کند، اوّل توسط پیامبرش، و پس از آن توسط کسانی که به این ترتیب جانشین او می‌شوند. بنابراین مسئله جانشینی هیچ دخل و ربطی به گزینش و تأیید عمومی ندارد. به طور خلاصه، خلیفه سنی‌ها صرفاً مدافع ظاهری و مرئی دین الله است. امام شیعیان به انتصاب الهی جانشین پیامبر می‌شود، و کسی است که از همه کمالات و مواهب روحانی برخوردار است، همه مؤمنین ملزم به اطاعت از او هستند، تصمیماتش مطلق و نهایی است، حکمت و دانشش فرابشری است، و کلماتش از حجّیت و اعتبار برخوردار است. عنوان کلی امامت قابل اطلاق بر همه کسانی است که معتقد به این دیدگاه دومند، فارغ از این که به چه نحوی توالی جانشینان پیامبر را تعریف می‌کنند، و بنابراین به غیر از شیعیان، یا به تعبیر دقیق‌تر مذهب اثنی عشری، در برگیرنده فرقه‌هایی نظیر باقری و اسماعیلی نیز می‌شود؛ در این جا ما تنها به مذهب اثنی عشری می‌پردازیم. بنا به اقوال اینان، دوازده نفر به طور متوالی دارای مقام امامت بودند. این دوازده نفر عبارتند از:

۱. علی ابن ابیطالب، پسر عمو و اوّل مرید پیامبر، که در سال ۴۰ هـ.ق. (۶۶۱ م.) در کوفه به دست ابن ملجم به قتل رسید.
۲. حسن، پسر علی و فاطمه، متولد سال ۲ هـ.ق.، به دستور معاویه اول، در سال ۵۰ هـ.ق. (۶۷۰ م.) مسموم شد.
۳. حسین، پسر علی و فاطمه، متولد سال ۴ هـ.ق. در دهم محرم سال ۶۱ هـ.ق. (۱۰ اکتبر ۶۸۰ م.) در کربلا کشته شد.
۴. علی، پسر حسین و شهربانو (دختر یزدگرد، آخرین پادشان ساسانی)، مشهور به امام

مقدمه

نخ

زین العابدین، که توسط ولید مسموم شد.

۵. محمدباقر، پسر زین العابدین مذکور و دختر عمویش امّ عبدالله، دختر امام حسن؛ توسط ابراهیم ابن ولید مسموم شد.

۶. جعفر صادق، پسر امام محمدباقر، به دستور منصور، خلیفه عباسی مسموم شد.

۷. موسی کاظم، پسر امام جعفر صادق، متولد ۱۲۹ هـ.ق.، به دستور هارون الرشید، در سال ۱۸۳ هـ.ق. مسموم شد.

۸. علی ابن موسی الرضا، معروف به امام رضا، متولد سال ۱۵۳ هـ.ق. به دستور خلیفه مأمون، در سال ۲۰۳ هـ.ق. نزدیک طوس، در خراسان، مسموم شد و در مشهد، شهری که نام و تقدّسش از اوست، مدفون شد.

۹. محمد تقی، پسر امام رضا، متولد سال ۱۹۵ هـ.ق.، در بغداد به سال ۲۲۰ هـ.ق. توسط خلیفه معتصم مسموم شد.

۱۰. علی نقی، پسر امام محمد تقی، متولد سال ۲۱۳ هـ.ق. در سال ۲۵۴ هـ.ق. در سرّ من رأی مسموم شد.

۱۱. حسن عسکری، پسر امام علی نقی، متولد سال ۲۳۲ هـ.ق.، در سال ۲۶۰ هـ.ق. مسموم شد.

۱۲. محمد، پسر امام حسن عسکری و نرجس خاتون، شیعیان او را 'امام مهدی'، 'حجة الله'، 'بقیة الله' و 'قائم آل محمد' می نامند. او هم اسم و هم کنیه پیامبر - ابوالقاسم - را دارد، بنا به اعتقادات شیعیان هیچ کس دیگری مجاز به داشتن این نام و کنیه با یکدیگر نیست. وی در سال ۲۵۵ هـ.ق. در سرّ من رأی متولد شد، و در سال ۲۶۰ هـ.ق. وارث مقام امامت پدرش شد.

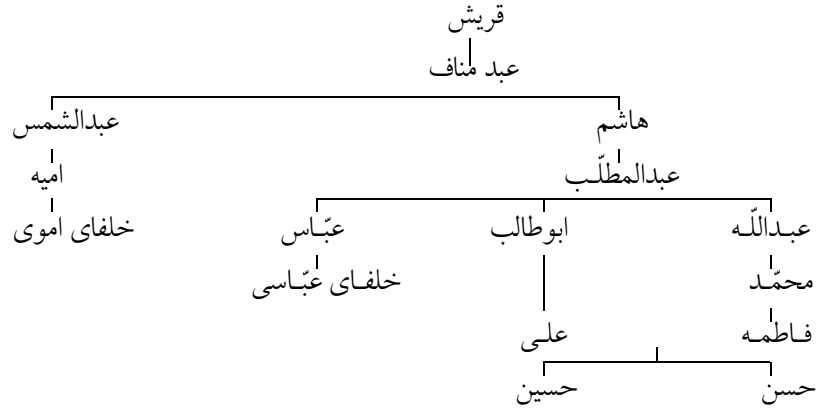
" شیعیان معتقدند که او نمرد، بلکه در سال ۳۲۹ هـ.ق. در معبری زیرزمینی در سرّ من رأی غائب شد؛ و این که هنوز در میان گروهی از یاران برگزیده اش، در یکی از شهرهای اسرار آمیز جابلقا و جابلسا زندگی می کند؛ و این که وقتی که زمان موعود فرا رسد، وقتی که زمین از بی عدالتی پر شود، و مؤمنین مأیوس گردند، او خواهد آمد، (در حالی که عیسی مسیح مبشّر او خواهد بود)، کافران را مغلوب خواهد کرد، صلح و عدالتی جهانی برقرار خواهد ساخت، و دور جدیدی از برکت و فیض الهی را آغاز خواهد نمود. در تمام مدّت دوره امامتش، یعنی از ۲۶۰ هـ.ق. تا به امروز، امام مهدی غائب و دور از دسترس توده پیروانش بوده است، و این معنای اصطلاح 'غیبت' است. پس از به عهده گرفتن وظایف امام و تدفین پدر و سلفش، امام

ند

مطالع الانوار

حسن عسکری، از نظر همگان به جز معدود افرادی برگزیده، که یکی پس از دیگری، ارتباط بین او و پیروانش را تداوم می‌بخشیدند، غائب شد. این افراد به ابواب معروف بودند. اولین آنها ابو عمر عثمان ابن سعید عمری بود؛ دومین ابو جعفر محمد ابن عثمان، پسر باب اول بود؛ سومین حسین ابن روح نوبختی و نفر چهارم ابوالحسن علی ابن محمد سمیری نام داشت. از این 'ابواب' اولی را امام حسن عسکری، و بقیه را 'باب' وقت با تأیید و تصویب امام مهدی منصوب کرد. این دوره - که بیش از ۶۹ سال طول کشید - و در آن مدت تماس با امام به وسیله 'ابواب' ممکن بود، به غیبت صغری معروف است. در پی این دوره، غیبت کبری واقع شد. هنگامی که ابوالحسن علی، آخرین باب، به پایان عمرش نزدیک می‌شد، مؤمنین (که از انفصال کامل از امام اندیشناک بودند) از او خواستند تا جانشینی را معرفی کند. اما وی از انجام این کار امتناع کرد و گفت، 'حق مقصودی دارد که خود انجام خواهد داد.' بنابراین با وفات او ارتباط بین امام و پیروانش به کلی قطع شد، و 'غیبت کبری' آغاز گردید و تا زمان رجعت امام در موعد مقرر ادامه خواهد داشت." (برگزیده از 9_296 Note O, "A Traveller's Narrative," pp. 296_9)

شجره نامه حضرت محمد رسول الله



خلفاي اموي، ۷۴۹-۶۶۱ م.

خلفاي عباسي، ۱۲۵۸-۷۴۹ م.

خلفاي فاطمي، ۱۵۱۷-۱۲۵۸ م.

خلفاي عثماني ۱۹-۱۵۱۷ م.

ميلاد حضرت محمد، ۲۰ آگوست ۵۷۰ م.

بعثت حضرت محمد، ۴-۶۱۳ م.

هجرت به مدينه، ۶۲۲ م.

ابوبکر صدیق ابن ابی قحافه، ۴-۶۳۲ م.

عمر ابن خطاب، ۴۴-۶۳۴ م.

عثمان ابن عفان، ۵۶-۶۴۴ م.

علي ابن ابيطالب، ۶۱-۶۵۶ م.

نظریه قانون و اجرای آن در ایران در نیمه قرن نوزدهم

... همه می‌دانند که قانون در ایران و یا در واقع تمام کشورهای اسلامی به طور کلی بر دو نوع است: قانون شرعی و قانون عادی که یکی بر مبانی و قوانین اسلامی مبتنی است و دیگری بر عرف و عادت استوار است. یک قسمت را طبقه روحانی و دیگری را دادگاه‌های کشور اجرا می‌کنند. در ایران قانون قسم اول را شرع و دسته دوم را عرف می‌خوانند و از این دو قسمت رویه‌های قضائی فراهم می‌شود که هرچند بر پایه‌ای علمی استوار نیست، ولی باز در عمل جریانی مطلوب دارد و با موارد و حوائج نیک سازگار است. اساس قدرت و اختیار در زمینه شرعی یا قانون مذهبی کلام پیغمبر به وسیله آیات قرآن و عقاید دوازده امام است که نظریات ایشان در عالم تشیع روی هم رفته نفوذ کمتری ندارد و همچنین اجتهادات علمای برجسته روحانی است. اثر عقاید ائمه در باره رویه قضائی ملی به همان اندازه است که آرای حقوقی در قانون عادی مردم بوده است یا تفسیرات تالمودی در آئین یهود داشته. اصول قانونی که به این صورت متشکل می‌شود تقریباً مدون و به چهار رکن تقسیم شده است که به ترتیب راجع به آداب و فرایض دینی و عهود و معاملات و احوال شخصی و مناهی و آیین دادرسی غیر جزائی است. مجری این قانون محکمه شرعی شامل چند ملا و مجتهد است که گاهی با کمک قاضی و به ریاست یکی از عمال رسمی که عنوان شیخ الاسلام دارد بر حسب معمول پادشاه یک تن از ایشان را در هر شهر بزرگ منصوب می‌کند. در سابق رئیس این هیئت‌های روحانی صدر الصدور بود که شاه او را انتخاب و در رأس کلیه علما و قضات مملکت برقرار می‌کرد، ولی نادر شاه این مقام را طی مبارزه‌ای که بر ضد طبقه روحانی راه انداخته بود بر انداخت و دیگر هم تجدید نگردید. در نقاط کم جمعیت و دهات به جای محکمه شرعی یک یا چند ملای محلی از روی احکام قرآن دادرسی می‌نمایند. در مورد محاکم بالاتر رأی قاضی با استناد نص‌های قرآن و احادیث کتباً صادر و موارد بسیار مهم به محضر مجتهد بزرگ ارجاع می‌شود. عده این مجتهدان همواره محدود بوده است و شرط احراز این مقام شایستگی و علم و فضل فراوان و خواست مردم است و رأی ایشان به ندرت قابل فسخ. ... از لحاظ تئوری مقررات کتبی در ایران ناظر بر این است که امور جزائی به وسیله طبقه روحانی و مسائل حقوقی از طرف دادگاه‌های عادی رسیدگی می‌شود، ولی در عمل چنین حد و تفاوتی در کار نیست و تکالیف و مزایای دادگاه‌های متعدد در دوره‌های مختلف دچار تغییراتی شده است و چنین می‌نماید که موضوع بیشتر تابع تصادف است نه اقتضاء و

ضرورت و در حال حاضر با آن که موارد دشوار جزائی شاید به دادگاه شرع ارجاع می‌شود ولی باز وظیفه اصلی آن‌ها رسیدگی به مسائل غیر جزائی است. مسائل مربوط به ارتداد و کفر طبعاً به آن‌ها ارجاع می‌گردد. به علاوه این طبقه امور مربوط به زنا و طلاق را رسیدگی می‌کنند. شراب‌خواری هم به عنوان تخلف از احکام قرآن در صلاحیت آن‌هاست. در این مورد جنبه مذهبی بیش از سابقه و عرف دخالت دارد. چون در حقیقت اگر فقط پای سابقه در میان بود افراط ایرانیان در شراب‌خواری از هر جهت معتبر و پسندیده می‌نمود اما چون این کار در قرآن نهی شده است تابع قضاوت ایشان می‌شود. [صص ۵۸۷-۹]....

"اینک از شرع به قانون عادی یا عرف می‌پردازم که اسماً بر سنت‌های شفاهی و رسم و سابقه استوار است و بنابراین در نقاط مختلف مملکت متفاوت می‌باشد و چون نص و یا قانون مدونی در کار نیست از این رو بسته به نیکونهادی یا حرص و آز افرادی است که شغل قضائی یا اجرائی دارند و ناچار در عمل دستخوش تغییر و تفاوت می‌شود. ... متصدیان قانون عرف در سراسر مملکت داوران عادی‌اند. دادگاه مدنی یا حقوقی مطابق سبک و نمونه غربی وجود ندارد. در دهات اختلافات را نزد کدخدا می‌بردند، در شهر پیش داروغه یا نظمیه و او به تمام خلاف‌های جزء که بر طبق معمول در انگلستان به دادگاه پلیس هر شهر و یا هر قصبه ارجاع می‌شود رسیدگی می‌کند. جریمه در مورد سرقت یا ضرب و جرح و مانند آن بنا بر رسم معارضه به مثل جنسی یا نقدی است و اگر مقصر امکان پرداخت نداشته باشد چوب و فلک نصیب خواهد داشت و تمام جرائم معمولی به حاکم ارجاع می‌گردد و جرایم سنگین‌تر را نزد حاکم ولایت یا والی می‌برند. مرجع تمیزی پادشاه است که تمام مأموران مزبور از جانب او نیابت و اختیاری جهت صدور رأی و اجرا دارند ولی بسیار بعید است که شخص گرفتار از راه دور دسترسی به پیشگاه سلطان و یا وسیله‌ای جهت معروض داشتن مطلب خود داشته باشد. ... دادگستری آن قسمتی که به وسیله مأموران ایرانی مرسوم و متداول است تابع قانون و یا محدود به سیستمی نیست. قضاوت عمومی تضمین عمده داد و انصاف است ولی تأثیر و دخالتی که رشوه و پیشکش در این زمینه به خصوص در نزد طبقه پایین دارد غیر قابل انکار است. شایع است که داروغه‌ها بدمنصب و پول‌دوستند و بعضی‌ها حتی برای این عقیده‌اند که هیچ حکم و فرمانی در ایران نیست که نتوان از راه زر و مال خنثی کرد [صص ۱-۵۹۰].

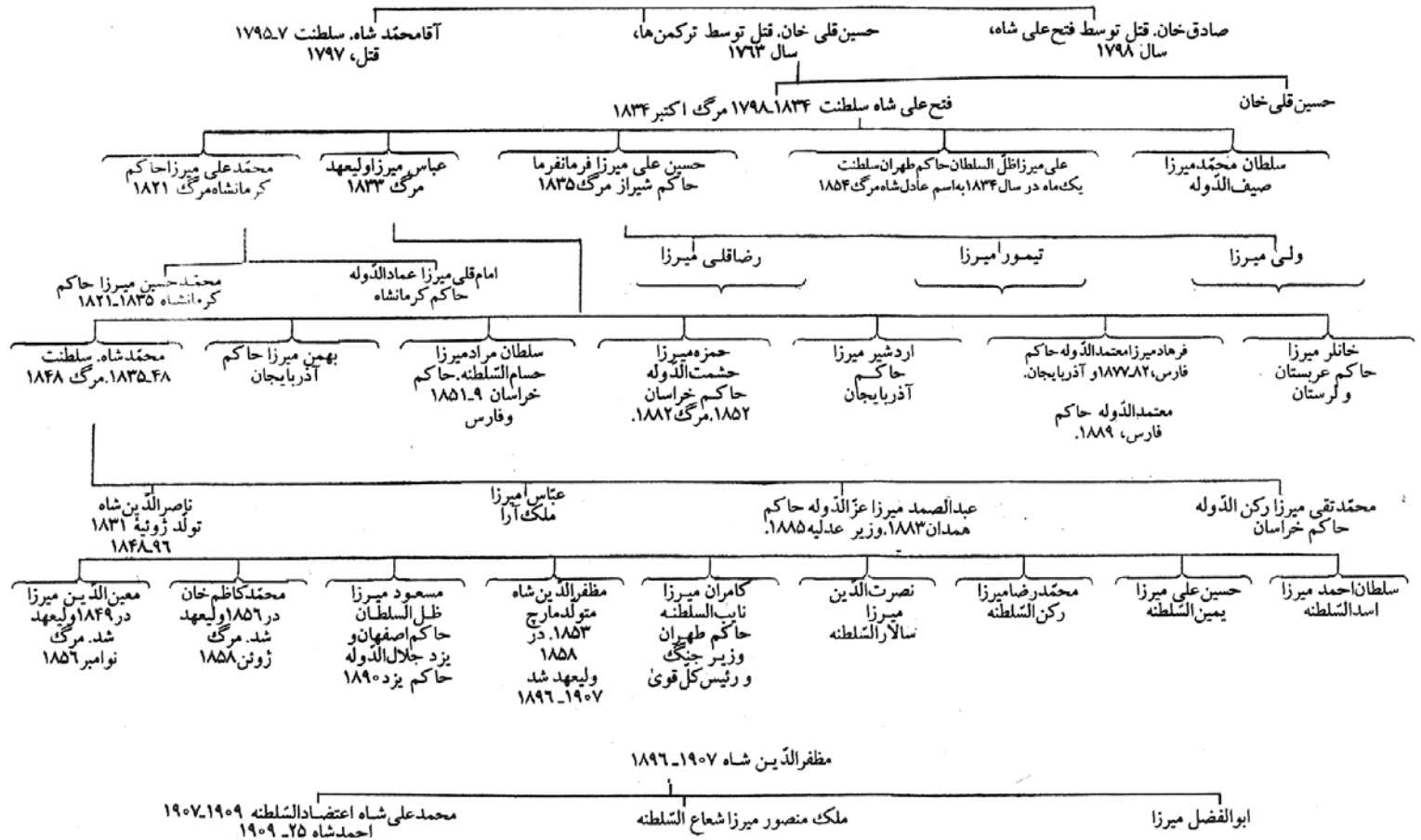
(گزیده از جرج کرزن، "ایران و قضیه ایران" ص ۵۸۷-۹۱).

کلید شجره نامه حضرت اعلی

۱. از اعقاب امام حسین، ساکن شیراز.
۲. حرم حضرت اعلی.
۳. ملقب به "افنان کبیر".
۴. همسر میرزا زین العابدین.
۵. مشهور به "سقاخانه".
۶. همسر حاج میرزا سید حسن، پسر میرزا علی.
۷. هنگام تولد درگذشت.
۸. ملقب به "خال اصغر"، که کتاب ایقان خطاب به ایشان نازل شد.
۹. ملقب به "خال اعظم"، یکی از شهدای سبعه طهران.
۱۰. ملقب به "وکیل الدوله"، بانی اصلی مشرق‌الاذکار عشق‌آباد.
۱۱. ملقب به "وزیر"، اهل نور در مازندران؛ او را عباس می‌نامیدند.
۱۲. نام ایشان عباس بود.
۱۳. نام ایشان علی محمد بود.
۱۴. نام ایشان حسین علی بود.
۱۵. همسر وکیل الدوله، حاجی میرزا محمدتقی.
۱۶. تنها پسر حاجی میرزا محمدعلی.
۱۷. داماد حضرت عبدالبهاء.
۱۸. از اعقاب امام حسین، تاجر و اهل شیراز.
۱۹. داماد حضرت عبدالبهاء.
۲۰. تنها فرزند میرزا ابوالفتح.

نسب‌نامه خاندان قاجار

فتح‌علی‌خان رئیس ایل قاجار که توسط نادرشاه به قتل رسید، ۱۷۲۸.
محمدحسین خان رقیب کریمخان زند که در مازندران به قتل رسید، ۱۷۵۸.



در این نسب‌نامه، در هر نسل فقط اعضای مذکر مهم‌تر خاندان سلطنتی را ذکر کرده‌ام. با توجه به این که در این سده هر یک از سلاطین قاجار بین ده تا شصت فرزند مذکر داشته‌اند، تهیه یک شجره‌نامه کامل، اگر غیرممکن نباشد، کار بیهوده‌ای است.
(برگرفته از جرج کرزن، 'ایران و قضیه ایران'، ج ۱، ص ۵۱۲).

خاندان قاجار

فتحعلی شاه، ۱۸۳۴-۱۷۹۸ م.

محمد شاه، ۱۸۳۵-۴۸ م.

ناصرالدین شاه، ۱۸۴۸-۹۶ م.

مظفّرالدین شاه، ۱۸۹۶-۱۹۰۷ م.

محمدعلی شاه، ۱۹۰۷-۹ م.

احمدشاه، ۱۹۰۹-۲۵ م.

میرزا ابوالقاسم قائم مقام.

حاجی میرزا آقاسی.

میرزا تقی خان امیرنظام.

میرزا آقاخان نوری.

مقدمه مؤلف

مقصد من آن بود که در مقدمه تاریخ امر وقایع دوران حیات دو شخص بزرگوار یعنی شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی را نقل کنم و روایاتی را که از جریان حیات آن دو نور اعظم به دست آورده‌ام ذکر نمایم سپس مهمترین حوادثی را که از ابتدای سنه شصت یعنی سال اعلان دعوت باب تا کنون (که سال ۱۳۰۵ هجری است) به وقوع پیوسته سال بسال نقل نمایم. فضل الهی و مساعدت خداوندی مرا یآوری نمود و به اجرای مقصود موفق ساخت.

برخی از حوادث تاریخی را مفصلاً نگاهشتم و بعضی را به نحو اختصار مرقوم داشتم. حوادثی را که به چشم خویش دیده بودم و آنچه را که از نفوس مورد اعتماد شنیده بودم با ذکر اسم و مقام هر یک در هر حال و موضعی شرح دادم. نفوس مزبوره که مرا در شرح وقایع مساعدت فرمودند خصوصاً میرزا احمد قزوینی کاتب وحی باب و سید اسمعیل ذبیح و شیخ حسن زنوزی و شیخ ابوتراب قزوینی به واسطه این مساعدت بر من منت نهادند. مخصوصاً جناب میرزا موسی کلیم برادر حضرت بهاءالله که از حیث مقام بر آن نفوس مقدم و سپاس مساعدت بر من واجب و لازم است.

شکر خداوند را که مرا به نگارش این اوراق تأیید فرمود و آن را به این موهبت مبارک و مشرف ساخت که حضرت بهاءالله بنفسه الجلیل تفضل و عنایت فرمودند و این اوراق را مراجعه نمودند. میرزا آقا جان کاتب وحی در حضور مبارک این اوراق را قرائت نمود و به رضا و قبول هیكل مقدسش فائز و مفتخر گشت.

از خدا خواهم که به نصرت و هدایت خود مرا از اشتباه و خطا در اجرای این مقصود مهم محافظه فرماید و به اتمامش تأیید نماید.

محمد زرنندی

عکاً - فلسطین ۱۳۰۵ هجری

مقدمه نشر دوّم

حضور محترم احبّای عزیز الهی و فقههم الله تعالی معروض می دارد.

کتاب حاضر که ملاحظه می فرمائید تلخیص تاریخ نبیل است. نبیل زرنندی ملامحمد که شرح حالش در ضمن همین کتاب به قلم خود او نوشته شده از قدمای احبّاست که در طهران و بغداد و ادرنه و عکا از طائفین حول شمع جمال اقدس ابهی جلّ اسمہ الاعلی بوده است.

این عبد حسب الامر محفل مقدّس روحانی ملّی بهائیان ایران شیدالله ارکانه ترجمه آن را به فارسی به نحو تلخیص نگاشتم و پس از نشر مورد عنایت و قبول هیکل مبارک حضرت ولیّ امرالله ارواحنا لمظلومیته الفداء واقع گردید و در ضمن توقیع خطاب به محفل مقدّس روحانی ملّی بهائیان ایران مورّخ ۲ شهرالکلمات ۱۰۴ بدیع ترجمه و تلخیص مزبور را بشرف قبول مطرّز فرموده‌اند و چون این اثر به التفات خداوندی حضرتش آراسته شد رشک نگارخانه چین و غبطه نقش ارژنگ گردید.

از احبّای عزیز رجای دعا دارم و همه را به خدا می سپارم.

عبدالحمید اشراق خاوری

۱۱۷ بدیع - ۱۳۳۹ شمسی

مقدمه ناشر

با نهایت محویت و فنا خدمت احبّای عزیز و ممتحن الهی معروض می‌دارد که چاپ چهارم کتاب مطالع الانوار تاریخ نبیل زرنندی در هندوستان را تقدیم می‌دارد. در این چاپ مقدمه و مؤخره و دو شجره‌نامه و پاورقی‌هایی که در چاپ انگلیسی بود و در چاپ‌های قبلی فارسی آن نبود اضافه گردیده است و تمام کتاب دوباره حروف‌چینی کامپیوتری شده است و فهرست اعلام مجدداً تهیه و اضافه گردیده است. در خاتمه از جناب (ک.ف.) و دوستانی که این مؤسسه را در ترجمه اضافات این چاپ کمک کرده‌اند اظهار امتنان و تشکر نموده از درگاه الهی توفیق و تائید برایشان آرزو می‌نماید.

با رجای تائید

مدیر مؤسسه چاپ و انتشارات مرآت

دهلی نو هندوستان

ژوئن ۲۰۱۰

شرح حال جناب نبیل زرنندی

”نقل از تذکرة الوفاء“

هو الله

و از جمله مهاجرین و مجاورین حضرت نبیل جلیل است. این ذات محترم در ربیعان عمر و عنفوان شباب در زرنند خویش و پیوند بگذاشت و به عون و عنایت حضرت خداوند علم هدایت برافراخت. سرخیل عاشقان شد و سرور طالبان گشت و از عراق عجم به عراق شتافت. ولی مقصد خویش را نیافت چه که حضرت مقصود در کردستان در مغاره سرگلو بود و فریداً و حیدراً در آن خلوتگاه به جمال خویش عشق می‌باخت. نه مونسى و نه یاری و نه مجالسى و نه غمگسارى بکلی خبر منقطع و عراق از فراق نیر آفاق به خسوف احتراق مبتلا. جناب مذکور چون نار موقده را مخمود دید و یاران را معدود و یحیی در حفره خفا غنوده و خزیده و خموده و جمود استیلا یافته مجبوراً با نهایت کرب و بلا راه کربلا گرفت در آنجا زیست نمود تا جمال قدم از کردستان بدارالسلام عودت فرمود. هر یک از احباب عراق را جان تازه و وجد و طریبی بی اندازه دست داد از جمله نبیل جلیل بود که به حضور شتافت و نصیب موفور یافت. ایامی به سرور و شادمانی می‌گذراند و قصائدی در محامد ربّانی انشاء می نمود طبع روانی داشت و فصاحت لسانی. شعله و شوری داشت و سودا و سروری بعد از مدّتی مراجعت به کربلا نمود و از آنجا عودت و از بغداد به ایران رفت. از معاشرت با سید محمد در امتحانات و افتتانات شدید افتاد ولی مانند نجوم شیاطین اوهام را رجوم بود و به مثابه شهاب ثاقب بر اهل و ساوس غالب. باز به بغداد مراجعت نمود و در سایه شجره مبارکه آرمید از بغداد مأمور کرمانشاه شد، دوباره عودت کرد و در هر سفر به خدمتی موفّق گشت تا آنکه موکب مبارک از دارالسلام به مدینه الاسلام یعنی اسلامبول حرکت نمود. نبیل جلیل بعد از سفر جمال قدم بلباس درویشی درآمد و پیاده قطع مراحل کرد تا در راه به موکب مقدّس پیوست. از اسلامبول مأمور به مراجعت به ایران شد تا در ایران به تبلیغ امرالله پردازد و از بلاد و قری عبور نموده احباب را از وقایع مستخبر سازد. چون این خدمت را انجام داد و آوازه طبل الست در سنه ثمانین بلند شد بلی بلی گویان و لیبیک لیبیک زنان به ارض سرپویان گشت. بعد از فوز به لقاء و تجرّع صهباء و فاء به امر محتوم عازم هر مرز و بوم گردید تا در هر ارض و بوم نداء به ظهور حضرت ربّ قیوم نماید و بشارت به طلوع شمس حقیقت دهد.

فی الحقیقه شعله آتش بود و نائره عشق سرکش. در نهایت انجذاب به دیار عبور نمود و به بشارت کبری قلوب را روح موفور بخشید هر جمعی را شمع بود و هر محفلی را شاهد



جناب محمد زرندي ملقب به نبيل اعظم مؤلف كتاب

شرح حال جناب نبیل زرنندی
انجمن گشت. جام محبت به دست گرفت و حریفان را سرمست نمود با طبل و دهل قطع سبل
می نمود تا به سجن اعظم وصول یافت.

آن ایام ضیق شدید بود، ابواب مسدود و راهها مقطوع، به لباس تبدیل به دروازه عکا رسید.
سید محمد و رفیق بی توفیق فوراً به حکومت سعایت نمودند که این شخص بخاری نیست
ایرانیست محض جستجوی خبر از جمال مبارک به این دیار سفر نموده فوراً او را اخراج
نمودند و در نهایت نومیدی به قصبه صفد حرکت نمود. عاقبت به حیفا آمد و در مغاره‌ئی از
کوه کرمل مأوی کرد. از یار و اغیار در کنار بود و شب و روز ناله و مناجات می فرمود.

مدتی در این حوالی معتکف بود و فتح باب را منتظر. چون میقات محتوم سجن منقضی
شد و مظلوم آفاق در نهایت اقتدار جلوه فرمود ابواب مفتوح گشت جناب نبیل مذکور با
صدری مشروح به حضور شتافت و مانند شمع به نار محبت الله می گداخت و شب و روز در
محامد دلبر دوجهان و متعلقین نظر به نسبت آستان غزل و قصائد و مخمس و مسدس
می ساخت و اکثر ایام به شرف حضور مثنول می یافت. تا آنکه صعود واقع شد از مصیبت کبری
و رزیه عظمی چنان تزلزل در ارکان افتاد که می گریید و می لرزید و فریاد و فغان به اوج اعلی
می رسید. مصیبت کبری را با سنه شداد تطبیق نمود و به تحقیق رسید که حضرت مقصود از
وقایع مشهود اخبار داده‌اند.

باری نبیل جلیل از هجران و حرمان چنان سوزان و گریان گشت که هرکس مبهوت و
حیران می شد می سوخت و می ساخت و نرد جانفشانی می باخت. تحمل نماند صبر و قرار
فرار کرد. آتش عشق شعله‌ور گردید طاقت صبوری طاق شد سرخیل عشاق گردید بی محابا
رو به دریا زد و تاریخ وفات خویش را قبل از جانفشانی نوشت و با کلمه غریق تطبیق نمود
جان به جانان باخت و از هجران و حرمان نجات یافت.

این شخص محترم عالم و دانا بود و فصیح و بلیغ و ناطق و گویا قریحه‌اش الهام صریحه
بود و طبع روان و شعر مانند آب زلال. علی‌الخصوص قصیده بهاء بهاء در نهایت انجذاب
گفته و مدت حیات را از عنفوان جوانی تا سن ناتوانی بر عبودیت و خدمت حضرت رحمن
گذراند تحمل مشقات کرده و متاعب و زحمات دیده و از فم مطهر بدایع کلمات شنیده و
تجلی ملکوت انوار دیده و به نهایت آمال رسیده و عاقبت در فراق تیر آفاق طاقش طاق شد به
دریا زد و غریق بحر فداء شد و به رفیق اعلی رسید. علیه التَّحِيَّةُ الْوَفِيَّةُ و عليه الرَّحْمَةُ الْوَاسِعَةُ
وله الفوز العظيم و الفيض المبین فی ملکوت رب العالمین.

مطالع الانوار

سو

مطالع الانوار
تاریخ نبیل زرنندی



جناب شیخ احمد احسائی

فصل اول

شیخ احمد احسائی

در هنگامی که آفتاب حقیقت اسلامیّه به واسطه نادانی و تعصب و فساد پیروانی که به فرق مختلفه منقسم و با هم به جدال مشغول بودند پنهان و مختفی گشت کوب درخشنده هدایت شیخ احمد احسائی^(۱) از افق شرق^(۲) طالع گردید. آن بزرگوار چون ضعف اسلام را که به واسطه رؤسای دین حاصل شده بود مشاهده فرمود روحش پژمرده و مندهش گردید و از مشاهده فساد و بی خبری و جدال و شروری که بین شیعیان ظاهر شده بود بی اندازه ملول گشت. چون قلب شیخ^(۳) بزرگوار به نور الهی روشن بود در قبال ارباب فساد به مقاومت قیام نمود و همّت گماشت که فرقه شیعه را از خواب غفلت بیدار سازد و برای ظهور موعود مقدّس که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد تهیّه طریق فرماید تا آن موعود جلیل و حده ظلمات جهل و نادانی را که بر پیروان اسلام احاطه کرده پس از ظهورش محو و نابود کند. از این جهت به هدایت نور باطنی و قدرت الهی به تشریح آیات مشکله و شرح بشاراتی که در باره ظهور مظهر عظیم بود قیام کرد. از بشارت مذکوره در کتب اسلامیّه برای او این مطلب محقق بود که جز در پرتو ظهور جدید و انوار مظهر موعود اصلاح مفاسد و ازاله ظلمات جهل و

۱- متولّد رجب ۱۱۶۶ هجری، ۲۴ اپریل - ۲۴ می ۱۷۵۳ در شهر احسادر ناحیه احسا شمال شرقی جزیره العرب (A. L. M. Niclas' "Essai sur le Shaykhisme," I, p.1) [در خانواده‌ای] شیعه متولّد شد، گرچه اجدادش سنی بودند (Ibid., p.2). به گفته ا.ج. براون (A Traveller's Narrative," Note E, p. 235)، شیخ احمد در سال ۱۱۵۷ به دنیا آمد و در ۱۲۴۲ وفات یافت.

۲- شجره شیخ احمد، بنا به قول پسرش شیخ عبداللّه، چنین است: "شیخ احمد ابن زین الدین بن ابراهیم بن صقر بن ابراهیم بن ظاهر* بن رمضان بن راشد بن دهیم بن شمروخ بن صوله" (A. L. M. Niclas' "Essai sur Le Shaykhisme," I, p. 1).

* در فهرست کتب شیخ اجل اوحد مرحوم شیخ احمد احسائی و سایر مشایخ عظام، ج ۱، ص ۱۶۶ و لغتنامه دهخدا "داغر" ضبط شده است. (ویراستارک. ف)

۳- سید کاظم، در کتابش با عنوان "دلیل المتخیرین"، چنین می نویسد: "لقد رای سیدنا و مولانا الحسن فی المنام فجعل علیه السلام لسانه الشریف فی فمه و امده من ريقه و کان احلی من العسل و اطیب من المسک و لکنه فیهِ حرارة فلما انتبه و استيقظ تهيجت فیهِ نواتر الاقبال الی الله و التوجّه الی عبادة الله و الاتقطاع الی الله و الاعراض عن کل ما سوی الله التوکل علی الله و الاعتماد بالله و ابتغاء سبیل مرضات الله بشوق و افرو حب متکاثر بحيث اشغلته عن الطعام و الشراب فلا یأکل و لا یشرّب الا ما یسدّ به الرّمق" (به نقل از سایت (http:// www.alabrar.info/) (A. L. M. Niclas' "Essai sur le Shaykhisme," I, p.6).

نادانی از بین مردم صورت نخواهد گرفت^(۱) لذا با نهایت انقطاع در اوائل قرن سیزدهم هجری که چهل سال از عمرش گذشته بود به اجرای منظور قیام نمود و به نجف و کربلا^(۲) مسافرت فرمود از موطن خویش که در جنوب خلیج فارس و یکی از جزایر بحرین بود هجرت کرد و اهل و عشیره خویش را در آنجا گذاشت.

چون به نجف و کربلا رسید بر افکار و آراء و مشارب علمای اسلام مطلع گردید شهرتی عجیب در آن سامان برای او حاصل شد و در جرگه کبار مجتهدین محسوب گشت. هر دانشمندی که به ملاقات شیخ می رفت به احاطه علمی آن بزرگوار و اطلاع حضرتش بر اسرار الهی و قوت او در تأویل متشابهات و حلّ معضلات اعتراف می کرد. متدرجاً عده بسیاری شاگردی او را اختیار کردند و در محضرش به استفاضه مشغول شدند. شهرت شیخ به حدی رسید که طبقات مختلفه را از عظمت خود به رعب و ترس مبتلا ساخت پیروان تصوّف و ارباب فلسفه^(۳) بر او حسد می بردند و از علم و دانش او غبطه می خوردند. هرچه احترام شیخ

۱- [شیخ احمد] کاملاً واقف بود که خداوند وی را برگزیده تا قلوب ناس را برای وصول به حقایق کامل تری که به زودی ظاهر می شد آماده کند و [می دانست] که راه نزدیک شدن به امام دوازدهم، مهدی غائب، از طریق او بازگشوده می شد. اما وی این مطلب را در قالب کلماتی واضح و آشکار بیان نکرد، مبادا که 'گمراهان' دوباره برگردند و او را بدرند"

(Dr T. K. Cheyne's "The Reconciliation of Races and Religions," p.15)

۲- "کربلا در حدود ۵۵ مایلی [= ۸۸ کیلومتری] جنوب غربی بغداد، در ساحل رود فرات واقع شده است... حرم مطهر امام حسین(ع) در مرکز شهر، و مرقد برادرشان، عباس، در طلع جنوب شرقی، جزو ابنیه اصلی شهر محسوب می گردد" (C. R. Markham's "A General Sketch of the History of Persia," p.486) منزلت نجف در نظر شیعیان به دلیل وجود مرقد حضرت علی(ع) در این شهر است.

۳- "ظاهراً مشخصه های عمده نظریات شیخ احمد از این قرار بوده است. به عقیده وی قرآن حاوی کلّ معارف و علوم است، و لذا جهت فهم معنای درونی قرآن بتمامها، کسب معارف و علوم الزامی است. وی برای شرح و بسط این عقیده، روش های قبالی (کابالیستی) تفسیر متون مقدسه را استفاده می نمود، و اهتمام به اکتساب علوم مختلفه ای داشت که در جهان مسلمین شناخته شده بود. شیخ احترام زایدالوصفی برای امامان قائل بود، به خصوص برای امام جعفر صادق(ع)، امام ششم، که اغلب روایاتی را از آن حضرت نقل می کرد... چنانکه ذکر شد در باب حیات پس از مرگ، و همچنین حشر ابدان معتقداتی داشت که عموماً کفرآمیز تلقی می شد. وی اظهار می کرد جسم انسان متشکل از قسمت های مختلفه است، که از عناصر اریعه و افلاک تسعه برگرفته شده، و جسمی که با آن در قیامت محشور می شویم فقط حاوی عناصر افلاک تسعه است، و عناصر اریعه با مرگ ما به مبادی اولیه شان راجع می شود. شیخ احمد این جسم لطیف را، که تنها جسمی است که زوال نمی پذیرد، جسم هورقلیا می خواند. احتمالاً هورقلیا لغتی یونانی است. او ذکر می کند که این جسم، مانند 'بلور در سنگ'، بالقوه در ابدان ما موجود است. وی همچنین تأکید می کند که در شب معراج پیامبر اسلام به آسمان، همین جسم هورقلیائی آن حضرت عروج کرده است نه جسم مادی ایشان. بر اساس این معتقدات، اکثر علما شیخ احمد را تکفیر کردند و متهم به پیروی از تعالیم ملاصدرا،

زیادتر می‌شد بر خضوع و فروتنی او می‌افزود و اعتنائی به مدح و تمجید کسی نمی‌نمود. از تعلق مردم به جاه و جلال ظاهری متعجب بود و از علاقه‌ای که به منصب و مقام داشتند شگفتی می‌نمود.

پس از چندی از عتبات عالیات قصد مسافرت ایران نمود علت اصلی توجّه خود را به ایران از همراهان و یاران خویش مخفی داشت و در ظاهر چنین وانمود کرد که به قصد



دورنمای نجف اشرف

زیارت حضرت امام رضا علیه‌السلام عازم مشهد^(۱) مقدّس است ولی در حقیقت بسر منزل معشوق می‌شتافت از راه خلیج فارس عازم شیراز گردید یعنی سرزمینی که گنج خداوندی در آن پنهان و پس از چندی مقدّر شده بود که از آن دیار ندای مظهر پروردگار بلند شود و خلق را به امر جدید دعوت کند. در شیراز به مسجد جمعه که از حیث هیئت و شکل به خانه کعبه شباهت داشت می‌رفت و چون وارد آن مسجد می‌شد می‌گفت: "راستی خانه خدا را علاماتی مخصوصه است که جز صاحب نظران بدان پی نبرند من معتقدم کسی که این مسجد را ساخته

اعظم فیلسوف ایرانی دوران جدید نمودند"

(Journal of the Royal Asiatic Society, 1889, article 12, pp. 890_91)

۱- در قرن نهم جسد امام رضا(ع)، پسر امام موسی(ع) و هشتمین امام از دوازده امام، در مشهد به خاک سپرده شد.

ملهم بوده است^(۱) به قدری در وصف شیراز سخن سرائی کرد که سامعین متعجب می شدند هر چند مسجد را به چشم خود می دیدند ولی چون از حقیقت امر بی خبر بودند از گفتار شیخ و آن همه تعریف و تمجید او عجب می کردند. شیخ به آنها می فرمود تعجب نکنید به زودی سر سخنان من برای شما ظاهر خواهد شد. بعضی از شما آن روز را خواهید دید و به لقای دوره‌ای که انبیای قبل آرزوی آن را داشتند و به مقصود نرسیدند مشرف خواهید شد. دانشمندان چون به جلالت مقام شیخ معترف بودند نفهمیدن کلمات او را از قصور ادراک خویش می دانستند.

شیخ پس از چندی به جانب یزد عزیمت فرمود و مدتی در آن بلده توقف نمود. به نشر حقائق لازمه پرداخت و بیشتر از مؤلفات خویش را در آن شهر تألیف نمود.^(۲) شهرت شیخ و آوازه علم و دانش او^(۳) به گوش سلطان ایران فتحعلیشاه رسید نامه‌ای به خط خویش نگاشت و از طهران به یزد به حضور شیخ احمد فرستاد. محتویات آن نامه مسائلی بود مشکل که شاه از هر کس پرسیده بود جواب مقنعی ننشیده بود از شیخ تقاضا کرد که آن مشکلات را جوابی

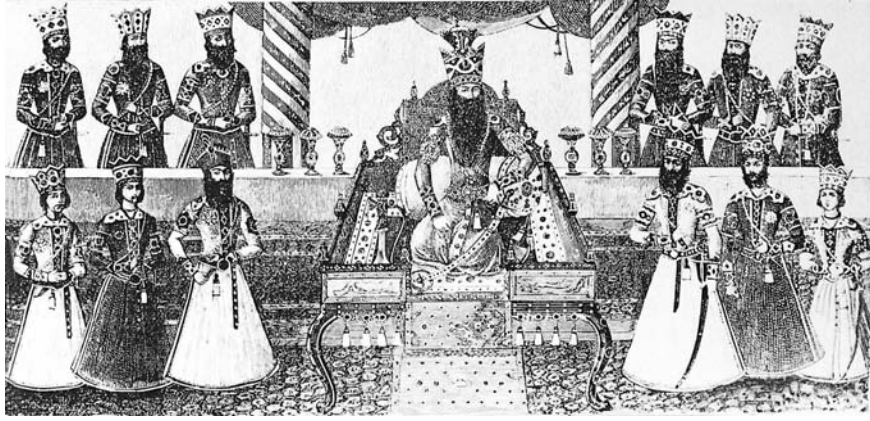
۱- "در ارض فا [فارس] مسجدی هست [مسجد جامع] که در وسط آن بنای مثال کعبه شده وضع این نشده الا آنکه قبل از ظهور امرالله در ارتفاع بیت در آن ارض الا آنکه آیت باشد از برای آن ارض در موهبت الهی از برای آن ارض طوبی لمن یدکرالله علیه فانا قد ذکرک الله علیه لمن قد رفعه" ("بیان فارسی، ص ۱۴۲).

۲- ا. ل. م. نیکلا، در فصل ۵ کتابش، "Essai sur le Shaykhisme"، فهرستی حاوی نود و شش مجلد به دست می دهد که نمایانگر کل آثار مکتوب این نویسنده پرکار است. از جمله مهم ترین آنها رسائل ذیل هستند:

۱. شرح زیارة الجامعه الکبیره شیخ هادی.
۲. شرح آیه "قل هو الله احد".
۳. رساله خاقانیه، در جواب به سؤال فتحعلی شاه در باره برتری قائم بر پیشینیانش.
۴. در باب رؤیا.
۵. جواب به شیخ موسی بحرینی در باره مقام و ادعای صاحب الزمان.
۶. جواب به صوفیه.
۷. جواب به ملا مهدی استرآبادی در باب شناخت روح.
۸. در باب لذات و آلام حیات بعد.
۹. جواب به ملا علی اکبر در باب بهترین طریق تقرب به خدا.
۱۰. در باب معاد.

۳- "خبر ورود او موجب هیجان عظیمی شد و بعضی از علمای بسیار مشهور با احترام به استقبال وی رفتند. آن‌ها به شیخ توجه بسیار کردند و ساکنین شهر [نیز به تبع ایشان] چنین نمودند. همه علما برای دیدن او آمدند [زیرا] به خوبی می دانستند که او اعلم علما است"

(A. L. M. Nicolas' "Essai sur le Shaykhisme", p. 18.)



فتحعلیشاہ و پسرانش

مشروح مرقوم دارد و برای شاه ارسال نماید.^(۱) شیخ احمد رساله سلطانیه را بنگاشت و جواب معضلات شاه را در آن رساله مندرج ساخت و به حضور سلطان فرستاد. شاه ایران از عبارات دلپذیر و معارف عالیله که در آن رساله مندرج بود بی نهایت مسرور گردید نامه دیگری برای شیخ فرستاد و از وی درخواست نمود که به پایتخت ایران عزیمت فرماید. شیخ جواب دادند که من از عتبات به ایران برای زیارت حضرت رضا علیه السلام در خراسان آمده‌ام از سلطان رجاء دارم که مرا از این موهبت ممنوع نسازد پس از زیارت خراسان انشاء الله امیدوارم که به طهران سفر کنم و شرافتی را که سلطان به من اختصاص داده است به نحو کمال دریابم.

شیخ در یزد به تبشیر نفوس مشغول بود از جمله نفوسی که با راز شیخ همدم گشت و مقصود واقعی او را از بیاناتش فهمید مردی با تقوی و خداترس بود که حاجی عبدالوهاب نام داشت. هر روز با شخص دیگری که به علم و دانش مشهور و به عبدالخالق یزدی موسوم بود به حضور شیخ مشرف می شد اغلب اتفاق می افتاد که شیخ احمد می خواست مطالبی را به تنهایی به عبدالوهاب بفرماید از این جهت عذر عبدالخالق را می خواست و از او طلب می نمود که او را با عبدالوهاب تنها بگذارد. این رفتار بر عبدالخالق که خود را دانشمند و صاحب نفوذ می دانست گران می آمد. پس از آنکه شیخ از یزد مسافرت فرمود عبدالوهاب از مردم کناره گرفت و بساط معاشرت را فرو پیچید مردم گمان کردند که عبدالوهاب ترک دنیا گفته و در سلک اهل تصوف داخل شده چند تن از رؤسای طرق مختلفه تصوف از قبیل نعمت الهی و ذهبی به مخالفت او قیام کردند و چنان پنداشتند که عبدالوهاب را خیال چنان است که طریقه‌ای ایجاد کند و ریاستی برای خود برقرار نماید. عبدالوهاب که در بین مردم به صوفی معروف بود به هیچ یک از طرق تصوف و ادعای متصوفین اعتنائی نداشت از مخالفت رؤسای طریق نترسید و از معاشرتشان کناره گیری اختیار کرد با کسی همدم و همراز نبود مگر حاجی حسن نامی از اهل نائین که با او طریق مصادقت سپرده و اسراری را که از شیخ احمد

۱- ل. م. نیکلا، در کتابش "Essai sur le Shaykhisme"، صص ۱۹۲۰، به مکتوب دومی از شاه خطاب به شیخ احمد اشاره می کند: "شاه که از پیش باخبر شده بود مجدداً نامه‌ای نوشت تا به او بگوید 'اگرچه مرا واجب و محتتم است که به زیارت آن مقتدای انام و مرجع خاص و عام مشرف شوم، چرا که مملکت ما را به قدوم بهجت لزوم خود منور فرموده، لیکن مرا به جهاتی مقدور نیست و معذورم و اگر بخواهم خود روانه یزد گردم لااقل باید ده هزار قشون همراه آورم و شهر یزد کوچک است و از ورود این قشون اهل آن ولا به قحط و غلامتلا خواهند گشت. لذا ما را به قدوم میمنت لزوم سرفراز فرمایید. و الا من کمتر از آنم که در محضر انور مذکور کردم."

احسائی فرا گرفته بود برای حاجی حسن شرح داد. بعد از وفات عبدالوہاب حاجی حسن در سیل او سالک شد و اگر شخص مستعدی را می‌یافت او را به قرب ظہور موعود بشارت می‌داد.

در شهر کاشان مردی نود ساله را موسوم به میرزا محمود که از اهل قمصر کاشان بود ملاقات کردم مشاراًلیه این قضیہ را برای من حکایت کرد:

”در ایام صباوت که در کاشان بسر می‌بردم اغلب می‌شنیدم که شخصی در شهر نائین مردم را به قرب ظہور موعود بشارت می‌دهد و هر که با او ملاقات می‌کند خواه از دانشمندان باشد یا از ارباب مناصب و یا از عوام از گفته‌های او متأثر شده پشت پا به دنیا می‌زند. پس از چندی در صدد برآمدم که این مسئله را شخصاً تحقیق نمایم. بدون آنکه به برادران خود اطلاع بدهم به نائین سفر کرده حاجی حسن را ملاقات نمودم و آنچه را در باره او شنیده بودم رسیدگی کرده بشارت قرب ظہور موعود را به گوش خود از او شنیدم. مشاراًلیه گفتار مؤثری داشت که حکایت از نورانیت قلب و اشتعال روح او می‌نمود. یک روز بعد از ادای نماز صبح حاجی حسن به من فرمود عنقریب زمین بهشت برین خواهد شد و ایران کعبه مقصود عالمیان خواهد گردید روز دیگر هنگام فجر او را دیدم که به سجده افتاده و جمله اللہ اکبر را مکرر بر زبان می‌راند. پس از چندی به جانب من متوجہ شده و فرمود میرزا محمود آن وجود مقدسی که مژده ظہور او را به تو دادم الساعه متولد شد این همان بزرگواری است که عالم را به انوار خویش روشن خواهد ساخت. براستی به تو می‌گویم عنقریب به چشم خود آن ایام را خواهی دید میرزا محمود می‌گفت این کلمات که حاجی حسن به من گفت در ذهن من باقی بود و دائماً متذکر بودم تا پس از چندی ندای موعود در سال شصت به گوش من رسید. متأسفانه در آن ایام چون در بستر مرض افتاده بودم نمی‌توانستم خود را به شیراز برسانم و به لقای موعود مشرف شوم در اوقاتی هم که سید باب به شهر کاشان ورود فرمودند و سه شب در منزل حاجی میرزا جانی مهمان بودند من آگاه نشدم و از تشرّف به حضورش محروم ماندم. بعدها از مؤمنین به امر حضرت باب تاریخ تولّد آن حضرت را سؤال کردم گفتند حضرت باب در اوّل محرّم سال ۱۲۳۵ هجری^(۱) متولد گردیده. من این تاریخ را با تاریخی که برای تولّد موعود، حاجی حسن نائینی به من فرموده بود مختلف یافتم زیرا آن روز که حاجی حسن مژده تولّد موعود را داد روز دوّم محرّم ۱۲۳۳ هجری بود و بین آن تاریخ و تاریخ تولّد

باب دو سال اختلاف بود. این مطلب بر حیرت و سرگردانی من افزود. پس از مدتی با حاجی میرزا کمال‌الدین نراقی ملاقات نمودم مشاراًلیه مژده ظهور بهاء‌الله را به من داد، گفت که آن حضرت در بغداد اقامت دارند و چند فقره از کلمات مکنونه فارسی و عربی و بعضی از ابیات قصیده و رقائیه را که از آثار حضرت بهاء‌الله است برای من خواند. این کلمات مبارکه در اعماق روح من اثری شدید نمود و از جمله فقراتی که خواند هنوز این دو فقره در نظر من هست: "یا ابن الوجود فؤادک منزلی قدسه لنزولی و روحک منظری طهره لظهوری." و "اگر مرا خواهی جز مرا مخواه و اگر اراده جمالم داری چشم از عالمیان بر بند زیرا که اراده من و غیر من چون آب و آتش در یک دل و قلب نگنجد." من از حاجی کمال تاریخ تولد حضرت بهاء‌الله را جویا شدم فرمود تولد آن وجود مبارک در فجر روز دوم محرم سال ۱۲۳۳ هجری^(۱) است. چون این را شنیدم به یاد بیانات حاجی حسن نائینی افتادم که در چند سال قبل در چنین روزی مژده تولد موعود عالمیان را به من داد. فوراً به سجده افتادم و گفتم خدایا سپاس ترا که یوم موعود را به من بشارت دادی و به این فیض و موهبت عظمی مرا مخصّص داشتی دیگر در دنیا کاری ندارم اگر اجل من فرا رسد حاضریم با نهایت اطمینان جان بسپارم. میرزا محمود در همان سال وفات کرد و آن سال ۱۲۷۴ هجری^(۲) بود.

این داستان که از میرزا محمود شنیدم و داستان‌های دیگری که از این قبیل سایرین می‌گفتند دلیل بر عرفان کامل شیخ احمد احسائی و تأثیر شدید بیانات او در قلوب شاگردان مقرب او است. در ایامی که شیخ احمد احسائی مہیای مسافرت از شهر یزد بود نفس مقدّس روحانی و مہبط نور الهی سید کاظم رشتی^(۳) از گیلان به محضر شیخ احمد احسائی شتافت و در جرگه شاگردان او درآمد. در اول وهله چون شیخ او را دید فرمود خوش آمدی مدتهاست منتظر تو بودم تا مرا از ملالت این گروه نادان برهانی من از بی‌مبالاتی و بدکرداری این مردم به تنگ آمده‌ام. و بعد این آیه (قرآن ۳۳: ۷۲) را تلاوت فرمود: "إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا."

۱-۱۲ نوامبر ۱۸۱۷ م.

۲-۸-۱۸۵۷ م.

۳- "خانواده او [=سید کاظم] تاجران مشهوری بودند. نام پدرش آقا سید قاسم بود. در دوازده سالگی، در اردبیل در جوار مقبره شیخ صفی‌الدین اسحاق، از نواده امام هفتم، موسی کاظم(ع)، و جد شاهان صفوی زندگی می‌کرد. شبی در عالم رؤیا، یکی از اجداد نورانی آن امام‌زاده سید را دلالت کرد که خودش را تحت هدایت معنوی شیخ احمد احسائی قرار دهد که در آن وقت در یزد اقامت داشت. بنابراین وی به سوی آن جا حرکت کرد و به سلک مریدان شیخ احمد درآمد. سید کاظم در تعالیم شیخ چنان شهرتی یافت که پس از وفات وی، همه متفقاً او را رهبر شیخیه می‌شناختند" (A Traveller's Narrative, Note E, p.238).

آثار نجابت و علامت قوت روح از دوره صباوت در شخص سید کاظم رشتی ظاهر و آشکار بود. بر همگنان تفوق داشت در یازده سالگی تمام قرآن را از اول تا آخر از حفظ می خواند در سن چهارده احادیث و ادعیه بسیار حفظ کرده بود و در هیجده سالگی بر آیه الکرسی قرآن تفسیری نگاشت که دانشمندان زمان را متحیر و متعجب ساخت کوچک و بزرگ چون به حضور او می رفتند از اخلاق نیکو و تواضع و تقوای او بی اندازه متأثر می گشتند.

در سال ۱۲۳۱ هجری^(۱) که سن سید کاظم به ۲۲ سال رسیده بود اقوام و خویشان خود را ترک گفته از گیلان عازم محضر شیخ احسائی که مردم را به قرب ظهور الهی مژده می داد گردید. پس از چند هفته که در محضر شیخ بسر برد شیخ به او فرمود:

"در خانه خود بنشین و به محضر من میا هر یک از شاگردان من که مسئله مشکلی دارند باید به خدمت تو بشتابند و حل مشکل خویش را از تو جويا شوند زیرا خداوند به فضل و موهبت خود قوه ای به تو عطاء فرموده که می توانی مشکلات آنان را بگشائی و سبب اطمینان قلوب شوی به قوه بیان خود دین جدت حضرت رسول الله (ص) را که به واسطه اهمال نفوس پژمرده و افسرده شده حیات تازه مبذول داری."

این بیانات را که شیخ به سید کاظم فرمود چون برخی از تلامذ شنیدند آتش حسد در سینه آنها زبانه کشید مخصوصاً ملا محمد ممقانی و ملا عبدالخالق یزدی بیش از سایرین به سید حسد بردند ولی شیخ احمد شخصاً به درجه ای نسبت به سید کاظم احترام روا می داشت که معاندین و حاسدین مجبور بودند به سید احترام کنند مخصوصاً که او را در علم و حکمت بر خود و سایرین مقدم می دیدند.

چون شیخ احمد احسائی شاگردان خود را به سید کاظم رشتی سپرد از یزد به خراسان عزیمت فرمود در شهر مشهد مدتی توقف نمود و اغلب در جهات مجاوره قبر حضرت رضا علیه السلام بسر می برد و مردم را با تعالیم خویش آشنا می کرد. مشکلات نفوس را حل می نمود و بشارت ظهور را به مردم می داد و چون می دانست روز ولادت موعود عظیم نزدیک است و چیزی نمانده که مفاد احادیث مرویه راجع به ظهور موعود تحقق یابد و نور الهی از نور مازندران بر عالم پرتو افکن شود و سر حدیث: "سترون ربکم كما ترون القمر ليلة اربعه عشر و ستنکرونه" و همچنین حدیث: "ان من اشراط الساعة ان تلد الامة ربهها" واضح و

عیان گردد لذا قلباً متوجه به اقلیم نور بود و از خراسان با چند تن از شاگردان و مصاحب سید کاظم رشتی به جانب طهران عزیمت فرمود. چون به پایتخت نزدیک شد جمیع اعیان و ارباب مناصب عالیه به امر شاه ایران از طهران خارج شده شیخ را استقبال شایانی نمودند سلطان ایران شیخ و همراهانش را ضیافت نمود و پذیرائی شاهانه کرد و شخصاً به ملاقات شیخ رفت و او را فخر امت و زینت رعیت^(۱) نامید.

در آن ایام در میان عائله شریفه‌ای که اهل نور^(۲) بودند در طهران مولود مسعودی قدم به عرصه شهود نهاد. این مولود جلیل حضرت بهاءالله^(۳) بود. پدر بزرگوارش میرزا عباس نوری معروف به میرزا بزرگ می‌باشد که در ایران وزیر مشهوری بود. حضرت بهاءالله در فجر روز دوم محرم سال ۱۲۳۳ هجری^(۴) متولد شدند. اهمیت این ساعت تولد از نظر اهل جهان پنهان بود زیرا در این ساعت کسی به وجود آمد که از خوان احسان خویش نعمتی فراوان به جهانیان مبذول داشت تنها شیخ احمد از این رمز بزرگ باخبر بود و می‌خواست بقیه عمر خود را در طهران که موطن این موعود الهی است بگذراند لکن مجبور شد که امر الهی را تسلیم شود و شهر محبوب خویش را وداع گوید لذا از طهران به کرمانشاه سفر نمود. حاکم کرمانشاه محمدعلی میرزا بزرگترین پسران فتحعلیشاه بود که در نزد شاه تقریبی تمام داشت و شاه او را بسیار دوست می‌داشت. شاهزاده پس از ورود شیخ به کرمانشاه از پدر خویش شاه ایران درخواست نمود که اجازه فرماید تا خود او در کرمانشاه شخصاً به خدمت شیخ قیام نماید^(۵) شاه به او اجازه داد.

شیخ چنانچه گفتیم طهران را وداع گفت و زمام امور خویش را به تقدیر الهی سپرد قبل از

۱- "حسن نظر و احترام شاه به شیخ احمد روز به روز فزونی می‌یافت به طوری که خود را ملزم به اطاعت از شیخ می‌دید و مخالفت با او را کفر می‌دانست. در همین زمان، زلزله‌هایی متوالی در ری رخ داد و خرابی‌های بسیار به بار آورد. در عالم رؤیا به شاه الهام شد که اگر شیخ احمد آنجا نبود کل شهر خراب می‌شد و همه ساکنین کشته می‌شدند. او وحشت زده بیدار می‌شود و اعتقادش به شیخ بیشتر فزونی می‌گیرد."

(A. L. M. Nicolas' "Essai sur le Shaykhisme," I, p.21)

۲- میرزا ابوالفضل در آثار خود می‌نویسد که تبار حضرت بهاءالله به انبیای ایران و همین طور شاهان ایرانی‌ای می‌رسد که قبل از حمله اعراب بر آن سرزمین حکم می‌راندند.

۳- نام ایشان میرزا حسین علی بود. ۴-۱۲ نوامبر ۱۸۱۷ م.

۵- "کرمانشاه با بی‌صبری منتظر او بود. شاهزاده محمدعلی میرزا تمام شهر را برای دیدن او روانه کرد و آنها در چیاکلان چادرهایی برای استقبال از شیخ برپا کردند. شاهزاده حتی از تاج‌آباد هم که در چهار فرسخی شهر قرار داشت دورتر رفت" (A. L. M. Niclas' "Essai sur le Shaykhisme," I, p.30).

خروج از طهران به درگاه ایزد منان مناجات کرد تا حقّ منیع آن مولود جدید را محافظت فرماید و آن گنج الهی را متبارک سازد. هموطنانش را در ساحت جلالش خاضع کند و به عظمتش معترف سازد تا به خدمت امرش پردازند.

باری چون شیخ به کرمانشاه ورود فرمود از میان شاگردان خویش جمعی را انتخاب کرد و به آنها تاکید نمود که خود را برای نصرت امر جدید آماده سازند در بیشتر از مؤلفات خویش مخصوصاً در کتاب شرح الزیارة به تعبیراتی عالیه و گفتاری ممتاز مناقب ائمه اطهار را مندرج ساخت و اخبار و احادیثی را که راجع به ظهور موعود از ائمه اطهار علیهم السلام



تصویر جناب میرزا بزرگ والد حضرت بهاء الله

وارد شده بود در مؤلفات خود ذکر کرد. شیخ اغلب اسم حسین را بر زبان می راند و نام علی را نیز مکرر می فرمود. مقصودش از حسین، حسین شهید نبود بلکه مولود جدید بود. و مقصودش از علی مبشر آن ظهور فرید. در جواب سئوالاتی که از او می نمودند اغلب به

ظهور علامات روز موعود اشارت می‌کرد و می‌فرمود که ظهور علامات ناچار مبشّر قرب ظهور موعود است. شیخ پسری داشت موسوم به شیخ علی که در سال تولّد حضرت باب پسر شیخ وفات کرد شاگردان بر وفات آن پسر تأسّف می‌خوردند. شیخ به آنها می‌فرمود از فوت پسر من محزون نشوید زیرا من او را در راه علی که همه شما منتظر ظهور او هستید فداء ساختم. من فرزندم را برای همین مقصود پرورش دادم.

حضرت باب نام مبارکش سید علی محمد و در اوّل محرّم ۱۲۳۵ هجری در شیراز متولّد شد. خانواده‌ای که این بزرگوار از آن ظاهر گشت از اولاد رسول و خاندان نبوت بودند. در بین عموم به نجابت و اصالت مشهور و معروف. پدر حضرت باب سید محمد رضا از اولاد رسول و مادر آن حضرت نیز از خانواده نبوت و دارای شرافت و نجابت بودند.

از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام روایت شده که می‌فرمود: "انا اصغر من ربّی بستین" سرّ این حدیث از همه مستور بود. چون حضرت باب متولّد گردید اهل عرفان که پس از اظهار امرش به نصرت او قیام نمودند به سرّ حدیث مزبور پی بردند و دانستند که مقصود چیست زیرا حضرت اعلی دو سال از حضرت بهاء‌الله کوچکتر بودند. حضرت باب در اوّلین کتاب که بزرگترین آثار آن حضرت بشمار است راجع به حضرت بهاء‌الله چنین فرمود: "یا بقیة‌الله قد فدیته بکلی لک و رضیت السّب فی سیلک و ما تمّیت الا القتل فی محبتک و کفی باللّه معتصماً قدیماً و کفی باللّه شاهداً و وکیلاً".

در اوقات توقّف شیخ در کرمانشاه شاهزاده محمد علی میرزا با نهایت خضوع به خدمت شیخ پرداخت. روزی شیخ در باره او فرمود من محمد علی را پسر خود می‌شمارم اگرچه از نسل فتحعلی است. نفوس بسیار و شاگردان زیاد در محضر شیخ حاضر می‌شدند و از درس او استفاده می‌کردند ولی شیخ جز به سید کاظم به دیگران نظر خاصی نداشت و او را از بین جمیع انتخاب کرده بود تا پس از دوران حیات شیخ قائم مقام او شود و مقاصد او را انجام دهد. روزی یکی از حضار از شیخ پرسید در احادیث مذکور است که چون حضرت موعود ظاهر شود به کلمه‌ای تکلم می‌نماید که نقبای ارض و سیصد و سیزده نفر از بزرگان که در خدمت او هستند از شنیدن آن کلمه فرار خواهند کرد آن کلمه کدام است. شیخ فرمود گفتاری که نقبای ارض طاقت شنیدن ندارند تو چگونه جرأت کردی که از آن کلمه پرسیدی طالب محال باش زیرا این مطلب نگفتنی است و این راز نهفتنی استغفار کن و این پرسش را تکرار منما. سائل مغرور سؤال را تکرار کرد و بالحاح و اصرار تمنای جواب نمود آخر کار شیخ به او فرمود اگر در آن روز باشی و به تو بگویند که دست از ولایت علی بردار چه خواهی کرد.

سائل مزبور فریاد برآورد خدا آن روز را نیاورد چنین چیزی هرگز ممکن نیست چطور می شود باور کرد که از لسان حضرت موعود امثال این کلمات صادر شود. شیخ سائل مزبور را به این عبارت امتحان کرد و نقص ایمان او آشکار شد زیرا آن بیچاره نمی دانست حضرت موعود دارای قدرت و اختیاری است که هیچ کس نباید در مقابل او به معارضه قیام و به مناقشه اقدام کند. زیرا آن بزرگوار مظهر یفعل مایشاء و یحکم مایرید است. هرکس با او مجادله کند از فضل الهی محروم و در زمره غافلین محسوب است و لکن هیچیک از شاگردان شیخ احمد به مقصود اصلی او از جوابی که به سائل داد پی نبردند و جز عدهٔ قلیل با آن راز همدم نشدند.

چون شاهزاده محمدعلی میرزا وفات کرد^(۱) شیخ به کربلا عزیمت نمود. توقف او در کرمانشاه بنا بدرخواست شاهزاده بطول انجامیده بود. شیخ در کربلا هر چند دور ضریح حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه السلام طواف می کرد ولی معنی طائف حول حسین حقیقی موعود بود که در هنگام مناجات و دعا قلب و فؤادش را به آن بزرگوار متوجه می نمود. در کربلا جمع بسیاری از علماء به ملاقات او می آمدند و بیشتر بر شهرت او حسد می بردند. برخی همّت گماشتند که خود را در ردیف او قرار دهند و مقام شیخ را حقیر و پست سازند لکن هرچه کوشش کردند به مقصود نرسیدند.

پس از چندی شیخ به عزم زیارت مکه و مدینه مسافرت اختیار کرد. پیش از آنکه از کربلا خارج شود سید کاظم را جانشین خویش مقرر داشت^(۲) و با اسرار خویش همدم و همراز ساخت و او را به هدایت نفوس و راهنمایی قلوب مستعده و طالبین سفارش کرد. سید کاظم می خواست که با شیخ تا نجف همراه باشد ولی شیخ اجازه نفرمودند و در هنگام وداع به او گفتند: "وقت را بیهوده از دست مده. هر ساعتی را غنیمت بدان و کمر همّت را محکم ببرند و شب و روز کوشش کن تا پرده هائی که جلو چشم مردم را گرفته است از بین برداری. به راستی می گویم ساعت نزدیک است همان ساعتی که من از خدا درخواست کردم که در آن وقت نباشم عنقریب خواهد رسید. من خواستم که نباشم زیرا امتحانات الهی در آن ساعت بسیار

۱-۱۲۳۷ هجری.

۲- ا. ل. م. نیکلا، در مقدمه خود برای "Essai sur le Shaykhisme"، مطلب ذیل را نقل می کند که گویا شیخ احمد در باره سید کاظم گفته بوده است، "فقط سید کاظم رشتی است که مقصود مرا می فهمد و هیچ کس جز او این را درک نمی کند... بعد از من علم را از سید کاظم رشتی بیاموزید که آن را مستقیماً از من کسب کرده که من نیز از امامان آموختم، و آنها نیز از پیامبری که این علم را خدا به او داده بود آموخته اند... او تنها کسی است که مرا می فهمد!"

عظیم است از خدا خواهیم که ترا از محنت و خوف آن روز مهیب نجات بخشد زیرا ماها نمی‌توانیم شدت آن روز را تحمل کنیم. اشخاص دیگری برای آن روز معین شده‌اند. آنها نفوسی هستند که قلوبشان از توجه به شئون این دنیا پاک و منزّه است خداوند توانا آنها را کمک می‌کند و مدد می‌بخشد. "شیخ پس از اتمام این گفتار سید را وداع گفت و به او سفارش کرد که در مقابل مشکلات و مشقات استقامت کند. سپس او را به خدا سپرد.

سید کاظم در کربلا به نشر تعالیم شیخ پرداخت و از آن شدیداً دفاع کرد. اگر کسی سئوالی می‌نمود جوابی میداد که محیر عقول بود. از این جهت حسدپیشگان نادان به معارضه او پرداختند و آشکارا می‌گفتند ما چهل سال بدون هیچگونه معارضه تعالیم شیخ را قبول کردیم و تحمل نمودیم اینک سید مانند شیخ مدعی مقامی است دیگر پس از این ما را طاقت تحمل نمانده و قدرت شنیدن اینگونه تعالیم را نداریم که سید می‌گوید قیامت جسمانی موهوم است معراج جسمانی^(۱) حقیقت ندارد علامات یوم ظهور بر حسب ظاهر نیست و از جمله استعاره است تمام این عقیده‌ها مخالف قواعد اسلام است هرکه به نشر این تعالیم بپردازد بدعت گمراه‌کننده را منتشر ساخته. از اینگونه سخنان بسیار می‌گفتند لکن سید اعتنائی به مخالفت و سخنان آنان نداشت و انکار آنان بر اصرار و استقامت سید می‌افزود. آخر کار سید نامه‌ای به شیخ نوشت و از جفای مخالفین شرحی در آن مندرج ساخت. از جمله نگاشته بود تاکی باید تحمل جهل و تعصب این قوم عنود را نمود زمان ظهور و میعاد موعود کی خواهد بود تا من از شر اعداء خلاص شوم. شیخ در جواب او نوشت توکل به خدا کن و از ظلم مخالفین محزون مباش عنقریب خداوند سر این امر را آشکار کند و پرده از چهره مقصود براندازد.^(۲) بیش از این چیزی نمی‌گوییم و وقتی معین نمی‌کنم. و این آیه را نیز در ضمن این

۱- "معراج" حضرت محمد (ص) به آسمان.

۲- خود حضرت اعلی در "دلایل سبعه" به این بند اشاره و تأیید می‌فرمایند: "و آنچه از مرفوع شیخ، اعلی الله درجته، اصحابی که از او شنیده‌اند، نقل می‌کنند. امارات ظهور لایحسی است. چنانچه به مرفوع سید نوشته بوده‌اند به خط خود لابد لهذا الامر من مقر و لکل نبأ مستقر و لایحسن الجواب بالتعین و ستعلمن نبأه بعد حین و آنچه خود مکرر از مرفوع سید شنیدی مبین است، که مکرر می‌فرمودند، 'نمی‌خواهید که من بروم و حق ظاهر گردد' (دلایل سبعه، ص ۵۹). "و حکایتی هم که از مرفوع شیخ نقل می‌کنند که در سبیل مکه مکرّمه تحقیق فرمودند بلکه محقق است. چنانچه تلامذه مرحوم شیخ، مثل جناب ملا عبدالخالق و مرتضی قلی و دیگران به انواع مختلف، کلماتی که شنیده‌اند، ذکر نموده‌اند. و من جمله کلماتی است که جناب ملا عبدالخالق ذکر نموده‌اند، از قول مرفوع شیخ رفع الله درجته، یکی آنکه دعا کنید که در اوایل ظهور و رجعت نباشید که فتنه بسیار می‌باشد؛ و یکی آنکه هر کس در سنه شصت، تا شصت هفت بماند، امور غریبه مشاهده می‌نماید. و کدام امر، عجایب و غرایب او، از نفس ظهور بالاتر است.

"وَسَتَعَلَّمَنَّ نَبَاهُ بَعْدَ حَيِّينَ"^(۱) (قرآن ۳۸:۸۸) و "لَا تَسْأَلُوا عَن أَشْيَاءٍ إِن تَبَدَّلَكُم تَسْؤُكُمْ" (قرآن ۱۰۱:۵) جواب شیخ خاطر سید را مطمئن داشت و در مقابل معاندین بر استقامتش بیفزود.

وفات شیخ احمد احسائی در سال ۱۲۴۲ هجری اتفاق افتاد.^(۲) مدت عمرش هشتاد و یک سال بود قبرش در مدینه منوره در قبرستان بقیع^(۳) پشت دیوار مرقد حضرت رسول علیه السلام است.

چنانچه خواهی بود و مشاهده عجایب دیگر را خواهی نمود که خداوند نفسی را ظاهر فرماید از برای نصرت این ظهور که آن هم به فطرت تکلم نماید بلا آنکه تعلیم گرفته باشد" (پیشین، ص ۶۰).

۱- طبق حروف ابجد، ارزش عددی کلمه "حین" ۶۸ است. در سال ۱۲۶۸ هجری بود که حضرت بهاءالله، هنگامی که در سیاه چال طهران مسجون بودند، اولین تجلیات روح اعظم بر قلب اطهر اقدس شان نازل شد. ایشان در اشعاری که در همان سال نازل فرمودند به این واقعه اشاره کردند.

۲- وی در مکانی به نام حدیه، در مجاورت مدینه، وفات یافت.

(A. L. M. Nicolas' "Essai sur le Shaykhisme," I, p.60)

۳- "جسد وی به مدینه حمل شد و در قبرستان بقیع، پشت دیوارهای قبه حضرت رسول(ص)، در ضلع جنوبی، زیر میزاب محراب دفن گردید. گفته می شود که مقبره حضرت فاطمه نیز در آن جا، روبروی بیت الاحزان، قرار دارد" (A. L. M. Nicolas' "Essai sur le Shaykhisme," I, pp. 60-1). وفات شیخ احمد برای چند روز آن مخاصمه را خواباند، و به نظر می رسید آن خشم فرونشسته است. همچنین در این زمان بود که اسلام لطمه ای شدید خورد و قدرتش در هم شکست. امپراطور روس ملل مسلمان را شکست داد و اکثر ممالک مسلمان نشین به دست سربازان روسی افتاد" (A. L. M. Nicolas' "Essai sur le Shaykhisme," II, p.5). "از طرف دیگر، تصوّر می شد حال که شیخ احمد مرده، تعلیمش نیز به حتم با خود او از بین خواهد رفت. صلح نزدیک به دو سال دوام آورد؛ اما به محض اینکه مسلمانان دیدند نور تعلیم آن مرحوم، به همت سید کاظم رشتی، بهترین و وفادارترین شاگرد شیخ احمد، و جانشین او، هنوز بر عالم می تابد به سرعت به همان عقاید قبلی شان بازگشتند" (Ibid., pp.5-6).

فصل دوم

سید کاظم رشتی

خبر وفات شیخ احمد احسائی باعث اندوه شدید سید کاظم گردید. از طرفی دشمنان با نهایت شدت متهاجم شده به مخالفت سید قیام نمودند و به استهزاء و توهین وی پرداختند. سید ابراهیم قزوینی که از علمای شیعه بود مردم را به مخالفت سید تحریک می‌کرد و نفوسی را واداشت تا به قتل سید کاظم اقدام نمایند. با وجود این سید کاظم از انجام وصایای استاد خویش باز نماند و چنین اندیشید که اگر یکی دونفر از علمای بزرگ ایران را با خود مساعد سازد از معاندت اعداء محفوظ خواهد ماند. از جمله در نظر گرفت که حاجی سید محمد باقر رشتی را که در اصفهان اقامت داشت و نافذالقول بود چون با تعالیم شیخ آشنا بود با خویش همراه کند. برای این منظور در صدد برآمد که از میان شاگردان خود شخصی را انتخاب کند و به اصفهان نزد سید بفرستد. روزی به شاگردان خود فرمود آیا در میان شما کسی هست که با نهایت انقطاع به اصفهان سفر کند و پیام مرا به سید محمدباقر رشتی برساند و به او از طرف من بگوید با آنکه در دوره شیخ احمد با او همراه بودی و پیروانش را از شر دشمنان محافظه می‌نمودی چه شد که پس از وفات شیخ دست از مساعدت برداشتی و شاگردان شیخ را اسیر جنگال دشمنان گذاشتی. هر یک از شما که قبول این سفر می‌نماید باید به خداوند متعال توکل کند و اگر عالم مزبور مشکلی داشته باشد یا برخی مبهمات سبب عدم مساعدت او گردیده مشکلاتش را حل نماید و او را وادار کند که به صحت تعالیم شیخ اقرار کتبی کند و ابراز مساعدت نماید پس از حصول مقصود از اصفهان به مشهد سفر کند و با میرزا عسکری که بزرگترین دانشمندان آن سامان است به همین رویه رفتار نماید و به جلب مساعدت او هم پردازد و پس از حصول مراد مراجعت کند.

از میان شاگردان سید کاظم جز میرزا محیط کرمانی کسی حاضر نشد که این مأموریت مهمه را به عهده بگیرد. سید کاظم به او فرمود "این دم شیر است به بازی مگیر" و چون سایر شاگردان برای این منظور حاضر نشدند سید کاظم به ملاحسین بشروئی روی آورده فرمودند انجام این مهم منوط به قیام و اقدام تو است عازم سفر باش و یقین بدان که خداوند منان ترا یاری خواهد کرد و با توفیق همراه و رفیق خواهی بود.

ملاحسین چون این بشنید با نهایت سرور دامن سید ببوسید و قبول مأموریت کرده با

انقطاع کامل به جانب اصفهان سفر نمود به محض ورود در شهر بدون اینکه اندک آسایشی کند و گرد سفر از خویش دور نماید یکسر به مجلس درس عالم اصفهان شتافت.

شاگردان سید محمدباقر که با لباس‌های آراسته در محضر سید نشسته بودند چون ملاً حسین را با لباسی ژنده و فرسوده مشاهده کردند به او اعتنائی ننمودند. ملاً حسین بدون اینکه به آن‌ها اعتنائی بکند از میان صفوف شاگردان ردّ شده رو بروی سید نشست و با کمال شجاعت با سید به مکالمه پرداخت و به او فرمود ای عالم جلیل به سخنان من گوش فرادار اگر آنچه را می‌گویم بشنوی و مطابق آن عمل نمائی دین مقدّس رسول‌الله را نصرت کرده‌ای و اگر آنچه را می‌گویم اهمّیت ندهی و مجری نسازی ضرر به دیانت مقدّس اسلام وارد خواهی ساخت ملاً حسین با کمال شجاعت بدون اینکه از کسی ترس داشته باشد به همین منوال کلام خویش را ادامه می‌داد. سید متعجب و حیران گردید فوراً درس خود را تعطیل کرد و بدون اینکه به شاگردان توجّهی کند به بیانات ملاً حسین گوش فرا داشت. کلمات آن مسافر غریب را یکایک دقّت می‌کرد. شاگردان سید که از جسارت این مسافر تازه‌وارد دچار حیرت شده بودند به زجر و اذیت وی شروع کردند و سخنان او را حمل بر سفاهت نمودند. ملاً حسین با نهایت ادب خطای آن‌ها را اثبات نمود و بر رفتار جاهلانه و غرورآمیز آنان خرده گرفت سید رشتی از شجاعت این مسافر مسرور گشت شاگردان را به سکوت امر فرمود و به جوان مسافر گفت تا مأموریت خویش را انجام دهد.

ملاً حسین بیانات سید کاظم رشتی را برای او نقل کرد. سید گفت من در اوّل تعالیم شیخ احمد و سید کاظم را مطابق تعالیم دیانت اسلام می‌پنداشتم در این اواخر در گفتار شیخ و سید به مطالبی برخوردم که عقیده سابقه مرا متزلزل ساخت. بهتر آن دیدم که سکوت اختیار کنم و از مدح و ذمّ و مساعدت و مخالفت برکنار باشم. ملاً حسین گفت از سکوت شما متأسفم زیرا این سکوت شما را از اعلاء کلمه‌الله باز خواهد داشت رجاء دارم مطالبی را که در کلام شیخ و سید موجب کناره‌گیری شما شده است بیان کنید تا من تفسیر آن را برای شما بگویم و مبهمات را شرح و تفصیل دهم. سید که از وقار و اطمینان این جوان به حیرت افتاده بود به او گفت ممکن است این موضوع را به وقت دیگر موکول نمائی تا من و تو باهم بدون وجود ثالث به مکالمه پردازیم و شکوک خویش را اظهار کنیم. ملاً حسین تأخیر را جائز ندانست و از سید درخواست کرد که وقت را از دست ندهد و به مذاکره مشغول شوند.

شجاعت ملاً حسین و آثار صداقت و نجابتی که از سیمایش آشکار بود سید را به حدّی متأثر ساخت که اشکش جاری شد. فرستاد تا کتب شیخ و سید کاظم را آوردند و موارد

اشکالات خویش را تعیین کرد. ملاحسین یکایک را جواب‌های محکم و متین داد این محاوره امتداد داشت تا وقتی که صدای مؤذن بلند شد و به اقامه صلوة دعوت می‌کرد. روز دوم باز مجلس محاوره گرم شد سید و شاگردانش جمعاً ساکت و بیانات ملاحسین را که در نهایت فصاحت اداء می‌شد گوش می‌دادند متانت دلایل و حلاوت عبارات ملاحسین در حاضرین اثری عجیب کرد. سید قانع شد و وعده داد که روز دیگر در باره علو مقام شیخ و سید کاظم مطالبی بنویسد. مطابق وعده سید رساله مفصله در فضائل شیخ احمد و سید کاظم بنگاشت و مخالفت با آنان را مخالفت با دیانت اسلام معرفی کرد در ضمن از علم و اخلاق ملاحسین تمجید بسیار نمود و به جلالت و بزرگواری سید کاظم اقرار کرد. از رفتار سابق خویش معذرت خواست و صریحاً نگاشت که در آینده به تدارک مافات خواهد پرداخت. چون نامه به پایان رسید در محضر شاگردان آنچه را نوشته بود قرائت نمود سپس نامه گشاده را به ملاحسین داد و به او گفت این فتوای من است به هر شخص از خاص و عام که می‌خواهی این نامه مرا نشان بده تا همه بدانند که مراتب اخلاص من نسبت به سید کاظم رشتی تا چه درجه است. ملاحسین اجازه انصراف خواست و از محضر سید بیرون رفت. سید یکی از خاصان خود را گفت که در پی ملاحسین روان شود و از منزل و مأوای او اطلاع حاصل کند. شخص مزبور ملاحسین را از دور تعقیب می‌نمود تا آنکه دید به مدرسه‌ای^(۱) داخل شد و به یکی از حجره‌های آن وارد گردید. فرش آن حجره عبارت از حصیر پاره بود. ملاحسین پس از نماز و دعا به درگاه خدا خود را به عبا^(۲) خویش پیچیده و خوابید. شخص مأمور مراتب را به سید معروض داشت روز دیگر سید مبلغ صد تومان^(۳) برای ملاحسین فرستاد و از او بسیار عذرخواهی نمود که در خور مقام و لایق احترامش خدمتی به او نتوانست انجام بدهد. ملاحسین از قبول پول خودداری کرد و به گماشته سید گفت به دانشمند بزرگوار از طرف من بگو مهربانی و محبت شما که با آن مقام بلند و رتبه ارجمند بینوای غریبی مثل مرا مورد اکرام قرار داده‌اید برای من کفایت می‌کند مرا احتیاجی به پول

۱- "مدارس ایران، که در هر شهر بزرگ تعدادی از آنها وجود دارد، یکسره در دست آخوندهاست. این مدارس عموماً دارای حیاطی بود که دور تا دور آن را ساختمان‌هایی با حجره‌هایی برای طلاب و اساتید احاطه می‌کرد. در یک ضلع دروازه‌ای قرار داشت، و اغلب باغچه و چاهی در وسط حیاط... بسیاری از این مدارس را شاهان یا اشخاص زاهد و متقی تأسیس یا وقف کرده بودند"

(C. R. Markham's "A General Sketch of the History of Persia," p. 365)

۲- پوششی است گشاد و آزاد، شبیه شنل، که معمولاً از موی شتر درست می‌شود و بر روی لباس پوشند.

۳- تقریباً معادل یک صد دلار که در آن ایام مبلغ قابل توجهی به شمار می‌رفت.

نیست زیرا برای اجر و مزدی اقدام به این سفر نمودم " إِنَّمَا نَطْعُمُكُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُوراً" (قرآن ۹:۷۶) امیدوارم ریاست دنیویّه هیچ وقت آن عالم جلیل را از اعتراف به حقّ و حقیقت ممانعت ننماید.^(۱)

حاجی سید محمّدباقر رشتی قبل از سال ستّین که سنّه ظهور و دعوت باب است وفات نمود و تا آخرین مرحله حیات از مساعدت و نصرت سید کاظم لحظه‌ای کوتاهی نکرد و پیوسته به تعریف و تمجید مشغول بود.

ملاّحسین پس از انجام مأموریت در اصفهان نامه سید را برای استاد بزرگوار خویش فرستاد و در صدد برآمد که به مشهد سفر کند و میرزا عسکری را هم ملاقات نماید. چون نامه سید، به سید کاظم رسید فوراً به ملاّحسین جواب نگاشت و زحمات او را تقدیری شایان کرد و صورت فتوای سید محمّدباقر را در بین درس برای شاگردان خواند و نامه را هم که در جواب ملاّحسین نگاشته بود نیز برای شاگردان قرائت نمود. مدح بسیار و تمجید بی‌شمار از اخلاق مرضیه و استعداد شدید او نمود و به اندازه‌ای در تمجید ملاّحسین زبان گشود که برخی از شاگردان پنداشتند که موعود منتظری که دائماً استادشان به قرب ظهور او اشارت می‌کند همان ملاّحسین است. مکتوب سید رشتی برای ملاّحسین اثر عظیمی داشت و او را بر مقاومت در مقابل هجوم اعداء ثابت‌تر می‌ساخت. از خلال آن مکتوب چنان بنظر می‌آمد که دیگر ملاّحسین در این جهان به ملاقات استاد خود نائل نخواهد شد زیرا سید رشتی در ضمن مراسله از ملاّحسین که شاگرد منتخب و محبوب او بود خداحافظی کرده بود.

سید کاظم رشتی می‌دانست که ظهور موعود نزدیک است و از طرفی یقین داشت که حجبات بسیار و موانع متعدّده موجود است که سبب عدم عرفان مردم خواهد گردید بنابراین همت گماشت که با نهایت حکمت حجبات را مرتفع سازد و نفوس را برای ساعت ظهور آماده و مستعدّ نماید.^(۲) پیوسته به شاگردان خود می‌گفت موعود منتظر از جابلقا و جابلصا^(۳)

۱- حضرت اعلی در دلایل سبعة در قالب چنین عباراتی به ملاّحسین اشاره می‌فرمایند، "تو خود اول مؤمن را می‌شناسی، که اکثری از علمای شیخیّه و سیدیّه، بل طوایف دیگر، مُقرّر بر علم و فضل او بودند؛ حتّی طفل‌های اصفهان هم در وقتی که وارد شدم می‌گفتند که یک طلبه پیراهن چاک آمد، از قبل سید، و عالم کبیر آن ارض را که محمّدباقر نام بوده، به دلیل و برهان الزام کرد. حال این یکی از ادلاء این ظهور است که بعد از فوت مرفوع سید، رفع‌الله درجته، اکثر علما را دقت نموده و نیافت حقّ را الا در نزد صاحب حقّ. و به این سبب به موهبه‌ای مستوهب شد که غبطه آن را خلق اولین و آخرین، الی یوم‌القیمة دارند. در حقّ مثل این اولوالالباب چگونه تواند کسی ذکر ضعف یا سفاهت نماید" (دلایل سبعة، صص ۵۴-۵).

۲- در این باره حضرت اعلی در "دلایل سبعة" می‌فرمایند: "و کلماتی هم که در سفر آخر از ایشان

نخواهد آمد بلکه آن بزرگوار الان در میان شماست با چشم خود او را می بینید ولی او را نمی شناسید. از اولاد رسول (ص) و از بنی هاشم است. جوان است دارای علم لدنی است دانش او از تعالیم شیخ احمد نیست بلکه دارای علم الهی است علم من نسبت به او مانند قطره نسبت به دریاست من مانند ذره خاکم و او خداوند پاک قامت حضرتش متوسط است از استعمال دخان برکنار است.^(۴)

بعضی از شاگردان خیال می کردند که موعود خود سید کاظم است و علامات را یک یک با او منطبق می ساختند. یکی از شاگردان سید این مطلب را اظهار کرد سید کاظم به حدی خشمناک گشت که نزدیک بود او را از جرگه شاگردان خویش بیرون کند. این شاگرد که نامش ملا مهدی خوئی بود از سید رجاء کرد که او را عفو فرماید و از گناه خویش استغفار نمود. شیخ حسن زنوزی برای من حکایت کرد و گفت من نیز از آن اشخاصی بودم که سید کاظم را شخص موعود می پنداشتم و پیوسته از خدا درخواست می کردم که اگر براه باطل رفته ام مرا آگاه کند. به درجه ای مضطرب بودم که چند روز از خوردن و خواب محروم شدم.

پیوسته به خدمت سید مشغول بودم و نهایت تعلق را به او داشتم. یک روز صبح زود ملا نوروز که از گماشتگان سید بود مرا از خواب بیدار کرد و گفت دنبال من بیا. من برخاستم و باهم به منزل سید کاظم رفتیم. سید را دیدم لباس های خود را پوشیده و عبا بدوش افکنده مثل اینکه می خواهد به محلی رود به من فرمود شخص بزرگواری وارد شده می خواهم با تو به دیدن او برویم. هوا متدرجاً روشن می شد. براه افتادیم از کوچه های کربلا گذر کردیم تا به منزلی رسیدیم، جوانی دم در ایستاده بود عمامه سبزی بر سر داشت و چندان آثار لطف و تواضع در سیمای او آشکار بود که به وصف نیاید مثل اینکه انتظار ما را می کشید چون نزدیک شدیم با کمال وقار به طرف ما آمد سید را در آغوش کشید و نهایت محبت و لطف را نسبت به او ابراز فرمود. سید کاظم هم نهایت احترام را نسبت به آن جوان مراعات کرد در مقابل او

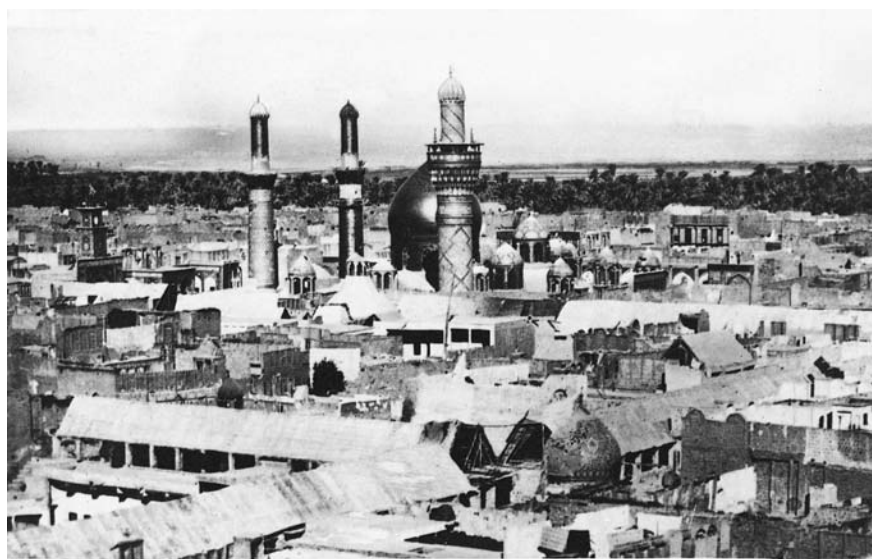
ظاهر شده، آنهایی که خود شنیده اند ناقلند. و من جمله حکایت میرزا محمد اخباریست، که آقا سید عبدالحسین شوشتری نقل می کرد که در کاظمین (ع) از او پرسیدند از ظهور حضرت. نظر به اهل مجلس نمود و گفت به او که تو درک خواهی نمود. این را ملا محمد تقی هروی نقل می کرد در اصفهان "دلایل سبیه"، صص ۵۹-۶۰.

۳- نگاه کنید به یادداشت آغاز کتاب، در باب "مشخصه های اسلام شیعی".

۴- ظاهراً شواهد قاطعی وجود دارد مبنی بر این که سید کاظم در اواخر عمر خود اغلب به ظهور الهی که باور داشت نزدیک است اشاره می کرد. او دوست داشت که بگوید، 'من او را همچون شمس طالع می بینم'

(Dr. T. K. Cheyne's "The Reconciliation of Races and Religions," p.19)

ساکت ایستاده بود و سر بزیر افکنده وارد منزل شدیم از پله‌ها بالا رفته به اطاقی ورود نمودیم که مقداری گل‌های خوشبو در آن موجود و هوا را معطر نموده بود. جوان ما را به نشستن دعوت کرد سراپای ما را سرور و نشاط گرفته بود. در وسط اطاق ظرفی مملو از شربت و لیوان نقره‌ای پهلوی آن ظرف گذاشته بودند جوان میزبان لیوان را پر از شربت کرد به سید کاظم عنایت کرد و فرمود "وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا" (قرآن ۲۱:۷۶) سید ظرف شربت را از



دورنمای کربلای معلّی

دست جوان گرفت و تا آخرین جرعه سرکشید و چنان سروری در چهره‌اش ظاهر شد که وصف آن ممکن نیست. میزبان جوان ظرفی از شربت به من عطاء فرمود ولی بیانی نفرمود. مذاکرات بین سید و جوان مزبور مدتی جریان داشت و جوان پیوسته با آیات قرآن جواب سید را می‌فرمود و پس از زمانی برخاستیم. میزبان ما تا دم در ما را مشایعت کرد و نهایت احترام را نسبت به ما مراعات نمود. جلال و جمال آن جوان بی‌اندازه مرا متعجب ساخت. مطلب دیگر نیز بر تعجب من افزود و آن این بود که دیدم سید کاظم از ظرف نقره شربت آشامید با آنکه در شریعت اسلام استعمال ظروف نقره و طلا حرام است. هرچه خواستم علت احترام زائد از حدّ سید را نسبت به آن جوان سؤال کنم ممکن نشد. احترام سید نسبت به آن جوان بیش از احترامی بود که نسبت به مقام سید الشهداء مراعات می‌نمود. پس از سه روز همان جوان وارد محضر سید شد و نزدیک در جلوس نمود با نهایت ادب و وقار درس

سید را گوش می‌داد به محض اینکه چشم سید کاظم بر آن جوان افتاد سکوت اختیار کرد. یکی از شاگردان خواهش نمود که بیان خود را ادامه دهد. سید به او فرمود چه بگویم. سپس به طرف آن جوان متوجه شده و گفت حق از آن نور آفتابی که بر آن دامن افتاده است آشکارتر است. من چون نظر کردم دیدم نور آفتاب بر دامن آن جوان بزرگوار افتاده. دو مرتبه همان شخص از سید پرسید چرا اسم موعود را به ما نمی‌گوئید و شخص او را به ما نشان نمی‌دهید. سید با انگشت خویش به گلوی خود اشارت کرد و مقصودش این بود که اگر نام موعود را بگویم و شخص او را معرفی کنم فوراً من و او هر دو به قتل خواهیم رسید. چیزی که بیشتر بر حیرت من افزود این بود که مکرر سید کاظم می‌فرمود مردم به قدری گمراهند که اگر من موعود را به آن‌ها معرفی کنم و او را به آن‌ها نشان بدهم و بگویم محبوب من و شما اینست همه در مقام انکار برمی‌آیند و او را قبول نمی‌کنند. با آنکه سید کاظم رشتی به انگشت خویش به دامن آن جوان اشاره کرد معذک هیچکس مقصود او را از این اشاره نفهمید. من کم‌کم دانستم که سید کاظم شخص موعود نیست. پیوسته در باره آن جوان تفکر می‌کردم که کیست و این همه جذائیت او از کجاست بارها خواستم از سید کاظم در باره آن جوان چیزی پرسیم لکن وقار و جلالت سید مرا از سؤال بازداشت. سید کاظم چندین مرتبه به من فرمود "ای شیخ حسن خوشا به حال تو که اسمت حسن است آغاز حالت حسن است عاقبت هم حسن است. به حضور شیخ احمد احسائی رسیدی و با من مدتی را گذراندی در آینده نیز به شادمانی بزرگی خواهی رسید و چیزی خواهی دید که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به قلب کسی خطور نکرده."

بارها درصدد برآمدم که با آن سید جوان ملاقات کنم و از نام و نسبش جويا شوم. چند مرتبه او را دیدم که در حرم سیدالشهداء غرق مناجات و دعا بود به هیچکس نظری نداشت اشک از چشمانش می‌ریخت و کلماتی در نهایت فصاحت از لسانش جاری می‌شد که به آیات شباهت داشت. می‌شنیدم که مکرر می‌گفت یا الهی و محبوب قلبی حالت او به طوری بود که اغلب نمازگذاران صلوة خویش را ناتمام گذاشته و به کلمات و بیانات آن جوان توجه می‌نمودند و از خشوع و خضوع او حیرت می‌کردند. گریه او سبب می‌شد که همه را گریان می‌ساخت. طرز زیارت و عبادت را از او می‌آموختند. سید جوان پس از انجام اعمال یکسره به منزل خود می‌رفت و با هیچکس تکلم نمی‌فرمود. چند مرتبه خواستم با آن حضرت مذاکره کنم به محض اینکه نزدیک او می‌رفتم قوه نهانی مرا باز می‌داشت که وصف آن را نمی‌توانم گفت. بعد از جستجوی و تفحص همین قدر دانستم که این جوان از تجار شیراز

است در جرگهٔ علماء داخل نیست خودش و اقوامش نسبت به شیخ احمد و سید کاظم نظری خاص دارند. بعدها شنیدم که به نجف مسافرت کرده و از آنجا به شیراز خواهد رفت. آن جوان همیشه در نظر من بود علاقهٔ شدیدی به او پیدا کرده بودم. بعد از چندی که شنیدم

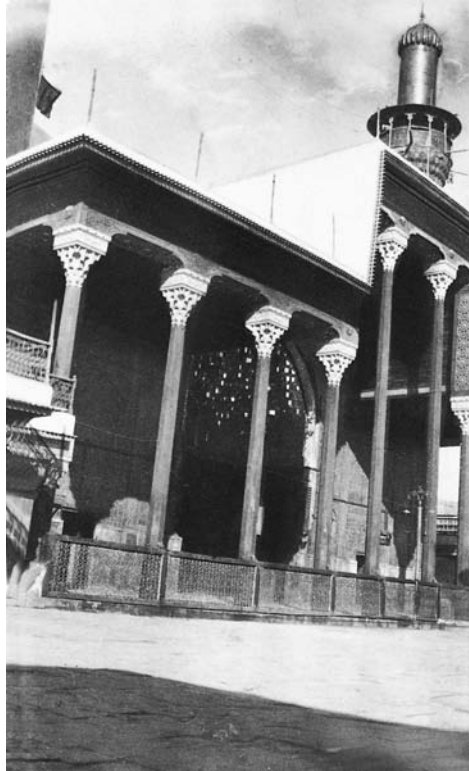


درب ورودی ضریح مبارک حضرت امام حسین در کربلا

جوانی در شیراز ادعای باییت کرده به قلبم گذشت که این همان جوان بزرگوار است که قبلاً او را در کربلا دیده‌ام. بعد از استماع نداء از کربلا به شیراز رفتم ولی آن حضرت به مکه سفر کرده بودند. پس از اینکه مراجعت فرمود به حضور او مشرف شدم و پیوسته سعی می‌کردم که از ملازمین حضرتش باشم. وقتی که در قلعهٔ ماکو حبس شدند در مدت نه ماه که در آن زندان بودند هر ماه یک دوره قرآن را تفسیر می‌فرمودند و به این ترتیب نه دوره تفسیر قرآن از لسان مبارکش جاری شد. این تفسیرها را در نزد سید ابراهیم خلیل به امانت سپردند که پنهان دارند تا زمان نشرش برسد (هنوز معلوم نیست این تفسیرها کجا است) یک روز حضرت باب از من سؤال فرمودند که آیا در نظر تو این تفسیرها جالب و جاذب است یا تفسیر

احسن القصص من عرض کردم تفسیر احسن القصص قوت و بهجتش بیشتر است حضرت تبسمی کرده فرمودند تو هنوز به لهجه این تفسیرها آگاه نیستی حقایقی در ضمن این تفاسیر موجود است که شخص مجاهد را به مقصود و مطلوب خویش می‌رساند. مدتی در حضور مبارک بودم تا واقعه قلعه طبرسی اتفاق افتاد. چون حضرت باب آن واقعه را استماع نمودند جمیع اصحاب را مأمور کردند که به قلعه طبرسی بشتابند و به نصرت حضرت قدوس قیام کنند. یک روز به من فرمودند اگر حبس جبل شدید (قلعه چهریق) نبود من خود به نصرت جناب قدوس می‌شتافتم اما تو باید به کربلا بروی و در آنجا بمانی تا وقتی که جمال حسین موعود را به چشم خود ببینی این عنایت به صرف فضل برای تو مقدر شده. تو به قلعه طبرسی نباید بروی به کربلا برو و چون چشمت به جمال موعود روشن شد مراتب خضوع و محبت مرا به حضور مبارکش ابلاغ کن. سپس به من فرمودند یقین بدان که مأموریت بزرگی به تو داده‌ام این موهبت را حقیر مشمار و این فخر و شرف را که نصیب تو شده هرگز فراموش مکن. من به کربلا مسافرت کردم و مطابق امر مبارک در آن شهر متوقف شدم و پیوسته مراقب بودم که آنچه را فرموده‌اند ظاهر شود. چون اقامت من در کربلا طولانی بود برای آنکه سوء ظنی نسبت به من برای کسی پیدا نشود متأهل شدم و از کتابت معیشت خویش را اداره می‌کردم. پیروان شیخ احمد که مؤمن به حضرت باب نشده بودند مرا خیلی اذیت می‌کردند من هم صبر می‌کردم. پس از چندی شهادت حضرت باب پیش آمد. شانزده ماه و بیست و دو روز کم که از شهادت حضرت باب گذشت یعنی روز عرفه (روز نهم ذی‌الحجه) سال ۱۲۶۷ هجری^(۱) برای زیارت سیدالشهداء رفتم در میان حرم جوانی را دیدم که صورتی جمیل داشت و دارای وقار و جلال بود. اندامی متناسب، موی‌های سیاهش بر شانه‌هایش ریخته و تبسمی زیبا در لبهایش پیدا بود مشاهده آن جوان تأثیر شدیدی در من نمود. من در آن وقت خیلی پیر و ناتوان بودم جوان مزبور به طرف من آمد دست مرا گرفت و با صوتی دلریا فرمود "تصمیم گرفتم که در تمام کربلا بایی بودن ترا اعلام کنم" همانطور که دست مرا گرفته بود با هم به راه افتادیم تا به بازار رسیدیم بالأخره به من فرمود "سپاس خداوندی را که ترا در کربلا نگاهداشت تا با چشم خود حسین موعود را مشاهده نمودی" چون این را شنیدم وعده حضرت باب را به یاد آوردم اهترازی عجیب در من پیدا شد و بیم آن بود که این راز را به جمیع خلق آشکار کنم لکن آن بزرگوار به آهستگی فرمود "باید صبر کنی هنوز موقع نرسیده

مطمئن باش " از آن ساعت به بعد تمام غم و غصه من از بین رفت و سرور بی پایانی قلب مرا فرا گرفت. هرچند بر حسب ظاهر فقیر بودم لکن جمیع ثروت دنیا را با ثروت معنوی که داشتم برابر نمی دیدم این نعمت را خداوند به فضل خویش به من عنایت فرمود. (گفتار



حرم حضرت سیدالشهداء در کربلا

زنوزی به پایان رسید حال به شرح مطلب سابق می پردازیم).

سید کاظم رشتی در کتاب شرح قصیده و کتاب شرح خطبه^(۱) به کنایه و اشاره اسم حضرت بهاء الله را ذکر فرموده و در آخرین رساله ای که نگاشت حضرت باب را به لقب ذکر الله

۱- فصل ۲ از کتاب ا. ل. م. نیکلا، "Essai sur le Shaykhisme"، تماماً به برشمردن مو به موی ۱۳۵ اثر سید کاظم پرداخته است. آثار ذیل از جمله مهم ترین آن ها هستند:
 ۱. شرح خطبه طتنجیه، ۲. شرح قصیده، ۳. تفسیر آیه الکرسی، ۴. در اسرار شهادت امام حسین.
 ۵. رساله اسطرلابیه، ۶. دلیل المتحیرین. گفته می شود که آثار او بالغ بر ۳۰۰ جلد می شود.
 ("A Traveller's Narrative," Note E, p.238).

الاعظم یاد کرده و در آن کتاب این دو شعر را خطاب به حضرت ذکر^(۱) معروض داشته.

اخافُ عليك من قومی و منی و منک و من مکانک و الزّمان
ولی ائی وضعْتُک فی عیونی الی یوم القیامة ما کفانی^(۲)

سید رشتی با نهایت شجاعت در مقابل اهل فتور استقامت می فرمود و هرگونه اذیت و آزاری را تحمل می کرد. آخر کار خداوند جمیع معاندین او را هلاک کرد و دشمنانش را ذلیل و خوار ساخت.

پیروان سید ابراهیم قزوینی در آن ایام برای آنکه اذیتی به سید رشتی برسانند به هر وسیله متشبث می شدند و به جهت اینکه او را بدنام کنند به انواع دسائس می پرداختند. از جمله جمعی بسیار از اهل فساد و اشرار بهم پیوسته حکومت کربلا را که از طرف سلطان عثمانی تعیین شده بود از شهر بیرون کردند و فتنه و فساد برپا داشتند. حکومت مرکزی جمعی از سپاهیان را فرستاد تا آشوب را تسکین دهند و آتش فتنه را خاموش سازند. سپاهیان، کربلا را

۱- "ذکر" یعنی "گفتن"، "یادکردن".

۲- ا. ل. م. نیکلا در فصل ۳ "Essai sur le Shaykhisme"، ص ۴۳ مطلب ذیل را از شرح قصیده سید کاظم نقل می کند: "فی کل مأه من یروج الاحکام و یعین الحلال و الحرام و یظهر ماکان مخفیا و یفصل ماکان مجملا فی المآه السابقه و یتبین ماکان مبهماً فیها و بالجمله فذلک العالم الکامل و الفاضل الفاضل یروی الغصن الشریعه و تحضر عودها الی ان بلغ الکتاب اجله و تم تمام المآه الثانیه عشر و اذ اظهر بعض الکاملین و اظهر بعض البواطن للبالغین الواصلین ممّا کان مخفياً... فلما تمّت المآه الثانیه عشر و تمت الدوره الاولی المتعلقه بالظواهر لشمس النبوه و الاثنتا عشره دوره لقمه الولایه من حیث التعبیه فتمت الدوره و تمت مقتضیاتها و الکمره الثانیه و الدوره الاخری لیبان احکام ظهور البواطن و الاسرار و المخفیات و المعنیات تحت الحجب والاستار." سپس خود او این عبارات را اضافه می کند: "به عبارت دیگر، و به منظور روشن تر کردن این بند خیره کننده که به راستی محتاج هیچ تفسیری نیست، سید کاظم به ما می گوید که این دور اول که هزار و دویست سال طول می کشد از برای تربیت ابدان و ارواح متعلقه به آن بود و مثل آن مثل جنین است در بطن ام. و کرّه ثانیه از برای تربیت ارواح مقدسه است و نفوس مجزده غیر مرتبطه به اجسام و مثل آن مثل تربیت ارواح است هنگام بلوغ به تکلیف در این دنیا. پس چون دوره اول به اقتضای اسم محمد سرآمد دوره ثانیه که متعلق است به تربیت بواطن فرا رسید و ظواهر در این دوره تابع بواطن است چنان که در دوره اولی بواطن تابع ظواهر بود. و در این دوره اسم رسول الله همان اسم سماوی آن حضرت احمد خواهد بود چنان که اسم مروج این مأه اخری نیز احمد بود، و لابد آن یکون من اعذب ارض و احسن هواً."* همچنین نیکلا در پانوشتی این عبارات را اضافه می کند: "شاید کسی فکر کند که اسم احمد که قبلاً ذکر شد اشاره به شیخ احمد است، اما به هر حال نمی توان گفت که احساء خوش ترین سرزمین هاست، یا لطیف ترین هوا را دارد. برعکس می دانیم که در همه اشعار فارسی از شیراز و آب و هوای بی نظیرش تعریف شده است. فقط کافی است که ببینیم خود شیخ احمد در باره سرزمینش چه گفته است."*
* این قمره از 'شرح قصیده' و ترجمه آن را از 'فراند'، صص ۵۷۹-۸۱ نقل کرده ایم؛ با اندکی تغییر. (مترجم ک. ف.)

محاصره کردند و به سید رشتی پیغام دادند که اقدام فرماید و آن فتنه را تسکین بخشد و اشرار را اطمینان دهد که اگر از شرارت دست بردارند در امان خواهند بود وگرنه به هلاکت خواهند رسید. این پیغام چون به سید رشتی رسید رؤسای اهل فساد را احضار فرمود و با نهایت صدق و اخلاص به نصیحت آنان پرداخت و طوری گفتگو کرد که اشرار دست از شرارت برداشتند و قول دادند که تسلیم حکومت شوند و مشمول عفو و امان گردند. لکن چون از محضر سید رشتی بیرون رفتند دشمنان سید آنان را تحریک نمودند و به شرارت و ادا کردن اهل شهر را به مقاومت با قوای دولتی شبانه تحریض نمودند و برای اطمینان آن‌ها سخنانی چند بهم بافتند از جمله آنکه یکی گفت من حضرت عباس (ع)^(۱) را در خواب دیدم که فرمود به اهل کربلا بگو با قوای دولتی جهاد کنید و مطمئن باشید که منصور و مظفرند مردم نادان به این سخنان فریفته شدند و نصایح سید رشتی را فراموش کردند و به فساد اقدام نمودند. سید رشتی چون چنین دید نامه‌ای به سردار سپاه نجیب پاشا فرستاد و او را از حقیقت امر آگاه ساخت نجیب پاشا از سید رشتی درخواست نمود که ثانیاً مردم را نصیحت کند و به آن‌ها بگوید که در فلان ساعت من وارد شهر خواهم شد و اشرار را معدوم خواهم ساخت فقط اشخاصی که به منزل شما پناهنده شوند در امان خواهند بود. سید کاظم گفتار نجیب پاشا را در شهر منتشر ساخت دشمنان سید به استهزاء و تمسخر پرداختند سید چون این بشنید فرمود " إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصَّبْحُ أَلَيْسَ الصَّبْحُ بِقَرِيبٍ " (قرآن ۸۱:۱۱) صبح روز بعد قوای دولتی به شهر حمله کردند و دیوارها را خراب نمودند دست به کشتن مردم بگشادند و به غارت و یغما پرداختند جمعی از مردم به حرم سید الشهداء (ع) و برخی به حرم حضرت عباس (ع) پناهنده شدند بعضی از دوستان و آشنایان سید هم به منزل او پناه بردند. جا تنگ شد سید کاظم منازل مجاور منزل خود را نیز ملجاء پناهندگان ساخت با این همه جمعیت خیلی زیاد بود و پس از حصول آرامش معلوم شد که بیست نفر به واسطه تنگی جا و شدت فشار جمعیت وفات یافته‌اند سپاهیان به قتل و غارت پرداختند و حتی اشخاصی را که به حرم حضرت سید الشهداء (ع) و حضرت عباس (ع) پناهنده شده بودند مقتول ساختند هزاران نفر را کشتند به درجه‌ای که خون مقتولین در صحن دو حرم جاری شد در تمام کربلا پناهگاهی جز منزل سید رشتی نبود این واقعه که غضب الهی بود برای آن وقوع یافت تا مخالفین سید رشتی به

اهمیت مقام او پی ببرند. حصول این حادثه^(۱) در روز هشتم ذی‌الحجّه سال ۱۲۵۸ قمری^(۲) بود.

سید رشتی شاگرد بسیار داشت از جمله چند نفر بودند در نهایت غرور و مکر که ظاهر خود را می‌آراستند و چنان می‌پنداشتند که مخزن اسرار شیخ و سید هستند. در مجلس درس همیشه این چند نفر در صف اول می‌نشستند سید در ظاهر از آنان احترام می‌نمود ولی در باطن به حقیقت حال آنها آگاه بود و گاهی به کنایه به حالت باطنی و غرور و عجز آنها از فهم اسرار الهیه اشاره می‌کرد. از جمله می‌فرمود تا کسی از من متولد نشود گفتار مرا نمی‌فهمد. و نیز می‌فرمود دنیا گوش شنوا ندارد من نمی‌توانم سرّ واقعی را مکشوف سازم زیرا مردم طاقت آن را ندارند و گاهی این شعر را می‌خواند.

و کَلِّ يَدْعَى وَصَلًا بِلِيلِي و لَيْلِي لَا تَقْرَأْ لِهَمِّ بِنَاكَا
اِذَا انْبَجَسَتْ دُمُوعٌ مِنْ مَاقٍ تَبَيَّنَ مِنْ بَكِيٍّ مَمَّنْ تَبَاكِيٍّ

گاهی می‌فرمود حضرت موعودی که پس از من ظاهر می‌شود از خاندان نبوت است، اولاد فاطمه است، قامتش متوسط است، از عیوب و امراض جسمانیّه دور و برکنار است.^(۳)

۱- ا.ل.م. نیکلا، در "Essai sur le Shaykhisme"، ال، صص ۲۹-۳۰ این واقعه را چنین شرح می‌دهد: "در سال ۱۲۵۸ (۱۸۴۲)، در روز عید قدر این حادثه رخ داد. قشون بغداد، تحت رهبری نجیب‌پاشا، کربلا را تصرف، ساکنین را قتل عام و مساجد غنی‌اش را تاراج کردند. نزدیک به ۱۰ هزار نفر کشته شدند که اکثر آنها ایرانی بودند. محمدشاه در زمان رخداد این فاجعه به شدت مریض بود و از این رو مقامات اخبار را از او پنهان نگاه داشتند. وقتی که شاه بعداً از آن وقایع خبر یافت، به شدت خشمگین شد و قسم خورد که انتقام سختی بگیرد، اما نمایندگان روس و انگلیس وساطت کردند تا اوضاع آرام شود. در نهایت میرزا جعفرخان مشیرالدوله در مراجعتش از سفیرکبیری در قسطنطنیه، به ارزروم فرستاده شد تا با نمایندگان انگلیس، روس و عثمانی ملاقات کند. نماینده تام‌الاختیار ایران به محض ورود به تبریز در بستر بیماری افتاد و حاج میرزا آقاسی به جای او میرزا تقی‌خان فراهانی، وزیر نظام را منصوب کرد، این مرد با دویست افسردر ارزروم ظاهر شد. نماینده ترک انور افندی بود که خود را هم مؤدب و هم مسالمت‌جو نشان می‌داد، اما یکی از مردان امیرنظام مرتکب تعرضی به مذهب سنی شد؛ مردم به اردوی سفیر حمله کردند، دو یاسه ایرانی کشته شدند، همه چیز تاراج شد و امیرنظام فقط با وساطت بدری‌پاشا نجات یافت. دولت عثمانی اظهار تأسف کرد و ۱۵۰۰۰ تومان غرامت پرداخت. کریم‌خان در هدایت‌الطالبین می‌گوید که زمان غارت کربلا، قشون پیروز احترام خانه‌های شیخیّه را نگاه داشتند. او می‌گوید هر کسی که به آن خانه‌ها پناه برد، همراه با اشیاء قیمتی‌ای که آن جا جمع کرده بودند، نجات یافت. هیچ یک از همراهان سید کاظم کشته نشد، در حالی که آن‌هایی که به مقابر مقدسه پناه برده بودند بی‌رحمانه قتل عام شدند. گفته می‌شود که پاشا، سوار بر اسب وارد صحن مطهر شد."

۲- ۱۰ ژانویه ۱۸۴۳ م.

۳- ا.ل.م. نیکلا، در "Essai sur le Shaykhisme"، ال، صص ۶۰-۱، این گزیده را از آثار سید کاظم نقل می‌کند: "فکر می‌کنم فهمیده باشید که قانون شریعت و احکام اخلاقی مانده روح‌اند. پس ضروری است که این قوانین شریعت متنوع باشند؛ ضروری است که گاهی نظامات کهن نسخ گردند؛ ضروری است که این

از شیخ ابوتراب^(۱) شنیدم می‌گفت که من و چند نفر دیگر از شاگردان سید از بیانات آن بزرگوار دانستیم که حضرت موعود دارای عیوب جسمانی نیست و فهمیدیم که اگر از اینگونه نفوس کسی مدعی مقامی شود ادعایش باطل است زیرا چند نفر در بین شاگردان سید بودند که با وجود دارا بودن عیوب جسمانی چنان می‌پنداشتند که بعد از سید رشتی قائم مقام و جانشین او خواهند شد یکی از آنها میرزا کریم‌خان^(۲) پسر ابراهیم‌خان قاجار کرمانی بود این شخص عور و کوسه بود. دیگری میرزا حسن گوهر بود که بی‌اندازه فربه و سمین بود. سومی میرزا محیط شاعر کرمانی که خیلی دراز و بی‌اندازه باریک بود. این سه نفر از همه بیشتر آرزوی خلافت سید را داشتند با آنکه هر سه دارای عیب جسمانی بودند. سید هم غالباً به کنایه مطالبی به آن‌ها می‌فرمود و اشاره می‌کرد به اینکه این‌ها ایمانی ندارند مغرورند. ادعاها خواهند کرد. نادانی و حماقت خود را بزودی آشکار خواهند ساخت اما حاجی کریم‌خان چند سال در محضر سید استفاده کرد بالأخره از او اجازه خواست که در کرمان اقامت کند و به یاری اسلام و ارتقای مرتبه آن و انتشار احادیث ائمه هدی مشغول شود. من یک روز در کتابخانه سید رشتی بودم شخصی وارد شد و کتابی را که حاجی کریم‌خان تألیف کرده بود به سید رشتی داد که آن را بخواند و تقریظی به او بنویسد سید رشتی بعضی از فصول آن کتاب را مطالعه فرمود و به آن شخص ردّ کرد و گفت به کریم‌خان بگو که خود او از دیگران برای تقدیر و تقریظ کتابش تواناتر و سزاوارتر است. چون آن شخص از حضور سید مرخص شد و رفت سید با صدای غم‌انگیزی فرمود خدا کریم‌خان را لعنت کند. چند سال با من بسر برد حالا که از من جدا شده یگانه غرضش اینست که بعد از چند سال درس و بحث

احکام حاوی بعضی چیزها باشند که مشکوکند و بعضی چیزها که یقینی‌اند بعضی چیزهای کلی و بعضی چیزهای جزئی؛ بعضی چیزهای مطلق و بعضی چیزهای محدود؛ بعضی مجاز و بعضی حقایق درونی، تا که طفل به نوجوانی رسد و در قدرت و استعداد کامل شود. در آن زمان است که قائم ظاهر می‌شود و بعد از ظهور ایام عمرش به پایان رسیده، شهید می‌گردد، و در هنگام شهادت او جهان به هیجده سالگی اش رسیده است.

۱- بنا به قول سمندر (ص ۳۲)، شیخ ابوتراب اصلاً اهل اشتهاورد بود، و از جمله شاگردان ممتاز سید کاظم محسوب می‌شد. وی با خواهر ملا حسین ازدواج کرد و هنگامی که در سیاه‌چال طهران بود وفات یافت.

۲- "باب به حاجی محمد کریم‌خان [توقیعی] نوشت... و او را به تصدیق مقامش دعوت کرد. حاجی نه تنها به کلی امتناع کرد بلکه رساله‌ای هم علیه باب و تعالیمش نوشت" (P. 910). "حاج محمد کریم‌خان حدّ اقل دو رساله از این دست نوشت. دومی احتمالاً پس از شهادت باب، و به درخواست مخصوص ناصرالدین شاه نوشته شد. از این دو، یکی چاپ شده است، و 'ازهاق الباطل' نامیده می‌شود"

(Journal of the Royal Asiatic Society, 1889, Article 12 Footnote 1, p.910)

کتابی را که شامل قواعد بی دینی و کفر است منتشر سازد و از من هم می خواهد که او را تقریظ بنگارم و تمجید نمایم. با بعضی از اشخاص بی دین همدست شده که در کرمان مرکز ریاست

خود را استوار کند تا چون من از این عالم بروم زمام ریاست را به دست بگیرد. چه کار خطائی می کند چه خیال باطلی دارد. نسیم وحی الهی در فصل بهار هدایت خواهد وزید و آتش او را خاموش خواهد کرد. نتیجه ای جز خسران نخواهد دید. من به تو ای شیخ ابوتراب حالا می گویم که تمام این مطالبی را که گفتم از کریم خان خواهی دید از خدا می خواهم که ترا از شر این دجالی که با حضرت موعود در آینده مخالفت خواهد کرد محافظت فرماید. بعد فرمود آنچه گفتم در خاطر نگه دار و به کسی اظهار مکن تا روز قیامت فرا رسد یعنی همان روزی که دست غیب اسرار قلوب و نوایای پنهانی اشخاص را مکشوف خواهد داشت. تو در آن روز با نهایت قوت امرالله را نصرت نما



دورنمای کاظمین

و آنچه را دیدی و شنیدی در آن روز برای سایرین نقل کن.

شیخ ابوتراب در ابتدای ظهور حضرت باب مؤمن شد و تا مدتی ایمان خود را مستور می داشت تا آخر کار شعله ایمانش زبانه کشید و در زندان طهران در همان سیاه چالی که حضرت بهاءالله محبوس بودند گرفتار شد و به درجه منیعۀ شهادت فائز گردید.

باری سید رشتی در اواخر ایام گاهی به صراحت و گاهی به کنایه پیروان خویش را موعظه می فرمود و به آنها می گفت ای دوستان من زنهار زنهار فریب دنیا را مخورید، خدا را فراموش نکنید، چشم از دنیا و لذات آن بپوشید و به جستجوی موعود الهی پردازید، به اطراف منتشر شوید، از خدا بخواهید که شما را هدایت کند. از پای ننشینید تا به لقای وجود مقدسی که در پس پرده عظمت و جلال مستور است مشرف شوید. در محبتش ثابت باشید تا شما را در زمره یاران خویش درآورد خوشا به حال شما اگر در راه او جام شهادت بنوشید... به راستی

می‌گویم بعد از قائم، قیوم^(۱) ظاهر خواهد شد و پس از باب جمال حسینی آشکار خواهد گشت... در این وقت سر کلمات شیخ آشکار خواهد شد الخ.
 رویه سید کاظم رشتی چنین بود که هر سال ماه ذی‌القعدة از کربلا به کاظمین^(۲) مسافرت می‌فرمود و برای روز عرفه به کربلا مراجعت می‌کرد. از این جهت در اوائل ماه ذی‌القعدة



قسمتی از مسجد براثه

سال ۱۲۵۹ قمری^(۳) که آخرین سال حیات او بود به کاظمین سفر کرد روز چهارم ماه به مسجد براثه رسید این مسجد در بین بغداد و کاظمین واقع است اول ظهر بود مؤذن را فرمان داد که برای نماز ظهر اذان بگوید. روبروی در مسجد درخت خرمائی بود سید زیر درخت ایستاده بود ناگهان مردی عرب از مسجد بیرون آمد و به حضور سید شتافت و گفت سه روز است من اینجا هستم گوسفندانم را در چراگاه نزدیک اینجا می‌چرانم خوابی دیدم و مأمورم که آن را برای شما بگویم. در خواب حضرت رسول‌الله را دیدم که به من فرمود ای چوپان گفتار مرا درست گوش بده و در خاطر نگهدار زیرا این گفتار به منزله امانت خداست که به تو

۱- به ترتیب اشاره به حضرت اعلی و حضرت بهاء‌الله.

۲- مقابر "کاظمین"، امام هفتم موسی کاظم و امام نهم محمدتقی، حدود سه مایلی شمال بغداد. اطراف آن‌ها شهر بزرگی به نام "کاظمین" به وجود آمده که ساکنان آن عمدتاً ایرانی هستند.

۳- ۲۳ نوامبر - ۲۳ دسامبر ۱۸۴۳ م.

می سپارم اگر به قول من رفتار کنی اجر عظیم خواهی داشت و اگر اهمال نمائی به عذاب شدید مبتلا خواهی شد. در همین جا بمان روز سوم یکی از اولاد من که نامش سید کاظم است به همراهی پیروان خود اینجا خواهد آمد و اول ظهر در زیر درخت خرما نزدیک این مسجد خواهد ایستاد. به حضور او برو، سلام مرا به او برسان و بگو مژده باد که ساعت مرگ تو نزدیک است. پس از زیارت کاظمین فوراً به کربلا برگرد زیرا پس از سه روز از ورود به کربلا یعنی در روز عرفه^(۱) وفات خواهی کرد و طولی نمی کشد که پس از وفات تو موعود الهی ظاهر می شود و جهان را به نور جمال خویش منور می سازد.

سید رشتی چون این شنید تبسمی بر لبانش آشکار گردید و فرمود ای چوپان رؤیای تو درست است همراهان سید ازین گفتار غمگین شدند سید به آنها فرمود شما مرا برای خاطر موعود بزرگوار دوست می دارید با این همه آیا راضی نمی شوید که من بروم تا او بیاید. این عبارت خیلی معروف است من از ده نفر بیشتر که در آن روز حاضر بودند شنیدم که گفتند سید رشتی در آن روز این بیان را فرمود. با این همه همان اشخاص که به چشم خود دیده و به گوش خود شنیدند بعد از ظهور حضرت باب به انکار و عناد قیام کردند.

باری سید رشتی به کربلا برگشت و به محض ورود مریض و بستری شد. دشمنانش گفته اند که حاکم بغداد آن بزرگوار را مسموم ساخت لکن این قضیه دروغ است زیرا حاکم بغداد^(۲) نهایت ارادت را به سید رشتی داشت و او را بزرگترین رؤسای دین می دانست.

به هر حال در روز عرفه سال ۱۲۵۹ قمری سید کاظم در ۶۰ سالگی مطابق خوابی که چوپان دیده بود وفات یافت. قبر مقدسش در حرم سیدالشهداء(ع)^(۳) است روز وفاتش در کربلا قیامتی برپا شد همان منزل که سال گذشته پناه اهل کربلا در وقت حمله قوای دولتی بود در روز وفاتش محلّ اندوه و غصه بی پایان گردید.^(۴) پیروانش از وفات او محزون بودند و از

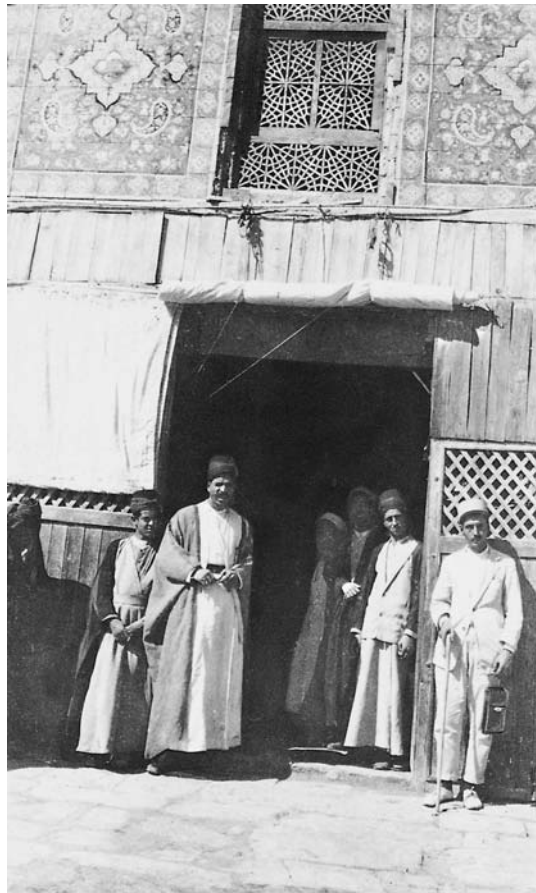
۱- ۳۱ دسامبر ۱۸۴۳ م.

۲- "کریم خان، در اشاره به گرفتن کربلا، به تأکید از احترامی سخن می گوید که قشون مهاجم نسبت به شیخی ها و سیدکاظم رشتی مرعی داشتند. او بدون آنکه کمترین تردیدی به خود راه دهد اظهار می کند، بسیار محتمل است که همین نجیب پاشای بدنام، سیدکاظم را در بغداد مسموم کرده باشد. وی در ادامه می گوید که نجیب پاشا به سیدکاظم معجونی داد که با نوشیدن آن چنان تشنگی شدیدی در سیدکاظم ایجاد شد که موجب مرگ وی گردید. ایرانی ها تاریخ را چنین می نویسند!"

(A. L. M. Nicolas' "Essai sur le Shaykhisme," II, p. 30-1)

۳- "[جسد] وی پشت پنجره راهرو حرم سیدالشهداء دفن گردید. این حرم بر روی شیبی به سوی درون صحون ممنوعه ساخته شده است" (Ibid., p. 31).

۴- طی زمانی که سیدکاظم در قید حیات بود، عقاید شیخیه چنان در سرتاسر ایران گسترش یافت که



آرامگاه سید کاظم رشتی (سنگ قبر برداشته شده است)

فقط در ولایت عراق بیش از یک صد هزار مرید داشت" (Journal Asiatique, 1866, tome 7, p. 463).
 ۱- "در این جا تاریخ تأسیس شیخیه یا حدّ اقلّ وحدت آن پایان می‌یابد، زیرا بعد از وفات سید کاظم رشتی به دو دسته تقسیم شدند. یک دسته، چنانکه قدرت و قوت نهضتی که شیخ احمد ایجاد کرده بود حکایت می‌کرد، تحت نام باییه اوج گرفت و به این ترتیب انتظارات آن دو استاد را تحقق بخشید، اگر بتوان پیشینی‌های آن‌ها را باور کرد. دسته دیگر، تحت رهبری کریم‌خان قاجار کرمانی، مبارزه‌اش را علیه مذهب شیعه ادامه خواهد داد، اما همیشه با تظاهر به اثناعشری‌گرایی دنبال امنیت خواهد بود. اگر به نظر کریم‌خان باب و پیروانش بدنام و بی‌تقوا هستند، از نظر بای‌ها نیز کریم‌خان همان دجالی است که حضرت محمد(ص) از آن خیر داده بود"

(A. L. M. Nicolas' " Essai sur le Shaykhisme," II, p. 31)

فصل سوّم

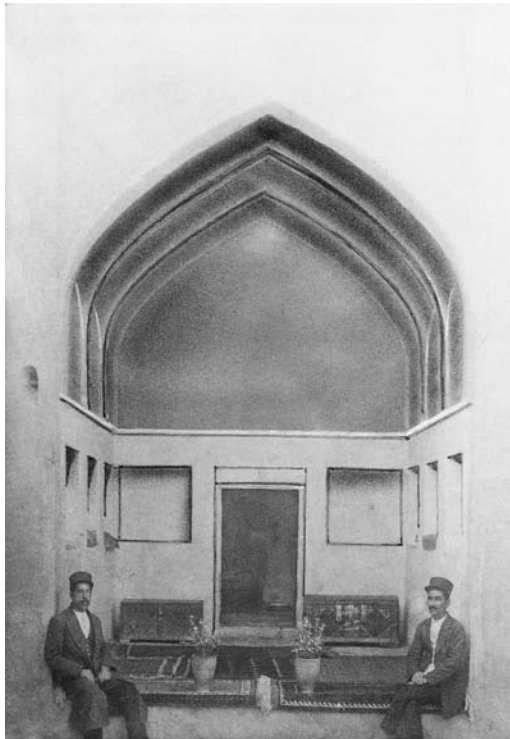
بعثت حضرت اعلیٰ

دشمنان و مخالفین جناب سید کاظم رشتی پس از وفات آن حضرت جانی تازه گرفتند و برای به دست آوردن ریاست به جدّ و جهد مشغول شدند زیرا تشنهٔ ریاست بودند و تا جناب سید در این عالم بودند هیچکس اعتنائی به آن اشخاص ریاست طلب نداشت بعد از وفات سید مرحوم مخالفین جرأت و جسارت یافتند و به تفرقهٔ اصحاب سید پرداختند. خود مدّعی مقامات شدند و به تدارک مافات اقدام نمودند. شاگردان جناب سید از وفات آن بزرگوار اندوهگین و محزون بودند. طولی نکشید که جناب ملاحسین بشرویه‌ای از مسافرت اصفهان و خراسان که به امر سید مرحوم رفته بودند به کربلا مراجعت فرمودند.^(۱) ورود ایشان به کربلا در یوم اوّل محرّم سال ۱۲۶۰ هجری (مطابق ۲۲ ژانویه ۱۸۴۴ میلادی) بود شاگردان پریشان سید دور ملاحسین مجتمع شدند ناامیدی آنها به امیدواری تبدیل شد و همت گماشتند که از محبوب بی‌نشان نشانی بیابند. جناب ملاحسین در پهلوی منزل مسکونی سید مرحوم منزلی اختیار کردند و مدّت سه روز به سوگواری استاد خود مشغول شدند. عدّهٔ زیادی به ملاقات ایشان شتافتند و به تسلیت و تعزیتش پرداختند زیرا مشارالیه را بزرگترین شاگرد سید مرحوم می‌دانستند.

جناب ملاحسین بعد از پایان ایام سوگواری عدّه‌ای از شاگردان سید مرحوم را که دارای اخلاص بودند به نزد خویش خواندند و از آنها پرسیدند استاد بزرگوار ما در اواخر ایام چه وصیتی فرمود و آخرین نصیحت‌های او چه بود؟ در جواب گفتند که استاد بزرگوار نهایت تأکید را فرمودند و چند مرتبه به ما تکرار کردند که بعد از وفاتش ترک منزل و خانمان گوئیم و در بلاد منتشر شویم و به جستجوی حضرت موعود پردازیم و هیچ امری را بر این مسئله ترجیح ندهیم. قلوب خود را از هر آلاشی پاک کنیم و از توجه به مقاصد دنیوی برکنار باشیم. می‌فرمود ظهور موعود نزدیک است خود را آماده کنید حتّی به ما فرمود حضرت موعود الآن

۱- "ملاحسین بشروئی به تصدیق موافقین و مخالفین خود یک نفر روحانی بسیار دانشمند و فاضل و دارای صفات فوق‌العاده ممتازی بود. او از آغاز طفولیت به تحصیل پرداخت و چندی نگذشت که در حکمت الهی و فقه و اصول سرآمد اقران و امثال خود گردید و در میان ملاحها شهرت و احترام قابل ملاحظه‌ای پیدا کرد" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، ص ۱۳۰)

در میان شماسست ظاهر و آشکار است میان شما و آن بزرگوار حجاب‌هائی مانع است قیام کنید. جستجو کنید تا حجب مانعه را از میان بردارید و بدانید که تائیت خود را خالص نکنید و به دعا و مناجات نپردازید و استقامت را شعار خود نسازید به مقصود نخواهید رسید زیرا خداوند در قرآن (۶۹:۲۹) می‌فرماید: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا».



منزل جناب ملاحسین در بشرویه

جناب ملاحسین چون این بیانات را از شاگردان سید مرحوم شنیدند به آن‌ها فرمودند باوجود این همه تأکیدات که از استاد بزرگوار شنیده‌اید پس چرا تا کنون در کربلا مانده‌اید و به جستجوی حضرت موعود نپرداخته‌اید؟ گفتند همه ما مقصّریم و اقرار و اعتراف به تقصیر خود داریم و شخص ترا صاحب رتبه‌ای عظیم و مقام عالی می‌شماریم اینک هرچه بفرمائی اطاعت می‌کنیم حتی اگر خود را حضرت موعود معرفی کنی بی‌درنگ ادعای تو را قبول می‌کنیم. خلاصه هرچه بفرمائی حاضریم و به اطاعت تو کمر بسته‌ایم. جناب ملاحسین فریاد برآوردند و فرمودند ما همه بنده آستانیم استغفرالله که من چنین ادعائی داشته باشم اگر لحن گفتار استاد بزرگوار را آشنا بودید به اینگونه سخنان لب نمی‌گشودید. اینک اولین چیزی که

بر من و شما واجب است آنست که به اجرای وصایای سید مرحوم اقدام کنیم و آنچه را فرموده قولاً و عملاً تنفیذ نمائیم. همه اطاعت کردند.

جناب ملاحسین پس از آن به ملاقات میرزا حسن گوهر و میرزا محیط کرمانی که از شاگردان مشهور جناب سید کاظم بودند شتافته و تأکیدات و سفارش‌های استاد بزرگوار را به آن‌ها تذکر داده فرمودند برخیزید تا در جستجوی موعود به اطراف بلاد برویم این دو نفر هر کدام عذرهایی تراشیدند و هر یک به بهانه‌ای متشبث شدند. یکی گفت چطور ممکن است برویم دشمن زیاد داریم همه در نهایت قوت و قدرتند اگر ما برویم آن‌ها فرصت خواهند یافت ما باید در این شهر بمانیم و مقام استاد مرحوم خود را محافظه نمائیم. دیگری گفت من باید در این شهر بمانم و از بازماندگان سید مرحوم نگهداری کنم جناب ملاحسین مقصود آن‌ها را فهمید و دانست که نصیحت و اصرار در آن‌ها مؤثر نیست. ناچار آن‌ها را سرگرم خیالات خود گذاشت و به جستجوی مطلوب پرداخت.

سنه ستین که ظهور موعود در آن واقع شد در احادیث مرویه از حضرت رسول و ائمه اطهار علیهم‌السلام مذکور گردیده. حضرت صادق علیه‌السلام در جواب کسی که از میقات ظهور قائم سؤال کرده بود فرمودند "و فی سنة السّین يظهر امره و یعلو ذکره" محیی‌الدین عربی در کتب و رسائل خویش به اسم قائم موعود و سال ظهور آن بزرگوار اشاره فرموده از جمله می‌فرماید حضرت مهدی چند وزیر دارد که همه ایرانی هستند اسم مبارک حضرت مهدی مرکب از اسم نبی و ولی است در صورتی که اسم ولی مقدم بر اسم نبی باشد و سال ظهور حضرت مهدی مطابق با نصف کوچکترین عددی است که بر اعداد آحاد قابل قسمت است (یعنی ۲۵۲۰ و نصف آن ۱۲۶۰).

میرزا محمد اخباری اشعاری دارد که سال ظهور قائم موعود را در آن ذکر کرده و مضمون آن اینست که می‌گوید در سال غرس زمین از نور قائم روشن می‌شود و در سال غرسه جهان از عظمتش مملو خواهد شد. اگر تا سال غرسی زنده بمانی مشاهده خواهی نمود که طوایف و حکام و مردم و دین همه تجدید شده است.

از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام حدیثی مروی است که فرمودند در سال غرس شجره هدایت الهی در جهان کاشته خواهد شد.

باری جناب ملاحسین بعد از آنکه اصحاب سید مرحوم را به اجرای وصایای آن بزرگوار تشویق نمودند از کربلا به نجف عزیمت کردند. میرزا محمد حسن برادرشان و میرزا محمدباقر خالوزاده‌شان با ایشان همراه بودند. اوقاتی که جناب ملاحسین در سفر خراسان به

وطن خویش بشرویه رفته بودند این دو نفر با ایشان همراه شدند.

باری این سه نفر به مسجد کوفه رسیدند جناب ملاحسین برای مدّت چهل روز در مسجد کوفه عزم اعتکاف فرمودند و به عبادت مشغول شدند. روزها صائم بودند و شب‌ها به دعا و مناجات مشغول برادرشان نیز در صوم و صلوة با ایشان همراه و خالوزاده‌شان متصدی تهيّة وسائل غذا و سایر لوازم بودند و پس از فراغت مشاؤالیه نیز به عبادت می پرداخت.

پس از چند روز ملاحلی بسطامی که از مشاهیر شاگردان مرحوم سیّد بود با ۱۲ نفر دیگر از همراهان خود به مسجد کوفه وارد شدند. ورود این جمعیت سکون و آرامش آن محل را برهم زد و فضای مسجد که بی سرو صدا بود به ورود آن ۱۳ نفر با هیاهو و سر و صدا همراه شد ملاحلی بسطامی اطلاعاتش در باره تعالیم حضرت شیخ و سیّد فراوان بود حتّی بعضی او را از ملاحسین بالاتر می دانستند. پس از ورود به مسجد چون ملاحسین را مشغول عبادت و توجّه دید در ابتداء خواست در باره وجهه عزیمت و منظور از ملاحسین سئوالی کند لکن ملاحسین پیوسته به توجّه و نیاز مشغول بودند و برای ملاحلی وقت مناسبی پیش نمی آمد. چند مرتبه خواست که نزد ملاحسین برود ولی باز مبادرت نکرد بالأخره تصمیم گرفت که او نیز به عبادت مشغول شود. برای مدّت چهل روز با ۹ نفر دیگر از همراهانش به اعتکاف پرداخت. سه نفر دیگر هم به تهيّة لوازم و مایحتاج مشغول بودند. اعتکاف چهل روزه ملاحسین که تمام شد به همراهی برادر و خالوزاده‌اش به نجف برگشت. شب از کربلا ردّ شد و پس از زیارت نجف به جانب بوشهر روان گردید. در بوشهر نفحه لطیفه غیبی به مشامش رسید زیرا در این شهر محبوب عالمیان چندی متوقف و به تجارت مشغول بودند. روائح قدسی که از انفاس طیّبه حضرت موعود در فضای این شهر منتشر بود مشام جان آن طالب صادق را معطر ساخت مدّت توقّف مشاؤالیه در بوشهر آن قدرها طول نکشید باطناً حسّ می کرد که قوه پنهانی او را به جانب شمال و به صوب شیراز می کشاند. بر حسب سائقه غیبیه به جانب شیراز روان گشت. پس از ورود از برادر و خالوزاده‌اش جدا شد به آن‌ها گفت شما به مسجد ایلخانی بروید و در آنجا منتظر باشید انشاءالله هنگام مغرب نزد شما خواهم آمد آنها رفتند جناب ملاحسین چند ساعت در خارج شهر گردش کرد در آن بین جوانی را مشاهده نمود که جبهه گشاده‌ای داشت و عمامه سبزی بر سر نهاده پیش می آید و چون به ملاحسین رسید با تبسم سلام کرد و فرمود الحمدلله که به سلامت وارد شدید. و مانند دوست صادق باوفائی که با رفیق قدیمی خود برخورد نماید با ملاحسین به مهر و محبت تلاقی نمود. ملاحسین خیال کرد این جوان یکی از شاگردان مرحوم سیّد است که عزیمت او

را به شیراز شنیده و اینک به پیشباز او آمده است.

مرحوم میرزا احمد قزوینی شهید داستان تشرّف ملاحسین را هنگام ورود به شیراز به حضور مبارک از خود او شنیده و خلاصه آن واقعه تاریخی از این قرار است.



مناظری از مسجد ایلخانی

ملاحسین می فرمود جوانی که در خارج شهر شیراز به خدمتش رسیدم با نهایت محبت نسبت به من رفتار کرد و مرا به منزلش دعوت فرمود تا رنج سفر از من دور شود و از خستگی دمی بیاسایم من از او درخواست کردم که از قبول دعوت معذوم دارد زیرا همراهان من در شهر به انتظار مراجعت من هستند فرمودند آن‌ها را به خدا بسپار خداوند آن‌ها را محافظت می فرماید. بعد مرا امر کرد تا در خدمتش روان شوم. من هم به قدری از حسن رفتار و شیرینی



دورنمای شهر شیراز

گفتارش متأثر شده بودم که نتوانستم دعوتش را اجابت نکنم. از احساسات شدید و عواطف عالیه و آواز دلریا و متانت و وقارش در حیرت بودم. پس از طی طریق به درب منزل رسیدیم بنای منزل در نهایت ظرافت بود جوان در را کوبید غلامی حبشی در را بگشود جوان اول وارد منزل شده و به من فرمود "أَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ" (قرآن ۴۶:۱۵) عظمت و جلال و قدرت و طرز مهمان نوازیش تا اعماق قلب من اثر کرد. آیه قرآنی را که تلاوت فرمود برای وصول به مقصود قلبی خود به فال نیک گرفتم زیرا این آیه را وقتی فرمود که می خواستم وارد منزل شوم. این اولین منزلی بود که من در آن شهر وارد می شدم هوای این شهر از اول ورود سرور و نشاطی عجیب در من ایجاد کرده بود که هرچه بخواهم وصف کنم نمی توانم. با خود گفتم آیا ممکن است در این شهر به مقصود برسم آیا ممکن است این پیش آمد به حصول مقصود من کمک کند و به دوره انتظار من خاتمه بخشد؟ خلاصه وارد منزل شدم صاحب خانه از جلو و من از دنبال وارد اطاق شدیم به محض ورود به اطاق سرور و نشاط من مضاعف گشت هرچه بگویم کم گفته ام. نشستیم جوان فرمود آفتابه و لگن آوردند برای اینکه دست و پای خود را از گرد سفر بشویم. من اجازه خواستم که در اطاق دیگر به شستن دست و پا اقدام کنم ولی آن بزرگوار در همان اطاق با دست مبارک خود آب ریختند و من دست و پایم را شستم بعد ظرفی از شربت برای من آوردند آنگاه فرمودند سماور و چای حاضر نمایند و چای به من مرحمت کردند. پس از آن اجازه خواستم مرخص شوم و عرض کردم مغرب نزدیک است همراهان منتظر من هستند، به آن ها گفته ام هنگام مغرب در مسجد ایلخانی نزد شما خواهیم آمد. فرمودند ناچار وقتی که به آن ها وعده دادی کلمه انشاء الله را بر زبان راندی از قرار معلوم مشیت خدا به رفتن تو قرار نگرفته بنابراین از خلف وعده بیمناک باش. متانت و وقار آن بزرگوار طوری بود که چیزی نتوانستم بگویم برخاستم وضوء گرفتم به نماز مشغول شدم ایشان نیز پهلوی من به نماز ایستادند در بین نماز به این پیش آمد فکر می نمودم و قلباً مناجات می کردم و می گفتم خدایا تا کنون در جستجوی حضرت موعود کوتاهی نکرده ام و لکن هنوز

به مقصود نرسیده‌ام و حضرت موعود را نیافته‌ام تو ظهور او را وعده فرموده‌ای و تخلف در وعده تو نیست.

این جریان که ذکر شد شب پنجم جمادی الاول سال ۱۲۶۰ هجری^(۱) بود. نیم ساعت از شب گذشته بود که آن جوان بزرگوار با من به مکالمه پرداخت و از من سؤال فرمود بعد از جناب سید کاظم رشتی مرجع مطاع شما کیست. عرض کردم مرحوم سید در اواخر حال



اطاقی در مسجد ایلخانی شیراز

که حضرت باب با جناب ملا حسین

ملاقات فرمودند

سفارش می‌فرمودند که بعد از وفاتشان هر یک از شاگردان باید ترک وطن گوید و در اطراف به جستجوی موعود محبوب پردازد این است که من برای انجام امر استاد بزرگوارم به ایران مسافرت کردم و هنوز هم که هست به جستجوی موعود مشغولم. سؤال فرمودند آیا استاد بزرگوار شما برای حضرت موعود اوصافی مخصوص و امتیازاتی بخصوص معین

۱- مطابق با شب ۲۲ می ۱۸۴۴ م. ۲۳ ام می در روز پنجشنبه واقع شد.

فرموده‌اند یا نه. عرض کردم آری می‌فرمود حضرت موعود از خاندان نبوت و رسالت است از اولاد حضرت فاطمه زهراء علیها سلام الله است سنّ مبارکش وقتی که ظاهر می‌شود کمتر از ۲۰ و متجاوز از ۳۰ سال نیست دارای علم الهی است قامتش متوسط است از شرب دخان برکنار و از عیوب و نواقص جسمانی منزّه و مبرّا است. میزبان محترم لمحله‌ای سکوت فرمود



درخت نارنجی که حضرت اعلیٰ

در بیت مبارک در شیراز غرس نموده‌اند

سپس بالحن بسیار متینی فرمودند نگاه کن این علامات را که گفتمی در من می‌بینی؟ بعد یکایک علامات را ذکر فرمودند و با شخص خود تطبیق نمودند. سراپای مرا حیرت و دهشت فرو گرفت و با کمال ادب عرض کردم حضرت موعود نفس مقدسه قدسیه‌ایست که رتبه‌اش از همه بالاتر است دارای قدرت فوق‌العاده و قوت فائقه عظیمه است علامات مخصوصه بسیار دارد از جمله علم آن بزرگوار بی‌نهایت است. سید مرحوم در باره علم موعود اغلب می‌فرمود علم من نسبت به علم آن حضرت مانند قطره نسبت به دریاست که از طرف خدا به

حضرتش عنایت شده آنچه من می دانم در مقابل معارف عالیه و علم محیط او مانند ذره‌ای از خاک است بین این دو مقام فرق بسیار موجود است.

هنوز گفتار خود را تمام نکرده بودم که بی اختیار ترس و شرمساری مرا فرو گرفت به طوری که آثارش در من آشکار شد از گفته پشیمان شدم و خودم را سرزنش کردم و همّت گماشتم که طرز بیان را تغییر دهم و از حدّت و شدّت لحن القول بکاهم قلباً با خدا عهد کردم که اگر آن بزرگوار مجدداً این موضوع را مورد بحث قرار دهد با کمال خضوع عرض کنم اگر حضرت موعود شما هستید دعوت خود را تأسیس فرمائید تا مرا از قید انتظار تشرّف به حضور موعود خلاصی بخشید و از ثقل این بارگران رهائی دهید خیلی ممنون می شوم اگر به انتظار من خاتمه بدهید و مرا خلاصی بخشید.

وقتی که می خواستم به راه طلب قدم گذارم و به جستجوی موعود بپردازم دو مسئله را پیش خود علامت صدق ادّعی مدّعی قائمیت قرار دادم یکی رساله‌ای بود که شامل مسائل مشکله و اقوال متشابهه و تعالیم باطنیه حضرت شیخ و سید مرحوم بود. تصمیم داشتم هرکس آن رموز و اسرار را بگشاید و آن مشکلات را حلّ فرماید به اطاعتش قیام نمایم و زمام امور خود را بدو سپارم. دوّم آنکه سوره مبارکه یوسف را به طرزی بدیع که نظیر آنرا در مؤلفات و کتب نتوان یافت تفسیر فرماید. انجام این مهمّ دلیل صدق ادّعی آن مدّعی است. سابقاً از سید مرحوم درخواست کردم که تفسیری بر سوره یوسف بنویسند به من فرمودند این کار از عهده من خارج است حضرت موعود که بعد از من ظاهر می شود رتبه و مقامش به مراتب از من بزرگتر است چون آن بزرگوار ظاهر شود به صرافت طبع و به صرف اراده مطلقه خویش بدون آنکه کسی از آن حضرت درخواست کند تفسیری به سوره یوسف مرقوم خواهد فرمود و این بزرگترین دلیل بر عظمت مقام و جلالت شأن و صدق ادّعی آن حضرت خواهد بود.^(۱)

من سرگرم این افکار بودم میزبان بزرگوار من فرمود درست دقّت کنید تمام صفات در من موجود است چه مانع دارد که من شخص موعودی باشم که سید مرحوم فرموده چه اشکالی در این مسئله تصوّر می کنید. پس از استماع این بیان مبارک چاره‌ای جز تقدیم رساله معهوده ندیدم آن را به حضور مبارک گذاشتم و عرض کردم خواهش دارم به صفحات این رساله نظر

۱- از ملا حسین نقل شده است: "روزی منفرداً شرفیات خدمت جناب سید مرحوم شدم. در کتابخانه تشریف داشتند. در بین صحبت سؤال نمودم که چرا سوره یوسف را در قرآن 'احسن القصص' نامیده‌اند. فرمودند در این زمان موقع بیان جهت آن نیست و این فقره مکنون خاطر من بود" (تاریخ جدید، ص ۶۱).

لطفی افکنده و از ضعف و تقصیر من صرف نظر فرمائید. آن بزرگوار مسئول مرا قبول فرموده کتاب را برداشته بعضی صفحات آن را ملاحظه فرمودند آنگاه کتاب را بسته به من متوجه شدند و در ظرف چند دقیقه حلّ مشکلات و کشف رموز آن را بیان فرمودند. به علاوه بسیاری از حقائق و اسرار را تبیین و تشریح فرمودند که تا آن وقت در هیچ حدیثی از ائمه



منقل و سماور حضرت اعلیٰ

اطهار و در هیچ کتابی از تألیفات شیخ و سید ندیده بودم. بیان مبارک به قدری مؤثر و بهجت‌افزا بود و با قدرت مخصوصه اداء می‌شد که وصفش از عهده من خارج است. بعد فرمودند اگر مهمان من نبودی کارت بسیار سخت بود و لکن رحمت الهی شامل تو گردید خدا باید بندگان خود را امتحان کند بندگان را روا نیست که با موازین مجعوله خود خدا را آزمایش کنند. اگر من مشکلات ترا شرح و بسط نمی‌دادم آیا دلیل بر نقص علم من بود کلاً و حاشا حقیقتی که در قلب من تابنده و مشرق است هیچگاه به عجز و ناتوانی متّصف نشود. امروز جمیع طوایف و ملل مشرق و مغرب عالم باید به درگاه سامی من توجه کنند و فضل الهی را به وسیله من دریافت نمایند هرکس در این عمل شک و شبهه نماید به خسران مبین مبتلا گردد. تمام مردم مگر نمی‌گویند که نتیجه خلقت فوز به عرفان حقّ است و موقّیّت در پرستش خدا. بنابراین بر همه واجب است که قیام نمایند و کوشش کنند و مانند تو به جستجو پردازند و ثبات و استقامت بخرج دهند تا حضرت موعود را بشناسند. بعد فرمودند اینک وقت نزول تفسیر سوره یوسف است پس قلم را برداشته و با سرعت خارج تصوّر

سورة الملك را که اولین سورة آن تفسیر مبارک است نازل فرمودند. حلاوت صوت مبارک که در حین نزول آیات ترنم می فرمودند بر قوت تأثیر کلمات مبارکه اش می افزود تا خاتمه سوره ابداً توقّف نفرمودند من همان طور نشسته بودم گوش میدادم صوت جان افزا و قوت بیان



اطاق دست چپ محلی است که
حضرت اعلی در شیراز متولد شده اند



مناظری از خارج شهر شیراز که
حضرت اعلی غالباً در آنجا مشی می فرمودند

مبارکش مرا اسیر کرده بود بالأخره برخاستم و با حیرت و تردیدی که به من دست داده بود عرض کردم اجازه بفرمائید مرخص شوم با تبسم لطیفی فرمودند بنشینید اگر حالا از اینجا بیرون بروید هر که شما را ببیند خواهد گفت که این جوان دیوانه شده است. آن وقت دو ساعت و یازده دقیقه از شب گذشته بود. شب شصت و پنجم نوروز مطابق با شب ششم خرداد از سال نهنگ و پنجم جمادی هزار و دویست و شصت هجری بود. بعد فرمودند بعد



مناظری از اطاق فوقانی بیت مبارک حضرت ربّ اعلیٰ در شیراز که در آن اطاق
اظہار امر فرمودند

از این در آینده این شب و این ساعت از بزرگترین اعیاد محسوب خواهد شد.^(۱) خدا را شکر کن که به آرزوی خود رسیدی و از رحیق مختوم آشامیدی خوشا به حال اشخاصی که به این موهبت فائز شوند^(۲) سه ساعت از شب گذشته امر فرمودند تا شام حاضر کنند. غلام حبشی امر مبارک را اجراء کرد طعامی لذیذ آورد که جسم و روح مرا تغذیه نمود تصوّر می‌کردم از خوراک‌های بهشتی مرزوقم مفاد حدیث شریف "اعددت لعبادی الصالحین ما لا رأی عین و لا سمعت اذن و لا خطر علی قلب بشر" را واضح و آشکار می‌دیدم. غلام حبشی از تأثیر تربیت آن بزرگوار نصیب وافر داشت و در نظر من دارای مقام بلندی بود محبت و لطف رفتار میزبان بزرگوار مخصوص خودش بود از کس دیگری ممکن نبود آن‌گونه عواطف و فضائل آشکار و ظاهر گردد. همین مطلب به تنهایی برای عظمت و جلالت آن بزرگوار برهانی کافی و شاهی صادق بود که احتیاجی به سایر شئون نداشت. من گرفتار سحر بیان میزبان مهربان خودم بودم نمی‌دانستم چه وقت و هنگام است از دنیا بی‌خبر و همه چیز را فراموش کرده بودم ناگهان صدای اذان صبح به گوشم رسید آن شب در محضر مبارک جمیع نعم الهیه را که در قرآن برای اهل بهشت مقرر فرموده محسوس دیدم مصداق «لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَمَسٌ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ» (قرآن ۳۵:۳۵) کاملاً مشهود بود و سر «لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْتِيهِمْ إِلَّا قِيلاً سَلَامًا سَلَامًا» (قرآن ۵۶: ۲۵-۲۶) واضح و آشکار بود و معنای «دَعُوهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» (قرآن ۱۰:۱۰) از هر جهت پدیدار بود.

آن شب خواب به چشم من نیامد به نعمات صوت روح‌افزای حضرتش و پست و بلندی آواز جانفزایش در هنگام نزول آیات قیوم‌الاسماء^(۳) یعنی تفسیر یوسف گوش هوش فراداده و از ترنماتش لذت می‌بردم.^(۴) در حین مناجات با لحنی دلربا بعد از هر چند جمله این آیات

۱- تاریخ اظهار امر در بند ذیل از بیان فارسی تثبیت شده است (واحد ۲، باب ۷): "أول آن بعد از دو ساعت و یازده دقیقه از شب پنجم جمادی‌الاولی سنه هزار و دویست و شصت که سنه هزار و دویست و هفتاد بعثت [حضرت محمد] می‌شود" (از نسخه دستنوشته بیان به خط سید حسین، کاتب و ملازم حضرت اعلی).

۲- ا. ل. م. نیکلا مطلب ذیل را از کتاب الحرمین نقل می‌کند: "و ان اول یوم قد نزل الروح علی قلبه قد کان یوم النصف من شهر عین الاول" (ا. ل. م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، ص ۲۱۰).

۳- تفسیر حضرت اعلی بر سوره یوسف.

۴- "در کتاب اول [کتاب بین الحرمین] خود را مخصوصاً آدم متقی مرموزی نشان داده بود ولی در کتاب دوم [=تفسیر سوره یوسف] فقط مباحثات و مناظرات علمی و منطقی و ادبی دیده می‌شد و مستمعین با نهایت تحیر و تعجب ملاحظه می‌کردند که او در سوره یوسف، معانی و رموز تازه‌ای را کشف کرده که تا آن وقت هیچکس به کشف آن‌ها موفق نشده بود؛ مخصوصاً دستورهای و تعلیماتی از این سوره استخراج



طاق خواب مبارک



طاق والده حضرت باب



طاق نشیمن حضرت باب

مناظری از بیت مبارک حضرت باب در شیراز

قرآنیّه (۳۷: ۱۸۰-۱۸۲) را مکرّر تلاوت می فرمودند «سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَ سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» بعد فرمودند شما اول کسی هستی که به من مؤمن شده‌اید من باب‌الله هستم و شما باب‌الباب باید ۱۸ نفر به من مؤمن بشوند به این معنی که ایمان آن‌ها نتیجه تفحص و جستجوی خود آن‌ها باشد بدون اینکه کسی آن‌ها را از اسم و رسم من آگاه کند باید مرا بشناسند و به من مؤمن شوند آن وقت یکی از آن‌ها را انتخاب می‌کنم که با من در سفر مکه همراهی کند. در مکه امر الهی را به شریف مکه ابلاغ خواهم کرد از آنجا به کوفه خواهم رفت. در مسجد کوفه امر الهی را آشکار خواهم ساخت. شما باید آنچه امشب جریان یافت از همراهان خود و سایر نفوس مکتوم دارید و به هیچکس چیزی نگویید در مسجد ایلخانی توقف کنید و به تدریس مشغول شوید رفتار شما نسبت به من باید طوری باشد که رمز مستور را افشاء نکند مرا به هیچکس معرفی نکنید تا وقتی که به مکه توجه نمایم برای هر یک از مؤمنین اولیّه تکلیفی معین خواهم کرد و راه تبلیغ کلمه‌الله را به آن‌ها نشان خواهم داد. بعد از این فرمایشات مرا مرخص فرمودند و تادم در با من تشریف آوردند.

حقیقت امر الهی که در آن شب غفله بر من آشکار شد مانند صاعقه تا مدت زمانی سراپای وجود مرا در قبضه اقتدار داشت.^(۱) چشم من از تابش شدیدش خیره بود و قوه عظیمه‌اش هستی مرا مسخر ساخت. هیجان و سرور، خوف و حیرت، در اعماق قلب من موجود و در عین حال بهجت و قدرتی در خود مشاهده می‌نمودم که به تقریر نیاید. قبل از عرفان امر الهی چه قدر ضعیف و ناتوان بودم و چه مقدار خوف و جبن در وجودم سرشته بود که به تحریر و بیان شرح آن ممکن نیست نمی‌توانستم چیزی بنویسم و نمی‌توانستم راه بروم دست و پایم همیشه ارتعاش داشت و می‌لرزید. اما بعد از وصول به عرفان مظهر امر الهی به جای جهل

نموده بود که کاملاً ناشنیده و غیرمنتظره محسوب می‌گردید و چیزی که بیشتر در این نوشته‌ها قابل تمجید و جالب توجه به نظر می‌آمد، طرز انشاء خوب و آراستگی عبارات زبان عرب بود و به طوری مستمعین شیفته این دو کتاب شده بودند که پاره‌ای بدون بیم و ملاحظه و مطالعه عبارات آن‌ها را به بهترین قسمت‌های قرآن ترجیح می‌دادند^(۱) «کنت دو گوینو، مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی»، ص ۱۲۲.

۱- «در بحار الانوار» و «عوامل» و در «ینبوع» از صادق بن محمد وارد شده که فرمود: «العلم سبعة و عشرون حرفاً فجميع ماجاءت به الرسل حرفان و لم يعرف الناس حتى اليوم غير الحرفين فاذا قام قائمنا اخرج الخمسة و العشرين حرفاً» حال ملاحظه فرمائید که علم را بیست و هفت حرف معین فرموده و جمیع انبیاء از آدم الی خاتم دو حرف آن را بیان فرموده‌اند و بر این دو حرف مبعوث شده‌اند و می‌فرماید قائم ظاهر می‌فرماید جمیع این بیست و پنج حرف را. از این بیان قدر و رتبه آن حضرت را ملاحظه فرما که قدرش اعظم از کلّ انبیاء و امرش اعلی و ارفع از عرفان و ادراک کلّ اولیاء است» (کتاب ایقان، ص ۱۸۹ چاپ مصر ص ۱۶۱ چاپ آلمان).

علم و دانش ربّانی و در عوض ضعف قوّت و قدرت عجیبی در وجود من پیدا شد به طوری که خود را دارای توانائی و تهوّر فوق‌العاده می‌دیدم و یقین داشتم که اگر تمام عالم و خلق جهان به مخالفت من قیام نمایند یک تنه بر همه غالب خواهم شد. جهان و آنچه در آن هست مانند مشتی خاک در چشمم جلوه می‌نمود و صدای جبرئیل را که پنداشتم در من تجسّم یافته می‌شنیدم که به خلق عالم می‌گفت ای اهل عالم بیدار شوید زیرا صبح روشن دمید. برخیزید و از فیض ظهور و برکت امر الهی برخوردار شوید. باب رحمت الهی باز است. ای اهل عالم همه داخل شوید زیرا آن کسی را که منتظر بودید ظاهر شد اینک پیدا و آشکار و شما را به خوان وصال دعوت می‌نماید.

باری از بیت مبارک خارج شده نزد رفقای خود رفتم عدّه زیادی از شاگردان شیخ و سید برای ملاقات من می‌آمدند بساط تدریس گستردم و همه از نطق و بیان من متعجب و از منبع و سرچشمه آن غافل بودند. برخی شب‌ها غلام حبشی می‌آمد و مرا به محضر انور می‌برد هر روز منتظر غروب آفتاب بودم که به حضور مبارک مشرف شوم شبی به من فرمودند فردا سیزده نفر از رفقاییت می‌آیند دعا کن آن‌ها نیز از صراطی که از موی نازک‌تر و از شمشیر بزرگ‌تر است بگذرند.^(۱)

صبح هنگام طلوع آفتاب که از منزل حضرت باب مراجعت کردم ملا علی بسطامی با دوازده نفر از همراهانش وارد مسجد ایلخانی شدند. من فوراً به تهیه اسباب راحتی آن‌ها مشغول شدم. چند روز از این مقدمه گذشت یک شب ملا علی به من گفت خوب می‌دانی که اعتقاد ما در باره تو چیست ما تو را به اندازه‌ای صادق و راستگو می‌دانیم که اگر خودت ادّعا می‌کردی که قائم موعود هستی بدون درنگ ادّعای ترا قبول می‌کردیم ما خانه‌های خود را رها کردیم و به جستجوی قائم موعود پرداخته‌ایم تو اوّل کسی هستی که به این کار مهمّ اقدام کرده‌ای من و رفقاییم ترا پیروی کرده‌ایم و تصمیم گرفته‌ایم تا مقصود خود را نیابیم دست از طلب باز نداریم عجاله تا اینجا دنبال تو آمده‌ایم و حاضریم که هر که را قبول کنی ما نیز قبول کنیم با این همه چطور است که تو اینطور راحت نشسته و دست از تجسّس و طلب کشیده و مجلس درس را آراسته‌ای؟ خواهشمندیم حقیقت قضیه را اظهار کنی و ما را از شک و ریب نجات بخشی.

۱- مبدأ ظهور بیان را مشاهده کن که تا چهل روز غیر از حرف سین مؤمن به باء نبود احدی، و کم کم هیاکل حروف بسمله تممّص ایمان را پوشیده تا آنکه واحد اوّل تمام شد و بعد مشاهده کن تا امروز که چقدر مکرر شده این واحد ("بیان فارسی"، ص ۳۰۰).

ملاً حسین در جواب ملاً علی فرمودند چنان می‌نماید که همراهان شما سکون و سرور مرا به واسطه شهرت و اعتباری می‌دانند که در این شهر برای من حاصل شده است ولی این طور نیست زیرا دنیا و آنچه در آن موجود است هرگز ممکن نیست حسین بشروئه‌ئی را از محبوبش غافل سازد. از اولین ساعتی که به جستجوی حضرت محبوب پرداختم با خود عهد کردم که جان خود را در راهش نثار کنم و خون خویش را در سبیل محبتش بر خاک بریزم از همان ساعت خود را به بلاء انداختم و در دریای مصائب غرقه ساختم من هیچ وقت به امور دنیوی و شئون فانیه نظری ندارم و جز رضای محبوب بزرگوار چیزی نمی‌خواهم. آتش محبت او که در قلب من شعله‌ور است هیچگاه خاموش نشود تا آنکه خونم در راهش ریخته شود و شما انشاءالله آن روز را خواهید دید. الحمدلله که به صرف فضل و کرم خویش ابواب رحمتش را بر رخسار ملاً حسین گشوده است من نظر به امر و فرمان آن حضرت در این شهر به تدریس مشغول شده‌ام تا به این واسطه مطابق دستور مبارکش آن حقیقت مخفی و مستور ماند.

از این مطالبی که جناب ملاً حسین به ملاً علی بسطامی فرمودند ملاً علی یقین کرد که ایشان به گنج مقصود پی برده‌اند. با چشمان اشک‌آلود از ملاً حسین حقیقت قضیه را جوینا شد. ملاً حسین گفت من در این خصوص چیزی نمی‌توانم اظهار کنم امیدوار به فضل خدا باش مگر خود او تو و همراهانت را هدایت کند و سبب اطمینان شما شود. ملاً علی نزد رفیقان خود شتافت و مکالمه خود را با ملاً حسین به آن‌ها گفت. از این خبر قلوب آنان مشتعل شده فوراً هر یک به گوشه‌ای شتافته به دعا و مناجات پرداختند.

شب سوّم ملاً علی بسطامی در عالم رؤیا مشاهده کرد که در مقابل چشمش نوری ظاهر شد در دنبال آن نور روانه شد تا به هدایت نور به حضور حضرت محبوب فائز گردید آن وقت نصف شب بود که این رؤیا را مشاهده کرد با سرور تمام و نشاط عجیب در اطاق خود را باز کرده بیرون شتافت و به حجره ملاً حسین روان شد و خود را در آغوش او افکنده ملاً حسین او را در آغوش گرفت و گفت «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ» (قرآن ۷: ۴۳) در همان روز در هنگام طلوع آفتاب ملاً حسین و ملاً علی به منزل حضرت باب شتافتند دم منزل غلام سیاه حضرت باب را منتظر یافتند که به آن‌ها گفت قبل از طلوع آفتاب آقای من مرا احضار فرمود و به من امر کرد در را باز کنم و در عتبه در منتظر باشم تا دو مهمان عزیز وارد شوند و به من امر فرمود از طرف هیکل مبارک به شما خوش آمد گفته و بگویم «ادخلوها بسلام الله» ملاً علی به حضور مبارک مشرف شد فرق ورود او با ملاً حسین این بود



درب و پنجره اصلی بیت مبارک



پله‌های بیت که به اطاق
اظهار امر منتهی می‌گردد



درب ورودی منزل

مناظری از بیت حضرت باب در شیراز که در آن اظهار امر واقع گردیده

که ملاحسین حجّت طلبد ایمان آورد لکن ملاءعلی با قلبی مملوّ از ایمان به حضور مبارک مشرف شد. و بقیّه هرکدام نیز به طریقی محبوب عالمیان را شناختند یکی در عالم رؤیا به حضور مبارک رسید دیگری در وسط نماز به حقیقت پی برد سوّمی به الهام الهی حضرت محبوب را شناخت و همه به حضور مبارک مشرف شدند و ملاحسین هم با آنها همراه بودند بدین طریق ۱۷ نفر از حروف حیّ مجتمع شدند و اسامی کلّ در لوح محفوظ خداوند ثبت گردید و به تدریج هیجده نفر کامل گردید و برای نشر نفحات الله مأمور گردیدند.

یک شب فرمودند که هفده نفر مؤمن شده‌اند یک نفر باقی است که فردا خواهد آمد فردا عصر در موقعی که باب‌الباب با هیکل مبارک به منزل می‌رفتند جوانی به ملاحسین رسید که معلوم بود همان حین از سفر رسیده. ملاحسین را در آغوش کشید و از محبوب عالمیان پرسید. ملاحسین مطابق دستوری که داشت جوابی نداد و جوان را برای استراحت دعوت نمود و فرمود صبر کنید من شما را راهنمایی خواهم نمود. جوان دعوت ملاحسین را نپذیرفت و به حضرت باب اشارت کرد و به ملاحسین گفت چرا مرا از حقیقت امر دور می‌سازی در شرق و غرب عالم جز این بزرگوار دیگری مظهر امر الهی نیست (اشاره به حضرت اعلی بود) ملاحسین شرح قضیه را به حضور مبارک عرض کرد فرمودند تعجب مکن در عوالم روح با او مکالمه کردیم ما منتظر او بودیم برو او را نزد ما بیاور. پس از آن، آن جوان جزو حروفات حیّ منسلک شد اسم آن جوان ملامحمدعلی بارفروشی ملقب به قدّوس بود که در حین ایمان و عرفان که در شیراز به حضور مبارک رسید بیست و دو سال از عمرش گذشته بود. قدّوس از طرف مادر نسبتش به حضرت امام حسن مجتبی (ع)^(۱) می‌رسید تولّدش در بارفروش بود. در سال‌های اخیر حیات سید کاظم در محضر درسش حاضر شده از همه دیرتر می‌آمد و در مجلس درس پائین‌تر از همه می‌نشست و زودتر از همه می‌رفت. سید اغلب به شاگردانش در مجلس درس خود می‌فرمود در میان شما اشخاصی هستند که هرچند ساکت و آرام هستند و در صف آخر می‌نشینند ولی در نزد خداوند به قدری مقرب‌اند که من آرزو دارم از خادمین آنها محسوب شوم. و این فرمایش سید اشاره به قدّوس بود که به واسطه خدمات امریه و جانبازی بی‌نظیرش در سبیل امر مبارک مصداق این حدیث شریف بود که فرموده «من طلبنی وجدنی و من تقدّم الیّ شبراً تقدّمت الیه باعاً و من

۱- در "کشف‌الغطاء" آمده است که پدر قدّوس چندسال پیش از ظهور حضرت اعلی فوت کرد. قدّوس به هنگام مرگ پدر، هنوز پسرچهای بود که در مشهد در مدرسه میرزا جعفر درس می‌خواند (ص ۲۲۷، یادداشت ۱).

احببني احببته و من احببته قتلته و من قتلته فعلي ديته.»

اما حضرت باب نام مبارکشان سید علی محمد^(۱) است در سال ۱۲۳۵ هجری^(۲) در روز اول محرم در شهر شیراز متولد شدند.



حمام عمومی شیراز که حضرت اعلیٰ در طفولیت تشریف می‌بردند.

خاندان حضرت از اولاد رسول‌الله (ص) و به نجابت و اصالت معروف و موصوف بودند. تاریخ میلاد حضرت باب مطابق با حدیثی است که از حضرت امیر علیه‌السلام روایت شده که فرمودند:

«انا اصغر من ربی بستین» چون سن مبارکشان به ۲۵ سال و ۴ ماه و ۴ روز رسید به اعلان دعوت خویش اقدام فرمودند. حضرت باب هنوز طفل بودند که پدرشان وفات کرد مشاؤالیه موسوم به سید محمدرضا^(۳) و از اولاد رسول‌الله (ص) بود. تقوی و نجابت و فضل و

۱- ایشان به القاب ذیل نیز معروفند:

سید ذکر؛ عبدالذکر؛ باب الله؛ نقطه اولی؛ طلعت اعلی؛ حضرت اعلی؛ رب اعلی؛ نقطه بیان؛ سید باب.

۲- ۲۰ اکتبر ۱۸۱۹ م.

۳- بنا به قول میرزا ابوالفضل (دست‌نوشته در باب تاریخ امر، ص ۳)، حضرت اعلیٰ هنوز طفل و

شرافت والد حضرت باب در جمیع اقلیم فارس مشهور و ایشان نزد همه محترم بودند. والدۀ حضرت باب نیز به شرافت و بزرگواری معروف و مورد احترام همه بودند حضرت باب بعد از فوت پدر در دامن مهر خال بزرگوار خود جناب حاجی میرزا سید علی پرورش یافتند جناب خال یکی از شهدای امر است. خال حضرت باب ایشان را برای درس خواندن نزد شیخ عابد^(۱) بردند هرچند حضرت باب به درس خواندن میل نداشتند ولی برای آنکه به میل خال بزرگوار رفتار کنند به مکتب شیخ عابد تشریف بردند شیخ عابد مرد پرهیزکار محترمی بود و از شاگردان شیخ احمد و سید کاظم رشتی بشمار می‌رفت.

جناب شیخ عابد حکایت کرده است که من یک روز به حضرت باب گفتم جمله اول قرآن را که بسم الله الرحمن الرحيم است تلاوت کنند فرمودند من تا معنی این جمله را ندانم تلاوت نمی‌کنم. من اینطور وانمود کردم که معنی آن را نمی‌دانم فرمودند من معنی آن را می‌دانم اگر اجازه می‌فرمائید بگویم. آن وقت شروع به بیان فرمودند چه بیان عجیبی بود سراپای مرا حیرت فرو گرفت در تفسیر کلمۀ "الله" و "رحمن" و "رحیم" مطالبی فرمودند که تا آن وقت نمی‌دانستم و از کسی نشنیده بودم. هنوز شیرینی گفتار آن حضرت در مخیله من موجود است. چاره‌ای ندیدم جز اینکه ایشان را نزد جناب خال ببرم و سفارش‌های لازمه را به ایشان بنمایم که در حفظ این امانت جدیت فراوان بخرج دهد. به جناب خال گفتم من خودم را لایق نمی‌دانم که به این طفل درس بدهم. جناب خال تنها بودند کسی آنجا نبود به ایشان گفتم من این طفل را آوردم که به شما بسپارم این طفل مثل سایرین نیست من قوه‌ئی در این طفل می‌بینم که جز در حضرت صاحب‌الزمان در سایرین آن قوه نیست لهذا لازم است خیلی توجه کنید بگذارید در منزل بماند زیرا حقیقه احتیاج به معلم ندارد. ولکن جناب خال به حضرت باب تأکید کردند که به مکتب برگردند و درس بخوانند و با لهجه ملامت‌آمیزی به حضرت گفتند مگر به شما نصیحت نکردم که مانند سایر اطفال رفتار کنی و به هر چه معلم می‌گوید گوش بدهی. برای مراعات خاطر خال، حضرت باب به مکتب مراجعت کردند و روح آن حضرت بسیار قوی بود روز بروز آثار علم لدنی و حکمت و دانش خارج از حدود

شیرخواره بودند که پدرشان صعود کرد.

۱- بنا به قول میرزا ابوالفضل (دست‌نوشته، ص ۴۱)، حضرت اعلی شش یا هفت ساله بودند که وارد مدرسه شیخ عابد شدند. این مدرسه به نام "قهوه اولیاء" معروف بود. حضرت اعلی پنج سال در آن مدرسه ماندند، جایی که به ایشان مقدمات زبان فارسی تدریس می‌شد. در اولین روز ماه ربیع الاول از سال ۱۲۵۷ هجری، [شیراز را] به قصد نجف و کربلا ترک کردند، و هفت ماه بعد به زادگاه خود، اقلیم فارس، مراجعت نمودند.



خرابه‌های قهوه اولیاء مدرسه‌ای که حضرت اعلیٰ در طفولیت تشریف می‌بردند.



درب ورودی خرابه‌های قهوه اولیاء

در شیراز

بشری در آن حضرت آشکارتر می‌شد.

بالآخره خال مجبور شد ایشان را با خود به تجارت مشغول کند^(۱) در ایام اشتغال به تجارت نیز آثار عجیبه از ایشان به شهود می‌رسید بعد از چند سال^(۲) حضرت باب با خواهر میرزا سید حسن و میرزا ابوالقاسم^(۳) ازدواج فرمودند از این اقتران فرزندی احمد^(۴) نام به وجود آمد که یک سال قبل از بعثت یعنی در سال ۱۲۵۹ هجری^(۵) وفات یافت پس از وفات این طفل مناجاتی از قلم مبارک صادر شده که مضمون آن به فارسی اینست: «اللهم یا الهی کاش این ابراهیم تو را هزار اسمعیل بود تا همه را در راه محبت تو قربانی می‌نمود. یا محبوبی یا مقصود قلبی محبت این احمد که بنده تو علی محمد او را در راه تو قربانی کرد هیچگاه نمی‌تواند شعله محبت تو را که در قلبش افروخته خاموش سازد تا جانم در پای تو نثار نشود و تا جسمم در راه تو به خاک و خون نغلطد و تا سینه‌ام برای تو هدف گلوله‌های بی‌شمار نشود اضطراب من تسکین نیابد و دل من راحتی نپذیرد. ای خدای من ای یگانه مقصود من قربان شدن یگانه فرزند مرا بپذیر و قبول فرما و فداء شدن او را فاتحه و علامت فداء شدن من در راهت قرار بده و به فضلت فداکاری مرا قبول فرما. آرزو دارم که خون من در راه تو ریخته شود تا بذر امر تو را با خون خود آبیاری نمایم. تأثیر مخصوصی به خون من عطاء کن تا بذر الهی به زودی در قلوب عباد انبات نماید و سرسبز گردد و نمو کند تا درختی توانا گردد و

۱- بنا به روایت حاجی معین السلطنه (ص ۳۷)، حضرت اعلی در سنّ بیست‌سالگی مستقلاً اداره امور تجاری‌شان را به دست گرفتند. "سید علی محمد چون در اوان طفولیت یتیم شد، در تحت سرپرستی دایی خود موسوم به آقا سیدعلی قرار گرفت و چون بزرگ شد به راهنمایی دایی به همان شغل پدر [یعنی تجارت] مشغول گردید" (ا. ل. م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، ص ۱۹۰).
 ۲- بنا به روایت حاجی معین السلطنه (ص ۳۷)، حضرت اعلی در سنّ بیست و دو سالگی ازدواج کردند.

۳- حضرت اعلی در تفسیر سوره یوسف (سوره قرابت) به ایشان اشاره می‌کنند: "قد عقدت علی العرش سربیه الاسم الحبیبه من الحبیب الاول للذکر الاکبر هذا و قد جعلت ملائکه السماء و اهل الرضوان فی یوم العهد بالحق الاکبر علی الذکر بالذکر شهیدا اعظمی فضل الذکر الاکبر یا ایتها الحبیبه من لدی المحبوب عند حبیبی ما انت کاحد من النساء ان اتبعت امرالله الحق بالحق الاکبر اعرفی حق العظیم من کلمه القدیم لنفسک و افخری بالجلوس مع الحبیب محبوب الله الاکبر و یکفیک الفخر هذا من لدی الحکیم حمیدا و اصبری علی القضاء فی شان الباب و اهله و ان ولدک الاحمد لدی فاطمه الجلیله فی الجنه القدس" (قیوم الاسماء، ص ۱۲۵).

۴- حضرت اعلی در تفسیر سوره یوسف به پسرشان اشاره می‌فرمایند: "ان ولدک الاحمد لدی فاطمه الجلیله فی الجنه القدس" (سوره قرابت) (قیوم الاسماء، ص ۱۲۵). "الحمد لله الذی وهب لقره عینی فی الصغر احمد و انا قد ارفعناه الی الله" (سوره عبد) (قیوم الاسماء، ص ۵۵۶). ۵- ۱۸۴۳ م.



درختی که آرامگاه احمد طفل حضرت اعلیٰ را در بقعہ بی بی دختران
مشخص می کند



شاه چراغ شیراز که آرامگاه حرم حضرت اعلیٰ در آن قرار دارد

جمع اهل عالم در سایه آن مجتمع شوند. «اللهم استجب دعائی و حَقِّق لی املی اَنک انت المقتدر الکریم».^(۱) انتهی.

حضرت باب غالب اوقات در بوشهر^(۲) به تجارت مشغول بودند و با آنکه هوا در نهایت درجه حرارت بود هنگام روز چند ساعت بالای پشت بام منزل تشریف می بردند و به نماز مشغول بودند. آفتاب در نهایت حرارت می تابید و لکن هیکل مبارک قلباً به محبوب واقعی متوجه و بدون آنکه اهمیتی به شدت گرما بدهند به مناجات و نماز مشغول بودند دنیا و هرچه در آن موجود بود همه را فراموش فرموده از هنگام فجر تا طلوع آفتاب و از ظهر تا عصر به عبادت می پرداختند. پیوسته به طرف طهران توجه داشتند به قرص آفتاب تابان با کمال فرح و سرور تحیت می گفتند و این معنی رمزی از طلوع شمس حقیقت بود که بر عالمیان پرتو افکن گردید. حضرت باب در هنگام طلوع آفتاب به قرص شمس نظر می فرمودند و مانند عاشقی به معشوق خود به او توجه کرده با لسان قلب با تیر اعظم به راز و نیاز می پرداختند گویی تیر اعظم را واسطه می ساختند که مراتب شوق و اشتیاق حضرتش را به حضرت محبوب مستور برساند. نظر به این معنی بود که هیکل مبارک به شمس متوجه بودند ولی مردم نادان و غافل چنان می پنداشتند که آن حضرت آفتاب پرست هستند و تیر اعظم را ستایش می کنند با آن که توجه به شمس ظاهر، رمز از توجه حضرتش به شمس جمال محبوب مستور بود.^(۳)

۱- "وی در ۱۷ سالگی شیراز را به مقصد بوشهر ترک کرد، و در آنجا برای پنج سال ماند و به فعالیت های تجاری پرداخت. در این مدت به خاطر درستی و زهدش، در میان همه تجاری که با ایشان در ارتباط بودند عزت و احترامی به دست آورد. او بی نهایت به تکالیف دینی توجه می کرد، و مبالغ عظیمی را صدقه می داد. فقط در یک نوبت ۷۰ تومان [حدود ۲۲ پوند] به همسایه ای فقیر بخشید"

(Appendix 2 of *Tārīkh-i-Jadīd: Hajī Mirza Janī's History*, pp. 343-4)

۲- "در اوان کودکی فوق العاده فکور و ساکت بود، معهذاً چهره زیبا و فروغ نظر و رفتار محجوبانه و حالت به خود فرورفته اش از همین هنگام دقت همشهریانش را به طرف او جلب می کرد. در عین جوانی به متهمی درجه مجذوب مسائل مذهبی بود و در سن نوزده سالگی اولین کتاب خود موسوم به رساله فقهیه را نوشت که در آن مراتب زهد و تقدس و احساسات اسلامی را طوری بروز داد که آتیه درخشانی برای او در عالم تشیع حدس زده می شد. شاید هم این کتاب در بوشهر نوشته شده باشد، چه در همین سن ۱۸ یا ۱۹ سالگی بود که دایش او را برای احتیاجات تجارته به بوشهر فرستاد (ا. ل. م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، ص ۱۹۰-۱).

۳- "در جامعه مکالماتی ترجیحاً با اهل دانش داشت یا به داستان های مسافری گوش می داد که در این شهر تجاری گرد آمده بودند. به همین دلیل عموماً او را یکی از اهل طریقت می دانستند که بسیار مورد احترام مردم بودند"

(Journal Asiatique, 1866, tome 7, p.335)

جناب حاجی سید جواد کربلائی^(۱) حکایت فرمودند که من وقتی که عازم هندوستان بودم در بین راه به بوشهر وارد شدم و چون با جناب حاجی میرزا سید علی سابقه آشنائی داشتم و به ملاقاتش می‌رفتم حضرت باب را در آن اوقات ملاقات کردم هر وقت آن حضرت



نمونه‌ای از دستخط حضرت طاهره

۱- در 'کشف الغطاء' این ویژگی‌ها در باره این شخص برجسته آمده است: "مرحوم حاجی سید جواد از سادات طباطبائی مقیمین کربلا از سلسله مرحوم بحر العلوم معروف بوده‌اند و بنی اعمامشان در کربلا از کبار علما و فقها بر مذهب شیعه اثنی عشریه بوده‌اند. ایشان از قراری که از خودشان شنیده‌ام در بدء شباب خدمت شیخ اکبر الشیخ احمد الاحسائی رحمه الله علیه مشرف شدند و لکن نزد ایشان درس نخواندند و فقه و اصول و مبادی علوم عربیّت را در نزد اقارب خود و سائر علمای عراق بر مذهب اثنی عشریّه تحصیل نموده و معارف روحانیّه را در مدرّس سید اجل السید کاظم الرشتی قدس الله تربته دریافته به نوعی که از تلامذه معروف آن حضرت محسوب گشتند و بعد به ایران مسافرت نموده و در محافل دروس علمای ایران داخل شدند و در شیراز در خدمت نقطه اولی جَلّ ذکره در حینی که سنّ مبارکش هشت یا نه ساله بود شرفیاب گشتند... در سنواتی که حضرت باب اعظم در بوشهر با خال جلیل خود به تجارت اشتغال داشتند مرحوم حاجی سید جواد نیز شش ماه در همان خان ساکن و غالباً به ملاقات آن حضرت مشرف می‌شده... وی [زمانی که در کربلا بود] ندای مبارک را از حضرت ملاعلی بسطامی مسموع داشت و چون حضرت از مکه به فارس رجعت فرمودند و به حکم والی در خانه جالس شدند و باب ملاقات را مسدود داشتند، مرحوم حاجی سید جواد به اذن آن حضرت عازم شیراز شد." (صص ۵۵۷).

را می‌دیدم نهایت خضوع و خشوع و لطف و محبت از سیمای آن بزرگوار آشکار بود. من نمی‌توانم به هیچ شرح و بیانی آن سیمای نورانی و اخلاق رحمانی را بیان و تشریح نمایم.^(۱) همه مردم به طهارت ذات و حسن رفتار و صداقت گفتار و کردار و تقوی و پرهیزکاری آن بزرگوار اقرار و اعتراف داشتند.^(۲) شخصی امانتی به حضور مبارک فرستاده بود که آن را بفروشد و قیمتش را برایش بفرستند و قیمت آن امانت را هم معین کرده بود. حضرت باب قیمت آن را برای آن شخص فرستادند مشاؤلیه مشاهده کرد که وجه بیشتر از مبلغی است که خودش تعیین کرده بود لذا به حضور مبارک عریضه نگاشت و پرسید چرا از قیمت معین زیادتر فرستاده‌اید. حضرت در جواب او فرمودند قیمت امانت تو همانست که فرستاده‌ام زیادی نیست زیرا امانت تو مدتی در نزد من بود در آن هنگام قیمتش همان بود که برای تو فرستادم ولی چون من در آن وقت این را نفروختم و به تأخیر افتاد روا ندیدم که به تو ضرر وارد آید و مطابق قیمت همان وقت وجهش را برای تو فرستادم. آن شخص هرچه اصرار کرد که وجه زیادی را به حضور مبارک مسترد سازد قبول نفرمودند.

حضرت باب در مجالس روضه‌خوانی حاضر می‌شدند و مصائب وارده بر حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام را استماع می‌فرمودند و اشک می‌ریختند و در ضمن لب‌های مبارک متحرک بود و مشغول مناجات بودند در آنگونه اوقات چه عظمتی در هیکل مبارک مشهود می‌شد و چه نورانیی در سیمای آن حضرت پدیدار می‌گردید.

۱- [حضرت] باب ظاهری آرام و سیمایی خونسرد داشت؛ رفتار او باوقار و متین بود؛ فصاحت و بلاغت او شنونده را تحت تأثیر قرار می‌داد و بسیار سریع و خوب می‌نوشت "لیدی شیل،" خاطرات لیدی شیل، ص ۱۲۸.

۲- "نظر به این که کاملاً در افکار مذهبی غرق و پیوسته به عبادت و ریاضت مشغول بود و اخلاق بی‌نهایت ساده و بی‌آلایش و ملاحظت و مهربانی جالب توجه و جاذبی داشت و همچنین کمی سن و صباحت منظر حیرت‌آور او باعث شد که عده زیادی از اشخاص باتقوی و تقدس به طرف او روی آورند. در همین اوقات بود که صحبت از معلومات و فصاحت بیان نافذ و سخنرانی‌های او به میان آمد. اشخاصی که او را دیده و شناخته‌اند، اطمینان کامل می‌دهند که صحبت‌های او در اعماق قلوب مستمعین تأثیر می‌کرد و نسبت به پیغمبر اسلام و امامان و صحابه هم احترام فوق‌العاده‌ای بروز می‌داد، به طوری که مسلمانان بسیار متعصب هم شیفته او می‌شدند و در عین حال در خلوت با مستعدان باهوش و ارواح باحدت و منقلب طوری صحبت می‌کرد که نشاط و سرور فوق‌العاده‌ای پیدا می‌کردند و در نطق‌ها و مواعظ او خرافات و اوهام و سخافت عقیده‌ای که برای روشنفکران به منزله بار سنگینی است مشاهده نمی‌شد. بلکه برعکس بیانات او تمام این افق‌های نامحدود و مختلف و مرموز و مشکوک که تصورات و تخیلات گوناگون را به سهولت در این کشور نقل و انتقال می‌دهند روشن می‌کرد" (کت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۱-۱۲۰).

اما اسامی مؤمنین اولیّه به حضرت اعلیٰ که به حروف حیّ موسومند از این قرار است:

- ۱- ملاّحسین بشرویه ملّقب به باب‌الباب
- ۲- میرزا محمّدحسن برادر باب‌الباب
- ۳- میرزا محمّدباقر همشیره زاده‌اش
- ۴- ملاّعلی بسطامی
- ۵- ملاّ خدابخش قوچانی ملّقب به ملاّعلی
- ۶- ملاّحسن بجستانی
- ۷- سیّد حسین یزدی
- ۸- میرزا محمّد روضه‌خوان یزدی
- ۹- سعید هندی
- ۱۰- ملاّ محمود خوئی
- ۱۱- ملاّ جلیل ارومی
- ۱۲- ملاّ احمد ابدال مراغه‌ای
- ۱۳- ملاّ باقر تبریزی
- ۱۴- ملاّ یوسف اردبیلی
- ۱۵- میرزا هادی پسر ملاّ عبدالوّهّاب قزوینی
- ۱۶- میرزا محمّدعلی قزوینی^(۱)
- ۱۷- طاهره^(۲)

۱- بنا به قول سمندر، که یکی از مؤمنین اولیّه قزوین بود (دست‌نوشته، ص ۱۵)، خواهر طاهره، به نام مرضیه، همسر میرزا محمّدعلی، یکی از حروف حیّ، بود که در قلعه شیخ طبرسی به شهادت رسید. ظاهراً مرضیه امر حضرت اعلیٰ را شناخته و پذیرفته بود. میرزا محمّدعلی پسر میرزا عبدالوّهّاب بود، که حضرت اعلیٰ لوحی را خطاب به وی، وقتی که در نزدیکی قزوین بودند، نازل فرمودند.

۲- طبق "تذکره الوفا" (صص ۸-۲۹۱)، طاهره دو پسر و یک دختر داشت، که هیچ یک به حقیقت امر فائز نشدند. درجه علم و فضائل وی به حدّی بود که پدرش، حاج ملاّصالح، اغلب افسوس خود را در غالب این کلمات بیان می‌کرد: "اگر این دختر، پسر بود، خاندان مرا روشن می‌نمود و جانشین من می‌گشت!" او با تألیفات شیخ احمد زمانی آشنا شد که به خانه پسر خاله‌اش، ملاّجواد، برای مهمانی رفته بود. از کتابخانه او جزوه‌ای از آن تألیفات را امانت گرفت و با خود به خانه برد. پدرش در برابر عمل او اعتراضات شدیدی می‌کرد و در بحث‌های تندی که با وی داشت، تعالیم شیخ احمد را مردود می‌شمرد و از آن‌ها انتقاد می‌کرد. طاهره از پذیرفتن نصایح پدرش امتناع می‌نمود، و با سیّد کاظم که به وی لقب "قرّة‌العین" داد، به طور پنهانی مکاتبه کرد. لقب "طاهره" اولین بار زمانی با اسم او قرین شد که در بدشت بود، و متعاقباً حضرت اعلیٰ این لقب را تصویب و تصدیق نمودند. وی قزوین را

همه این‌ها بجز حضرت طاهره به حضور حضرت باب مشرف شدند مشاراًلیها چون دانست که شوهر خواهرش میرزا محمدعلی قزوینی عازم سفر است مکتوبی سر به مهر به او داد و از او درخواست کرد که چون حضرت موعود را بیابد و به حضورش مشرف شود آن مکتوب را تقدیم کند و این بیت را از قبل او به حضور مبارکش عرض نماید.

لمعات وجهک اشرفت و شعاع طلعتک اعتلی

زچه رو الست بر بکم نرنی بزنی که بلی بلی^(۱)

وقتی که میرزا محمدعلی به حضور باب مشرف شد و جزو اهل ایمان درآمد مکتوب و پیام حضرت طاهره را به محضر مبارک تقدیم کرد حضرت باب مشاراًلیها را از حروف حی محسوب داشتند. پدر جناب طاهره که حاجی ملا صالح قزوینی بود و حاجی ملا تقی عمومی طاهره از بزرگترین علمای ایران بودند.^(۲) از احادیث اسلامیّه اطلاع کامل داشتند پیش همه

به مقصد کربلا، و به امید ملاقات سید کاظم، ترک کرد اما بسیار دیر به آن جا رسید. هنگام ورود او ده روز از درگذشت سید کاظم می‌گذشت. وی به همراهان پیشوای فقید پیوست، و در حالی که با اشتیاق انتظار ظهور کسی را می‌کشید که سید کاظم آمدنش را خبر داده بود، اوقاتش را صرف دعا و مناجات کرد. هنگامی که در آن شهر بود رؤیایی دید. در عالم رؤیا سیدی جوان، که عبایی سیاه بر تن و عمامه‌ای سبز بر سر داشت، بر او ظاهر شد، در حالی که در قنوت آیاتی راتلاوت می‌نمود. جناب طاهره یکی از آن‌ها را در کتابش یادداشت کرد. در حالی که از تجربه عجیبش به شدت متأثر شده بود از خواب برخاست. وقتی، بعداً نسخه‌ای از "احسن القصص"، تفسیر حضرت اعلی بر سوره یوسف، به دستش رسید، در نهایت خرسندی همان آیه‌ای را که در رؤیایش دیده بود در آن کتاب یافت. آن کشف او را از حقیقت پیامی که نویسنده آن کتاب مدعی‌اش بود مطمئن ساخت. خودش عهده‌دار ترجمه "احسن القصص" به فارسی شد و تمام تلاشش را برای بسط و شرح آن به کار برد. سه ماه خانه او در کربلا تحت محاصره محافظینی بود که حکومت برای مواظبت و ممانعت او از ارتباط با مردم منصوب کرده بود. از کربلا عازم بغداد شد، و مدتی در خانه شیخ محمد شبلی زندگی کرد، و از آن جا به محل دیگری نقل مکان کرد، و در نهایت به منزل مفتی برده شد و در آن جا حدوداً مدّت سه ماه ماند.

۱- در "کشف الغطاء" (ص ۹۳) آمده است که طاهره از طریق ملا علی بسطامی که در سال ۱۲۶۰، بعد از مراجعتش از شیراز، به کربلا رفته بود، از پیام حضرت اعلی باخبر شد.

۲- یکی از بزرگترین خانواده‌های قزوین که در روحانیت بالاترین مرتبه را حائز و دارای معلومات بلاحرفی بود خانواده حاجی ملا صالح قزوینی است. ملا صالح برادری داشت موسوم به ملا محمد تقی برغانی که بعد از مرگش ملقب به شهید ثالث گردید. ما تاریخ این خانواده را از کمی بالاتر شروع می‌کنیم تا بهتر اختلاف آراء مذهبی اعضاء آن را بفهمیم و موجبات بلاهائی را که نخوت و تکبر برادر ملا صالح بایستی برای این خانواده فراهم نماید بدانیم. گویند وقتی مجتهد بزرگ آقا سید محمد عبورش به قزوین افتاد کسی از او پرسید که آیا حاج ملا صالح برغانی مجتهد است یا نه؟ سید جواب داد بلی و علاوه کرد که صالح یکی از شاگردان قدیمی من است که بعدها دروس آقا سید علی را هم دیده است. سائل باز پرسید

محترم بودند. شوهر جناب طاهره ملا محمد پسر عمومی ایشان بود. ملا تقی عمومی طاهره در نزد شیعیان به شهید ثالث معروف است. طایفه حضرت طاهره جمیعاً بالاسری بودند فقط حضرت طاهره نهایت میل را به تعالیم جناب سید کاظم داشتند و نسبت به آن بزرگوار محبت

راجع به محمد تقی برادر او چه عقیده دارید؛ آیا او هم شایسته این عنوان مقدس هست؟ آقا سید محمد مراتب فضل و صفات او را تمجید کرد ولی جواب مثبتی به سؤال مستقیم او نداد. سائل مذکور در شهر انتشار داد که آقا سید محمد درجه اجتهادی تقی را معترف است و او را در حضور خود و جمعی مجتهد معرفی کرد، آقا سید محمد در خانه یکی از همدرس های خود موسوم به حاج ملا عبدالوهاب منزل داشت و ملا عبدالوهاب انعکاس این اشتها را که سائل داده بود شنید. پس او را نزد خود طلبید و با حضور جمعی به سختی از او مؤاخذه کرد که چرا بی جهت این انتشار را داده است. صدای این قضیه بالطبع دهان به دهان به گوش تقی رسید که سخت برآشفته و هروقت نام ملا عبدالوهاب را می شنید می گفت: 'من او را محترم نمی شمارم مگر برای این که فرزند استاد عزیز من است.' سید محمد چون فهمید که تقی از او مکدر شده است روزی برای ناهار به منزل تقی آمد و از او دلجویی نموده و تصدیق اجتهادش را نیز حضوری نوشت و همان روز همراه او به مسجد رفت و پس از خاتمه نماز بر یکی از پله های منبر نشست و از تقی تمجید کرد و در مقابل جمعیت اقرار به اجتهاد او نمود. کمی بعد عبور شیخ احمد احسائی به این شهر افتاد. مؤلف قصص العلماء که به زهد و تقوی معروف است می نویسد که اعلان شرک شیخ قبلاً داده شده بود زیرا که شیخ می خواست فلسفه را با قوانین شرع موافقت دهد و همه می دانند که در اغلب موارد عقل و هوش را با قوانین مذهبی وفق دادن غیر ممکن است. به هر حال مقام شیخ از علمای هم عصر خود بلندتر بود و اشخاص زیادی نیز پیرو عقیده او شده بودند و پیروانش در تمام شهرهای ایران وجود داشتند. حتی فتح علی شاه نیز به او احترام می کرد با این که چنین به نظر می رسید که آخوند ملا علی نسبت به او گفته بود: شیخ شخصی است نادان که قلبش پاک است. خلاصه چون شیخ به قزوین رسید در منزل عبدالوهاب نزول کرد که بعدها دشمن خانواده برغانی می شود. شیخ نماز را در مسجد متعلق به ملا عبدالوهاب می خواند و علمای قزوین هم به مسجد می آمدند. شیخ نیز بر حسب وظیفه به بازدید آن ها می رفت تا مهربانی ها که نسبت به او بروز داده اند جبران نماید و میانه تمام علمای قزوین با شیخ متها درجه خوب بود و بعدها معلوم شد که میزبانش از شاگردان خود اوست. یک روز هم بر حسب معمول به بازدید ملا تقی برغانی رفت که بر حسب ظاهر خیلی محترمانه از او پذیرائی به عمل آورد و در حضور او به پاره ای سؤالات حیل آمیز می پرداخت. از جمله می پرسید: راجع به حشر اموات در روز قیامت عقیده شما چیست؟ آیا شما هم با ملا صدرا هم عقیده هستید؟ شیخ جواب داد: نه. تقی برادر کوچک خود ملا علی را صدا کرد و گفت: برو کتابخانه من و شواهد ربوبیه ملا صدرا را بیاور. و چون برادرش در آوردن کتاب تأخیر نمود به شیخ گفت: من نمی خواهم در این موضوع با شما مباحثه کنم بلکه مایلم فقط عقیده شما را در این باب بدانم. شیخ جواب داد: مسئله سهل است. به عقیده من حشر با این جسد مادی واقع نخواهد شد بلکه با جوهر آن واقع می شود و مقصود از جوهر مثلاً بلوری است که بالقوه در سنگ است. از این جواب مقصود باطنی تقی به عمل آمد و حمله آمیخته به شرارت به شیخ کرد و گفت: ببخشید، این جوهر که شما می گوئید غیر از جسد مادی است و شما می دانید که مطابق قوانین مقدس اسلام ما باید معتقد به حشر همین جسد مادی باشیم و لا غیر. شیخ از این جواب باخسونت و موهن تقی مبهوت ماند. یکی از شاگردان ترکستانی اش که همراه بود خواست صحبت را برگرداند و شروع به میان آوردن صحبت دیگری کرد ولی نتیجه ای نداشت. شیخ فوراً حرکت کرد زیرا که ضربت وارد و تقی توهین خود را کرده بود. طولی نکشید که تقی شرح سؤال و جواب خود را به تمام علمای قزوین گزارش داد و همه را از او روگردان نمود به طوری که در همان روز در

و اخلاص می‌ورزیدند از شدت علاقه به ایشان رساله‌ای در اثبات تعالیم شیخ و ردّ بر منکرین آن تعالیم نگاشتند و به حضور سیّد کاظم رشتی فرستادند. جناب سیّد پس از مشاهده آن تألیف مراسله‌ای با کمال رقت و لطف به طاهره نگاشتند عنوان رساله را چنین نوشته بودند «یا قرّة العین و روح الفؤاد» از آن وقت مشارّالیها به قرّة العین معروف شدند.

وقتی که اصحاب در بدشت مجتمع بودند همه از مشاهده جرأت و شجاعت مشارّالیها متحیر بودند جمعی از اصحاب رفتار بی‌نظیر و بی‌سابقه قرّة العین را به حضور حضرت باب عرض کردند مقصودشان این بود که از مشارّالیها به حضور مبارک بدگوئی کنند.

حضرت باب در جواب آن‌ها فرمودند چه می‌توانم بگویم در باره کسی که لسان عظمت او را طاهره نامیده است این بیان مبارک که به اصحاب رسید همه ساکت شدند دیگر کسی جرأت نکرد حرفی بزند و در باره حضرت طاهره چیزی بگوید از آن وقت جناب قرّة العین در میان اصحاب به طاهره^(۱) معروف شدند.

مسجد برای نماز غیر از عبدالوهاب [کس] دیگری حاضر نشد، عبدالوهاب برای جلوگیری از این اشتها زیان‌آراز استاد درخواست کرد که رساله‌ای بنویسد و منتشر نماید و در آن ثابت کند که حشر با جسد مادی است اما درجه بدنفسی و خبائث تقی را خوب درک نکرده بود. بالأخره شیخ این رساله را نوشت که هنوز هم هست و در کتاب او موسوم به اجوبه المسائل دیده می‌شود ولی مفید واقع نشد. چه هیچ کس نخواست آن را بخواند و صدای شرک و کفر شیخ روز به روز در قزوین بلندتر شد به طوری که شاهزاده علی تقی میرزا رکن‌الدوله، حاکم قزوین، از جنگ این اشخاص مهم متوحش گردید و ترسید از این که متهم شود به این که تخم نفاق را گذارده است بروید. به فکر صلح افتاد. پس شی از تمام علمای معروف قزوین دعوت به شام کرد. همه آمدند. شیخ در صدر مجلس نشست و نزدیک به او، به فاصله یک نفر، تقی قرار گرفته بود. مجموعه‌های شام را سه نفری تهیه دیده بودند و مقصود شاهزاده این بود که این دو دشمن مجبور شوند باهم غذا بخورند و شاید همین کار موجب آشتی گردد. ولی تقی راضی نشد و برگشت به طرف مجموعه همسایه‌های دست راست و علی رغم شاهزاده دست چپ را جلو صورت خود گرفت مبادا چشمش اتفاقاً و بلا اراده به شیخ افتد. بعد از این شام ننگین، چون شاهزاده در صلح دادن آن‌ها اصرار داشت، شروع به صحبت نموده، تمجید زیادی از شیخ کرد و گفت: این آقا، بزرگ‌ترین مجتهد ایران و عرب است و تقی باید او را محترم بشمارد و نباید گوش به حرف‌های اشخاص مغرض بدهد که می‌خواهند میانه این دو عالم برگزیده را به هم زنند. اما تقی با کمال خشونت سخنش را قطع کرده، با یک وضع تحقیر آمیزی گفت: ممکن نیست مابین شرک و ایمان آشتی واقع شود. زیرا که شیخ راجع به معاد مسلکی دارد که به کلی بر خلاف مسلک اسلام است و کسی که دارای چنین عقیده‌ای باشد، مشرک است. چه توافقی است مابین من و یک نفر یاغی از مذهب. شاهزاده باز هم در صلح پافشار کرد اما مؤثر واقع نشد و هرچه اصرار کرد تقی نپذیرفت و مجلس با اعلان جنگ خاتمه یافت (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی محمد معروف به باب"، ص ۲۷۸۸۲).

۱- "ملاً صالح در میان فرزندان خود دختری داشت موسوم به زرین تاج که از اوان طفولیت دقت همه را به سوی خود جلب کرده بود. به جای این که مانند همجنسان خود به بازی‌ها و سرگرمی‌ها و تفریحات وقت

قبلاً گفتیم که طایفه حضرت طاهره همه بالاسری بودند در اینجا لازم است به معنی این کلمه اشاره کنیم جناب شیخ احمد و سید کاظم رشتی وقتی که با اصحاب و پیروان در شهر کربلا به زیارت حضرت سیدالشهداء علیه السلام مشرف می شدند در قسمت پائین پای مبارک می ایستادند و به سایر جهات مرقد منور قدم نمی گذاشتند و احترام خود را به آن مقام مقدس به اینگونه اظهار می داشتند لکن سایر مردم در وقت زیارت دور ضریح می گشتند و حتی بالای سر مبارک هم می رفتند و زیارت می خواندند. شیخی ها معتقد بودند که مقربان

بگذرانند، بیشتر اوقات بلکه ساعت های تمامی به صحبت های مذهبی اقوامش گوش می داد. هوش سرشار و دقیقش به زودی او را با توده در هم ریخته علوم اسلامی متجانس کرد و بدون این که در آن ها غرق شود توانست در صغر سن در پاره ای از نکات تاریک و مبهم بحث نماید. به طوری که پس از چندی در معنای احادیث و اخبار چیز پوشیده ای برای او نماند و شهرتش در شهر به جایی رسید که او را یکی از عجایب خلقت محسوب داشتند (و ملاحظه هم درست بود). این دختر هم در علوم و هم در صباحت منظر اعجوبه غریبی بود. کم کم بزرگ و دوشیزه جوان و برومندی گردید. چهره تابناکش از فرط زیبایی درخشنده و پیوسته جرقه انداز و فروغ بخش بود و به همین مناسبت او را موسوم به قرآلعین کردند و موسیو دوگوبینو قرآلعین را 'تسلّی چشمان' ترجمه می کند. برادرش عبدالوهاب قزوینی که هم شهرت و هم علم پدر را به میراث برد و به حسب ظاهر اظهار مسلمانی می کرد، می گوید: 'ما تمام یعنی برادرها و پسرعموها در حضور قرآلعین جرأت تکلم نداشتیم. به اندازه ای معلومات او ما را مرعوب ساخته بود که اگر احیاناً در مسائل متنازع فیه بحث می کردیم، چنان آن مسئله را پاک و روشن و معلوم و مربوط برای ما مدلل می کرد که فوراً تمام سرفکننده و خجالت زده بیرون می رفتیم.' قرآلعین در مجالس درس پدر و عمو در همان مدرسی که دو بیست الی سیصد طلبه حاضر می شدند، می آمد. ولی در پشت پرده مخفی بود و اغلب اوقات بیاناتی که این دو پیرمرد راجع به پاره ای از مسائل می کردند با دلیل رد می کرد. شهرتش در عالم علمی ایران به طوری بالا گرفت که مغرورترین علمای عصر نیز به قبول بعضی از فرضیات و عقایدش تن در می داد. شهرت این اعجوبه از راه دیگری نیز قابل ملاحظه است و آن این است که مذهب اسلام همیشه زن را تقریباً هم درجه حیوانات محسوب می نماید که روح ندارد و وجودش فقط برای تولد نسل است. خلاصه در جوانی با پسر عمویش محمد قزوینی که امام جمعه شهر بود تزویج نمود و بعدها به کربلا مسافرت کرد و در مجالس درس سید کاظم رشتی حاضر می شد و با عشق افکار استاد را قبول کرد. یعنی افکاری که تقریباً برای او تازگی نداشت زیرا که قزوین در این موقع کانون مسلک شیخیه بود. بالأخره این زن چنان چه بعدها خواهیم دید، حرارت غریبی داشت و در عین حال دارای هوش دقیق و روشنائی ضمیر و خونسردی شگفت آور و شجاعت بی نظیری بود. بدیهی است جامع این همه محسنات و صفات بالطبع باید متوجه باب باشد زیرا که از اظهارات او کم و بیش در موقع ورود به قزوین آگاهی حاصل کرده بود و آنچه را که راجع به باب شنیده و فهمیده بود طوری قابل استفاده دانست که بلافاصله مشغول مکاتبه با او شد و به زودی به حقیقت او یقین قطعی حاصل کرده، ایمان آورد. از گرویدن او به باب، شورش فوق العاده ای در مجمع روحانی تولید شد و خشم و غضب شدیدی نسبت به او در این مجمع بروز کرد و هر قدر شوهر و پدر و برادرهایش به او نصیحت کردند و قسم دادند که از این جنون خطرناک دست بکشند، مؤثر واقع نشد بلکه برعکس موجب آن شد که با صدای بلندتری اظهار عقیده و ایمان نماید" (ا. ل. م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، ص ۲۸۸-۹۰).

درگاه خدا همیشه زنده‌اند و برای اهل ایمان مماتی نیست. امام علیه‌السلام را همواره حیّ و حاضر می‌دانستند و از این جهت می‌گفتند که در حضور امام حیّ و حاضر که راهنمای اهل ایمان است سزاوار نیست که انسان احترام را رعایت نکند از این جهت شیعیان که در وقت زیارت بالای سر امام هم می‌رفتند به بالاسری معروف شدند.^(۱)

جناب ملاحسین خیال می‌کردند که حضرت اعلیٰ برای حجّ بیت که تشریف ببرند او را با خود همراه خواهند برد لکن حضرت باب وقتی که می‌خواستند از شیراز عزیمت کنند ملاحسین را احضار فرمودند و به او گفتند نزدیک است که از هم جدا شویم شما باید دامن همت بر کمر زنید و به تبلیغ امرالله قیام کنید خداوند شما را محافظت خواهد کرد و قرین نصرت و موفقیّت خواهد ساخت. اینک در بلاد سیر نمائید و همانطوری که باران زمین را سرسبز می‌سازد شما نیز مردم را از باران برکات خود که خداوند عنایت فرمود سرسبز سازید. در هر حال تسلیم اراده خداوند باشید به صدای بلند مردم را مخاطب ساخته بگوئید بیدار شوید بیدار شوید که باب رحمت الهی باز است صبح هدایت در نهایت روشنی دمیده و حضرت موعود آشکار گشته. ای امت‌های روی زمین راه ورود موعود را آماده و مهیاء سازید و خود را از فضل و احسانش بی‌نصیب نکنید. چشم خود را از مشاهده انوارش محروم نسازید این‌ها را چون به مردم ابلاغ کردید هر که امر الهی را پذیرفت از آیات و الواح الهی برای او تلاوت نمائید تا مجذوب کلمه‌الله شود و از خواب غفلت بیدار گردد و به ملکوت الهی ورود نماید. من هم با جناب قدّوس به حجّ بیت می‌روم و ترا برای روبروشدن با دشمن خونخوار می‌گذارم مطمئن باش که به موهبت کبری فائز خواهی شد. اکنون به طرف شمال عزیمت فرما و از بلاد اصفهان و کاشان و قم و طهران عبور نما. از خدا بخواه که در طهران به مشاهده مقرر سلطنت الهی موفّق شوی و در قصر محبوب واقعی ورود نمائی. در سرزمین

۱- حاجی کریم خان در کتابش هدایت الطالبین گفت، 'این نام از این جهت به آنها اطلاق شد که هنگامی که شیخ احمد مرحوم برای زیارت عتبات عالیات به کربلا رفته بود، از سر احترام برای امامان، در حالی که پشت امام، یعنی مقابل پاهای ایشان، ایستاده بود نماز گزارد. در واقع، از نظر او میان احترامی که باید به امام مرده یا امام زنده گذاشته شود، هیچ فرقی نبود. برعکس، ایرانیان هنگام ورود به حرم، در بالای سر امام جای می‌گرفتند و در نتیجه هنگام نماز خواندن پشت‌شان را به او می‌کردند زیرا که هیاکل مقدّسه آنها [به نحوی] دفن شده که سرهایشان به سوی قبله قرار گرفته است. این بدنامی و دروغ است رسولان مسیح که وانمود می‌کردند به مدد الهی آمده‌اند، 'نصارا' نامیده شدند، نامی که به همه کسانی داده شد که پادر جای پای آنها گذاشتند، به این ترتیب نام بالاسری به همه کسانی اطلاق شد که از تعالیم آنها که جلو پای امام نماز می‌گزارند پیروی نمی‌کردند'

(A. L.M. Nicolas' "Essai sur le Shaykhisme", I, preface, pp. 5-6)

طهران سرّی موجود است و رازی پنهان که اگر ظاهر شود جهان بهشت برین گردد. امیدوارم تو به فضل و موهبت آن محبوب بزرگوار برسی. از طهران به خراسان سفر کن، در آن بلاد ندای الهی بلند نما از آنجا به نجف و کربلا برگرد و منتظر امر پروردگار باش، مطمئن باش که این مأموریت را به تمام و کمال انجام خواهی داد زیرا تو برای انجام این مأموریت خلق شده‌ای. اگر جمیع اعداء و مخالفین قیام کنند و بخواهند ترا از انجام مأموریت مانع شوند



بازار وکیل شیراز



محل دروازه کازرون شیراز

هرگز نمی‌توانند اذیتی به تو برسانند و تا مأموریت خود را انجام ندهی یک موی از سر تو کم نخواهد شد زمام امور در قبضه قدرت حقّ است اوست غالب و توانا. آنگاه ملاحظه بسطامی را احضار کردند و با نهایت محبت و مهربانی با او تکلم کردند و به او فرمودند شما باید فوراً به جانب نجف و کربلا عزیمت نمائی. آنگاه مصائب و مصاعبی که در راه او می‌بایستی پیش بیاید یکایک را برای او بیان کردند و فرمودند تو باید در ایمان خویش دارای ثبات و استقامت باشی و مانند کوه از اریاح شدیدۀ امتحانات و مصائب متین و پا برجا باشی. از جهال و مردم نادان نهراسی و از لعن و سبّ علماء و پیشوایان بیمی در دل راه

ندهی هیچ چیز نباید ترا از انجام مقصود باز دارد زیرا خداوند تو را به مائدهٔ آسمانی دعوت فرموده و در جهان جاودانی برای تو آن را مقرر و مهیاء ساخته. تو اول کسی هستی که از بیت‌الله خارج می‌شوی و برای تبلیغ امر سفر می‌نمائی و اول کسی هستی که در سبیل نصرت امرالله گرفتار بلاء می‌شوی. اگر در این راه جان خود را هم بدهی مطمئن باش که اجر تو جزیل است و به موهبت کبری خواهی رسید.

ملاعلی بسطامی پس از استماع بیانات مبارکه برای اجرای امر بپاخاست و از شیراز بیرون رفت. در یک فرسخی شیراز جوانی از شهر به او رسید نام این جوان عبدالوهاب بود و از ملاعلی درخواست نمود که به حرف او گوش بدهد و در حالتی که اشک از چشمش سرازیر بود به ملاعلی گفت خواهش دارم اجازه فرمائید من در خدمت شما باشم زیرا خیلی دل‌تنگ شده‌ام بی‌اندازه پریشان‌حال هستم دیشب در عالم رؤیا مشاهده نمودم که جارچی در بازار شیراز جار می‌زند و مردم را مژده می‌دهد و می‌گوید «حضرت امیر علیه‌السلام تشریف آورده‌اند برخیزید بروید جستجو کنید و تماشا کنید که آن حضرت برات آزادی از آتش جهنم را به مردم می‌دهد بشتابید هر کس که برات آزادی را از آن حضرت بگیرد گناهانش آمرزیده است و هر کس محروم شود از بهشت برین محروم خواهد بود». به محض صدای این جارچی به گوش من رسید برخاستم و دکان خود را بستم و در بازار وکیل براه افتادم تا بجائی رسیدم که دیدم شما ایستاده‌اید و مردم دور شما اجتماع کرده هر یک از نفوس از دست شما ورقه‌ای می‌گرفت آهسته به گوش او کلمه‌ای می‌گفتید که از استماع آن کلمه فرار کرده فریاد می‌کشید وای بر من که از مهر و محبت امام محروم و بیچاره من که جزو مطرودین و ساقطین محسوبم. از خواب بیدار شدم و در افکار زیادی غوطه‌ور شده بالأخره به جانب دکان خود آمدم ناگهان شما را دیدم که همراه شخصی که عمامه بر سر داشت از مقابل من گذشتید و او با شما مشغول مذاکره بود چون شما را دیدم از جای خود برخاستم قوتی در من ایجاد شد که شرح آن نتوانم و به سرعت دویدم تا به شما برسم چیزی که باعث تعجب من شد این بود که چون به شما رسیدم دیدم در همان جایی که شما را در خواب دیدم ایستاده بودید مشغول مذاکره هستید و آن شخص عمامه بر سر، اقوال شما را رد می‌کرد به او گفتید «گر جمله کائنات کافر گردند بر دامن کبریا نشیند گرد» من در گوشه‌ای ایستاده مقداری با شما فاصله داشتم و به مراقبت شما پرداختم بالأخره از محل خود به راه افتادید و به طرف دروازه کازرون روان شدید من دنبال شما آمدم تا اینجا که به شما رسیدم. ملاعلی او را وادار کرد که به شهر مراجعت کند و به کار مشغول شود به او فرمود همراهی شما با من، مرا در مشکلاتی خواهد

انداخت. به شیراز مراجعت کن و مطمئن باش زیرا که تو در جرگه مؤمنین محسوب هستی. پس از مکالمات زیاد که بین این دو نفر جریان یافت ملاّعلی بسطامی بالأخره به همراهی آن جوان تن در داد و کار خود را به خداوند واگذار کرد. چون اندکی دور شدند حاجی عبدالمجید پدر عبدالوهاب برای مراجعت دادن فرزند خود در دنبال آن‌ها روانه شد و با ملاّعلی بسطامی در نهایت خشونت رفتار کرد. حاجی عبدالمجید بعد از آنکه به امر مبارک مؤمن شد اغلب این واقعه را برای احبّاء نقل می‌کرد و در حین شرح قضیه اشک از چشمش جاری می‌شد می‌گفت چقدر من متأسفم از رفتاری که در آن روز مرتکب شدم الحمدلله که خداوند مرا هدایت فرموده و گناه مرا بخشیده من در بین کارکنان پسران فرمانفرما بودم فرمانفرما والی فارس بود و به واسطه نسبت به فرمانفرما هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد به من جسارت یا اذیت کند. غفله شنیدم پسر من عبدالوهاب دکان خود را ترک کرده و از شهر بیرون رفته من فوراً از دروازه کازرون خارج شدم و در طلب او شتافتم چماقی در دست من بود تصمیم داشتم پسر را بزخم شنیده بودم که مردی که بر سر عمامه دارد با پسر من همراه بوده است خشم من بی‌اندازه بود رفتم تا به آن‌ها رسیدم. چون چشمم به ملاّعلی افتاد با نهایت خشم به او حمله‌ور شدم و به کتک‌زدن او پرداختم. در بین ضرباتی سخت که به او وارد می‌شد گفتم ای عبدالمجید دست نگه‌دار زیرا خداوند به حال تو بینا و چشمان او ترا مراقب است خدا را شاهد می‌گیرم که سبب بیرون آمدن پسر از شیراز من نبودم و به هیچ‌وجه به اذیت تو اهمّیت نمی‌دهم... روزی پشیمان خواهی شد و به بیگناهی من واقف خواهی گشت. ولی من به احوال او اعتنائی نکردم و آن قدر او را زدم تا خسته شدم و بالأخره به پسر امر کردم که از ملاّعلی جدا شده با من به شهر برگردد وقتی که با هم به شهر می‌آمدیم پسر من خوابی را که دیده بود برای من حکایت کرد. چون این را شنیدم تأسف شدیدی سراپای مرا گرفت این تأسف با من همراه بود تا وقتی که از شیراز به بغداد عزیمت نمودم. از بغداد به کاظمین رفته مسکن گرفتم. پسر من عبدالوهاب در کاظمین مشغول کار بود من از امر بی‌خبر بودم تا در سال ۱۲۶۷ هجری^(۱) که حضرت بهاءالله به طهران آمدند و پسر من از کاظمین رفته جزو محبوسین سیاه‌چال بود و در سنه ۱۲۶۸ به شهادت رسید. بعداً که حضرت بهاءالله به بغداد نفی شدند به صرف فضل رحمت الهیه شامل حال من شد و از حقیقت امر مبارک مطلع شدم از گناه من درگذشتند و مرا عفو فرمودند.

باری ملاءعلی به طرف مأموریت خود روانه شد تا به نجف و به دعوت شیخ محمد حسن صاحب جواهر که معروف‌ترین علمای شیعه بود پرداخت. بعد از وقایع بسیار (که شرح آن در تاریخ نبیل مسطور است) ملاءعلی به تفتین علماء گرفتار دشمنان خون‌خوار گردید از نجف او را به بغداد بردند و در حضور مفتی بزرگ او را حاضر کردند. نبیل از قول حاجی هاشم عطّار می‌گوید که من در باره خاتمه کار ملاءعلی حقیقت مطلب را به دست نیاوردم بعضی می‌گویند که ملاءعلی در بین راه اسلامبول مریض شد و بعضی دیگر می‌گویند که به دست اعداء به شهادت رسید.^(۱) به هر حال جناب ملاءعلی بسطامی اولین کسی است که در راه امرالله تحمّل مصائب شدیده نمود و اول شخصی است که در راه محبوب بیهمتا به شهادت نائل و سرافراز گردید.

پس از آنکه حضرت باب ملاءعلی را امر فرمودند بعبتبات عالیات توجه نماید آنگاه سایر حروف حیّ را احضار فرمودند و هر یک را به طرفی مأموریت دادند و در حین وداع و خداحافظی به آنها فرمودند:

“ای یاران عزیز من، شما در این ایام حامل پیام الهی هستید خداوند شما را برای مخزن اسرار خویش انتخاب فرموده تا امر الهی را ابلاغ نمائید. به واسطه صدق گفتار و رفتار خود نماینده قوّت و نورانیت ربّانی گردید. تمام اعضای جسد شما باید بر ارتفاع مقامات شما شهادت دهند و به طهارت حیات و عظمت مقصود شما ناطق گردد زیرا این روز همان روز است که خداوند مجید در قرآن (۶۵:۳۶) فرموده «الْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» بیانات مبارکه حضرت مسیح را که به شاگردان خود فرمودند به یاد آورید وقتی که می‌خواستند آنان را برای تبلیغ به اطراف بفرستند به آنها فرمودند شما مانند آتشی هستید که در شب تاریک بر فراز کوه بلند افروخته گردد. باید مردم از نورانیت شما مهتدی شوند. باید طهارت ذات و حسن گفتار شما طوری باشد که مردم دنیا به واسطه مشاهده حسن گفتار و رفتار شما به سوی پدر آسمانی که منبع فیض جاودانی و سرچشمه فضل ابدی است متوجه گردند. شما که فرزندان آن پدر روحانی هستید به واسطه اعمال خود باید مظهر صفات الهیه گردید تا مردم نور الهی را در شما مشاهده کنند شما نمک زمین هستید

۱- بنا به قول محمد مصطفی (ص ۱۰۶)، ملاءعلی شش ماه در بغداد، به فرمان نجیب پاشا، حاکم شهر، متحمّل مسجونیت شد. سپس طبق دستوراتی که از حکومت عثمانی رسید، فرمان یافت که آن جا را به مقصد قسطنطنیه ترک کند. وی از موصل عبور کرد، جایی که می‌توانست علاقه [مردم] را به ظهور جدید برانگیزند. اما دوستانش نتوانستند دریابند که بالأخره او به مقصدش رسید یا نه.

اگر نمک فاسد باشد با چه چیز اصلاح خواهد شد.

انقطاع شما باید به درجه‌ای باشد که در هر شهری برای تبلیغ امرالله داخل شوید از مردم آن شهر به هیچ وجه اجر و مزدی توقع نداشته باشید غذا و طعام طلب نکنید و هنگامی که از آن شهر می‌خواهید خارج شوید گرد کفشهای خود را هم بتکانید تا چنانچه منقطع و طاهر وارد آن شهر شدید همانطور خارج گردید زیرا پدر آسمانی همواره با شماست و شما را مراقبت می‌فرماید و محافظت می‌نماید اگر شما نسبت به او وفادار باشید یقین بدانید که خزینه‌های عالم را به شما تسلیم می‌کند و مقام شما را از مقام فرمانروایان و پادشاهان بلندتر می‌سازد.

ای حروف حی، ای مؤمنین من یقین بدانید که عظمت امروز نسبت به ایام سابق بی‌نهایت بلکه قابل قیاس نیست. شما نفوسی هستید که انوار صبح ظهور را مشاهده کردید و به اسرار امرش آگاه شدید کمر همّت محکم کنید و این آیه قرآن (۲۲:۸۹) را به یاد آرید که در باره امروز می‌فرماید: «و جاء ربک و المَلکُ صفّاً صفّاً» قلوب خود را از آمال و آرزوهای دنیوی پاک کنید و به اخلاق الهی خود را مزین و آراسته نمائید. به واسطه اعمال نیک به حَقانیت کلمةالله شهادت دهید و این آیه قرآن (۳۸:۴۷) را همواره در نظر داشته باشید که می‌فرماید: «وَ ان تَتَوَلَّوْا یَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَیْرَکُمْ ثُمَّ لَا یَکُونُوا امثالَکُمْ» مبدا اعمال شما طوری باشد که دیگران بیایند و ملکوت الهی را از شما بگیرند و شما بی‌نصیب بمانید دوران کفایت عبادات کسالت‌آور فتورآمیز منقضی شد امروز روزی است که به واسطه قلب طاهر و اعمال حسنه و تقوای خالص هر نفسی می‌تواند به ساحت عرش الهی صعود نماید و در درگاه خداوند مقرب شود و مقبول افتد. «الیهِ یصعدُ الکَلِمُ الطَّیِّبُ و العَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ» (قرآن ۱۰:۳۵).

شما آن نفوس مستضعفین هستید که در قرآن (۵:۲۸) فرموده: «و تُریدُ ان نَمُنَّ عَلَی الَّذِیْنَ اسْتَضَعُّوْا فِی الْاَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ اَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِیْنَ» خداوند شما را به این مقام عالی دعوت می‌نماید و در صورتی می‌توانید به این درجه عالی برسید که تمام آمال و مقاصد دنیوی را زیر پا گذاشته و مصداق این آیه شوید که در قرآن می‌فرماید (۲۷:۲۱-۲۶) «عِبَادُ مُکْرَمُونَ لَا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِاَمْرِهِ یَعْمَلُونَ» شما حروف اولیه هستید که از نقطه اولی منشعب شده‌اید. شما چشمه‌های آب حیاتید که از منبع ظهور الهی جاری گشته‌اید از خداوند بخواهید که شما را حفظ نماید تا آمال دنیوی و شئون جهان، طهارت و انقطاع شما را تیره و آلوده نکند و حلاوت شما را به مرارت تبدیل ننماید من شما را برای روز خداوند که می‌آید تربیت و آماده ساخته‌ام و می‌خواهم که اعمال شما در مقعد صدق عند ملیک مقتدر قبول افتد.

راز و اسرار یوم‌الله که خواهد آمد امروز مکشوف نیست طفل تازه متولد آن روز مقامش از بالغین این امر ارجمندتر است و جاهل آن ظهور درجه‌اش از عالم این روز بالاتر.

اینک در طول و عرض جهان پراکنده شوید و با قدم ثابت و قلب بی‌آلایش راه را برای آمدن روز خدا مهیاء و مسطح کنید. به ضعف و عجز خود نظر نکنید به قدرت و عظمت خداوند مقتدر و توانای خود ناظر باشید. مگر خداوند ابراهیم را بر نمرود غلبه نبخشید مگر حضرت موسی را بر فرعون و فرعونیان غالب نساخت با اینکه حضرت موسی جز عصای خود دیگر مساعد و کمکی نداشت. مگر حضرت مسیح را بر یهود غلبه نبخشید با آنکه حضرت مسیح علیه‌السلام در ظاهر بینوا و بی‌کس بود. مگر قبائل عرب را در مقابل حضرت رسول (ص) خاضع نمود. آن قبائل وحشی در ظلّ تعالیم مقدّسه آن حضرت تربیت شدند و حالشان تغییر کرد و مهذب گشتند بنابراین به نام خداوند قیام کنید به خدا توکل نمائید و به او توجه کنید و یقین داشته باشید که بالأخره فتح و فیروزی با شما خواهد بود.^(۱)

پس از اینکه حضرت باب به واسطه این بیانات روح تازه در اصحاب خویش دمیدند و مهم‌ترین وظیفه آنان را به آن‌ها گوشزد فرمودند هر یک را مأمور اقلیمی مخصوص و محلی بخصوص نمودند تا به تبلیغ امرالله پردازند و به آنها دستور دادند که در هیچ جا و نزد هیچ‌کس اسم و رسم هیکل مبارک را اظهار نکنند و معرفی ننمایند و در حین تبلیغ فقط بگویند که باب موعود ظاهر شده دلیلش قاطع است و برهانش متین و کامل هر که به او مؤمن شود به جمیع انبیاء و رسل مؤمن است و هر که او را انکار نماید به انکار جمیع پرداخته است.^(۲)

۱- حضرت اعلی در بیان فارسی (واحد ۱، باب ۲) در قالب این عبارات به حروف حی اشاره می‌فرماید: که کلاً عدد حی می‌شوند که اقرب اسماء بوده‌اند الی‌الله و ماسوای آن‌ها مهتدی هستند به هدای ایشان زیرا که بدء فرمود خداوند خلق بیان را به ایشان و رجوع خواهد فرمود خلق بیان را به ایشان. و ایشان انواری بوده‌اند که لم یزل و لایزال نزد عرش حق ساجد بوده و هستند ("بیان فارسی"، ص ۷۸).

۲- ا. ل. م. نیکلا، در مقدمه‌اش بر جلد "Le Bayan Peran" (صص ۳۵-۳۶)، چنین می‌نویسد: "همگان به این موضوع اذعان می‌کنند که برای او مطلقاً محال بود که تعالیمش را علناً اعلام کند یا در میان مردمان انتشار دهد. وی باید آن‌گونه که طبیبان با کودکان رفتار می‌کنند عمل می‌کرد، یعنی باید تلخی دارو را با چیزی شکرین پنهان می‌نمود تا بیماران جانش را متقاعد کند. دریغ‌اکه وی در میان مردمی ظاهر شد که متعصب بودند و هنوز نیز هستند؛ حتی متعصب‌تر از یهودیان زمان حضرت عیسی، زمانی که دیگر از ابتهت صلح رومی چیزی نمانده بود تا افراط‌کاری‌های غضب‌آلود ناشی از جنون و تعصب مذهبی مردمی بیش از حد به هیجان‌آمده را متوقف کند. بنابراین اگر مسیح، با وجود آرامش نسبی محیطی که موعظه می‌کرد، ضروری می‌دانست که از تمثیلات استفاده کند، سید علی‌محمد، به طریق اولی مجبور بود تا اندیشه‌اش را به انحاء مختلف و پیچیده مخفی کند و حقایق الهی را همچون صافی قطره قطره بروز دهد. او بشر را مانند کودکی



مدرسه نیم آورد اصفهان

آنگاه با همه خداحافظی فرمودند و اجازه سفر دادند به جز جناب ملاحسین اول من آمن و حضرت قدوس آخر من آمن از حروف حی بقیه که چهارده نفر بودند در هنگام فجر به نقطه مأموریت خویش توجه نمودند.

بعداً ملاحسین را وقتی که می‌خواست مرخص شود مخاطب ساخته فرمودند: «از اینکه در سفر حجاز و حج بیت با من همراه نیستی محزون مباش عنقریب تو را به شهری می‌فرستم که حجاز و شیراز در شرافت با او برابری نتوانند زیرا رمز عظیم و سر مقدسی در آن نقطه موجود است. انتظار دارم که به مساعدت خداوند پرده‌ها را از جلو چشم اشرار برداری و عقول آنان را از آرایش پیراسته سازی اینک باید از اینجا به اصفهان و از آنجا به کاشان و طهران و خراسان عزیمت نمایی. از خراسان به عراق سفر کنی و در آنجا منتظر فرمان پروردگار خود باشی تا به هر جا که اراده فرماید ترا بفرستد. من هم با قدوس به قصد حج بیت عزیمت می‌نمایم غلام حبشی خود را نیز همراه می‌برم عنقریب قافله حجاز از شیراز حرکت می‌کند من هم با آن‌ها می‌روم، مکه و مدینه را زیارت می‌کنم و آنچه را بدان از طرف خداوند مأمورم انجام می‌دهم و انشاءالله از آنجا به عراق و کوفه سفر می‌کنم شاید ترا در آنجا ملاقات کنم و اگر هم امر الهی بر خلاف آنچه گفتم صادر شود ترا مطلع خواهم ساخت تا در شیراز به حضور مشرف شوی مطمئن باش که جنود ملکوت تو را نصرت می‌نماید، موفق خواهی شد. جنود ملاء اعلی در اطراف تو حاضر و آماده‌اند و قوت الهیه در وجود تو تجلی نموده، فیض الهی راهنمای تو است، هر کس تو را دوست بدارد خدا را دوست داشته و هر که تو را دشمن دارد دشمن خدا است هر که تو را انکار کند خدا را انکار نموده و هر که به تو محبت داشته باشد به خداوند محبت دارد.»

می‌پروراند و در حالی که همیشه می‌کوشد او را نترساند هدایتش می‌کند؛ به سوی راهی سوقش می‌دهد که او را آهسته آهسته به طور قطع به سرمنزل مقصود می‌رساند؛ چنانکه هرگاه بشر بتواند به تنهایی طی طریق کند، به هدفی که از ازل برایش مقدر شده خواهد رسید."

فصل چهارم

مسافرت ملاّ حسین به طهران

ملاّحسین حسب الامر مولای عالمیان به سوی اصفهان رهسپار و در مدرسه نیم آورد منزل کرد. پس از ورود طلاب علوم مخصوصاً شاگردان سید محمدباقر رشتی^(۱) که در سفر قبل او را دیده بودند با وی بنای مخالفت و عناد را گذاشته ابتداء نزد سید اسدالله پسر سید محمدباقر رشتی که پس از فوت پدر بر مسند ریاست شرعیّه جالس بود شکایت بردند و از ورود ملاّحسین حکایت کردند و سیداسدالله را وادار به مخالفت نمودند سید در جواب آنان گفت که مرا با ملاّحسین یارای مقاومت نیست خود شما بودید و دیدید که این شخص چگونه پدرم را با تبخّر و فصاحت بیان مغلوب نمود چگونه من او را از گفتار خاموش کنم. طلاب گفتند که ملاّحسین در زمان پدر مرحومت که به اصفهان آمد طرفدار شیخیّه بود و سید مرحوم را هم با خود همداستان نمود ولی اینک با ادعائی بزرگتر آمده و نوائی تازه می زند که شخصی ظاهر شده دارای کتاب و آیات الهی است و خلق را به او دعوت می کند و به آیات او تحدی می نماید. بالجمله هرچند از اینگونه بیانات به سید اسدالله گفتند سید در مقابل تمنای آنان اقدامی نکرد ناچار از او مایوس شدند و نزد حاجی محمدابراهیم کلباسی که از علمای معروف اصفهان محسوب و در آن ایام مریض و مشرف به مرگ بود شتافتند و شرح واقعه را با آب و تاب بیان کردند. حاجی در جواب گفت ساکت باشید اگر ملاّحسین چنین مطلبی می گوید باید تحقیق کنید من اگر از این مرض شفاء یافتم خود بشخصه در صدد تحقیق برخواهم آمد زیرا ملاّحسین کسی نیست که به باطل فریفته شود لذا اگر به دین جدید دعوت می کند بر شما لازم است که در راه مجاهده و تحقیق قدم گذارید و قبل از تحرّی حقیقت به ردّ و انکار او قیام ننمائید. مخالفین چون از اینجا هم مایوس شدند نزد منوچهرخان معتمدالدوله که حکومت اصفهان را داشت شتافتند و شکایت آغاز کردند. منوچهرخان صراحهً فرمودند

۱- "اهالی شهر اصفهان از هر سمت برای استماع مواعظ ملاّحسین جمع می شدند و او هم به نوبت تمام منابر اصفهان را اشغال می کرد و بر خلاف شیراز که صحبت از آیین تازه ممنوع بود، در این جا آزادانه صحبت می کرد و آشکارا می گفت و اعلان می کرد که میرزاعلی محمد، امام دوازدهم است، یعنی امام مهدی منتظر، و کتابهای او را برای مردم می خواند و به آنها نشان می داد و فصاحت بیان و علوّ فکر این جوان شیرازی را تعریف و توصیه می کرد و حتی معجزاتی هم از او نقل می نمود" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، ص ۱۳۲).

این کار مربوط به من نیست راجع به علمای دین است. آنگاه طلاب علوم را از ایجاد فتنه و فساد و اذیت و آزار ملاحسین منع فرمود. طلاب علوم چون از اینجا هم مأیوس گشتند با خسران و خیت بی پایان در گوشه خمول خزیدند و ملاحسین با کمال شجاعت و دلیری بدون مانع و رادعی بشارت یوم جدید را گوشزد قریب و بعید ساخت.

اول کسی که در اصفهان به شرف ایمان فائز گردید گندم پاک کن بود که با ملاحسین انس شدیدی داشت و شب و روز در محضر وی بسر می برد و به انجام خدماتش جانفشانی می نمود. گندم پاک کن در اصفهان بود تا وقتی که خبر محصورشدن اصحاب را در قلعه شیخ

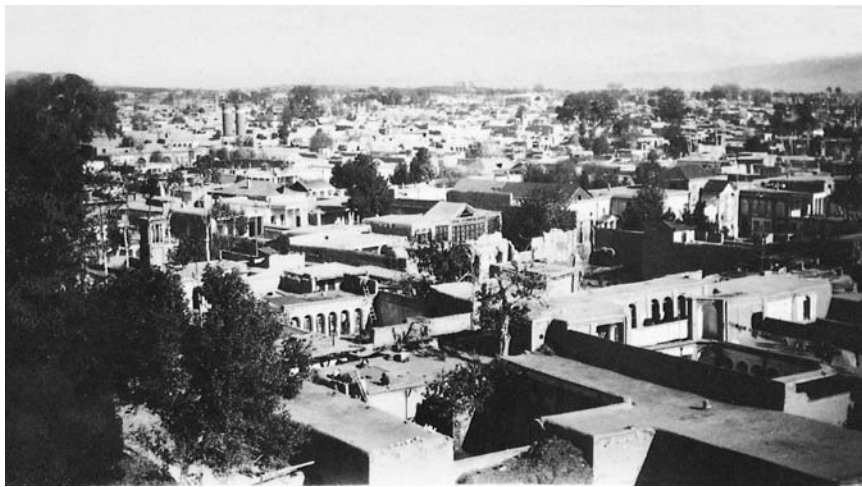


جناب کلیم برادر حضرت بهاء الله

طبرسی شنید بی درنگ برای مساعدت اصحاب به مازندران شتافت. او را دیدند که غربالی به دست گرفته در میان کوچه و بازار به سرعتی می دود سبب پرسیدند فرمود برای نصرت اصحاب به مازندران می روم و در شهرهایی که بر سر راه من واقع است گذر کرده بشارت ظهور موعود را به عموم می دهم و با این غربال آنان را آزمایش کرده هر کدام که دارای قابلیت هستند با من برای جانبازی همراهی خواهند کرد. مشارالیه خود را به قلعه رسانیده و به درجه شهادت رسید. حضرت اعلی در کتاب بیان فارسی به همین لقب او را ذکر فرموده اند.^(۱)

۱- "در ارض صاد که به ظاهر اعظم اراضی است و در هر گوشه مدرسه آن لایحسی عبادی هستند که به اسم علم و اجتهاد مذکور در وقت جوهرگیری گندم پاک کن او قمیص نقابت را می پوشد. این است سر کلام اهل بیت در ظهور که می گردد اسفل خلق اعلای خلق و اعلای خلق اسفل خلق" (بیان فارسی، ص ۲۹۶).

از جمله نفوس که در اصفهان مؤمن شدند میرزا محمدعلی نهری و برادرش میرزا هادی و میرزا محمدرضای پاقلعه (در نبیل عربی، پاقلی است) بودند جناب ملاصادق مقدّس خراسانی نیز در آن ایام به تصدیق امر مبارک فائز شد. جمال مبارک او را باسم الله الاصدق



مناظری از طهران

ملقب فرموده‌اند. مشاراًلیه پیوسته منتظر ظهور موعود بر حسب تعالیم سید کاظم رشتی بود و پنج سال بود که در اصفهان سکونت داشت^(۱) و چنانچه خود آن جناب می‌فرمود شبی با

۱- گوینو (ص ۱۲۹) خاطرنشان می‌کند ملا محمدتقی هراتی، از فقهای مشهور، یکی از اولین مؤمنین به امر بود.

ملاّحسین در منزل میرزا محمّدعلی نهری ملاقات نموده بشارات یوم جدید را از ملاّحسین شنید و چون از اسم و لقب حضرت موعود سئوال کرد ملاّحسین جواب داد ذکر اسم و رسم از طرف موعود ممنوع است و بعد شرحی از دعا و نیاز حروف حی را بیان کرد که هر یک به طریزی موعود را شناختند. مقدّس فرمود آیا من هم ممکن است مانند حروف حی او را بشناسم؟ ملاّحسین فرمود باب رحمت الهی بر روی جمیع اهل عالم مفتوح است. مقدّس از میرزا محمّدعلی نهری اطلاق خلوتی خواست و در بروی خود بسته و به دعا و نیاز پرداخت پس از مدّتی عجز و نیاز چهره جوانی را که سابقاً در حرم سیّدالشّهداء دیده بود که چون ابر بهاری در مقابل ضریح امام می‌گریست در مقابل چشم مجسم دید که به او می‌نگرد و تبسم می‌فرماید بی‌اختیار خواست خود را به پای او افکند و لکن فوراً آن جوان نورانی غایب و پنهان گردید. مقدّس از کثرت شوق و شور نزد ملاّحسین آمد و اسرار خود را بیان نمود ملاّحسین او را به کتمان امر کرد و فرمود اینک برای ابلاغ امر به حاجی کریم‌خان به کرمان توجّه نمائید و از آنجا به شیراز عزیمت کنید امید که در مراجعت انشاءالله من و شما به لقای محبوب بیهمتا در شیراز فائز گردیم.^(۱)

ملاّحسین از اصفهان به طرف کاشان رهسپار شد اوّل کسی که در کاشان به امر مبارک مؤمن شد حاجی میرزا جانی پریا است که از تجّار معروف آن شهر بود و نیز در کاشان امر مبارک را به یکی از آشنایان خود موسوم به سیّد عبدالباقی که از علمای شیخیّه بود ابلاغ فرمود و لکن سیّد مزبور حفظ ریاست و مقام خود را بر قبول امر مبارک ترجیح داد. مشاّرالیّه در کربلا و نجف ملاّحسین را دیده و شناخته بود ولی از قبول امر مبارک خودداری نمود ملاّحسین از کاشان به جانب قم رهسپار شد و لکن استعدادی در مردم آن شهر نیافت و فقط به بذرافشانی قناعت فرمود. در دوره‌ای که جمال مبارک در بغداد تشریف داشتند بذرافشانی باب‌الباب که در شهر قم نموده بود سرسبز شد و از مردم قم حاجی میرزا موسی قمی به بغداد مسافرت نمود و به حضور حضرت بهاءالله مشرف شد و به شرف ایمان فائز گشت و آخر الامر به شهادت رسید از شهر قم جناب ملاّحسین به جانب طهران عزیمت فرمود و در یکی از

۱- "اقامت بشروئی در اصفهان به منزله فتح بزرگی برای باب شد زیرا که بشروئی در این شهر نتایج خوبی از تبلیغات خود گرفت و عدّه زیادی را هدایت نمود. از طرفی هم کینه سبعانه روحانیون رسمی را به سوی خود جلب کرد که در مقابل آن سر فرود آورد و از شهر خارج شد. یکی از نتایجی که در این شهر از تبلیغات خود گرفت هدایت ملاّ محمّدتقی هراتی، فقیه درجه اوّل این شهر، بود. این عالم هر روز به منبر می‌رفت و با حرارت زیادی صراحتاً عظمت ظهور باب را گوشزد می‌کرد و او را نایب خاصّ امام دوازدهم معرفی می‌نمود" (ا.ل.م. نیکلا، "سیّد علی محمّد معروف به باب،" ص ۲۶۸).

حجره‌های مدرسه میرزا صالح معروف به مدرسه پامانار منزل اختیار نمود و مُدرّس آن مدرسه را که از علمای شیخیه موسوم به حاجی میرزا محمد خراسانی بود به امر مبارک دعوت کرد و ندای الهی را به او ابلاغ فرمود. حاجی از قبول امرالله امتناع ورزید و طریق لجاجت سپرد و به ملا حسین چنین گفت «ما چنین گمان می‌کردیم که بعد از وفات سید کاظم رشتی شما برای ترقی و تعالی امور فرقه شیخیه قیام خواهید کرد و شبهات وارده را دفع خواهید کرد و طریقه شیخیه را از ایراد و شبهات مخالفین نجات خواهید بخشید حالا می‌بینم که آنچه می‌پنداشتم غلط بوده و امیدهای ما همه به ناامیدی تحویل یافته، اگر شما باز هم به نشر این عقاید باطله که از آن سخن می‌گوئید بپردازید به یقین بدانید که طریقه شیخیه را در طهران محو و نابود خواهید ساخت» ملا حسین به او فرمودند که مطمئن باش مقصود من از بین بردن تعالیم شیخ و سید و تحقیر آن نیست و چندان در طهران توقّف نخواهم کرد.^(۱)

جناب ملا حسین در اوقات توقّف در طهران هر روز صبح زود از منزل خود خارج می‌شدند^(۲) جناب میرزا موسی کلیم برادر حضرت بهاءالله می‌فرمودند ملا محمد معلّم نوری که از پیروان شیخ و سید بود برای من چنین حکایت فرمود که من از شاگردان حاجی میرزا محمد خراسانی بودم و در همان مدرسه‌ای که درس می‌داد منزل داشتم و حجره‌ام به حجره مشاّرالیه وصل بود و با او معاشر بودم یک روز در هنگام مباحثه و مناظره مدرّس مزبور با جناب ملا حسین متوجه بودم و از اوّل تا آخر گوش می‌دادم از فصاحت گفتار و متانت دلائل ملا حسین و همچنین از مجادله و بی‌انصافی مدرّس مدرسه خیلی متعجب شدم بیانات ملا حسین در من اثر غریبی کرده و منجذب رفتار و گفتارش شدم و از رفتار ناهنجار مدرّس نسبت به ملا حسین خیلی بدم آمد لکن اطلاع خود را بر مباحثه و مجادله او با ملا حسین پنهان و مخفی داشتم و تصمیم گرفتم ملا حسین را به تنهایی ملاقات کنم. نیمه‌شب بدون اینکه انتظار مرا داشته باشد رفتم و درب حجره او را زدم او هنوز بیدار بود و چراغی

۱- "باری ملا حسین به طهران وارد شد ولی در مجامع عمومی به صحبت و موعظه نپرداخت و فقط به تبلیغ کسانی که به ملاقات او می‌آمدند قناعت می‌نمود و با کسانی صحبت می‌کرد که به آنها اعتماد و اطمینان داشت. با این حال بسیاری از مردم به دیدن او موفق گردیدند و عدّه زیادی از اشخاص متجسس با عقیده او همراه شدند و به باب گرویدند. همه کس شایق دیدار او بود. در این ضمن محمدشاه و وزیرش حاج میرزا آقاسی نیز او را نزد خود طلبیدند و او هم رفت و کتب باب را به آنها ارائه داد و راجع به آیین جدید با آنها صحبت کرد" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، ص ۱۳۳).

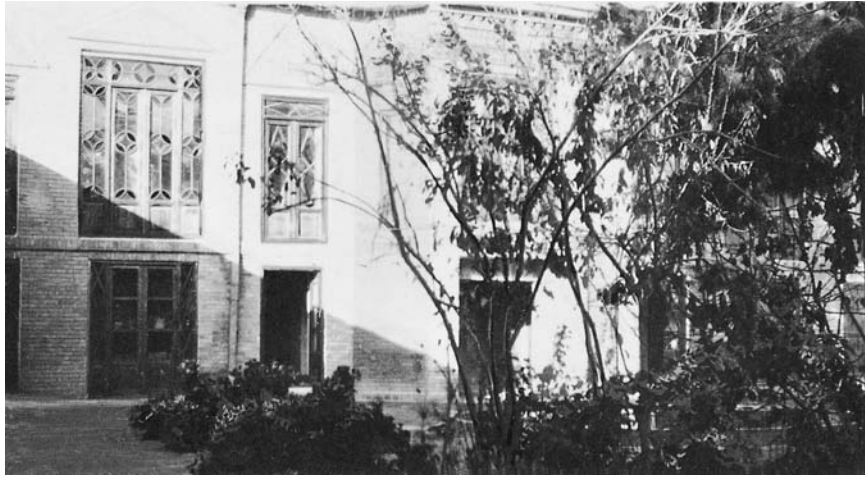
۲- بنا به قول سمندر (دستنوشته، ص ۲) ملا حسین در مسیرش از شیراز به طهران در سال ۱۲۶۰ هجری، حامل لوحی از حضرت اعلی برای محمدشاه بود.

پهلوی خود نهاده بود و با وجودی که ورود مرا منتظر نبود با نهایت محبت مرا پذیرفت. محبت او در قلب من بی نهایت اثر کرده بود هر وقت با او مذاکره می کردم اشک از چشمم بی اختیار جاری می شد ملاًحسین چون استعداد مرا دید فرمود حالا فهمیدم که چرا در این مکان منزل کردم اگر چه استاد شما بی انصافی کرد اما من امیدوارم شاگردانش بر خلاف او به حقیقت امر آشنا شوند. بعد فرمودند اسم شما چیست و موطن شما کجاست؟ جواب دادم اسم من ملاً محمد لقبم معلّم، موطنم نور، در ایالت مازندران. ملاًحسین فرمود آیا امروزه از فامیل میرزا بزرگ نوری کسی هست که معروف باشد و در شهرت و اخلاق و آداب و علوم قائم مقام او محسوب شود؟ گفتم آری در میان پسران او یکی از همه ممتازتر و در رفتار شبیه به پدر است. پرسید به چه کاری مشغول است؟ گفتم بیچارگان را پناه است و گرسنگان را اطعام می فرماید. پرسید چه مقامی و رتبه ای دارد؟ گفتم ملجاء مستمندان و پناه غریبان است و اسم مبارکش حسین علی است خطّ شکسته نستعلیق را خوب می نویسد و اوقات خود را اغلب در میان جنگل های زیبا به گردش می گذراند و به مناظر زیبای طبیعی علاقه تام دارد^(۱) و سنّ مبارکش ۲۸ سال است ملاًحسین به من توجه نموده و با سرور و نشاطی بی اندازه فرمود گمان می کنم زیاد به ملاقات او نائل می شوی گفتم بلی اغلب به منزل او می روم. فرمود آیا می توانی امانتی از من به ایشان برسانی؟ گفتم البتّه با نهایت اطمینان. ملاًحسین لوله کاغذی که میان قطعه پارچه پیچیده شده بود به من داد و گفت فردا صبح زود این را به ایشان بده و هرچه فرمودند برای من نقل کن.

صبح زود من برخاسته به طرف خانه حضرت بهاءالله رفتم میرزا موسی برادر ایشان را دیدم در آستانه در ایستاده مطلب را به او گفتم میرزا موسی وارد منزل شده و به زودی

۱- دکتر ج. ا. اسلمنت می نویسد: "وقتی حضرت عبداله پسر ارشد حضرت بهاءالله مطالب ذیل را در باره ایام صباوت پدرشان نقل می فرمودند: '... از صغر سنّ آثار مبارکی وجود و کرم شان مشهور بود. به سیر و صفا بسیار میل داشتند. اکثر اوقات را در باغ و صحرا می گشتند و قوه جاذبه ای داشتند که هر کس مجذوب می شد و همیشه حول شان جمعیت بود و وزراء و کلا همیشه حول جمال مبارک بودند و اطفال مفتون آن طلعت و سیما. در سنّ سیزده چهارده مشهور به علم بودند و در هر موضوعی صحبت می کردند و هر مسئله را حلّ می فرمودند. در محافل بزرگ علما صحبت می کردند. مسائل مشکله علما را حلّ می فرمودند و جمیع اذعان می نمودند. در سنّ بیست و دو سالگی بودند که والدشان وفات یافت. پدرشان وزارت داشت. دولت خواست که جمال مبارک وزارت قبول فرمایند زیرا در ایران عادت چنین است که وزارت را به پسر وزیر می دهند. قبول فرمودند و بعد صدراعظم گفت: "کاری به ایشان نداشته باشید. این جوان تنزل به وزارت نمی کند. همّش از این بلندتر است. مقصد او را کشف نمودم ولی می دانم که فکر امری عظیم دارد که مشابهتی به افکار ما ندارد. او را به خود واگذارید" (بهاءالله و عصر جدید، ص ۳۴).

مراجعت کرد پیام محبت آمیز بهاء‌الله را به من ابلاغ نمود و من به حضور مبارک مشرف شده لوله کاغذ را به میرزا موسی دادم که در مقابل حضرت بهاء‌الله بنهاد. حضرت بهاء‌الله به من



مناظری از بیت مبارک حضرت بهاء‌الله در طهران

اجازه جلوس دادند و خود لوله کاغذ را باز کردند و به مندرجات او نظری افکنده بعضی از جملات آن را به صدای بلند برای ما خواندند من از ملاحظت آواز و ظرافت نغمه بهاء‌الله مجذوب شدم. بعد از قرائت چند فقره به برادر خود توجه نموده گفتند موسی چه می‌گوئی؟ آیا هرکس به حقیقت قرآن نائل باشد و این کلمات را از طرف خدا نداند از راه عدالت و انصاف برکنار نیست؟ دیگر چیزی نفرمودند و مرا از حضور خود مرخص کردند. یک

کله قند روسی و یک بسته چای^(۱) به من مرحمت فرمودند که با ابلاغ محبت و مهربانی‌های ایشان به ملاحسین بدهم. من در حالی که سراپا مشعوف و مسرور بودم برخاسته نزد ملاحسین برگشتم و بیغام و هدیه بهاء‌الله را به او دادم. ملاحسین با سرور بی‌منتی ایستاده با خضوع تمام هدیه را از من گرفت و بوسید بعد مرا در آغوش گرفت چشم‌های مرا بوسه زد و گفت رفیق عزیز و محبوب من همانطور که قلب مرا مسرور کردی خداوند قلب ترا با سرور ابدی مسرور نماید. من از رفتار ملاحسین خیلی متعجب و با خود گفتم چه چیز سبب ارتباط این دو قلب شده است. چند روز بعد ملاحسین به طرف خراسان رهسپار شد و در حین خداحافظی به من گفت آنچه دیدی و شنیدی مبدا به کسی اظهار کنی آنها را در قلب خود مستور نگاهدار اسم او را مبدا به کسی بگوئی برای اینکه دشمنان او به اذیتش اقدام خواهند کرد و در همه حال دعا کن که خداوند او را حفظ کند و به واسطه او بر مستضعفین منت گذارد و فقرا و بینوایان را در ظل او عزیز فرماید حقیقت امر حالا از شما پوشیده است حال باید ندای امر جدید را به مردم ابلاغ نمائیم و خلق را به این امر مبارک دعوت کنیم. عنقریب جمعی در این شهر جان خود را در راه این امر فدا خواهند ساخت و شجره امر الهی به خون آنان آبیاری خواهد شد و مردم در ظل آن شجره در خواهند آمد.

۱- در آن زمان، چای و انواع شکر در ایران کمیاب بود، و در میان طبقه اعیان از هر دو به عنوان هدیه استفاده می‌شد.

فصل پنجم

مسافرت حضرت بهاء‌الله به مازندران

اولین سفری که حضرت بهاء‌الله برای نشر تعالیم حضرت باب فرمودند به خطه نور مازندران بود. نور موطن اصلی حضرت بهاء‌الله است. در تاجر نور والد حضرت بهاء‌الله املاک داشتند و قصر بزرگی بنا کرده بودند فرش‌های گرانبها و اثاث هنگفت در آن قصر موجود بود.

نبیل می‌گوید روزی حضرت بهاء‌الله این بیانات را فرمودند و من از لسان مبارک شنیدم فرمودند: «وزیر مرحوم منزلی عالی داشتند که همگنانش از این جهت بر ایشان رشک می‌بردند. جناب وزیر به واسطه ثروت زیاد و نجابت نسب و شرافت حسب و بخشش و کرامت و رتبه بلندی که داشتند در نظر اشخاصی که ایشان را می‌شناختند بسیار محترم بودند مدّت بیست سال افراد عائله نوری که در نور و طهران می‌زیستند با نهایت شادکامی و صحت و سلامتی و وسعت عیش روزگار گذرانیدند برکت الهی بر آن عائله در آن مدّت نازل بود و از هیچ جهت پریشانی نداشتند پس از بیست سال ناگهان آن خوشبختی و راحتی به سختی و بلیات تبدیل یافت و وسعت عیش و ثروت به ضیق معیشت و تنگ‌دستی مبدّل شد اولین خسارتی که وارد شد به واسطه سیل عظیمی بود که در قریه تاجر با شدت تمام مهاجم گشت و نصف قصر جناب وزیر را خراب کرد با آنکه اساس این بناء در نهایت درجه استحکام بود جریان سیل بدنه زیباتر قصر را منهدم ساخت هرچه اثاث و امتعه فاخر و ثمین بود محو و نابود گشت. از طرف دیگر دشمنان جناب وزیر و نفوسی که به ایشان حسد می‌بردند سبب شدند که منصب حکومتی نیز از ایشان مسلوب شد ایشان در دربار ایران تا آن وقت دارای مناصب عالیه بودند ولی فساد اعداء و تفتین حسودان سبب برکناری ایشان از وظائف حکومتی گردید. این پیش‌آمدهای متتابع و بلیات مکرر اثری در رفتار جناب وزیر نکرد ایشان در دوران گرفتاری نیز همان متانت و وقار و بخشش و احسان دوره ثروت و وسعت را داشتند حتی با بی‌وفایان و دوستان لسانی خویش نیز با نهایت مهر و محبت رفتار می‌نمودند. تا آخرین دقیقه زندگانی با کمال ثبات و استقامت تحمل هرگونه رنج و زحمت را فرمودند. پیش از آنکه حضرت باب اظهار امر بفرمایند حضرت بهاء‌الله به خطه نور مسافرت فرموده بودند. در آن اوقات میرزا محمدتقی مجتهد مشهور نوری در آن صفحات شهرت

عجیبی داشت علمائی که در مجلس درس او حاضر می شدند و از محضرش استفاده می کردند نهایت مباحثات را داشتند و خود را از دانشمندان واقعی، عالم به رموز و اسرار اسلام می پنداشتند. روزی در مجلس درس با حضور قریب دویست نفر از شاگردان، مجتهد نوری یکی از احادیث مشکله مرویه از ائمه اطهار را مطرح ساخت که شاگردان در باره معنی آن حدیث بحث کنند و نظر خویش را اظهار نمایند در بین درس حضرت بهاءالله با چند نفر از همراهان خود وارد شدند و به بحثی که مطرح شده بود گوش می دادند هیچ یک از شاگردان مجتهد نوری جواب مقرون به صوابی نداد. حضرت بهاءالله با بیانی ساده شرح آن حدیث را ذکر فرمودند. مجتهد نوری از عجز شاگردان خویش در باره شرح معنای حدیث خیلی خسته خاطر و مکدر شد و با لحن آمیخته به خشم به آنها گفت چند سال است من زحمت می کشم که شما را با حقایق عالیه و اصول محکمه دین مبین اسلام آشنا کنم تا بتوانید رموز را کشف کنید و مشکلات را آسان سازید امروز می بینم یک جوان کلاهی^(۱) از حیث دانش و علم بر همه شما مقدم است این جوان در هیچ مدرسه ای درس نخوانده و از معارف و علوم شما اطلاعی ندارد معذک حل مشکل را با بیانی سهل فرمود و شما پس از چندین سال زحمت از معنی یک حدیث عاجز شدید.

وقتی که حضرت بهاءالله از خطه نور مراجعت فرمودند مجتهد نوری برای شاگردان خویش دو فقره رؤیائی را که در باره حضرت بهاءالله دیده بود و خیلی به آنها اهمیت می داد بیان کرد خواب اول این بود که گفت در میان جمعی از مردم ایستاده بودم دیدم همه به منزلی اشاره می کنند و می گویند حضرت صاحب الزمان در آنجا تشریف دارند من خیلی خوشحال شدم و با سرعت به طرف آن منزل رفتم که زودتر خود را به حضور حضرت برسانم. در منزل که رسیدم مرا نگذاشتند وارد شوم تعجب کردم و سبب پرسیدم گفتند حضرت قائم با یک نفر مشغول مذاکره هستند هیچکس حق ندارد به حضور مبارک برود. ورود اکیداً ممنوع است. من خواستم بدانم چه کسی در حضور حضرت می باشد از هیئت و خصوصیات مأمورینی که درب منزل ایستاده بودند چنین استنباط کردم که آن شخص جلیل حضرت بهاءالله است. مرتبه دیگر در خواب دیدم که چند صندوق در محلی دور من گذاشته شده یکی به من گفت این صندوقها متعلق به حضرت بهاءالله است صندوقها را باز کردم دیدم همه پر از کتاب

۱- کلاه، [که معمولاً از] پوست بره درست می شد، روحانیون را از سایر مردم متمایز می کرد، و دولت مردان همیشه از آن استفاده می کردند.



کوچه



و خرابه‌های اولیۀ منزل حضرت بهاء‌الله در تاکر مازندران

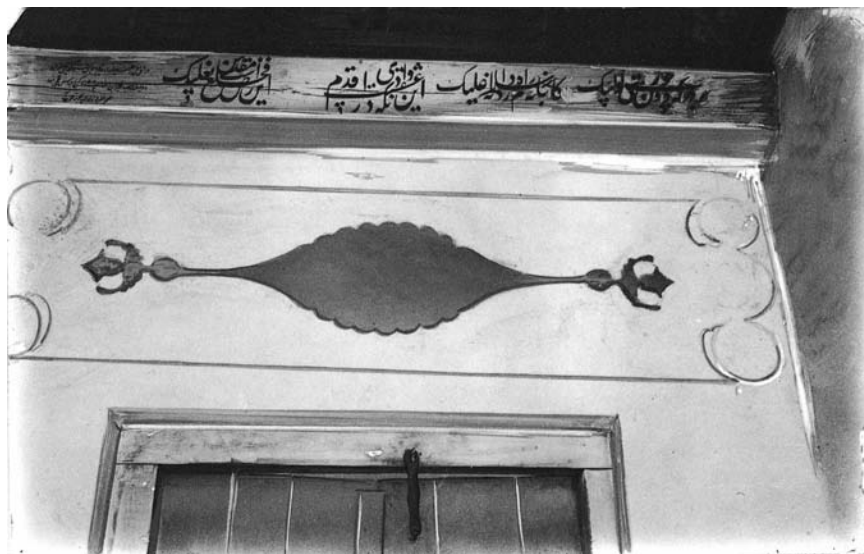
است کتاب‌ها را باز کردم دیدم تمام کلمات و حروفش با جواهر گرانبها نوشته شده و تابش آنها چشم را خیره می‌کند. نورانیت و تابش آن جواهرها به حدی بود که از شدت حیرت و تعجب بغتاً از خواب بیدار شدم.

وقتی که حضرت بهاء‌الله در سال ۱۲۶۰ برای ابلاغ کلمه‌الله به جانب مازندران عزیمت فرمودند مجتهد نوری مذکور وفات یافته بود علمائی که در محضر درسش بودند پراکنده شده بودند به جای مجتهد مزبور ملا محمد در آن حدود قرار گرفته بود و فقط چند نفری به درس او حاضر می‌شدند. آن هیاهوی سابق و رفت و آمد فراوانی که در دوره میرزا محمدتقی نوری وجود داشت در این موقع به کلی از بین رفته بود چون حضرت بهاء‌الله ورود فرمودند عده بسیاری از اعیان و اشراف آن ناحیه به حضور مبارک شتافتند، ورودشان را تهنیت و تبریک گفتند هرکدام که به ملاقات حضرت بهاء‌الله می‌رفتند منتظر بودند که از ایشان اخبار تازه‌ای راجع به دربار شاه و امور مملکتی و اقدام وزراء و غیرها بشنوند زیرا حضرت بهاء‌الله در طهران مورد توجه و احترام درباریان و معاریف بودند و مرکزیت مهمی داشتند. ولی حضرت بهاء‌الله در ضمن بیانات و مذاکرات از این‌گونه مطالب که مردم منتظر بودند بشنوند چیزی نمی‌فرمودند بیانات مبارکه تماماً در باره ظهور امر جدید و ارتفاع ندای حضرت باب بود. در نهایت فصاحت و بلاغت استدلال می‌فرمودند که اگر زمامداران امور این ندای الهی را قبول کنند و به امر جدید اقبال نمایند منافع بی‌شماری برای مملکت و ملت خواهد داشت.^(۱)

از شنیدن اینگونه بیانات مردم همه تعجب می‌کردند که چرا این شخص جلیل با این مرکزیت و مقام و جوانی و کمالی که دارد به اموری توجه فرموده و به نشر مطالبی پرداخته است که از وظایف علمای دین و پیشوایان روحانی است. وقتی بیانات مبارک را می‌شنیدند و دلائل و براهین محکم و متقن را استماع می‌کردند خود را مجبور به قبول و اقرار می‌دیدند و امر جدید در نظر آنها پس از استماع بیانات مبارکه در نهایت درجه اهمیت جلوه می‌کرد از وسعت اطلاعات و کثرت علم و دانش و شجاعت و متانت افکار و شدت انقطاع و توجه کامل آن بزرگوار به مسائل روحانیه همه در شگفت بودند و مشاهده این امور اثر عجیبی در وجود آنها داشت. هیچکس را جرأت معارضه با آن حضرت نبود. کسی که به معارضه قیام کرد

۱- سخنان ایشان [حضرت بهاء‌الله] همچون 'سلی خروشان' بود و فصاحت و بلاغتشان سبب شد که اکثر علما به پای ایشان افتند" Dr.T.K.Cheyne's "The Reconciliation of Races and Religions," p.120

عمومی آن حضرت بود که عزیز نام داشت، پیوسته راه جلدل می‌سپرد و با گوشه و کنایه بیانات مبارکه را به خیال خودش ردّ می‌کرد. نفوسی که در حضور مبارک مشرف بودند چون جلدل و لجاجت او را می‌دیدند می‌خواستند به ممانعتش اقدام کنند و او را از این رفتار زشت باز دارند ولی حضرت بهاء‌الله نمی‌گذاشتند و می‌فرمودند کاری به او نداشته باشید او را به خدا



ایباتی که جناب میرزا بزرگ وزیر بر سردر منزل خود در تاکر نصب کرده‌اند

واگذارید. عزیز چون خود را در مقابل آن حضرت حقیر و ناچیز دید نزد ملاّ محمد رفت و از او مساعدت خواست و گفت ای جانشین پیغمبر خدا نگاه کن چه خطری متوجه دین اسلام شده بین کار به کجا کشیده که جوانی با لباس درباری به نور آمده حمله به حصن حصین ایمان می‌نماید و دین اسلام را منهدم می‌سازد. برخیز دین خدا را نصرت کن، جلو او را بگیر و هجومش را ممانعت نما، هرکس نزد او حاضر می‌شود بدام سحرش گرفتار می‌گردد و منجذب گفتار فصیح او گردیده. نمی‌دانم چه کار می‌کند که همه را به خود متوجه می‌سازد. از دو حال بیرون نیست یا ساحر و شعبده‌باز است یا دوائی به چای مخلوط می‌کند که چون کسی او را بیاشامد فریفته او می‌گردد. ملاّ محمد با همه ناهمی و نادانی خود به بطلان گفته‌های عزیز پی برد و از روی مزاح به او گفت آیا تو هم از آن چای‌ها خورده‌ای و گفتار او را استماع نموده‌ای؟ عزیز گفت بلی ولیکن کثرت ارادت و محبت شدیدی که به شما دارم نگذاشت سحر آن جوان در من تأثیر کند. ملاّ محمد مجتهد یقین داشت که هرگز نمی‌تواند مردم را به

مخالفت حضرت بهاء‌الله وادار کند و چنان شخص جلیلی را که بدون خوف و بیم به نشر تعالیم جدیده اقدام نموده از اینکار ممانعت نماید بنابراین در جواب سخنانی که عزیز به او گفت چند سطر به عربی نوشت مضمون آنکه ای عزیز از هیچکس مترس. هیچکس نمی‌تواند به تو ضرری برساند این عبارت را به قدری غلط نوشته بود که مقصودی از آن مفهوم نمی‌شد. بعضی از اعیان تا کر که آن نوشته را دیدند کاتب و مکتوب هر دو را مورد استهزاء و عیب‌جوئی قرار دادند.

باری هرکس به حضور حضرت بهاء‌الله مشرف می‌شد و اعلان امر جدید را استماع می‌نمود به اندازه‌ای متأثر و منجذب می‌شد که بی‌اختیار به تبلیغ امر قیام می‌کرد. شاگردان ملاً محمد چند مرتبه خواستند او را وادار کنند که به حضور حضرت بهاء‌الله مشرف شود و به حقیقت این دعوت جدیده آشنا گردد و مقصد و منظور اصلی بهاء‌الله را به مردم بفهماند ولی مجتهد به این کار تن در نمی‌داد و از جواب طفره می‌زد هرچه اصرار شاگردانش زیادتیر می‌شد مجتهد بر انکار می‌افزود.

شاگردان در مقابل مجتهد سخت ایستادند و معاذیر او را قبول نکرده به او گفتند مرتبه و مقام شما ایجاب می‌کند که دین اسلام را محافظه نمائید این اولین فریضه شماست شما باید همیشه مترصد باشید از هرگوشه و کنار هر آوازی که در اطراف دین بلند شود مورد دقت قرار دهید و مقصود اصلی هر مدعی را بفهمید مبدا ضرری به دین اسلام برسد. بالأخره ملاً محمد تصمیم گرفت که دو نفر از شاگردان مشهور میرز خود را به حضور مبارک بفرستد. برای اینکار ملاً عباس و میرزا ابوالقاسم را که هر دو داماد میرزا محمدتقی مجتهد سابق نور بودند انتخاب کرد به آنها گفت می‌روید حضرت بهاء‌الله را ملاقات می‌کنید از حقیقت منظور و اصل دعوت ایشان باخبر می‌شوید هرچه شما تشخیص بدهید از حقانیت و بطلان، من بدون گفتگو قبول خواهم کرد. تشخیص شما، تشخیص من است. آن دو نفر به جانب تا کر روان شدند پس از وصول شنیدند که حضرت بهاء‌الله به قشلاق تشریف برده‌اند آنها هم رفتند. وقتی به حضور مبارک رسیدند ایشان سوره فاتحه قرآن مجید را تفسیر می‌فرمودند نشستند بیانات مبارک را گوش دادند دیدند آن عبارات فصیح و گفتار متین و دلائل محکم و براهین متقن را نمی‌شود به هیچ‌وجه انکار کرد. ملاً عباس بی‌اختیار از جا برخاست و رفت دم در اطاق با کمال خضوع و عبودیت ایستاد و با لرزه و گریه به میرزا ابوالقاسم رفیقش گفت می‌بینی که من در چه حالی هستم هر سئوالی را که حاضر کرده بودم از محضر مبارک پی‌ریسم به کلی از نظرم محو شد تو خود می‌دانی اگر می‌توانی سئوالی بکنی بکن تا جواب بشنوی آن



نمای خارجی اطاق مسکونی حضرت بهاء‌الله در تاکر مازندران



داخل اطاق حضرت بهاء‌الله که به صورت اصلی نگهداشته شده است



نمای خارجی اطاق حضرت عبدالبهاء در تاکر



داخل اطاق حضرت عبدالبهاء

وقت برو به ملا محمد حال مرا خبر بده و به او بگو عباس گفت من از این بزرگوار دست برنمی‌دارم و دیگر نزد تو نخواهم آمد.

میرزا ابوالقاسم گفت من هم مثل تو هستم مرا با مجتهد کاری نیست با خدای خودم عهد کردم که تا آخر عمر از ملازمت آستان این بزرگوار منصرف نشوم یگانه مولای من حضرت بهاء‌الله است.

داستان ایمان این دو نفر نماینده ملا محمد با سرعت عجیبی در قلمرو نور مشهور شد. مردم از هر صنف و رتبه دسته دسته از هر گوشه و کنار به محل توقف حضرت بهاء‌الله توجه می‌کردند عده زیادی به امر مبارک مؤمن شدند. یکی از ارادتمندان حضرتش که در زمرة بزرگان محسوب بود روزی به حضور مبارک عرض کرد مردم نور نسبت به شما ارادت پیدا کرده‌اند. آثار بهجت و سرور از ناصیه جمیع آشکار است اگر ملا محمد هم در جرگه ارادتمندان درآید و به امر جدید اقبال کند برای پیشرفت امر مبارک توجه و اقبال او اثر کامل خواهد داشت. حضرت بهاء‌الله فرمودند مقصود من از مسافرت به نور اعلان امر الهی و تبلیغ نفوس و هدایت آنهاست. منظور دیگری نداشته و ندارم. بنابراین اگر بشنوم که شخصی طالب حقیقت است و در صد فرسنگی منزل دارد و نمی‌تواند به ملاقات من بیاید من با نهایت سرور و نشاط بدون هیچ‌گونه تأخیر و سهل‌انگاری فوراً به ملاقات او می‌روم و امر الهی را به او ابلاغ می‌نمایم. ملا محمد در سعادت آباد منزل دارد و تا آنجا چندان مسافتی نیست من خود به دیدن او می‌روم و کلمه‌الله را به او ابلاغ می‌نمایم. حضرت بهاء‌الله با چند تن از اصحاب به سعادت آباد تشریف بردند. ملا محمد با کمال خوشروئی از ایشان پذیرائی کرد. حضرت بهاء‌الله فرمودند من برای ملاقات رسمی نیامده‌ام مقصودم دید و بازدید نیست فقط برای این آمده‌ام که ظهور امر جدید را به شما بشارت بدهم این امر از طرف خداست، موعود اسلام ظاهر شده است، هرکه پیروی این امر مبارک کند تولد جدید خواهد یافت. حال بفرمائید ببینم در باره قبول این امر مبارک چه مانعی دارید؟ ملا محمد عرض کرد من هیچ‌وقت به امری اقدام نمی‌کنم و تصمیمی نمی‌گیرم مگر بعد از استخاره از قرآن مجید. قرآن را باز می‌کنم در اول صفحه هر آیه‌ای باشد مضمونش را در نظر می‌گیرم و مطابق آن عمل می‌کنم. حضرت بهاء‌الله ممانعتی فرمودند مجتهد نوری قرآنی خواست و باز کرد و فوراً آن را بست و بدون اینکه بگوید کدام آیه آمده بود و مضمون آن چه بود گفت استخاره راه نداد بنابراین در بحث و مذاکره وارد نمی‌شوم.

بعضی از حاضرین باور کردند و گفتند مجتهد راست می‌گوید. بعضی به حقیقت مطلب پی

بردند و فهمیدند این رفتار مجتهد ناشی از ترس بود به این بهانه متمسک شد که خود را از آن ورطه خلاص کند. حضرت بهاء‌الله بیش از این حیرت و خجالت او را نپسندیدند و با نهایت محبت از او خداحافظی کرده مراجعت فرمودند.

یک روز حضرت بهاء‌الله با چند نفر از همراهان به سیر و گردش مشغول بودند در بین راه جوانی را دیدند که تنها در گوشه‌ای خارج از راه نشسته لباس درویشی در بر داشت و موی سرش پریشان و درهم افتاده بود در کنار جوی آب آتش افروخته بود و به طبخ غذا مشغول بود حضرت بهاء‌الله نزدیک او تشریف بردند و فرمودند درویش چه می‌کنی؟ جوان بالحن درشتی جواب داد مشغول به خوردن خدا و پختن خدا و سوزاندن خدا هستم. حضرت بهاء‌الله از سادگی آن جوان و خلوص نیت و حالت او که از تصنع و ظاهرسازی دور بود مسرور شدند و از جواب صریح او انبساطی به حضرتش دست داد با او مشغول گفتگو شدند پس از زمانی قلیل از بیانات مبارکه تغییر کلی در آن جوان حاصل شد از قید اوهام خلاصی یافت و به عرفان حق منیع فائز گشت. از منبع نور مستنیر شد و مجذوب تعالیم مبارکه گردید، آنچه همراه داشت ریخت و جزو پیروان حضرت بهاء‌الله در آمد از دنبال اسب آن حضرت می‌رفت. قلبش به نار محبت مشتعل بود و بداهتاً به انشاء و انشاد اشعار پرداخت ترجیع‌بند مفصلی به نظم آورد که ترجیع آن از این قرار است:

انت شمس الهدی و نور الحق اظهر الحق یا ظهور الحق

اشعار او شهرت و انتشار یافت. می‌گفتند مصطفی بیک سنندجی معروف به مجذوب اشعار شیوائی بداهتاً در مدح محبوب خویش به نظم آورده در آن وقت نمی‌دانستند که محبوب او که بوده حقیقت حال اینست که آن درویش در آن ایام مقام رفیع حضرت بهاء‌الله را که خلق جهان از عرفانش محجوب بودند شناخته بود.

خلاصه سفر حضرت بهاء‌الله در خطه نور نتایج عظیمه‌ای در برداشت قلوب مردم آن دیار به نور عرفان روشن شد ارواحشان به اهتزاز آمد در ظل رایت دین جدید درآمدند و این موهبت به واسطه طهارت ذات و بیان جذاب فصیح و متانت و وقار براهین محکمه منطقی و محبت شدیدی بود که از حضرت بهاء‌الله دیده و شنیده بودند. تأثیر کلمات و رفتار و گفتار آن حضرت به قدری شدید بود که گوئی شجر و حجر اقلیم نور از امواج قوه روحانیه حضرت بهاء‌الله روح حیات یافتند و جمیع اشیاء از فیض حضرتش جلب قوت و کسب حیات تازه نمودند و از ذرات موجودات این نداء بگوش جان می‌رسید «ای اهل عالم به جمال الهی ناظر باشید که بی‌پرده و حجاب ظاهر و آشکار و در نهایت عظمت و مجد پدیدار گشته».

پس از مراجعت حضرت بهاء‌الله مردم نور به انتشار امر مشغول و به تحکیم اساس الهی موفق بودند. عده‌ای از آن‌ها در راه نصرت امرالله مشقت بسیار تحمل کردند و بعضی با نهایت سرور جام شهادت کبری نوشیدند. خطه مازندران و مخصوصاً قلمرو نور اولین سرزمینی است که قبل از سایر بلاد ایران از نور کلمه‌الله روشن شد. قلمرو نور که کوه‌های مازندران اطراف آن را احاطه کرده نخستین نقطه‌ای بود که از انوار شمس حقیقت که از افق شیراز طالع شده بود مستنیر گشت. در وقتی که بلاد ایران در خواب غفلت بودند اقلیم نور از ظهور الهی خبر یافت و ندای امر جدید از آن نقطه به سایر نقاط منعکس گشته جهان را روشنائی بخشید.

در اوقاتی که حضرت بهاء‌الله در سنین صباوت بودند جناب وزیر که پدر بزرگوارشان بود شبی در عالم رؤیا مشاهده نمود که حضرت بهاء‌الله در دریای بی‌کران به شنا مشغول هستند. نورانیت جسم شریفش به قدری شدید بود که تمام دریا را روشن کرده بود. گیسوان سیاهش در اطراف سر در روی آب پریشان و هر تاری از موی مبارکش را ماهی به لب گرفته همه آن ماهی‌ها از نور رخسار حضرتش خیره گشته و به هر طرف که آن بزرگوار شنا می‌فرمودند تمام آن ماهی‌ها هم که هر یک تار موئی را گرفته بودند به همان طرف می‌رفتند معذک ضرر و اذیتی به بدن مبارکش نمی‌رسید و حتی یک موی هم از سرش جدا نشده با کمال آسانی و راحتی بدون هیچ مانع و رادعی شنا می‌فرمودند و همه ماهی‌ها از دنبال حضرتش می‌رفتند. جناب وزیر چون بیدار شدند معبر شهری را احضار فرمودند تا رؤیا را تعبیر و آن خواب عجیب را تفسیر نماید. شخص معبر مثل اینکه عظمت آینده حضرت بهاء‌الله به او الهام شده باشد به جناب وزیر گفت دریای بی‌کرانی که مشاهده نمودید عالم وجود است پسر شما یک تنه و تنها بر عالم تسلط خواهد یافت و هیچ چیز مانع او نخواهد شد تا به منظوری که در نظر دارد نرسد هیچکس را توانائی آن نیست که او را ممانعت کند. ماهیانی که مشاهده نمودید امم و اقوامی هستند که از قیام فرزند شما مضطرب و پریشان می‌شوند و دور او جمع شده و لکن حمایت و حفظ الهی فرزند شما را از اضطراب و پریشانی اقوام و امم محافظت خواهد فرمود و گزند و اذیتی به او نخواهد رسید پس از این بیان شخص معبر را برای مشاهده فرزند دل‌بند خویش بردند چون معبر چشمش به صورت حضرت بهاء‌الله افتاد و آن جمال سحرآسا را مشاهده کرد و آثار عظمت و جلال را در سیمای حضرتش خواند بی‌اختیار زبان به مدح و ثناء گشود و به قدری تمجید و تعریف کرد که تعلق جناب وزیر به فرزند بزرگوارش از آن تاریخ به بعد به درجات بیشتر شد و مانند یعقوب که

شیفته یوسف بود در مهد محبت و حمایت خویش فرزند ارجمندش را پرورش می‌داد.

حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم محمد شاه هر چند با جناب وزیر میانه خوبی نداشت ولی نسبت به حضرت بهاء‌الله نهایت احترام را می‌نمود. میرزا آقاخان نوری ملقب به اعتمادالدوله که بعد از حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم شد چون در آن ایام احترام میرزا آقاسی را نسبت به حضرت بهاء‌الله می‌دید به ایشان حسد می‌ورزید از همان ایام حسادت شدیدی در قلبش متمکن گشت با خود می‌گفت حالا که جناب وزیر هنوز زنده است و پسرش کودکی بیش نیست صدر اعظم این همه احترام نسبت به فرزند وزیر می‌کند نمی‌دانم بعد از جناب وزیر که پسرش جانشین او شود میرزا آقاسی چه خواهد کرد. صدر اعظم بعد از وفات جناب وزیر نیز احترام را در باره حضرت بهاء‌الله مجری می‌داشت اغلب به دیدن ایشان می‌رفت و همچون پدری که به پسرش محبت داشته باشد با ایشان رفتار می‌کرد. یک وقت اتفاق افتاد که صدر اعظم در ضمن سیر و سیاحت گذارش به قریه قوچ حصار افتاد این قریه از حضرت بهاء‌الله بود، آب زیادی داشت، هوای خوبی داشت. صدر اعظم فریفته آن قریه شد از حضرت بهاء‌الله درخواست کرد که آن قریه را به او بفروشند. فرمودند اگر این ده مال خودم بود هیچ اهمیتی نداشت آن را به شما می‌دادم زیرا من به دنیای فانی دلبستگی ندارم، تمام دنیا در نظر من پست و بی‌مقدار است تا چه رسد به این قریه ولی جمعی از نفوس وضع و شریف با من شریکند بعضی از آن‌ها بالغند و بعضی صغیر شما خوب است بروید با آن‌ها مذاکره کنید، رضایت آن‌ها را جلب کنید اگر قبول کردند مطابق میل شما رفتار می‌شود. صدر اعظم از این جواب خوشش نیامد در فکر حيله و نیرنگ افتاد که آن قریه را مالک شود. حضرت بهاء‌الله چون به مقصد او پی بردند با اجازه سایر شرکاء آن قریه را به خواهر محمدشاه که مدت‌ها بود طالب آن قریه بود فروختند. صدر اعظم خیلی اوقاتش تلخ شد و به بهانه اینکه سابقاً این قریه را از مالک اولش خریده است خواست به زور قریه را متصرف شود ولی گماشتگان خواهر شاه نمایندگان صدر اعظم را مورد توبیخ قرار دادند و ممانعت نمودند. صدر اعظم نزد شاه رفت و از خواهر شاه به او شکایت کرد لکن همان شب پیش از صدر اعظم خواهر شاه به خدمت شاه واقعه را عرض کرده بود و گفته بود که اعلیحضرت شما همیشه به من می‌فرمودید که زر و زیور خود را بفروشم و ملک و آب بخرم من امر شما را اطاعت کردم و قوچ حصار را خریدم حالا صدر اعظم می‌خواهد به زور آن را تصاحب کند. شاه به خواهرش قول داد که صدر اعظم را از این خیال منصرف کند. چون حاجی میرزا آقاسی از نیل به مقصود ناامید شد به مخالفت حضرت بهاء‌الله قیام کرد دست‌آویزها درست

کرد نیرنگ‌ها ساخت که شاید به شأن و مقام ایشان لطمه‌ای وارد آورد و لکن حضرت بهاء‌الله با کمال شهامت هر تهمتی را از خود دور می‌ساختند. صدر اعظم بیچاره شد یک روز با خشم و غضب فریاد برآورد و به حضرت بهاء‌الله گفت چه خبر است این همه مهمانی می‌کنی من که رئیس الوزرای شاهنشاه ایران هستم میل ندارم هر شب این همه جمعیت در سر سفره تو حاضر باشد چرا این همه اسراف می‌کنی مگر می‌خواهی بر ضد من قیام کنی و بر علیه من دسته‌بندی کنی. حضرت بهاء‌الله فرمودند استغفرالله، خدا نکند. اگر کسی دوستان خودش را مهمانی کند دلیل بر اینست که می‌خواهد دسته‌بندی و فساد کند؟ حاجی میرزا آقاسی هیچ نگفت زبانش بسته شد با آنکه همه گونه قوت و اقتدار داشت و زمام امور کشور در دستش بود و پیشوایان دینی با او همراه بودند آخر نتوانست به حضرت بهاء‌الله تهمتی بزند و خود را عاجز و قاصر مشاهده نمود. نفوسی که با حضرت بهاء‌الله معاندت داشتند همه مثل حاجی میرزا آقاسی خود را عاجز می‌دیدند. حضرت بهاء‌الله بر همه مقدم بودند عظمت مقام و بزرگواری ایشان و صیت شهرتش به جمیع جهات رسیده بود. مردم همه تعجب می‌کردند که چطور ایشان از این ورطه‌های هولناک خود را خلاص کرده جان به سلامت می‌برند و معاندین خود را ملزم و مجاب می‌سازند. می‌گفتند خدا ایشان را حفظ می‌کند تا حفظ خدا نباشد هیچکس نمی‌تواند از این همه مخاطرات سلامت بماند. حضرت بهاء‌الله هیچوقت به میل اطرافیان خود رفتار نمی‌فرمودند و مطابق طمع و غرور آنها اقدامی نمی‌کردند هرچند با رجال دولت معاشر بودند و با رؤسای دین رفت و آمد داشتند ولی در هیچ موقع از اظهار امر حق و نصرت آن خودداری نمی‌نمودند و به مشارب و آراء رجال دین و دولت در قبال اظهار حقیقت اعتنائی نداشتند همواره حقوق مظلومین را بدون خوف و بیم محافظه می‌نمودند و پیوسته از ضعفاء و بی‌گناهان حمایت و دفاع می‌فرمودند.

فصل ششم

مسافرت جناب باب‌الباب به خراسان

حروف حیّ وقتی که می‌خواستند از محضر مبارک حضرت باب مرخص شوند و به صوب مأموریت خویش عزیمت نمایند هیکل مبارک به یکایک آن‌ها دستور فرمودند اسامی اشخاصی را که تبلیغ می‌کنند و مؤمن می‌شوند در ورقه‌ای نگاشته و سر بسته مهر خود را بر آن نهند و نزد جناب حاجی میرزا سید علی خال ارسال دارند تا به حضور مبارک بفرستند. فرمودند: «من از آن اسماء واحدها^(۱) تشکیل خواهم داد به این معنی که اسماء مؤمنین را به هیجده دسته نوزده نفری دسته‌بندی خواهم کرد و آن هیجده واحد به ضمیمه واحد اول (که عبارت از حروف حیّ و حضرت نقطه اولی است) تشکیل نوزده واحد می‌دهند که جمیعاً به عدد کلّ شیء^(۲) بالغ خواهد گشت. اسامی جمیع مؤمنین را در لوح الهی ثبت خواهم نمود تا حضرت محبوب برکات بی‌نهایت خود را بر آنان نازل فرماید و در یوم ظهور و استقرار بر عرش عظمت خویش جمیع آنان را در جنت خود وارد سازد.» و مخصوصاً به ملاحسین دستور دادند که نتیجه اقدامات و شرح مساعی خود را راجع به تبلیغ امرالله در اصفهان و طهران و خراسان به ضمیمه اسامی مؤمنین و همچنین اسامی مخالفین و اعداء امر الهی به حضور مبارک تقدیم دارد و فرمودند «تا نامه تو به من نرسد از شیراز برای حج بیت‌الله روانه نخواهم شد.»

ملاً حسین پس از آنکه در طهران به حضور مبارک بهاءالله رسید و از عنایات حضرتش روحی جدید یافت به جانب خراسان رهسپار گردید پس از ورود به آن اقلیم قوه معنویه و لطیفه غیبیه که حضرت باب در هنگام خداحافظی، به او عنایت فرموده بودند آثارش ظاهر و آشکار گشت.^(۳) اول کسی که در خراسان مؤمن شد میرزا احمد ازغندی بود. (ازغند یکی از دهات خراسان است) که معروف‌ترین و دانشمندترین علمای آن زمان بود. دوّمین نفر از

۱- ارزش عددی کلمه "واحد"، به معنای "وحدت"، ۱۹ است.

۲- ارزش عددی "کل شیء"، به معنای "همه اشیاء"، ۱۹×۱۹، ۳۶۱ است.

۳- [ملاً حسین] چنانکه معمول او بود می‌توانست از موقع استفاده کند و در مواقع ضرورت اقامت خود را در تمام قراء و قصبات و شهرها به نحو دلخواه ادامه دهد و در مجامع و محافل به نطق و خطابه پردازد و با ملاًها مباحثه نماید و کتب باب را به آن‌ها ارائه دهد و آزادانه به تبلیغ آیین او اهتمام ورزد. همه جا مردم از او دعوت می‌کردند و با بی‌صبری انتظار ورود او را می‌کشیدند و در هر شهر و قصبه با اشتیاق تمام طالب

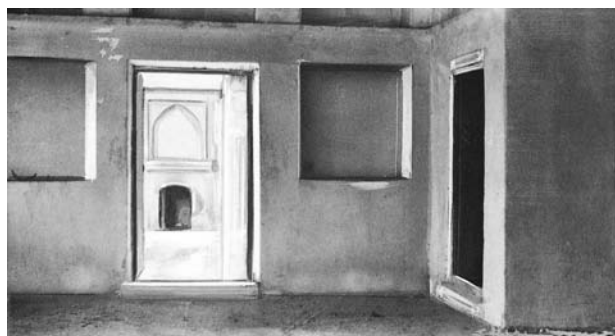


مناظری از مسجد گوهرشاد در مشهد
جناب ملاحسین از بالای این منبر ابلاغ امرالله نموده‌اند



بیت بایه در مشهد

مؤمنین به امر ملا احمد معلّم بود (مشارّالیه به ملا احمد حصاری نیز معروف است) این شخص وقتی که در کربلا بود متصدی تعلیم اطفال سید کاظم رشتی بود و به این جهت به معلّم معروف است. دیگر از مؤمنین ملا شیخ علی ملقب به عظیم است. این لقب را حضرت اعلی به او دادند و بعد از او ملا میرزا محمد فروغی که بعد از میرزا احمد از غندی به علم و دانش معروف و مشهور بود به شرف ایمان فائز گردید. سایر علماء را تاب مقاومت در قبال دلائل ملا حسین و قوه همعنائی با او در علم و دانش نبود و از جمله میرزا محمد باقر قائنی نیز به امر مبارک مؤمن شد. او در اواخر حال در مشهد مسکن گرفته بود و تصمیم داشت بقیه عمر خود را در این شهر بسر برد. محبت او نسبت به امر مبارک بی اندازه بود به واسطه شجاعت و



بیت بایه در مشهد

کثرت مهر و محبت دشمنان از او خائف و دوستان از او مسرور بودند. میرزا محمد باقر خانه

دیدار او بودند و با میل مفرطی به سخنان او گوش می دادند و بدون اشکال به او می گرویدند؛ مخصوصاً در نیشابور به فتح مهمی نائل گردید و دو نفر از مجتهدین آن جا را تبلیغ و پیرو آیین خود کرد. یکی از آنها ملا عبدالخالق یزدی بود و دیگری ملا علی ملقب به جوان. ملا عبدالخالق از شاگردان شیخ احمد

خود را به اختیار ملاحسین گذاشت تا در آنجا ملاحسین با طالبین مذاکره کند و خودش هم دائماً به خدمت امر مشغول بود تا آنکه عاقبت در قلعه شیخ طبرسی شهید شد. خانه او در مشهد در بالاخیابان واقع و به بایبه معروف بود هرکس در آن خانه وارد می شد مردم او را بایی می خواندند. در قلعه شیخ طبرسی بعد از شهادت باب‌الباب جناب قدّوس سرداری اصحاب را به میرزا محمدباقر قائنی مذکور محوّل نمودند.

ملاحسین بر حسب امر حضرت اعلی اخبار و وقایع سفر خود را مفصلاً به حضور مبارک نوشت و فهرستی از اسامی مؤمنین ثابتین نیز نگاشت و مراسله خود را از راه یزد به توسط یکی از شرکاء خال حضرت باب که طرف اعتماد بود و در طبس مسکن داشت فرستاد و این مراسله در شب بیست و هفتم رمضان ۱۲۶۰^(۱) به حضور مبارک رسید. شب ۲۷ رمضان نزد پیروان اسلام بسیار محترم و معروف به لیلۃ القدر است. این شب را در قرآن (۳:۹۷) خداوند بر هزار ماه ترجیح داده^(۲) و فرموده است «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» وقتی که این مراسله به حضور مبارک رسید تنها کسی که مشرف بود جناب قدّوس بود. حضرت اعلی بعضی از مضامین مکتوب را برای قدّوس خواندند.

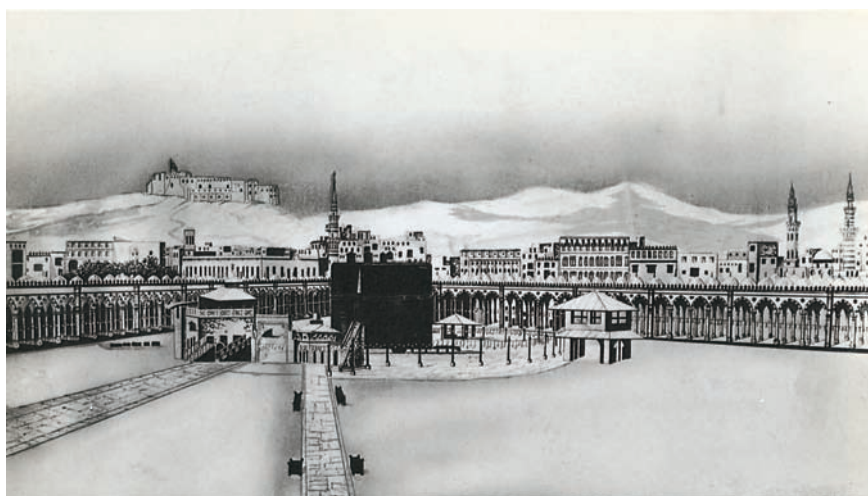
من (نبیل) از میرزا احمد شنیدم که از قول حضرت خال نقل می کرد و می گفت: شبی که مراسله باب‌الباب به حضور مبارک رسید من سرور و نشاط غریبی در وجه مبارک و حضرت قدّوس مشاهده کردم که شرح آن از عهده من خارج است و در آن ایام می شنیدم که هیکل مبارک این کلمات را تکرار می فرمودند «العجب کلّ العجب بین جمادی و رجب» حضرت

احسانی بود و از حیث مقام علمی و فضایل شهرت زیادی داشت و در انظار عامه احترام و اعتباری پیدا کرده بود. مجتهد دوم نیز شیخی و احترام قابل ملاحظه‌ای داشت و از بزرگترین مجتهدین شهر محسوب می گردید. هر دو با شور و حرارت به مذهب بایته گرویدند و در مساجد و منابر آشکارا به تبلیغات پرداختند و نسبت به اسلام اعتراضات شدیدی کردند به طوری که پس از چند هفته مردم تصور نمودند که مذهب قدیم به طور قطع مغلوب و منسوخ شده است. سایر افراد طبقه روحانی هم چون مشاهده کردند که رئیس آنها ترک اسلام کرده و به آنها توجّهی ندارد از ترس در خانه منزوی شدند و یا فرار اختیار کرده و از شهر خارج گردیدند. باری موقعی که ملاحسین به مشهد رسید مشاهده کرد که هیجانی در این شهر تولید گردیده و مردم دو دسته شده‌اند. دسته‌ای به طرفداری او قیام کرده و دسته دیگر که اغلب روحانی بودند، چون از ورود او آگاه شدند، به وحشت و اضطراب افتاده، تصمیم گرفتند که اگر به آنها حملاتی بشود سخت مقاومت نمایند و در صدد دفاع برآیند" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، صص ۱۴۲-۳).

۱- مطابق با شب دهم اکتبر سال ۱۸۴۴ م.

۲- لیلۃ القدر، به معنای تحت‌اللفظی "Night of Power". یکی از ده شب آخر رمضان، که عموماً اعتقاد بر این است که شب هفتم از آخر ماه است.

اعلی در ضمنی که مراسله ملاحسین را می‌خواندند به طرف قدوس متوجه شده و بعضی از سطرهای آن مراسله را به او ارائه داده و سبب سرور خود را بدین وسیله به او مشهود و آشکار نمودند ولی من از این رمز عجیب بی‌خبر بودم. میرزا احمد گفت من پیوسته می‌خواستم که به آن راز پنهان پی ببرم وقتی که ملاحسین را در شیراز دیدم این قضیه را که از جناب خال شنیده بودم برای او نقل کردم. ملاحسین چون این را شنید خندید و گفت خوب بخاطر دارم که در بین ماه جمادی و رجب من در طهران بودم و بیش از این چیزی نگفت ولی من اینطور پی بردم که راز نهانی در طهران موجود است که چون ظاهر و آشکار شود موجب سرور و نشاط فوق‌العاده حضرت باب و جناب قدوس خواهد گردید. ملاحسین در ضمن عریضه خود به حضور مبارک شرح قیام حضرت بهاء‌الله را به تبلیغ امر و مسافرت حضرتش را به جانب نور برای نشر آثار الهیه همه را نگاشته و به عرض رسانیده بود. از اطلاع بر این وقایع قلب حضرت باب مسرور گشت و بر غلبه و انتشار امرالله با کمال اطمینان یقین داشتند که اگر خودشان در چنگ دشمنان اسیر شوند و جان خود را نثار نمایند امر مبارکشان از سرعت و پیشرفت باز نخواهد ماند و در ظل قیام و پرتو اقدام حضرت بهاء‌الله بر نشو و نمایش خواهد افزود. آن بزرگوار به حکمت کامله و محبت غالبه خویش عالمیان را مجذوب امرالله خواهند ساخت از این جهت حضرت باب با کمال فرح و سرور و بدون خوف و بیم هر بلائی را به خود پسندیدند و مانند سمندر خویش را در آتش محبت‌الله افکندند و با روح قوی و یقین کامل به اعلان امرالله مشغول شدند.



ترسیمی از مکه معظمه

فصل هفتم

سفر حضرت باب به مکه معظمه و مدینه منوره

پس از وصول عریضه ملاحسین از خراسان به حضور مبارک هیکل اطهر عازم حج بیت‌الله گردیدند. حرم محترمه خود را به والده خویش سپردند و به جناب خال اعظم سفارش فرمودند که نسبت به مشارالیه‌ها سرپرستی و مساعدت نماید. آنگاه با قافله حجج شیراز روانه حج بیت گردیدند.^(۱) از اصحاب تنها جناب قدوس ملازم هیکل مبارک بود و غلام حبشی آن حضرت نیز همراه بود. حضرت اعلی مستقیماً به جانب بوشهر روان شدند که محل تجارت جناب خال اعظم بود و هیکل مبارک هم با جناب خال در تجارت شرکت داشتند و مدتی در بوشهر متوقف و به تجارت مشغول بودند. پس از ورود به بوشهر کارهای خود را مرتب فرموده و برای آن سفر دور و دراز آماده شدند. از بوشهر به کشتی نشسته و

۱- بنا به روایت حاج معین‌السلطنه (ص ۷۲)، حضرت اعلی سفرشان را به مکه و مدینه در ماه شوال سال ۱۲۶۰ هجری (اکتبر ۱۸۴۴ م.) آغاز کردند.

سفر حضرت باب به مکه معظمه و مدینه منوره
مدت دو ماه سفر دریا طول کشید. کشتی با کمال بطوء و کندی سیر می‌کرد و گاهگاه
دستخوش امواج شدید و طوفان سخت می‌شد تا در ساحل ارض مقدس لنگر انداخت.^(۱)
مشکلات سفر و شدت طوفان و امواج و عدم وسائل استراحت، هیچ‌یک نتوانست هیکل
مبارک را از نماز و دعا و مناجات و تضرع ممانعت نماید. بدون آنکه توجهی به طوفان شدید
و امواج سهمگین و بیماری حجاج داشته باشند الواح مبارکه از لسان مقدس نازل می‌شد و
جناب قدوس می‌نوشتند.

حاجی ابوالحسن شیرازی که با همان کشتی عازم بیت‌الله بوده برای من چنین نقل کرد و
گفت «کشتی از بوشهر که به راه افتاد پس از دو ماه به ساحل جدّه رسید. من مشاهده می‌کردم
که حضرت باب پیوسته مشغولند. حضرت قدوس در محضر مبارک بود هیکل مبارک
می‌فرمودند و قدوس می‌نوشت حتی در وقتی که کشتی دچار اضطراب شدید و طوفان

۱- "از این مسافرت تأثرات مخصوصی در خاطر او ماند که گفته است 'بدان که طرق بحریه
پرزحمت می‌باشد و ما آن‌ها را برای مؤمنین خودمان نمی‌پسندیم. از طریق بری مسافرت نما.' این
گفتار در کتاب بین‌الحرمین است که به دائی خود خطاب می‌کند و به زودی به آن برمی‌خوریم و باز
همین بیانات را به طور تفصیل در کتاب بیان ذکر می‌کند و نباید این اظهار باب را بچگانه پنداشت.
احساساتی که باب را تا این درجه تنفر می‌کشاند فوق‌العاده شریف و عالی است. نظر به این که از
خودستائی و انانیت زور بسیار متأثر شده بود، یعنی خودخواهی مقرون به تغییر حالت که از صدمات و
مخاطرات دریا تولید می‌شود و همچنین از وضع عجیبی که مسافری مجبورند در عرشه کشتی بادی
زندگی کنند، همه این‌ها به نهایت درجه او را متأثر ساخت. بنابراین می‌خواهد مردم از اخلاق بد
اجتناب کنند و به همدیگر آزار نرسانند. ما خوب می‌دانیم که این قائد مصلح همه جا در آداب اجتماعی
امر به خوشروئی و مهربانی و ادب و ملاطفت می‌کند. می‌گوید، 'مراقب خود باشید که در هیچ حال بر
هیچ نفسی حزن وارد نیاورید.' در طول این مسافرت شرارت انسان و درجه حیوانیتش بر او محقق و
مسلم شد که در مواقع مشکله چه حالاتی اختیار می‌کند. چنانچه می‌گوید، 'در سبیل مکه امری که اقبح از
هر امری بود نزد حق و هبط عمل ایشان می‌شد نزاع حجاج بود با یکدیگر' (بیان، ۴:۱۶). خلاصه با این
مشکلات و سختی‌ها بالأخره به مسقط رسید و چند روزی استراحت نمود و در مدت اقامت در صدد
هدایت اشخاص آن بلد برآمد بدون اینکه موفقیتی حاصل نماید. تنها با یکی از روحانیون عالی رتبه آن
جا صحبت کرد که ممکن بود به وسیله او عده زیادی هدایت شوند. من تا این درجه را به طور اقل
می‌دانم و خود او هم در این موضوع صحبتی نمی‌کند ولی معلوم است که در تجسس اولین واردی نبود
که نفوذی نسبت به سایر ساکنین شهر نداشته باشد. همین قدر معلوم می‌شود که قصد هدایت را داشت و
موفق نشد و این مطلب قابل بحث و تردید نیست زیرا که خود او ثابت می‌کند و می‌گوید: 'و لقد نزل
ذکر الله ارض مسقط و بلغ حکم الله الی رجل منهم لعله یتذکر بآیاتنا و کان من المهتدین. قد اتبع هواه
بعد قد تلی آیاتنا و أنه فی حکم الكتاب لمن المعتدین. قل ما نری اهل الكتاب فيها رافقه الا قوم بور
جاهلین و کذلک قد کان حکم الله لاهل السفینة الانفسا منهم انه قد آمن بآیاتنا و کان من المتقین' (ا. ل. م.
نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب" صص ۳-۲۱۱).

سخت بود و همه مسافری آن را ترس و پریشانی احاطه کرده بود هیکل مبارک با کمال اطمینان و متانت به کار خود مشغول بودند و قدوس در محضر مبارک به نگارش آیات نازله از فم مطهر می پرداخت. آثار متانت و سرور وجه مبارک به واسطه وقوع طوفان هائل و هیاهوی حجاج ابداً تغییر نمی کرد. نه اعتنائی به طوفان داشتند و نه ترس و بیمی از انقلاب دریا و امواج مهیب به وجود مبارک عارض می گشت.»

خود هیکل مبارک در کتاب مبارک بیان فارسی^(۱) به شدائد و مشقات اشاره کرده می فرماید قوله تعالی «خود من از بوشهر تا مسقط که دوازده روز طول کشید چون میسر نشد که آب بردارند به مدنی (لیموی شیرین) گذرانیده» انتهی نظر به این مشکلات بود که حضرت اعلی دعا فرمودند که خداوند قدیر وسایل سفر را آسان فرماید تا برای طی اقیانوس و سائل سهلی فراهم شود طولی نکشید که دعای هیکل مبارک مستجاب شد و سائل سفر دریا فراهم گشت در خلیج فارس که در سوابق ایام جزیک کشتی بخار در ساحل آن دیده نمی شد کشتی های بزرگ متعدد لنگر انداختند. حجاج شیراز به واسطه این کشتی ها می توانند خود را به فاصله چند روز با کمال راحتی به سرزمین حجاز برسانند.

مردم مغرب زمین از سرچشمه ظهور این صنایع بدیعه و مصدر این اختراعات عجیبه که غفله ظاهر و آشکار گردید غافل و بی اطلاعند و نمی دانند آن قوه عظیمه که علت حصول و بروز این همه صنایع و اختراعات گردید از کیست مصدرش کجاست. تاریخ ملل غرب شاهد و ناطق است که حدوث انقلاب عظیم در صنایع و ظهور بدایع اعمال و اختراعات به طور ناگهانی در همان سالی بود که ظهور اعظم الهی در آن واقع گشت. صنایع و اقتصادیات به طوری پیشرفت نمود و ترقی کرد که به شهادت جمیع ملل غرب در ادوار سابقه بی مثل و نظیر است ولکن امم مذکوره به قدری سرگرم و متوجه آثار عجیبه بدیعه گشتند که از عرفان مؤثر اصلی و مصدر حقیقی آن غافل شدند و از وصول به نتیجه مهمه که جمیع این انقلابات

۱- «چنانچه خود در سفر مکه دیدم که نفسی خرج های کلیه می نمود و از رفیق خود که هم منزل او بود به قدر یک فنجان آب از او مضایقه می نمود در کشتی به واسطه آنکه عزیز بود چنانچه خود من از بوشهر تا مسقط که دوازده روز طول کشید چون میسر نشد که آب بردارند به مدنی گذرانیده» (بیان فارسی، ص ۱۴۳). «در بحر غیر از حزن متصور نمی گردد و اسباب مثل بر نمی توان جمع نمود... و اهل بحر لابد هستند و به اعمال خود متقرب الی الله و خداوند جزا می دهد نیکوکاران را چه در بحر باشند و چه در بر و مضاعف فرموده خداوند ثواب عبادی که در بحر حرکت می کنند به واسطه تعب ایشان» (پیشین، ص ۱۴۴). «در سبیل مکه امری که اقیح از هر امری بود نزد حق و هبط عمل ایشان می شد نزاع حجاج بود با یکدیگر... بیت بیزار است از مثل این مردم» (پیشین، ص ۱۴۴).

سفر حضرت باب به مکه معظمه و مدینه منوره
صنعتی و اقتصادی برای تحقق آن آشکار شده و ظاهر گشته محروم ماندند. از صنایع و بدایع
مدهشه در عوض استفاده و دریافت نتایج مهمه، نتایج مذمومه به دست آوردند و آنچه را که
برای حصول صلح و تحقق اتحاد و محبت به ظهور پیوسته بود برای هلاکت نوع بشر و
خرابی بلاد و امصار بکار بردند.

چون حضرت باب به جدّه رسیدند لباس احرام پوشیدند و بر شتر سوار شده به جانب مکه
توجه فرمودند جناب قدّوس پیاده راه می پیمود و ملازم هیکل مبارک بود. از جدّه تا مکه
همانطور پیاده می رفت و هرچه هیکل مبارک فرمودند سوار شود پیاده رفتن را در محضر
مبارک ترجیح داد مهار شتری را که هیکل اطهر بر آن سوار بودند به دست داشت و با نهایت
خشوع و عبودیت راه می پیمود و اوامر مبارکه را اطاعت می کرد. از خستگی و کوفتگی سفر و



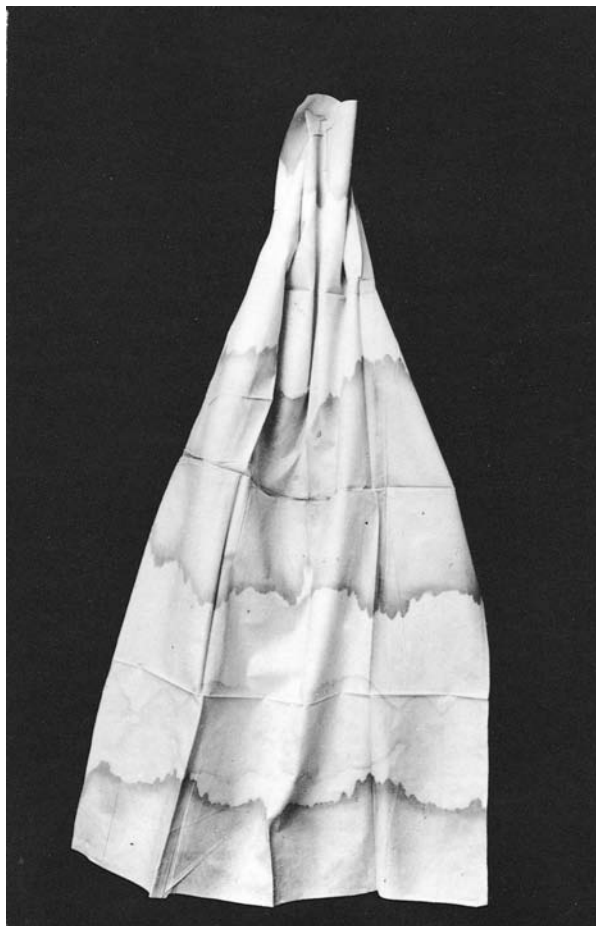
لباسی که حضرت اعلیٰ زیر جُبه می پوشیدند



کلاه حضرت اعلی که دور آن عمامه پیچیده می شد

مشقت راه ملول نمی شد و شبها تا صبح خواب و راحت خود را فدای مولای محبوب خود می کرد و مواظب بود که پیوسته وسائل استراحت مولای عزیز خود را مهیا سازد. یک روز در کنار چاه آبی هیکل مبارک به نماز ایستادند ناگهان عربی بیابانی پیش آمد و خرجینی را که روی زمین قرار داشت و محتوی آیات و الواح مبارکه بود برپود و مانند برق راه بیابان پیش گرفت. غلام حبشی برخاست تا او را دنبال کند ولیکن حضرت اعلی به اشاره دست او را ممانعت کرده فرمودند: «اگر

او را تعقیب می کردی البته به او می رسیدی و جزای او را می دادی ولی آن آیات و الواح به واسطه این عرب به نقاطی خواهد رسید که وسیله دیگری برای ایصال آن به آن نقاط موجود نیست. از این واقعه محزون مباش زیرا این کار به خواست خدا بود». حضرت باب پیوسته در هنگام ظهور حوادث اصحاب خویش را به امثال اینگونه بیانات تسلی می دادند و از خشم و تأسف دور می ساختند و به این وسیله آنان را به ارادة الله و قضای الهی راضی و مسرور می داشتند. حضرت اعلی در روز عرفه^(۱) در مکان خلوتی به نماز و دعا مشغول شدند. نه روز بعد که عید قربان بود پس از نماز عید به منی تشریف بردند و نوزده گوسفند از بهترین نوع خریداری کرده ۹ گوسفند را به اسم خود و ۷ رأس را به اسم جناب قُدوس و سه رأس را به نام غلام حبشی قربانی کردند و گوشت آنها را بین فقراء و مستمندان آن نواحی تقسیم فرمودند. ماه ذی الحجه که موقع ادای مراسم حج است در آن سال مطابق با اول زمستان بود معذک گرما خیلی شدید بود و حجاج نمی توانستند با لباس معمولی خود بگذرانند و طواف کنند ناچار با لباس احرام مراسم حج را به جا آوردند ولیکن حضرت باب در آن شدت گرما با عمامه و عبا به اجرای مراسم حج پرداختند زیرا به احترام و تعظیم شعائر الله نزدیک تر بود و با لباس معمولی خود طواف کعبه را به پایان رسانیدند. در آخرین روز ایام حج حضرت باب پهلوی حجرالاسود با میرزا محیط کرمانی روبرو شدند و دست او را گرفته فرمودند: «ای



لباس احرام حضرت اعلی در مکه معظمه

محیط تو خود را از رجال معروف شیخیّه و عالم به حقایق تعالیم شیخ مرحوم می‌پنداری و باطناً مدعی هستی که وارث آن دو کوکب تابان و جانشین نورین تیرین هستی اینک نگاه کن من و تو در محترم‌ترین نقاط حاضر و در خانه خدا هستیم و در چنین مکان مقدّسی انسان می‌تواند بین حقّ و باطل را تمیز دهد و هدایت را از ضلالت ممتاز سازد اکنون من به تو می‌گویم هیچکس به جز من در شرق و غرب عالم نیست که خود را باب معرفت‌الله معرفی کند برهان من همان دلیل و برهان جدّم حضرت رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله است هرچه می‌خواهی از من بپرس تا من الان در همین جا جواب تو را در ضمن آیات مبارکه که مثبت صحت ادعای من است بدهم. اینک تو را منخیر قرار می‌دهم که یا امر مرا از دل و جان بپذیری

و یا آنکه علناً اعراض کنی و ردّ ادّعی من نمائی. شقّ ثالثی ندارد اگر شقّ ثانی را اختیار می نمائی و اعراض را بر اقبال ترجیح می دهی دست تو را رها نمی کنم تا علناً اعراض خود را از حقّ اعلان نمائی تا حصول سعادت و شقاوت متّکی به برهان باشد و راه راست و حقّ برای همه آشکار شود».

میرزا محیط چون این بیانات مبارکه را شنید و اتمام حجّت را کامل و شدید دید دست و پای خود را گم کرد و خود را در مقابل آن جوان مانند گنجشکی ضعیف در چنگال شاهبازی قوی اسیر و زبون یافت و با آنکه شخصی پیر و دانشمند و توانا بود خود را در نهایت درجه ضعف مشاهده کرد و با خوف و بیم تمام عرض کرد «آقای من اولین روزی که در کربلا شما را زیارت کردم احساس نمودم که مطلوب اصلی و محبوب واقعی من شما هستید از دشمنان شما بیزارم و از کسی که به قدر ذره در طهارت ذات و قدس و بزرگواری شما شکّ و تردیدی داشته باشد برکنار. خواهش دارم مرا عفو کنید و به ناتوانی من مرحمت فرمائید الان در این مقام مقدّس قسم یاد می کنم که انشاءالله به نصرت امر شما قیام نمایم و به طاعت شما بپردازم و اگر آنچه را می گویم مخالف نیت قلبی من باشد از رحمت حضرت رسول الله علیه السلام بی نصیب بمانم و از ولایت حضرت امیر علیه السلام محروم باشم».

حضرت باب به سخنان او گوش می دادند و در عین حال به ضعف روح و ذلّت نفس او اطلاع داشتند و به او فرمودند «حقیقه حقّ از باطل کاملاً ممتاز شد ای قدّوس، ای کسی که به من مؤمن هستی شاهد باش تو را و تربت مقدّس حضرت رسول الله (ص) را در این ساعت شاهد و گواه می گیرم بر آنچه اکنون بین ما دو نفر گفتگو شد شما شاهد باشید و خداوند هم شاهد و آگاه است بزرگترین شاهد من اوست. ای محیط هرچه می خواهی بپرس، هر ایرادی داری بگو، من به فضل الهی جواب تو را می دهم، لسان من به عنایت خداوند حلال مشکلات است، بپرس تا به عظمت مقام من واقف شوی و بدانی که هیچکس را نمی سزد مانند من مشکلات را حلّ کند و لب به حکمت گشاید:

میرزا محیط ناچار چند سؤال به محضر مبارک عرض کرد و گفت من مجبورم به مدینه منوره بروم و امیدوارم که جواب سئوالات من انشاءالله قبل از آنکه از مدینه بروم به من برسد حضرت باب به او اطمینان دادند و فرمودند در بین راه که به مدینه می روم جواب سئوالات تو را می دهم و اگر در مدینه تو را ندیدم پیش از آنکه به کربلا بررسی جواب من به تو خواهد رسید انتظار دارم که به عدالت و انصاف حکم کنی (من أحسنَ فَلَنتَفسِهِ وَ من أساءَ فَعَلَيْهَا وَ أَنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ).

میرزا محیط عرض کرد «سعی می‌کنم که قبل از خروج از مدینه به عهد خود وفاء کنم»
 آنگاه از حضور مبارک مرخص شد و با نهایت ترس و وحشت دور شد و مانند غباری خود را
 در مقابل هبوب اریاح عظمت حضرت باب خوار و ذلیل مشاهده کرد. از مکه به مدینه رفت و
 پس از توقّف مختصری به جانب کربلا روان شد به عهد خود وفاء نکرد و به ندای ضمیر و
 وجدانش که او را سرزنش و توبیخ می‌نمود اعتنائی نکرد. حضرت باب به عهد خود وفاء
 فرمودند و جواب سئوالات میرزا محیط را نازل فرمودند و آن توقیع به رساله بین‌الحرمین
 معروفست میرزا محیط چون به کربلا وارد شد به زیارت توقیع مبارک مزبور سرفراز گشت
 ولی به انصاف رفتار نکرد و از کلمات الهی متأثر نشد. باطناً به مخالفت امر مشغول بود گاهی
 خود را از پیروان حاجی میرزا کریم‌خان کرمانی محسوب می‌داشت که از دشمنان خونخوار
 امر مبارک بود گاهی خودش مدعی مقام می‌شد و خویش را مرشد و مرکز هدایت
 می‌پنداشت. در اواخر حال که مقیم عراق بود نسبت به حضرت بهاء‌الله اظهار ارادت می‌کرد
 و به واسطه یکی از شاهزادگان ایران که در بغداد توقّف داشت از محضر مبارک رجاء نمود که
 سرّاً مشرف شود و کسی بر تشرف او آگاه نگردد. حضرت بهاء‌الله به شخص واسطه فرمودند
 به میرزا محیط بگو من در ایام توقّف در کوه‌های سلیمانیه رساله‌ای در شرایط سیر و سلوک و
 فرائض سالکین نگاشتم و قصیده‌ای به نظم آوردم که از جمله آن این دو بیت است.

گر خیال جان همی هستت بدل اینجا میا ورنثار جان و سر داری بیا و هم بیار
 رسم ره اینست گر وصل بهاء داری طلب ورنباشی مرد این ره دور شو زحمت میار
 برو به میرزا محیط بگو اگر مایل است بدون هیچ قید و شرطی به محضر ما بیاید و گرنه من
 میل ندارم او را ببینم. این جواب که به میرزا محیط رسید فکرش را پریشان کرد زیرا از طرفی
 خود را قادر به مقاومت نمی‌دید و از طرف دیگر سر به اطاعت فرود نمی‌آورد ناچار به کربلا
 سفر کرد همان روزی که جواب حضرت بهاء‌الله به او رسید از بغداد به کربلا رفت و پس از
 سه روز وفات یافت.

حضرت باب وقتی که مناسک حج را تمام کردند توقیعی برای شریف مکه به ضمیمه
 بعضی از آیات و آثار دیگر به واسطه جناب قدّوس ارسال داشتند توقیع مزبور شامل معرّفی
 مقام عظیم خودشان و دعوت شریف به ایمان و قیام به خدمت بود. به قدّوس فرمودند
 می‌روی و به دست خود این توقیع را به شریف می‌دهی شریف مکه در آن ایام به امور دنیوی
 سرگرم بود و به مقاصد مادی توجه داشت از این جهت گوش به ندای الهی نداد.
 حاجی نیاز بغدادی گفت که من در سال هزار و دویست شصت و هفت هجری (۱۸۵۰م)

به مکه معظمه رفتم و با شریف ملاقات کردم در اثنای مذاکرات به من گفت یادم می‌آید در سال شصت جوانی در اثنای حجّ نزد من آمد و کتابی مختوم به من داد من کتاب را گرفتم و از شدت گرفتاری و کثرت کار فرصت نکردم بنخوانم بعد از چند روز همان جوان آمد و جواب خواست. من چون زیاد کار داشتم و در آن وقت فرصت نداشتم که آن کتاب را بخوانم جوابی نوشتم تا وقتی که ایام حجّ گذشت یک روز اوراق خود را جستجو می‌کردم غفله چشمم به آن کتاب افتاد چون خواندم دیدم در مقدمه آن کتاب به نهج آیات قرآن پند و اندرز مؤثر و جالبی نوشته شده من از قرائت آن کتاب آن طور فهمیدم که جوانی از اولاد حضرت فاطمه و از بنی هاشم به دعوت تازه‌ای از ایران قیام کرده است و جمیع اقوام جهان را به ظهور موعود بشارت داده دیگر نفهمیدم که نگارنده آن کتاب کیست و کار آن دعوت به کجا رسیده. من به شریف گفتم چند سال است که در ایران انقلاب عظیمی ایجاد شده جوانی از اولاد پیغمبر که مشغول به تجارت بود قیام فرمود و مدعی وحی شد و خود را من عندالله معرفی کرد و می‌فرمود در مدت چند روز زیادتیر از قرآن مجید به وحی الهی آیات از قلم مبارکش نازل می‌شود قرآن در بیست و سه سال نازل شد و از قلم آن حضرت در ضمن چند روز بیشتر از قرآن نازل می‌گردد. جمع بسیاری از هر طبقه به او مؤمن شدند علماء و اعیان ایران جان خود را در راه او فداء کردند. خود آن جوان در سال قبل در اواخر ماه شعبان^(۱) در شهر تبریز مرکز اقلیم آذربایجان به شهادت رسید دشمنان او می‌خواستند که به این وسیله امر او را خاموش کنند ولی به مقصود نرسیدند زیرا بعد از شهادت آتش امرش زبانه کشید و در بین جمیع امم و افراد منتشر شد. شریف مکه به کلمات من گوش می‌داد و از سنگین دلی اشخاصی که حضرت باب را به قتل رسانیده‌اند به قدری متأثر شد که بی‌اختیار فریاد برآورد خدا لعنت کند اشخاص ظالم ستمکاری که پیش از این با اجداد طاهرین من همین‌طور رفتار کردند سخن که به اینجا رسید گفتگوی من و شریف تمام شد.

حضرت باب از مکه به مدینه توجه فرمودند و در اول محرم هزار و دویست و شصت و یک هجری^(۲) رو براه نهادند. همان‌طور که به مدینه نزدیک می‌شدند در باره مصائب حضرت رسول و سرگذشت آن بزرگوار تفکر می‌فرمودند. آثار قوه الهیه که در سابق از این سرزمین آشکار و به خلق عالم حیات بخشید با جلال و عظمت در مقابل چشم حضرت باب مجسم می‌شد. هر چه به مدینه که مدفن حضرت رسول‌الله است نزدیک‌تر می‌شدند بیشتر به

۱- ژوئیه ۱۸۵۰ م.

۲- جمعه، ۱۰ ژانویه ۱۸۴۵ م.



ترسیمی از مدینه منوره

دعا و مناجات مشغول می‌گشتند. در بین راه به یاد شیخ احمد احسائی افتادند که آن بزرگوار چگونه قیام فرمود و بشارت این ظهور جدید به مردم داد و آخر کار در قبرستان بقیع نزدیک مرقد منور حضرت رسول مدفون گشت تفکر می‌فرمودند که مدینه منوره همان شهری بوده که حضرت رسول الله پس از گذراندن دوره پرمشقتی از عمر خویش را در مکه به این شهر انتقال فرمودند و تا آخر عمر در این شهر ماندند آنگاه شهادی راه اسلام و نفوسی که جان خود را در راه حضرت رسول فداء کرده بودند و دین اسلام را یاری نموده بودند در مقابل چشم حضرت باب مجسم شدند. تربت مقدس شهداء از اثر اقدام مبارک حضرت باب حیات جدیدی یافت و به واسطه انفاس قدسیه مسیح‌آسای آن بزرگوار که حیات بخش نفوس است مثل این بود که شهداء از قبور خویش برخاسته‌اند و چشم به زیارت حضرت باب روشن کرده به طرف آن بزرگوار می‌دویدند و با صدای بلند به حضرتش خوش آمد می‌گفتند. مثل اینکه حضرت باب به آنها جواب می‌دادند و آنها با کمال تضرع عرض می‌کردند ای محبوب بی‌همتای ما به وطن خویش مراجعت مفرما همین جا پیش ما بمان زیرا در اینجا اذیت دشمنانی که به مخالفت تو قیام خواهند کرد به تو نخواهد رسید. در آنجا همه منتظرند که مراجعت بفرمائی و ترا اذیت کنند اما اینجا دست کسی به تو نمی‌رسد ما می‌ترسیم اگر مراجعت بفرمائی دچار ظلم و ستم دشمنان گردی. هر وقت در باره اقدامات آنها که منجر به شقاوت و هلاکت ابدی آنهاست فکر می‌کنیم لرزه بر اندام ما می‌افتد. حضرت باب در جواب آن شهداء به لسان روح غالب خویش می‌فرمودند من در این عالم آمدم تا عظمت و جلال شهادت را مشاهده کنم شما می‌دانید من چقدر شهادت را دوست دارم و به او مشتاقم دعا کنید که خدا ساعت شهادت مرا نزدیک کند و جانفشانی مرا قبول نماید خوشحال باشید، مسرور

باشید زیرا من و قدّوس به زودی با نهایت خلوص در قربانگاه وارد شده و در راه مولای خود بهاء جان خویش را فداء خواهیم کرد. خونی که در راه او ریخته شود باعث سرسبزی و شادابی باغ سعادت جاودانی ما خواهد بود قطرات خون ما به منزلهٔ بذرهائی هستند که پس از کاشته شدن درخت خداوند از آن به عمل خواهد آمد آن شجرهٔ الهیه بسیار تنومند و پر قوّت است جمیع امم و ملل دنیا در سایهٔ آن درخت مجتمع خواهند شد. شما ای شهدای راه خدا محزون مباشید و اگر من از این زمین مقدّس برای انجام مأموریت خود به موطن خویش می‌روم اندوهگین مشوید.

فصل هشتم

مراجعت حضرت باب از مکه و اقامت در شیراز

حضرت باب از مدینه به جدّه مراجعت فرمودند و از آنجا تا بوشهر با کشتی مسافرت کردند. سفر مبارک به مکه تا مراجعت به بوشهر نُه ماه قمری طول کشید پس از ورود به بوشهر در همان کاروانسرائی که سابقاً تشریف داشتند ورود فرمودند جمعی از آشنایان و دوستان در آنجا به دیدن حضرت آمدند و خوش آمد گفتند. آنگاه قدّوس را مخاطب داشته و با کمال مهر و محبت به او فرمودند که به شیراز مسافرت نماید. از جمله فرمودند دوران مصاحبت من و تو به پایان رسیده ساعت جدائی نزدیک است دیگر در این دنیا یکدیگر را ملاقات نخواهیم کرد در ساحت قرب حضرت بهاء باز بهم خواهیم رسید در این جهان تراپی دوران معاشرت تو با من فقط نه ماه بود که خاتمه یافت اما در عالم ابدی مصاحبت و معاشرت ما جاودانی است. عنقریب قضای الهی ترا به دریای بلاء غوطه‌ور خواهد ساخت تا در راه او به محنت و سختی دچار شوی من هم پس از تو خواهم آمد و به مصائب بسیار گرفتار خواهم شد. باید خیلی مسرور باشی زیرا خداوند ترا برای ملکوت انتخاب فرموده تو علمدار طایفه‌ای هستی که مورد نزول شدائد و بلیات خواهند بود. عنقریب در طلیعه آن لشکر جام شهادت را در راه خدا خواهی نوشید و نیز در کوچه و بازار شیراز مصیبت بسیار به تو خواهد رسید. جسم تو اذیت شدیدی خواهد یافت و لکن در مقابل اقدامات دشمنان غلبه با تو خواهد بود آن قدر عمر خواهی کرد که به حضور حضرت مقصود خواهی رسید در آنجا هر درد و مصیبتی را فراموش خواهی کرد و به جنود غیب مؤید خواهی گشت منم بعد از تو شهید خواهم شد و در ملکوت جاودانی بهم خواهیم رسید. آنگاه مکتوب به نام خال اعظم شامل خبر مراجعت خود از مکه و ورود به شیراز نگاشتند و رساله خصائل سبعة را که حاوی شروط اساسیّه امر جدید بود به او داده وی را مرخص کردند و فرمودند سلام مرا به جمیع احبّاء و دوستان برسان.

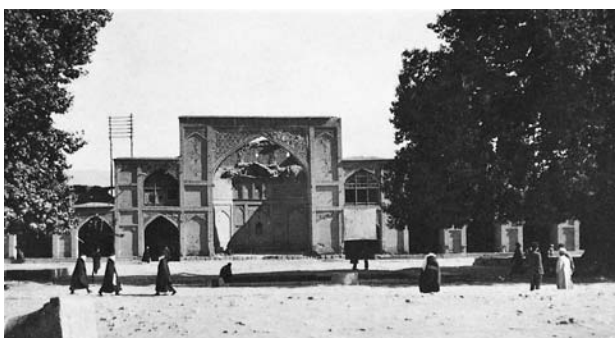
قدّوس به جانب شیراز توجه نمود و به منزل حاجی میرزا سید علی ورود کرد. جناب خال از قدّوس سلامتی حضرت اعلی را جوینا شد قدّوس شرح احوال را بیان کرد و امر مبارک را به او ابلاغ نمود. جناب خال پس از استماع به امر مبارک مؤمن شدند اوّل کسی که بعد از حروف حیّ در شیراز به امر الهی اقبال کرد همین جناب خال است در اوائل حال از عظمت امر

بی اطلاع بودند و لکن پس از ملاقات با قدّوس به اهمّیت مطلب آشنا شدند و بر امر الهی مستقیم ماندند. محبّت مظهر امر را در قلب خویش جای داده و حیات خود را پس از آن برای خدمات امریّه وقف کردند همیشه از حضرت اعلی حمایت می کردند و از امر مبارک دفاع می نمودند از هیچ چیز و هیچ کس خوف و ترس نداشتند. به شئون مادی اهمّیت نمی دادند با نهایت انقطاع خدمات آستان مقدّس را ادامه دادند تا پس از چندی در طهران جزو شهدای سبعة به شهادت رسیدند و با کمال شجاعت جان خویش را نثار کردند.

دومین شخصی را که قدّوس در شیراز ملاقات کرد اسم الله الاصدق، ملاً صادق خراسانی بود، قدّوس رساله "خصائل سبعة" را به مقدّس داد و گفت امر مبارک این است که او امر مسطوره در این رساله را به موقع اجراء گذاری. از جمله او امر مبارک در آن رساله این بود که بر اهل ایمان واجب است در اذان نماز جمعه "اشهد انّ علیاً قبل نبیل (محمّد)^(۱) باب بقیة الله"^(۲) را اضافه کنند ملاً صادق در آن ایام منبر وعظ و نصیحت داشت چون بر این امر مبارک اطلاع یافت بی تردید به اجرای آن اقدام کرد و در مسجد نو که امام جماعت بود اذان نماز را با فقرة مزبور انجام داد مردم جمیعاً مندهش و سراسیمه شدند، قیل و قال بلند شد علمائی که در صف اول جماعت بودند و به تقوی و ورع معروف و مشهور، به فریاد و فغان آمدند و با آه و ناله می گفتند وای وای ما زنده باشیم و ببینیم که این مرد در مقابل چشم ما رایت کفر را برافراشته بگیرد این کافر را که دشمن دین و خداست، در دین الهی بدعت می گذارد بگیرد این مرد را که به این گونه اساس اسلام را خراب می کند. بایّت مقام کمی نیست که هر کسی بتواند ادعا کند. باری فریاد و فغان علماء بلند شد تمام شهر مواج و مضطرب گشت امور پریشان شد امتیّت و آسایش مسلوب گردید حسین خان ایروانی حاکم فارس، آجودان باشی که در آن ایام به صاحب اختیار^(۳) معروف بود از حصول این هیجان ناگهانی متعجب شده سبب پرسید گفتند سید باب اخیراً از حجّ کعبه و زیارت مدینه مراجعت کرده و به بوشهر وارد شده و یکی از شاگردان خود را به شیراز فرستاده تا احکام او را منتشر سازد این شخص مدعیست که سید باب مؤسس شرع جدیدی است که به وحی الهی به او نازل شده اینک ملاً صادق خراسانی پیروی این امر جدید را اختیار کرده و بدون هیچ ترس و بیمی مردم را آشکارا به شریعت باب دعوت می نماید و پیروی او را از واجبات اولیّه می شمارد. حسین خان

۱- اشاره به نام حضرت اعلی. ۲- اشاره به حضرت بهاء الله. ۳- بر اساس "تاریخ جدید" (ص ۲۰۴)، او را "نظام الدوله" نیز خطاب می کردند.

۱۱۳ مراجعت حضرت باب از مکه و اقامت در شیراز
چون بر این قضیه وقوف یافت به دستگیر کردن قدّوس و مقدّس فرمان داد و امر کرد آن‌ها را
به دارالحکومه بیاورند. حسب الامر هر دو را نزد حسین خان بردند کتاب "قیوم الاسماء" را که
از آثار حضرت باب است و ملاّصادق برخی از فقرات آن را بلند در میان مسجد برای مردم
خوانده بود نیز به حسین خان دادند. چون ملاّصادق سنّش بیشتر بود حسین خان او را مخاطب



مناظری از مسجد نو

ساخت و اعتنائی به قدّوس نکرد زیرا هم سنّش کمتر و هم لباس مرتّب و منظمی در
برنداشت. حسین خان به مقدّس گفت آیا اوّل این کتاب را خوانده‌ای که چگونه سید باب به
ملوک و سلاطین و شاهزادگان خطاب می‌کند که دست از سلطنت بردارند و به اطاعت او
بشتابند. آیا خوانده‌ای که به صدر اعظم پادشاه ایران خطاب کرده می‌گوید ای وزیر پادشاه از
خدا بترس دست از ریاست بردار زیرا وارثین حکومت ارض مائیم آیا این حرف‌ها را
خوانده‌ای اگر این حرف‌ها راست باشد محمدشاه^(۱) باید دست از تخت و تاج بردارد و به

۱- "یکی از قوم‌های توران، خانواده‌ای ترک، به نام قاجار" که پیدایش اوّلیه آن‌ها در ایران به زمان حمله
سپاه چنگیز خان برمی‌گردد" (C. R. Markham's "A General Sketch of the History of Persia," p.339)

درگاه سید باب بشتابد و من نیز که حاکم شیراز و محمدشاه مرا به حکومت فارس منصوب ساخته باید دست از حکومت بردارم و از این جاه و جلال صرف نظر کنم ملاً صادق فرمود اگر صدق ادعای صاحب این گفتار مسلم شود و با دلائل متقنه ثابت گردد که از طرف خداست در این صورت هرچه می‌گوید درست است همه باید اطاعت کنند زیرا کلام او کلام الله است وقتی کلام الله شد خواه محمدشاه باشد خواه وزیر محمدشاه همه باید اطاعت کنند.^(۱) حسین خان از این جواب خشمگین گشت و به مقدس ناسزا و دشنام گفت به فرّاشان امر کرد تا لباس مقدس را بیرون آورده هزار تازیانه به او بزنند و پس از آن ریش مقدس و قدّوس را بسوزانند و بینی آن‌ها را سوراخ کرده مهار کنند و در تمام شهر با غل و زنجیر بگردانند^(۲) تا مردم عبرت بگیرند و بدانند هر که کافر شود سزایش این است.

ملاً صادق در حین عبور از کوچه و بازار با نهایت سکون و اطمینان چشم‌های خود را به طرف آسمان متوجه ساخته بود و این آیه قرآن (۱۹۳:۳) را تلاوت می‌نمود «رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْآبَرَارِ» مقدس و قدّوس انواع عذاب را تحمل نمودند و با کمال نشاط و قوت حمل مصائب کردند، هیچکس در تمام آن شهر پیدا نشد که از حقوق آن‌ها دفاع کند. پس از آن هر دو را از شیراز بیرون کردند و به آن‌ها گفتند اگر برگردید به عذاب شدید مبتلا و به دار آویخته خواهید شد. این دو نفس مقدس در میدان تحمل مصائب شدید حائز قصب سبق گشتند و از دیگران گرو بردند. هرچند ملاً علی بسطامی اولین شهید امر مبارک است لکن به اندازه این دو نفر به مصیبت و زحمت دچار نشد از آن گذشته گرفتاری او خارج از حدود ایران یعنی در اقلیم عراق بود.

یکی از اشخاص که در آن روز ناظر وقایع بوده است و به امر مبارک مؤمن نبوده چنین حکایت کرده است که من وقتی که مقدس را تازیانه می‌زدند حاضر بودم چندین مرتبه فرّاشانی که او را تازیانه می‌زدند خسته شدند و تبدیل یافتند خون از شانه‌های مقدس جاری بود هیچکس خیال نمی‌کرد که چنین شخصی با کثرت سنّ و اندام ضعیف بتواند زیادتر از پنجاه تازیانه را تحمل کند ولی عدد تازیانه‌ها به نهصد بالغ شد با این همه ملاً صادق با نهایت

۱- طبق کتاب "سید علی محمد معروف به باب"، (پانوش ۱۷۵، ص ۲۳۴) نوشته ا. ل. م. نیکلا، این اجتماع در ۶ اوت ۱۸۴۵ م. صورت گرفت.

۲- طبق "مقاله شخصی سیاح" (ص ۶)، ملاً علی اکبر نامی اهل اردستان همراه ایشان مورد اذیت و آزار قرار گرفت.

متانت و شجاعت تحمل می‌کرد و آثار سرور از صورتش آشکار بود. لبانش متبسّم و ابداً اعتنائی به ضربات تازیانه نداشت من دیدم که دستش را به دهنش گذاشته هرطور بود پس از آنکه او را از شهر بیرون کردند خودم را به او رسانیدم و از او پرسیدم چرا در وقت تازیانه خوردن می‌خندیدی چرا دهنّت را گرفته بودی؟ ملاّصادق گفت هفت تازیانه اول خیلی درد آورد پس از آن دیگر دردی احساس نکردم و ملتفت نمی‌شدم که تازیانه‌ها به بدن من می‌خورد یا نه ولی نشاط و سرور عجیبی سراپای مرا احاطه کرده بود و خنده شدید می‌کردم و فرورگرفته بود برای جلوگیری از خنده دست به دهان گذاشتم در آن وقت فکر می‌کردم که خداوند چگونه درد را به راحت تبدیل می‌فرماید و حزن را به سرور مبدّل می‌کند. آفهام حقایق از ادراک عظمت قدرت او عاجز است من چند سال بعد که مقدّس را ملاقات کردم داستانی را که آن مرد مسلم برای من گفته بود به مقدّس نقل کردم همه را تصدیق فرمود.

حسین‌خان به اذیت و آزار پیروان باب اکتفاء نکرد نادانی و درندگی او سبب شد که متعرّض حضرت باب نیز بشود^(۱) بنابراین مأموری چند از شیراز، از سواران خاصّ خود فرستاد و امر شدید صادر نمود که هر کجا سید باب را بیابند دستگیر کنند و با غل و زنجیرش به دارالحکومه وارد نمایند. رئیس این مأمورین که از طایفه علی‌اللهی بود چنین حکایت کرده است که «حسب الامر حسین‌خان از شیراز به بوشهر توجّه نمودم. در سه منزلی شیراز در میان بیابان که می‌رفتیم جوانی را دیدیم شال سبزی بر کمر داشت و عمامه کوچکی به رسم اشراف آن ایام و تجّار آن روزگار بر سر گذاشته بود. آن جوان براسبی سوار و غلام سیاهی از دنبال او با اثاث راه می‌پیمود. چون به هم رسیدیم جوان تحیت گفت و سلام کرد و از ما پرسید کجا می‌روید؟ من نمی‌خواستم مأموریت خودم را به او بگویم در جواب گفتم حاکم فارس ما را برای کار مهمّی به این طرف‌ها فرستاده. آن جوان خندید و فرمود حاکم فارس شما را فرستاده که مرا دستگیر کنید. اینک من حاضرم هر طور مأمور هستید رفتار کنید من خودم نزد شما

۱- «در این موقع شهر شیراز صحنه نمایش مباحثات و مناقشات شدید گردید که به کلی آرامش عمومی سلب شده بود. زوّار و کنجکاوان و هواخواهان فتنه و فساد این شهر را میعاد قرار داده و به نقل و تفسیر اخبار تازه مشغول بودند. بعضی این امر را قبول می‌کردند و پاره‌ای برعکس مخالفت می‌کردند و به سید جوان طعن و لعن می‌نمودند. در تمام اهل شهر هیجان شدیدی تولید شده بود. همه عصبانی و دیوانه بودند. ملاّها نیز با اضطراب فوق‌العاده می‌دیدند که شماره پیروان مذهب جدید پیوسته رو به ازدیاد می‌رود و بنابراین مشتریان و وسائل عایدات آن‌ها روز به روز کمتر می‌گردد. پس باید فکری کرد چه ممکن است صبر و تحمل طولانی مساجد آن‌ها را از مشتریان پابرجای شان خالی کند و البته وقتی که اسلام بی‌دفاع ماند مغلوب خواهد شد. از طرف دیگر حسین‌خان نظام‌الدوله حاکم شیراز بی‌نهایت مشوّش بود و

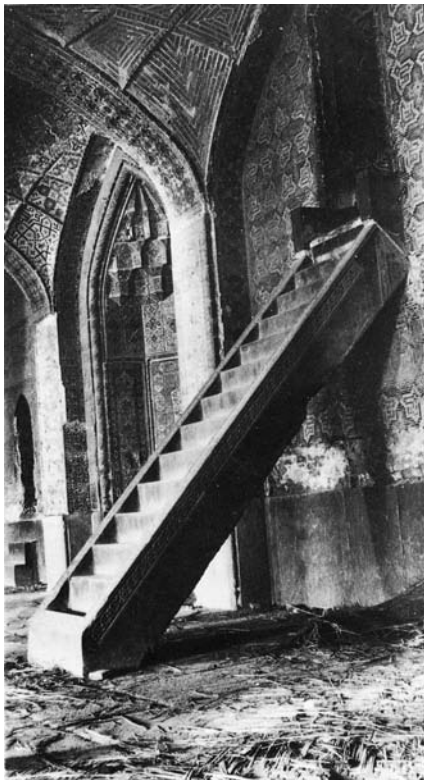
آمدن و خود را معرفی کردم تا برای یافتن من زحمت نکشید و مشقت نبینید. من خیلی متعجب و سرگردان شدم که چگونه این جوان با این صراحت و استقامت خود را معرفی می‌کند و خویش را گرفتار بلاء می‌سازد حیات و سلامتی خود را در خطر می‌اندازد و سعی کردم که آن همه را ندیده و نشنیده انگارم و از او بگذرم وقتی خواستم بروم نزدیکتر آمد و فرمود: «قسم به خداوندی که انسان را خلق کرده و او را بر جمیع موجودات فضیلت داده و قلبش را محلّ تجلّی انوار عرفان و محبّت خویش ساخته که من از اوّل عمر تا کنون جز به راستی لب نگشوده‌ام همیشه خیر دیگران را خواسته‌ام و راحتی خود را فدای خلق خدا کرده‌ام هیچ وقت کسی را اذیت نکرده‌ام و باعث غم و اندوه هیچکس نشده‌ام. من می‌دانم که شما برای دستگیرکردن من می‌روید نخواستم به زحمت بیفتید و مسئول حاکم بشوید آمدن خودم را معرفی کردم اکنون مأموریت خود را انجام دهید.»

از استماع این بیانات بی‌اختیار از اسب پیاده شدم رکاب اسب او را بوسیدم و گفتم ای فرزند پیغمبر ای نور چشم رسول‌الله قسم به آن کسی که ترا آفریده و این درجه و مقام عالی را به تو داده که عرض مرا بشنوی و تضرّع و زاری مرا بی‌اثر نگذاری خواهش دارم از همین جا به هر جا که می‌خواهی بروی و در محضر حسین‌خان تشریف نبری زیرا این شخص مردی ستمکار و پست است می‌ترسم ترا اذیت کند. من نمی‌خواهم که جوانی مثل تو از اولاد پیغمبر گرفتار ستم و خشونت این ظالم شود. این مأمورینی هم که با من هستند همه اشخاص نجیبی هستند با من همراهند قول می‌دهم که قضیه ملاقات ما را به احدی نگویند خواهشمندم از همین جا به مشهد و خراسان عزیمت فرمائی تا از چنگال این گرگ خونخوار در امان باشی. فرمود «در مقابل این نجابت و اصالتی که از تو ظاهر شد امیدوارم خداوند تو را مورد رضای خود قرار دهد لکن هیچوقت از قضای الهی روگردان نیستم خدا پناه من است، ملجاء من

می‌ترسید که اگر سهل‌انگاری کند فتنه و شورش به صورت بدتری درآید و به جایی برسد که جلوگیری از آن غیرممکن باشد و به علاوه کمترین اثرش این باشد که مورد بی‌رحمتی شاه واقع شود. از طرفی هم باب به وعظ و نشر مذهب خود قناعت نمی‌کرد و اشخاص قوی‌الاراده را به سوی خود می‌خواند و می‌گفت: کسی که معرفت به قول خداوند دارد و در مواقع شداید به او کمک نمی‌کند مانند کسی است که از سیدالشهداء حسین بن علی در کربلا روگردان شده است و این‌گونه اشخاص از زمره مشرکین اند (کتاب بین‌الحرمین). نظر به اینکه در این موقع منافع شرعی و عرفی باهم موافقت پیدا کرد، نظام‌الدوله و شیخ ابوتراب امام جمعه شیراز هم‌رأی شدند که باید یک نوع اهانتی به این متجدد وارد آورد تا در انظار عامّه از اعتبار بیفتد و شاید بدین طریق از انقلاب جلوگیری شود و موفق به آرامش بشویم" (ا. ل. م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، صص ۲۳۹-۴۰).



منظره قسمت داخل مسجد



منبری که از بالای آن حضرت ربّ اعلی
به مجتمعين خطاب فرموده‌اند



درب ورودی مسجد

مناظری از مسجد وکیل شیراز

است، یار و یاور من است، تا آخرین ساعتی که مقرر شده هیچکس نمی تواند به من اذیت برساند و بر خلاف خواست خدا کاری نکند. وقتی آن ساعت مقرر برسد چقدر خوشحال می شوم که جام شهادت را در راه خدا بیاشامم اینک من حاضریم، مرا نزد حسین خان ببر هیچکس ترا در این کار سرزنش نخواهد کرد. وقتی که این طور فرمود من هم ناچار امر او را اطاعت کردم و مطابق اراده اش عمل نمودم.»

باری مأمورین حسین خان حضرت باب را با نهایت عزت و احترام بدون قید و بند تا شیراز همراهی نمودند، حضرت باب در جلو مأمورین راه می پیمودند، همه مجذوب آن بزرگوار گشته و نهایت خضوع را نسبت به او مراعات می نمودند با همین حال به مقرر حکومت وارد شدند مردم شهر از مشاهده این موکب عجیب متعجب بودند چون حسین خان شنید سید باب آمده فوراً حضرتش را احضار کرد و با کمال رذالت و وقاحت رفتار نمود در وسط اطاق امر کرد صندلی گذاشتند و به حضرت اعلی اشاره کرد جالس شوند بلافاصله به توییح و ملامت آن حضرت پرداخت و در حضور جمع با کلمات پست و زشت که در عین حال آثار خشم از آن پیدا بود حضرت باب را مخاطب ساخته چنین گفت: «مگر نمی دانی چه فسادی برپا کرده ای دین مقدس اسلام را تحقیر نموده ای به پادشاه تاجدار ما جسارت ورزیده ای تو همان شخصی نیستی که مدعی دین تازه شده ای و به لغو احکام قرآن امر کرده ای؟...» حضرت باب با نهایت متانت در جواب حاکم فارس این آیه مبارکه قرآن (۶:۴۹) را تلاوت فرمودند: «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ» حسین خان از شنیدن این کلمات بی اندازه خشمگین گردید و فریاد برآورد «چه می گوئی آیا ما جاهلیم ما فاسقیم ما نمی فهمیم» آنگاه به یکی از فرّاشان امر کرد سیلی سختی به صورت حضرت باب بزند این سیلی به قدری شدید بود که عمامه هیکل مبارک بر زمین افتاد. شیخ ابوتراب امام جمعه شیراز که در آن مجلس حاضر بود حسین خان را بر این گونه رفتار سرزنش کرد و فرمان داد عمامه را بر سر حضرت باب گذاشتند و آن بزرگوار را پهلوی خود نشانید سپس به حسین خان رو کرده گفت «تو که معنی این آیه را نفهمیدی گوش کن تا معنایش را برایت بگویم معنی این آیه این است که در باره هر مطلبی باید بحث کرد، جستجو کرد، دقت کرد، آن وقت رأی قطعی را اتخاذ نمود این موضوع هم باید مورد بحث قرار گیرد این آیه را که این جوان تلاوت نمود بسیار مناسب مقام بود خیلی به من تأثیر کرد حالا باید در اطراف این مسئله دقت کنیم» حسین خان با نظر امام جمعه موافقت کرد آنگاه شیخ ابوتراب در باره ادعای امر جدید از حضرت باب جو یا شد حضرت فرمودند «من نه وکیل قائم موعود

هستم و نه واسطه بین امام غایب و مردم هستیم» امام جمعه گفت کافی است از شما خواهش می‌کنم روز جمعه در مسجد وکیل تشریف بیاورید و در مقابل عموم مردم همین بیانی را که فرمودید مکرر بفرمائید. پس از آن شیخ ابوتراب از جای برخاسته روانه شد تا ترتیب لازم را در این خصوص بدهد. حسین‌خان در این اثناء گفت باید شخص محترمی ضامن سید باب شود تا هروقت ما او را بخواهیم فوراً به ما تسلیم نماید و اگر ازین به بعد سید باب بر خلاف دین اسلام رفتار کند ضامنش از عهده برآید. حاجی میرزا سید علی خال سید باب که در آن مجلس حاضر بود ضمانت خواهرزاده خود را قبول کرد و ضمانت‌نامه به خط خود نگاشته مختوم داشت و چند نفر نیز شهادت خود را نوشتند و تسلیم حاکم نمودند.

جناب خال حضرت باب را به منزل خود برد و خیلی مسرور بود که به چنین خدمتی موفق شده و حضرت باب را از شر حاکم ستمکار خلاصی داده. حضرت باب اوقات خویش را در گوشه منزل به تنهایی می‌گذرانیدند و به جز حرم و والده حضرت و دایی‌های آن بزرگوار کس دیگری در منزل رفت و آمد نمی‌کرد. برخی از مردمان زشت‌طینت به شیخ ابوتراب امام‌جمعه اصرار می‌نمودند که باب را به مسجد وکیل آورده و به تبری از ادعا وادار نماید و آنچه را در محضر حکومت متعهد شده انجام دهد شیخ ابوتراب شخص بامروت و نجیبی بود و مانند مرحوم میرزا ابوالقاسم امام‌جمعه طهران در رفتار و عادات خویش طوری بود که اذیتی به کسی وارد نیاورد و همیشه سعی می‌کرد که با جمیع مخصوصاً اهالی شیراز به خوبی و خوشی رفتار کند مردم همه او را به این جهت دوست می‌داشتند و احترام می‌نمودند نظر به این مطلب شیخ ابوتراب گوش به حرف مفسدین نمی‌داد و در مقابل درخواست آنان جواب‌های مجملی می‌گفت لکن مفسدین به هر وسیله‌ای متشبث می‌شدند که این مسئله انجام یابد امام جمعه چون از هیجان عمومی بیم داشت مجبور شد و پنهانی مکتوبی به حاجی میرزا سید علی خال نوشت و از او درخواست نمود که روز جمعه سید باب را به مسجد وکیل آورده تا مطابق وعده وفاء نماید و به او پیغام داد که امیدوارم خواهرزاده شما بیاناتش طوری باشد که از هیجان عمومی کاملاً جلوگیری شود و پس از آن دیگر شما و ایشان از شر مفسدین راحت باشید. روز جمعه رسید وقتی که شیخ ابوتراب بالای منبر رفت حضرت باب با جناب خال وارد شدند چون امام جمعه آن حضرت را دید با کمال خوشروئی و احترام از حضرت درخواست نمود که بالای منبر تشریف آورده و بیاناتی بفرمایند حضرت باب به درخواست امام جمعه به پله اول منبر قدم گذاشتند شروع به بیانی فرمودند امام جمعه درخواست کرد که بالاتر بروید تا مردم همه آن حضرت را ببینند. دو پله دیگر هم بالا رفتند و ایستادند به طوری

که در نظر مردمان پای منبر سر حضرت باب مطابق سینه شیخ ابوتراب قرار گرفته بود. حضرت باب شروع به خطبه‌ئی کرده و فرمودند: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ بِالْحَقِّ» ناگهان سید شش‌پری که عصادار امام جمعه بود فریاد برآورد این کلمات بی‌معنی را کنار بگذارو آنچه را باید بگوئی بگو. امام جمعه از جسارت سید شش‌پری خشمناک گردید و از بی‌شرمی او غضبناک شد و به او فرمود سید ساکت باش، حیاکن، بی‌شرمی بس است آنگاه از حضرت باب درخواست کرد برای تسکین هیجان عمومی مردم بیان خود را مختصر بفرمایند حضرت باب روی به جمعیت کرده فرمودند «لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غایب بداند، لعنت خدا بر کسی که مرا باب امام بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر نبوت حضرت رسول بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر انبیای الهی بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر امامت امیرالمؤمنین و سائر ائمه اطهار بداند.» پس از این گفتار تا پله اول که شیخ ابوتراب نشسته بود بالا تشریف بردند و با امام جمعه معانقه فرمودند امام جمعه به حضرت گفت بهتر آنست که به منزل تشریف ببرید و نماز را در منزل بخوانید زیرا عائله شما با نهایت بی‌صبری انتظار دارند که فوراً مراجعت کنید و از سلامتی شما مطمئن شوند. بعد به حاجی میرزا سید علی گفت که ایشان را به منزل برسانید این بهتر است. مقصود امام جمعه این بود که مبادا مردم شورش کنند و پس از خاتمه نماز به حضرت اذیتی برسانند و به طور قطع اگر امام جمعه حضرت باب را به منزل بر نمی‌گرداند پس از ختم نماز مفسدین سبب می‌شدند که مردم نادان شورش کنند و به حضرت باب اذیت و آزار وارد نمایند در حقیقت امام جمعه به منزله ید غیبی الهی بود که در آن روز به حفظ شخص حضرت باب قیام کرد.^(۱)

باری مدتی حضرت باب در منزل خویش با عائله مبارکه خود بسر می‌بردند تا اولین عید نوروز بعد از اعلان امر حضرتش فرا رسید. روز نوروز مطابق بود با روز دهم ربیع‌الاول سال ۱۲۶۱ هجری^(۲)، در آن روز که حضرت باب در مسجد مطالب سابقه را بیان فرمودند جمعی از نفوس که در مسجد وکیل حاضر بودند و بیانات حضرتش را شنیدند از طرز حکمتی که در بیانات خود رعایت فرمودند بی‌اندازه متعجب شدند و چندان وقتی نگذشت که عده‌ای از

۱- «در نتیجه این نمایش عمومی که به واسطه حماقت ملاها فراهم شده بود جمعیت زیادی هواخواه او شدند. انقلاب در تمام ایالات ایران روی به شدت گذارد و قضیه به طوری اهمیت پیدا کرد که محمد شاه یک نفر از علمای بزرگ را که نسبت به او اعتماد کامل داشت روانه شیراز کرد تا از وقایع و چگونگی قضیه باب گزارش صحیحی بدهد. این فرستاده سیدیچی دارابی بود» (ا. ل. م. نیکلا، «سید علی محمد معروف به باب»، صص ۲۴۲-۳).
۲- مارس ۱۸۴۵ م.

حاضرین به عظمت امر سید باب عارف شدند و به جلالتش معترف و مدعن گشتند از آن جمله شیخ علی میرزا همشیره‌زاده امام جمعه بود که در روز خطابه حضرت اعلی در مسجد وکیل حاضر بود و در آن وقت تازه به سن بلوغ رسیده بود بذکر محبت‌الله در همان روز در مزرعه قلبش افشانه شد و به تدریج سرسبز گردید تا در سال ۱۲۶۷ هجری^(۱) در عراق به حضور مبارک حضرت بهاء‌الله مشرف شد و از آن ملاقات بر سرور قلب و شجاعتش افزوده گشت و چون به شیراز مراجعت کرد به اعلاء امرالله پرداخت و تا کنون هم بر خدمت امر قائم است و چنان رفتار کرده که حکومت و سایر مردم به استقامت و اخلاق ممدوحه و اخلاص او نسبت به امر مطلع و مقررند. چندی پیش عریضه‌ای از او به حضور حضرت بهاء‌الله در مدینه عکا واصل شد در آن عریضه از جمله چنین نگاشته بود «من با چشم خود علامات قوت امر الهی را می‌نگرم با اینکه مدتها در این شهر بسر برده‌ام و هر آن از طرف مردم به بلاء و مصیبتی گرفتار بوده‌ام و همه به واسطه انتساب من به امر مبارک دشمن من هستند معذک دو نفر از بزرگان که یکی ظل السلطان پسر شاه و دیگری میرزا فتح‌علی خان صاحب دیوان است به واسطه نزاعی که بین آنها حاصل شده تصمیم گرفته‌اند که یک نفر بابی را برای حکمیت انتخاب کنند. با آنکه ظل السلطان دشمن امرالله است مع ذلک این‌طور تصمیم گرفته و حکمیت خود را به این بابی که چهل سال است به امر مبارک مؤمن است و اگذار نموده و باهم عهد کرده‌اند که از رأی این بابی برنگردند و آنچه را بگویند مجری دارند.» از جمله اشخاصی که در مسجد وکیل حاضر بودند و بیانات حضرت باب را در آن روز شنیدند محمدکریم نامی بود که به امر مبارک مؤمن شد و استماع بیانات حضرت باب در آن روز سبب ایمان او گردید. بعداً دچار بلیات و آفات بسیاری شد. به طوری که از ایران به عراق مهاجرت کرد در عراق به حضور حضرت بهاء‌الله مشرف شد و بر ایقان و ایمانش بیفزود پس از چندی به شیراز برگشت و حسب الامر حضرت بهاء‌الله به خدمات امری مشغول بود و در شیراز سکونت داشت تا حیاتش به پایان رسید. شخصی دیگر که در آن روز حاضر و بر اثر استماع بیانات مبارکه منقلب شد میرزا آقای رکاب‌ساز شیرازی است هرچه بیشتر سختی دید بر ایمانش بیفزود و در عراق به حضور حضرت بهاء‌الله مشرف گشت از حضور مبارک راجع به حروف مقطعه اوائل سوره قرآنی و معنی آیه نور سؤال کرد. لوحی در جواب او از قلم مبارک نازل شد مشاراًلیه به خدمت امر قائم بود تا آخر کار به شهادت رسید. و از جمله آن نفوس میرزا رحیم

خَبَّاز بود که پس از ایمان تا آخرین دقیقه حیات از خدمت امر روی برنفت. و از جمله آن نفوس نیز حاجی ابوالحسن بزّاز شیرازی بود مشارّالیه در سفر مکه در همان سال حضرت باب را دیده بود ولی از عظمت امر چنانچه باید خبری نداشت و چون در مسجد وکیل بیانات مبارکه را شنیده به اندازه‌ای مجذوب امر الهی گشت که پیوسته اشک از چشمانش سرازیر بود همه مردم از رفتارش متعجب و به تمجید و تعریفش مشغول بودند پسرانش نیز به امر مبارک مؤمن گشتند و از جمله آن نفوس حاجی محمد بساط از اصحاب شیخ احمد و سید کاظم رشتی بود طبعاً آدم مزّاحی بود نماز جمعه‌اش هیچ‌وقت ترک نمی‌شد همیشه با امام جمعه بود و امام جمعه نسبت به او محبت بسیار داشت خلاصه مژده ظهور امر الهی به تدریج گوشزد دور و نزدیک می‌گشت^(۱) حضرت باب قبلاً در ضمن توقیعی به پیروان خویش فرموده بودند که پس از سفر مکه، هیکل مبارک به عتبات تشریف خواهند برد لذا جمعی از مؤمنین در آن اقلیم منتظر ورود هیکل مبارک بودند مدّت قلیلی که از نوروز ۶۱ سپری شد توقیعی از حضرت اعلی از طریق بصره برای احبّائی که در عتبات منتظر بودند رسید و در آنجا تصریح فرموده بودند که آمدن من به عتبات ممکن نیست و فرموده بودند بروند در اصفهان بمانند تا تعلیمات لازمه به آن‌ها برسد. و از جمله فرمودند اگر مصلحت شد شما را به شیراز خواهیم خواست و الا در اصفهان بمانید تا اراده خداوندی به وقوع پیوندد. وصول این توقیع منیع که امتحانی شدید برای اهل ایمان بود اثرات عجیبی در مؤمنین ایجاد کرد بعضی در این امتحان

۱- "با این حال این نوشته‌ها [در شیراز] تأثیر فوق‌العاده داشت و بسیاری از ادبا و علمای مذهبی به دور میرزا علی محمد جمع شدند و به محض اینکه به مسجد وارد می‌شد جمعیت زیادی او را احاطه می‌کرد و همین که بر منبر می‌نشست همه برای استماع بیانات او سکوت اختیار می‌کردند. در مواظ و بیانات معمولی خود هیچ‌وقت به باطن اسلام حمله نمی‌کرد و قسمت‌های زیادی از صور آن را محترم می‌شمرد و خلاصه آنکه کتمان در مواظ او مداخله داشت. معهذاً با کمال شجاعت سخنرانی می‌کرد و از افشاء معایب طبقه روحانی خودداری نمی‌نمود و به شدت به فساد اخلاق آن‌ها حمله می‌کرد. موضوع بحث او به طور کلی راجع به مقدرات حزن‌آور و دردناک عالم بشریت بود و گاه به گاه اشارات و کنایات مبهمی اظهار می‌کرد که بعضی را خرسند و بعضی را ناراضی می‌نمود و خلاصه این که صحبت‌هایش با نیش و نوش آمیخته بود و در هر حال روز به روز جمعیت مستمعین افزایش می‌یافت و به جایی رسید که در تمام ایران صحبت از میرزا علی محمد به میان آمده بود. ملاهای شیراز منتظر نشدند که از ایالات و ولایات دیگر به این جوان که به آن‌ها حمله‌ور شده و در صدد مغلوب کردن آن‌ها برآمده، سر و صدایی بلند شود بلکه متحداً در آغاز امر فاضل‌ترین و یا برترین اشخاص را از میان خود انتخاب کردند تا با او به مباحثه پردازند و سرافکنده‌اش سازند. این مباحثات عموماً در مساجد یا مدارس و با حضور حاکم و رؤسای نظامی و روحانیون و عامه مردم صورت می‌گرفت و عاقبت به جای اینکه برای آن‌ها سودی داشته باشد به زبان آن‌ها تمام می‌شد و بیشتر باعث شهرت این جوان پرشور می‌گردید. محقق است که مغلوب ساختن حریفان برای

لغزیدند و گفتند چطور شد که سید باب به وعده خود وفاء نکرد آیا این خلف وعده خود را هم به امر خدا می‌داند؟ عده‌ای از مؤمنین در این امتحان ثابت قدم ماندند و اطاعت امر مولای خود را فرض و واجب شمرده گوش به اغراض متمرّدین ندادند و حسب الامر مبارک به طرف اصفهان عزیمت نمودند. بعضی از اصحاب که قلباً دارای ایمان بودند به این جماعت پیوستند از آن جمله میرزا محمدعلی نهری بود که دخترش پس از چندی مخطوبه حضرت غضن اعظم گردید و از جمله میرزا هادی نهری برادر میرزا محمدعلی مزبور بود این دو برادر اصفهانی بودند. و از جمله آقا محمد حناساب اصفهانی بود که در این ایام از جمله خدام منزل حضرت بهاء‌الله است. عده‌ای از این‌ها در واقعه قلعه طبرسی شرکت داشتند و به طور خارق‌العاده‌ای از کشته شدن نجات یافتند. خلاصه ثابتین بر امر مبارک، از عتبات به اصفهان

او اشکالی نداشت و می‌توانست قرآن به دست، همه آن‌ها را مجاب و محکوم نماید و در مقابل جمعیت کاملاً مدلل و مبرهن نماید که تا چه حد رفتار و عملیات طبقه روحانی بر خلاف دستورهای قرآن است. عموم مردم از این عملیات ناروا آگاه می‌باشند و هیچ‌کس نمی‌تواند منکر آن‌ها بشود. خلاصه با یک شجاعت بی‌نظیر و شور و حرارت فوق‌العاده بی‌پروا و بدون رعایت آداب و رسوم معموله یکباره پرده از روی معایب و مفاسد اخلاق مخالفین خود برداشت و آن مفاسد را به عامه نشان داد و ثابت کرد که این‌ها کافر شده‌اند و به طوری شرافت و بزرگی آن‌ها را در انظار مستمعین زایل ساخت که از آن به بعد مردم با نظر حقارت بلکه با بغض و کینه به آن‌ها می‌نگریستند. خلاصه صحنه‌های شیراز و مواعظ و تبلیغات اولیه او چنان تأثیر عمیقی داشت که حتی مسلمانان متعصب هم که در آن نمایشات حضور پیدا می‌کردند یادگارهای زائل‌نشدنی در خاطرشان باقی می‌ماند و اکنون هم با یک نوع ترس از این مجالس صحبت می‌کنند و همه بالاتفاق اعتراف دارند که فصاحت بیان و قوه استدلال میرزا علی محمد بی‌نظیر و غیرقابل مقایسه بود به طوری که تا کسی ندیده باشد نمی‌تواند آن را به تصور آورد. پس از این کشمکش‌ها و مناظرات این حکیم الهی جوان دیگر در مجامع عمومی به تنهایی حضور نمی‌یافت و همیشه عده زیادی از هواخواهانش را همراه داشت. خانه‌اش همیشه از پیروان خود پر بود. نه تنها در مساجد و مدارس به مواعظ و تبلیغات می‌پرداخت بلکه در منزل خود شب‌ها با نخبه پیروان خود در اطاق خلوت می‌کرد و کم‌کم پرده را از آیینی که هنوز کاملاً تصمیم به افشای آن نگرفته بود بلند می‌کرد. چنین به نظر می‌آید که در این اوقات اولیه بیشتر به مناظرات و مباحثات قلمی مشغول بود و کمتر به اصول شریعت خود توجه داشت و البته این امری است طبیعی. در مجالس کنفرانس محرمانه خود روز به روز بیشتر از مجالس عمومی شجاعت و صراحت بیان بروز می‌داد و به طور آشکار تمایل خود را به سرنگون کردن اسلام اظهار می‌کرد. البته بروز این شجاعت‌ها به منزله فراهم ساختن مقدمه‌ای برای ایجاد شریعت تازه بود. خلاصه آنکه این کلیسای کوچک به قدری با حرارت و تهوّر و دارای هیجان فوق‌العاده‌ای بود که برای هر نوع فداکاری تأمل و تردیدی نداشت، یعنی هر یک از اعضای آن برای ریختن خون خود و دادن مال و سر و جان برای افشای حقایق خودداری نمی‌کرد و تمام موانع و مشکلات را هیچ می‌شمرد (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، صص ۵-۱۲۳). "باب به جمع کردن گروهی از پیروان فداکار به دور خودش پرداخت. به نظر می‌رسید به خاطر نهایت سادگی در اطوار، و ملایمت دلنشین، و گیرایی فوق‌العاده ظاهرش مورد توجه واقع شده بود. مردم از دانش و فصاحت کلام نافذش تحت تأثیر قرار گرفته بودند. و ایرانیان آثارش را به خاطر زیبایی و

حسب الامر حضرت باب توجه نمودند چون به کنگاور رسیدند جناب ملاحسین و برادرش و همشیره زاده اش را در آنجا ملاقات کردند و خیلی از این ملاقات خوشحال شدند این سه نفر نیز به کربلا می رفتند که جزء منتظرین باشند و در کنگاور چون از امر مبارک مطلع شدند با سایرین همراه و عازم اصفهان گردیدند. جمیع اصحاب نهایت احترام را نسبت به ملاحسین مجری می داشتند و او را امام جماعت خویش قرار دادند احترام اصحاب نسبت به بابالباب سبب حسادت بعضی از جهلاء گشت که بعداً از امر مبارک برکنار شدند یکی ملاً جواد برغانی بود و دیگری ملاً عبدالعلی هراتی، این دو نفر نسبت به بابالباب حسد می بردند و هر یک قلباً آرزو داشتند که مورد احترام مؤمنین و دارای ریاست و بزرگی باشند ولی جرأت نمی کردند تیت خود را آشکار کنند زیرا از بزرگواری ملاحسین اندیشه داشتند.

میرزا احمد کاتب که در آن اوقات به ملاً عبدالکریم معروف بود و با ملاً جواد از قزوین همسفر شده بود برای من نقل کرد که من اغلب می دیدم ملاً جواد در ضمن کلماتش به ملاحسین گوشه و کنایه می زند و او را استهزاء می کند. چند مرتبه خواستم رفاقم را با او ترک کنم ولی ملاحسین مانع شد و گفت این ها اهمیّت ندارد باید چشم پوشی کرد. ملاحسین در بین آن جماعت طوری بود که همه او را دوست می داشتند از رفتار او تعلیم می گرفتند و بر اثر او مشی می نمودند. در بین راه که به اصفهان می رفتند همیشه ملاحسین یک فرسخ از دیگران به تنهائی جلوتر بود در موقع غروب برای نماز فرود می آمدند ملاحسین با آن ها نماز می خواند و باز جلو می افتاد تا وقت نماز صبح می رسید خیلی اصرار می کردند که به او اقتداء کنند و امام جماعت باشد قبول نمی کرد دیگری بالاخره امام جماعت می شد و ملاحسین با

ظرافت سبک تحسین بسیار می کردند گرچه گوینو آن ها را کسل کننده می دانست. [این آثار] شور و هیجان عمیقی در شیراز برانگیخت. به محض اینکه به مسجد وارد می شد دور تا دورش جمع می شدند و همین که از منبر بالا می رفت سکوت برقرار می شد" (Sir Francis Younghusband's "The Gleam, "p.194). این اصول اخلاقی که جوانی تعلیم می داد - در سنی که معمولاً تمایلات نفسانی در نهایت شدتند - [و] تا حد افراطی ای مذهبی بود، هر شنونده ای را عمیقاً تحت تأثیر قرار می داد، به خصوص که کلام آن مبلغ با رفتارش در کمال هماهنگی بود. احدی در پرهیزگاری و متمسک بودن کربلائی سید علی محمد شک نداشت؛ کم حرف می زد، همیشه متواضع بود و اغلب از تجمعات دوری می کرد. این سبب می شد که کنجکاوای آنان بیشتر برانگیخته شود و همه جا در طلب او باشند" (Journal Journal Asiatique, 1866, tome 7, p.341). "به سبب نجابت و شرافت در زندگی اش، اطرافیان سید جوان او را اُسوه خود می دانستند و هنگامی که با سخنان مبهم و مقطع اش، سوء استفاده های آشکار در همه طبقات جامعه را نکوهش می کرد، به او گوش جان می سپردند، کلامش نقل می شد و بر آن شرح می کردند. آن ها از او به عنوان استاد حقیقی یاد می کردند و از صمیم جان به او دل می سپردند" (پیشین).

سایرین به او اقتداء می‌کردند. ملاحسین طوری آن‌ها را تربیت کرده بود که همه به هم کمک می‌کردند حتی آن‌هایی که سواره بودند مرکب‌های خود را به پیادگان می‌دادند و خودشان پیاده می‌رفتند. چون نزدیک اصفهان رسیدند ملاحسین به اصحاب فرمود که همه یک مرتبه باهم داخل شهر نشوید زیرا موجب خوف اهالی می‌گردد هرچند نفر باهم از یک دروازه وارد شوید پس از ورود به اصفهان خبر ممنوع بودن حضرت اعلی از ملاقات مؤمنین و مشکلاتی که در شیراز به وقوع پیوسته بود در اصفهان به اصحاب رسید بنابراین رفتن آن‌ها به شیراز ممکن بود بر شدت بلیات بیفزاید لکن ملاحسین به این اخبار اعتنائی نکرد و عازم سفر شیراز شد مقصود خود را با چند نفر از همراهان در میان نهاد عبا و عمامه را بیرون آورده و مثل افراد ایل هزاره خراسان جبهه و کلاه پوشید و به جانب مدینه مولای محبوب خویش روانه گشت هرکه او را می‌دید خیال می‌کرد از ایل هزاره و مردم قوچان است. برادر و همشیره زاده اش نیز با او همراه بودند جناب ملاحسین چون به دروازه شهر نزدیک شدند شبانه برادرشان را به شهر فرستادند تا به منزل جناب خال رفته و ورود او را به وسیله خال به حضور مبارک عرض کند. روز دیگر به او خبر رسید که هنگام غروب آفتاب حاجی میرزا سید علی خال در خارج شهر منتظر ملاقات او است. باب‌الباب در ساعت معین به آن نقطه شتافتند و با مصاحبت خال به منزل او رفتند شب‌ها حضرت باب به منزل خال تشریف می‌آوردند و تا طلوع صبح باب‌الباب در خدمت حضرتش بسر می‌بردند پس از مدتی حضرت باب به عده‌ای از اصحاب که در اصفهان منتظر دستور بودند اجازه فرمودند که به تدریج عازم شیراز شوند تا در موقع مقتضی هر یک به حضور مبارک مشرف گردند و به آن‌ها دستور فرمودند که نهایت حکمت را مراعات کنند از دروازه شهر باهم وارد نشوند و پس از ورود به شیراز در کاروانسراها دور از هم منزل کنند و پس از ورود به کاری مشغول شوند مبادا ورودشان جلب نظر اهالی کند و موانعی ایجاد گردد.

اولین عده‌ای که بعد از ملاحسین وارد شیراز شدند عبارت بودند از میرزا محمدعلی نهری و برادرش میرزا هادی و ملا عبدالکریم قزوینی و ملا جواد برغانی و ملا عبدالعلی هراتی و میرزا ابراهیم شیرازی. سه نفر اخیر چون شدت عنایت حضرت باب را نسبت به ملاحسین مشاهده کردند حسد دیرین که نسبت به او داشتند به هیجان آمد و چون کاری نمی‌توانستند بکنند به بدگوئی از ملاحسین مشغول شدند همیشه از او غیبت می‌کردند حتی الامکان سعی داشتند که ملاحسین را به هر وسیله شده از نظرها بیندازند. چون بر وقاحت افزودند همه مؤمنین از مقاصد فاسد آنها مطلع شدند و از آن‌ها دوری کردند. نتیجه

اعمالشان این بود که از جرگه اهل ایمان مطرود گشتند و با دشمنان امر همراه و همداستان شدند و به مخالفت امرالله قیام نمودند، فتنه شدیدی در شهر شیراز برپا کردند به قدری در فتنه‌انگیزی افراط نمودند که حکومت شیراز برای جلوگیری از فساد، آنها را از شیراز بیرون کرد. حضرت اعلی در الواح و توقیعات مبارکه این سه نفر را به گوساله سامری تشبیه فرمودند و مخصوصاً از ملا جواد و ملا عبدالعلی هراتی در توقیع مبارک بجبت و طاغوت تعبیر کردند و صریحاً فرمودند «اللهم العن الجبت و الطاغوت» این سه نفر بی وفاء به کرمان رفتند و در جرگه پیروان حاجی کریم خان کرمانی درآمدند.

پس از طرد این سه نفر حضرت باب شیعی را به منزل خال تشریف بردند و میرزا محمدعلی نهری و میرزا هادی برادرش و ملا عبدالکریم قزوینی را احضار فرمودند چون این سه نفر مشرف شدند حضرت اعلی به ملا عبدالکریم فرمودند ای عبدالکریم آیا در جستجوی مظهر موعود هستی؟ این کلمات با نهایت لطف و متانت از لسان مظهر امر ظاهر شد و چنان تأثیری در ملا عبدالکریم کرد که بی اختیار اشکش سرازیر گشت رنگش پرید پریشان شد و خود را بر اقدام حضرت باب افکند هیکل مبارک با نهایت مهربانی او را در آغوش گرفتند و پیشانیش را بوسیدند و پهلوی خود نشانیدند و با کلماتی دلنشین، پریشانی او را برطرف ساختند. چون از محضر مبارک مرخص شدند و به منزل خویش مراجعت نمودند میرزا محمدعلی و برادرش از ملا عبدالکریم سبب اضطرابش را جویا گشتند و پرسیدند چه شد که بغته آن طور مضطرب شدی ملا عبدالکریم گفت گوش کنید تا برای شما قصه خود را بگویم زیرا داستان عجیبی است من این قصه غریب را تا کنون برای هیچکس نگفته‌ام. وقتی که به سن بلوغ رسیدم در شهر قزوین متوطن بودم و میل شدیدی در وجود خود به کشف اسرار الهی داشتم می‌خواستم معرفت کاملی در باره وحدانیت الهی و انبیاء و مرسلین داشته باشم دیدم برای این منظور وسیله‌ای بهتر از تحصیل علوم نیست هرطور بود پدر و عموهای خود را راضی کردم که مرا به تحصیل علوم وادار کنند و اجازه بدهند که دست از کسب و کار بکشم و مدتی درس بخوانم آنها همراهی کردند در یکی از مدرسه‌های قزوین حجره گرفتم و مدتی به تحصیل علوم مختلفه مشغول بودم روزها با همدرسان خویش در اطراف مطالبی که می‌خواندم مباحثاتی داشتم شب‌ها هم که به خانه برمی‌گشتم در کتابخانه خودم تنها می‌نشستم و به مطالعه مشغول می‌شدم به قدری در این مسئله سرگرم بودم که به خورد و خواب اعتنائی نداشتم از محضر درس ملا عبدالکریم ایروانی که در آن ایام از اعظام علمای قزوین بود استفاده می‌کردم این مرد شخص دانشمندی بود اطلاعات زیادی داشت شخص فاضل و

صالحی بود پس از دو سال در فقه و اصول به درجه عالی رسیدم و مشکلات این دو فن را حل کردم پس از چندی به تألیف کتابی مشغول شدم شب‌ها آن کتاب را می‌نوشتم تا تمام شد. بعد از اتمام کتاب مزبور را به استاد خویش دادم چون او را مطالعه فرمود و مراجعه نمود بی‌اندازه مسرور شد زحمات مرا تقدیر کرد، یک روز در حضور سایر شاگردها گفت که ملا عبدالکریم به درجه‌ای از علم و دانش رسیده که دیگر احتیاجی ندارد در مجلس درس من و امثال من حاضر شود خودش مجتهدی دانشمند است می‌تواند آیات قرآن را تفسیر کند و معانی واقعی آن را استخراج نماید. روز جمعه آینده پس از ختم نماز جمعه من در تمام شهر او را معرفی خواهم کرد و اجازه اجتهاد به او خواهم داد. پس ازین گفتار شاگردان استاد ما که کلمات او را در باره من شنیده بودند در حصول این موفقیت مرا تهنیت گفتند من به منزل مراجعت کردم دیدم پدر و عموی بزرگم حاجی حسین علی که در قزوین معروفیت داشتند تهیه جشن و ضیافت مفصلی می‌بینند که روز جمعه آینده را برای من جشن بگیرند و از جمیع اعیان قزوین دعوت کنند. من از آنها خواهش کردم که این ضیافت را تأخیر بیندازند تا به آنها خبر بدهم، آنها مقصود مرا نفهمیدند و قبول کردند.

شبانگاه به اطاق خلوت خود رفتم و به فکر مشغول شده با خود می‌گفتم تو که خوب میدانی اشخاصی می‌توانند تفسیر حقایق قرآن را بیان کنند که از خطاء محفوظ و از نفوس معصوم باشند. دارای روح طاهر باشند ملا عبدالکریم ایروانی و سایرین می‌گویند که تو به این درجه رسیده‌ای و تو را از دانشمندان قزوین می‌شمارند پیش خودت با انصاف فکر کن آیا خودت هم معتقدی که به این درجه رسیده‌ای آیا پاکی و قدس تو به مقامی است که از خطاء محفوظ و از نفوس معصوم محسوب هستی؟ این فکر در من شدت یافت و به انصاف پیش خود اقرار کردم که من به این درجه نرسیده‌ام خودم را یافتم گرفتار انواع متاعب و هموم. پریشانی من آن به آن زیاد می‌شد تا صبح اسیر این خیالات بودم آن شب را غذا نخوردم و به خواب نرفتم گاهی مناجات می‌کردم و می‌گفتم الهی تو بینا و آگاهی که من جز رضای تو مقصودی ندارم همواره طالب اراده تو هستم هر وقت می‌بینم دین مقدس تو را مردمان به مذاهب مختلفه منشعب ساخته‌اند سراسیمه می‌شوم ای خدا مرا مساعدت فرما از این سرگردانی نجات ده و از این سیل شکوک رهائی بخش به سرچشمه هدایت دلالت کن و به مقصود واقعی برسان. گریه سوزناکی به من عارض شد خیلی گریه کردم زیرا دیدم که تا کنون هرچه زحمت کشیده‌ام بی‌نتیجه بوده عمرم هدر رفته است. در این بین‌ها خوابم برد در خواب دیدم شخص بزرگواری از اجله سادات روی منبر قرار گرفته و جمعیت زیادی که

دارای وجوه نورانی بودند پای منبر او نشستند و آن سید جلیل به تفسیر این آیه مشغول است که در قرآن (۶۹:۲۹) نازل شده «الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» نوراتیت رخسار آن سید جلیل مرا مبهوت ساخت برخاستم و رفتم که خود را به پای او بیفکنم که از خواب بیدار شدم سرور و نشاط عجیبی قلب مرا احاطه کرده بود که وصف آن نتوانم. در قزوین شخصی بود موسوم به حاج الله‌وردی پدر آقا محمدجواد فرهادی این شخص در جمیع قزوین به صلاح و نوراتیت قلب و معرفت حقایق مشهور بود نزد او رفتم و خوابم را برای او نقل کردم چون خواب مرا شنید خندید و گفت آن سید جلیلی که در خواب دیدی چنین و چنان نبود و یکایک اوصاف و شمایل او را بیان کرد. من تعجب کردم و گفتم چرا فرمود آن شخص جلیل جناب حاجی سید کاظم رشتی است که در کربلا سکونت دارد پیروان بسیار دارد که در ظلّ تعالیم او مهذب و از دریای علم او مستفیدند کلمات او تأثیر عجیبی در سامعین دارد من خیلی از حاج الله‌وردی ممنون شدم فوراً به منزل رفتم و وسایل سفر کربلا را فراهم نمودم. ملا عبدالکریم ایروانی برای من پیغام فرستاد که من می‌خواهم ترا بینم یا تو بیا یا من می‌آیم من به او پیغام دادم که سفر من برای زیارت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام است و باید فوراً بروم اگر توانستم چند دقیقه به دیدن شما می‌آیم و الا رجاء دارم مرا ببخشید و در حقّ من دعا کنید که خدا مرا براه راست هدایت کند. به چند تن از خویشاوندان خود خوابی را که دیده بودم و تعبیری را که شنیده بودم سرّاً بیان کردم کلمات من سبب شد که آن‌ها نسبت به حاج سید کاظم محبت پیدا کردند و با حاج الله‌وردی دوست و رفیق شدند. من از قزوین مسافرت کردم و برادرم عبدالحمید که بعداً در طهران به شهادت رسید در این سفر همراه من بود بعد از ورود به کربلا به محضر درس سید کاظم رشتی شتافتم او به همان هیئتی که در خواب دیده بودم مشاهده کردم. از قضاء وقتی که وارد شدم دیدم آن بزرگوار به تفسیر همان آیه که در خواب دیده بودم مشغول است نشستم به بیانات او گوش دادم کلماتش اثر عجیبی در من کرد. سید به ما خیلی اظهار عنایت کرد من و برادرم آن قدر مسرور بودیم که هیچ سابقه نداشت. هر روز صبح زود دوتائی به منزل سید کاظم می‌رفتیم و با او به زیارت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام مشرف می‌شدیم. فصل زمستان را همین طور گذرانیدیم.

من در تمام این مدت مرتباً به درس او می‌رفتم موضوع بحث سید همیشه هر آیه و حدیثی که بود خاتمه‌اش منجر به ظهور قائم موعود و نزدیک بودن ایام ظهور آن حضرت می‌گردید. اغلب می‌فرمود حضرت موعود در بین شماست او را نمی‌شناسید دوران ظهورش نزدیک است دل‌های خودتان را طاهر و مقدّس کنید و راه ورود او را مهیاء سازید تا بلکه به زیارتش

موفق شوید تا من از دنیا بروم او ظاهر نمی‌شود بعد از مرگ من به جستجوی او قیام کنید یک لحظه آرام نگیرید تا او را بیابید.

خلاصه زمستان گذشت عید نوروز آمد بعد از نوروز جناب سید کاظم به من امر فرمودند که از کربلا بروم و در قزوین سکونت کنم من از سید درخواست کردم اگر ممکن است اجازه بدهید در کربلا بمانم زیرا اگر به قزوین برگردم علماء به مخالفت من خواهند پرداخت. فرمود ای عبدالکریم مطمئن باش دوران ظهور قائم را درک خواهی کرد و به نصرت امر او موفق خواهی شد. خواهش می‌کنم آن روز از من یاد کنی. اینک توکل به خدا کن. پس از ورود به قزوین اعتنائی به تفتین علماء نکن. به تجارت مشغول شو هیچکس به تو نمی‌تواند ضرری برساند.

من حسب الامر سید رفتار کردم و با برادرم به قزوین برگشتم. مطابق دستور سید و نصایح او عمل می‌نمودم. روزها به تجارت مشغول بودم و شب‌ها به منزل برمی‌گشتم و هر شب چند ساعت در اطاق خلوت خود به دعا و نماز مشغول می‌شدم و با چشمان گریان تضرع می‌کردم و می‌گفتم خدایا تو به وسیله بنده مقرب درگاهت به من وعده داده‌ای که دوران قائم را درک می‌کنم و به زیارت جمالش مشرف می‌شوم و با قید اطمینان به من وعده دادی که به نصرت امر حضرت قائم موفق خواهم شد. تأخیر تا کی چه وقت به وعده خود وفاء می‌کنی؟ کی باب فضل را به روی من می‌گشائی؟ کی آن نعمت موفور را به من عطاء می‌کنی؟

هر شب کار من همین بود تا اینکه روز عرفه سال ۱۲۵۵ هجری (شب ۱۳ فوریه ۱۸۴۰م) رسید در غروب آنروز به منزل برگشتم و شب عید را به نماز و دعا گذراندم بغتةً خوابم برد در خواب دیدم مرغ سفیدی مثل برف دور سر من پرواز می‌کند پهلوی درختی ایستاده بودم. مرغ روی شاخه آن درخت نشست و با نغمه مؤثری که از وصف آن عاجزم گفتم ای عبدالکریم آیا در جستجوی مظهر موعود هستی منتظر باش که در سنه ستین ظاهر می‌شود».

پس از این گفتار آن پرنده زیبا پرواز کرد و از نظر پنهان شد. این کلمات در من تأثیر عجیبی کرد روح من سراپا مملو از سرور شد آنچه از آن پرنده شنیده بودم همیشه با خودم تکرار می‌کردم از ترس اینکه مبدا شیرینی آن گفتار از بین برود به هیچکس این قصه را نگفتم.

بعد از چند سال شنیدم ندای قائم از شیراز بلند شده فوراً به جانب شیراز عازم شدم. در طهران ملا محمد معلم نوری را ملاقات کردم و به وسیله او از امر مبارک مطلع شدم. او به من گفت که حسب الامر مبارک مؤمنین در کربلا منتظر مراجعت حضرت باب از مکه هستند. من هم از طهران به کربلا رفتم. به همدان که رسیدم بدبختانه ملاجواد برغانی با من همسفر شد

و به کربلا آمد من در کربلا به ملاقات شماها و باقی دوستان رسیدم و باز هم به احدی قصه خوابی را که دیده بودم نگفتم. امشب که به حضور مبارک مشرف شدم از لسان مبارک همان بیانی را شنیدم و همان نغمه شورانگیزی را استماع نمودم که در آن شب از آن پرنده زیبا شنیده بودم. از این جهت بی تاب شدم و بی اختیار خود را به اقدام مبارک انداختم.

نیبل می گوید در اوایل سال ۱۲۶۵ هجری^(۱) ۱۸ ساله بودم که از موطن خودم زرنده به قم مسافرت کردم. در آنجا به واسطه سید اسماعیل زواره‌ای ملقب به ذبیح که در بغداد خود را فدای امرالله نمود به امر مبارک حضرت اعلی مؤمن شدم. سید ذبیح در آن ایام می خواست به مازندران برود و به اصحاب قلعه طبرسی پیوندد و تصمیم داشت که مرا و میرزا فتح‌الله حکاک قمی را هم که جوانی بود با خودش ببرد و چون موانعی از انجام مقصودش بازداشت به ما وعده داد که من در طهران منتظر شما هستم و در ضمنی که با میرزا فتح‌الله حکاک صحبت می‌کرد داستان ملا عبدالکریم قزوینی را برای او گفت. من خیلی به ملاقات عبدالکریم اشتیاق پیدا کردم بعدها که به طهران رفتم و در مدرسه دارالشفای مسجد شاه، سید اسماعیل ذبیح را دیدم او ملا عبدالکریم را که در همان مدرسه ساکن بود به من معرفی کرد ما عازم قلعه طبرسی بودیم که خبر رسید واقعه قلعه انجام یافته بنابراین آنهائی که در صدد بودند به قلعه بروند ممکن نشد. ملا عبدالکریم در طهران بود و کتاب بیان مبارک فارسی را استنساخ می‌کرد. من همیشه با او محشور بودم و الآن که ۳۸ سال از آن ایام می‌گذرد نهایت محبت را با شدت حرارت مانند همان ایام طهران نسبت به او احساس می‌کنم و همین مسئله سبب شد که شرح حال او را به تفصیل از آغاز تا انجام در این کتاب بنویسم. شاید خوانندگان گرامی از مطالعه آن به عظمت امر الهی پی برند.

فصل نهم

بقیه فصل قبل

چون جناب ملا حسین به شیراز رسیدند و مردم از ورود او مطلع شدند آشوب و غوغای جدیدی برخاست زیرا می دانستند که او از پیروان صمیمی سید باب است و می گفتند این شخص بار دیگر به شیراز آمده تا بنیان اسلام را متزلزل سازد و شریعت مقدسه را از بنیان براندازد. از این جهت مشکلات بسیار ایجاد شد و کار بر حضرت باب به اندازه‌ای سخت گردید که به ملا حسین امر فرمودند از راه یزد به خراسان بروند. سایر اصحاب را نیز فرمودند که به اصفهان مراجعت نمایند و تنها ملا عبدالکریم قزوینی را برای استنساخ آیات در شیراز نگاهداشتند. این اقدام سبب شد که هم حضرت اعلی از شر اعداء در شیراز محفوظ ماندند و هم پراکنده شدن اصحاب به اطراف سبب انتشار امر مبارک گردید و ندای ظهور باب به گوش دور و نزدیک رسید.^(۱)

استدلال پیروان حضرت باب و تبیین علامات ظهور و تفسیر آیات که برای مردم بیان می کردند سبب حیرت نفوس می گشت و وضع و شریف را در پایتخت ایران و سایر نقاط آن مملکت به جستجو و بحث وادار می نمود حتی سلطان ایران محمدشاه^(۲) نیز از استماع قیام باب و اصحاب متوجه اهمیت مطلب شد و در صدد تحقیق موضوع برآمد. برای این منظور سیدیحیای دارابی^(۳) را که از دانشمندان زمان و دارای فصاحت بیان بود به شیراز فرستاد تا از

۱- "بابیه پیروان بسیاری در همه اقشار جامعه داشت، و در میان آنان بسیاری دارای موقعیت‌های مهمی بودند؛ اعیان و اشراف، روحانیون، نظامیان و تجار تعالیم این مذهب را پذیرفته بودند".

Journal) (Asiatique, 1866, tome 8, p.251

۲- رجوع کنید به "شجره‌نامه خاندان قاجار" در ابتدای این کتاب.

۳- حضرت عبدالبهاء در باره او چنین مرقوم فرموده‌اند: "این انسان فوق‌العاده، این روح گرانمایه، بیش از سی هزار حدیث از بر می خواند، و بسیار مورد احترام و تحسین همه اقشار مردم بود. او به شهرتی عمومی در ایران دست یافته بود، و همگان به حجیت و علم او کاملاً معترف بودند" (ترجمه از دست‌نوشته‌ای مربوط به شهدای ایران). "این شخص چنانکه نامش نشان می دهد در داراب نزدیک شیراز تولد یافته بود. پدرش سید جعفر ملقب به کشفی یکی از بزرگترین و مشهورترین علمای عصر خود به شمار می رفت. به واسطه اخلاق عالی و رفتار ستوده و اعمال پاک عامه نسبت به او عزت و احترام خاصی نشان می دادند و کشفی از این جهت می گفتند که با معلومات زیادی که داشت اسرار الهی را کشف و بیان می کرد. پسر نیز، در تحت تربیت پدری، طولی نکشید که با پدر از هر حیث برابری می کرد و دارای همان احترام و شهرت پدر گردید و قبول عامه پیدا کرد و مسافرتی به طهران نمود و به

حقیقت حال دعوت باب اطلاع یابد و نتیجه را به درگاه سلطنت بنویسد. شاه نهایت اعتماد را به سیدیحیی داشت شهرت سید در بین عموم به اندازه‌ای بود و احترامش به درجه‌ای که چون در مجلسی ورود می‌فرمود و لب به سخن می‌گشود احدی را یارای تکلم نبود سیددارابی در آن ایام ساکن طهران و در منزل میرزا لطف‌علی پیش خدمت شاه میهمان بود. شاه به وسیله میرزا لطف‌علی به سید دارابی پیغام داد که از طرف من به شیراز توجه فرما و در امر باب تحقیق کن و نتیجه را به ما بنویس.

سیدیحیی باطناً از این مأموریت خوشحال شد زیرا خودش هم میل داشت که در باره امر باب تحقیقاتی کند ولی چون سفر شیراز نظر به جهاتی وسیله‌اش برای او فراهم نبود از اجرای مقصود خود باز مانده بود وقتی که امر شاه رسید مجبور به اطاعت گردید و به جانب شیراز رهسپار شد. در بین راه مسئله‌ای چند را در نظر گرفت که پس از ملاقات حضرت باب حل آن مسائل را جویا شود و اگر جواب کافی بشنود ادعای آن حضرت را تصدیق نماید. وقتی به شیراز رسید ملاً شیخ‌علی عظیم را که از رفقای خراسان او بود ملاقات نمود و راجع به ادعای حضرت باب از او پرسید. عظیم در جواب گفت باید خودت به شخصه بروی و به حضور باب مشرف شوی و این مسئله را شخصاً رسیدگی و تحقیق نمائی. دوستانه یک

خواهش محمدعلی میرزا پسر فتحعلی شاه با پسر او شاهزاده طهماسب میرزا مؤیدالدوله نواده فتحعلی شاه هم‌خانه و هم‌غذا گردید. دولت نیز او را به واسطه لیاقت و معلومات محترم می‌داشت و غالب اوقات در مواقع مشکله با او مشورت می‌کرد. این بود که محمدشاه و حاج میرزا آقاسی به خیال افتادند که در این موقع او را مأمور شیراز کنند زیرا که به اصالت و امانت او اعتماد کامل داشتند (۱. ل. م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، ص ۲۴۳). "هنگامی که این وقایع در شمال ایران جریان داشت ایالت مرکزی و جنوبی نیز به واسطه تبلیغات مبلغین با حرارت مذهب جدید کاملاً به جنبش آمده بود. ملت سطحی جاهل زودباور و به حد افراط وهم‌پرست از اعجازات متوالیه که در هر لحظه داستان آن‌ها را می‌شنید کاملاً در بهت فرو رفته بود. ملاها نیز مضطرب، احساس می‌کردند که گله گوسفندانشان در شرف فرار است. تهمت‌ها و نسبت‌های شرم‌آور را روز به روز مضاعف می‌کردند. دروغ‌های موحش و خیالات خون‌ریزانه به وسیله آن‌ها منتشر شده بود و توده در میان خوف و رجاء امرار حیات می‌کرد. ... آقا سید جعفر نسبت به مسلک شیخیه کاملاً بیگانه و با مسلک ملاصدرا نیز آشنائی نداشت، معهذا بلندی همت و دقت در فکر در اواخر عمر کمی او را از جاده تنگ معتقدات بیرون آورده بود. احادیث را بر خلاف رأی به هم قطارانش تفسیر می‌کرد، می‌گویند مدعی بود که هفتاد و دو معنی باطنی قرآن را کشف کرده است. ... پسرش که بعدها می‌بایستی از این درجه یگانگی هم تجاوز نماید در این موقع که سی و پنج ساله و فارغ‌التحصیل شده بود رفت به طهران و با درباریان و اعیان و اشراف آمیزش کامل داشت. بنابراین شاه او را انتخاب و مأمور رفتن شیراز کرد که برود با باب رابطه پیدا کند و کاملاً از نتایج سیاسی این تجدد که ممکن است صورت کشور را دیگرگون سازد تحقیق و تفحص نماید و مراتب را به مرکز گزارش دهد (۱. ل. م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، صص ۴۱۷-۹).

نصیحتی به تو می‌کنم در نظر داشته باش که در اثناء محاورات جنبه احترام را همیشه مراعات کنی و گرنه در آخر کار پشیمان خواهی شد.

سید دارابی در منزل جناب حاج میرزا سید علی خال به حضور مبارک مشرف شد و بر حسب سفارش عظیم نهایت احترام را مراعات نمود جلسه اول دو ساعت در محضر مبارک مشرف بود و سؤالاتی را که در نظر داشت یکایک به حضور مبارک عرض می‌کرد حضرت باب بیانات او را کاملاً استماع می‌فرمودند و در مقابل هر سؤالی جواب مُتَمَنِعِ مختصری از لسان مبارکش جاری می‌شد که سید دارابی را دچار تعجب و حیرت می‌کرد. متدرجاً به ضعف خود و قدرت باطنی حضرت باب پی برد. وقتی که می‌خواست مرخص شود عرض کرد انشاءالله در جلسه دیگر بقیه سؤالات خودم را عرض خواهم کرد و بحث را به پایان خواهم برد. وقتی که از منزل جناب خال بیرون آمد عظیم را ملاقات نمود و جریان حال را برای او نقل کرد و گفت من هرچه در قوه داشتم به معرض عمل گذاشتم ولی آن بزرگوار با بیانی ساده و مختصر تمام سؤالات مرا جواب فرمودند و مشکلات مرا حل نمودند چون چنین دیدم خود را در محضرش ذلیل و بی‌مقدار مشاهده کردم. و همین مسئله سبب شد که زودتر از حضور مبارک مرخص شدم. چون جلسه دوم سید دارابی به حضور مبارک رسید از کثرت دهشت جمیع مسائلی را که می‌خواست از حضرتش سؤال نماید فراموش کرد ناچار مسائلی دیگر را که مربوط به موضوع جاری نبود مطرح گردید که حضرت باب با نهایت فصاحت و رعایت اختصار سؤالاتی را که فراموش کرده بود یکایک جواب می‌فرمایند و مسائل فراموش شده پس از استماع جواب و بیان آن حضرت یکایک یادش می‌آمد.

بعداً برای بعضی حکایت کرده بود که از مشاهده این مطلب عجیب حالت غریبی در خود احساس کردم. حس می‌کردم که در خواب سنگینی فرو رفته‌ام و جواب هر مسئله‌ای را که از آن مسائل فراموش شده می‌شنیدم، مرا از خواب بیدار می‌کرد از طرفی متعجب بودم، از طرف دیگر فکر می‌کردم که شاید این مطلب از راه تصادف باشد. خیلی پریشان بودم. دیگر نتوانستم بنشینم بی‌اختیار برخاستم و اجازه مرخصی خواستم. پس از خروج شیخ عظیم را در راه دیدم چون بر حال من وقوف یافت و گفتار مرا راجع به تصادف شنید بی‌محابا ابرو درهم کشید و گفت ای کاش آن مدرسه‌هایی که من و تو در آنها درس می‌خواندیم خراب می‌شد و ای کاش من و تو هرگز به مدرسه نمی‌رفتیم تا امروز به واسطه ضعف عقل و غرور جاهلانه‌ای که از آن مدرسه‌ها به ما رسیده از فضل الهی محروم نمی‌ماندیم بهتر آنست که به خدا پناه ببری و قلباً از او بنخواهی تا انقطاع و توجهی به تو عطاء کند و به فضل و رحمت خود ترا از این شک و

حیرت برهاند.

جلسه سوّم که به حضور مبارک رفتم تصمیم گرفتم که قلباً رجاء کنم از قلم مبارک تفسیری بر سوره کوثر مرقوم فرمایند و در نظر گرفتم که این سؤال را قلباً بخوام و شفاهاً چیزی در این خصوص به محضر مبارک عرض نکنم اگر از نیت قلبی من مطلع شدند و تفسیر مزبور را مرقوم فرمودند به طوری که بیانات مبارکه در تفسیر سوره مزبوره با سایر کتب تفسیر فرق داشته باشد بی درنگ صحّت رسالتش را تصدیق نمایم و به امر مبارک اذعان کنم و گرنه راه خود پیش گیرم و خاطر از تشویش بپردازم.

چون به محضر مبارک رسیدم خوفی عجیب و ترسی شدید سراپای مرا فرو گرفت که سبب آن را ندانستم با اینکه چند مرتبه به حضور مبارک مشرف شده بودم هیچ این حالت برای من دست نداده بود ولی این مرتبه سر تا پا می لرزیدم به طوری که نتوانستم بایستم حضرت باب چون مرا به آن حالت دیدند از جای برخاستند دست مرا گرفتند و پهلوی خود نشاندند فرمودند هرچه می خواهی بخواه هر آنچه دلت می خواهد بپرس تا جواب بدهم. من مثل طفلی که قادر بر تکلم نباشد و چیزی نفهمد حیرت زده و بی حرکت نشسته بودم حضرت باب تبسمی فرمودند و به صورت من نظر انداخته گفتند اگر سوره کوثر را برای تو تفسیر کنم دیگر نخواهی گفت سحر است و به صحّت رسالت من اعتراف خواهی کرد؟

از شنیدن این مطلب گریه شدیدی به من دست داد هرچه خواستم چیزی بگویم نشد فقط این آیه قرآن (۲۳:۷) را خواندم: «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» حضرت باب قبل از وقت عصر از جناب خال کاغذ و قلم خواستند و به تفسیر سوره کوثر مشغول شدند من هیچ وقت آن منظره عجیب را فراموش نمی کنم سیل آیات از نوک قلمش با سرعت حیرت آوری جاری بود با صوتی لطیف و آوازی ظریف آیات مبارکه را تغنی می فرمود یکسره تا غروب آفتاب این حال استمرار داشت و بدون تأنی و سکون قلم آیات نازل می شد.^(۱) در هنگام غروب تفسیر سوره کوثر تمام شد آنگاه قلم را بر زمین گذاشته

۱- در "کشف الغطاء" (ص ۸۱) آمده است که در آن موقع حدود دو هزار بیت از حضرت اعلی نازل شده بود. سرعت حیرت انگیز نزول این آیات به چشم سید یحیی همان قدر عجیب و فوق العاده می آمد که زیبایی بی مثل و معنای عمیق ابیات مندرج در آن تفسیر. "در عرض پنج ساعت هزار بیت از نزد او ظاهر می گردد یا به اسرع طوری که کاتب نزد او بتواند تحریر نماید آیات الله را قرائت می نماید می توان میزان گرفت که هرگاه از اول ظهور تا امروز می گذاشتند چقدر از آثار از نزد او منتشر شده بود" (بیان فارسی، ص ۱۷). "خداوند قدرتی به او عطا فرموده و نطقی که اگر کاتب سریعی در متتهای سرعت بنویسد در دو شب و روز که فصل نماید مقابل یک قرآن از او معدن کلام ظاهر می گردد" (پیشین، ص ۱۳۱). "و هرگاه

و فرمودند جای بیاورند بعد شروع به تلاوت آیات نازل نمودند و با صوت مؤثری مشغول تلاوت شدند. قلب من به شدت می‌طپید مثل دیوانه بودم ظرافت لحن مبارک سوز و گدازی در وجود من ایجاد کرده بود که نمی‌توانم بیان کنم از بلندی مطالب و تابندگی جواهر ثمینه‌ای که در مخزن آن آیات بود نزدیک بود دیوانه شوم^(۱) سه مرتبه می‌خواستم بیهوش شوم باب گلاب به صورت من پاشید قوای من تجدید شد و توانستم تا آخر به آیاتی که تلاوت می‌فرمودند گوش بدهم.

پس از اینکه تلاوت تفسیر کوثر تمام شد هیکل مبارک برخاستند و تشریف بردند و به جناب خال فرمودند جناب سید یحیی و ملا عبدالکریم قزوینی مهمان شما هستند از آنها پذیرائی کنید تا تفسیر سوره کوثر را که اکنون نازل شد استنساخ کنند و بعد با کمال دقت با اصل نسخه مقابله نمایند.

حاج سید یحیی می‌گوید من و ملا عبدالکریم سه شبانه روز طول کشید تا آن را استنساخ کردیم و مقابله نمودیم مخصوصاً در باره احادیثی که در این تفسیر از قلم مبارک ذکر شده تحقیق کامل به عمل آوردیم و تمام آنها را در نهایت درجه متانت یافتیم. من از مشاهده این مطلب به درجه اطمینان رسیدم به طوری که اگر جمیع قوای عالم جمع می‌شدند ممکن نبود ایمان و اطمینان مرا سلب کنند یا تقلیل دهند.^(۲) در اول ورود به شیراز به حسین خان وارد شده بودم و مهمان او بودم. پیش خود فکر کردم که مدتی است مستغرق دریای آیات الهی

کسی تصور در ظهور این شجره نماید بلاریب تصدیق در علو امرالله می‌نماید زیرا که از نفسی که بیست و چهار سال از عمر او گذشته و از علمی که کل به آنها متعلم می‌گشته متعزّی بوده و حال به این نوع که تلاوت آیات می‌نماید بدون فکر و تأمل و در عرض پنج ساعت هزار بیت در مناجات می‌نویسد بدون سکون قلم و تفاسیر و شئون علمیه در علو مقامات معرفت و توحید ظاهر می‌نماید که کلّ علما و حکما در آن موارد اعتراف به عجز از ادراک آنها نموده شبهه‌ای نیست که کلّ ذلک من عندالله هست" (بیان فارسی، واحد ۲، باب ۱). (Traveller's Narrative," Note c, p.219).

۱- "البته تأثیر نوشتن تفسیر جدیدی بدون تأمل آن هم بر سوره‌ای که معنای آن مبهم و تاریک باشد می‌بایستی سید یحیی را کاملاً متحیر سازد اما چیزی که بیشتر موجب تعجب او شد این بود که در این تفسیر بیاناتی را دید که خود پس از افکار زیاد برای آن عبارات یافته بود و به هیچ کس اظهار نکرده بود یعنی برای سه آیه و تصور می‌کرد خود تنها کسی است که موفق به کشف آنها شده است" (ا. ل. م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، ص ۲۴۴).

۲- لیدی شیل می‌نویسد، "مسئله عجیب در این بود که در بین افرادی که عقاید باب را پذیرفته بودند، عده کثیری ملا و حتی چند تن مجتهد عالی‌مقام که در حکم مفسرین احکام اسلامی هستند - دیده می‌شدند و این عده با آنکه در راه عقیده خود به سرنوشت شومی دچار گردیدند، دست از آرمان خود برنداشتند" (لیدی شیل، "خاطرات لیدی شیل"، ص ۱۲۹).

هستم و به منزل حسین خان نرفته‌ام ممکن است طول غیبت من سبب شک و علت خشم او گردد.

به این جهت تصمیم گرفتم که به منزل حسین خان بروم. از جناب خال و ملا عبدالکریم اجازه انصراف خواستم و به منزل حسین خان رفتم چون مراد دید شروع به تحقیق و بحث کرد تا ببیند که آیا ملاقات سید باب در من اثر کرده. من مقصود او را دانستم و به او جواب دادم هیچکس جز خداوند نمی‌تواند قلب سید یحیی را منقلب کند فقط خداوند به این کار قادر است و بس زیرا او مقلب القلوب است اگر کلام کسی در سید یحیی تأثیر کند مسلماً از طرف خداوند و کلامش کلام الهی است. از این جواب من حسین خان سکوت کرد بعداً فهمیدم به بعضی گفته بود سید یحیی فریفته سید باب گشته و سحر آن جوان در او تأثیر شدیدی کرده است دیگر امیدی به او نیست به محمدشاه هم شرحی نوشته بود که سید یحیی هرچند مهمان من بود ولی منزل من نمی‌آمد و با علمای شیراز ابداً معاشرت و ملاقاتی نمی‌کرد من یقین دارم که از پیروان سید باب و در جرگه اصحاب اوست گفته‌اند که محمدشاه روزی به حاج میرزا آقاسی گفت به من خبر داده‌اند^(۱) که سید یحیی دارابی در سلک پیروان باب درآمده و بابی شده است اگر این‌طور باشد امر سید باب خالی از اهمیت نیست باید شخصاً در ادعای او تحقیق کنیم. محمدشاه در جواب مکتوب حسین خان چنین نوشت که رتبه سید یحیی بسیار عالی و درجه او متعالی است زیرا از خاندان نبوت و دارای علم و کمال و فضل و اطلاعات کامله‌ایست افراد رعیت را سزاوار نیست که در باره این سید جلیل سخنی بگویند زیرا سید یحیی هیچ‌وقت بر خلاف مصالح مملکت سخنی نمی‌گوید و به مطالبی که سبب ذلت و حقارت دین مبین اسلام باشد معتقد نمی‌شود. سید دارابی گفته است که چون این مکتوب شاه به حسین خان رسید دیگر نتوانست علناً با من مخالفت کند پیوسته نهانی می‌کوشید و در باطن سعی می‌کرد که از مقام من بکاهد ولی از مساعی خویش نتیجه‌ای نبرد و نتوانست اذیت و آزاری به من برساند و توهین و تحقیری بکند زیرا محمدشاه نهایت التفات را به من داشت. پس از چندی حضرت باب به من امر فرمودند که به جانب بروجرد سفر کنم و امر مبارک

۱- در "مقاله شخصی سیاح" (صص ۹-۱۰) آمده، سید یحیی "تفصیلات خویش را بی‌خوف و اندیشه به میرزا لطف‌علی پیشخدمت نوشت که او خدمت خاقان مغفور عرض کند و خود به اطراف ایران سیاحت نمود و در هر شهر و منزلی بر رئوس منابر، ناس را به قسمی دعوت نمود که سایر علمای اعلام حکم به جنون نمودند و سحر معلوم شمردند."

را به پدر خودم^(۱) ابلاغ نمایم و به من سفارش کردند که در حین مذاکرات نهایت ادب را مراعات کن حسب الامر مبارک رفتار کردم پس از آنکه داستان ظهور امر جدید را با پدرم در میان نهادم از سخنان او باطناً فهمیدم که در حقیقت ادعای حضرت باب انکاری ندارد و لکن می‌خواهد که او را به حال خود بگذارم.

و از جمله علمای معروفی که در آن ایام در صدد تحقیق امر مبارک برآمدند و مؤمن شدند ملا محمد علی^(۲) زنجانی بود. حضرت باب این بزرگوار را به لقب حجّت ملقب ساختند. حجّت زنجانی دارای فکر سلیم و ذکاوت کامل بود در هر مطلبی از قیود تقلید اجتناب داشت و به تحقیق می‌پرداخت. از رفتار علمای زمان و طرز اخلاق و پستی افکار آنها علناً تنقید می‌کرد و همه را از نواب اربعه^(۳) گرفته تا پست‌ترین افراد مآلها مورد انتقاد قرار می‌داد. آنان را مساوی می‌شمرد و انحطاط اسلام را منوط به رفتار زشت آنان می‌دانست.

قبل از آنکه به امر مبارک مؤمن شود نسبت به شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی توجّهی نداشت^(۴) و بیانات آنها را مورد اعتبار قرار نمی‌داد چندین مرتبه با علمای زنجان مباحثات شدیدی نمود و اگر محمدشاه دخالت نمی‌کرد کار این مباحثات به عدم امنیت و خونریزی منجر می‌شد. بالأخره محمدشاه او را از زنجان به طهران احضار کرد و جمعی از علمای پایتخت و سایر بلاد ایران را نیز دعوت نمود تا در محضر شاه با حجّت زنجانی مباحثه کنند و حقیقت مطلب واضح شود. در این مناظرات با آنکه حجّت تنها بود برای اثبات نظریات خود دلائل متینی اقامه نمود که هیچیک از علماء قادر بر ردّ و انکار نشدند اگرچه جمیعاً در باطن با او مخالف بودند ولی ظاهراً به واسطه متانت دلائلش مجبور به اقرار و اعتراف به صحت گفتارش گردیدند.

به محض اینکه حجّت زنجانی ندای امر جدید را شنید در مقام تحقیق برآمد و شخصی از ثقا و معتمدین خویش را که ملا اسکندر نام داشت برای تحقیق مطلب به شیراز فرستاد. ملا اسکندر پس از ورود به شیراز چهل روز توقّف نمود و به حضور مبارک مشرف شد عظمت امر را دریافت و نسبت به امر جدید مؤمن گشت به اجازه حضرت باب به زنجان

۱- نام او سید جعفر بود که به دلیل مهارتش در تفسیر قرآن و بصیرت‌هایی که مدعی داشتش بود، به "کشفی" ("the Discloser") شهرت داشت.

۲- عنوان او حجّة الاسلام بود.

۳- به معنی تحت اللفظی "The Four Gates"، که هر یک از آنها مدعی بودند واسطه بین امام غائب و پیروانش هستند.

۴- او اخباری بود. برای شرحی از اخباریون، نگاه کنید به:

Gobineau's "Les Religions et les Philosophies dans l'Asie Centrale," p.23 et seq

مراجعت نمود و در هنگامی که علماء در محضر حجّت مجتمع بودند نزد وی رفت حجّت از او پرسید آیا به امر جدید مؤمن شدی یا نه؟ ملاّ اسکندر ورقی چند از آیات مبارکه‌ای که از قلم حضرت اعلی نازل شده بود به حجّت داد و گفت این‌ها را مطالعه کنید و من مطیع اوامر شما هستم. حجّت خشمناک گردید و به ملاّ اسکندر گفت این چه حرفی است که میزنی اگر علماء در این محضر نبودند ترا مجازات می‌کردم مگر نمی‌دانی که اصول دین تحقیقی است. ردّ و قبول من برای تو چه فایده دارد. وقتی که اوراق را مورد مطالعه قرار داد و یک صفحه آن را خواند بی‌اختیار به سجده افتاد و گفت شهادت می‌دهم که این کلمات از مصدری نازل شده که قرآن از آن مصدر نزول یافته است هرکه حقّانیت قرآن را معتقد است باید یقین داشته باشد که این کلمات هم بر حقّ است. کلمات الهی است. هرچه صاحب این کلمات بگوید چون من عندالله است اطاعتش واجب است. ای نفوسی که در این مجلس حاضرید همه شاهد باشید من به صاحب این کلمات مؤمن هستم اگر روز را شب بخواند و آفتاب را سایه بداند بدون هیچ‌گونه شکّ و ریبی فرمان او را اطاعت می‌کنم زیرا حکم او حکم خداست. هر که به انکار او بپردازد خدا را منکر شده است.

چون این کلمات را جناب حجّت بیان کردند جمعیت پراکنده شدند و مجلس خاتمه یافت آیاتی را که جناب حجّت در اوّل وهله تلاوت نمودند و ملاّ اسکندر از شیراز آورده بود کتاب قیوم الاسماء بود که در تفسیر سورة یوسف از قلم حضرت اعلی نازل شده بود.^(۱) سابقاً گفتیم که حسین خان حاکم فارس جناب قدّوس و ملاّ صادق را پس از زجر بسیار و اذیت بی‌شمار از شیراز بیرون کرد. جناب قدّوس از ملاّ صادق جدا شده به طرف کرمان رفتند تا امر مبارک را به حاجی کریم خان ابلاغ کنند و ملاّ صادق مقدّس برای تبلیغ امر و اعلای

۱- میرزا جانی می‌گوید: "حقیر در دارالخلافة در منزل محمودخان کلاتر خدمت ایشان [=ملاّ محمدعلی] رسیدم و آن جناب محبوس بودند به جهت اخلاص کیشی به آن حضرت. می‌فرمودند فلانی، من ملاّئی بودم چنان مغرور و زبردست که در عصر خودم از برای احدی خاضع نشدم. حتی مرحوم حاجی سید باقر رشتی که ظاهراً او را حجّة الاسلام و اعلم علمایش می‌دانستند و چون که سبک من در اخذ مسائل به طریق اخباریین بود و لهذا در بعضی از مسائل تناقضی با حضرات فقها داشتیم، مردم فریادی شدند. محمّد شاه مرا به طهران خواست. آدمم کتاب‌های مرا دید و مطلب را فهمید. گفتم سید را نیز بطلب تا آنکه گفتگو نماییم. بنا هم شد. بعد چون که ملاحظه فساد آن را نمود موقوف داشت. خلاصه با آن همه، همین که خبر ظهور آن جناب به من رسید و به قدر یک صفحه کوچک از آثار آن نقطه فرقان را دیدم هوش از سرم بدر شد و بی‌اختیار در عین اختیار تصدیق حقیقت ایشان را نمودم و حلقه بندگی او را به گوش محبّت کشیدم زیرا که معجزه اشرف پیغمبر را از ایشان دیدم. هرگاه انکار می‌کردم انکار حقّیت مذهب اسلام را نموده بودم" (کتاب نقطه الکاف، صص ۱۲۵-۶).

کلمة الله به یزد مسافرت نمود. قدّوس چون به کرمان رسیدند به منزل حاج سید جواد کرمانی معروف به کربلائی وارد شدند.

حاجی سید جواد در بین اهالی کرمان به علم و فراست و جاه و منزلت معروف بود. از قدّوس با نهایت محبت و مهربانی پذیرائی کرد و کمال احترام را در همه حال نسبت به



مناظری از منزل پدر جناب قدّوس در بارفروش

قدّوس مجری داشت. رفتار حاج سید جواد با قدّوس سبب شد که شاگردان حاج کریم خان حسادت ورزیدند و به نزد او شکایت بردند که حاجی سید جواد کربلائی شخص گمنامی را در منزل خویش پذیرفته و نهایت درجه احترام را در باره او رعایت می‌کند. برای اینکه خشم و غضب حاجی کریم خان را به هیجان آورند به او گفتند که مهمان حاج سید جواد یکی از خواص سید باب است. سید شخص محترم معروفی است می‌ترسیم که مهمانش او را بفربید و به وسیله او امر جدید او را در این حدود رواج دهد. اگر چنین بشود از احترام شما کاسته می‌شود و انظار مردم به طرف دیگر متوجه می‌گردد.

چون حاج کریم خان این بشنید بی‌درنگ نزد حاکم شهر رفت و از وی درخواست نمود که به حاج سید جواد سفارش کند تا از همراهی قدّوس خودداری نماید و به او تذکر دهد که این‌گونه رفتار ممکن است علت فتنه و آشوب گردد. حاکم کرمان بیانات حاجی کریم خان را به حاج سید جواد گفت. سید از استماع آن بیانات به هم برآمد و با لهجه‌ای خشناک به حاکم

گفت چند مرتبه به تو نصیحت کردم که به سخنان این نمّام فتنه‌جو گوش نکنی. من که تا کنون در مقابل جسارت‌های او سکوت کرده‌ام سبب شده است که فرصت را غنیمت شمرده و از حدود خویش تجاوز نموده مقصود او از این سخنان چیست؟ آیا می‌خواهد رتبه و مقام مرا احراز کند. مگر همین خام فتنه‌جو نیست که با هزاران نفر از اراذل ناس و نفوس شریر محشور و نهایت تملق را به آن‌ها می‌گوید. مگر او نیست که تا کنون از نفوس بدرفتار و اشقیاء طرف‌داری می‌کند و حقوق بی‌گناهان را پایمال می‌سازد تا به این وسیله ریاست خود را محافظت نماید. مگر او نیست که برای انجام شهوات و نیل به مقاصد مذمومه خویش مردمان شریر را محترم می‌دارد و با آنان مصاحبت و معاشرت می‌نماید و نفوس پاک‌طینت را به انواع و اقسام کلمات زشت و بدگویی آزار می‌رساند. بیش‌رمی او به درجه‌ای رسیده که خودش هرکار می‌خواهد می‌کند و زشت‌ترین گناه را مرتکب می‌شود و نمی‌تواند ببیند که من شخص نجیب و پاک‌طینت و راست‌کردار دانشمندی را در منزل خود پذیرائی می‌کنم.

به خان فتنه‌جو بگوئید که اگر دست از این سخنان بردارد و این رویه را ترک نکند به یک اشاره اراذل و اوباش شهر کرمان را وادار می‌کنم که خان را از کرمان بیرون کنند.

حاکم کرمان چون این سخنان شنید و این تهدید شدید را استماع نمود از آنچه گفته بود معذرت خواست و به حاجی سید جواد گفت شما آسوده‌خاطر باشید من خودم حاجی کریم‌خان را از این بدرفتاری متنّبّه خواهم ساخت و به معذرت‌خواهی وادار خواهم نمود. چون حاجی کریم‌خان از حاکم کرمان گفتار سید را بشنید مانند مار گزیده به خود پیچید و دانست که نمی‌تواند بر تمام مردم کرمان ریاست داشته باشد امیدش به ناامیدی تبدیل گشت. حاجی سید جواد، قدّوس را در منزل خود پذیرائی می‌کرد قدّوس جمیع وقایع را از روزی که از کربلا بیرون آمده بود تا این ساعت که وارد کرمان شده بود برای سید نقل کرد. داستان ایمان خود را به سید باب و ملازمتش را با آن حضرت در سفر حجّ برای او گفت حرارت ایمان به امر جدید در قلب حاج سید جواد به شدّت حاصل شد و بهتر آن دید که ایمان خویش را مخفی دارد تا بهتر بتواند به امر جدید الهی خدمت کند و از شریعت‌الله دفاع نماید.

قدّوس هم به او وعده داد که خداوند ترا به خدمت امرش موفّق خواهد کرد و بر دشمنان و مخالفان غالب خواهد ساخت.

میرزا عبدالله خواجه برای من نقل کرد که از حاج سید جواد شنیدم که فرمود خداوند مرا بر مخالفین نصرت بخشید و تائیدی شدید عنایت فرمود که توانستم از اعمال شریره حاجی

کریم‌خان جلوگیری کنم اگر فضل خدا شامل نمی‌شد و در مقابل کریم‌خان قیام نمی‌کردم مسلماً از ناحیه او به امر مبارک ضرر و زیان بسیار وارد می‌شد.

باری جناب قدّوس از کرمان به جانب یزد مسافرت نمودند و از آنجا به اردکان و نائین و اردستان و اصفهان و کاشان و قم و بالأخره به طهران ورود کردند. هرچا شخص مستعدی دیدند بشارت امر جدید را به او دادند و با کمال شجاعت به ترویج امرالله قیام نمودند. برادر حضرت بهاءالله، جناب کلیم که در طهران قدّوس را ملاقات کرده بود به من فرمود قدّوس دارای طلعتی جمیل و اندامی جاذب و محبتی شدید بود. حتی اشخاصی که به امر دینی اهمّیت نمی‌دادند قدّوس را دوست می‌داشتند و مجذوب او می‌شدند و از رفتار و گفتارش در عجب بودند. یک روز دیدم وضوء می‌گرفت و نهایت دقت را در انجام وضوء مراعات می‌کرد که کمتر شخص به درجه او این همه دقت رواء می‌داشت قدّوس جوانی بود که مجسمه طهارت و پاکیزگی و فروتنی و افتادگی بود.

جناب قدّوس در طهران به حضور مبارک حضرت بهاءالله مشرف شدند. پس از آن به مازندران مسافرت فرموده مدت دو سال در منزل پدرشان در بارفروش اقامت کردند مادر قدّوس وفات یافته بود و پدرشان زوجه دیگری اختیار کرده بود. این زن نسبت به قدّوس بی‌اندازه محبت داشت و مانند مادر واقعی از قدّوس پرستاری می‌کرد. آرزو داشت که قدّوس تأهل اختیار کند. بارها می‌گفت می‌ترسم بمیرم و جشن عروسی ترا نبینم. قدّوس به او می‌فرمود دوران تأهل من هنوز نرسیده حتماً خواهد رسید. ولی خیلی باشکوه و جلال خواهد بود. من میان منزل عروسی نخواهم کرد بلکه در وسط سبزه‌میدان و در زیر آسمان در مقابل انظار عموم مردم شهر جشن عروسی من انجام خواهد یافت. آن روز است که به آرزوی خود خواهم رسید. سه سال بعد زن پدر قدّوس شنید که قدّوس را در سبزه‌میدان بارفروش شهید کرده‌اند آن وقت فهمید که مقصود قدّوس از آن بیانات چه بود.^(۱)

جناب قدّوس در بارفروش توقّف کردند تا وقتی که ملاحسین باب‌الباب از حضور حضرت اعلی از ماکو مراجعت نمود. و در بارفروش به ملاقات قدّوس رسید. پس از آن به شرحی که خواهم نگاشت به جانب خراسان روان شدند.

اما ملاحظه فرمایید که محض اینکه وارد یزد شد یکی از دوستان صمیمی خود را که از

۱- مطلب مشابهی در "کشف الغطاء" (ص ۲۲۷) روایت شده است. نویسنده اظهار می‌کند که ساکنین متعددی از اقلیم مازندران چنین مطلبی را نقل کرده‌اند.

اهل خراسان بود دید و در باره پیشرفت امرالله از او پرسید. مخصوصاً می‌خواست بداند که میرزا احمد از غندی که در این حدود است چه خدماتی کرده. خیلی تعجب کرد وقتی شنید که میرزا احمد گوشه‌نشین است و با مردم معاشرت ندارد. با آن که در اول اقبال به امر مبارک در نهایت شجاعت به تبشیر مردم مشغول بود. بعداً دانست که میرزا احمد از غندی مدتی در منزل خویش به تألیف کتاب بزرگی در باره اثبات امر مبارک مشغول بوده و احادیثی که راجع به ظهور موعود از ائمه اسلام روایت شده در آن کتاب جمع کرده عدّه احادیثی که جمع‌آوری کرده بود بالغ بر دوازده هزار حدیث می‌شده و تصمیم داشته که آن کتاب را منتشر کند و نسخه‌های متعدّد از آن بنویسد و به شاگردان خویش نیز دستور داده بود که از آن کتاب مطالبی اقتباس کنند و در همه جا آن مطالب را ذکر کنند و مقصودش این بود که به این وسیله به امر مبارک خدمتی کرده باشد.

سیدحسین از غندی خالوی میرزا احمد که اول مجتهد معروف یزد بود به میرزا احمد که در خراسان بود نوشته بود که به یزد بیاید و از فتنه و فساد حاجی کریم‌خان کرمانی که او را دشمن اسلام معرفی کرده بود جلوگیری کند. میرزا احمد از خراسان به یزد رفت هر چند باطناً مایل بود که به شیراز سفر کند لکن این منظور را از خال خویش مستور داشت و کتابی را که تألیف کرده بود به او نشان داد. خبر ورود او به یزد به علماء رسید همه به ملاقات او می‌آمدند و چون از تألیف آن کتاب مطلع می‌شدند اظهار تعجب می‌کردند و خیلی تعریف از آن کتاب می‌نمودند. یکی از نفوس که یک روز به دیدن او آمد میرزا تقی بود. این شخص شریک متکبر و طماع بدجنس تحصیلات خود را در نجف تمام کرده بود و تازه وارد یزد شده بود. می‌خواست که ریاستی پیدا کند و در ردیف مجتهدین قرار بگیرد چون خبر تألیف کتاب را از میرزا احمد از غندی شنید از او درخواست کرد که چند روز آن کتاب را به او امانت بدهد تا استفاده کند و کتاب را برگرداند. چند روز گذشت خبری از کتاب نشد میرزا احمد از خالوی خود درخواست کرد که شما هر طور هست آن کتاب را از این شخص بگیرید. سید حسین یک نفر را فرستاد تا کتاب را از میرزا تقی بگیرد میرزا تقی با کمال بی‌شرمی و وقاحت گفت برو به آقا بگو من از مقصود اصلی مؤلف این کتاب که باخبر شدم دیدم بهتر آنست که کتاب محو شود. لذا دیشب کتاب را در میان حوض آب انداختم و تمام خطوطش شسته شد. سید حسین از این جواب ناصواب بهم برآمد و خواست که میرزا تقی را مجازات کند لکن میرزا احمد او را از این رفتار بازداشت. و از راه نصیحت به خالوی خود چنین گفت اگر به این عمل اقدام کنی هیجان عمومی خواهد شد. مشکلات پیش خواهد آمد از همه گذشته مقصودی را

که در باره از بین بردن اهمّیت حاجی کریم‌خان در نظر گرفته‌ای انجام نخواهد یافت زیرا به محض اینکه به مخالفت میرزا تقی قیام‌کنی حاجی کریم‌خان فرصت را غنیمت می‌شمارد و انتشار می‌دهد که سید حسین بابی است. و می‌گوید که میرزا احمد از غندی او را بابتی کرده است به این وسیله حاجی کریم‌خان احترام ترا از بین می‌برد و بر احترام خود می‌افزاید زیرا خود را حافظ اسلام قلمداد می‌کند مردم هم باور می‌کنند بهتر اینست که جزای این کار را به خدا واگذار کنی.

چون ملاّصادق خراسانی شنید که میرزا احمد در یزد است خیلی خوشحال شد. فوراً به ملاقات او شتافت سید حسین خالوی از غندی در یکی از مسجدها امام جماعت بود. میرزا احمد هم بعد از نماز او منبر می‌رفت. ملاّصادق وارد مسجد شد و در صف اول به نماز مشغول گشت. پس از اتمام نماز در مقابل روی حاضرین با سید حسین معانقه نموده و بدون اینکه اجازه بخواهد بالای منبر رفت و شروع به مذاکرات نمود. سید حسین اول از این رفتار ملاّصادق ترسید. لکن چیزی نگفت تا به مقصود او پی ببرد و از تیت قلبی او آگاه شود به میرزا احمد هم گفت تا متعرض او نگردد ملاّصادق یکی از خطبه‌های حضرت باب را تلاوت کرد و بعد به حاضرین خطاب نموده گفت ای علماء و دانشمندان شکر کنید و به سپاس الهی مشغول شوید زیرا باب علمی را که مسدود می‌پنداشتید اینک مفتوح گردیده. و چشمه حیات ابدی در مقابل شما آشکار گشته باب علم الهی از شهر شیراز ظاهر شد تا به شما از نعمت‌های گرانمای خویشتن مبذول دارد. هرکس از چشمه حیات فضل الهی یک قطره بنوشد اسرار مشکله برای او مکشوف شود و مطالب معضله حکمت قدیمه را در نهایت آسانی شرح و تفصیل دهد اگرچه تحصیل نکرده باشد و بی‌سواد و امّی باشد و اگر کسی به باب علم الهی توجه نکند و به علم و دانش خویش مغرور شود و رسالت الهی را انکار کند به خسران ابدی و ذلت دائمی گرفتار آید اگرچه از بزرگترین علمای اسلام محسوب شود.

ملاّصادق با نهایت شجاعت خلق را به این کلمات انداز می‌نمود. صدای قیل و قال مردم بلند شد همه متعجب و مبهور که این کیست و چه می‌گوید. از هر گوشه و کنار حاضرین در نهایت شدت و هیجان به انکار پرداختند. و داد و فریاد راه انداختند سید حسین فریاد زد و به مقدّس گفت از منبر پائین بیا ساکت باش ملاّصادق چون از منبر پائین آمد نمازگذاران خداپرست دور او را گرفتند و کتک بسیاری به او زدند. سید حسین دست ملاّصادق را گرفته از میان آن مردمان مهاجم به کناری کشید و به جمعیت گفت شما کار نداشته باشید مجازات این شخص با من است من باید رسیدگی کنم. او را به منزل می‌برم و حقیقت مسئله را از او

جویا می‌شوم. شاید این شخص به واسطه غلبه جنونی که بر او عارض شده از روی ناهمی این حرف‌ها را می‌زند من تحقیق می‌کنم اگر دیدم در آنچه می‌گوید حقیقه ثابت و به گفتار خود معتقد است به دست خودم او را مجازات خواهم کرد و مطابق حکم شرع با او رفتار خواهم نمود.

ملاّصادق به این وسیله از هجوم و آزار مردم خون‌خوار بر کنار ماند گماشتگان سید حسین، مقدّس را در حالی که سر و پایش برهنه بود و عبا و عصایش را مردم گرفته بودند و کتک بسیار خورده بود و بدنش مجروح و کوفته شده از چنگ مردم رها ساخته به منزل سید حسین رسانیدند. چند روز پیش از واقعه ملاّصادق، ملاّیوسف اردبیلی هم به واسطه اقدام به تبلیغ امر گرفتار ظلم و جور مردم یزد شده بود و اگر سیدحسین و میرزا احمد نبودند یزدی‌ها ملاّیوسف را قطعه قطعه کرده بودند.

ملاّصادق و ملاّیوسف اردبیلی که به واسطه سید حسین از چنگال مردم نجات یافته بودند از یزد به کرمان توجّه نمودند به محض ورود به کرمان گرفتار چنگال قهر و غضب حاج کریم‌خان و پیروان او شدند.^(۱) لکن حاج سید جواد آنان را مساعدت نموده و وسائل مسافرتشان را به جانب خراسان فراهم کرد.

این همه اذیت و آزار که از مردم خونخوار متوجّه اصحاب باب می‌شد به هیچ‌وجه آنان را از تبلیغ و تبشیر ممانعت نمی‌کرد بلکه موجب مزید حرارت می‌گشت با نهایت اخلاص و انقطاع با جنود جهل و نادانی محاربه می‌نمودند و امر الهی را گوشزد جمیع نفوس می‌کردند. در اوقاتی که وحید^(۲) دارابی در شیراز بود جناب حاج سید جواد کربلایی^(۳) وارد شیراز

۱- "در این شهر جنگ سختی مابین مقدّس و کریم‌خان روی داد. کریم‌خان پس از مرگ سید کاظم خود را رئیس طایفه شیخیه معرفی کرده بود. مباحثه آن‌ها در حضور مستمعین زیادی شروع شد و بالأخره کار به جای نازکی کشید و کریم‌خان به مدّعی خود اخطار کرد 'تو باید حقانیت مأموریت باب را ثابت کنی. هرگاه ثابت کردی من و تمام شاگردانم ایمان می‌آوریم و اگر موفق به ثبوت نشدی می‌گویم در بازار جار بکشند که این کسی است که قوانین اسلام را پایمال می‌کند.' مقدّس به او جواب داد: 'من می‌دانم تو کریم هستی. آیا به خاطر نداری که استادت سید کاظم به تو چه گفت؟ مگر نگفت 'ای سگ، تو نمی‌خواهی من بروم و حقیقت مطلقه ظاهر شود؟' و امروز مجذوب هوای نفس و مغرور ثروت و شهرت خود شده‌ای و به خودت نیز دروغ می‌گویی.' چون مباحثه با این لحن شروع شد بالضروره می‌بایستی مختصر شود. شاگردان کریم چاقوها را از جیب بیرون آورده به مقدّس حمله کردند که چرا به استادشان توهین کرد. خوشبختانه حاکم شهر به میان افتاد و مقدّس را توقیف کرد و برد به منزل خود و مدّتی نگاه داشت و چون هیاهو کمی فرو نشست شبانه او را باده سوار روانه کرد" (ا. ل. م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب،" ص ۲۳۸).

۲- لقبی که حضرت اعلی به سید یحیی دارابی دادند.

۳- حوادث و اوضاع و احوال جالب توجّهی که به ایمان آوردن حاجی سید جواد کربلایی منجر گردید



جناب آقاسید جواد کربلائی

بقیه فصل قبل

گردید و به واسطه حاج میرزا سید علی خال اعظم به حضور مبارک مشرف شد حضرت اعلی در توقیعی که به افتخار وحید و حاج سید جواد از قلم مبارکش نازل شده نسبت به آن‌ها اظهار عنایت فرموده و ثبات و اخلاص و انقطاع آن‌ها را تمجید نموده‌اند. حاج سید جواد حضرت اعلی را قبل از اظهار امر مکرر دیده بود و به اخلاق عالیه و صفات مختصه حضرت باب از دوران طفولیت آن حضرت آشنا بود بعدها نیز در بغداد به حضور حضرت بهاءالله مشرف شد و مورد عنایت مخصوص بود. وقتی که حضرت بهاءالله را به ادرنه سرگون نمودند

حاج سید جواد خیلی پیر بود پس از چندی از عراق به ایران آمد و به جانب خراسان شتافت. به واسطه اخلاق فاضله و خضوع و لطافت گفتار و کثرت تقوی در بین مردم به سید نور معروف بود.

حاج سید جواد یک روز در یکی از خیابان‌های طهران می‌رفت غفلتاً به موکب ناصرالدین شاه برخورد شاه سوار اسب بود حاج سید جواد بدون خوف و ترس پیش رفت و به پادشاه سلام کرد و مراسم خضوع به جای آورد ناصرالدین شاه از وقار و متانت و نورانیت منظر حاج سید جواد خوشش آمد جواب سلام او را داد و به او گفت که به بارگاه بیائید تا شما را ملاقات کنیم. اطرافیان شاه که اشخاص حسودی بودند از راه تفتین به شاه گفتند آیا اعلیحضرت آگاه هستند که این حاج سید جواد از پیروان دلباخته سید باب است شاه را از کلمات حسودان خوش نیامد و از رفتار آن‌ها محزون شده آن‌ها را سرزنش کرد که چقدر شماها احمق و نادان

مشروحاً در "کشف الغطاء" (صص ۷-۷۰) نقل شده، و به لوح مهمی که حضرت بهاءالله خطاب به او نازل فرموده‌اند (ص ۶۳) ارجاع داده شده، که در آن اهمّیت کتاب اقدس کاملاً مورد تأکید قرار گرفته، و ضرورت رعایت حد اکثر احتیاط و اعتدال در کاربرد و اجرای احکام آن تأکید شده است. متن این لوح در صص ۶۴-۷۰ همین کتاب آمده است. عبارت ذیل از "دلایل سبعة" به ایمان آوردن حاجی سید جواد اشاره دارد: "جناب آقا سید جواد کربلائی از نفس هندی نقل می‌نمود که اسم صاحب ظهور را از برای او نوشته بود" (دلایل سبعة، ص ۶۰).

هستید چقدر کم عقل هستید چرا این طور می‌کنید عجب است من هر وقت شخصی را می‌بینم که دارای متانت و وقار و اخلاق خوب و صفات عالیه است فی الفور شما می‌گوئید بایی است. او را اذیت می‌کنید و سزاوار عذاب و خشم می‌پندارید.

خلاصه حاج سید جواد کربلایی در اواخر حال به کرمان برگشت و تا آخرین دقایق حیات خویش بر امر الهی ثابت بود هر که را مستعد می‌یافت تبلیغ می‌کرد ایمانش کامل بود و خدماتش مستمر.

از جمله اشخاصی که در آن ایام در شیراز به حضور حضرت باب مشرف شدند شیخ سلطان کربلایی است پدر و اجداد شیخ سلطان از علمای مشهور کربلا بودند. خود شیخ نیز از شاگردان مقرب سید رشتی و از دوستان صمیمی آن بزرگوار بود. شیخ سلطان همان کسی است که از بغداد به سلیمانیه رفت و در خدمت حضرت بهاء‌الله به بغداد مراجعت کرد. دختر شیخ سلطان زوجه جناب کلیم بود. مشارالیه وقتی به شیراز رسید شیخ حسن زنوزی را که سابقاً شرح حالش را نوشتیم ملاقات کرد شیخ حسن در آن ایام از طرف حضرت باب مأمور بود که با ملا عبدالکریم قزوینی الواح مبارکه را استنساخ کند. وقتی شیخ سلطان وارد شیراز شد مریض بود. ممکن نبود به حضور مبارک مشرف شود حضرت اعلیٰ به او پیغام دادند که دو ساعت از شب گذشته به عیادت او تشریف خواهند آورد.

شیخ سلطان در رختخواب افتاده بود حضرت اعلیٰ با غلام حبشی به عیادت شیخ تشریف بردند غلام به امر مبارک برای اینکه کسی متوجه نباشد چند قدم جلوتر از حضرت فانوس می‌کشید به او فرمودند که وقتی به مقصود رسیدیم چراغ را خاموش کن.

شیخ سلطان برای من واقعه آن شب را خودش حکایت کرد و گفت حضرت باب به من پیغام داده بودند که قبل از ورود به اطاق چراغ را خاموش کنم وقتی وارد اطاق شدند تاریک بود من در آن تاریکی دامن مبارک را گرفتم و با کمال تضرع عرض کردم ای مولای محبوب رجاء دارم تضرع مرا بشنوی و آرزوی مرا برآری تا در راه تو شهید شوم جز تو کس دیگری نمی‌تواند مرا به این موهبت کبری برساند. حضرت فرمودند ای شیخ سلطان من هم همین آرزو را دارم که در راه محبوب فداء شوم بیا ما هر دو دست به دامن محبوب واقعی بنیم و از او بطلبیم که آرزوی ما را برآورد من به تو قول می‌دهم که دعا کنم تا خداوند تشریف به حضور بهترین محبوب را برای تو فراهم کند وقتی به حضور او مشرف شدم مرا به یاد آور آن روز خیلی عظیم است چشم روزگار چنان روزی را ندیده حضرت باب وقتی می‌خواستند تشریف ببرند مبلغی به من عنایت فرمودند هر چه خواستم قبول نکنم نشد به اصرار

مرا وادار به قبول فرمودند بعد برخاسته تشریف بردند. کلمه بهترین محبوب که فرمودند مرا متحیر کرد که مقصود کیست اول خیال کردم که حضرت طاهره است بعد حدس زدم که شاید منظور سید علاو باشد در تردید بودم نمی دانستم چطور این راز را کشف کنم. بعدها که به حضور حضرت بهاءالله مشرف شدم یقین کردم که مقصود حضرت باب از بهترین محبوب که در راه او آرزوی جانفشانی داشتند حضرت بهاءالله بودند.

نوروز سال ۱۲۶۲ هجری (سال ۱۸۴۶ م) که مطابق روز بیست و یک ربیع الاول بود فرا رسید. حضرت باب در شیراز با نهایت اطمینان و سکون بسر می بردند. روز عید جشن را در منزل خود گرفتند هیکل مبارک به حضرت حرم و والدۀ خود در آن روز اظهار محبت و عنایت فرمودند و با نصایح شیرین و محبت فراوان زنگ غم را از آینه قلب حضرت حرم و مادرشان برطرف داشتند. تمام املاک و دارائی خود را به حرم و والدۀ خود واگذار کردند. و به اسم آنان تسجیل فرمودند. در وصیت نامه خود که مرقوم فرمودند منزل و اشیاء منقوله خود را نیز به مادر و حرم مبارکه خویش واگذار کردند و تصریح نمودند که بعد از وفات والدۀ شان تمام املاک و دارائی و منزل مخصوص حضرت حرم است.

مادر حضرت باب در اوائل حال به عظمت امر مبارک آشنا نبود و بشرف ایمان فائز نشد در اواخر ایام از شیراز به عتبات توجه کرد تا باقی عمر خود را در آنجا بگذراند حضرت بهاءالله مرحوم حاجی سید جواد کربلائی و زوجه حاجی عبدالمجید شیرازی را که با والدۀ حضرت باب آشنائی داشتند مأمور فرمودند که به ملاقات مشارالیها بروند و او را به امر مبارک و عظمت آن آشنا نمایند. والدۀ حضرت در آن ایام به امر مبارک مؤمن گشت و از عظمت مقام فرزند خویش و فضل و موهبتی را که حق تعالی به او عنایت فرمود آگاه شده و با نهایت اطمینان و ثبات در ایمان وفات یافت و در اواخر قرن سیزدهم هجری^(۱) از این جهان به جهان دیگر شتافت. (اکتبر ۱۸۸۲ میلادی)

اما حضرت حرم از اوائل حال به عظمت مقام هیکل مبارک آگاه بود در عبادت و قوت ایمان به جز حضرت طاهره نظیر و مانندی نداشت. حضرت اعلی جمیع وقایع آینده را تا دوره شهادت و غیرها به مشارالیها اخبار فرمودند و تأکید کردند که کلمه ای از این مطالب را به والدۀ حضرت اظهار نکند و سفارش فرمودند که در بلایا صبر کند و به قضای الهی راضی باشد. در ورقه ای مناجاتی مرقوم فرمودند و به حضرت حرم دادند و فرمودند هر وقت

۱- قرن سیزدهم هجری قمری در اکتبر سال ۱۸۸۲ م. به پایان رسید.

اضطراب و پریشانی تو زیاد شد این دعا را بخوان من در خواب به تو ظاهر می شوم و اندوه ترا زائل می سازم. حضرت حرم بعدها در هنگام پیش آمد مشکلات به این رویه عمل فرمودند و به هدایت هیکل مبارک در هر مرتبه از پریشانی و اضطراب رهائی یافتند.^(۱)

باری پس از آنکه حضرت باب از انجام امور لازمه فراغت یافتند و وسائل معاش حرم و والده خود را مرتب داشتند به منزل حاج میرزا سیدعلی تشریف بردند زیرا هنگام نزول بلایا رسیده و دامنه این مصیبت‌ها تا میدان تبریز و وقوع شهادت کبری ادامه داشت. به افراد مؤمنین که در شیراز بودند امر فرمودند به اصفهان بروند. ملا عبدالکریم قزوینی و شیخ حسن زنوزی و سید حسین کاتب یزدی را نیز به مسافرت اصفهان مأمور داشتند.

حسین خان فرمانروای فارس پیوسته می‌کوشید که به هر وسیله هست بهانه‌ای پیدا کند و حضرت باب را اذیت و آزار نماید و قدر و مقامشان را در نظر مردم پست کند. تا آنکه به او خیر دادند که سید باب با پیروان و اصحابش بدون هیچ مانعی ملاقات می‌کند^(۲) حسین خان نفوسی را گماشت که سرّاً مراقب احوال باشند یک شب برای او خبر آوردند که به قدری جمعیت برای ملاقات باب جمع شده‌اند که بیم خطر است ممکن است امنیت شهر به اغتشاش بدل شود. عدّه اشخاصی که شب‌ها به ملاقات باب می‌روند خیلی بیشتر از عدّه نفوسی است که در دستگاه حکومتی حاضرند. در میان آن‌ها اشخاص دانشمند و عالی‌رتبه نیز هست.^(۳) مأمورین شما غفلت کرده‌اند و حقیقت را به شما نگفته‌اند زیرا دانی حضرت باب به آن‌ها پول می‌دهد که مطلب را از شما پنهان کنند. اگر امر صادر شود به خانه سید باب هجوم کنیم و پیروان او را دست بسته نزد تو بیاوریم حسین خان در جواب قائل که سرکرده جاسوس‌های او بود گفت تو نمی‌خواهد به من دستور دهی من خود بهتر می‌دانم چه کنم تماشاکن بین چطور بخوبی این مشکل را علاج خواهم کرد. پس از آن عبدالحمید خان داروغه را احضار کرد و به او گفت بدون اینکه هیچ‌کس بفهمد باید به منزل حاج میرزا سید

۱- "بیه باب تا سال ۱۳۰۰ هجری، یعنی شش سال پیش، حیات داشت. او خواهر پدر بزرگ مادری دوست من بود. جزئیات فوق از خانم پیری از همان خانواده به دست آمده، بنابراین دلایل کافی برای موثق دانستن آن‌ها وجود دارد" (Journal of the Royal Asiatic Society, 1889, p.993).

۲- "خلاصه انقلاب و شورش و هیاهو در شیراز ادامه داشت به حدی که حاج میرزا آقاسی مضطرب گردید و آتیه این انقلاب به نظرش وخیم آمد. پس به حسین خان نظام‌الدوله امر کرد که این قائد متجدد را مخفیانه به قتل رساند" (ا.ل.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، ص ۲۴۵).

۳- "ملاهای فارس تنها کسانی نبودند که از این پیش‌آمد خشمگین و ناراضی و مضطرب باشند. همه می‌توانستند پیش‌بینی کنند این نهضتی که بر ضد آن‌ها تولید شده به کجا منتهی خواهد گردید. به علاوه



داخل بیت حضرت خال جناب حاجی

میرزا سیدعلی در شیراز

بقیه فصل قبل

علی بروی نردبام بگذاری و از پشت بام غفلهٔ وارد منزل شوی. سید باب را با هر که آنجا هست بگیری. هر چه کتاب و اوراق دیدی جمع کنی فوراً به نزد من بیاوری. عنقریب تکلیف حاج میرزا سید علی را هم معلوم خواهم کرد فوراً می فرستم او را هم بگیرند زیرا مطابق وعدهٔ خود وفاء نکرده به جقهٔ محمد شاه قسم که سید باب و پیروان سیاه‌بخش را خواهم کشت دستگاه او را بهم خواهم زد آتشی را که روشن کرده خاموش می‌کنم تا دیگر کسی جرأت نکند در این شهر اینطور حرف‌ها بزند.

عبدالحمید خان با همراهانش حسب الامر به منزل حاجی میرزا سیدعلی^(۱) هجوم بردند در منزل فقط دائی حضرت و حضرت باب و سید کاظم زنجانی بودند کس دیگری نبود

زمامداران شهر شیراز و سایر نواحی ایالت فارس هم همه خوب می‌دانستند جمعیتی که به دست آنها سپرده شده آنطور که باید اطاعت و فرمانبرداری ندارد و مسلم است که اگر این نهضت اوج بگیرد به کلی مردم از اطاعت آنها سر باز می‌زنند و رشته امور اداری یکباره گسیخته خواهد شد زیرا که شیرازیان طبیعتاً بی‌پروا و آشوب‌طلب و جنگجو هستند و همیشه با نظر استهزاء به زمامداران کشور می‌نگرند و برای شورش و یاغیگری آماده هستند و کمترین دل‌بستگی به سلسلهٔ قاجار ندارند و فرمانروایان هم غالباً از اداره کردن این ایالت در زحمت بوده‌اند. در این صورت اگر بنا باشد جوانی که اکنون حاکم بر افکار و خیالات عامه شده و همه مانند بتی او را می‌پرستند و همه روز بی‌پروا و آشکار به تمام منتقدین توانا حمله می‌کند، بر آن مسلط گردد اوضاع و احوال آنها چه خواهد شد؟ اگرچه هنوز حکومت و کارمندان دولت و سیاست مملکت در معرض تقید و عتاب این جوان متجدد واقع نشده بودند ولی نظر به این که او را با عزم و با اراده می‌دیدند و درجه سختگیری و عدم تحمل او را نسبت به فساد اخلاق و تقلبات و تعدیات می‌دانستند و مشاهده می‌کردند که چگونه با فساد اخلاق و غارتگری روحانیون مبارزه می‌کند تردیدی نداشتند که روزی هم متوجه آنها خواهد گردید و نسبت به تعدیات و ظلم و جور و غارتگری عمال دولتی هم که هیچ‌گونه وسایل اختفای آن را ندارند سخت حمله خواهد کرد" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، صص ۱۲۵-۶)

۱- ۲۳ سپتامبر ۱۸۴۵ م. نگاه کنید به "تاریخ جدید ص ۲۰۴".

(سید کاظم زنجانی برادر سید مرتضی زنجانی است که از شهدای سبعة طهران است و خود سید کاظم هم در قلعه طبرسی به شهادت رسید.)

عبدالحمید خان این سه نفر را گرفت هرچه اوراق و کتاب دید برداشت بعد به حاجی میرزا سید علی گفت شما در منزل بمانید حضرت باب و سید کاظم را به دارالحکومه برد. در آن وقت حضرت باب مکرر این آیه قرآن (۸۱:۱۱) را تلاوت می فرمودند «إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ». از وجه مبارک آثار اطمینان و شجاعت آشکار بود. چون به بازار رسیدند داروغه دید مردم خیلی مضطربند می آیند، می روند صدای داد و فریاد بلند است گویا مصیبت سختی و بلای شدیدی نازل شده به هر طرف نگاه می کرد می دید تابوت است که می برند دنبال هر تابوتی عده بسیاری از زن و مرد گریه می کنند، فریاد می زنند. خیلی تعجب کرد پرسید چه خبر است گفتند غفله امشب مرض وبا به شدت بروز کرده و به قدری شدید است که نصف شب تا حال صد نفر را تلف کرده است همه مضطربند مردم خانه های خودشان را رها کرده اند متوسل به خدا شده اند که آن ها را نجات بدهد.^(۱) داروغه خیلی ترسید به شتاب نزد حسین خان رفت دربان دارالحکومه گفت هیچکس اینجا نیست حسین خان فرار کرده همه اهل منزلش گرفتار مرض شده اند حالشان خیلی بد است دو تا کنیز سیاه و یک نوکرش را وبا به هلاکت رسانده و خودش به قدری در رفتن سرعت کرد که مرده ها را دفن نکرد و با بعضی از عائله خود به باغ تخت^(۲) فرار کرد عبدالحمید خان داروغه تصمیم گرفت حضرت باب را به منزل خویش ببرد و در آنجا نگاه بدارد تا فرمان حسین خان حاکم برسد چون به نزدیک منزل خویش رسید صدای گریه و فریاد شنید پس از تحقیق دانست که یگانه پسرش به مرض وبا گرفتار شده و مشرف به هلاکت است از همه جا ناامید شد و خود را به پای حضرت باب انداخت و شفای پسر خویش را درخواست کرد اشک از چشمانش می ریخت و دامن عبای حضرت اعلی را گرفته بود و می گفت «ترا قسم می دهم به کسی که این رتبه بلند را به تو عنایت کرده که از من درگذری و پسر مرا شفاء بخشی او گناهی ندارد در اول جوانی است گناهکار من هستم مجازات مرا در باره او مجری مفرما از آنچه کردم پشیمانم هم اکنون از شغل خود استعفاء می دهم و عهد می کنم که اگر از گرسنگی بمیرم

۱- حضرت اعلی در "دلایل سبعة" در قالب چنین کلماتی به این واقعه اشاره می فرماید: "و نظر نمودی از اول ظهور که چقدر خلق به وبا مردند. این یکی بوده از علائم ظهور و کسی مطلع نشده. و از مؤمنین فرق شیعه ظاهراً در عرض چهار سال متجاوز از صد هزار شده ولی کسی ملتفت نیست" (دلایل سبعة، صص ۶۳-۴).
۲- باغی در اطراف شیراز.



بیت مبارک جناب حاجی میرزا سیدعلی خال حضرت اعلیٰ در شیراز

دیگر اینگونه کارها را قبول نکنم» حضرت باب در آن وقت برای نماز صبح وضوء می گرفتند امر فرمودند قدری از آب وضوء که صورت مبارک را می شستند ببرد به پسرش بخوراند تا شفاء یابد. عبدالحمید خان مطابق دستور مبارک رفتار کرد و پسرش شفاء یافت. فوراً نامه‌ای به حاکم نوشت جمیع وقایع را شرح داد و حسین خان را نصیحت کرد که دست از اذیت باب بردارد و به او نوشت به خودت رحم کن، به زن و بچه‌هایت رحم کن، دست از این رفتار بردار، زیرا اگر این وبا طول بکشد، احدی زنده نخواهد ماند. حسین خان در جواب نوشت که حضرت باب را رها کن تا هر کجا میل دارند بروند.^(۱)

شرح این اقدامات و رفتار حسین خان به طهران رسید و شاه فوراً حسین خان را معزول کرد. از آن روز حسین خان روز خوش ندید و به اصطلاح به نان شب محتاج شد هیچکس از او رعایت نمی کرد در اوقاتی که حضرت بهاء‌الله در بغداد بودند حسین خان عریضه‌ای مبنی بر ندامت از گناهان قبل و توبه و انابه به حضور مبارک عرض کرد و درخواست نمود که عزت سابقش را به او برگردانند و به حکومت فارس برقرار بشود. حضرت بهاء‌الله جوابی به او

۱- طبق "مقاله شخصی سیاح" (ص ۱۳)، "[حسین خان] باب را به شرط خروج از شهر رها کرد."

ندادند حسین خان اسیر بدبختی بود تا آنکه وفات یافت.

حضرت باب در منزل عبدالحمید خان داروغه که تشریف داشتند سید کاظم زنجانی را به منزل جناب خال فرستادند و او را احضار فرمودند. چون مشرف شد فرمودند من از شیراز می‌روم باید نسبت به والده و حضرت حرم نهایت مراقبت و توجه را داشته باشی بعد خداحافظی کردند و فرمودند همیشه ملحوظ لحاظ عنایت الهی هستی و مشمول حفظ او خواهی بود. منتظر باش که باز در کوه‌های آذربایجان با یکدیگر ملاقات خواهیم کرد. از آنجا ترا به میدان فداء می‌فرستم تا افسر شهادت بر سر گذاری من هم پس از تو به همراهی یکی از بندگان مخلص و مقرب خدا خواهم آمد و در جهان ابدی یکدیگر را ملاقات خواهیم نمود.



فصل دهم

مسافرت حضرت باب به اصفهان

اواخر تابستان ۱۲۶۲ هجری^(۱) بود که حضرت باب از شیراز به جانب اصفهان به همراهی سید کاظم زنجانی عزیمت فرمودند چون به اصفهان نزدیک شدند نامه‌ای به منوچهرخان معتمدالدوله^(۲) حاکم اصفهان مرقوم فرمودند که برای حضرتش منزلی تهیه نماید تا به آنجا وارد شوند مضمون نامه در نهایت احترام و با کمال بلاغت و فصاحت همراه بود. چون سید کاظم زنجانی نامه حضرت باب را به منوچهرخان داد مشا‌ر‌الیه سلطان العلماء میر سید محمد امام جمعه اصفهان^(۳) را که از بزرگترین پیشوایان روحانی در اصفهان بود وادار نمود که کسی

۱- ۱۸۴۶ م.

۲- [منوچهر خان] مردی پرتوان و شجاع بود و در سال ۱۸۴۱ ایلات بختیاری را که شورش کرده بودند کاملاً درهم کوبید. نحوه اداره قاطعانه و در عین حال سختگیرانه او برای مردم اصفهان اندکی عدل و داد به ارمغان آورد" (C. R. Markham's "A General Sketch of the History of Persia," p. 487)

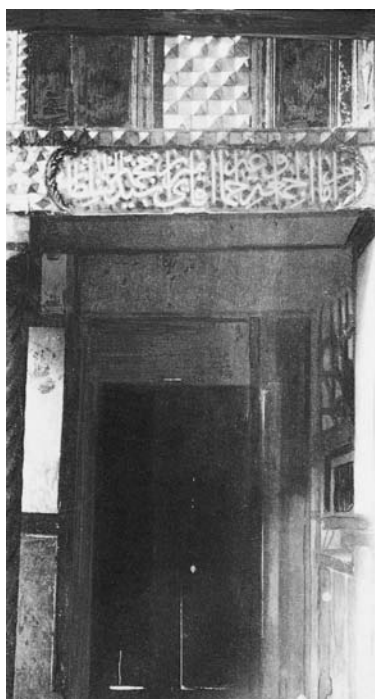
۳- بنا به قول میرزا ابوالفضل (دست‌نوشته، ص ۶۶). نام امام جمعه اصفهان میر سید محمد بود، و لقبش "سلطان العلماء". "مقام صدرالصدور، یا روحانی اول دوران صفوی، را نادرشاه منسوخ کرد، و اکنون امام جمعه اصفهان عالی‌ترین مقام روحانی ایران است"

(C. R. Markham's "A General Sketch of the History of Persia," p. 365)

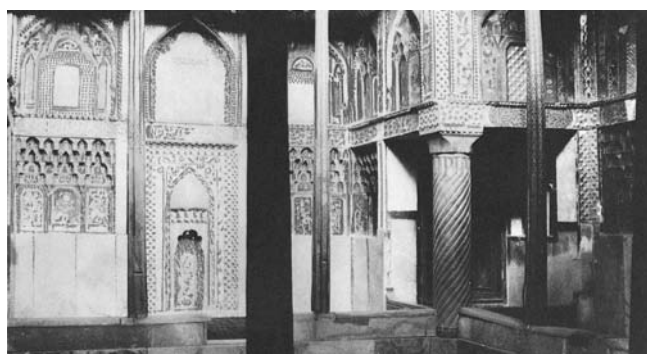
را به استقبال حضرت باب بفرستند و در منزل خویش با نهایت احترام و اکرام از آن حضرت پذیرائی کند. نامه‌ای را که حضرت باب به معتمدالدوله نوشته بودند به ضمیمهٔ مراسلهٔ خویش برای امام جمعه فرستاد.

سلطان العلماء برادر خود (میر محمدحسین که بعدها به واسطهٔ اقدام سوئی که کرد از قلم حضرت بهاءالله ملقب به رقصاء^(۱) شد) را به استقبال حضرت باب با چند تن دیگران فرستاد. چون حضرت باب به منزل سلطان العلماء نزدیک شدند مشاّرالیه بشخصه از هیکل مبارک استقبال کرد و با نهایت محبت و احترام ایشان را به منزل خویش برد. مردم اصفهان نسبت به حضرت باب نهایت احترام را مجری می‌داشتند روز جمعه که حضرت باب از حمام به منزل تشریف می‌آوردند بسیاری از مردم آب خزانة حمام را برای شفاء و رفع بیماری‌ها تا آخرین قطره بردند و در سر تقسیم آن باهم نزاع می‌کردند. امام جمعه نسبت به میهمان خود از همان شب اول نهایت محبت را پیدا کرد. خدمات حضرت باب را خودش انجام می‌داد. آفتابه لگن را از دست نوکرش می‌گرفت و خودش آب به دست حضرت اعلی می‌ریخت به کلی خود را فراموش کرده بود. یک شب از محضر مبارک درخواست کرد که سورهٔ العصر را که از سوره قرآنیّه است برای او تفسیر کنند. حضرت باب کاغذ و قلم خواستند و با سرعت عجیبی بدون تأمل و سکون قلم مقصود مهماندار خود را برآوردند و تفسیری جلیل بر آن سوره مرقوم داشتند. بیانات مبارک تا نصف شب راجع به معانی متعددهٔ اولین حرف این سوره یعنی حرف "و" بود که معانی "او" را از تفسیری که نگاشته بودند تلاوت می‌فرمودند. "او" همان حرفی است که شیخ احمد احسائی در تألیفات خویش آن را ذکر کرده. حرف "او" در نظر حضرت باب دلیل بر آغاز دورهٔ جدید دین الهی بود حضرت بهاءالله به حرف "او" در کتاب اقدس اشاره فرموده‌اند و از آن بسرّ التّنکیس لرمز الرّئیس تعبیر فرموده‌اند. حضرت باب مناجاتی را که در مقدمهٔ تفسیر مرقوم فرموده بودند در حضور حاضرین در آن شب تلاوت کردند. همه مجذوب مناجات مبارک و لطافت صوت حضرتش شدند. از قوت بیانش حیران مانده بی اختیار برخاستند و دامن عبای حضرت را بوسیدند. ملا محمدتقی هراتی مجتهد شهیر بی محابا زبان به مدح و ثنا گشود و گفت این کلمات بی مثل و نظیر است. بدون تأیید الهی و الهام خداوند هیچکس نمی‌تواند مثل این بزرگوار در مدتی قلیل این همه آیات که معادل ربع یا ثلث قرآن است در نهایت فصاحت و بلاغت بنویسد. این عمل بالاترین معجزه است.

شَقُّ الْقَمَرِ و تسبیح کردن سنگریزه هرگز با این معجزه برابری نمی تواند کرد. شهرت باب روزافزون بود از اطراف اصفهان دسته دسته برای تشرّف به حضور باب مردم می آمدند و به منزل امام جمعه هجوم می کردند. هنگامه عجیبی بود یکی می آمد ببیند چه خبر است دیگری می آمد از مسائل مشکله و حقائق دینیّه سؤال می کرد. بعضی می آمدند طلب شفاء و علاج از



درب ورودی



منظره حیاط

مناظری از منزل امام جمعه اصفهان

حضرت باب می نمودند.

معمداً دلوله خودش یک مرتبه به منزل امام جمعه برای تشرّف به حضور باب آمد در آن مجلس اغلب علمای اصفهان حاضر بودند. منوچهرخان از علماء در باره اثبات نبوت خاصه دلیل خواست هیچکدام جواب کافی ندادند. از حضرت باب درخواست کرد که بیانی بفرمایند حضرت باب فرمودند جواب کتبی می خواهی یا شفاهی عرض کرد جواب کتبی به مراتب بهتر است زیرا منتشر می شود و همه از آن استفاده می کنند آیندگان نیز از آن بهره و نصیب کافی می برند حضرت باب قلم برداشتند و به فاصله دو ساعت بیش از پنجاه صفحه نگاشتند و حقانیت اسلام را مبرهن داشتند. و مطالبی را که ذکر فرموده بودند بسیار جلیل و چندان مؤثر بود که در خاطرها نقش می بست در خاتمه آن به ظهور قائم موعود و رجعت حسینی نیز اشاره فرمودند. وقتی که آن آیات را تلاوت می فرمودند تمام حاضرین از عظمت مقام آن بزرگوار و عظمت آن آیات مندهش و حیران شده همه ساکت و صامت گوش می دادند. کوچکترین اعتراضی از حاضرین نسبت به آن آیات متوجه نشد هیچکس را قدرت اعتراض نبود تا چه رسد به رد آن بیانات.

معمداً دلوله چنان استماع آن آیات در وجودش تأثیر نمود و به حدی مسرور و مشغوف شد که در آن محضر با صدای بلند گفت من تا کنون دیانت اسلام را قلباً معتقد نبودم و اقرار و اعتراف جازم به صحت اسلام نداشتم بیانات این جوان مرا قلباً به تصدیق اسلام و اقرار کرد الحمدلله که به این موهبت رسیدم اینگونه قوت و قدرت و بیان مؤثر که از این جوان دیدم از عهده بشر خارج است اینکار کار همه کس نیست از راه تحصیل و درس خواندن کسی به این مقام نمی رسد من به این مطلب یقین دارم بعد از این کلمات همه برخاستند رفتند و مجلس به پایان رسید.

شهرت حضرت باب هر روز رو به ازدیاد بود علمای اصفهان که آن همه شهرت و انتشار عظمت باب را می شنیدند و به چشم خود می دیدند به آن بزرگوار حسد ورزیدند زیرا مشاهده می کردند جوانی درس نخوانده و تحصیل نکرده تازه به اصفهان وارد شده و رتبه و مقامش به مراتب از آنها بیشتر است دیدند اگر جلوگیری نکنند و به همین منوال کار پیش برود عاقبت خوبی برای آنها نخواهد داشت بنابراین در صدد چاره برآمدند از میان علماء چند نفر که باهوشتر بودند دشمنی و مخالفت علنی را با حضرت باب صلاح ندانستند زیرا فکر کردند که منع و مخالفت بیشتر باعث شهرت می شود و نتیجه بعکس می بخشد. از طرف دیگر نفوس بدسرشت و اشرار به انتشار انواع افتراء و تهمت در مقابل داعیه باب نسبت به آن

حضرت مشغول شدند. این گفتگوها متدرّجاً به طهران رسید و علماء به حاجی میرزا آقاسی که صدراعظم شاه بود این وقایع را اخبار نمودند.

میرزا آقاسی ترسید که مبادا محمدشاه چون این سخن را بشنود در صدد تحقیق برآید و باب را به طهران بخواهد و محبت او را در دل بگیرد و کار منجر به سقوط وی از رتبهٔ صدارت شود بنابراین در فکر چاره افتاد و بیشتر از این می ترسید که ممکن است معتمدالدوله مجلسی فراهم کند و علماء را دعوت نماید و با سید باب آنها را به مذاکرات وادار کند و چون محمدشاه نسبت به معتمدالدوله خوش بین است سید باب را به شاه معرفی کند و باب مورد توجه شاه قرار گیرد. این خیالات میرزا آقاسی را بی اندازه خائف ساخت و بیشتر ترسش از



مسجد جمعهٔ اصفهان

حضرت اعلی در جلوی این منبر نماز گزارند

این بود که اگر معتمدالدوله واسطه بشود امر جدید باب قوت خواهد گرفت و در شاه و رعایا مؤثر واقع خواهد شد زیرا محمدشاه قلب رقیقی داشت و امر باب هم عظمت و جذابیتی شدید دارا بود نتیجه این مطالب این می شد که صدارت از دست میرزا آقاسی بیرون می رفت و شاه دیگر به او توجهی نخواهد داشت. بعد از این فکرها بهتر آن دید که به امام جمعه نامه ای بنویسد و او را به محافظت مصالح دین اسلام وادار کند و بر سهل انگاری که تا کنون در این خصوص از ناحیه او مجری شده وی را سرزنش و توبیخ نماید. این کار را کرد و در ضمن مراسله به او نوشت ما منتظر بودیم که شما با کمال همت به اموری که مخالف مصالح حکومت و رعیت است مخالفت نمائید و از این گونه مطالب جلوگیری کنید. حال می شنویم که سید باب را مورد احترام قرار داده اید و او را در انظار خیلی بزرگ ساخته اید از او تعریف می کنید و تعالیم و آثارش را تقدیر می نمائید. به سایر علمای اصفهان هم از این قبیل مراسلات نوشت و آن ها را به مخالفت باب تشویق کرد مخصوصاً بعضی از علماء را که تا آن وقت صیت و صوتی نداشتند مورد توجه خود قرار داد و به آن ها کاغذ نوشت.

مراسله حاجی که به امام جمعه رسید بی تأثیر نبود. اگرچه از احترام خود نسبت به حضرت باب چیزی نکاست و لکن به بعضی از اقرباء و خویشان خود دستور داد و سائلی ایجاد کنند که از عده نفوسی که برای ملاقات باب می آیند کاسته شود. آقا محمد مهدی سفیه العلماء پسر حاجی کلباسی هم از یک طرف در بالای منبرها با کلمات زشت به مذمت و بدگویی حضرت باب پرداخت. شاید از این راه مورد عنایت میرزا آقاسی بشود و پس از مدت ها بینوایی به نوائی برسد.

معتمدالدوله چون به این وقایع و قوف یافت به امام جمعه پیغام داد که به همراهی حضرت باب به منزل او بروند. بعلاوه حاجی سید اسدالله پسر مرحوم حاج سید محمدباقر رشتی و حاج محمدجعفر آواده ای و آقا محمد مهدی و میرزا حسن نوری و دیگران را هم دعوت کرد تا با حضرت باب مذاکراتی نمایند. حاج سید اسدالله این دعوت را نپذیرفت و سعی کرد دیگران را هم نگذارد که دعوت معتمد را بپذیرند و به آنها پیغام داد من از قبول دعوت معذرت خواسته ام از شما هم درخواست می کنم این دعوت را قبول نکنید و با سید باب روبرو نشوید زیرا دعوت خود را آشکارا و بی پرده اظهار خواهد داشت و برای اثبات مدعای خود به آیات متمسک خواهد گشت و در وقت کمی به اندازه نصف قرآن آیات خواهد نوشت آن وقت به شما می گوید «برهان من اینست: هاتوا بُرهانکم اِنْ کُنتُمْ صَادِقِينَ» (قرآن ۲: ۱۱۱) بدیهی است هیچ یک از ما نمی توانیم مثل او رفتار کنیم یا باید دعوت او را قبول کنیم و

یا باید به عجز و ناتوانی خود اقرار نمائیم و تمام ریاست و شهرت و جاه و مقام خود را از دست بدهیم و این هر دو مطلب موجب زیان و سبب حصول خسران است.

حاج محمدجعفر آباذه‌ای نصیحت او را پذیرفت و دعوت معتمد را قبول نکرد ولی دیگران از قبیل آقا محمد مهدی و میرزا حسن نوری و سایرین دعوت را پذیرفته در وقت معین به منزل معتمدالدوله رفتند و به نصیحت سید اسدالله اعتنائی نکردند.

میرزا حسن نوری که از پیروان فلسفه افلاطون بود از حضور مبارک چند مسئله مشکل از کتاب عرشیه ملاصدرا^(۱) که فهم آن جز برای خواص فلاسفه برای دیگران ممکن نیست سؤال کرد.^(۲) حضرت باب با عباراتی سهل و آسان مشکلات او را جواب فرمودند بدون اینکه از اصطلاحات جاریه پیروی کنند. میرزا حسن دانست که معارف این جوان به مراتب از معارف فلسفه افلاطون و ارسطو بالاتر و مهمتر و فرق بین این دو طریقه بسیار و بی شمار است.

آقا محمد مهدی به نوبت خود از حضرت باب بعضی از مسائل فقهیه را سؤال کرد. به جواب‌هایی که شنید قانع نشد راه مجادله سپرد و می‌خواست داد و فریاد راه بیندازد معتمدالدوله مقصود او را فهمیده جلو سخنان او را گرفت و به یکی از نوکرهای خود فرمان داد چراغی روشن کند و آقا محمد مهدی را به منزل خودش برساند بعد معتمد به امام جمعه

۱- نگاه کنید به "A Travellers's Narrative, Note K" و "Gobineau, pp. 65-73"

۲- "محمد مهدی از شنیدن این جواب سکوت اختیار کرد و میرزا محمدحسن حکیم الهی که پیرو حکمت ملاصدرا بود سؤالاتی در باب سه معجزه کرد که فقط کافی است خواننده را از مضامین آنها آگاهی دهد. سؤال اول طی الارض است، یعنی انتقال بلافاصله انسان از یک جای دنیا به جای خیلی دور. شیعه‌ها معتقدند که امام نهم جواد بدین طریق مسافرت می‌کرد که هم سهل و آسان باشد و هم مقرون به صرفه جویی. چنانچه مثلاً به یک طرفه‌العین از مدینه که در عربستان است مسافرت به طوس می‌کرد که در خراسان است. سؤال دوم حضور شخص است در امکانه مختلفه در آن واحد مثل این که علی در آن واحد مهمان شصت نفر اشخاص مختلف بود. بالاخره سؤال سوم راجع به هیئت است که در حدیث وارد شده که در مدت سلطنت یک آدم جابر و ظالم آسمان به سرعت می‌گردد، در صورتی که در ایام سلطنت یک امام آسمان در کمال بطوء حرکت می‌کند و می‌پرسد اولاً چگونه ممکن است آسمان دارای دو قسم حرکت باشد و ثانیاً در زمان خلافت بنی امیه و بنی عباس چگونه حرکت می‌کرد؟... حل این مسائل منافی با عقل و مخالف با احساسات و ادراکات انسانی است که از باب می‌خواستند و من در این جا بیش از این توقف نمی‌کنم و فقط می‌خواستم درجه هوش و فکر و روحیات علمای اسلام ایران را به خواننده نشان بدهم که مدت هزار سال است که علم و دانش ایرانی منحصر شده است به این خرافات و اوهام و مردم این سرزمین زحمت می‌کشند و عمر خود را در چنین مسائلی به پایان می‌رسانند. درجه نخوت و خالی بودن این مغزهای کوچک را از آنچه گفتیم به خوبی خواهند فهمید. به هر حال اجتماع به هم خورد زیرا که شام خیر کردند و بعد از شام هم همه رفتند" (ا.ل.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، صص ۲۴۹-۵۱).

گفت من از دشمنان باب می ترسم که اذیتی به او برسانند محمدشاه امر کرد که سید باب را به طهران بفرستم منهم مجبورم مطابق امر شاه عمل کنم بهتر آنست که تا وقتی وسائل سفر او فراهم می شود در منزل من باشد. امام جمعه هم با نظریه معتمدالدوله موافقت نمود حضرت باب را در منزل معتمد گذاشت و خودش تنها به منزل برگشت مدت توقف حضرت باب در منزل امام جمعه چهل روز بود.

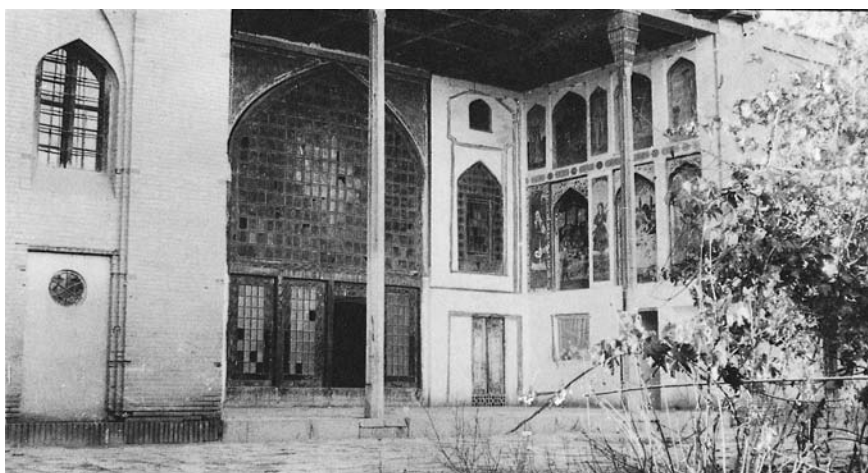
در آن ایام ملا محمدتقی هراتی رساله فروع عدلیه حضرت اعلی را از عربی به فارسی ترجمه می کرد و این به اجازه مبارک بود لکن کار خود را به انجام نرسانید زیرا ناگهان خوف شدیدی بر او مستولی گشت و از جرگه اهل ایمان کناره گرفت پیش از اینکه حضرت باب به منزل معتمدالدوله انتقال کنند برادر بزرگ میرزا محمدعلی نهری میرزا ابراهیم پدر سلطان الشهداء و محبوب الشهداء حضرت باب را شبی به منزل خویش دعوت نمود. میرزا ابراهیم از دوستان صمیمی امام جمعه بود و جمیع کارهای او را انجام می داد در آن شب بهترین غذا و وسائل پذیرائی را فراهم کرده بود که به مراتب از طرز پذیرائی اعیان و بزرگان شهر بهتر و بالاتر بود. سلطان الشهداء و محبوب الشهداء در آن شب خدمت می کردند و سَنَشان از ده و یازده تجاوز نمی کرد. حضرت باب به آن ها عنایت مخصوصی داشتند چون سفره غذاء را بگستردند میرزا ابراهیم به حضور باب عرض کرد برادر من میرزا محمد علی فرزندی ندارد رجاء می کنم عنایتی بفرمائید تا به مقصود خویش برسد. حضرت باب با دست خویش قدری غذا در میان بشقاب ریخته به میرزا ابراهیم دادند و فرمودند به میرزا محمد علی بدهید تا با زوجه خود این غذا را تناول کنند خداوند آنچه را می خواهند به آن ها عنایت خواهد فرمود. طولی نکشید خداوند دختری به میرزا محمد علی داد که بعدها حرم حضرت عبدالبهاء گردید.^(۱)

باری شهرت باب روزافزون بود علماء چون چنین دیدند به قتل حضرت باب فتوی^(۲) نوشتند و جمیع علمای اصفهان به جز حاجی سید اسدالله و حاج محمدجعفر آباده ای آن فتوی را امضاء نمودند. پس از آن ورقه فتوی را نزد امام جمعه فرستادند امام جمعه فتوای قتل نداد ولی چون می ترسید که ریاستش از بین برود و جاه و جلالش زائل شود نخواست با علماء اصفهان مخالفت کرده باشد از این جهت فتوائی به این مضمون نوشت... «من در مدتی که با

۱- اشاره به ازدواج منیره خانم با حضرت عبدالبهاء.

۲- بنا به روایت میرزا ابوالفضل، در حدود هفتاد تن از علماء و نجبای ممتاز مکتوبی را به مهر خود مهور کردند که باب را به بدعت و ارتداد محکوم می کرد، و او را مستحق مجازات اعدام می دانست.

این جوان یعنی باب معاشر بودم عملی که دلالت بر کفر او بکند و موجب قتل باشد مشاهده نکردم و لکن چون از جهتی ادعای مقام بزرگی را دارد و از طرف دیگر اعتنائی به امور دنیا نمی‌کند و در فکر جاه و مقام ظاهری نیست یقین کرده‌ام که مجنون و دیوانه است من فتوای به قتل نمی‌دهم ولی به دیوانگی او اقرار می‌کنم» خبر صدور این فتوی از ناحیه علماء که به منوچهرخان رسید بسیار بر آشفته و در فکر چاره افتاد. پانصد نفر سوار را مأمور کرد که با حضرت باب در هنگام غروب آفتاب از اصفهان خارج شوند و به طهران عزیمت نمایند



مناظری از منزل معتمدالدوله (منوچهرخان)

حاکم اصفهان

ضمناً به رئیس سواران دستور داد که پس از طی هر فرسنگی صد نفر سواران را به اصفهان برگرداند و به رئیس صد نفر آخری که مورد اعتماد او بود در نهانی سفارش کرد که از صد نفر خودش بعد از طی هر مرحله‌ای بیست نفر را برگرداند و از بیست نفر آخری ده نفر را که مورد اعتماد او هستند نگاه دارد و ده نفر دیگر را برای جمع‌آوری مالیات به اردستان مأمور کند و با آن ده نفری که مورد اعتمادش هستند از راه غیر معمولی به طوری که کسی نفهمد حضرت باب را به اصفهان برگرداند^(۱) و طوری بیابند که قبل از طلوع صبح وارد شهر شوند. دستوری را که معتمدالدوله داده بود به خوبی انجام یافت معتمدالدوله حضرت باب را به عمارت خورشید^(۲) در اطاق مخصوصی جای داد و خود بشخصه به انجام خدمات حضرت باب اقدام می‌نمود مردم نمی‌دانستند که حضرت باب در اصفهان هستند. همه خیال می‌کردند سید باب را به طهران برده‌اند هرکسی چیزی می‌گفت و منتظر بودند که ببینند نتیجه این سفر چه می‌شود و شاه برای سید باب چه مجازاتی معین می‌کند. پیروان حضرت باب هم که در اصفهان بودند از حقیقت امر بی‌خبر بودند و خیال می‌کردند حضرت باب در طهران هستند همه غمگین بودند خیلی غصه می‌خوردند معتمدالدوله از حزن و اندوه اصحاب باخبر بود و به حضور حضرت باب عرض کرد رجاء می‌کنم برای اطمینان خاطر اصحاب اجازه بفرمائید با رعایت حکمت به حضور مبارک مشرف شوند.^(۳) حضرت باب چند سطری به ملا عبدالکریم قزوینی که در مدرسه نیم‌آورد ساکن بود مرقوم فرمودند و به معتمدالدوله دادند تا با شخص امینی نامه را بفرستند ملا عبدالکریم پس از ساعتی به حضور مبارک رسید و هیچکس از تشریف او غیر از معتمدالدوله آگاه نبود حضرت باب مقداری اوراق به ملا عبدالکریم دادند که با مساعدت سید حسین یزدی و شیخ حسن زنوزی آنها را استنساخ کنند ملا عبدالکریم نزد مؤمنین برگشت و خبر سلامتی باب را به آنها داد از میان اصحاب اصفهان

۱- بنا به روایت "مقاله شخصی سیاح" (ص ۱۶)، معتمد دستورات مخفی داد که وقتی باب به مورچه‌خوار (دو منزلی جاده شمالی اصفهان، در فاصله حدود ۳۵ مایلی از آن جا) رسید او را به اصفهان برگردانند.

۲- "چنانچه این حجره که بلاابواب است و بلاحدود معروفه امروز اعلیٰ غرف رضوان است که شجره حقیقت در او مستقر است که گویا ذرات آن همه به ندای ذکر 'اننی انا الله لاله انا رب کلشیء' می‌خوانند بر کل حجرات اگرچه مقاعد مرآتیه مطرزه به ذهب باشد ولی اگر شجره حقیقت در مثل آن حجرات ساکن گردد آن وقت آن ذرات مرا یا می‌خوانند چنانچه ذرات مرایای اعلیٰ مقعد عمارات صدری که در ایام ارض صادر آن جا ساکن بوده می‌خوانده و می‌خوانند" (بیان فارسی، صص ۶۴-۵).

۳- طبق روایت "مقاله شخصی سیاح" ص ۱۶، حضرت اعلیٰ چهارماه در آن خانه ماندند.

۱۶۳

مسافرت حضرت باب به اصفهان

فقط همین سه نفر یعنی ملا عبدالکریم و سید حسین یزدی و شیخ حسن زنوزی اجازه داشتند که به حضور مبارک مشرف شوند. بقیه را اجازه تشرّف نبود.

یک روز معتمدالدوله در حضور مبارک در میان باغ منزل مشرف بود عرض کرد خداوند به من ثروت زیاد عنایت کرده نمی دانم به چه راهی آنها را خرج کنم فکر کردم اگر اجازه



عمارت خورشید در اصفهان



خرابه‌های قسمتی از عمارت خورشید که

حضرت اعلی در آن اقامت داشتند

بفرمائید اموال^(۱) خودم را در نصرت امر شما صرف نمایم و به اذن و اجازه شما به طهران بروم و محمدشاه را که نسبت به من خیلی اطمینان دارد به این امر مبارک تبلیغ کنم. یقین دارم که مؤمن خواهد شد و به انتشار امر در شرق و غرب عالم خواهد پرداخت آن وقت او را وادار می‌کنم حاجی میرزا آقاسی را که شخصی فاسق و مخرب مملکت است معزول کند. یکی از خواهرهای شاه را هم برای شما می‌گیرم مخارج عروسی را هم خودم می‌دهم. آن وقت حکام و ملوک عالم را به امر مبارک و آئین نازنین دعوت می‌کنم همه را تبلیغ می‌کنم و این گروه زشت رفتاری را که باعث ننگ اسلام هستند از صفحه روزگار برمی‌اندازم. حضرت باب فرمودند نیت خوبی کرده‌ای و چون نیت مؤمن از عملش بهتر است خدا جزای جزیلی به تو برای این نیت مبروره عنایت خواهد کرد لکن از عمر من و تو در این دنیا این قدرها باقی نمانده و نمی‌توانیم نتیجه این اقدامات را که گفتمی به چشم خود ببینیم خداوند در پیشرفت امر خود به این وسائل و سائطی که گفتمی اراده فرموده مقصود را انجام دهد نمی‌خواهد این امر را به وسیله حکام و سلاطین مرتفع کند اراده خدا اینست که به واسطه مساکین و بیچارگان و خون شهداء امر خود را مرتفع سازد. مطمئن باش که خدا در آخرت تاج افتخار ابدی بر سرت خواهد گذاشت و برکات بی‌شمار بر تو نازل خواهد کرد سه ماه و نه روز از عمر تو بیشتر باقی نمانده معتمدالدوله خیلی خوشحال شد و به قضای حق راضی گشت و خود را برای انتقال از این دنیا به جهان باقی حاضر و آماده ساخت کارهای ناتمام خود را انجام داد وصیت‌نامه خود را هم نوشت تمام دارائی خود را در وصیت‌نامه به حضرت باب بخشید و در موعد معین وفات یافت.

پس از وفاتش پسر عمش گرگین خان به وصیت او اعتنائی نکرد و اموال معتمد را تصرف نمود معتمدالدوله از روزی که خبر وفات خود را شنیده بود پیوسته به حضور مبارک مشرف می‌شد و هر دم بر ایمان و یقینش افزوده می‌گشت یک روز به حضور مبارک عرض کرد از نزدیک شدن خاتمه حیات خود خیلی خوشحال هستم سرور من به قدری است که نمی‌توانم شرح دهم لکن از طرف دیگر بی‌اندازه محزون و اندوهناکم که پس از وفاتم گرگین خان که شخص خونخوار بی‌حقیقت است به وجود شما در این منزل پی خواهد برد و به اذیت و آزار شما اقدام خواهد کرد. از این جهت خیلی متأثرم حضرت باب فرمود بیم مکن

۱- "۴ مارس ۱۸۴۷ مسیو بونیه به وزارت خارجه فرانسه می‌نویسد: 'معتمدالدوله حاکم اصفهان مرد و ثروتی از او مانده که چهل میلیون فرانک تخمین می‌شود' (ا.ل.م. نیکلا، سید علی محمد معروف به باب، ص ۲۵۲، پانوشت ۱)



منوچهرخان

معمدالدوله

مسافرت حضرت باب به اصفهان

من امور خود را به خدا واگذاشته‌ام و به قضای او راضی هستم خداوند به من قدرتی عنایت فرموده که اگر بخواهم جمیع این سنگ‌ها را به جواهر تبدیل می‌نمایم که در دنیا مثل آن پیدا نشود و اگر اراده کنم دشمنان خونخوار خود را چنان نسبت به خود شیفته و فریفته می‌سازم که در راه محبت من با نهایت اخلاص و استقامت قیام کنند. من اینک به اراده خودم به این بلیات و مصائب دچار شده‌ام تا قضای الهی مجری شود. باری معتمدالدوله پیوسته به اخلاص و ارادت خویش می‌افزود تمام دنیا و مال و منال آن در نظرش بی‌قدر و قیمت جلوه می‌کرد هرچه به عظمت امر الهی بیشتر آشنا می‌شد و از مشاهده جمال و جلال حضرت باب به حقیقت امر بیشتر متوجه می‌گشت کراهتش نسبت به جاه و جلال دنیا زیادتیر می‌شد و میلش به عالم ابدی شدیدتر می‌گشت. حالش بر این منوال بود تا آنکه شبی مختصر تبی به او عارض شد و از این جهان با نهایت اطمینان به جهان دیگر پرواز کرد.^(۱)

در ایام اخیره معتمد حضرت باب سید حسین یزدی و ملا عبدالکریم را از قرب انتهای دوران حیات معتمد اخبار فرمودند و به آن دو نفر دستور دادند که سایر مؤمنین راهم از این قضیه مطلع سازند که عنقریب معتمد وفات خواهد کرد و به آن‌ها بگویند که به کاشان و قم و طهران بروند و پراکنده بشوند و منتظر ظهور قضای الهی باشند. پس از وفات معتمد گرگین‌خان^(۲) به وسیله یکی از نفوسی که از جریان توقّف

حضرت باب در عمارت خورشید مطلع بود به این مسئله اطلاع یافت و از مضمون وصیت‌نامه معتمد و سایر امور باخبر شد بلافاصله شخصی را به طهران فرستاد و نامه‌ای به محمدشاه به مضمون ذیل نوشته به او داد که به شاه برساند. مضمون نامه این بود:

۱- بنا به روایت ا.ج. براون ("A Traveller's Narrative," Note L, p. 277)، وی در ماه ربیع‌الاول سال ۱۲۶۳ هجری (فوریه - مارس سال ۱۸۴۷ م.) درگذشت.
 ۲- بنا به روایت "مقاله شخصی سیاح"، ص ۱۶، او برادرزاده معتمد بود.

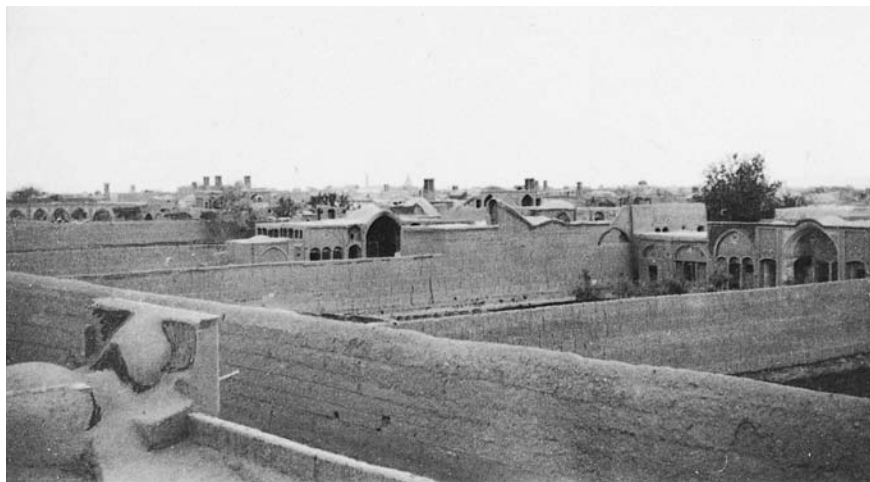
«چهار ماه است مردم اصفهان همه خیال می‌کردند بلکه یقین داشتند که منوچهرخان حضرت باب را به طهران فرستاده زیرا این‌طور انتشار داده بود که شهریار تاجدار امر کرده سید باب را به طهران بفرستند حال که منوچهرخان وفات کرده معلوم شد که مشارالیه سید را به طهران نفرستاده بلکه او را در عمارت خورشید خود بدون اینکه کسی مطلع شود پنهان داشته و از او پذیرائی شایانی می‌نموده است من چون بر این مسئله وقوف یافتم مراتب را به دربار شهریار عرض کردم تا هرطور دستور بفرمایند مجری گردد.»

محمدشاه نهایت اطمینان را به معتمدالدوله داشت پس از قرائت نامه گرگین دانست که مقصود معتمدالدوله این بوده تا فرصتی بدست آورد و حضرت باب را با شاه ملاقات دهد ولی اجلس فرا رسیده و به اجرای این منظور موفق نگردیده است بنابراین فرمانی به گرگین نوشت و به او امر کرد که با چند تن سوار^(۱) به ریاست محمد بیک چاپارچی^(۲) که از فرقه علی‌اللهی بود پنهانی از دیگران سید باب را به طهران بفرستد و این مطلب را به هیچکس نگوید^(۳) و سفارش کند که مأمورین نهایت احترام را نسبت به حضرت باب مراعات نمایند. پس از وصول فرمان گرگین خان به حضور مبارک مشرف شد. فرمان شاه را تقدیم کرد و محمدبیک چاپارچی رانیز مأمور نمود تا بر حسب دستور عمل نماید و به او گفت ملتفت باش که احدی حضرت باب را نشناسد حتی سوارانی که با تو هستند نباید بدانند که این شخص کیست و اگر کسی پرسید بگو شخص تاجری است که شاه او را به طهران احضار کرده بیش از این چیزی نمی‌دانم نیمه‌شب حضرت باب با مأمورین دولت بر حسب امر شاه از اصفهان به جانب طهران عزیمت فرمودند.

۱- بنا به روایت "مقاله شخصی سیاح"، ص ۱۶، اعضای اسکورت از سواران نصیری بودند.

۲- "چاپارچی" یعنی "courier".

۳- "حاج میرزا آقاسی که مردی متلون المزاج و هوسناک بود، فراموش کرده که چندی قبل حکم قتل باب را به حاکم شیراز صادر کرده است، میل ملاقات باب را در خود احساس نمود تا ببیند این شخص که ذکر او نقل هر محفلی است چگونه آدمی است. پس به گرگین امر کرد او را به طهران بفرستد" (ا.ل.م. نیکلاه، "سید علی محمد معروف به باب"، ص ۲۵۳).



فصل یازدهم

توقف حضرت باب در کاشان

شب قبل از روز ورود حضرت اعلیٰ به کاشان حاجی میرزا جانی معروف به پُرپا که از اشخاص معروف شهر بود خوابی دید که نزدیک غروب است دم دروازهٔ عطار ایستاده است ناگهان حضرت اعلیٰ سوار بر اسب تشریف آوردند و به جای عمامه کلاه بر سر گذاشته‌اند و چند نفر سوار اطراف آن حضرت را گرفته‌اند نزدیک او که رسیدند فرمودند: «سه شب مهمان تو خواهیم بود از ما پذیرائی کن» حاجی میرزا جانی وقتی که بیدار شد دانست آنچه را که دیده رؤیای صادق بوده است. فوراً به تهیهٔ لوازم پذیرائی میهمان عزیز خود مشغول شد. اطاق مخصوصی مهیاء کرد، سایر لوازم را نیز فراهم نمود. نزدیک غروب آفتاب دم دروازهٔ عطار ایستاد و منتظر تعبیر رؤیای خود گردید چشم براه بود، ناگهان از دور چند سوار دید که به طرف شهر می‌آیند برای ملاقات آن‌ها روان شد چون نزدیک رسید در بین سواران حضرت باب را با آنکه کلاه بر سر داشتند شناخت. با کمال نشاط و سرور به حضور مبارک رفت و خواست رکاب اسبی را که حضرت اعلیٰ سوار بودند ببوسد حضرت باب نگذاشتند و فرمودند سه شب میهمان تو خواهیم بود فردا روز عید نوروز است جشن عید را در منزلت خواهیم گرفت محمد بیگ پهلوی مرکب حضرت باب مرکب خویش را می‌راند وقتی که حاجی میرزا جانی را دید پنداشت که از دوستان صمیمی حضرت باب است و به حاجی گفت

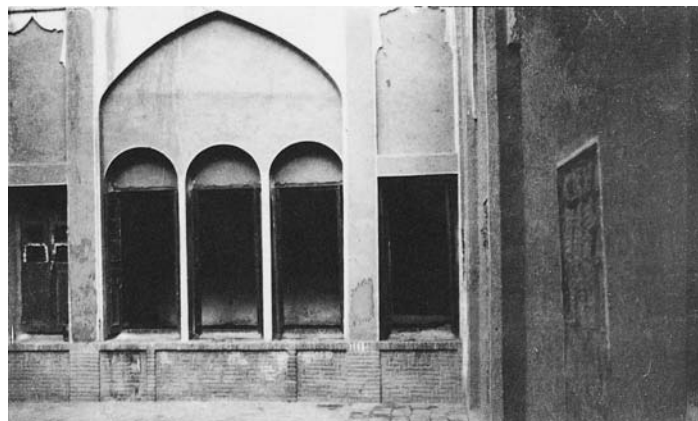
من حاضرم مطابق میل این بزرگوار رفتار کنم ولی ببین این رفیق من با این منظور تو شرکت می‌کند یا نه و اشاره به یکی از سواران کرد حاجی میرزا جانی چون نظریه آن سوار را پرسید او با نهایت خشونت و شدت جواب داد ابداً ممکن نیست من مأمورم که نگذارم این جوان تا طهران وارد هیچ شهری بشود به من دستور داده‌اند که به هر شهری می‌رسیم شب را بیرون شهر بمانیم و صبح زود روانه شویم بر خلاف مأموریت خودم نمی‌توانم رفتار کنم محمدبیگ هرطور بود رفیقش را راضی کرد که حضرت باب را به حاجی میرزا جانی بسپارد



دروازه عطّارکاشان

و صبح روز سوّم حاجی مهمان خود را به مأمورین تسلیم کند حاجی اوّل می‌خواست تمام سوارها را به منزل خود ببرد و پذیرائی کند حضرت باب منع فرمودند و به او گفتند هیچکس جز من نباید به منزل تو بیاید. حاجی از حضور مبارک درخواست کرد که اجازه فرمایند مخارج این مدت را به سواران بدهد فرمودند لزومی ندارد. برای اینکه اگر اراده من نبود آنها هرگز مرا به تو تسلیم نمی‌کردند همه چیز در قبضه قدرت الهی است. برای او هیچ امری محال نیست. هر مشکلی را آسان می‌سازد و هر مانعی را از میان می‌برد.

سواران به کاروانسرائی که در پهلوی شهر بود رفتند محمدبیگ به اجازه مبارک تا درب منزل حاجی میرزا جانی همراه بود برای اینکه منزل را یاد بگیرد و بعد نزد رفقای خود رفت شبی که حضرت باب به منزل حاجی در کاشان ورود فرمودند شب عید نوروز بود این سوّمین عید بود بعد از اظهار امر حضرت اعلی و روز عید در آن سال با روز دوّم ماه ربیع الثانی



مناظری از منزل جناب حاجی میرزا جانی درکاشان و اطاقی که
حضرت ربّ اعلیٰ ارواحنا لدمه الاطهر فداه در آن توقف فرمودند

۱۲۶۳ هجری قمری^(۱) مطابق بود.

سید حسین یزدی که قبلاً به امر مبارک از اصفهان به کاشان آمده بود به دعوت حاجی میرزا جانی به حضور مبارک مشرف شد در آن شب لوحی از قلم مبارک به افتخار حاجی میرزا جانی نازل گردید در ضمن نزول لوح یکی از دوستان حاجی که از علمای معروف بود و سید عبدالباقی نام داشت به منزل حاجی آمد حضرت باب اجازه فرمودند که به محضر مبارک وارد شود. مشاراًلیه مشرف شد ولی نمی دانست که این بزرگوار کیست حضرت باب هم بدون اینکه خود را معرفی کنند آیات نازله در لوح را تلاوت فرمودند سید عبدالباقی نشسته بود کلمات حضرت باب را گوش می داد و رفتار و گفتار هیکل مبارک را مشاهده می کرد و نزول کلمات الهی را می دید ولی از شدت غرور و خودخواهی از استماع کلمات الهی متأثر نشد و هرچند معانی بیانات مبارک را نمی فهمید از شدت غرور حاضر نشد که آنچه را نمی داند بپرسد و تا درجه‌ای در حجاب خودپرستی مختفی و مستور بود که از میزبان اسم مهمان بزرگوارش را هم نپرسید و هنگامی که از منزل بیرون رفت نمی دانست که به حضور چه شخص بزرگواری رسیده و چه فرصت عظیمی را از راه جهالت از دست داده است پس از چند روز فهمید که آن جوان که بود و بسیار محزون و غمگین شد که چرا در آن شب از حقیقت واقع مطلع نشده و به چنان گنج پربهائی توجه نداشته خواست تدارک مافات کند و به حضور مبارک مشرف بشود ولی فرصت از دست رفته بود و حضرت باب از کاشان تشریف برده بودند. سید از کثرت حزن و اندوه و عدم تدارک مافات از خویشتن بیزار شد و از خلق شهر برکنار گشت از معاشرت و شهرت گذشت تا آنکه در زاویه عزلت وفات یافت.

توقیعی را که در آن شب حضرت اعلیٰ به افتخار میزبان خود نازل فرمودند در خاتمه‌اش بیانی به این مضمون مندرج بود «از خدا خواهم که قلب ترا به نور معرفت الهی روشن کند و لسان ترا گویا فرماید تا به خدمت امرش پردازی و به اعلاء کلمه‌اش موفق شوی» مضمون این بیان در باره میزبان مستجاب شد و حاجی میرزا جانی با آنکه از علوم و معارف بی نصیب بود و در مدارس وارد نشده بود و تحصیل دانش نکرده بود خداوند چنان عرفان و بیانی به او عنایت فرموده بود که حتی بزرگترین علمای کاشان را به کلمات خود متأثر می ساخت و هر مدعی مجادلی را مضمح و ساکت می گردانید ملاً جعفر نراقی که عالمی زبردست، مجادلی بی باک بود در مقابل حاجی میرزا جانی به هیچوجه قدرت تکلم نداشت و هر وقت با حاجی

طرف می‌شد مجبور بود ظاهراً گفتار او را تصدیق نماید و به سخنان او اعتراف کند هرچند در باطن گفتار او را قبول نداشت و به صحت سخنانش قلباً اعتراف نمی‌کرد این موهبت که نصیب حاجی میرزا جانی شده بود از اثر عنایت حضرت باب بود.

از جمله نفوسی که در آنشب در منزل حاجی میرزا جانی به حضور حضرت باب مشرف شدند شخصی موسوم به مهدی بود که بعدها در طهران در سال ۱۲۶۸ هجری^(۱) به شهادت رسید اشخاص دیگری نیز در آن سه شب که حضرت اعلی در منزل حاجی تشریف داشتند به حضور مبارک مشرف شدند. هیکل مبارک از حاجی میرزا جانی راضی بودند عنایات بسیار از لسان اطهر نسبت به مشارالیه جاری شد حاجی حتی نسبت به مأمورین هم محبت فراوان اظهار کرد همه از او راضی بودند صبح روز دوم بعد از نوروز حاجی میرزا جانی حضرت اعلی را به مأمورین سپرد و با نهایت غم و اندوه مولای محبوب خود را وداع کرد حضرت اعلی با مأمورین به جانب قم توجه فرمودند حزن و اندوه میزبان بی‌پایان بود و لسان حالش می‌گفت:

رفتی و غمت بماند در دل	چون آتش کاروان به منزل
رفتی و شکست محفل ما	هم محفل ما و هم دل ما



فصل دوازدهم

سفر حضرت اعلیٰ از کاشان به تبریز

طرز رفتار و متانت و وقار و محبت و عنایت حضرت باب به طوری در مأمورین اثر کرده بود که همه با دل و جان برای انجام خدمات آن حضرت حاضر و آماده بودند به هیچ وجه از خود اراده‌ای و فکری نداشتند همیشه میل مبارک را رعایت می‌کردند. چون نزدیک قم رسیدند به حضور مبارک عرض کردند اگرچه از طرف حکومت مأموریم که هیکل مبارک را به هیچ شهری وارد نکنیم ولیکن اگر اراده آن حضرت قرار گیرد که به شهر قم وارد شوند برای اطاعت

حاضریم حکومت از این جهت به ما امر کرده که مخصوصاً وارد شهر قم^(۱) نشویم زیرا حرم حضرت معصومه^(۲) که در قم واقع است به اصطلاح مردم "بست" است هر مجرمی اگرچه تقصیرش خیلی شدید هم باشد چون وارد بست شود دیگر کسی را بر او دستی نیست حکومت از این اندیشه کرده که مبدا حضرت شما اگر وارد قم شوید به بست پناه ببرید و دیگر نتواند متعرض حال شما شود ولی اگر اراده مبارک باشد ما حاضریم شما را به شهر قم وارد کرده حتی برای زیارت حرم معصومه نیز اگر مایل باشید از دل و جان حاضریم اطاعت فرمان کنیم.

حضرت باب فرمودند: «قلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ كَشْتِي نَجَاتٍ وَكَسِيَّ كَه ارَادَةُ او بِرَكْلٍ غَالِبٍ اسْتَمِنَ هَسْتَمِ كَه بَا شَمَا دَر اَيْنِ بِيَابَانِ رَاهِ مِي پِيْمَايِم مَن شَخْصاً دَوَسْتِ نَمِي دَارِمِ كَه بَه اَيْنِ شَهْرِ وَاَرْدِ شَوْمِ بَهْتَرِ اَنَسْتِ كَه اَز كَنَارِ شَهْرِ عِبُورِ كَنِيْمِ وَ وَاَرْدِ شَهْرِ نَشُوِيْمِ زِيْرَا اَيْنِجَا شَهْرِ خَبِيْثِي اسْتِ نَفُوسِي كَه دَر اَن سَاكَنْدِ شَرِيْرِ وَ فَاَسَقَنْدِ اَيْنِ مَعْصُومَه بَزْرگوَارِي كَه دَر اَيْنِ شَهْرِ مَدْفُونِ اسْتِ وَ بَرَادَرِ اَرْجَمَنْدِشِ وَ اَجْدَادِ گَرَامَشِ هَمْگِي اَز اَيْنِ مَرْدَمِ فَاَسَقِ فَاَجْرِ بِيْزَارَنْدِ اَيْنِهَا ظَاهِراً اَيْنِ مَقَامِ رَا اَحْتِرَامِ مِي كَنْنَدِ وَلِي دَر بَاطِنِ سَبَبِ هَتَكِ حَرْمَتِ اَيْنِ مَقَامِ مَقْدَسِ هَسْتَنْدِ دَر قَوْلِ فَخْرِ رَجَالَنْدِ وَ دَر عَمَلِ نَنْگِ اَمَمِ». مَأْمُورِيْنِ كَه اَيْنِ كَفْتَارِ رَا اَز لِسَانِ مَبَارَكِ اسْتِمَاعِ نَمُودَنْدِ اَطْمِيْنَانِ وَ وَثُوقَشَانِ نَسَبْتِ بَه حَضْرَتِ بَابِ زِيَادْتَرِ شُدِ وَ يَقِيْنِ كَرْدَنْدِ كَه هِيْچِ وَقْتِ اَن بَزْرگوَارِ فَرَارِ نَخِوَاهَدِ كَرْدِ. اَز اَيْنِ جِهْتِ اَز شَدْتِ مَرَاقَبْتِ كَاَسْتَنْدِ وَ بَه خِدْمَتِ كَمَرِ بَسْتَنْدِ بَه شَهْرِ قَمِ وَاَرْدِ نَشْدَنْدِ وَ اَز نَاحِيَهٗ شِمَالِي اَن شَهْرِ رِوَانِ گَشْتَنْدِ تَا بَه قَرِيَهٗ قَمْرُودِ رَسِيْدَنْدِ دَر اَيْنِ قَرِيَهٗ يَكِي اَز خُوِيْشَانِ نَزْدِيَكِ مَحْمَدِيْبِيْگِ سَكُوْنَتِ دَاشْتِ سَاكِنِيْنِ اَيْنِ قَرِيَهٗ جَمِيْعاً عَلِي اللّٰهِي بُوْدَنْدِ رَئِيْسِ قَرِيَهٗ دَر خِوَاَسْتِ كَرْدِ شِي بِي رَا دَر اَنجَا بَگْذَرَانْدِ. حَضْرَتِ بَابِ اَز خُلُوصِ وَ سَادِگِي مَرْدَمِ اَن قَرِيَهٗ بَسِيَارِ مَسْرُورِ شُدَنْدِ، دَر بَارَهٗ اَن هَا دَعَا فَرْمُودَنْدِ كَه خِداوَنْدِ دَر جَمِيْعِ شُئُوْنِ بَه اَن هَا بَرَكْتِ عَطَاءِ فَرْمَايِدِ وَ مَوْجِبَاتِ خُوشْبَخْتِي وَ سَعَادَتِ اَن هَا رَا اَز هَر جِهْتِ فَرَاهِمِ سَازَدِ.

بعد از ظهر روز هشتم بعد از روز نوزدهم حضرت اعلیٰ به قلعه کنارگرد^(۳) که در شش

۱- محلّ دوّمین مرقد مقدّس مهمّ ایران، و محلّ دفن بسیاری از شاهان کشور، از جمله فتحعلی شاه و محمّدشاه.

۲- "قم، محلّ [آرامگاه] خواهر امام رضا (ع)، [حضرت فاطمه معصومه (ع)] است که می‌گویند به واسطهٔ مظالم خلفا از بغداد گریخته بود و در این محلّ رحل اقامت افکنده و درگذشته است. روایت دیگر این است که در راه سفر طوس که به عزم دیدار برادر می‌رفته، در این نقطه بیمار شده و رحلت کرده است؛ و می‌گویند که برادرش هم به پاس این واقعه هر روز جمعه از بارگاه خود در مشهد برای بازدید خواهر به قم می‌آید" (جرج کرزن، "ایران و قضیه ایران"، ج ۲، ص ۸).

۳- توقّف‌گاهی در جادهٔ قدیم اصفهان، به فاصلهٔ حدود ۲۸ مایلی از طهران.



قریه قمروء

فرسنگی جنوب طهران واقع شده رسیدند. شب را ماندند تا روز بعد به طهران حرکت کنند. در این بین مأموری از طهران رسید و مراسله‌ای از حاج میرزا آقاسی برای محمدبیگ چاپارچی آورد مضمون نامه آن بود که به محض وصول فرمان حضرت باب را به جانب قریه کُلین^(۱) ببر و در آنجا منتظر دستور باش و چون منزلی که در آن قریه برای توقف سید باب مناسب باشد موجود نیست مخصوص ایشان خیمه‌ای بزن و باب را در آن مسکن بده و



منظره‌ای از خرابه‌های قلعه کنارگرد

(1) "A Traveller's Narrative," 14, Note 2 p.14)

۱- نگاه کنید به: "A Traveller's Narrative," p. 14, note 3.



دو منظره از قریه کُلین

مأمورین خود را در اطراف خیمه به پاسبانی و ادارکن تا دستور ثانی صادر شود. (کُلین قریه ایست که مولد محمدبن یعقوب صاحب کتاب اصول کافی است مدفن وی و پدرش نیز در این قریه است مردم آن حدود آن مقام را محترم می دانند و به زیارت مقام مزبور می روند).^(۱) در روز یازدهم ماه ربیع الثانی سال ۱۲۶۳ هجری^(۲) که نه روز از نوروز گذشته بود بنا به

۱- "چون دستور حاجی میرزا آقاسی نخست وزیر بر همه معلوم شد، دیگر امکان اجرای آن نبود. از اصفهان تا طهران، همه از تحقیق روحانیون و دولت در باره باب سخن می گفتند؛ همه جا مردم علیه چنین بی عدالتی ای به نجوا یا به فریاد شکوه می کردند" (Journal Asiatique, 1866, tome 7, p.355).
 ۲- ۲۹ مارس، ۱۸۴۷ م.

فرمان وزیر در قریه کُلین برای حضرت باب چادر زدند این چادر مخصوص حاجی میرزا آقاسی بود که هر وقت به کُلین می آمد و چند روزی توقف می کرد در آن چادر به سر می برد محمّدبیگ در دامنه کوه برای چادرزدن نقطه ای را انتخاب کرد که در نهایت خرّمی و طراوت بود. باغ های متعدّد و چمن های خرّم در اطراف آن محلّ وجود داشت. حضرت باب از خرّمی آن نقطه و چمن های سبز و صدای آب چشمه ها و خوبی هوا و سکوت اطراف آنجا بی اندازه مسرور و شادمان بودند.

پس از دو روز سیّد حسین یزدی و برادرش سیّد حسن و ملاّ عبدالکریم قزوینی و شیخ حسن زنوزی که از اصفهان می آمدند در کُلین به حضور مبارک مشرف شدند حضرت باب به آن ها فرمودند که در همانجا اقامت کنند. حسب الامر هر یک در محلّی مجاور خیمه حضرت باب اقامت کردند روز چهاردهم ربیع الثانی^(۱) که دوازده روز بعد از نوروز بود ملاّ مهدی کندی و ملاّ مهدی خوئی از طهران به حضور حضرت باب مشرف شدند. این دو نفر از طرف حضرت بهاء الله آمده بودند نامه ای سر به مهر برای حضرت باب به ضمیمه بعضی از هدایا همراه داشتند چون نامه و هدایا را به حضرت باب تقدیم نمودند آثار سرور و شادمانی شدیدی در سیمای مبارک آشکار شد و به دو نفر مزبور نهایت محبت را ابراز فرمودند و وصول نامه حضرت بهاء الله در چنین نقطه و در چنین حالی به حضرت باب بی اندازه مؤثر واقع شد. زنگ غم و اندوهی که مدت ها بود در چهره مبارکش مشاهده می گردید در حین وصول نامه حضرت بهاء الله به کلی سترده شد از آن به بعد دیگر از چشم حضرت باب اشک نمی ریخت این حالت سرور در هیکل مبارک پیوسته باقی و برقرار بود تا وقتی که خبر شهادت اصحاب قلعه طبرسی به حضور مبارک رسید. از آن به بعد دو مرتبه غم و اندوه بر هیکل مبارک مسلط شد. تبسم لطیف از لب های حضرت باب زائل گشت سرور و شادمانی برطرف گردید. ملاّ عبدالکریم برای من این داستان را حکایت کرد و گفت که:

«من با رفقای خودم نزدیک چادر حضرت باب شب خوابیده بودم ناگهان از صدای سمّ اسب ها بیدار شدیم دیدم مأمورها بر اسب خود سوار و به هرطرف تاخت و تاز می کنند معلوم شد حضرت باب در چادر تشریف ندارند مأمورین به خیال اینکه آن حضرت فرار کرده اند برای بحث و تحقیق به هرطرف رفته و اثری از حضرت باب نیافتند. در آن میان محمّدبیگ سواران خود را سرزنش می کرد و می گفت چرا اینقدر مضطربید مگر نمی دانید که

آن بزرگوار هرگز راضی نمی‌شود که برای نجات خویش دیگران را به زحمت بیندازد. من یقین دارم که آن حضرت برای مناجات و دعا در این شب مهتاب به محلی ساکت و آرام تشریف برده‌اند و به زودی مراجعت خواهند فرمود. عظمت و شرافت این بزرگوار به حدی است که هیچ‌وقت به این‌گونه امور اقدام نمی‌فرماید. تعجب است که شما تا کنون آن حضرت را نشناخته‌اید. محمدبیگ این سخنان را می‌گفت و پیاده به طرف طهران به آهستگی می‌رفت. من نیز با سایر رفقاء دنبال او به راه افتادیم مأمورین هم سواره دنبال ما می‌آمدند. یک میدان بیشتر طی نکرده بودیم که دیدیم از دور حضرت باب به طرف ما تشریف می‌آورند و وقتی که رسیدند به محمدبیگ فرمودند لابد خیال کردید من فرار کرده‌ام محمدبیگ خود را به پای حضرت باب انداخت با نهایت محبت اقدام مبارک را می‌بوسید و می‌گفت استغفرالله هرگز من این خیال را نکرده‌ام. جلالت و هیبت حضرت باب به اندازه‌ای بود که محمدبیگ بیش از این نتوانست حرف بزند و دیگران نیز جرأت نکردند که چیزی از محضر مبارک سؤال کنند. ما همه متحیر بودیم تعجب می‌کردیم زیرا در اقوال و رفتار حضرت باب عظمت مخصوصی بیش از پیش ظاهر و آشکار بود. جرأت نکردیم سبب آن را پرسیم. خود حضرت باب هم در این خصوص چیزی بماند نفرمودند. از اصل مطلب بی‌خبر ماندیم. آنچه برای ما باقی ماند همان حیرت و تعجب شدید بود.»

حضرت باب مدت دو هفته در آن محل بسر بردند^(۱) و از مشاهده جمال و زیبایی آثار قدرت الهی مسرور و شادمان بودند تا آنکه نامه محمدشاه^(۲) برای حضرت باب رسید.

۱- در "مقاله شخصی سیاح" (صص ۱۶-۷) آمده، حضرت اعلیٰ به مدت بیست روز در قریه گلین ماندند.
 ۲- گوینو می‌نویسد، "محمد شاه [...] دارای اخلاق و تمایلات مخصوصی بود که در آسیا تقریباً عمومیّت دارد. اروپایی‌ها نتوانسته‌اند چنین اخلاق و تمایلات را به طوری که باید ببینند و از روی بصیرت بفهمند. اگرچه این شاه در زمانی سلطنت می‌کرد که اوضاع سیاسی محلی هنوز زحمت‌آور بود ولی او نظر به ضعف نفسی که داشت این زحمات و نامالیقات را تحمل می‌کرد و به هر چیز با نظر بی‌قیدی و بی‌اعتنایی می‌نگریست و به قدری در بی‌قیدی و تحمل افراط می‌کرد که بی‌نظمی و فساد اخلاق بسی بیشتر از زمان فتحعلی شاه در حرم او حکمفرما بود و شاید گاهی فقط به تلفظ جمله‌ای که در قرن هیجدهم در اروپا به زبان می‌آمد اکتفا می‌کرد و آن جمله این است: 'خانم، من نمی‌خواهم مانع تفریح و سرگرمی‌های شما بشوم اما شما چرا عملیات خودتان را کمی از انظار مستور نمی‌دارید؟' اما باید اعتراف کرد که عدم توجه محمدشاه به این عوالم کاملاً از روی بی‌قیدی نبود بلکه علت اساسی خستگی و کسالت دائمی او بود. زیرا که او هیچ‌وقت سالم نبود و مرض نقرس هم بی‌اندازه به او رنج می‌داد. دائماً از درد می‌نالید و کمتر روی آسایش می‌دید و چون بالطبع ضعیف‌النفس بود مانند اشخاص مالیخولیائی احتیاج زیادی به مهر و محبت و تسلی خاطر داشت و چون این نوع احساسات مهرآمیز را نه در نزد خانواده سلطنتی و نه در نزد زنان حرم و نه در نزد فرزندان خود می‌دید فقط به معلم پیر خود حاج میرزا آقاسی دلبستگی تامی داشت و

مضمون نامه این بود^(۱) اگرچه نهایت اشتیاق را به ملاقات شما داشتم لکن چون سفری در پیش است که این ملاقات را به تأخیر می‌اندازد دستور دادیم که شما را به ماکو ببرند. به علی خان ماکوئی نیز دستور لازم داده شد که نهایت احترام را در باره شما مجری دارد. چون از سفر برگشتیم شما را به طهران خواهیم خواست و ملاقات حاصل خواهد شد. البته این پیش آمد اسباب اضطراب و نگرانی شما نخواهد بود اگر در باره شما به خلاف احترام رفتاری

به جز این وزیر که تمام اختیارات را به دست او سپرده کسی را دوست و محرم اسرار خود نمی‌دانست و اگر بگوئیم که محمد شاه حاج میرزا آقاسی را خدای خود می‌دانست اغراق نگفته‌ایم. خلاصه چون محمد شاه در زیر دست این بت بزرگ و با افکار و خیالات او تعلیم و تربیت یافته بود نسبت به اسلام و قوانین و دستورهای آن بی‌اعتنا و حتی به خود پیغمبر هم عقیده نداشت و به امامان با نظر بی‌قیدی می‌نگریست و اگر نسبت به علی مختصر احترامی بروز می‌داد نظر به این فکر عجیبی است که ایرانیان این شخص محترم را با ملت خود موافق می‌دانند و به طور کلی می‌توان گفت که محمدشاه نه مسلمان بود نه عیسوی نه گبر و نه یهودی و عقیده داشت که جوهر الوهیت با تمام نیروی خود در وجود عقلا قرار دارد و چون حاج میرزا آقاسی را عقل عقلا می‌دانست تردیدی در خدا بودن او نداشت و در نهایت اخلاص و ارادت از او تمنای کشف و کرامات می‌کرد و غالباً به درباریان خود با ایمان و ایقان می‌گفت: «امشب حاجی وعده بروز اعجازی به من داده است و شما هم بعدها آن را خواهید دید.» خلاصه محمد شاه به جز حاجی به هیچکس عقیده نداشت و به تمام شرایع و مذاهب با نظر بی‌اعتنایی نگاه می‌کرد. بنابراین از اختلاف عقاید و کشمکش‌های فرق مختلف لذت می‌برد و تصور می‌کرد که تمام این فرق عموماً نابینا هستند» (کنت دو گوینو، «مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی»، صص ۱۳۳-۵).

۱- در «مقاله شخصی سیاح» (ص ۱۷) آمده، باب «رساله به پیشگاه حضور شهریاری تقدیم و به جهت ظهور حقیقت حال خویش خواهش متول نمود و اسباب حصول فوائد عظیمه شمرد.» گوینو در باره این نامه چنین می‌نویسد: «میرزا علی محمد مستقیماً شرحی به دربار نوشت. نامه او با شکایت مخالفتش در یک موقع به دربار رسید. او پس از اظهار انقیاد و اطاعت به دولت درخواست رسیدگی و دادگری نموده و با دلیل و برهان به شاه خاطر نشان کرده بود که مذمت مدیدی است فساد اخلاق و خرابکاری روحانیان به جائی رسیده که همه مردم بر آن واقف و از عملیات آن‌ها متنفر شده‌اند. نه فقط عملیات و رفتار ناشایسته آنان موجب فساد اخلاق عامه و سلب آسایش همگانی شده بلکه موجبات هتک شریعت و ضعف آن را نیز فراهم ساخته‌اند و بیم آن است که عنقریب مذهب اسلام در معرض مخاطره قرار گیرد و از میان برود. ملاها ملت ایران را به طرف یک وادی تاریک و هولناکی سوق داده‌اند و خداوند به من مأموریت خاصی داده که ملت و شریعت را از این ورطه وحشتناک نجات دهم. سعی و مجاهدت من در این بوده است که ابتدا افق تاریک افکار مردم ایالت فارس را روشن نمایم و این مقصود مقدس تا کنون پیشرفت سریع و آشکاری داشته به طوری که تمام مخالفین در مقابل آن شرمنده و سرافکنده شده و در معرض حقارت و تنفر عامه واقع گردیده‌اند. با این مقدمه باب نظر به اعتمادی که به شاه دارد و علوه‌ممت او را می‌ستاید درخواست اجازه می‌کند که با شاگردانش به پایتخت بیاید و در آن جا مجالس مناظره و مباحثه با ملاها در حضور شاه و اعظم مملکت تشکیل یابد تا همه مخالفین خود را با دلیل و برهان مجاب و ساکت نماید و اگر بر خلاف انتظار در این مبارزه مغلوب گردید با شاه است هر طوری مایل باشد او را مجازات نماید و او حاضر است که سر خود و پیروانش را در این مبارزه به شاه تسلیم کند» (کنت دو گوینو، «مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی»، صص ۱۲۶-۷).

کردند فوراً به ما خبر بدهید و پیوسته برای توفیق و خوشبختی ما و حفظ مملکت دعا فرمائید
به تاریخ ربیع الثانی سال ۱۲۶۳ هجری.^(۱)

مسئلاً سبب صدور این مراسله حاج میرزا آقاسی^(۲) بود که شاه را وادار کرد تا با حضرت
باب بدین‌گونه رفتار نماید. علت این اقدام میرزا آقاسی آن بود که می‌ترسید^(۳) اگر سید باب به

۱۹-۱ مارس تا ۱۷ آوریل، ۱۸۴۷ م.

۲- بنا به قول هدایت در "مجمع‌الفصحاء"، نام حاجی میرزا آقاسی 'عباس‌علی' بود. وی پسر میرزا مسلم، یکی از روحانیون ایروان بود. 'عباس‌علی' در کربلا شاگرد فخرالدین عبدالصمد همدانی بود. از کربلا به همدان رفت، از آذربایجان دیدن کرد، و از آن جا راهی زیارت مکه شد. در مراجعتش به آذربایجان، در وضعیتی بی‌نهایت فقیرانه، به تدریج موفق به ارتقاء درجه خود گردید، و معلم فرزندان میرزا موسی خان، برادر مرحوم میرزا ابوالقاسم، قائم مقام، شد. محمد میرزا، کسی که آقاسی موفقیت نهایی‌اش در جلوس به تخت ایران را به اطلاعش رساند، خدمات بسیاری به او کرد. او در نهایت به مقام صدر اعظمی رسید، و بعد از مرگ شاه به کربلا رفت، و در رمضان ۱۲۶۵ هجری در همان جا درگذشت (یادداشت‌های میرزا ابوالفضل). بنا به روایت حاجی معین‌السلطنه (ص ۱۲۰)، حاجی میرزا آقاسی در ماکو به دنیا آمد. والدینش بعد از عزیمت‌شان از ایروان، واقع در قفقاز، در آن جا اقامت داشتند. "حاج میرزا آقاسی ایروانی‌الاصل، نفوذ نامحدودی بر ارباب ضعیف‌النفس خود، که قبلاً معلمش بود، به دست آورد، و به تعالیم تصوف روی کرد. پیرمردی اشرافی و مضحک، با دماغی دراز، که سیمایش حاکی از غرابت و اتکالی به نفس شخصیت‌اش بود" (C.R. Markham's "A General Sketch of the History of Persia," p. 473).
"از طرفی هم حاجی یک نوع خدای مخصوصی بود و شاید خود را دارای همان مقامی می‌دانست که محمدشاه برای او قائل بود و در هر حال همان عقایدی را داشت که به شاگرد خود آموخته بود. اما این عقاید مانع آن نبود که مسخرگی را پیشه خود سازد و آن را در اعمال و رفتار خود به کار برد و عجب آنکه غالباً تمسخر را از خود شروع می‌کرد. مثلاً می‌گفت: 'من صدر اعظم نیستم بلکه ملای پیر بی‌پدر و مادری هستم که شایستگی هیچ نوع مقامی را ندارم. فقط شاه خواسته است که من چنین مقامی را اشغال نمایم.' این جمله را غالباً در موقعی که کسی را مجازات می‌کرد به زبان می‌آورد. و چون می‌خواست از پسران خود که غائب بودند احوالی بپرسد و یا به توسط صاحب‌منصبان پیغامی برای آنها بفرستد، می‌گفت، 'حال آن حرام‌زاده چطور است و یا آنکه به آن توله‌سگ بگوئید که چنین و چنان بکند.' تفتن و لذت مخصوص او این بود که از سواران سان ببیند. خوانین قبایل را به مرکز احضار می‌کرد و به آنها فرمان می‌داد که با وضع آراسته و باشکوهی در محلی بیرون شهر جمع شوند و همین که این جنگجویان در آن محل حاضر می‌شدند، حاجی لباس مندرسی می‌پوشید و کلاه بلند کهنه و شکسته و فرورفته‌ای مانند بازیگران تماشاخانه بر سر می‌گذاشت و شمشیری در روی لباس به کمر می‌بست و بر الاغ کوچکی سوار شده نزد آنها می‌رفت و مانند اشخاص سفیهی با آنها رفتار می‌کرد و ساز و برگ جنگی آنها را مسخره می‌نمود و به آنها می‌گفت با این وضع کاری از دست شما ساخته نخواهد شد و پس از دادن انعامی آنها را مرخص می‌کرد و بدین طریق خوی زشت و شوخی‌های زنده خود را با سخاوت چاشنی می‌زد" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، ص ۱۳۵).

۳- "داستان کوچک زیر به خوبی مدلل می‌کند که صدر اعظم ایران در این موقع تابع چه قسم احساساتی بود که اراده شاه را تغییر داد. شاهزاده فرهاد میرزا که در این وقت جوان و از جمله شاگردان حاجی میرزا آقاسی بود بعدها نقل می‌کند: 'وقتی که اعلی حضرت رأی صدر اعظم را قبول کرد و به باب نوشت که به ماکو

طهران وارد شوند و با محمدشاه ملاقات کنند ممکن است شاه مجذوب سید باب گردد و زمام امور مملکت را به دست او دهد و دیگر منصب و مقامی برای میرزا آقاسی باقی نماند از این جهت شاه را وادار کرد^(۱) که حضرت باب را به دورترین نقطه‌ای از زوایای مملکت تبعید کند تا به این وسیله از غم و اندوهی که مدت‌ها بود به واسطه هجوم این افکار قلب او را تسخیر کرده بود خلاصی یابد^(۲) این شخص چقدر نادان بود چقدر گمراه بود نمی‌دانست که به واسطه این عمل شاه و مملکت را از نتایج مهمه پیروی امر الهی محروم می‌سازد و همه را به زیان و خسران می‌اندازد. امر الهی بود که می‌توانست مملکت را از پستی و انحطاط نجات دهد. این وزیر کوتاه‌نظر نه تنها محمدشاه را مانع شد که به وسیله اقبال به امر الهی مملکت را از سقوط و انحطاط محفوظ بدارد بلکه به این وسیله محمدشاه را از فرمانفرمائی و تسلط بر جمیع ملل و امم عالم نیز محروم کرد. شاه و مملکت را به درکات ذلت انداخت.^(۳) از ترقی

برود من با حاجی میرزا آقاسی چند روزی رفتیم در پارکی که حاجی در یافت‌آباد، حوالی طهران، احداث کرده بود گردش کنیم. من خیلی مایل بودم که از استاد خود راجع به این وقایع استفساری کنم ولی چون همیشه کسانی در نزد ما بودند جرأت این سؤال را نداشتم تا روزی که دو نفری در پارک گردش می‌کردیم و او را خوش خلق و شادمان دیدم. جسارتی در خود دیده گفتم: 'حاجی برای چه شما باب را به ماکو فرستادید؟' جواب داد: 'تو هنوز جوانی و پاره‌ای از قضایا را نمی‌فهمی. همین قدر بدان که اگر او به طهران آمده بود مادر این موقع نمی‌توانستیم آزادانه و آسوده از هر فکری در سایه این درختان گردش کنیم' (ا.ل. م. نیکلا، 'سید علی محمد معروف به باب، ص ۲۵۴). بنا بر روایت معین السلطنه (ص ۱۲۹)، انگیزه اصلی حاجی میرزا آقاسی که باعث شد از محمدشاه بخواهد دستور به تبعید باب به آذربایجان دهد ترس از این بود که مبدا باب، در صورت اجازه تشرّف در طهران، طبق قولی که به سلطان داده بود مرض وی را التیام بخشد. حاجی میرزا آقاسی مطمئن بود که اگر باب قادر به چنین عملی باشد، شاه تحت تأثیر زندانی‌اش قرار خواهد گرفت و وی احترام و تجلیل و مزایایی را که منحصرأ در اختیار داشت از دست خواهد داد.

۱- میرزا ابوالفضل می‌گوید که حاجی میرزا آقاسی در پی آن بود که با اشاره به شورش محمد حسن خان سالاردر خراسان، و طغیان آقاخان اسماعیلی در کرمان، سلطان را وادارد که از فکر دعوت حضرت اعلی به پایتخت صرف‌نظر کند و در عوض ایشان را به اقلیم بعیده آذربایجان بفرستد.

۲- 'با این وجود، در این موقعیت، انتظارات او محقق نشد. از ترس این که حضور باب در طهران موجب ناآرامی‌های جدیدی شود (به خاطر هوس‌بازی‌ها و بی‌تدبیری وی ناآرامی‌های زیادی وجود داشت)، نقشه‌هایش را تغییر داد. گروه مرآقباتی که مسئول آوردن باب از اصفهان به طهران بود، در سی کیلومتری شهر دستور یافت که زندانی را مستقیماً به ماکو ببرد. به زعم صدر اعظم، آن شیاد در این شهر هیچ فرصتی نمی‌یافت چه که ساکنین‌اش، از سر قدردانی از الطاف و حمایت‌های صدراعظم، از هیچ اقدامی برای سرکوب هر ناآرامی احتمالی کوتاهی نمی‌کردند'

(Journal Asiatique, 1866, tome 7, p.356).

۳- 'اما وضع ایران رضایت‌بخش نبود؛ زیرا حاجی میرزا آقاسی که به مدت سیزده سال عملاً حاکم آن بود، 'کاملاً از علم مملکت‌داری و نظامی بی‌خبر بود، و مغرورتر از آن بود که از کسی پند بگیرد و حسودتر از آنکه مشاوری بپذیرد؛ زبانش گزنده، رفتارش گستاخانه، و تن‌آسا بود؛ خزانه را به مرز ورشکستگی و



محمدشاه قاجار

بلاد چشم پوشید و از مصالح عباد صرف نظر نمود تمام را فدای منصب و مقام خود کرد برای حفظ شئون خود جهان را به بدبختی انداخت. اگر مانند سعد معاذ استقامت را پیشه خود می ساخت و نسبت به امر الهی خاضع و خاشع می شد به مقام رفیعی می رسید سعد معاذ چون از روی اخلاص به اسلام خدمت کرد و مصالح خود را فدای اسلام نمود و استقامت عجیبی از خود بروز داد تا امروز جمیع مسلمین حتی حکام و امرای اسلام اسمش را به احترام می برند نام نیکش در همه جا منتشر است با اینکه سعد معاذ نه از خانواده سلطنت بود و نه دارای شوکت و جلالت شخص گمنامی بود که به واسطه خدمت به اسلام مشهور آفاق

مملکت را به آستانه انقلاب کشانده بود. مزد سپاهیان عموماً از سه تا پنج سال عقب افتاده، سواران ایلات تقریباً از بین رفته بودند. چنین بود وضعیت ایران در میانه سده نوزدهم به تعبیر ارزشمند راولینسون^۱

(P. M. Sykes' "A History of Persia," vol. 2, pp. 439-40)

گردید. همچنین بوذرجمهر که وزیری دانشمند و دستوری توانا بود و در بین وزرای انوشیروان دانشمندتر از او نبود با آن همه علم و حکمت و دانش و متانت در اواخر کار مورد غضب شهریار واقع شد در زندانی تاریک محبوس گردید همه او را استهزاء و سخریه می‌کردند در زندان به بدبختی خود ناله‌های سوزناک داشت و چندان گریست تا کور شد. این دو نفر که ذکر کردیم برای مثال بود حاجی میرزا آقاسی در ردیف هیچیک از این دو نفر محسوب نبود و بمآل حال بوذرجمهر توجه نکرد و عبرت نگرفت از مشکلات نیندیشید و از عواقب وخیمه آراء فاسده خود ترسی نداشت، در عین غفلت ناگهان اسیر ذلت‌گشت مقام عالی خود را از دست داد و سریر عزتش به حصیر ذلت تبدیل گشت ثروتش پایمال شد^(۱) و ضیاع و عقارش از دستش رفت. آن همه ثروت و مکت و املاک که به ظلم و تعدی برای خود مهیاء کرده بود و آن همه اثاث گرانبها که به زور از مردم گرفته بود به کلی زائل و باطل گردید دو سال بعد از آنکه حضرت باب را در جبال آذربایجان محبوس ساخت مشمول خشم الهی گشت حکومت جمیع دارائی او را ضبط نمود و با کمال ذلت و خواری از طهران متواری گردید و بالأخره در کربلا با نهایت فقر و فلاکت جان سپرد.^(۲)

باری حضرت باب با محمدیگ و سایر مأمورین حسب الامر حکومت به طرف تبریز^(۳)

۱- "حاجی میرزا آقاسی، صدراعظم پیر نیمه‌مجنون، کل امور مملکت را در دست داشت، و بر شاه تسلطی کامل یافته بود. سوء اداره مملکت بیشتر و بیشتر می‌شد، در حالی که مردم گرسنگی می‌کشیدند، و تبار قاجار را نفرین می‌کردند... وضع ایالات تأشف بار بود؛ و حاجی پیر که در طهران، به قیمت فلاکت مملکت، با جدیت در حال جمع‌آوری ثروت بود، هر مردی را که کمترین نشانه‌ای از استعداد یا وطن‌دوستی بروز می‌داد از مملکت بیرون می‌راند. اداره ایالات به مطیع‌ترین افراد فروخته می‌شد، که آنها هم به شکلی هولناک بر مردم ظلم و ستم می‌کردند"

(C. R. Markham's "A General Sketch of the History of Persia," p.486-7)

۲- گوینو در باره سقوط او می‌نویسد: "حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم قبل که اوقات خود را به مسخرگی گذرانیده بود از کار برکنار شد و به طرف کربلا رفت و در آن جا با ساختن منازل برای طلاب و تعمیر اماکن مقدسه آخرین ایام عمر خود را به سر می‌برد" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، ص ۱۶۴). "این مرد نابکار چنان قدرتی بر شاه مرحوم پیدا کرده بود که می‌شد به حق گفت سلطان واقعی، صدراعظم بود؛ بنابراین با از دست دادن بخت خویش دیگر نمی‌توانست [به صدارتش] ادامه دهد. با مرگ محمد شاه، ناپدید شد و به کربلا رفت؛ جایی که هر مجرم کشور، با تحصن در مرقد امام مقدس، می‌توانست از تأمینی مطمئن برخوردار شود. به زودی دچار غم و اندوهی بیش از درد ندامت و پشیمانی‌اش شده که عمرش را کوتاه کرد" (Journal Asiatique, 1866, tome 7, pp.367-8).

۳- در "مقاله شخصی سیاح" (ص ۱۹) آمده که حضرت اعلی "از بین راه مکتوبی به وزیر اعظم مرقوم داشت که مرا از اصفهان به جهت اجتماع با علماء و حصول حکم فاصل احضار نمودید؛ حال چه شد که این مقصد عزیز مبدل به ماکو و تبریز گردید؟"



حاجی میرزا آقاسی

عزیمت فرمودند بر حسب ابلاغ دولت چون می توانستند دو نفر را هم با خود همراه داشته باشند سید حسین یزدی و برادرش سید حسن را برای ملازمت حضور خویش انتخاب فرمودند و جوهی را که دولت برای مصارف سفر آن حضرت می پرداخت قبول نفرمودند جمیع آن وجوه را به فقراء و مساکین عنایت می کردند و برای مخارج و مصارف لازمه خویش از بقیه منافع تجارت خود در بوشهر و شیراز که در ایام گذشته داشتند صرف می کردند. چون به امر حکومت از ورود در شهرهای بین راه ممنوع بودند چند نفر از احبای قزوین که شنیده بودند هیکل مبارک به طرف تبریز توجه دارند به قریه سیاهدهان^(۱) رفتند و به حضور مبارک

۱- سمندر می گوید (دستنوشته، صص ۴۵) حضرت اعلیٰ در مسیر خود به سوی آذربایجان، در قریه سیاهدهان، در نزدیکی قزوین، توقف کردند. گفته شده که در طول آن سفر، الواح متعددی خطاب به علمای عظام قزوین نازل فرمودند که در میان ایشان از جمله اینان بودند: حاجی ملا عبدالوهاب، حاجی ملا صالح، حاجی ملا تقی، و حاجی سید تقی. این الواح از طریق حاجی ملا احمد ابدال به مخاطبین شان رسانده شد.

مشرف شدند از جمله نفوسی که در آنجا مشرف شدند ملاً اسکندر زنجانی بود که سابقاً گفتیم جناب حجّت او را از طرف خود برای تحقیق امر مبارک به شیراز فرستاد حضرت اعلیٰ به وسیله ملاً اسکندر توقیعی برای سلیمان خان افشار که در آن ایام مقیم زنجان بود فرستادند. سلیمان خان افشار از پیروان صمیمی سید کاظم رشتی بود مضمون توقیع منیع مبارک این بود که موعود بزرگواری که سید رشتی دائماً بشارت به قرب ظهورش می دادند ظاهر شده و اینک در چنگال قهر دشمنان گرفتار است بیا و او را از ظلم ستمکاران رهائی بخش این توقیع به وسیله ملاً اسکندر به سلیمان خان رسید روز سوم بعد از صدور این توقیع سلیمان خان افشار به زیارت آن توقیع مفتخر شد و لکن دعوت الهی را نپذیرفت و در جرگه اهل اعراض درآمد.

حجّت زنجانی در آن ایام به واسطه تفتین علماء سوء زنجان در طهران حبس نظر بود یکی از رفقای ملاً اسکندر داستان گرفتاری حضرت باب را به چنگ اعداء در طهران برای او نقل کرد جناب حجّت فوراً به مؤمنین زنجان پیغام فرستادند و تأکید شدید نمودند که باهم مجتمع شوند و حضرت باب را از چنگ دشمنان برهانند و به هر جا که آن حضرت مایل باشند همراهی کرده برسانند جمعی از مؤمنین خالص بر حسب امر جناب حجّت اقدام نمودند نیمه شب بود که به نقطه مقصود رسیدند همه مأمورین را در خواب یافتند. به حضور مبارک عرض کردند که ما برای نصرت حاضریم مأمورین همه در خوابند به هر نقطه ای که میل مبارک باشد ممکن است فوراً عزیمت فرمائید حضرت باب با نهایت متانت فرمودند کوه های آذربایجان هم حقّی دارد شما به منازل خود برگردید و از عزیمت خویش منصرف شوید.^(۱)

مؤمنین بسیاری، از جمله دو پسر حاجی ملاً عبدالوهاب، توانستند حضرت اعلیٰ را در شبی که در آن قریه به سر بردند ملاقات کنند. گفته شده که از همین قریه بود که حضرت اعلیٰ لوحی خطاب به حاجی میرزا آقاسی مرقوم داشتند.

۱- در "تاریخ جدید" آمده که محمد بیگ این ماجرا را برای حاجی میرزا جانی نقل کرده است: "به هر حال سوار شدیم تا به کاروانسرای آجری که در دو فرسخی شهر واقع است رسیدیم. و از آن جا به میلان رفتیم. اهل آن جا به دیدن آن حضرت می آمدند و در جلالت قدر و بزرگواری آن سید بشر متحیر می شدند. [پیرزنی پسر گری داشت که شدت کچلی تا گردن وی را سفید کرده بود. صبح که می خواستیم روانه شویم، آن ضعیفه طفل خود را به سر راه آورد و از آن حضرت استدعا کرد که طفل را شفا کرم فرماید. نگهبانان خواستند او را مانع شوند، اما آن جناب ممانعت فرمودند، طفل را به نزد خود طلبیدند و پارچه بر سر آن کشیدند و کلماتی را زیر لب تکرار کردند؛ به طرفه العینی شفا یافت.]^{*} و به قدر دو بیست نفر در آن جا ایمان آوردند و از روی صدق و خلوص عقیدت تصدیق نمودند" (صص ۲۱۷-۸).



دورنمای شهر تبریز

باری حضرت اعلیٰ پس از طی مراحل به شهر تبریز نزدیک شدند محمدبیگ شیفتهٔ هیکل مبارک بود چون ساعت فراق از محبوب خود را نزدیک دید با چشم اشکبار به حضور مبارک آمد و عرض کرد رجاء دارم از تقصیرات من بگذرید در این سفر طولانی از اصفهان تا اینجا من آن طوری که باید و شاید به ادای فرائض خدمت‌نپرداخته‌ام قصور من بسیار است و تقصیرم بی‌شمار، آرزوی من اینست که از من درگذرید و رضایت مبارک شامل حال من شود فرمودند مطمئن باش تو از جمله اصحاب و پیروان من هستی نام نیکت تا ابد خواهد ماند و اهل عالم لسان به تعریف و تمجید تو خواهند گشود و نام ترا به احترام ذکر خواهند نمود^(۱) سایر مأمورین نیز به نوبهٔ خویش به حضور مبارک مشرف شده عفو تقصیرات خویش را درخواست نمودند و اشک‌ریزان به اقدام مبارک بوسه زدند حضرت باب نسبت به جمیع اظهار عنایت فرمودند و به آن‌ها اطمینان دادند که در باره‌شان دعا خواهند فرمود همه با حضرت باب خداحافظی کردند و هیکل مبارک را تسلیم نمایندگان حاکم تبریز که ولیعهد محمدشاه بود نمودند محمدبیگ و سایر مأمورین پس از مراجعت از ملازمت خدمت باب به هر جا که رفتند و برای هر کس که دیدند داستان عظمت و جلال و ظهور امور عجیبه و خوارق

* - قسمت بین [] در نسخهٔ دسترس ما نبود، لذا با توجه به بندی مشابه در نقطه الکاف (ص ۱۲۷) ترجمه شد. (ک.ف)

۱- میرزا ابوالفضل در نوشته‌هایش می‌گوید هنگامی که در طهران بود شخصاً پسر محمد بیگ را به نام علی اکبر بیگ ملاقات کرد، و از او شرح تجارب خارق‌العاده‌ای را شنید که پدرش در طول سفر به تبریز در ملازمت حضرت اعلیٰ دیده بود. علی اکبر بیگ مؤمن پرشور امر حضرت بهاء‌الله بود و در بین بهائیان ایران به این حال شهرت داشت.

عادات که از حضرت باب مشاهده کرده بودند همه را نقل کردند این خود وسیله‌ای بود که برای انتشار امر انتخاب کرده بودند هرچه را به چشم خود دیده بودند برای مردم می‌گفتند و از این راه نفوس را تبلیغ می‌کردند.

مؤمنین به امر مبارک در تبریز چون خبر ورود آن حضرت را به آن شهر شنیدند همه خود را برای تشرّف به حضور آماده کردند. یگانه آرزوی آنها این بود که به محضر مولای محبوب خود مشرف شوند و مورد عنایت گردند همه از شهر بیرون رفتند و لکن مأمورین جدید که بعد از محمّد بیگ و همراهانش متصدّی حراست حضرت باب بودند به احبّاء اجازه نمی‌دادند که به حضور مبارک برسند و مشمول عنایتش شوند از آن میان جوانی بی‌اختیار از صف سربازان عبور کرد و با منع شدید آنان هر طور بود خود را به موکب مبارک نزدیک کرد با پای برهنه می‌دوید نیم فرسخ راه را دوان دوان رفت تا به موکب مبارک رسید مأمورین دور حضرت باب را گرفته بودند جوان مزبور خود را به یک نفر از مأمورین رسانید دامن لباس او را گرفت و رکاب او را بوسید و گریه‌کنان گفت شما نفوسی هستید که به شرافت همراهی محبوب من مشرف شده‌اید از این جهت من شما را بیشتر از چشم خودم دوست دارم حالت آن جوان طوری بود که مأمورین را منقلب کرد او را اجازه دادند که به حضور مبارک برود. به محض اینکه چشمش به حضرت باب افتاد فریادی از شادمانی کشید و زمین را در مقابل هیکل مبارک بوسید. اشک سوزانی از چشمش روان بود حضرت باب از اسب پیاده شدند او را در آغوش عطوفت گرفتند اشک‌هایش را پاک کردند و اضطراب او را به اطمینان تبدیل فرمودند. از میان تمام مؤمنین تبریز جز همین جوان کس دیگری به حضور مبارک مشرف نشد نهایت شرافتی که برای دیگران حاصل شد این بود که از دور هیکل مبارک را زیارت کردند و ناچار به همین درجه اکتفاء نمودند.

پس از ورود حضرت باب به تبریز به امر حکومت آن حضرت را در محبسی که قبلاً تعیین شده بود مسکن دادند^(۱) و عدّه‌ای از فوج ناصری را به حراست محبس گماشتند هیچکس را اجازه نمی‌دادند که به محضر مبارک مشرف شود یار و اغیار در این مطلب مساوی بودند تنها کسی که در محضر مبارک بود سیدحسین یزدی و برادرش سید حسن بود همین فوج ناصری بود که از مردمان خمسه تشکیل یافته و مورد عنایت حکومت بودند به حدّی که آنها را فوج

۱- در "مقاله شخصی سیاح" (ص ۱۹) آمده که حضرت اعلیٰ چهل روز در تبریز ماندند. در دستنوشته حاجی معین‌السلطنه (ص ۱۳۸) آمده که حضرت اعلیٰ در اوّلین روز ورودشان به تبریز، شب را در منزل محمّد بیگ گذراندند. از آن جا به اتاقی در ارک منتقل شدند که به مسجد علی‌شاه متصل بود.

ناصری می‌گفتند و آخر کار همین فوج بودند که حضرت اعلیٰ را تیرباران کردند. خبر ورود حضرت باب به تبریز هنگامه‌ای برپا کرد مردم از هر طرف هجوم کرده قصد آن داشتند که سید باب را مشاهده کنند^(۱) بعضی مقصودشان این بود که فقط اطلاعی حاصل کنند



عمارت ارگ در تبریز

عکس سمت چپ داخل اطاقی است که حضرت اعلیٰ در آن محبوس بوده‌اند.

در عکس سمت راست محل این اطاق با علامت X مشخص شده است.

جمعی دیگر را مقصود این بود که ببینند آیا آنچه را علماء و پیشوایان به باب نسبت داده‌اند و تهمت‌هایی را که متوجه حضرت ساخته‌اند صحت دارد یا نه جمعی هم از اهل ایمان بودند که از راه خلوص و انقطاع برای زیارت مولای خود عازم می‌شدند وقتی که حضرت باب را از میان خیابان‌ها عبور می‌دادند فریاد و غوغا از مردم تماشاچی پی در پی بلند بود بیشتر مردم وقتی حضرت باب را دیدند به صدای بلند تکبیر گفتند بعضی سلام و تعارف می‌کردند بعضی

۱- "موقفیت این مرد پرتوان [ملاً یوسف اردبیلی] چنان عظیم و چنان سریع بود که در همان دروازه‌های تبریز، ساکنین این شهر پرسکته او را به عنوان پیشوای خود پذیرفتند و بایی شدند. نیازی به گفتن نیست که با وجودی که حکومت اقدام به محکوم کردن باب، مجازات وی و به این طریق موجه جلوه‌دادن خود در چشم مردمان کرده بود، در خود شهر بایی‌ها بسیار زیاد بودند."

خواستار برکت الهی بودند جمعی خاک زیر قدمش را پس از مرور می‌بوسیدند غوغای مردم به حدی زیاد شد که به امر حکومت جارچی فریاد کرد هرکس برای ملاقات سید باب برود تمام اموالش ضبط می‌شود و خودش هم به حبس ابد محکوم می‌گردد.

روز بعد یکی از تجار مشهور تبریز موسوم به حاجی محمد تقی میلانی با شخص دیگری که حاجی علی‌عسکر نام داشت به ملاقات حضرت باب همت گماشتند مردم آن‌ها را بیم دادند و نصیحت کردند که از این مطلب بگذرید و به حال خودتان رحم کنید زیرا نه تنها مال شما در خطر است بلکه حیات شما نیز در خطر خواهد افتاد آن دو نفر گوش به حرف مردم ندادند و به محل حبس حضرت باب توجه نمودند به محض اینکه دم در رسیدند فوراً مأمورین هر دو نفر را گرفتند ناگهان سید حسن یزدی از طرف حضرت باب نزد مأمورین آمد و گفت حضرت باب می‌فرمایند من خودم گفته‌ام این دو نفر به ملاقات من بیایند آنها را از ورود ممانعت نکنید.

حاجی علی‌عسکر برای من نقل کرده و گفت مأمورین چون پیغام حضرت باب را شنیدند مخالفتی نکردند و ما دو نفر را به محضر حضرت باب بردند بسیار به ما اظهار عنایت کردند و فرمودند این اشراری را که می‌بینید در ایستاده‌اند به اراده خود من برای جلوگیری از هجوم و غوغای مردم مأمور شده‌اند ولی هیچوقت قدرت آنرا ندارند از اشخاصی که من اراده ملاقات آنها را دارم جلوگیری کنند همه چیز در قبضه اقتدار حق است هیچ چیز بی اراده او واقع نمی‌شود مدت دو ساعت در حضور مبارک مشرف بودیم وقتی که مرخص فرمودند دو نگین عقیق به من دادند و دو آیه نیز به من عنایت فرمودند و امر کردند که بر هر نگینی آیه‌ای را نقش کنم و هر یک را بر حلقه‌ای سوار نمایم. بعد از اتمام به حضور مبارک ببرم و با نهایت تأکید به ما فرمودند هر وقت شما خواسته باشید مشرف بشوید اجازه دارید هیچکس نمی‌تواند شما را از تشرّف به حضور ممانعت کند چندین مرتبه برای سؤال از بعضی مطالب راجع به مأموریتی که به من داده بودند به حضور مبارک رفتم هیچ یک از مأمورین کلمه‌ای نگفتند و ممانعتی نکردند و در مقابل این رفتار هم از من چیزی مطالبه ننمودند هفت مرتبه در آن ایام به حضور مبارک مشرف شدم مرتبه هفتم که مشرف شدم حضرت باب به من فرمودند شکر خدا را که عدد تشرّف کامل شد و مشمول حمایت و عنایت الهی گشتی از استماع این بیان مبارک دهشت و تعجب مرا احاطه کرد زیرا مطلبی را به یاد من آورد و آن این بود که چندی پیش با ملاحسین بشرویه ملاقات نمودم و او را جامع صفات عالیه و صاحب قوه خارقه یافتم و به همراهی او از شیراز به مشهد رفتم و بلاد یزد و طبس و بشرویه را با او سیر

کردم اغلب در نزد ملاحسین اظهار تأسف می نمودم که چرا موفق نشدم در شیراز به حضور حضرت باب برسم ملاحسین فرمودند از عدم تشرّف خود به حضور مبارک محزون مباش زیرا خداوند توانای مهربان در عوض یک مرتبه تشرّفی که از تو فوت شده وسائلی فراهم خواهد فرمود که به جای یک مرتبه هفت مرتبه مشرف شوی این وعده را ملاحسین با کمال متانت و اطمینان به من داد پس از مدّتی حضرت باب به تبریز تشریف آوردند و اراده الهی قرار گرفت که با وجود آن همه مشکلات و موانع هفت مرتبه به حضور مبارک رسیدم و چون در مرتبه هفتم حضرت باب آن عبارات را به من فرمودند از وعده‌ای که ملاحسین به من داده بود یادم آمد و تعجّب کردم که چگونه آن بزرگوار مژده‌ای را که به من داده بود تحقق یافت.

فصل سیزدهم

گرفتاری حضرت باب در قلعهٔ ماکو

سید حسین یزدی گفته است ده روز از ورود حضرت باب به تبریز گذشت و هیچکس نمی‌دانست که عاقبت کار چطور خواهد شد مردم حرف‌ها می‌زدند هرکسی چیزی می‌گفت من یک روز از حضور مبارک سؤال کردم که آیا هیکل مبارک در اینجا تشریف خواهند داشت یا محلّ دیگر تعیین خواهد شد؟ فرمودند این سؤال را در اصفهان هم از من کردی مگر فراموش کردی که آنجا به تو جواب دادم مدّت نه ماه در جبل باسط محبوس خواهیم بود و از آنجا ما را به جبل شدید انتقال خواهند داد (باسط ماکو و شدید چهریق است که عدد هر یک با لقب خود مطابق است) پنج روز از این مقدمه گذشت از طرف حکومت حکم صادر شد که حضرت باب را به قلعهٔ ماکو ببرند و من نیز در حضور مبارک باشم و ما را به دست علی‌خان ماکوئی بسپارند قلعهٔ ماکو که از صخره بنا شده بر قلّهٔ کوه قرار دارد در دامنهٔ کوه شهر ماکو است از شهر به قلعه فقط یک راه موجود است این قلعه در حدود مملکت عثمانی و روسیه قرار گرفته و از نقطهٔ نظر سیاسی مقام مهمّی داشته هر وقت جنگ و جدالی می‌شده است از این نقطه مراقبین از اقدامات دشمن باخبر می‌شدند و مشاهدات خود را به حکومت خیر می‌دادند. در مغرب قلعهٔ ماکو رود ارس قرار گرفته که حدّ فاصل بین روسیه و ایران است خاک ترکیه در جنوب قرار گرفته و به فاصلهٔ چهار فرسخ از قلعهٔ ماکو شهر بایزید که از بلاد ترکیه است قرار دارد رئیس قلعه در آن اوقات علی‌خان بود ساکنین آنجا عموماً کردها بودند که جمیعاً سنی^(۱) و دشمن خونخوار فرقهٔ شیعه که در ایران اکثریت با آنهاست می‌باشند مخصوصاً کردها نسبت به پیشوایان روحانی و علمای شیعه خصومت شدیدی دارند. ساکنین ماه‌کو جمیعاً نسبت به علی‌خان نهایت احترام را مجری می‌داشتند زیرا علی‌خان مادرش کرد بود از این جهت اوامر او را اطاعت می‌کردند و نهایت وثوق و اعتماد را به او داشتند.

میرزا آقاسی برای حبس باب قلعهٔ ماکو را از آن جهت انتخاب کرده بود که اولاً دورترین نقطهٔ مملکت محسوب می‌شد و ثانیاً یقین داشت چون مردم آن حدود سنی هستند در تحت تأثیر سید باب واقع نخواهند شد و ثالثاً اصحاب حضرت باب که از شیعیان و مورد بغض

۱- "در جلیلی ساکن گشته که یک کلمه لغت جنت که لسان عربی است نمی‌توانند اهل آن تکلم نمایند؛ چگونه که بفهمند. بین که در حقّ جوهر وجود چه می‌شود!" (بیان فارسی، ص ۲۴۵).



قلعهٔ ماکو

سنی‌ها هستند از خوف جان کمتر برای زیارت سید باب به آن حدود خواهند رفت و رابطه بین سید باب و اصحابش مقطوع خواهد گشت و امر سید باب به زودی شعله‌اش فرو خواهد نشست.^(۱)

این‌ها خیالاتی بود که سبب شد صدر اعظم محمدشاه حضرت باب را در قلعه ماه‌کو محبوس ساخت ولی طولی نکشید که به خطای خود آگاه شد زیرا امر سید باب چنان قوتی عجیب و تأثیری شدید داشت که مردم آن حدود را جمیعاً خاضع ساخت آن نفوس متمرد و افراد جاهل سرکش چنان به واسطه لطف و محبت حضرت باب شیفته و فریفته او شده بودند که به تحریر نگنجد در حقیقت می‌توان گفت قلب فطرت و ماهیت برای آن‌ها حاصل شد در پرتو کلمات حکمت شعار آن بزرگوار هر یک از آن‌ها به قدر قوه استفاده کرده نور دانائی، ظلمت نادانی آن‌ها را درهم می‌شکست به اندازه‌ای نسبت به حضرت باب خاضع و متوجه بودند که هر روز صبح هر یک از آنها قبل از اشتغال به کار شخصی خود سعی می‌نمود که شاید موفق بشود از دور به هر وسیله ممکن است طلعت مبارک را زیارت کند در اوقات گرفتاری و سختی از حضرتش حل مشکل می‌طلبیدند و برکت و عنایت آن بزرگوار را طالب بودند اگر دو نفر باهم فی‌المثل مشاجره و مخالفتی داشتند برای فصل دعوی چون به سوگند نیازمند می‌شدند توجه به مقام آن حضرت می‌کردند و به نام آن بزرگوار قسم می‌خوردند و صدق گفتار خود را به این واسطه ثابت می‌نمودند.

علی‌خان هرچه کوشش می‌کرد که مردم را از اینگونه امور ممانعت نماید ممکن نشد و نتوانست مردم را از آن رفتار مانع آید در اوائل تا می‌توانست به شدت رفتار و خشونت گفتار می‌افزود و هیچیک از اصحاب باب را اجازه نمی‌داد که حتی یک شب هم در شهر ماه‌کو بگذراند.^(۲)

سید حسین یزدی حکایت کرده که هفته اول و دوم اجازه تشرّف به حضور سید باب به

۱- "این قریه، یعنی زادگاه صدر اعظم در ناحیه مرزی آذربایجان، در مدّت صدارت این وزیر از گمنامی بیرون آمده بود. بسیاری از اهالی ماکو به دلیل اطاعت کورکورانه و برده‌وار از حاجی میرزا آقاسی به مقامات مهمّ حکومتی رسیده بودند" (Journal Asiatique, 1866, tome 7, p.356, note 1).

۲- "باب زندگانی در محبس و چگونگی آن را به قلم خود تا اندازه‌ای برای ما شرح می‌دهد. من تصوّر می‌کنم که شکایات عدیده او در [کتاب] بیان مربوط باشد به فشار و سختی‌هایی که گاه و بی‌گاه از طهران دستور می‌رسید. همه مورّخین خواه بایی و خواه مسلمان نقل می‌کنند که با وجود دستورات و احکامات سخت که رابطه محبوس به کلی باید با خارج مقطوع باشد باز هم باب عدّه زیادی از پیروان و اشخاص خارجی را در محبس خود پذیرائی می‌کرد. (مؤلف متنبّین می‌نویسد بایی‌ها از هر قسمت ایران برای

هیچ فردی داده نشد تنها من و برادرم اجازه داشتیم که در محضر مبارک ملازم باشیم برادرم سید حسن هر روز با یکی از مأمورین به شهر می‌رفت و لوازم ضروری را می‌خرید و برمی‌گشت شیخ حسن زنوزی تازه برای تشرّف آمده بود ولی اجازه نداشت که به محضر مبارک مشرف شود شب‌ها را چون در شهر نمی‌توانست بماند در مسجدی که خارج شهر بود بسر می‌برد هر یک از اصحاب که برای تشرّف می‌آمدند چون اجازه نداشتند عریضه‌ای می‌نگاشتند و به شیخ حسن زنوزی می‌دادند او هم به واسطهٔ سید حسن عریضه‌ها را به حضور مبارک تقدیم می‌نمود جواب عریض نیز به واسطه او به اصحاب می‌رسید.

روزی حضرت اعلی به برادر من سید حسن فرمودند «به شیخ حسن بگویند که هیکل مبارک علیخان را وادار خواهند نمود که نسبت به احبّاء خوش رفتاری کند و به او خواهند فرمود که فردا صبح خودش شیخ حسن را به حضور مبارک بیاورد من از استماع این پیغام بی‌اندازه متعجب شدم و پیش خود گفتم چطور ممکن است علی‌خان با این همه ستمکاری و خشونت رفتار خود را تغییر دهد و چطور می‌شود که خودش شیخ حسن را به حضور مبارک

زیارت رئیس خود به آذربایجان می‌رفتند... چقدر محتجب هستید ای خلق که کلّ به نسبت به من در مقاعد خود چنان تصوّر می‌کنید که در رضای من هستید و آیتی که دلالت بر من می‌کند و آیات قدرت مرا که خزائن اون فطرت او است به اذن من تلاوت می‌نماید به غیر حقّ او رادر جبلی ساکن کرده‌اید که احدی از اهل آن قابل ذکر نیست و در نزد او که در نزد من است غیر یک نفس که از حروف حیّ کتاب من است نیست و بین یدی او که بین یدی من است در لیل یک مصباح مضیی نیست و حال آنکه به مقاعدی که به تعدّد درجات به او می‌رسد مصاییح متعدّده مشرق و ما علی الارض که از برای او خلق شده به آلاء او متلذّذ و از او به قدر یک مصباح محتجب (واحد ۲، باب ۱). اخذ ثمره اسلام نیست الاّ ایمان به او و تصدیق به او [=باب] [...] او را به غیر حقّ در جبل ماکو ساکن می‌کنند (واحد ۲، باب ۷). و اگر آن نفس در جنّت است کلّ آنچه در ملک او است در جنّت [...] چنانچه این حجره که بلاابواب است و بلاحدود معروفه امروز اعلی‌غرف رضوان است که شجرهٔ حقیقت در او مستقرّ است که گویا ذرّات آن همه به ندای ذکر آنی انا الله لا اله الاّ انا ربّ کلّشیء می‌خوانند بر کلّ حجرات (واحد ۲، باب ۱۶). ملخّص این باب آنکه خداوند از فضل و جود خود اذن داده که هر کس هر قدر بتواند در بهاء بیان صرف نماید اگر ممکن بود که کلّ ما علی الارض را بهاء یک بیان قرار دهد هر آینه اذن از برای او بوده. ثمره این باب آنکه در نزد ظهور من یظهره الله ملتفت گشته جایی که در اثر او این نوع حکم است چگونه در نفس او لعلّ مثل امروز واقع نگردد که قرآن‌های الف بهائی مالا یحصی در اسلام باشد و مقرّ منزل او در جبلی باشد که حجره مسکون او خشت محض باشد اگرچه هر جا که مقرّ او است عرش الله بوده و هست چه بر سریر عزّت باشد چه بر فوق طین ولی این ذکر از برای استشعار مؤمنین به بیان بود که با صاحب خود نکرده آنچه محتجین به قرآن نموده (واحد ۳، باب ۱۹) (ال.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، صص ۲-۳۹۰). "کلّ به مؤمن و او را در جبل نموده و کلّ به او معزز و او را تنها گذاشته و هیچ ناری از برای عاملین از نفس عمل اشدّتر نبوده و نیست چنانچه از برای مؤمنین هیچ جتنی از برای ایشان از نفس ایمان عظیم‌تر نبوده و نیست" (بیان فارسی، "ص ۶۴).

بیاورد روز بعد هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که صدای در بلند شد بر حسب فرمان حاکم هیچکس اجازه نداشت قبل از طلوع آفتاب داخل قلعه شود خیلی تعجب کردم کیست که برخلاف حکم حاکم جرأت کرده صبح به این زودی در بزند صدای علی خان به گوشم رسید که با مأمورین مشغول مذاکره است یک نفر از مأمورین آمد و گفت علی خان از حضور مبارک رجاء دارد که اجازه فرمایند مشرف شود من به حضور مبارک رفتم و رجای حاکم را عرض کردم فرمودند فوراً برو او را بیاور چون از اطاق حضرت باب بیرون رفتم و به اطاق دیگر داخل شدم دیدم علی خان در نهایت تضرع مانند غلامی زر خریدم در ایستاده و مثل آدم‌های مبهوت می ماند آن همه تکبر و خودپسندی که داشت به کلی زائل شده بود سر تا پا خضوع و فروتنی بود چون مرا دید با نهایت ادب تحیت گفت و درخواست کرد که هرچه زودتر او را به محضر مبارک ببرم من او را به اطاقی که حضرت باب تشریف داشتند راهنمایی کردم علی خان خیلی مضطرب بود زانوهایش می لرزید هرچه می خواست اضطراب خود را پنهان دارد نمی توانست و رنگ رخسارش از سر ضمیر خبر می داد چون به حضور مبارک رسید حضرت باب برخاستند و نسبت به او عنایت بسیار ابراز داشتند علی خان اول تعظیم کرد بعد خودش را به پای حضرت باب انداخت و عرض کرد ترا به جدت رسول الله قسم می دهم که مرا از این حیرت و سرگردانی برهانی آنچه دیده‌ام و تا کنون نتوانسته‌ام باور کنم قلب مرا بی اندازه مضطرب ساخته امروز در اول طلوع فجر سوار بر اسب شدم نزدیک دروازه شهر شما را دیدم کنار نهر ایستاده و به نماز مشغول هستید درست دقت کردم دیدم خود شما هستید دست‌های شما به طرف آسمان بلند بود و چشم‌ها نیز به آسمان متوجه و مشغول قنوت و تضرع بودید من همانطور ایستادم تماشا کردم. صبر کردم تا نماز شما تمام شود می خواستم بعد از اتمام نماز به حضور شما برسم و از شما بازخواست کنم که چرا بدون اجازه من از محبس خود بیرون آمده‌اید در ضمن مناجات و عبادت که مشغول بودید مشاهده کردم که در نهایت انقطاع از ما سوی الله چشم پوشیده و به خدا وحده توجه کرده‌اید قدری نزدیک‌تر به شما شدم به هیچ وجه ملتفت نبودید چون نزدیک شما رسیدم چنان خوف و ترسی سراپای مرا احاطه کرد که وصف آن را نتوانم جرأت نکردم به شما چیزی بگویم ناچار برگشتم که از مأمورین حراست مؤاخذه کنم که چرا شما را گذاشته‌اند از قلعه خارج شوید وقتی آمدم بر تعجبم افزوده گشت زیرا در قلعه را بسته دیدم همه درها قفل بود در زدم مأمورین در را باز کردند پرسیدم گفتند هیچکس بیرون نرفته حالا که آمده‌ام می بینم شما اینجا هستید در مقابل من نشسته‌اید نمی دانم «آنچه می بینم به بیداری است یا رب یا به

«خواب» نزدیک است دیوانه شوم حضرت باب فرمودند آنچه را مشاهده نمودی صحیح است و درست چون تو نسبت به امر الهی به نظر حقارت می‌نگریستی و به اذیت و آزار من و پیروانم می‌پرداختی از حقیقت حال غافل بودی خداوند به صرف فضل و عنایت خویش اراده فرمود حقیقت حال را در مقابل چشم تو واضح و آشکار جلوه دهد تا به عظمت این امر پی بری و به رتبهٔ صاحب امر و مقام عظیمش مطلع شوی از غفلت رهائی یابی و با پیروان و اصحاب من با محبت و وداد رفتار نمائی بیانات حضرت باب سبب اطمینان و سکون اضطراب علیخان گردید رفتارش به کلی تغییر کرد و عداوتش به محبت تبدیل یافت خواست تلافی مافات کند و بر خلاف رفتار سابق جلب رضایت باب نماید به حضور مبارک عرض کرد شخص فقیر مسکینی مدّت‌هاست به قصد تشرّف به حضور مبارک به این دیار آمده رجاء دارد او را اجازه فرمایند به حضور مبارک مشرف شود در مسجد بیرون بلدهٔ ماه کو منزل گرفته رجاء دارم اجازه فرمائید من خودم بروم و او را به حضور مبارک بیاورم حضرت باب اجازه فرمودند علی‌خان فوراً رفت و شیخ حسن زنوزی را با خود به حضور مبارک آورد و پس از آن پیوسته می‌کوشید که رضایت هیکل مبارک را جلب نماید.

شب‌ها در قلعه را می‌بستند ولی روزها در قلعه باز بود و هرکس می‌خواست بدون مانع می‌توانست به حضور مبارک مشرف شود و آنچه را می‌خواهد از محضر مبارک سؤال کند و تعلیمات لازمه را دریافت دارد.

حضرت باب در محبس ماه‌کو کتاب بیان فارسی را نازل فرمودند این کتاب از مهم‌ترین آثار حضرت باب است قواعد و قوانین امر جدید در این کتاب تشریح شده^(۱) و در جمیع ابواب آن به ظهور موعود بیان بشارت داده‌اند و از آن موعود عظیم به لقب من یُظهِرُهُ اللهُ^(۲)

۱- «از اطراف و اکناف جمع کثیری به زیارت آن حضرت می‌آمدند و نوشتجات بسیاری در آن جا از قلم قدرت ایشان صادر گردید که از صد هزار بیت متجاوز شده بود» (تاریخ جدید، ص ۲۳۸). «حال به مثل این آیات به قدر صد هزار بیت در میان خلق منتشر است به غیر صحف و مناجات او و صور علمیه و حکمیّه او» (بیان فارسی، ص ۱۷). «و همین قسم نظر کن در نقطه بیان. شئون قبل از ظهور او در نزد اشخاصی که می‌شناختند او را ظاهر است ولی بعد از ظهور با وجودی که تا امروز پانصد هزار بیت از شئون مختلفه از او ظاهر گشته باز بعضی کلماتی می‌گویند که قلم حیا می‌کند از ذکر او» (بیان فارسی، ص ۲۱۸). «از این غمام رحمت رحمانی این قدر نازل شده که هنوز احدی احصا ننموده. چنانچه بیست مجلد الان به دست می‌آید و چه مقدار که هنوز به دست نیامده و چه مقدار که تاراج شده و به دست مشرکین افتاده، و معلوم نیست چه کرده‌اند» (کتاب ایقان، چاپ مصر صص ۱۶۸۹، چاپ آلمان ص ۱۴۴).

۲- اشاره به حضرت بهاء‌الله. «حضرت اعلیٰ [به جناب حرف حیّ یعنی ملاً باقر علیه بهاء‌الله و عنایتی می‌فرماید: لعلک فی ثمانیه سنه یوم ظهوره تُدرک لقاءه» («لوح ابن ذنب»، ص ۱۲۹). «و به مناسبت همین

تعبیر فرموده و به اهل بیان تأکید شدید نموده‌اند که خود را مهیاء و حاضر سازند و پیوسته مراقب باشند تا چون آن بزرگوار ظاهر شود از عرفان او محجوب نمانند.

شیخ حسن زنوزی برای من گفت در حین نزول آیات لحن زیبای حضرت باب در دامنه

افکار است که چون در ماکو محبوس شد نامه مفصلی به محمدشاه می‌نویسد که ما مفاد آن را شرح می‌دهیم. این نامه نیز مانند سایر آثار ادبی باب مقدمه توحیدی را متضمن است. در این جا هم باب تمجید شایسته‌ای از محمد و دوازده امام می‌کند که چنانچه در جلد دوم این کتاب دیده خواهد شد در واقع سنگ‌های شالوده بیان هستند و فریاد می‌زند: 'و اعترف لدیه بان ماسوائیهم من الممكنات لدیهم عدم بحت وان ذکر کظلم فیء بل استغفرالله و اتوب الیه من ذلک التحدید الكثير وان غایه مقام الذاکرین هی عجز البحت لدی ظهورهم و ان منتهی رتبه العارفین هی الفقر البحت عند بابهم... و لذا خلقنی الله من طینه لم یشارك فیها احد و اعطانی مالا یدرکه البالغون و لم یقدر ان یعرفه الموحدون الا بعجز صرف عند آیه من آیاتی... الا اننی انا رکن من کلمه الاولی الّتی من عرفها عرف کل حق و یدخل فی کل خیر و من جهلها جهل کل حق و یدخل فی کل شرّ فو رتک رب کلشیء رب العالمین من عمر کل ما یمکن فی الامکان و یعدالله بکل عمل خیر احاطه به علم الله و یتقی الله و کان فی قلبه اقل مما یحصى علم الله بغضی فیحبط کل عمله و لاینظر الله الیه و یسخطه و کان من الهالکین لان الله قد جعل کل خیر احاط به علمه فی طاعتی و کل نار یحصبها کتابه فی معصیتی و ان الیوم کانی اشاهد فی مقامی هذا کل اهل محبتی و طاعتی فی غرفات الرضوان و اهل عداوتی فی درکات النیران و لعمری لولا الواجب من قبول امر حجه الله روحی و من هو فی علم الله فداء ما اخبرتک بذلك فو عزته و فضل الله علیه قد جعل الله کل مفاتیح الرضوان فی یمینی و کل مفاتیح النیران فی شمالی بل ان امر الله فی حقی اکبر من ذلک.' چنانچه دیده می‌شود باب همان اظهارات کتاب بین الحرمین را تکرار و ادامه می‌دهد. نه به آن چیزی می‌افزاید و نه می‌کاهد و باز می‌گوید: 'انا النقطة الّتی ذوت بها من ذوت و اننی انا وجه الله الذی لایموت و نوره الذی لایفوت من عرفنی و رائه الیقین و کل خیر و من جهلنی و رائه السجین و کل شر و ان موسی علیه السلام لما سئل الله ما سئل قد تجلی الله علی الجبل بنور احد من شیعة علی علیه السلام كما صرح بذلك حدیث المشهور من قصص النور و هو والله نوری لان عدة اسمی مطابق باسم الرب الذی قد قال الله سبحانه و اذ تجلی رتک للجبل و لاتعظم فی نفسک؟' خلاصه باب در پیش‌گویی‌هایی که در قرآن شده مداومت می‌دهد و پس از آن از پاره‌ای احادیث که راجع به ظهور مهدی است سخن می‌راند و حدیث معروف مفضل را نقل می‌کند که یکی از اقوی دلیل حقایق مأموریت اوست. در قرآن در سوره ۳۲، آیه ۴ مذکور است: "یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یرج الیه فی یوم کان مقداره الف سنة مما تعدون." از طرف دیگر، آخرین امام در سال ۲۶۰ هجرت غایب شد و در همین موقع است که اظهارات پیشگویی خاتمه یافت و باب علم خدا مسدود گردید. خلاصه آنکه مفضل از امام صادق راجع به علامات ظهور مهدی سؤال کرد و امام به او جواب داد: او در سال ۶۰ ظهور خواهد کرد و نام او بلند خواهد شد. یعنی در سال ۱۲۶۰ که درست مطابق است با سال ظهور باب. سید علی محمد راجع به این موضوع می‌گوید: خداوند شاهد است که مرا علمی نبود زیرا که در تجارت پرورش نمودم و در سنه ستین قلب مرا مملو از آیات محکمه و علوم متقنه حضرت حجه الله علیه السلام فرمود تا آنکه ظاهر کردم در آن سنه امر مستور را و رکن مخزون را به شأنی که از برای احدی حجتی باقی نماند... و در همان سنه رسول و کتاب به حضور آن حضرت فرستادم که آنچه لایق بساط سلطنت است در امر حجة حق اقدام شود و از آن جایی که مشیت الله بر ظهور فتنه صماء دهماء عمیاء طخیاء قرار گرفته بود به حضور نرسانیده‌اند و مانع شده‌اند اشخاصی که خود را دولت‌خواه دانسته‌اند تا الی الآن که قریب چهار سال است کما هو حق احدی به حضور معروض نداشته. الآن چون اجل قریب است و امر دین است نه دنیا رشحه‌ای به حضور معروض داشته شد.

کوه به گوش می‌رسید و صدای آن بزرگوار منعکس می‌گردید چه نغمهٔ زیبایی بود و چه لحن

قسم به خداوند که اگر بدانی در عرض این چهار سال چه‌ها بر من گذشته است از حزب و جند حضرتت نفس را به نفس نمی‌رسانی از خشیت‌الله الا و آنکه در مقام اطاعت امر حجّت‌الله برآیی و جبر کسر آنچه واقع شده فرمایی. در شیراز بودم. از خبیث شقی حاکمش ظلم‌ها دیدم که اگر بعضی از آن را مطلع شوی هرآینه به عدل انتقام کشی زیرا که بساط سلطنت را به ظلم صرف الی یوم القیمة مورد سخط‌الله نمود و از کثرت طغیان شرب خمرش که هیچ حکمی را از روی شعور نمی‌کرد خائفاً مضطراً بیرون آمده به عزم حضور کثیر التور آن بساط جلالت تا آنکه مرحوم معتمدالدوله بر حقیقت امر مطلع شده و آنچه لازمه عبودیت و خلوص بالنسبه الی اولیاءالله بود به جای آورده. بعضی از جهال بلدش چون در مقام فساد برآمدند مدتی در عمارت صدر مستوراً اقامه به حقّ الله می‌نمود تا آنکه با رضاءالله به محلّ فردوس خود متصل گشت، جزاهالله خیراً. شکی نیست که سبب نجات آن از نار جهنّم و حقّ الناس همین عمل شده و بعد از صعود آن به عالم بقا گرگین شقی با پنج نفر، نصف شب، بلاسباب سفر به تزویر و قسم‌های دروغ و جبر صرف حرکت داده، فاه آه ما قضی علی، تا آنکه از جانب آن حضرت حکم به سفر ماکو آمد بلا آنکه یک مالی باشد که سوار شوم. فاه آه قضی ما قضی حتی نزلت القرية الجاهل اهلها. قسم به سید اکبر که اگر بدانی در چه محلّ ساکن هستم اول کسی که بر من رحم خواهد کرد حضرتت می‌بود. در وسط کوهی قلعه‌ای است در آن قلعه از مرحمت آن حضرت ساکن و اهل آن منحصر است به دو نفر مستحفظ و چهار سگ. حال تصور فرما که چه می‌گذرد الحمدلله کما هو اهله و مستحقّه قسم بحقّ الله که آن کسی که راضی به این نوع سلوک با من شده اگر بداند با چه کسی است هرگز فرحناک نشود، الا اخبرک بسر الامر، کانه احس کلّ النبیین و الصّدیقین و الوصیّین و ما احاط به علم‌الله من عبادہ المتّقین و ظلم علیهم و لم یبقی فی علم‌الله ذنب الا و قد احتمله لان الله قال من قتل مؤمناً فکانما قتل الناس جمیعاً. ... بعد از آنکه مطلع شدم به این حکم نوشته‌ای بحضور مدبر ملک فرستادم که والله به قتل رسان و سرم را بفرست هر جاکه می‌خواهی. زیرا که زنده بودن و بلاجرم به محلّ مذنبین رفتن سزاوار نیست از برای مثل من. آخر جوابی ندیدم اگر چه یقین است که جناب حاجی بکما هی امر علم بهم نرسانیده و الا قلوب مؤمنین و مؤمنات را بلاحقّ محزون نمودن اشدّ است از تخریب بیت‌الله، و قسم به حقّ، امروز منم بیت‌الله واقعی و کلّ خیر من احسن بی فکانما احسن بالله و ملائکته و احبّائه و من اساء بی فکانما اساء بالله و ملائکته و اولیائه بل ان الله و احبّائه اجلّ مقاماً من ان یصل بفنائهم خیر احد او شرّه بل الی یصل کلّ و ما یصل و ما وصل الی فهو یصل الی نفس الواصل فوالذی نفسی بیده انه لم یسجن الا نفسه لانّ ما کتب‌الله علی یقضی ولن یصینا الا ما کتب‌الله علینا فویل لمن یجرى الشرّ من یدیه و طوبی لمن یجرى الخیر من یدیه و ما اشکوا الی احد الا الی الله لانه هو خیر الفاصلین. ... مجمل قول [...] مرحوم معتمد شبی خلوت نمود. حتی حاج ملا احمد را هم امر نمود بیرون رود. بعد از آن گفت می‌دانم کلّ اموالم ظلم است و مالک او حجّت خداوند است. حال کل را وامی‌گذارم به او و از تو اذن می‌طلبم در تصرف او و امروز غیر از تو حقّی عالم نیستم، حتی آنکه انگشترهای دستش را بیرون آورد و داد و من قبول نموده و ردّ نمودم به او و توبه او را قبول نموده اذن دادم که تصرف نماید. اشهدالله و کفی به شهید. حال هم یک دینار او را من نمی‌خواهم. مال حجّت است کلّ اموال او، هر قسم لایق است آن حضرت در اموال آن امر فرماید و من امروز از عهده قبول برآمده به ذکر آن هر قسم سزاوار است فرمایند و از آن جایی که خداوند در دنیا از برای هر امری دو شاهد قرار داده عرفا و علمای دوست بسیارند ولی آن‌هایی که معروف حضورند طلبیده مثل جناب آقا سید یحیی و جناب آخوند ملا عبدالخالق و از بینات این امر سؤال فرموده تا آنکه آیات و نوشتجات را به حضور آورده کما هو حقّه بیان نمایند اگرچه کفی بالله علی شهیدا ولی بعد از این به ظاهر جزئی باقی نمانده الا آنکه حجّت در او بالغ شده و این هر دو یکی قبل از ظهور امر مرا شناخته و یکی بعد از ظهور امر و هر دو از خلق و خلق من مطلعند از این جهت اختیار ایشان شده. این

مؤثر روح افزائی. در اعماق قلب اثر می کرد، موجب اهتزاز روح می شد، هیجان غریبی در وجود انسان تولید می نمود^(۱) حسن رفتار علی خان سبب شد که از نقاط مختلفه ایران دسته دسته برای تشرّف به ساحت اقدس به قلعه ماه کو توجّه می نمودند و به محضر مبارک مشرّف می شدند^(۲) علی خان چیزی نمی گفت سه روز بعد از تشرّف از محضر مبارک مرخص می شدند دستورات لازمه و نصایح مهمّه از قبیل حسن اعمال و تعدیل اخلاق و تبلیغ امر الهی و غیرها از ساحت اقدس به آنها داده می شد. علی خان هر روز جمعه به محضر مبارک مشرّف می شد و عبودیت و اخلاص خود را تقدیم می داشت همیشه طالب رضای مبارک بود و آنچه از میوه های جور به جور گوارا و هدایای نفیسه ای که در ماه کو و نقاط مجاور به دست می آورد به محضر مبارک می برد و تقدیم می کرد.

حضرت اعلی فصل تابستان و پائیز را در قلعه ماه کو بسر بردند زمستان آن سال بی نهایت شدید بود حتی ظرف های مسی چون آب در آنها یخ می بست به واسطه شدت برودت متأثر می گشت. ابتدای زمستان مطابق با اوّل محرّم سال ۱۲۶۴ هجری^(۳) بود هر وقت حضرت اعلی وضوء می گرفتند قطرات آب وضوء از شدت برودت در صورت هیکل مبارک منجمد می شد.

نامه با احادیث و اخبار رمزی به پایان می رسد. بنابراین معلوم می شود که باب به سختی در محبس می گذراند و شکایات دارد و نسبتاً مدّت آن هم طولانی بوده است زیرا که بر حسب مدارکی که شرح دادیم در سال ۱۲۶۴ به ماکو رفت و اجرای شهادتش در ۲۷ شعبان سال ۱۲۶۶ واقع شد (مطابق با ۸ ژوئیه ۱۸۵۰)^{(۱.ا.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب،" صص ۴۰۳-۳۹۳).}

۱- این دعائی است که خود حضرت اعلی در ایام مسجوتیت شان در قلعه ماکو در "دلایل سبعة" نقل می فرمایند: "اللهم اعطه فی نفسه و ذرّيته و شیخته و رعیتة و خاصّته و عامّته و عدوّه و جمیع اهل الدنیا ما تقرّبه عینه و یسرّ به و بنفسه و بلغه افضل عمله فی الدنیا و الآخرة. انک علی کل شیء قدير. اللهم جدّد به ما محی من دینک و احی به ما بدّل من کتابک و اظهر به ما غیر من حکمک حتی یعود دینک به و علی دیده غضاً جدیداً خالصاً مخلصاً. لاشکّ فیّه و لاشبهه معه و لا باطل عنده و لا بدعه لديه. اللهم نور بنوره کلّ ظلمه و هد برکنه کلّ بدعه و اهدم بعزه کلّ ضلاله و اقضم به کلّ جبار و احمد بسیفه کلّ نار و اهلك بعدله جور کلّ جائر و اجر حکمه علی کلّ حکم و اذل بسلطانه کلّ سلطان اللهم اذل کلّ من ناواه و اهلك کلّ من عاداه و امکر بمن کاده و استأصل من جحد حقّه و استهان بامرّه و سعی فی اطفاء نوره و اراد اخماد ذکره." سپس حضرت اعلی این کلمات را می افزایند: "و تلاوت این صلوات را بنما و اگر کلّ را فرصت نمودی این فقره آخر را ترک مکن و مراقب خودت باش. در یوم ظهور من یظهره الله که همین دعا بعینه در حقّ او شده اگرچه امیدوار به فضل الهی بوده که حزنی بر او وارد نیاید زیرا که اهل بیان را تربیت نموده که راضی به حزن هیچ نفسی نشوند لعل بر آن شمس حقیقت در یوم ظهورش حزنی وارد نیاید" ("دلایل سبعة،" صص ۶۷۸).

۲- "نویسنده متبیین می نویسد: 'بابی ها از هر قسمت ایران برای زیارت رئیس خود به آذربایجان می رفتند'" (شاهزاده علی قلی میرزا، اعتضاد السلطنه، نویسنده این کتاب است.) (۱.ا.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب،" صص ۳۹۰، پانوش ۱). ۳- ۹ دسامبر ۱۸۴۷ تا ۸ ژانویه ۱۸۴۸ م.

در ایام محرم بعد از هر نماز سید حسین کاتب را احضار می فرمودند و به او امر می کردند که با صدای بلند مقداری از کتاب محرق القلوب را که از تألیفات مرحوم حاج ملا مهدی نراقی جد حاج میرزا کمال الدین نراقی است در محضر مبارک تلاوت کند در این کتاب شرح مصائب و داستان شهادت حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه السلام مندرج است و قتی که سید حسین کتاب مزبور را می خواند از استماع وقایع مؤلمه و مصائب کثیره حضرت امام حسین علیه السلام بحر احزان در قلب حضرت باب موج می گشت در حین استماع مصائب اشک حضرت باب جاری بود مصائب وارده بر حضرت سیدالشهداء علیه السلام را استماع می فرمودند و ضمناً از مصائب و آلامی که بر حسین موعود وارد خواهد شد به یاد می آوردند چون به خاطر مبارک می گذشت که حسین موعود مصائبی شدیدتر از حسین قبل تحمّل خواهد فرمود و هنگامی که به اسم من يُظهِرُهُ اللهُ ظاهر شود رنج و مشقت بی پایان از دشمنان به آن حضرت خواهد رسید اشک حسرت از چشم مبارکش جاری می گشت و از تذکر آن ایام گریه و ناله حضرتش بلند می شد حضرت باب در یکی از آثار مقدسه خود که در سنه سبتین از قلم مبارک نازل شده می فرماید: (۱)

۱- "باب در مدّت اقامت خود در ماکو آثار بسیار زیادی نوشت. از جمله مهمترین آنها که به طور خاص می توان ذکر نمود بیان فارسی و دلایل سبعة است که هر دو حاوی شواهدی درونی دال بر نگاشته شدن در این ایام هستند. در واقع، اگر بتوان به مطلبی که در تاریخ جدید، به نقل از میرزا عبدالوهاب، آمده اطمینان کرد، آثار گوناگونی که فقط در تبریز از قلم باب جاری شد بالغ بر حد اقل یک میلیون بیت می شود!" (A) "Traveller's Narrative," Note L, p. 200). نیکیا در باره "دلایل سبعة" چنین می نویسد: "کتاب دلایل سبعة از مهمترین آثار استدلالی به قلم سید علی محمد، معروف به باب است" (Preface, p. 1). "کسی که به او مرقومه نوشته بود به صراحت از وی خواست تا اثبات مأموریتش کند و پاسخ او به دلیل دقت و روشنی قابل ستایش است. [این پاسخ] متکی بر دو آیه قرآن است؛ بنا به آیه اول، هیچکس نمی تواند آیه ای نازل کند حتی اگر کل عالم آدم و جن یاری اش کنند؛ بنا به آیه دوم، هیچکس نمی تواند معنای آیه های قرآن را درک کند مگر خدا، و راسخون در علم" (Preface, p. 5). "به وضوح براهین باب بدیع و اصیل اند و با همین اشاره مختصر می توان متوجه شد که اثر ادیبانه او چه اهمیّت بنیادینی دارد. دامنه کتاب حاضر مجال تشریح حتی مختصر اصول اعتقادات این معلم برجسته را نمی دهد که نحوه ارائه اش هم درخشان و هم جذاب است. امیدوارم که در آینده امکان این کار را بیابم اما حال لازم می دانم به نکته دیگری در باره 'کتاب دلایل سبعة' اشاره کنم؛ باب، در صفحات پایانی کتاب، از معجزاتی سخن می گوید که در ظهور او به وقوع پیوسته است. احتمالاً این مطلب خواننده را متحیر خواهد کرد، چه قبلاً دیده ایم که این فرستاده جدید به وضوح منکر حقیقت داشتن معجزات فیزیکی ای است که تخیل مسلمین به حضرت محمد نسبت می دهد. او تأکید می کند که تنها دلیل اثبات رسالت او، چه برای خودش و چه برای پیامبر عرب، نزول آیات است. وی هیچ دلیل دیگری عرضه نمی کند، نه به این دلیل که توانا به انجام معجزات نیست (خداوند به هر کاری قادر است) بلکه صرفاً به این دلیل که معجزات فیزیکی در مقایسه با معجزات روحانی در مرتبه ای فروتر قرار دارند"

«یک سال قبل از اظهار امر در رؤیا چنین مشاهده کردم که سر مطهر امام حسین علیه السلام از درختی آویخته است قطرات خون از آن می‌چکید من نزدیک آن درخت رفتم نهایت بهجت و سرور را داشتم که به چنین موهبتی فائز شدم دو دست خودم را پیش بردم و در زیر حلقوم بریده مقدس امام حسین که خون از آن می‌چکید نگاه داشتم مقداری خون در دست من جمع شد آن‌ها را آشامیدم وقتی که بیدار شدم خود را در عالم دیگر مشاهده کردم روح الهی از تجلی خویش جسم مرا می‌گذاخت و سرپای مرا انوار فیض خداوند فرو گرفته بود سروری الهی در خود می‌دیدم اسرار وحی خداوندی با نهایت عظمت و جلال در مقابل چشم من مکشوف و پدیدار بود.» انتهى

چون محمدشاه حضرت باب را در جبال آذربایجان محبوس ساخت و چنین ظلم عظیمی را مرتکب گشت طولی نکشید که نکبت و احزان از جمیع جهات او را احاطه نمود عزت به ذلت تبدیل شد و اجتماع فکر به پریشانی و گرفتاری تحویل گشت هیچوقت نشده بود که محمدشاه این همه گرفتاری داشته باشد از در و دیوار برای او بلایا و مصائب می‌ریخت ارکان سلطنتش متزلزل گشت امنیت مملکت از بین رفت^(۱) رایت طغیان در خراسان برافراشته شد

1- ("Le Livre de Sept Preuves," translated by A. L. M. Nicolas) (Preface, pp.12-3).

۱- "ایالت خراسان از مدتی پیش گرفتار انقلاباتی گردیده که نسبتاً خالی از اهمیت نبود. در آخر سال ۱۸۴۴ یا در ابتدای سال ۱۸۴۵ حاکم بجنورد پرچم عصیان را نسبت به شاه برافراشته و با ترکمنان بر ضد ایران پیمان بسته بود. شاهزاده آصف‌الدوله حاکم خراسان از پایتخت مدد خواست. خان باباخان سرتیپ که رئیس قشون ایران بود دستور یافت که ده هزار سرباز بر ضد شورشیان به خراسان اعزام دارد. ولی ضعف خزانه مانع اجرای این امر شد. شاه امر به صبر کرد تا بهار برسد و سفر جنگی شروع شود و خود او نیز در رأس نیروی اعزامی قرار گیرد. تهیه این سفر با شتاب دیده می‌شد و به زودی ده گردان که هر یک مرکب از هزار نفر بود آماده و فقط منتظر ورود شاهزاده حمزه میرزا سرتیپ و رئیس نیروی اعزامی بود. حاکم خراسان، آصف‌الدوله، برادر مادر شاه احساس کرد که سوء ظنی نسبت به او در طهران تولید شده و تأمینش در معرض تهدید است. علی‌الغفله به دربار آمد و به قدوم شاه افتاد و مراتب فداکاری خود را اثبات و درخواست مجازات متهمین را نمود. مهمترین مدعیان او حاج میرزا آقاسی نخست وزیر بود که در این موقع دارای همه نوع اقتدارات است. بنابراین کشمکش طولانی شد تا عاقبت به عزل حاکم خاتمه یافت و آصف‌الدوله از طرف شاه مأمور شد که با مادر شاه به زیارت مکه برود. پسر آصف‌الدوله موسوم به سالار که نگاهبان آستانه مشهد و شخصاً ثروتمند بود و به واسطه اتحادی که با رئیس اکراد جعفر قلی خان ایلخانی طایفه قاجار داشت خیلی قوت گرفته [بود] وضع متخاصمانه‌ای به خود گرفت و همین کار او باعث شد که فوراً سه هزار سرباز و دو اراده توپ به طرف خراسان حرکت کرد و حکومت خراسان را هم به عهده حمزه میرزا گذاردند. در این اثنا خبر رسید که جعفر قلی خان با عده زیادی از سوار کرد و ترکمان چند دسته از نیروی دولتی را متفرق نموده است. پس بلافاصله پنج فوج تازه و ۱۸ اراده توپ مجدداً به طرف خراسان فرستاده شد و چنین به نظر می‌آید که تقریباً در ۲۸ اکتبر ۱۸۴۷ این شورش به واسطه فتح شاهرود کاملاً برطرف گردید و به فرار جعفر قلی خان و سالار منتهی شد" (ا. ل. م. نیکلا، سید علی محمد معروف به

اضطراب و پریشانی در سرتاسر مملکت فرمانروا گشت شاه در آن اوقات عازم تسخیر هرات بود و لکن اغتشاش داخلی او را از این فتح و ظفر مانع آمد اخبار اغتشاش خراسان به سایر نقاط ایران نیز سرایت کرد اهمال حاجی میرزا آقاسی بی‌اندازه در این قسمت مساعدت می‌نمود، همه جرات پیدا کردند به تاراج و غارت مشغول شدند اغتشاش خراسان هر روز شدت می‌یافت مردم قوچان و بجنورد و شیروان با سالار که به شاه یاغی شده بود همدست و همداستان بودند سالار پسر آصف‌الدوله، خالوی بزرگ شاه و فرمانفرمای ایالت خراسان بود محمدشاه پشت سرهم از طهران برای دفع سالار تجهیزات و لشکر می‌فرستاد شورشیان همه را شکست می‌دادند جعفرقلی خان نامدار و امیر ارسلان خان پسر سالار در شکست قوای دولتی مداخلت تامه داشتند در جنگ شجاعت‌ها بروز می‌دادند هرچه اسیر از لشکریان دولتی می‌گرفتند با نهایت قساوت همه را مقتول می‌ساختند در این اوقات ملاحسین بشرویه‌ای در مشهد^(۱) متوقف و به تبلیغ امرالله و هدایت نفوس مشغول و مألوف از آن همه

باب، "صص ۲-۲۷۲).

۱- "مشهد بزرگ‌ترین محلّ زیارت تمام ایران است زیرا که کربلا در خاک عثمانی واقع شده و کمتر از مشهد به آن جا رفت و آمد می‌شود و آرامگاه امام‌رضا(ع) در این شهر واقع است. در این جا من پافشاری نمی‌کنم به صدها اقسام معجزه که این مقبره مقدّس سابقاً و حالیه هر روز انجام داده و می‌دهد. همین قدر کافی است بدانیم که هر سال هزارها زوّار به این مقبره می‌آیند و مراجعه نمی‌کنند مگر اینکه از آخرین شاهی جیب خود مستخلص شده باشند. البته تجّار با مهارت این کسب پرفایده در این شهر زیادند. خلاصه آنکه شطّ طلا لاینقطع در میان دست‌های این عمّال خوشبخت جاری است و این‌ها نیز محتاجند به عدّه بی‌نهایتی از اشخاص بیکار و ولگرد که دلال واقع شوند و مشتریان بی‌حساب را خوب به دام آورند و آن‌ها را کاملاً بفریبانند و محقّقاً بهترین تشکیلات اداری در ایران در همین شهر است و نتیجه آنکه اگر نصف اهالی این شهر از این مقبره امرار معاش می‌کنند نصف دیگر از هجوم این زوّار ارتزاق می‌نمایند مانند کسبه و قهوه‌چی و مهمانخانه‌دار و صاحبان منازل اجاره‌ای. حتّی دخترهایی که در این شهر در هر روز و یا هر ساعت هر چند نفر شوهر که خواسته باشند پیدا می‌کنند. بدیهی است تمام این اشخاص بالطبع در موقع لزوم متحد خواهند شد و با مبلغی که مذهب او را نمی‌شناسند مخالفت خواهند کرد و به خوبی درک می‌کنند که لطمهٔ بزرگی به کسب استمراری آن‌ها وارد خواهد آمد. هرگاه قیام‌کردن بر ضدّ تعدّیات و تجاوزات در سایر شهرها آسان به نظر آید برعکس در این شهر بی‌اندازه مشکل است زیرا که تمام سکنه آن از بزرگ و کوچک بالضروره باید از تعدّیات و جور و ظلم اعاشه نمایند و اگر امام مهدی ظاهر شود البته حقّ ظهور دارد ولی نه برای این شهر که ظهورش کسالت‌آور است. چقدر برای اهالی سایر شهرها خوب و مناسب است که با قدم‌های او بدوند و عالم را فتح کنند ولی برای اهالی این شهر این کار به کلی خستگی‌آور و پرحادث است و این دلیل واضح است که ضربات و لطمات شدیدی خواهند خورد در صورتی که حالیه در این شهر باصفا در کمال آرامش زندگانی می‌کنند و بدون هیچ‌نوع خطر و آسیبی پول زیادی به دست می‌آورند و با آن به تعیّش می‌پردازند" (ا.ل.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب، صص ۳-۲۷۲).

شورش و غوغا و طغیان و یغما بی‌خبر و به نشر آثار رحمن سرگرم بود در این بین‌ها خبر یافت که سالار قصد دارد او را ملاقات کند و به وسیله او بایی‌ها را به مساعدت و کمک خود بخواند چون این خبر را شنید قبل از اینکه سالار او را احضار نماید از مشهد خارج شد چون از دسائس و نوایای سیئه سالار باخبر بود شبانه از مشهد با خادم خود قنبرعلی خارج شد و پیاده به طرف طهران روانه گشتند مقصود ملاحسین این بود که به آذربایجان سفر کند و در ماه کو به حضور حضرت باب مشرف شود اصحاب و پیروان چون از خروج باب‌الباب از مشهد اطلاع یافتند انواع وسائل لازمه و اسباب ضروریه را تهیه کردند و از دنبال باب‌الباب روانه شدند و چون به حضور او رسیدند و آنچه را تهیه دیده بودند تقدیم کردند ملاحسین فرمود من نذر کرده‌ام که تمام مسافتی را که بین من و مولای من فاصله است پیاده طی کنم و تا به نذر خود وفاء نکنم از تصمیم خویش بر نمی‌گردم پیروان هرچه اصرار کردند که مرکوب و مصروفی قبول کند ممکن نشد حتی می‌خواست قنبرعلی را نیز به مشهد برگرداند و خود به تنهایی عازم شود ولی آن خادم باوفاء از ملازمت حضور دست برداشت و به اصرار زیاد بالأخره باب‌الباب اجازه فرمود که قنبرعلی هم با او در این سفر همراه باشد از خراسان تا طهران در هر شهر و قریه‌ای که می‌رسید احباء چون باخبر می‌شدند به حضورش مشرف می‌گشتند و مرکوب و مصروف می‌آوردند ولی باب‌الباب قبول نمی‌فرمود.

جناب کلیم برای من نقل کردند که چون ملاحسین به طهران رسیدند با جمعی از احباء به ملاقات ایشان شتافتیم چه وجود مبارکی بود مجسمه متانت و فضیلت و عصاره مهر و رحمت بود وقتی که در محضرش بودیم ما را به اعمال نیک و رفتار پسندیده و ملازمت مکارم اخلاق سفارش می‌فرمود می‌گفت تا می‌توانید به امر مبارک خدمت کنید ایمان و ایقان باب‌الباب به درجه‌ای بود که همه ما یقین کردیم با آن قوت ایمان می‌تواند یک تنه بدون مساعدت هیچکس امر مبارک را در مشرق و مغرب منتشر سازد ملاحسین در طهران به حضور مبارک حضرت بهاء‌الله مشرف شده و از آنجا عزیمت آذربایجان نمودند در شب عید نوروز سال ۱۲۶۴ هجری (سال ۱۸۴۸ م) که روز سیزدهم ماه ربیع‌الثانی و چهارمین نوروز بعد از اظهار امر مبارک بود به ماه کو رسیدند شب قبل از وصول ملاحسین به ماه کو، علی‌خان ماکوئی خوابی دید مشا‌رئ‌الیه خواب خود را این‌طور بیان کرده که در رؤیا مشاهده کردم به من خبر دادند حضرت رسول‌الله قصد دارند به ماه کو تشریف بیاورند و از سید باب دیدنی کنند و به آن حضرت عید نوروز را تبریک و تهنیت گویند چون این خبر را شنیدم با نهایت سرعت دویدم تا به حضور رسول‌الله برسم و مراتب خضوع و عبودیت خود را به محضر مبارکش



منظره‌ای از میلان در آذربایجان

تقدیم کنم با نهایت شادمانی از کنار رودخانه دوان دوان می‌رفتم بعد از اینکه یک میدانی دور شدم به پلی رسیدم دیدم دو نفر به طرف من می‌آیند دانستم یکی از آنها حضرت رسول و دیگری یکی از اصحاب باوفای اوست با سرعت روان شدم که خود را به اقدام او بیندازم و دامن عبای او را ببوسم ناگهان بیدار شدم چقدر مسرور بودم نشاط سراپای مرا احاطه کرده بود خیال می‌کردم در میان بهشت هستم یقین کردم که آنچه را دیدم رؤیای صادقه است لذا برخاستم وضوء گرفتم و نماز خواندم بهترین لباس‌های خود را پوشیدم عطر و گلاب استعمال کردم و پیاده به همان نقطه‌ای که در خواب حضرت رسول (ص) را دیده بودم روانه شدم و به یکی از نوکرها گفتم سه رأس از بهترین اسب‌ها زین و یراق کند و از دنبال من بسر پل بیاورد هنگام طلوع آفتاب بود که خودم تنها از منزل بیرون آمدم و از شهر بیرون رفتم و به طرف پل از کنار نهر روان شدم هنوز به پل نرسیده بودم ناگاه از دور منظره‌ای دیدم و تعجب سراپای مرا فرو گرفت دیدم همان دو نفری را که در خواب مشاهده کرده بودم به جانب من می‌آیند یکی جلو و دیگری در دنبال بود چون به آنها رسیدم بی‌اختیار خود را به پای آنکه خیال می‌کردم رسول‌الله است انداختم و با نهایت اخلاص اقدام او را بوسه زدم و درخواست کردم که هر دو سوار شوند آن که در جلو بود گفت من نذر کرده‌ام که تمام راه را پیاده بپیمایم از این جهت سوار نخواهم شد مقصود اینست که بالای کوه بروم و شخص جلیلی که در آنجا محبوس است زیارت کنم مشاهدهٔ آن رؤیا و تعبیر آن به زودی سبب شد که علی‌خان نسبت به حضرت باب توجه و احترامش بیشتر شد و به صدق ادعای آن حضرت یقین حاصل کرد با کمال خضوع به ملازمت ملاحسین تا در قلعه رفت حضرت اعلی دم قلعه ایستاده بودند ملا حسین را چون نظر بر حضرت باب افتاد بی‌اختیار به آن حضرت تعظیم کرد و بی حرکت در

جای خود ایستاد حضرت باب او را در آغوش کشیدند و با کمال اشتیاق با او معانقه نمودند دستش را در دست خود گرفتند و به طرف اطاق خود روان شدند آنگاه امر فرمودند جشن نوروز منعقد شود و اجازه فرمودند احباء به محضر مبارک مشرف شوند انواع میوه و شیرینی در محضر مبارک آوردند حضرت باب به دست خود از آن شیرینی‌ها و میوه‌ها به حاضرین مرحمت فرمودند چند دانه سیب و به به ملاحسین دادند و فرمودند این میوه‌های لذیذ را از ارض جنت یعنی میلان اسم الله الفائق، محمد تقی برای جشن نوروز مخصوصاً فرستاده است تا آن وقت به جز سید حسین یزدی و برادرش کس دیگری اجازه نداشت که شب را در محضر حضرت باب در میان قلعه بسر ببرد ولی علی‌خان در آن روز به حضور حضرت باب مشرف شد و عرض کرد اگر اراده مبارک باشد که ملاحسین شب را در قلعه بماند به هیچ وجه مانعی نیست من از خود اراده‌ای ندارم هرچه بفرمائید اطاعت می‌کنم تا هر وقت که میل داشته باشید ملاحسین می‌تواند در قلعه بماند.

پیروان حضرت باب پشت سرهم دسته دسته به ماکو می‌آمدند و بدون هیچ مانعی به حضور مبارک مشرف می‌شدند.

یک روز حضرت باب به بام قلعه تشریف بردند ملاحسین در حضور مبارک بود حضرت اعلی به تماشای مناظر اطراف قلعه مشغول شدند در مغرب قلعه رود ارس در مجرای مخصوص خود جاری بود و سیر مارپیچ آن رود از پشت بام به خوبی آشکار بود حضرت باب به ملاحسین فرمودند این همان رود و ساحل آن همان ساحلی است که حافظ در شعر خود بدان اشاره کرده و گفته:

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس

بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

بیت سلمی را که بادش هردم از ما صد سلام

پس نوای ساریان بینی و آهنگ جرس^(۱)

بعد فرمودند ایام اقامت شما در اینجا نزدیک است تمام شود رود ارس را که مشاهده نمودی و اگر ممکن بود بیش از این با من باشی بیت سلمی را نیز به تو نشان می‌دادم (مقصود مبارک از

۱- بنا به روایت حاجی معین السلطنه (صص ۶۷۸)، میرزا حیب شیرازی، که بیشتر به نام قآنی معروف است، یکی از پر آوازه‌ترین شاعران ایران، اولین کسی بود که مدیحه‌ای در وصف حضرت اعلی سرود و مقام رفیع حضرتش را ستود. سواد از دست‌نوشته اشعار قآنی، شامل این ابیات به نویسنده این روایت نشان داده شده بود. او می‌گوید کلمات ذیل در ابتدای آن مدیحه بوده است: 'در مدح و ستایش ظهور سید باب گوید.'

بیت سلمی نقطه‌ایست نزدیک چهریق که ترک‌ها آن را سلماس می‌گویند) بعد حضرت باب فرمودند روح‌القدس گاهی به زبان شعراء ناطق می‌گردد و مطالبی به لسان آن‌ها جاری می‌سازد که غالباً خود آن‌ها مقصود اصلی و منظور واقعی را نمی‌دانند این شعر هم از آن جمله است که روح‌الامین به لسان شاعر جاری ساخته:

شیراز پرغوغا شود شگربلی پیدا شود ترسم که آشوب لبش برهم زند بغداد را
معنی حقیقی این شعر هنوز مخفی و مستور است و در سنهٔ بعد حین واضح و آشکار خواهد شد بعد این حدیث معروف را بیان فرمودند که «إِنَّ لِلَّهِ كُنُوزًا تَحْتَ الْعَرْشِ مَفَاتِيحُهَا أَلْسِنَةُ الشُّعْرَاءِ».

پس از آن وقایع آینده را یکایک برای ملاحسین بیان فرمودند و به او سفارش کردند که به احدی آنچه را شنیده اظهار نکند^(۱) و فرمودند عنقریب ما را از این زندان به نقطهٔ دیگر انتقال می‌دهند و تو در بین راه قبل از وصول به مقصد خبر انتقال ما را از ماه کو خواهی شنید.

رمز این بیان مبارک به زودی آشکار شد زیرا اشخاصی که مراقب رفتار و اعمال علی‌خان بودند جمیع وقایع را به تفصیل برای حاجی میرزا آقاسی نوشتند و اخلاص علی‌خان را نسبت به سید باب از هر جهت شرح دادند و از جمله مطالبی که نوشتند این بود که علی‌خان با محبوس خود شب و روز محشور است و به اندازه‌ای فریفتهٔ باب گردیده که می‌خواست دختر خودش را به سید باب بدهد و خیلی در این مطلب اصرار داشت ولی سید باب قبول نکرد علی‌خان اصرار را از حد بدر برد و چون سید باب قبول نمی‌کرد ملاحسین بشرویه‌ای را که برای زیارت باب آمده بود واسطه کرد ولی باب راضی نشده و کوشش علی‌خان ثمری نبخشید از اینجا می‌توانید شدت ارادت علی‌خان را نسبت به سید باب درک کنید زیرا چندی قبل شاه همین دختر را می‌خواست از علی‌خان برای ولیعهد بگیرد علی‌خان حاضر نشد و به بهانهٔ اینکه چون خویشاوندان مادر این دختر همه سنی متعصب هستند و ممکن است به خشم و غضب بیایند و دختر مرا بکشند از دادن دختر خود به ولیعهد صرف‌نظر کرد ولی نهایت اصرار را داشت که همان دختر را به سید باب بدهد.

باری این اخبار و اطلاعات مخالفین و مراقبین علی‌خان سبب آشفتگی فکر صدراعظم

۱- حضرت اعلی در "دلایل سبعة"، چنین می‌فرماید: "و از آن جمله است حدیث آذربایجان: لا بد لنا من آذربایجان من امر لایقوم لها من شیء فاذا کان كذلك فکونوا احلاس بیوتکم فاذا تحرک متحرک فاسعوا الیه الی ان قال ویل للعرب من شرّ قد اقترب، که اگر مراد ظهور نبود این کلمه بلائمر بود ذکر آن" (دلایل سبعة)، ص ۴۸.

گردید این وزیر به اندازه‌ای خشمناک شد که فوراً امر کرد حضرت باب را از ماه‌کو به چهریق انتقال دهند. بیست روز پس از نوروز حضرت باب با مردم ماه‌کو که در مدت نه ماه حبس آن حضرت در آنجا کاملاً به عظمت و جلالت و طهارت اخلاق حضرتش آگاه بودند خداحافظی فرمودند ملاحظه کنید هنوز در تبریز بود که خبر انتقال حضرت باب را از ماه‌کو به چهریق استماع کرد و وقوع آنچه را که حضرت باب در ایام تشرّف او به ساحت اقدس به او فرموده بودند مشاهده نمود.

حضرت باب وقتی که می‌خواستند ملاحظه کنید را مرخص کنند به او فرمودند تو از خراسان تا اینجا تمام راه را پیاده پیمودی اینک نیز باید پیاده به نقطه مقصود رهسپار شوی دوران اسب‌سواری تو هنوز نرسیده، وقتی خواهد رسید، داستان اسب‌سواری تو و جرأت و شجاعتی که از تو بروز خواهد کرد تا آن درجه شگفت‌آور خواهد بود که اهل ملکوت جاودانی را نیز دچار تعجب و حیرت خواهد ساخت باید چنان شجاع و دلیر باشی که خط نسخ بر اسامی دلیران گذشته بکشی از اینجا که بروی به شهر خوی توجه نما و از آنجا به ارومیه و مراغه و میلان و تبریز و زنجان و قزوین و طهران سفر کن احباء را ملاقات نما پیغام محبت و لطیفه عنایت مرا به جمیع آنها برسان سعی کن آتش محبت جمال الهی را در قلوب آنان مشتعل سازی به آنها تأکید شدید نما که در ایمان و دیانت ثابت و مستقیم باشند از طهران باید به طرف مازندران روانه شوی در مازندران گنج پنهان خداوندی را خواهی یافت آن گنج پنهان را که شناختی ترا به کارهای بزرگ مأمور خواهد ساخت آن مأموریت‌ها خیلی عظیم است هیچ امری از اول دنیا در عظمت و بزرگی آن مأموریت‌ها که به تو خواهد داد مقابله نتوان کرد تا آنجا نرسی از کیفیت این مأموریت‌ها مطلع نخواهی شد چون به مازندران رسیدی از حقیقت امر کاملاً باخبر خواهی گشت.

صبح روز نهم بعد از عید نوروز ملاحظه کنید از محضر مبارک به امر آن حضرت مرخص شده از راهی که دستور فرموده بودند به جانب مازندران روانه گشت حضرت اعلی در حین خداحافظی با قنبرعلی به او فرمودند قنبرعلی سابق افتخار می‌کرد و آرزو داشت که در دنیا بماند تا امروز را که آقای^(۱) او حتی در آن ایام اشتیاق مشاهده این ایام را داشت ببیند زیرا آقای قنبر سابق در مقام اظهار اشتیاق به مشاهده این ایام می‌فرمود: آه و اشوقاً لِرؤیةِ إخوانی الذین یأتون من بعدی....

۱- اشاره به حضرت محمد(ص).

فصل چهاردهم

سفر ملاحسین به مازندران

وقتی که ملاحسین می‌خواست از ماه‌کو سفر کند علی‌خان از او درخواست کرد که چند روز صبر کند تا وسایل سفر او را از هر جهت مهیاء سازد هرچه علی‌خان اصرار کرد ملاحسین قبول نفرمود و بی‌درنگ پیاده براه افتاد در هر شهر و قریه‌ای که می‌رسید توقف می‌فرمود احبّاء را ملاقات می‌کرد پیغام مبارک را به آنها می‌رساند همه را به شجاعت تشویق و به استقامت دلالت می‌کرد در طهران به حضور حضرت بهاء‌الله مشرف شد و از آن منبع فیض فیوضات کثیره‌ای اخذ نمود و ذخیره ساخت این ذخائر روحانیّه بود که در مواقع خطر و روزگار پرمحن و آلامی که بعداً برای او پیش آمد او را ثابت قدم و مسرور و خرم نگاه می‌داشت و شجاعت و جرأت بسیاری در هر مرحله برای او ایجاد می‌نمود از طهران به جانب مازندران رهسپار گردید تا هرچه زودتر به گنج پنهانی که حضرت باب به او وعده داده بودند برسد.

در آن ایام قدّوس در شهر بارفروش سکونت داشت و در منزلی که متعلّق به پدرش بود زندگی می‌نمود با طبقات مختلفه مردم معاشرت می‌کرد همه او را دوست می‌داشتند و از حسن رفتار و کثرت معلومات و اتّساع دایره معارفش در عجب بودند ملاحسین پس از ورود به بارفروش به منزل جناب قدّوس ورود نمود قدّوس از ورود او مسرور شد و با کمال محبّت از باب‌الباب پذیرائی کرد برای حصول راحت میهمانش از هیچ چیز خودداری نمی‌نمود و خدمات مهمان خود را شخصاً انجام می‌داد وقتی که ملاحسین وارد شد قدّوس پای او را شستشو داد و گرد و خاک سفر را از لباس او دور کرد احبّاء که به ملاقات او آمدند در محضر آنان نسبت به ملاحسین نهایت احترام را مجرا داشت و نسبت به او اظهار خضوع می‌نمود شب اول ورود ملاحسین قدّوس به اعزاز ورود او جمعی از احبّاء را دعوت کرد و ضیافت شایسته‌ای از آنها بنمود.

چون مجلس به پایان رسید و مدعوین هر یک به منزل خود برگشتند قدّوس از باب‌الباب شرح مسافرتش را به ماه‌کو جو یا شد باب‌الباب گفت در مدّت نه روز که در ماه‌کو حضور باب مشرف بودم مطالب متفرّقه زیاد فرمودند و لکن دستور مخصوصی برای تبلیغ امر به من ندادند وقتی که می‌خواستم مرخص شوم فرمودند به هر شهر و قریه‌ای که می‌رسی احبّاء را

ملاقات کن و پیام محبت مرا به آن‌ها برسان پس از ورود به طهران به جانب مازندران عزیمت کن در مازندران گنج پنهان الهی بر تو مکشوف خواهد شد و آن گنج مستور دستورات لازمه را به تو خواهد داد من همین قدر فهمیدم که پس از چندی امر باب در نهایت عظمت و جلال شهرت و اشتهار خواهد یافت و روزی می‌رسد که من ناتوان در راه خدمت امر عظیمش فداء خواهم گشت و نقد جان را نثار مقدم مبارکش خواهم نمود این مطلب را از آنجا فهمیدم که در حین مرخص شدن وعده تشرّف به حضور مبارکش را برای مرتبه دیگر به من فرمودند با آن که در گذشته ایام هروقت به حضور مبارک مشرّف می‌شدم در حین مرخصی به من می‌فرمودند باز هم مشرّف خواهی شد و به لقاء فائز خواهی گشت ولی این دفعه در این خصوص چیزی فرمودند از این جهت یقین دارم که دیگر در این دنیا به محضر مبارک مشرّف نخواهم شد از جمله کلماتی که در وقت مرخص شدن به من فرمودند این بود که عنقریب به مشهد فداء خواهی شتافت خود را آماده کن و مهیاء باش دامن سعی و کوشش بر کمر زن مقام شهادت برای تو مقدر شده، سعی کن که هیچ مطلبی تو را از این مقام و وصول بدین درجه عظیمه مانع نشود. وقتی که به رتبه شهادت فائز شدی به فیض لقاء مشرّف خواهی شد زیرا من هم پس از تو خواهم آمد.

قدّوس پرسید آیا از آثار مبارکه حضرت باب چیزی همراه داری؟ باب‌الباب جواب داد از آثار مبارکه چیزی همراه من نیست قدّوس کتاب خطی به او دادند و فرمودند بعضی از صفحات این کتاب را مطالعه کنید ملاحظه کنید ملاحظه کنید که در این کتاب را که خواند تغییر عجیبی در وجودش حاصل گشت و آثار حیرت و دهشت از سیمایش پدیدار شد کلماتی که در آن کتاب مسطور بود قلب او را تسخیر کرد تأثیر عجیب و نفوذی شدید در وجودش حاصل شد زبان به مدح و تمجید آن کلمات فصیح و جملات بلیغ گشود و در حینی که کتاب را از دستش به زمین می‌گذاشت فرمود سرچشمه‌ای که مؤلف این کتاب از آن استفاضه نموده وحی الهی و منبع اصلی است ربطی به منابع معارف و علوم علماء و دانشمندان معمولی ندارد من اقرار می‌کنم که این کلمات در نهایت درجه شرافت و اعتلاء است به جمیع مطالب مندرجه در آن با نهایت یقین اعتراف و اذعان می‌نمایم قدّوس در مقابل این سخنان باب‌الباب ساکت بود ملاحظه کنید از سکوت و آثار ظاهره در سیمای قدّوس دانست که صاحب این آیات و کلمات شخص قدّوس است بی‌اختیار از جا برخاست و در آستانه در بایستاد و با خضوع تمام و احترام کامل گفت گنج پنهانی را که حضرت باب به من وعده فرموده بودند آشکار شد الآن در مقابل چشم من قرار دارد شک و حیرت من زایل گشت اگرچه مولای محبوب ما در

این ایام در قلعهٔ چهریق محبوس است ولیکن مظهر قوت و آیت جلالت و عظمت او اینک در مقابل چشم من واضح و آشکار و مرآت عظمت و قدرتش در این حین برای من مکشوف و پدیدار است.

حاجی میرزا آقاسی بیچاره که با وجود نهایت حمق و نادانی خود را عاقل و دانا می‌پنداشت خیال کرد که به واسطهٔ نفی و سرگونی حضرت باب به دورترین نقطه مملکت ایران و حبس آن بزرگوار در جبال آذربایجان می‌تواند از سرعت و پیشرفت امرالله جلوگیری کند و نار محبت الهیه را که در قلوب پیروانش مشتعل بود خاموش سازد غافل از اینکه مرکز انوار را چون بر قلّه کوه نهند شهرتش جهانگیر گردد و انوارش به جمیع اطراف بتابد همه او را بینند و از پرتوش مهتدی شوند سوء تدبیر این وزیر نادان او را به کاری وادار کرد که بر خلاف مقصود خود نتیجه گرفت آتش امر که خاموش نشد به جای خود عمل این وزیر نادان سبب شد که اشتهاش بیشتر و دایره‌اش وسیع‌تر گردید.

از طرف دیگر ایمان ملاحسین به امر عظیم و قیامش برای خدمت و نشر آن تعالیم از مؤیدات مهمهٔ اثبات صحّت ادعای حضرت باب بود زیرا نفوسی که ملاحسین را می‌شناختند و از شجاعت و خلوص و انقطاع و لطف اطوارش باخبر بودند عموماً به بزرگواری او اقرار می‌نمودند شهرت و عظمت ملاحسین به درجه‌ای بود که فی‌المثل اگر بعد از صعود سید کاظم رشتی خود را قائم موعود می‌نامید همه پیروان سید دعوتش را اجابت می‌نمودند و در مقابل او سر تسلیم فرود می‌آوردند چنانکه ملامحمد ممقانی که از شاگردان شیخ و سید بود و از علمای شهیر محسوب می‌شد علنی گفته بود اگر ملاحسین بجای سید باب ادعای قائمیت می‌کرد من پیش از همه و بدون درنگ به صدق گفتارش اقرار می‌کردم و اولین کسی که به او مؤمن می‌شد من بودم زیرا این شخص در حسن اخلاق و اتّساع علم و معارف بی‌نظیر است اگر او ادعا می‌کرد من شخصاً برای نشر دعوتش قیام می‌نمودم و به تبلیغ امرش می‌پرداختم و آن را به شرق و غرب عالم منتشر می‌کردم افسوس که این شخص جلیل بجای آنکه خود ادعا کند در مقابل دیگری خاضع شد از این جهت به گفتارش اعتماد نکردم و دعوتش را نپذیرفتم و حاج سید محمدباقر رشتی وقتی که در اصفهان با ملاحسین مواجه شد و قدرت او را در حلّ مشکلات و کشف معضلات مشاهده نمود چنین گفت من تا کنون خیال می‌کردم که می‌توانم سید کاظم رشتی را مجاب کنم ولی وقتی که با یک نفر از شاگردان او روبرو شدم و اطلاعات واسعة و قدرت بیان و فصاحت گفتار او را دیدم به خطای فکر خود آگاه گشتم زیرا مادام که از مجاب‌ساختن یکی از شاگردان او عاجز شدم دانستم که مجاب‌کردن استاد او از

محالات است چه استادی است که این طور شاگردی تربیت کرده قدرت برهان و قوت دلائل ملاحسین به قدری بود که اگر روز را شب می خواند در مقابل دلائلی که برای این منظور اقامه می کرد مرا جز تصدیق چاره نبود.

همین ملاحسینی که این همه امثال علمای مزبور از او تعریفها کرده اند و علم و دانش او را ستوده اند در شب پنجم جمادی وقتی که به حضور حضرت باب مشرف شد خود را موجودی ضعیف و شخصی عاجز و ناتوان دید در مقابل عظمت امرش خاضع شد با آنکه در ابتدای امر خیال می کرد انکار و رد دلائل و براهین تاجرزادهای شیرازی برای او آسانترین کار است ولی وقتی که خود را عاجز صرف و او را قدرت محض مشاهده نمود در ساحت اقدسش خاضع شد از همه شئون خویش چشم پوشید و سبحات جلال را درید و به خدمت امر محبوب قیام نمود و مورد عنایات بسیار گشت حالا که در مازندران به حضور قدّوس رسید و آثار مقدّسه او را دید به عظمت مقام قدّوس و اهمّیت مرتبه خاصّه او پی برد، در مقابل فضائل الهیه که از روح توانای آن جوان متجلی و ظاهر بود بی اندازه خود را حقیر و ناچیز مشاهده نمود قدّوس به منزله آینه صافی بود که اشعه آفتاب ظهور مولای محبوب در آن مرآت منعکس گردیده و در آن وقت چشم بابالباب را خیره ساخت بر خود لازم دید و واجب شمرد که باید بر اثر قدّوس مشی نماید و به اراده او عمل کند همیشه سلامتی او را تا جایی که می تواند و قوتش اقتضاء می کند بر همه چیز مقدّم دارد. در آن شب قلباً با قدّوس پیمان خدمت بست و تا آخرین لحظه حیات خود در وعده خویش ثابت و به مراسم پیمان عامل بود خیلی مسرور و شادمان بود که فضل الهی شامل حال او گشته و خداوند او را از میان سایرین به موهبت معرفت گنج پنهان اختصاص داده.

باری بابالباب پس از عرفان قدّوس به انجام مراسم خدمتش قیام کرد احباء که روز بعد به منزل قدّوس آمدند از تغییر وضع رفتار و اوضاعی که دیروز مشاهده نموده بودند خیلی متعجب شدند دیروز دیده بودند که ملاحسین در صدر مجلس نشست و لب به سخن گشاده و قدّوس در محضر او برای انجام خدمات آماده است امّا امروز کاملاً برعکس بود زیرا قدّوس را دیدند که در صدر مجلس جالس گشته و ملاحسین که مشمول عواطف و احترام قدّوس بود دم در ایستاده و با نهایت خضوع منتظر دستور قدّوس است از مشاهده این حال همه متعجب شدند ولی از علّت اصلی غافل بودند قدّوس به بابالباب فرمود همین ساعت باید برای انجام مأموریتی که به تو می دهم آماده شوی می خواهم ترا به محضر علمای این شهر بفرستم باید بروی امر مبارک را به سعیدالعلماء ابلاغ نمائی این شخص خیلی بدسرشت و

ستمکار است همت گماشته که نور الهی را خاموش کند پیروان او نیز برای اجرای منظور او صف بسته‌اند مطمئن باش که از آن‌ها ضرری متوجه نخواهد شد بدون خوف و ترس باید صف پیروان سعیدالعلماء را برهم زنی و امتیاز امر اعظم را از هر جهت برای آن‌ها ثابت کنی سلاح تو در مقابل این مظاهر فرعونیه، موسی وار عصای حکمت و قوت الهیه است با این ثعبان مبین خیل شیاطین را پراکنده ساز و ریسمان‌های ساحرین تبه‌کار را معدوم و نابود کن به فضل الهی متکی شو تقوای خالص پیشه کن و از ماسوی‌الله اندیشه منما پس از آنکه امر مبارک را در مجمع علماء به سعیدالعلماء ابلاغ نمودی به جانب خراسان روانه شو در شهر مشهد منزلی بناء کن و از هرگونه اثاث و اسباب که برای پذیرائی واردین لازم و واجب است فراهم نما من هم عنقریب به مشهد عزیمت خواهم کرد و در آن منزل ساکن خواهم شد تا آنکه طالبین هدایت را دلالت نمائیم و گمگشتگان در بادیۀ ضلالت را به سرچشمه حیات جاودانی راهنمایی کنیم.

ملاحسین بر حسب امر قدوس روز دیگر در هنگام طلوع آفتاب برای ملاقات سعیدالعلماء روان شد و به تنهایی بدون اینکه کسی را به مساعدت و کمک انتخاب کند وارد محضر سعیدالعلماء گشت. بشارت ظهور الهی را به او داد و با نهایت فصاحت بدون هیچگونه ترس و بیم امر الهی را در حضور جمعی از شاگردان سعیدالعلماء به وی ابلاغ کرد و به او فرمود که از عبادت و پرستش اصنام موهومه‌ای که به سرپنجه خیال برای خود و دیگران تراشیده صرف‌نظر نماید جمیع بتها را بشکند و بر روی خرابه‌های معابد اصنام موهومه به تأسیس قصر رفیع هدایت الهیه پردازد صفحه قلبش را از صور تقلید گذشتگان پاک و منزّه نماید و با توجه کامل به ساحل بحر نجات ابدی روان شود.

سعیدالعلماء پس از استماع مطالب ملاحسین مانند سامری به سحر موهوم متمسک و غافل از قدرت ید بیضاء لسان به ایراد و اعتراض گشود ملاحسین با بیانی فصیح جمیع اعتراضات او را ردّ نموده فرعون هوی در پرتو انوار هدی مبهوت و خیره مانده تاب مقاومت نیاورد ناچار بسلاح عجز متشبث گشت و لسان به سب و شتم گشود قوت براهین ملاحسین او را به حدی ذلیل ساخت که به وسیله فرومایگان برای رهائی خویش از آن تنگنا متمسک شد سعیدالعلماء چون دید که ملاحسین کلامی نافذ دارد و با فصاحت تمام اقامه دلائل می‌نماید و جوابی در مقابل بیانات او نمی‌توانست بدهد ترسید که اگر دقیقه‌ای چند این رویه استمرار یابد عجز او بر همه ثابت شود و شاگردان از گردش پریشان شوند و پروانه‌وار طائف انوار معارف ملاحسین گردند دیگر کسی به او اعتنائی نکند از این جهت به سب و لعن

پرداخت ملاحسین چون دید که آب زلال هدایتش در سنگ خارای قلب سعیدالعلماء اثر نمی‌کند و نفس گرمش در هیزم تر او مؤثر نمی‌گردد از جای برخاست و به سعیدالعلماء فرمود هرچند سخنان من برای هدایت تو به منزله آینه داری در محله کوران است زیرا از خواب غفلت بیدار نشوی و در پناه تجاهل می‌گریزی اما پس از چندی عظمت امر الهی را به چشم خود خواهی دید و داستان موفقیتهای مرا در آینده ایام در راه خدمت امر مبارک و ارتفاع رایت الهیه خواهی شنید این کلمات چنان با عظمت و جلال از لسان ملاحسین جاری می‌شد که سعیدالعلماء مانند مجسمه‌ای بیروح گردید چندان خوف و بیم بر او مسلط گردید که توانایی جوابش نبود.

بیانات ملاحسین در برخی از حضار مجلس تأثیر شدیدی کرده بود ملاحسین به بعضی از این نفوس گفت از شما می‌خواهم که به نزد جناب قدّوس بروید و داستان این مجلس و ملاقات مرا با این شخص برای ایشان بیان کنید و به او بگوئید ملاحسین عرض کرد چون در حین شرح مأموریت به من فرمودید که از مجلس سعیدالعلماء به حضور شما مشرف شوم از این جهت از اینجا یکسره به جانب خراسان می‌روم تا سایر اوامر شما را انجام دهم.

ملاحسین از آن مجلس بیرون آمد یکّه و تنها به جانب مشهد عزیمت نمود مقصودی جز انجام اوامر قدّوس نداشت و منظوری جز وفای به عهد آن بزرگوار برایش نبود در مشهد به منزل میرزا باقر قاینی ورود فرمود در جوار این منزل که در بالا خیابان واقع است قطعه زمینی خریداری کرد و به ساختن بناء مشغول شد و مطابق امر قدّوس بنای آن را تمام کرد و اسمش را باییه گذاشت که تا امروز هم به همین اسم معروف است پس از اتمام بناء قدّوس به مشهد ورود فرموده و در باییه سکونت نمودند عده‌ای از اهل ایمان که به واسطه ملاحسین به امر مبارک مؤمن شده بودند به دیدن قدّوس آمدند و همه برای جانفشانی و نصرت امر الهی به اختیار، نه به اجبار حاضر شدند ورود قدّوس و قیام ملاحسین به خدمات امریه در مشهد اثر عجیبی نمودار کرد آوازه امر در همه جا منتشر شد حتی به خارج مشهد نیز این آوازه برسد باییه مرکز اهل ایمان گردید پیروان امر مبارک که برای فداکاری حاضر شده بودند در آن منزل تمرکز داشتند آرزوی همه این بود که به خدمتی در نصرت امر موقّق شوند.

فصل پانزدهم

سفر حضرت طاهره از کربلا به خراسان

اراده الهیه بر آن قرار گرفت که پرده از وجه امر خویش بردارد و حجب مانع ظهور دین الهی را برطرف سازد این کار از خراسان شروع شد آتش محبت الله در قلوب اهل خراسان تا آن درجه اشتعال یافت که هر حاجابی را بسوخت و هر مانعی را از بین برداشت،^(۱) امر مبارک به سرعت پیش می رفت و در قلوب و ارواح نفوذ شدید داشت نه تنها در خراسان بلکه در اقصی نقاط ایران آثارش ظاهر بود احباء با کمال شور و انجذاب پرده های شکوک و اوهام را دریدند عظمت امر الله برای کل واضح و محقق بود اقدامات دشمن بزرگ امر که برای ممانعت از پیشرفت شریعت الله صاحب امر الهی و مظهر جمال رحمانی را در جبال آذربایجان محبوس ساخته بود به هدر رفت و جدیت و کوششی که برای خاموش کردن آتش ایمان مشتعل در قلوب ابرار و منع آنان از تشرف به حضور مظهر کردگار از ناحیه اعداء و مخالفین به عمل آمده بود از هر جهت بی نتیجه ماند دست قدرت یزدان جمیع اقدامات مفسدان را عقیم گذاشت.

اگرچه حضرت اعلی در چهریق محبوس بودند و احبای باوفاء از تشرف به حضورش ممنوع لیکن قدرت الهی قدوس را در خراسان مبعوث فرمود و به دست او آتش ایمان در قلوب پیروان باوفایش مشتعل گشت زبانه این آتش سرتاسر ایران را در مشرق و عراق را در مغرب فراگرفت در ایران قدوس مبعوث شد و در عراق عرب حضرت طاهره برای انتشار امر قیام فرمود. ندای الهی این دو قمر نورانی شرق و غرب را مأمور ساخت که به ارض طاء^(۲) توجه کنند و از انوار شمس بهاء الله مستفید گردند به حضورش مشرف شوند و اوامرش را اطاعت کنند در این خصوص از قلم حضرت باب بر حسب امر الهی در آن ایام توقیع منیعی

۱- کلمنت هوارت (Clement Huart) می نویسد، "جای تعجب نیست که فرقه جدید در خراسان سریع تر از جاهای دیگر گسترش یافت. خراسان مخصوصاً بختیار بوده چه که همیشه بیش از دیگر نقاط به افکار نو مجال پیشرفت داده است. از همین اقلیم است که بسیاری از تحولاتی به وجود آمد که موجب تغییرات اساسی در شرق اسلامی شد. کافی است که خاطر نشان سازیم از خراسان بود که بعد از حمله عرب، تفکر احیای ایران پا گرفت. همچنین همین جا بود که سپاه تحت فرمان ابومسلم سازماندهی شد و با بر انداختن آریستوکراسی مکه که از زمان به قدرت رسیدن بنی امیه پا گرفته بود، عباسیان را به تخت خلافت نشاند" ("La Religion de Bab," pp. 18-9).

۲- طهران.

صدور یافت مضمون آنکه جمیع احباء در ایران با نهایت سرعت به ارض خاء توجه کنند و به محضر قدّوس بشتابند حسب الامر حضرت باب اصحاب از هر طرف قصد خراسان نمودند^(۱) امر مبارک به سرعت برق منتشر شد و هیجان عجیبی در پیروانش ایجاد کرد حضرت طاهره که مقیم کربلا بودند امر حضرت باب را استماع نموده اطاعت امر را حاضر شدند و به جانب خراسان متوجه گشتند.^(۲)

حضرت طاهره در اوائل حال از وطن خود قزوین به جانب کربلا روان شدند وقتی به کربلا رسیدند که سیدکاظم رشتی وفات کرده بود در همانجا ماندند و منتظر بودند ببینند ندای حضرت موعود که سیدکاظم به قرب ظهورش بشارت داده بود از کجا بلند می شود سابقاً گفتیم که چگونه به امر مبارک مؤمن شدند مراسله‌ای به وسیله شوهر همشیره خود تقدیم کردند و هیکل مبارک ایشان را در جرگه حروف حی منسلک فرمودند عنایتی که از طرف باب به طاهره متوجه شده بود که بدون تشرّف به حضور مبارک او را جزو مؤمنین اولیه محسوب داشتند بر محبت و اخلاص و شجاعتش بیفزود و با نهایت انقطاع بر نشر تعالیم الهی قیام نمود اعمال ناهنجار شوهر و خویشاوندان خود را مورد انتقاد قرار داد قیام حضرت طاهره سبب شد که در عادات و اخلاق نفوس تغییر شدیدی حاصل گشت و انقلابی در افکار پدیدار شد^(۳) مردم بر اشتعال و محبتش می افزود و از مصدر فیض فیوضات لانهایه کسب می نمود

۱- سایکس (Lieut.-Col P. M. Sykes) می نویسد، "اعتقاد بر این است که امام دوازدهم هرگز نمرد، بلکه در سال ۲۶۰ (۸۷۳) هجری از نظرها غائب شد و در روز قیامت در مسجد گوهرشاد در مشهد دوباره ظهور خواهد کرد؛ او که مهدی یا 'راهنما' (guide)* خوانده می شود زمین را از عدل پر خواهد کرد"
("A History of Persia," vol. 2, p.45).

* - معنای صحیح کلمه "مهدی" "هدایت شده" است. ترجمه سایکس (guide = راهنما) نادرست است.
(ک.ف)

۲- بنا به قول محمد مصطفی (ص ۱۰۸)، طاهره در سال ۱۲۶۳ هجری وارد کربلا شد. از کوفه و مناطق اطراف دیدن کرد، و به نشر تعالیم باب پرداخت. وی مردمی را که ملاقات می کرد از آثار مولایش، از جمله تفسیر سوره کوثر، بهره مند می ساخت.

۳- "باری در همین خانواده خود بود که قرّة العین نخستین بار از باب و تعلیمات او چیزهایی شنید و با آنکه آنچه شنید و فهمید ناتمام و غیرکافی بود کاملاً پسندید و در خاطرش تأثیر کرد. بنابراین با باب بنای مکاتبه را گذارد و به زودی تمام افکار و تعلیمات او را پذیرفت و با یک نوع شیفتگی و دل بستگی و شور و حرارت بی نظیری به تبلیغ و نشر افکار پیشوای خود پرداخت. نه تنها نسبت به تعدد زوجات به شدت اعتراض کرد بلکه نسبت به حجاب هم مخالفت و تنفر بروز داد و در میدانهای عمومی با روی باز به نطق و خطابه و تبلیغات پرداخت به طوری که تمام افراد خانواده خود و تمام مسلمانان با ایمان را به اضطراب و وحشت انداخت. اما اشخاص متعددی که پیرو او شده بودند اعمال و رفتار او را با وجد و سرور و حرارت و شور تمجید می کردند و پیوسته دایره تبلیغات او وسعت می یافت. پدر و عمو و شوهرش که همه از

سرتا پا شجاعت و غیرت بود دم بدم بر جهد و کوشش می‌افزود و از عظمت امرالله آگاه بود و به یقین مبین می‌دانست که این نداء جهان‌گیر خواهد گشت و جمیع اهل عالم در ظل خیمه آن وارد خواهند شد هرکس در کربلا به حضور طاهره می‌رسید از فصاحت گفتار و بلاغت بیانش منجذب و مسحور می‌گشت چاره‌ای جز تصدیق نداشت و نمی‌توانست اثر آن لطف بیان را انکار نماید همه مردم شهادت می‌دادند که طاهره دارای اخلاق کامله و صفات سامیه و شجاعتی عجیب و بیانی سحرآساست از طائفه نسوان اول کسی که در کربلا به واسطه حضرت طاهره به امر مبارک مؤمن شد زوجه حاجی سیدکاظم رشتی بود مشاّر الیهها مولدش شیراز بود و مطابق بیان شیخ سلطان نسبت به حضرت طاهره نهایت اخلاص و صمیمیت داشت طاهره را مادر روحانی خود می‌پنداشت و نسبت به او نهایت ارادت و صداقت را دارا بود. شیخ سلطان می‌فرمود زوجه سیدکاظم دارای اخلاق نیک و صفات فاضله ممدوحه بود علاقه‌اش نسبت به طاهره بدرجه‌ای بود که یک ساعت نمی‌توانست از او جدا شود سایر زن‌ها اعم از عرب یا ایرانی چون شدت تعلق زوجه سیدکاظم را به حضرت طاهره می‌دیدند سبب شگفتی و حیرتشان می‌شد و بر ایقان و یقینشان می‌افزود این زن بزرگوار که یادگار مرحوم سید بود یکسال پس از تصدیق به امر مبارک مریض شد سه روز مرضش طول کشید و دوران عمرش خاتمه یافت از قضاء سیدکاظم هم چنانچه قبلاً گفتیم پس از سه روز ناخوشی صعود کرده بود.

از جمله نفوسی که در کربلا به واسطه جناب طاهره به امر مبارک مؤمن شد جناب شیخ صالح بود مشاّر الیه از اعرابی بود که در کربلا سکونت داشت اول کسی که در طهران در راه امر مبارک به شهادت رسید همین شیخ صالح عرب بود حضرت طاهره همیشه از او تعریف می‌کردند و به قدری در تمجید او بیانات می‌فرمودند که برخی خیال کردند رتبه شیخ صالح با رتبه و مقام حضرت قدّوس یکی است.

و از جمله نفوسی که حضرت طاهره در کربلا تبلیغ فرمودند شیخ سلطان کربلائی بود قبلاً گفتیم که شیخ سلطان به شیراز سفر کرد و به حضور مبارک مشرف شد پس از مراجعت از شیراز با نهایت شجاعت و انقطاع به تبلیغ امرالله پرداخت و در پرتو اقدام حضرت طاهره به خدمات جلیله موفق شد. پیوسته سعی می‌کرد که اوامر طاهره را اجراء کند و آنچه را بفرماید

مجتهدین و فقها بودند نهایت کوشش را به عمل آوردند که لااقل قدری ملائم‌تر رفتار کنند و از حدت و حرارت خود بکاهد ولی او با دلایل و براهین قطعی آنها را مجاب و از خود دور می‌کرد و به نصایح آنها واقعی نمی‌گذاشت (کنت دو گوینو، مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی، صص ۱-۱۴۱)

انجام دهد.

و از جمله نفوسی که به حضرت طاهره ارادت شدیده داشتند شیخ محمد شبل پدر جناب محمد مصطفی بغدادی بود مشاّر الیه اصلاً عرب بود و در بغداد شهرت و اشتهار زیادی داشت.

به واسطه این نفوس بزرگوار بود که حضرت طاهره رایت امرالله را در عراق مرتفع ساخت و جمع کثیری از عرب و عجم را هدایت کرد و آنان را چنان تربیت نمود که با برادران ایمانی خود در ایران شرکت نمودند و در نصرت امرالله پایداری کردند و به بذل مال و جان موفق شدند.

چنانچه گفتیم امر حضرت اعلی به احبّاء برای توجه به خراسان چون در عراق به حضرت طاهره رسید برای اطاعت امر آماده شد و به جانب ایران عزیمت نمود جمعی از اصحاب و پیروانش نیز با او همراهی کردند علمای کربلا سعی و کوشش بسیار داشتند که طاهره را از توجه به خراسان ممانعت کنند حضرت طاهره چون علت اصلی ممانعت آنان را می دانست و بر نوایای سیئه آنان مطلع و آگاه بود برای هر یک از آنها نامه مفصلی مرقوم داشت و در طی آن علت مسافرت خود را ذکر کرد و افکار مذمومه و نیات سوء آنها را نیز در آن نامه ها شرح داد.^(۱)

پس از آن از کربلا به بغداد^(۲) مسافرت کرد جمعی از رؤساء و مشاهیر بغداد و رؤسای دین

۱- سمندر می گوید (دستنوشته، ص ۹)، دلیل اصلی فتنه مردم کربلا و آنچه که آنها را برانگیخت تا طاهره را در حضور حاکم بغداد متهم کنند، بی حرمتی آشکار وی به مراسم سالروز شهادت امام حسین بود که در ایام اول ماه محرم در بیت سید کاظم فقید در کربلا در حال برگزاری بود. وی به جای سوگواری، به جشن گرفتن سالروز تولد حضرت اعلی که در اولین روز همان ماه واقع شده مبادرت کرده بود. روایت شده که او، با نافرمانی آشکار از آداب و سنت های مردم، از خواهر و بستگانش خواسته بود که رخت عزا از تن بیرون کنند و به جای آن لباس شادی بپوشند.

۲- بنا به قول محمد مصطفی (صص ۱۰۸۹) مریدان و همراهان به وقت ورود به بغداد اینان بودند: ملاً ابراهیم محلاتی، شیخ صالح کریمی، سید احمد یزدی (پدر سید حسین، کاتب حضرت اعلی)، سید محمد بایگانی، شیخ سلطان کربلاتی، مادر ملاً حسین و دخترش، همسر میرزا هادی نهری و مادرش. در "کشف الغطاء" (ص ۹۴) آمده، مادر و خواهر ملاً حسین در میان زنان و مریدانی بودند که طاهره را در سفرش از کربلا به بغداد همراهی کردند. در بدو ورود، در خانه شیخ محمد ابن شبل العراقی اقامت کردند، سپس به دستور حاکم بغداد، تا رسیدن دستورات جدید از سلطان در قسطنطنیه، به خانه مفتی، سید محمود آلوسی، نویسنده نامدار تفسیر مشهور "روح المعانی"، منتقل شدند. "کشف الغطاء" اضافه می کند (ص ۹۶) که در "روح المعانی" راجع به مباحثات مفتی و طاهره مطالبی آمده است و نقل شده که مفتی طاهره را چنین مورد خطاب قرار داده است: "یا قرّة العین! تالله انی علی مذهبک ولکنی اخاف سیوف آل عثمان." "او مستقیماً به

اسلام و غیره به ملاقات طاهره رفتند مردم دیگر اعم از سنی و شیعه و نصاری و یهود که رتبه و اهمیتی داشتند به دیدن طاهره رفتند و سعی کردند که شاید او را از این سفر ممانعت کنند هر یک گفتار خود را به دلیلی مستند می ساختند و عدم نتیجه سفر او را مبرهن می داشتند ولی حضرت طاهره دلایل جمیع را رد کرد چون در مقابل او از جواب عاجز بودند، مشاراً لیها را به حال خود گذاشتند و برای آنها جز حیرت و شگفتی چیزی باقی نماند.^(۱)

حضرت طاهره وارد کرمانشاه شد علمای این شهر نهایت احترام را از او نمودند و مقام او را محترم داشتند^(۲) از کرمانشاه به همدان^(۳) سفر فرمود.

پیشوایان روحانی در همدان جمعی با او همراه و معدودی قلیل هم مردم را به مخالفت طاهره تحریض می نمودند در مقابل دسته دیگری لسان به ذکر فضائل و توسعه معارف و کثرت شجاعت طاهره گشودند حتی بر منابر علنی به مردم می گفتند طاهره را ببینید چه مقام بلندی دارد ما همه باید به او تأسی کنیم اسرار قرآن را که بر ما مجهول است از او بپرسیم باید از او درخواست کنیم که مشکلات کتب الهی را حل نماید زیرا علم و دانش او مانند دریاست

خانه مفتی اعظم رفت و در حضور او از اعتقادات و رفتارش به نهایت قوت دفاع کرد. ابتدا از پاشای بغداد و سپس از حکومت مرکزی سؤال شد که آیا او مجاز به ادامه تبلیغ عقایدش است یا نه. در پاسخ به او دستور داده شده بود که قلمرو ترکها را ترک کند"

(A Traveller's Narrative,' Note Q, p. 310).

۱- بنا به روایت محمد مصطفی (ص ۱۱۱)، افراد ذیل طاهره را از خاتقین (در مرز ایران) تا کرمانشاه همراهی کردند: شیخ صالح کریمی، شیخ محمد شبل، شیخ سلطان کربلائی، سید احمد یزدی، سید محمد بایگانی، سید محسن کاظمی، ملا ابراهیم محلاتی، و حدود سی مؤمن عرب. آنها سه روز در قریه کردند اقامت داشتند. در آن جا طاهره بی ترس و پروا تعالیم حضرت اعلی را اعلام کرد و در جلب توجه همه اقشار مردم به ظهور جدید بسیار موفق بود. گفته می شود که هزار و دویست نفر داوطلب همراهی و اطاعت از فرامین وی شدند.

۲- بنا به روایت محمد مصطفی (ص ۱۱۲)، به محض ورود وی به کرمانشاه استقبال پرشوری از وی به عمل آمد. شاهزاده‌ها، علما، و مقامات حکومتی برای ملاقات او تعجیل می کردند، و از فصاحت، شجاعت، علم وسیع، و جذبه شخصیت وی سخت تحت تأثیر قرار گرفته بودند. تفسیر سوره کوثر، نازله از قلم حضرت اعلی، در حضور عموم خوانده، و ترجمه شد. همسر امیر حاکم کرمانشاه، از جمله زنانی بود که طاهره را ملاقات کرد و شرح وی را از تعالیم مقدسه شنید. خود امیر، به همراه خانواده‌اش، حقیقت امر را تصدیق و اعتراف کرد که چقدر طاهره را تحسین می کند و به او ارادت دارد. محمد مصطفی می گوید (ص ۱۱۶)، طاهره در طی مسیرش به سوی همدان دو روز در قریه صحنه ماند. در آن جا نیز استقبال پرشوری از وی به عمل آمد که دست کمی از استقبال قریه کردند نداشت. اهالی قریه از او اجازه خواستند تا اعضای جماعتشان را جمع کنند و با هیئت همراه او دست به دست هم دهند تا امر را اشاعه و ترویج کنند. اما وی ایشان را نصیحت کرد که بمانند و تلاششان را تحسین کرد و تبریک گفت، و به سمت همدان حرکت نمود.

۳- در "تذکره الوفا" (ص ۲۷۵) آمده، طاهره دو ماه در همدان توقف کرد.

و نصیب ما از معارف و علوم قطره‌ای بیش نیست حضرت طاهره در همدان بود که جمعی از قزوین از طرف حاجی ملاصالح برای پیشبازی او آمدند و مقدم او را تهنیت گفتند و از او درخواست نمودند که هرچه زودتر به قزوین برود و مدتی را در آنجا اقامت فرماید^(۱) حضرت طاهره پس از تأمل گفتار آنان را قبول کرد و جمعی از همراهان خود را از قبیل شیخ سلطان، شیخ محمد شبل، پسر کوچکش محمد مصطفی، عابد و پسرش ناصر که بعداً به حاجی عباس معروف شد همه را فرمود به عراق عرب مراجعت کنند و جمعی را اجازه داد که با او باشند مانند شیخ صالح عرب و ملا ابراهیم گلپایگانی (این دو نفر در ایران به شهادت رسیدند شیخ صالح در طهران و ملا ابراهیم در قزوین) و میرزا محمد علی حرف حی که شوهر خواهر طاهره بود و داماد طاهره سید عبدالهادی این دو نفر از کربلا تا قزوین با حضرت طاهره بودند که بر حسب اجازه حضرت طاهره با مشارالیها همراه شدند و به قزوین رهسپار گشتند چند نفر دیگر را هم از اصحاب که ایرانی بودند از قبیل سید محمد گلپایگانی متخلص به طائر که حضرت طاهره او را فتی الملیح لقب داده بودند و غیره را امر فرمود که به اوطان خود مراجعت نمایند.

پس از ورود به قزوین طاهره به منزل پدرشان وارد شدند ملا محمد شوهر حضرت طاهره که پسر ملا تقی بود و خود را بعد از پدر و عمویش تواناترین علمای ایران می‌شمرد چون از ورود حضرت طاهره که دختر عم و زوجه‌اش بود به قزوین خبر یافت به مشارالیها پیغام فرستاد که از منزل پدر به منزل شوهر انتقال کنید واسطه این پیغام چند نفر از نسوان بودند حضرت طاهره در جواب پیغام ملا محمد چنین فرمود: «از قول من به آن نادان بی‌شعور بگوئید که اگر در ادعای قرابت و خویشاوندی با من راه صداقت می‌پیمودی و علاقه قلبی واقعی داشتی در این مدت که من در کربلا بودم لاقلاً به دیدن من می‌آمدی و در حین مسافرت از کربلا به ایران با من همراه می‌شدی پیاده راه می‌پیمودی و با کمال صمیمیت کجاوه مرا محافظت می‌کردی و تمام راه را به خدمت من می‌پرداختی آن وقت صمیمیت ترا مشاهده می‌نمودم از خواب غفلت بیدارت می‌ساختم و حقیقت امر الهی را برای تو شرح می‌دادم حال که چنین نکردی و مدت سه سال می‌گذرد که از هم جدا هستیم بهتر آنست که این مفارقت ابدی باشد یعنی نه در این دنیا و نه در جهان دیگری برای ما ملاقات و اجتماع میسر نشود آری

۱- محمد مصطفی می‌نویسد (ص ۱۱۷)، از جمله کسانی که از قزوین [به همدان] فرستاده شدند برادران طاهره بودند.



خانه‌هایی در قزوین که حضرت طاهره در آنجا اقامت فرموده‌اند.

جدائی ما ابدی و مفارقت ما دائمی است من از تو چشم پوشیدم و دیگر مورد اعتناء نخواهی بود» این جواب که با نهایت شدت و سختی اداء شده بود چنان ملام محمد را به هیجان آورد و به حدی ملام تقی را برآشفته ساخت که بی محابا طاهره را کافر خواندند.

این پدر و پسر پیوسته می کوشیدند که از جاه و مقام طاهره بکاهند و در شهرت و بزرگواری او رخنه ای ایجاد کنند طاهره نیز با کمال شجاعت از خود دفاع می کرد و نقایص آن پدر و پسر را یکایک معلوم و مبرهن می ساخت^(۱) پدر طاهره، ملام صالح که برادر ملام تقی و عمومی ملام محمد بود مردی عاقل و دانا و بی سر و صدا بود خیلی کوشش کرد که شاید بتواند این نقار را برطرف کند ولی به مقصود نرسید و مکابره همچنان بین حضرت طاهره و عمو و عموزاده اش جریان داشت.

در این بین یکی از پیروان شیخ و سید موسوم به ملام عبدالله شیرازی در اوّل ماه رمضان سال ۱۲۶۳ هجری^(۲) به قزوین وارد شد و مطابق اظهاری که خود او بعدها در طهران در نزد صاحب دیوان هنگام محاکمه نموده بود مقصودش از ورود به قزوین این بوده است که به ماه کو برود و به حضور حضرت اعلی مشرف شود و امر مبارک را تحقیق و تحرّی کند در محضر صاحب دیوان چنین گفته بود:

«من آن وقتها بایی نبودم برای تحقیق امر حضرت باب عازم شدم که به ماه کو سفر کنم چون به قزوین رسیدم دیدم شهر در نهایت اضطراب است از هر طرف هیاهو بلند است همان طوری که توی کوچه می رفتم دیدم مردم شخصی را گرفته اند عمامه اش را به گردنش انداخته اند کفش هم به پایش نبود. در وسط کوچه و بازار او را می کشیدند اذیتش می کردند کتکش می زدند لعنتش می کردند تهدیدش می نمودند پرسیدم چه خبر است این شخص چه کرده است که این طور او را مجازات می کنید گفتند گناه این شخص از کبائر است قابل عفو و غفران نیست گفتم گناه او چیست جواب دادند که این شخص علنی پیش مردم از شیخ احمد احسانی و سید کاظم رشتی تعریف و تمجید کرده است و به شرح فضائل آن دو لب گشوده از

۱- «چگونه ممکن است زنی در ایران، جایی که زن ضعیفه شمرده می شود، و بالاتر از آن در شهری مثل قزوین، جایی که روحانیون دارای نفوذ بسیار زیادی بودند و علما به دلیل تعداد و اهمیت شان توجه حکومت و مردم را جلب کرده بودند، - چگونه ممکن بود در آن جا، دقیقاً تحت چنین اوضاع نامساعدی، زنی بتواند به چنین قوتی گروهی بدعت گذار را سامان دهد؟ این مسأله ای است که حتی مورخ ایرانی، سپهر، را نیز گیج و مبهوت کرده، چه که چنین اتفاقی بی سابقه بود!»

(Journal Asiatique, 1866, tome 7, p.474).

این جهت ملاّتی حجّة الاسلام قزوین حکم به کفر او فرموده و امر کرده است او را از شهر بیرون کنیم من این قضیه را شنیدم خیلی تعجب کردم با خود گفتم چطور می شود کسی که پیرو شیخ و سید باشد جزو کفّار شود و مستحقّ این همه اذیت و آزار باشد. برای این که درست تحقیق کنم ببینم آنچه شنیده ام راست است یا دروغ و آیا ملاّتی حقیقهً این فتوی را داده یا نه به مجلس درس ملاّتی رفتم و از او پرسیدم آیا شما در باره این شخص فتوای کفر و ضرب و نفی داده اید؟ ملاّتی گفت آری خدائی را که شیخ احمد بحرینی می پرسند خدائی است که من ابداً معتقد نیستم خود او و اتباعش همه در نظر من گمراه و خدانشناسند وقتی که این سخن را از ملاّتی شنیدم خواستم همانجا در حضور شاگردان سیلی سختی به صورت او بزنم لیکن هرطور بود خودداری کردم و با خدای خود عهد نمودم که با خنجر لب های او را قطع نمایم تا پس از این نتواند به چنین گفتاری لب باز کند از محضر درشش بیرون آمدم فوراً به بازار رفتم و خنجر و نیزه کوچکی که از بهترین فولاد ساخته شده بود و نهایت درجه حدّت و شدّت را داشت خریداری کردم و آن ها را در بغل خود پنهان ساختم و مترصد فرصتی بودم تا مقصود خود را انجام دهم و آتش درونی خویش را به واسطه اخذ انتقام از ملاّتی خاموشی بخشم ملاّتی معمولاً در مسجدش مرتّب به اقامه صلاة یومیّه می پرداخت و امام جماعت بود یک شب رفتم در میان مسجد، ملاّتی بیتوته کرده، نزدیک فجر دیدم پیرزنی به مسجد وارد شد و سجّاده که همراه داشت در میان محراب بگسترده پس از آن ملاّتی تنها وارد مسجد شد و در محراب به ادای نماز مشغول گشت هیچکس هنوز در آنجا نبود من آهسته از پشت سرش رفتم تا نزدیک او رسیدم و ایستادم وقتی که سر بسجده گذاشت نیزه کوچکی را که همراه داشتم بیرون کشیدم و با نهایت قوّت به پشت سرش فرو کردم ملاّتی فریادی هولناک کشید من هم او را به پشت انداختم خنجرم را بیرون آوردم و با قوّت هرچه تمام تر به اعماق حلق او فرو بردم و به پشت و پهلویش نیز چند زخم زدم و همان طور او را در میان محراب انداختم و با سرعت تمام به پشت بام مسجد رفتم به صدای داد و فریاد مردم گوش می دادم جمعی بسیار آمدند و او را روی تخته ای گذاشتند و به منزلش بردند قاتل معلوم نبود کیست هنگامه ای در شهر پیا شد، هرکس با هرکسی دشمنی داشت او را به عنوان قاتل ملاّتی در نزد حکومت معرفی می کرد، عدّه بسیاری را گرفتند و به زندان افکندند، قلب من مضطرب بود، فکرم راحت نبود زیرا می دیدم جمعی بی گناه به تهمت قتل گرفتار حبس شدند با خود گفتم بهتر آنست که نزد حاکم بروم و خود را معرفی کنم و به کرده خویش اقرار نمایم و علت اقدام خود را به این عمل برای حکومت بیان کنم به نزد حاکم شتافتم و به او گفتم اگر قاتل حقیقی را

معرفی کنم قول می‌دهی که اشخاص بی‌گناهی را که محبوس ساخته‌ای رها کنی؟ حاکم با تأکید به من قول داد من هم خود را قاتل معرفی کردم تصدیق قول من برای آن‌ها خیلی مشکل بود هرچه می‌گفتم باور نمی‌کردند گفتم پیرزنی که سجاده ملاّ تقی را آورد و پهن کرد بگوئید بیاید واز او بپرسید. پیرزن را آوردند، اقرار کرد که درست است من سجاده آقا را هنگام فجر بردم و میان محراب افکندم ولی حاکم به شهادت پیرزن قانع نشد، مرا به منزل ملاّ تقی بردند وقتی رسیدیم که میخواست بمیرد چون نزدیک رفتم تا چشمش به من افتاد مرا شناخت و با طرز مضطربی با انگشت به من اشاره کرد که یعنی قاتل من این شخص است و بعد با دست خود اشاره کرد که این شخص را از اینجا ببرید نمی‌خواهم صورت او را ببینم و بلافاصله وفات یافت. مرا هم به زندان بردند ولی حاکم به وعده خود وفاء نکرد و دیگران را که متهم به قتل بودند رها ننمود.

ملاّ عبدالله این بیانات را که در طهران در وقت محاکمه برای صاحب دیوان شرح داد، صاحب دیوان از خوش‌نیتی و نیک‌قلبی ملاّ عبدلله خیلی خوشش آمد و به نوکرهای خود پنهانی سفارش کرد که طوری رفتار کنید ملاّ عبدلله بتواند فرار کند و وسائل فرار او را فراهم نمایند ملاّ عبدلله از زندان فرار کرد و به منزل رضاخان سردار که تازگی خواهر سپهسالار را گرفته بود پناهنده شد و در آنجا مخفی بود و هیچکس هم نمی‌دانست تا حادثه عظیمه قلعه شیخ طبرسی اتفاق افتاد ملاّ عبدلله تصمیم گرفت که خود را به اصحاب قلعه برساند پس از نیل به مقصود با نهایت شجاعت در قلعه به یاری اصحاب مشغول بود رضاخان سردار نیز از پی او به قلعه روان شد و جزو اصحاب قلعه گردید و این هر دو نفر در آن واقعه به شهادت رسیدند.

حادثه قتل ملاّ تقی خشم و غضبی عجیب در وجود ملاّ محمد و سایر بستگان ملاّ تقی ایجاد کرد ملاّ محمد مصمم شد که طاهره را در این داستان متهم کند و انتقام خود را از این راه از مشارالیها بگیرد پس از اقدامات بسیار موفق شدند که طاهره را در منزل پدرش ملاّ صالح محبوس سازند چند نفر زن را به مراقبت او گماشته و به آن‌ها سفارش کردند که جز برای وضوء گرفتن طاهره را نباید بگذارند از اطاق بیرون بیاید می‌گفتند قاتل حقیقی ملاّ تقی طاهره است زیرا به امر او این عمل اتفاق افتاده اشخاص دیگری را هم که حبس کرده بودند به طهران فرستادند و آن‌ها را در منزل یکی از کدخداهای طهران محبوس داشتند ورثه ملاّ تقی به هر طرف می‌شتافتند و به وسائل مختلفه متشبث می‌شدند که محبوسین را به واسطه خروجشان از قوانین اسلام و اقدامشان به قتل ملاّ تقی اعدام کنند.



کتابخانه حضرت طاهره در خانه پدرشان در قزوین.

یکی از منسوبین ایشان در عکس دیده می‌شود.

حضرت بهاء‌الله در آن اوقات در طهران تشریف داشتند وقتی از جریان احوال زندانی‌های بیچاره باخبر شدند برای مساعدت آنان اقدام فرمودند با سابقه آشنائی که با کدخدای مزبور داشتند به منزل او تشریف بردند تا وسائل راحتی و بالأخره آزادی آنها را فراهم کنند این کدخدا خیلی طماع و مکار و حریص بود از طرفی هم می‌دانست که حضرت بهاء‌الله در جود و سخاوت بی‌مثیل است و در کرم و بخشش بی‌نظیر و عدیل برای آنکه از فرصت استفاده کند شرح بسیاری از مصائب بی‌شمار محبوسین و گرسنگی و برهنگی آنها به حضور مبارک عرض کرد گفت اینها هیچ‌چیز ندارند همه گرسنه‌اند لباسهایشان پاره است حضرت بهاء‌الله مقداری وجه نقد فوراً فرستادند و به او امر کردند که آنها را آزاد کند و وسائل لازمه را برای آنها فراهم نماید کدخدا هم چند نفر از آنها را که طاقت حبس و زندان نداشتند رها کرد و از شدت حبس سایرین کاست و در عین حال طمع او را وادار نمود که داستان مساعدت و کمک حضرت بهاء‌الله را به محبوسین به رؤسای متبوع خویش خبر دهد تا در نتیجه مال بیشتری به دست آرد رؤساء چون این خبر را شنیدند با سابقه‌ای که به سخاوت و بخشش حضرت بهاء‌الله داشتند به طمع افتادند که از موقع استفاده کنند از این جهت حضرت بهاء‌الله را احضار نمودند و اعتراض کردند که چرا به محبوسین کمک فرمودید و مساعدت نمودید علت دیگری در این مسئله به نظر نمی‌رسد جز اینکه در جرم

آنان شرکت داشته‌اید و با مقاصد آنها همراه بوده‌اید.

حضرت بهاء‌الله فرمودند این کدخدا شرح مفصّلی از شدّت احتیاج و کثرت مصائب و گرفتاری محبوسین برای من بیان کرد و به بیگناهی آنها شهادت داد و از من درخواست نمود که به این بیچارگان مساعدت نمایم منم به مساعدت آنان پس از استماع بیانات کدخدا اقدام نمودم حالا می‌بینم که مرا شریک گناه آنان می‌دانید و در مقابل مساعدتی که نموده‌ام این طور جزاء به من می‌دهید متصدیان امور که میخواستند به هر قسمی هست از حضرت بهاء‌الله چیزی بگیرند و از این راه به نوائی برسند اجازه انصراف به منزل به حضرتش ندادند و به وعیدهای شدید تهدید کردند حضرت بهاء‌الله محبوس شدند و این اولین حبس بود که آن حضرت برای نصرت امرالله و مساعدت احبّاء بدان گرفتار شدند چند روز به همین منوال گذشت تا آنکه جعفرقلی خان برادر میرزا آقاخان نوری و دیگران اقدام کردند و حضرت بهاء‌الله مستخلص شدند.

آن‌هایی که هیکل مبارک را حبس کرده بودند برای آزادی جمال مبارک هزار تومان می‌خواستند و لکن از جعفر قلیخان ترسیدند که این مطلب را اظهار کنند ناچار شدند پس از آنکه از رفتار خود معذرت‌خواهی نمودند با نهایت حسرت و تأسّف از عدم حصول مأمول خویش حضرت بهاء‌الله را آزاد ساختند.

وَرَاثِ مَلَاتِقِي از پای ننشستند و نهایت کوشش را داشتند که قاتل مشاّرالیه را قصاص کنند به طهران آمدند و به ملاقات محمّدشاه رفتند و از او در مسئله قصاص قاتل مَلَاتِقِي دادخواهی نمودند محمّدشاه به آنها گفت مقام پدر شما که از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بالاتر و برتر نیست می‌دانید وقتی که حضرت امیر به شمشیر ابن ملجم به شهادت رسیدند بازماندگان آن حضرت فقط ابن ملجم را که قاتل بود مقتول ساختند به چه مناسبت شما برای قصاص قاتل مَلَاتِقِي می‌خواهید عده‌ای را بکشید شما حقّ دارید فقط یک نفر را که قاتل است مقتول سازید بروید قاتل حقیقی را جستجو کنید من هم حکم میدهم که او را قصاص کنند گفتار شاه چون مطابق میل وراث مَلَاتِقِي نبود البتّه از وصول به مقاصد مذمومه خود تا اندازه‌ای ناامید شدند و به شاه گفتند قاتل پدر ما شیخ صالح است شاه هم حکم قتل شیخ صالح را داد وراث جابر با نهایت ستمکاری شیخ صالح مظلوم بی‌گناه را به قتل رسانیدند این بزرگوار اول کسی است که خون مقدّسش در خاک ایران ریخته شد و اولین نفسی است که در این مملکت در راه نصرت امر الهی از جان خویش گذشت وقتی که او را به میدان شهادت می‌بردند آثار شجاعت و دلیری و سرور و انبساط عجیبی از سیمایش جلوه‌گر بود ملاقاتش با جلاّد طوری بود که

باعث تعجب شد مثل اینکه با یکی از دوستان صمیمی خود ملاقات می‌کند با جلاّد ملاقات و برخورد کرد در میدان فداء جمالات شامل حصول نصرت و بیانات امیدبخش پیوسته از زبانش جاری بود و می‌گفت: «ای مولای محبوب رجای من به تو است به تو ایمان آورده‌ام و از غیر تو چشم پوشیده‌ام از روزی که ترا شناختم دل و دیده از آمال و معتقدات جهانیان برداشتم و پوشیدم...» پس از شهادت جسد مقدّسش را در صحن حرم امامزاده زید در طهران مدفون ساختند.

وژات ملاّتی به قصاص شیخ صالح به تنهائی راضی نشدند در صدد برآمدند که وسیله‌ای برانگیزند و جمعی دیگر را به قتل برسانند صاحب دیوان که از نوایای سیئه آنان کاملاً باخبر بود حاج میرزا آقاسی را از مقاصد مذمومه آن ستمکاران خبر داد از این جهت حاجی با مقصد آنها همراهی نکرد و به سخنانشان گوش نداد.

در طهران شخصی بود معروف به صدر اردبیلی این شخص از میان پیشوایان دینی در ایران به غرور شدید و تکبر بی حدّ و حساب ممتاز بود ورثه ملاّتی پس از آنکه از شاه و حاجی میرزا آقاسی ناامید شدند به صدر اردبیلی پناهنده گشتند و نامه‌ای به او نگاشتند از جمله مضامین آن نامه این بود:

«ملاحظه فرمائید متصدّیان امور در اجرای احکام شرع و نصرت دین اسلام چقدر کوتاهی می‌کنند با آنکه خداوند حراست دین و حفظ شریعت سیدالمرسلین را از وظائف حتمیه ارباب ریاست دینیّه قرار داده شما چرا آسوده نشسته‌اید و چیزی نمی‌گوئید آخر شما رئیس شریعت اسلام و حافظ مبین احکام الهیه هستید چطور راضی می‌شوید که قاتلین عالمی جلیل و نایب حضرت رسول صلی الله علیه و آله به مجازات نرسند و حکم قصاص در باره آنها مجری نگردد اگر نمی‌توانید به اخذ انتقام یکی از نواب حضرت خیرالانام اقدام کنید، صریحاً بفرمائید به یقین مبین بدانید که سهل انگاری شما در قصاص قاتل آن عالم جلیل سبب خواهد شد که مردم جسور و جری گشته نسبت به سایرین هم که زمامدار امور روحانی هستند همین معامله را مجری خواهند داشت اگر سکوت کنید دشمنان اسلام غلبه خواهند یافت و اساس متینی را که شما حافظ و نگاهبان آن هستید متزلزل خواهند کرد حتی حیات خود شما هم در خطر خواهد بود».

صدر اردبیلی از مطالعه این نامه خائف و هراسان شد به طوری که از اجرای مقصود ورثه ملاّتی برای حفظ حیات خود چاره‌ای ندید و از طرفی هم می‌دانست که شاه با میل و نیت ورثه ملاّتی همراه نیست لذا حيله‌ای اندیشید و عریضه‌ای به محمدشاه به این مضمون نگاشت:

«چون ملاّتی عالم جلیلی بود و وراثت او نیز از نفوس محترمه هستند برای اینکه احترام آنها محفوظ بماند رجاء دارد اعلیٰ حضرت پادشاهی اجازه فرمایند که ورثه ملاّتی محبوسین را با خود به قزوین ببرند وقتی که مردم دیدند قاتلین عالم مزبور محبوس و گرفتارند آن وقت ورثه ملاّتی در ملاء عام اظهار خواهند کرد که ما از قاتلین پدر خود گذشتیم و آنها را بخشیدیم اگر اعلیٰ حضرت این درخواست آنها را قبول فرمایند نهایت عنایت را نسبت به آنها مجرا خواهند فرمود».

این نامه به شاه رسید محمدشاه نامه را خواند ولکن از حیله و مکرری که صدر بی قدر اندیشیده بود غفلت کرد و متوجه نشد مطابق مضمون عریضه او به ورثه ملاّتی اجازه داد که محبوسین را با خود به قزوین ببرند و در آنجا آزاد کنند به شرط اینکه به محض وصول به قزوین سلامتی محبوسین را کتباً به شاه خبر دهند و اذیت و آزاری به هیچیک از آنها وارد نیاورند وراثت اشرا را به محض اینکه به محبوسین بی گناه دست یافتند در اخذ انتقام نهایت ستمکاری را نسبت به آنها متوجه ساختند.

شب اولی که محبوسین را تحویل گرفتند حاجی اسدالله برادر حاجی الله وردی عموی آقا محمد هادی و آقا محمدجواد فرهادی را به قتل رساندند این مظلوم از تجار قزوین بود و مانند برادرش در آن شهر به صلاح و تقوی مشهور و معروف ورثه ملاّتی چون می دانستند که حاجی اسدالله را به واسطه شهرت زهد و حسن صیتی که دارد نخواهند توانست در قزوین به قتل برسانند برای اخمد آتش کینه جوئی مخفیانه او را کشتند این عمل طوری انجام گرفت که ظن هیچکس به آنها متوجه نشد در نصف شب این عمل شرم آور را مرتکب شدند و روز بعد شهرت دادند که حاجی به واسطه مرض وفات یافته بازماندگان حاجی اسدالله که از اصل قضیه بی خبر بودند به سوگواری او نشستند و با نهایت عزت و احترام آن مظلوم را مدفون ساختند.

سایر محبوسین را وراثت اشرا به قزوین بردند به محض ورود به شهر با سخت ترین حالتی همه آنها را به قتل رسانیدند ورثه ملاّتی قبل از ورود به قزوین به وسائل مختلفه مردم شهر را آماده حمله و هجوم ساخته بودند از این جهت به محض ورود چون مردم قزوین آن مظلومان بی گناه را دیدند با نهایت سبّیت مانند حیوانات وحشی بر آنها هجوم نمودند از جمله نفوس مقدّسه ای که در آن واقعه به شهادت رسیدند ملاّطاهر شیرازی و ملاّ ابراهیم محلاتی بودند این دو نفر از علماء و دارای زهد و صلاح و اخلاق نیک و تقوای خالص بودند مردم نادان مانند درندگان گرسنه با اسلحه مختلفه از قبیل کارد، سرنیزه و تبر به

آن‌ها حمله کردند و بدنشان را قطعه قطعه نمودند اعضای آن‌ها به قدری خرد و ریز ریز شده بود و به طوری پراکنده گشته و پایمال اشرا را گردید که چیزی باقی نماند تا دفن شود.

خدایا کریمایا چه شد که در شهری مثل قزوین اینگونه کارهای وحشت‌آور که باورکردن آن‌ها مشکل است به وقوع پیوست قزوین شهری بود که بالغ بر صد نفر از علماء و رؤسای دین اسلام در آن سکونت داشتند و باعث افتخار قزوین و قزوینیان بودند از میان این همه عالم یک نفر پیدا نشد که جلو آن مردم شریر را بگیرد و از آن اشرا خونخوار ممانعت کند یک نفر پیدا نشد بپرسد آخر از کجا و به چه جهت اجرای اینگونه اعمال ظالمانه را برای خود جایز می‌دانید هیچکس نبود که دقت کند و بفهمد در میان آن قاتل‌ها چه فرق عظیمی است آن‌هایی که خود را مخزن اسرار اسلام می‌پنداشتند و مدعی علم و ایمان بودند، اعمالشان این بود که دیدید چقدر فرق است میانه این علماء و نفوس مقدسی که قبل از اینها در عالم اسلام می‌بوده‌اند و از اعمال و انوار علم و دانش خویش جهان را روشن ساخته‌اند آن‌ها هم عالم بودند اینها هم عالم بودند اما در نظر مردم شریر خونخوار فرقی بین این دو طبقه نبود یک نفر در تمام قزوین پیدا نشد که فریاد برآورد و بگوید ای گروه زشت رفتار شریر چرا اینقدر نادان هستید چرا خود را در پرتگاه این اعمال ننگ‌آور افکنده‌اید این رفتاری که از شما سر زد پست‌ترین رفتار و زشت‌ترین کردارست که از نفوس پست صادر می‌شود آیا نمی‌دانید که درندگان بیابان هیچ‌وقت مانند شما مرتکب اینگونه اعمال ظالمانه نگشته و هیچ فردی از مخلوقات خدا به این‌گونه خونخواری و ستمکاری اقدام نکرده است تاکی در خواب غفلت هستید چرا بیدار نمی‌شوید عجب است از نفوسی که خود را مخزن و مهبط اسرار الهی می‌دانند و نایب رسول می‌شمرند مرتکب این‌گونه اعمال رذیله شوند ای امت اسلام آیا در شریعت‌الله که به آن معتقد هستید وارد نشده که یکی از شرائط نماز جماعت صداقت و عدالت امام جماعت است مگر نمی‌دانید که نماز جماعت وقتی قبول می‌شود که قلب امام جماعت از هر آلاشی پاک باشد و از نقوش شرور و سیئات طاهر و پاکیزه گردد. بدیهی است شما همه این مسائل را می‌دانید و پیشوایان روحانی خود را از حیث اعمال و رفتار می‌شناسید ظلم و ستم آنها را به چشم خود می‌بینید با این همه به آن‌ها اقتداء می‌کنید و به امام جماعت آنها تن در می‌دهید زمام امور دین را به دست آن‌ها داده‌اید و امور حال و آینده خود را به آن‌ها سپرده‌اید این چه جهل و نادانی است و این چه غفلت و جهالت که بدان گرفتار شده‌اید.

باری داستان این ظلم و ستم که پیشوایان روحانی در قزوین نسبت به جمعی بیگناه مجرا داشتند به سرعت برق در طهران منتشر شد حاجی میرزا آقاسی متحیر ماند و از این واقعه

خشمگین گشت و با لحنی شدید گفت نمی‌دانم در کدام آیه قرآن و در کدام حدیث رسول و امام نازل و مذکور است که برای خونخواهی یک نفر جمعی را به قتل برسانند محمدشاه نیز از حيله و خیانت صدر اردبیلی و همدستان او بی‌اندازه خشمگین شد و او را از طهران به شهر قم تبعید کرد این مسئله سبب سرور حاجی میرزا آقاسی گردید زیرا مدت‌ها بود که خیال داشت بهانه‌ای پیدا کند و صدر اردبیلی را از طهران دور سازد به جهت آنکه وزیر اعظم در باطن از صدر اردبیلی اندیشه داشت و از مکر او ایمن نبود وقتی که دید محمدشاه او را به قم فرستاد خیلی خوشحال شد.

در چند خط پیش گفتیم که حاجی میرزا آقاسی از شنیدن واقعه قزوین غضبناک شد این را هم باید گفت که خشم و غضب حاجی میرزا آقاسی از راه دلسوزی نسبت به مظلومین قزوین نبود بلکه از راه کج رفتاری صدر اردبیلی بود که نسبت به او عداوت داشت و به اصطلاح وزیر اعظم «لا لِحَبِّ عَلِيٍّ بَلْ لِبِغْضِ مَعَاوِيَةَ» از استماع واقعه قزوین به خشم و غضب فرو رفت و در نتیجه بسیار مسرور شد که صدر اردبیلی مورد سخط شاه گردید و به حقارت و ذلت دچار گشت شاه و وزیر برای سرکوبی متجاسرین وراث ملاتقی اقدامی نکردند و از آنها مؤاخذه‌ای به عمل نیامد از این جهت جرأت آنان زیادتر شد و بر جسارت‌شان افزوده گشت همّت گماشتند که به هر وسیله هست حضرت طاهره را نیز به شهادت رسانند و از جام سابقین به او نصیبی بخشند حضرت طاهره چون از مقصد آنان مطلع گشت از محبس خویش که پیش از این نگاشتیم مراسله‌ای به ملا محمد که به جای پدرش ملاتقی امام جمعه قزوین شده بود به این مضمون بنگاشت:

«هرچه سعی و کوشش کنید بی‌فایده است نور الهی خاموش‌شدنی نیست قال الله تعالی: «يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نَوْرَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ» (قرآن ۳۲:۹) اگر این امر مبارک که ندای آن مرتفع گشته از طرف خداست و خدائی که من می‌پرستم همان آفریدگار جهان است بین من و تو این شرط برقرار باشد که تا نه روز دیگر وسائل خلاصی مرا از زندان ظلم شما فراهم فرماید و اگر نه روز گذشت و رهائی برای من حاصل نشد هرگونه مجازاتی که می‌دانید نسبت به من مجری سازید زیرا در آن صورت بطلان اعتقاد و ادعای من برای شما ثابت و مبرهن است.»

ملا محمد بعد از مطالعه این مراسله راه تجاهل پیمود و نهایت دقت را مجری داشت که آنچه را طاهره به او نوشته واقع نشود و نهایت سعی را می‌نمود که مقصود و منظور شخص خود را که قتل حضرت طاهره است مجری دارد در این بین‌ها که هنوز موعد معینی را که

حضرت طاهره معین کرده بودند به پایان نرسیده بود حضرت بهاء‌الله اراده فرمودند که طاهره را از حبس قزوین خلاص کنند و به طهران بیاورند و به مدعیان مشارالیها ثابت نمایند که ندای مرتفع، ندای الهی است و تدبیرات مخالفین در قبال قدرت حق نقش بر آبست حضرت بهاء‌الله، آقا محمد هادی فرهادی را احضار فرمودند و او را مأمور کردند که حضرت طاهره را از محبس قزوین به طهران بیاورد تا در منزل خود از او نگاهداری کنند نامه سر بسته‌ای به محمد هادی مزبور عنایت فرمودند و به او دستور دادند که این نامه را به واسطه زوجات خاتون‌جان باید به حضرت طاهره برسانی به خاتون‌جان بگو برای اینکه بتواند این مراسله را در محبس به حضرت طاهره دهد خود را به لباس گدایان درآورد و به بهانه گدائی به درب منزلی که طاهره در آن محبوس است برود و مراسله را به مشارالیها بدهد و تو هم باید دم درب منزل بایستی تا حضرت طاهره از منزل خارج شود به محض خروج فوراً او را به طهران بیاور و فرمودند من دستور می‌دهم که یک نفر از گماشتگانم با سه رأس اسب تندرو شبانه دم دروازه قزوین حاضر باشد تو اسب‌ها را در خارج شهر در محل معینی قرار بده و طاهره را به آن مکان ببر و هر دو سوار بر اسب شده از راه غیر معمولی به طهران بیائید و سعی داشته باشی که قبل از طلوع آفتاب به طهران برسی و به محض اینکه دروازه طهران باز شد وارد شهر شوید و یکسره به منزل من بیائید خیلی مواظب باش که به راز شما کسی پی نبرد خداوند راهنمای شماست و شما را در ظل حفظ و حمایت خویش صیانت خواهد فرمود آقا محمد هادی بر حسب دستور مبارک با نهایت اطمینان از طهران به قزوین شتافت و حضرت طاهره را از محبس نجات داد و سالم‌اً باهم وارد طهران شدند و در ساعت موعود به منزل حضرت بهاء‌الله ورود نمودند.

ملاً محمد امام جمعه و یارانش با آن همه مراقبت شدید که از طاهره به عمل می‌آوردند از ناپدید شدن حضرت طاهره به طور ناگهانی مانند اشخاص برق‌زده مبهوت و متحیر ماندند مؤمنین و احباء نیز در این واقعه دچار وحشت و دهشت گشتند زیرا از اصل امر بی‌خبر بودند دشمنان حضرت طاهره به جستجوی مشارالیها پرداختند و جمیع منازل را تفتیش کردند آخر کار از پیدا کردن حضرت طاهره مأیوس شدند و چون می‌دیدند که در موعد معین که حضرت طاهره اخبار کرده بود ناپدید شد همه را حیرت فروگرفت بعضی از آنها هم اندک تنبھی برایشان حاصل شد و دانستند که اجرای این‌گونه امور از قوه بشریه ساخته نیست بدین جهت به امر مبارک مؤمن شدند و به صدق آن ندای عظیم معترف گشتند از جمله نفوسی که در آن روز مؤمن شد میرزا عبدالوهاب برادر حضرت طاهره بود ولیکن خدمتی در امر مبارک از او

ظاهر نشد و اقدامی نکرد که مثبت صدق اعتقاد او باشد.^(۱)

چون حضرت طاهره به طهران ورود کرد و به منزل حضرت بهاء‌الله وارد شد از هر جهت مطمئن گشت زیرا خود را در حفظ و حراست الهی می‌دید حضرت طاهره به یقین مبین به عظمت مقام حضرت بهاء‌الله مطلع و معترف بود و می‌دانست که چه قوه و قدرتی او را به صرف مهربانی و عنایت خود از حبس نجات داده^(۲) همان‌طوری که بدون وساطت غیر به مقام حضرت باب عارف و معترف شد همان‌طور هم از راه فراست وجدانی به عظمت مقام حضرت بهاء‌الله پی برد در سنه شصت که حضرت طاهره در کربلا بودند اشعاری سرودند مضمون اشعار آنکه عنقریب حق ظاهر خواهد شد و نسبت به حقی که ظاهر خواهد شد اظهار ایمان کرده بودند من خودم وقتی که در طهران بودم در منزل سید محمد فتی‌الملیح آن اشعار را که به خط خود حضرت طاهره بود زیارت کردم در هر حرفی و از خلال هر کلمه‌ای نفحات ایمان و ایقان طاهره نسبت به عظمت مقام حضرت باب و حضرت بهاء‌الله متضوع بود از جمله اشعار آن قصیده این بیت است:

شمس ابهی جلوه‌گر گردید و جان عاشقان در هوای طلعتش چون ذره رقصان آمده
حضرت طاهره در عظمت مقام حضرت بهاء‌الله در جمیع احوال با نهایت ثقه و اطمینان
ناطق بود و به اعداء و مخالفین با کمال شجاعت این مسئله را مبرهن می‌نمود نوراوت همین
ثقه و اطمینان بود که در تاریک‌ترین ساعات ایام محبس خود را به قرب حصول خلاصی
مسرور و مستبشر داشت چند روزی از ورود حضرت طاهره به طهران بیشتر نگذشته بود که
حضرت بهاء‌الله اراده فرمودند مشاائر الیها را با جمعی دیگر از احباء که عازم خراسان بودند به
آن دیار بفرستند خود حضرت بهاء‌الله نیز تصمیم داشتند که چند روز بعد از طهران به

۱- در "کشف الغطاء" (ص ۱۱۰) از قول ملا جعفر واعظ قزوینی آمده که ملا حسین طاهره را در قزوین در منزل آقا هادی ملاقات کرده است. این آقا هادی احتمالاً همان محمد هادی فرهادی است که از طرف حضرت بهاء‌الله مأموریت یافت طاهره را [از قزوین] به طهران ببرد. گفته می‌شود که این ملاقات پیش از به قتل رسیدن ملا تقی صورت گرفته بود.

۲- حضرت عبدالبهاء در "تذکره‌الوفا" (ص ۲۰۶) کیفیت ملاقات وحید با طاهره را، زمانی که در بیت حضرت بهاء‌الله در طهران اقامت داشتند، نقل می‌فرمایند. ایشان می‌نویسند، "جناب طاهره و رای پرده نشسته و من طفل بودم و در دامن او نشسته بودم. جناب وحید آیات و احادیثی نظیر در فرید از دهان می‌افشاند. آیات و احادیث بسیار در اثبات این امر روایت فرمود. بخت طاهره به هیجان آمد. گفت: یا یحیی فأت بعمل ان کنت ذا علم رشید. حالا وقت نقل روایات نیست، وقت آیات بیناتست، وقت استقامت است، وقت هتک استار اوهام است، وقت اعلاء کلمه‌الله است، وقت جانفشانی در سبیل‌الله است؛ عمل لازم است عمل."

خراسان عزیمت فرمایند از این جهت حضرت بهاء‌الله برادر خود آقای کلیم را مأمور ساختند تا حضرت طاهره و خدمه‌اش را که قانته نام داشت به محل امنی در بیرون طهران انتقال دهد تا از آنجا به خراسان عزیمت نمایند و به جناب کلیم تأکید فرمودند که نهایت مراقبت را به کار ببرد زیرا مأمورین دروازه‌ها چون ببینند که زنی از دروازه بیرون می‌رود ناچار تا دقت کامل در باره شخصیت او به عمل نیاورند اجازه خروج نمی‌دهند خیلی باید مواظبت کنی تا اشکالی پیش نیاید جناب کلیم برای من چنین حکایت کرده فرمودند که:

«ما سه نفری (آقای کلیم و طاهره و قانته) بر حسب امر مبارک براه افتادیم از دروازه شمران بیرون رفتیم مأمورین دم دروازه مثل اینکه ما را ندیدند هیچ نگفتند اصلاً نپرسیدند کجا می‌روید دو فرسخ از طهران دور شدیم به باغی رسیدیم که در دامنه کوه واقع شده بود آب جاری فراوانی داشت عمارتی در وسط باغ بود که هیچکس در آن جا مسکن و منزل نداشت وارد باغ شدیم من رفتم صاحب باغ را پیدا کنم و از او اجازه بخواهم همانطور که می‌گشتم پیرمردی دیدم که مشغول آبیاری باغ است گفتم صاحب باغ کیست و کجاست پیرمرد گفت هیچکس اینجا نیست زیرا بین مالک این باغ و مستأجرینش کشمکش و نزاعی ایجاد شده از این جهت ساکنین این باغ برای به پایان رساندن مرافعه و کشمکش خود به طهران رفتند و مالک این باغ از من خواهش کرده است که تا مراجعتش اینجا را محافظت کنم من خیلی خوشحال شدم و به پیرمرد گفتم آیا اجازه می‌دهی چند روزی اینجا باشیم؟ پیرمرد اجازه داد ما در آن باغ منزل کردیم وقت ناهار شد او را دعوت کردیم تا با ما ناهار بخورد عصری من به طهران برگشتم پیرمرد باغبان قول داد که حضرت طاهره و قانته را از دل و جان خدمت کند من هم خیلی سفارش کردم و گفتم شب یا خودم می‌آیم یا یک نفر از معتمدین خود را می‌فرستم و خودم فردا می‌آیم و از اینجا به خراسان خواهیم رفت وقتی که به طهران برگشتم ملاً باقر حرف حیّ را با یک نفر نوکر فرستادیم که در خدمت حضرت طاهره باشند و وقایع را به حضور حضرت بهاء‌الله عرض کردم هیکل مبارک از استماع آن داستان خیلی خوشحال شدند و اسم آن باغ را باغ جنت گذاشتند و فرمودند دست قدرت الهی این منزل و باغ را از قبل برای شما آماده کرد تا احبای او در آن مقام استراحت نمایند و از هر حیث آسوده باشند حضرت طاهره یک هفته در باغ جنت بسر بردند و بعد با محمدحسن فتی‌القزوبینی و دیگران به جانب خراسان رهسپار شدند حضرت بهاء‌الله به من امر فرمودند که جمیع وسایل سفر و لوازم عزیمت حضرت طاهره را به جانب خراسان فراهم نمایم من هم حسب الامر اطاعت کردم.

فصل شانزدهم

اجتماع اصحاب در بدشت

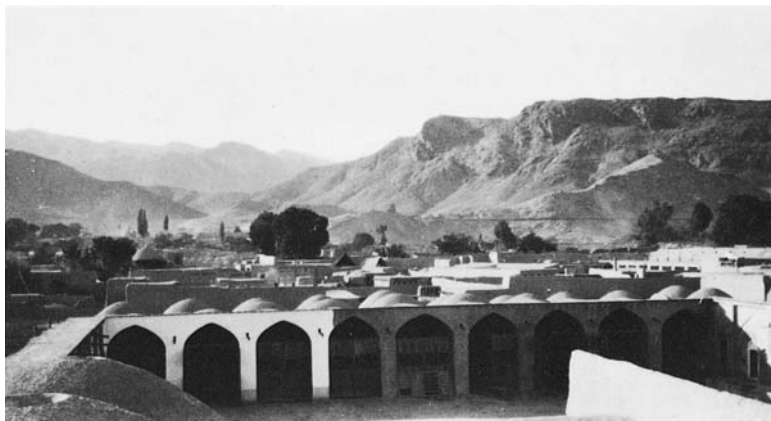
پس از آنکه حضرت طاهره به شرحی که سابق گفتیم از طهران خارج شده و به جانب خراسان عزیمت فرمود حضرت بهاء‌الله به آقای کلیم دستور دادند تا وسائل سفر هیکل مبارک را به خراسان فراهم نماید و در حین عزیمت در باره سرپرستی و تفقد عائله مبارکه به جناب کلیم سفارش زیاد نمودند و فرمودند وسائل راحتی آنها را از هر جهت فراهم نماید چون به شاهرود رسیدند جناب قدّوس به حضور مبارک مشرف شدند جناب قدّوس مخصوصاً از مشهد وقتی که خبر عزیمت حضرت بهاء‌الله را به جانب خراسان شنیده بودند برای پیش‌باز هیکل مبارک حرکت کردند و چنانکه گفتیم در شاهرود مشرف شدند سرزمین خراسان در آن ایام دچار اضطرابی شدید بود قیام و اقدام حضرت قدّوس و جناب باب‌الباب به تبلیغ امر مبارک مردم آن حدود را از خواب غفلت بیدار کرده بود پس از ارتفاع ندای امر اثر مخالفت در قلوب اهالی ایجاد شد جمعی با کمال خلوص و اطمینان در حلقه اهل ایمان وارد شده، به خدمت مشغول بودند جمعی دیگر از پیشرفت امر مبارک و مشاهده ارتفاع رایت الهی آتش عناد و عداوت نسبت به امر مبارک در قلوبشان مشتعل و از هیچگونه اذیت و آزاری فروگذار نمی‌کردند مردم از هرگوشه و کنار دسته‌دسته برای تحرّی حقیقت و تحقیق حال به منزل ملاحسین می‌رفتند ایشان هم طالبین را به محضر جناب قدّوس رهبری می‌فرمودند رفت و آمد جمعیت به منزل ملاحسین به قدری زیاد شد که زمام‌داران امور کشوری را پریشان ساخت حکومت شهر که از این رفت و آمد هراس شدیدی برایش حاصل شده بود عده‌ای را مأمور کرد که خادم مخصوص جناب باب‌الباب را که حسن نام داشت دستگیر نمایند مقصود حاکم این بود که به واسطه این عمل از طرفی مردم را از قوه و قدرت خود بترساند و از طرف دیگر باب‌الباب را دچار خوف و هراس سازد تا در نتیجه پیشرفت اقداماتش در جذب قلوب و جلب نفوس کمتر شود مأمورین حسن را دستگیر نمودند و انواع زجر و عذاب و سخریه و استهزاء را نسبت به او انجام دادند بینی حسن را سوراخ کرده مهارش نمودند و در کوچه و بازار شهر او را گردش دادند جناب باب‌الباب در محضر حضرت قدّوس بود که خبر دستگیری خادمش به او رسید برای آنکه مبادا از استماع این خبر قلب حضرت قدّوس محزون گردد فوراً از جا برخاست و پس از تحصیل اجازه از محضر

قدّوس بیرون رفت اصحاب دور جناب باب‌الباب را گرفتند و عرض کردند برای اخذ انتقام باید اقدام نمود و ستمکارانی را که این مظلوم بی‌گناه را گرفتار و مورد آزار خود قرار داده‌اند باید به سختی مجازات کرد این تقاضا را با کمال الحاح از جناب ملاحسین نمودند حضرت باب‌الباب اصحاب را امر به صبر و سکون کرده و به آن‌ها فرمودند:

«پریشان خاطر مباشید و از گرفتاری حسن مضطرب مشوید زیرا حسین اینک با شماست و به شما قول می‌دهد که حسن را صحیح و سالم به زودی به شما تسلیم نماید» اصحاب پس از استماع این بیان دیگر به عرض مطلب جسارت نکردند ولی قلباً با نهایت میل اخذ انتقام از اشرار را طالب بودند جمعی از آن‌ها در کوچه و بازار شهر مشهد به راه افتاده و فریاد "یا صاحب‌الزمان" از آن‌ها بلند بود این اولین مرتبه‌ای بود که مردم خراسان فریاد "یا صاحب‌الزمان" اهل ایمان را می‌شنیدند فریاد اصحاب به قدری بلند بود که به تمام اطراف شهر می‌رسید خبر این هیاهو به نقاط مجاور نیز رسید و اثر شدیدی در قلوب و افکار مردم ظاهر کرد و در حقیقت این واقعه مقدمه ظهور وقایع عظیمه‌ای بود که مردم احتمال می‌دادند بعدها به وقوع می‌انجامد اصحاب فریادکنان خود را به مأمورین حکومتی که حسن را مهار کرده در کوچه و بازار می‌گردانیدند رسانده تمام آن‌ها را کشتند و حسن را از دست آن‌ها نجات داده به نزد جناب ملاحسین آوردند و وقایع جاریه را به عرض رسانیدند جناب باب‌الباب به اصحاب فرمودند شما طاقت نداشتید حسن را در زجر و عذاب ببینید نمی‌دانم در شهادت حسین چه خواهید کرد.^(۱)

شهر مشهد در آن ایام بر اثر طغیان سالار و فتنه سرکشی او دچار پریشانی و اضطراب عجیبی بود شاهزاده حمزه میرزا با لشکریان و تجهیزات خود در چهار فرسنگی شهر برای جلوگیری از شورش طاغیان اردوگاه ساخته بود چون خبر قیام اصحاب و فریاد آن‌ها به سمع شاهزاده رسید عده‌ای را مأمور ساخت که به شهر بروند و به دستگیری حاکم مشهد جناب باب‌الباب را دستگیر کنند و به اردوگاه نزد شاهزاده بیاورند عبدالعلی خان مراغه‌ای که سرهنگ توپخانه شاهزاده بود پس از استماع این خبر نزد شاهزاده رفت و گفت حضرت والا من خودم یکی از چاکران جناب ملاحسین و از پیروان آن بزرگوار هستم به شما می‌گویم تا من زنده هستم نخواهم گذاشت هیچکس نسبت به ملاحسین جسارتی کند و توهین و اذیتی روا دارد مگر اوّل مرا بکشید آن وقت آنچه را در نظر دارید انجام دهید حمزه میرزا از استماع

اینگونه بیان صریح و مشاهده این صراحت لهجه از رئیس توپخانه خویش که در این موقع به خصوص نهایت احتیاج را به مساعدت او داشت بی اندازه حیران و متعجب گشت و برای تسکین هیجان عبدالعلی خان چنین گفت: من هم جناب ملاحسین را ملاقات کرده‌ام و نسبت به او نهایت محبت و اخلاص را دارم برای تسکین اضطرابی که در شهر حاصل شده است این مأمورها را می‌فرستم که ایشان را به اردوگاه بیاورند و گرنه هیچ نیت سوئی و قصد اذیت و آزاری در باره جناب ملاحسین نداشته و ندارم سپس شاهزاده به خط خویش نامه‌ای به جناب ملاحسین نوشت و از ایشان درخواست کرد که برای تسکین غوغای شهر چند روزی در اردوگاه بگذرانند تا او بتواند حضرت ایشان را از هجوم اعداء حفظ کند و خود نیز از محضرشان استفاده نماید چادر زربافی را که اختصاص به خود شاهزاده داشت فرمان داد برای میهمان عزیزش در نزدیکی اردوگاه بزنند چون نامه شاهزاده به باب‌الباب رسید عین نامه را به حضرت قدّوس تقدیم نمود و مصلحت آن جناب را درخواست کرد قدّوس فرمود دعوت شاهزاده را اجابت کنید به هیچ وجه از قبول این دعوت ضرری متوجه شما نخواهد شد من هم امشب با میرزا محمدعلی قزوینی حرف حیّ به جانب مازندران سفر خواهم کرد شما هم پس از چندی با اصحاب از خراسان با علم‌های سیاه بیرون خواهید آمد و به من ملحق خواهید شد و در نقطه‌ای که خداوند مقدر فرموده به ملاقات یکدیگر خواهیم رسید ملاحسین خود را به پای جناب قدّوس انداخت و با کمال فرح و سرور عرض کرد اوامر شما را از دل و جان اطاعت می‌کنم جناب قدّوس باب‌الباب را در آغوش کشیده پیشانی و چشمان آن حضرت را بوسیدند و او را به خداوند سپردند هنگام عصر همان روز جناب ملاحسین با نهایت سکون و اطمینان به اردوگاه حمزه میرزا رفتند عبدالعلی خان با جمعی از صاحب‌منصبان به اشاره حمزه میرزا آن حضرت را پیشباز نمودند باب‌الباب به خیمه‌ای که برای او نصب شده بود ورود فرمود جناب قدّوس شبانگاه میرزا محمدباقر قاینی و جمعی از وجوه اصحاب را احضار فرمودند و به آن‌ها سفارش و تأکید نمودند که در جمیع احوال مطیع حضرت باب‌الباب باشند و اوامر او را اطاعت نمایند از جمله به اصحاب فرمودند عنقریب امتحانات شدیده برای شما خواهد رسید و مصائب و بلیات بسیار وقوع خواهد یافت محفوظ ماندن شما در ضمن جریان این امتحان و بلاء فقط منوط به اطاعت اوامر باب‌الباب است و نجات شما مربوط به پیروی خالصانه از آن بزرگوار پس از این بیانات حضرت قدّوس با میرزا محمدعلی قزوینی از مشهد به جانب مازندران روانه شدند و از اصحاب وداع نمودند. پس از چند روز در بین راه جناب قدّوس با میرزا سلیمان نوری ملاقات فرمودند مشاراًلیه



قریه شاهرود

داستان نجات یافتن حضرت طاهره را از زندان قزوین و توجهشان را به خراسان به حضور قدّوس عرض کرد و نیز خبر مسافرت حضرت بهاء‌الله را از طهران به خراسان برای جناب قدّوس بیان نمود میرزا سلیمان و میرزا محمدعلی در خدمت جناب قدّوس روان شدند تا به بدشت رسیدند رسیدن به بدشت مقارن با هنگام طلوع فجر بود در آنجا جمعی از احباء را ملاقات کردند و قصد داشتند که به شاهرود سفر کنند چون به شاهرود نزدیک شدند آقا محمد حناساب با میرزا سلیمان که از دنبال آنها روان بود ملاقات کرد قدّوس به وسیله مشاّرالیه خبردار شد که حضرت بهاء‌الله و حضرت طاهره از شاهرود به بدشت رفتند و جمع بسیاری از احبای اصفهان و قزوین و سایر بلاد ایران به انتظار آن هستند که با حضرت بهاء‌الله به خراسان بروند میرزا سلیمان به آقا محمد حناساب گفت به ملا احمد ابدال بگو که امروز صبح نوری بر تو تابید ولیکن متوجه نگشتی و مقصودش از این کلمه جناب قدّوس بود آقا محمد حناساب که به بدشت رسید داستان توجه قدّوس را به شاهرود به حضور حضرت بهاء‌الله عرض کرد حضرت بهاء‌الله با ملا محمد نوری هنگام غروب آفتاب از بدشت به طرف شاهرود روان شدند و روز بعد در وقت طلوع آفتاب با جناب قدّوس از شاهرود به بدشت مراجعت فرمودند.

اول تابستان بود حضرت بهاء‌الله سه باغ اجاره کردند یکی مخصوص قدّوس و دیگری مختص حضرت طاهره و همراهانش و باغ سوّم را برای خودشان اختصاص دادند عدّه مؤمنین که در بدشت حاضر بودند به هشتاد و یک نفر بالغ بود تمام این جمعیت در دوره توقّفشان در بدشت میهمان حضرت بهاء‌الله بودند حضرت بهاء‌الله هر روز لوحی به میرزا

سلیمان نوری می‌دادند که در جمع احبّاء بخواند هر یک از اصحاب در بدشت به اسم تازه‌ای موسوم شدند از جمله خود هیکل مبارک به اسم بهاء و آخرین حروف حیّ به نام قدّوس و جناب قرّة‌العین به طاهره مشتهر گشتند برای هر یک از یاران بدشت از قلم مبارک حضرت اعلی توفیقی صادر شد و اسم تازه هر یک در صدر توفیق مرقوم شده بود بعضی از نفوس که پابست تقالید قدیمه بودند از حضرت طاهره به حضور مبارک حضرت اعلی شکایت کردند که مراعات تقالید قدیمه را نمی‌فرماید حضرت اعلی در ضمن توفیقی در جواب آن‌ها فرمودند در باره کسی که لسان عظمت او را طاهره نامیده من چه می‌توانم بگویم.

باری در ایّام اجتماع یاران در بدشت هر روز یکی از تقالید قدیمه الغاء می‌شد یاران نمی‌دانستند که این تغییرات از طرف کیست و این اسامی به اشخاص از طرف چه شخصی داده می‌شود هر یک را گمان به کسی می‌رفت معدودی هم در آن ایّام به مقام حضرت بهاء‌الله عارف بودند و می‌دانستند که آن حضرت است که مصدر جمیع این تغییرات است و آن بزرگوار است که بدون خوف و بیم این اوامر را صادر می‌فرماید شیخ ابوتراب از جمله اشخاصی بود که از جریانات احوال در بدشت مطلع بود روزی چنین حکایت کرد و گفت: "در ایّام اجتماع بدشت حضرت بهاء‌الله را یک روز نقاهتی دست داد و ملازم بستر شدند جناب قدّوس به عیادت آمدند و در طرف راست حضرت بهاء‌الله نشستند بقیّه یاران نیز تدریجاً در محضر مبارک مجتمع شدند در این بین محمّدحسن قزوینی که اسم تازه او فتی القزوینی بود وارد شد و به جناب قدّوس عرض کرد حضرت طاهره می‌خواهند با شما ملاقات کنند برخیزید به باغ ایشان تشریف ببرید حضرت قدّوس فرمود من تصمیم گرفته‌ام که دیگر با طاهره ملاقات نکنم از این جهت به دیدن او نخواهم رفت^(۱) محمّدحسن برگشت و ثانیاً به محضر قدّوس مراجعت نمود و خواهش کرد که ایشان به دیدن طاهره بروند و عرض کرد حضرت طاهره حتماً باید با شما ملاقات کنند اگر شما تشریف نیاورید حضرت طاهره خودشان به اینجا خواهند آمد وقتی که دید جناب قدّوس مسئولش را اجابت نکردند محمّدحسن شمشیر خود را کشید و در مقابل قدّوس نهاد و گفت من ممکن نیست بدون شما نزد طاهره برگردم و اگر

۱- در "کشف الغطاء" آمده، قدّوس و طاهره قبلاً به توافقی رسیده بودند. طبق این توافق بنا بود که طاهره استقلال ظهور باب، و نسخ قوانین و احکام دور قبل را اعلان کند. از طرف دیگر، قرار بود که قدّوس به مخالفت با او و انکار دیدگاه‌های وی بپردازد. دلیل چنین قراری تعدیل تأثیرات چنین اعلان چالش‌انگیز و دامنه‌داری، و جلوگیری از مخاطراتی بود که چنین بدعت تکان‌دهنده‌ای مطمئناً ایجاد می‌کرد (ص ۲۱۱). به نظر می‌رسد که حضرت بهاء‌الله در این مجادله موضع بی‌طرفی اتخاذ کرده‌اند، اگرچه عملاً ایشان محرک اصلی بودند و در سراسر مراحل مختلف آن واقعه فراموش‌نشده نظارت و راهنمایی می‌کردند.

تشریف نمی‌آورید با این شمشیر مرا به قتل برسانید قدّوس با چهره غضبناک فرمود من هیچ وقت با طاهره ملاقات نخواهم کرد و آنچه را که می‌گوئی انجام خواهم داد محمدحسن نزد قدّوس به زانو درآمد و گردن خود را حاضر و آماده نگهداشت تا قدّوس با شمشیر سرش را از تن جدا سازند ناگهان حضرت طاهره بدون حجاب با آرایش و زینت به مجلس ورود فرمود حاضرین که چنین دیدند گرفتار دهشت شدید گشتند^(۱) همه حیران و سرگردان ایستاده بودند زیرا آنچه را منتظر نبودند می‌دیدند اینها خیال می‌کردند که دیدن حضرت طاهره بدون حجاب محال و ملاحظه اندام و مشاهده سایه آن حضرت هم جایز نیست زیرا معتقد بودند که حضرت طاهره مظهر حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام^(۲) است و آن بزرگوار را رمز عصمت و طهارت می‌شمردند حضرت طاهره با نهایت سکون و وقار در طرف راست جناب قدّوس نشستند حضّار را آثار خوف و دهشت در چهره پدیدار بود همه مضطرب بودند پریشان بودند خشم و غضب از طرفی و ترس و وحشت از طرف دیگر بر آن‌ها احاطه داشت زیرا حضرت طاهره را بی حجاب در مقابل خود می‌دیدند بعضی از حاضرین به قدری مضطرب شدند که وصف ندارد عبدالخالق اصفهانی که از جمله حاضرین بود از مشاهده آن حال با دست خود گلوی خویش را برید و از مقابل حضرت طاهره فرار کرد



قریه بدشت

۱- "اما اثر حاصله از این پیشامد مانند صاعقه‌ای بود که بر سر مستمعین فرود آمد. بعضی صورت‌شان را با دست پوشانیدند و جمعی تعظیم غرائی نمودند. پاره‌ای دامن لباس را بر سر کشیدند مبدا نظرشان به صورت حضرت طاهره بیفتد. چه هرگاه نگاه به صورت زن نامحرم عابری بشود در شرع گناه است تا چه رسد نظرکردن به صورت شخص مقدّسی مانند حضرت طاهره. ...مجلس در میان یک همهمه و آشوب بیان‌ناپذیری خاتمه یافت. هتّاکی و ناسزاگوئی باریدن گرفت که چرا این زن بر خلاف قوانین مذهبی صورت خود را به مردان نشان می‌دهد. بعضی‌ها می‌گفتند این زن ناگهان مبتلا به جنون شده. پاره‌ای نسبت هرزه‌گردی به او می‌دادند اما بعضی هم خیلی کم از او دفاع می‌کردند" (ا.ل.م. نیکالا، "سید علی محمد معروف به باب"، ص ۳۰۱).

۲- دختر حضرت محمد(ص)، و همسر امام علی(ع).

و فریادزنان دور شد چند نفر دیگر نیز از این امتحان بیرون نیامدند و از امر تبری کرده به عقیده سابق خود برگشتند عده زیادی روبروی حضرت طاهره ایستاده بودند مبهوت و حیران شده بودند و نمی دانستند چه بکنند جناب قدوس در جای نشسته بودند شمشیر برهنه در دست داشتند و آثار خشم و غضب در رخسارشان آشکار و چنان می نمود که فرصتی می طلبد تا حضرت طاهره را به یک ضربت شمشیر مقتول سازند اما جناب طاهره ابداً اعتنائی نداشت آثار متانت و اطمینان در چهره اش پیدا بود یاران را مخاطب ساخت و در نهایت فصاحت و بلاغت بر نهج قرآن مجید خطابه غزائی اداء فرمود و در خاتمه بیان خود از قرآن مجید این آیه را تلاوت کرد «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهْرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ» (قرآن ۵۴:۵۵-۵۴) در حین قرائت این آیه اشاره به جمال مبارک و حضرت قدوس نمود و طوری اشاره فرمود که حاضرین نفهمیدند مقصود حضرت طاهره از ملیک مقتدر کدام یک از آن دو وجود مبارک است بعد فرمود من هستم آن کلمه ای که حضرت قائم به آن تکلم خواهد فرمود و نقباء از استماع آن کلمه فرار خواهند نمود آنگاه متوجه حضرت قدوس شده و به ایشان فرمودند «چرا در خراسان امور اساسیه ای را که نافع به مصلحت امر بود انجام ندادید؟» قدوس جواب دادند من آزاد هستم و آنچه را که صلاح و صواب بدانم مجری می سازم و مقید به اجرای آراء یاران خود و دیگران نیستم آنگاه جناب طاهره حاضرین را مخاطب ساخته فرمودند خوب فرصتی دارید غنیمت بدانید جشن بگیرید امروز روز عید و جشن عمومی است روزی است که قیود تقالید سابقه شکسته شده همه برخیزید باهم مصافحه کنید.

باری آن روز تاریخی تغییر عجیبی در رویه و عقاید حاضرین داد روز پرهیجانی بود در عبادات طریقه خاصی ایجاد شد و رویه و عقاید قدیمه متروک گشت بعضی همراه بودند بعضی این تغییر را کفر و زندقه می پنداشتند و می گفتند احکام اسلامی هیچ وقت نسخ نمی شود عده ای می گفتند اطاعت حضرت طاهره واجب است هر چه بفرماید لازم الاجرا است جمعی معتقد بودند که جناب قدوس نایب حضرت اعلی و حاکم مطلق است عده ای هم این پیشامد را امتحان الهی می پنداشتند تا صادق از کاذب ممتاز گردد و مؤمن از کافر جدا شود گاهی حضرت طاهره از اطاعت جناب قدوس سرپیچی می فرمودند و می گفتند من قدوس را به منزله شاگرد خودم می دانم حضرت باب ایشان را فرستادند تا من به تعلیم و تهذیبشان پردازم و نسبت به او نظر دیگری ندارم قدوس هم از طرف دیگر می فرمودند طاهره در این امور راه خطاء می پیماید و پیروان او نیز از جاده صواب برکنار و دورند این محاجه و گفتگو چند روز در بین جناب قدوس و طاهره ادامه داشت بالأخره حضرت بهاء الله به اصلاح

فیما بین قیام فرمودند مناقشات زایل شد و انظار جمیع متوجه قیام به خدمت امر الهی گردید^(۱) از اجتماع یاران در بدشت مقصود اصلی که اعلان استقلال امر مبارک و آغاز نظام جدید بود حاصل شد^(۲) آن روز به منزله نفع صور بود احکام و قواعد جدید اعلان گشت. پس از خاتمه دوره بدشت یاران به صوب مازندران توجه نمودند حضرت بهاءالله کجاوه‌ای امر فرمودند تهیه شود جناب قدوس و طاهره باهم سوار کجاوه شدند و به طرف مازندران رفتند طاهره در بین راه اشعار به نظم می‌آورد و می‌فرمودند یاران که در دنبال کجاوه پیاده راه می‌پیمودند به صدای بلند آن اشعار را بخوانند صدای آن‌ها منعکس می‌شد و در کوه و دشت می‌پیچید و محو تقلید قدیم و آغاز روز جدید را به گوش مردم می‌رساند حضرت بهاءالله مدت بیست و دو روز در بدشت توقف فرمودند و چنانچه قبلاً گفته شد اصحاب از بدشت به جانب مازندران توجه نمودند بعضی از پیروان چون دیدند که حضرت طاهره

۱- "همین عمل آشکار قره‌العین بود که بنیادهای اعتقاد خشک به تعالیم اسلامی را در میان ایرانیان لرزاند. می‌توان افزود که نخستین ثمره تعلیم قره‌العین کسی نبود جز قدوس قهرمان، و این که احتمالاً خود آن معلمه خوش‌بیان، بصیرتش را مدیون [حضرت] بهاءالله بود. البته، این گمان که بزرگ‌ترین دوستش وی را نکوهش کرده باشد صرفاً حکایتی شیرین است"

(Dr. T.K. Cheyne's "The Reconciliation of Races and Religions," p. 130-4)

۲- "گفته شده که علت واقعی گردآمدن آن اجتماع نگرانی برای باب بود، و تمایل برای انتقال او به جایی امن. اما دیدگاهی که مقبولیت بیشتری یافته - [یعنی این دیدگاه] که موضوع مورد نظر آن اجتماع، رابطه بانی‌ها با احکام اسلامی بود - از احتمال بیشتری نیز برخوردار است" (Ibid., p. 80) "موضوع اجتماع [بدشت] تصحیح یک بدفهمی شایع بود. بسیاری فکر می‌کردند رهبر جدید آمده تا، به معنی کاملاً صوری کلمه، احکام اسلامی را اجرا کند. در واقع آن‌ها می‌اندیشیدند که هدف [حضرت] محمد ایجاد سلطنتی جهانی بر پایه عدالت و صلح از طریق جاری ساختن جوی‌های خون، و با استمداد از مشیت الهی است. از طرف دیگر، باب با تعدادی از مریدانش در جهت بیدارسازی وجدان‌ها حرکت می‌کرد، گرچه روش او همیشه بر یک منوال نبود؛ تنها سلاح او 'شمشیر روح بود، یعنی کلمه‌الله' و وقتی که قائم ظاهر می‌شد همه چیز احیا می‌گردید. اما قائم در آستانه ظهور بود، و تنها کار باقی‌مانده، آماده‌سازی برای آمدنش بود. دیگر نمی‌بایست تفاوتی بین نژادهای برتر و فروتر، یا بین مرد و زن باشد. دیگر نمی‌بایست روینده‌های بلند و دست و پا گیر نشانه فروتری زنان باشد. به نظر ما، بانوی باهنری که در برابر ما قرار دارد راه خاص خودش را برای حل این مسئله داشت... در یک روایت دیگر آمده که خود قره‌العین با روینده‌ای در آن اجتماع شرکت کرد. اگر چنین باشد، وی هیچ لحظه‌ای را برای کنارزدن آن از دست نداده است، و (گفته شده که) او با حرارت بسیار آغاز به سخن کرد که 'منم نفیر صور، منم نفعه شیپور،' یعنی 'مانند جبرئیل، ارواح خفته را بیدار می‌کنم.' همچنین گفته شده که بعد از این سخنان کوتاه آن زن شجاع، [حضرت] بهاءالله سوره قیامت (۷۵) را تلاوت کردند. ترتیل سوره به این صورت اغلب تأثیر زیادی دارد. معنای باطنی این عمل آن بود که نوع بشر در آستانه گذر به دور عظیم جدیدی است، و برای او مجموعه جدیدی از قوانین و سنن اجتناب‌ناپذیر است."

(Dr. T. K. Cheyne's "The Reconciliation of Races and Religions," p. 101-3).

حجاب صورت را به یکسو نهاده این طور نتیجه گرفتند که ممکن است بر حسب هوای نفس به مناهی و سیئات مشغول شوند و از مسئله نسخ شریعت به خیال باطل خود این طور تصوّر کردند که حریت مضرّه را پیشه خویش سازند از حدود آداب تجاوز کنند و به اجرای هوای نفس خویش مشغول شوند این خیال باطل و سودای خام که برای کوتاه نظران حاصل شده بود سبب شده که خشم خدا بر آن‌ها نازل گردید و مورد غضب پروردگار واقع شدند به این معنی که در حین توجّه به مازندران چون به قریه نیالا رسیدند جمعیتی به آن‌ها حمله ور شدند و بلای شدیدی از دست اعداء بر آن عده بی پروا که از روی هوای نفس به کسر حدود پرداخته بودند وارد شد تا صاحب نظران به حفظ حدود الهی بپردازند و شریعت الله به شرف و بزرگواری ذاتی خود محفوظ ماند. من (نبیل) از لسان مبارک حضرت بهاء الله شنیدم که راجع به آن پیش آمد چنین فرمودند:

«وقتی که ما به نیالا رسیدیم برای استراحت در دامنه کوه فرود آمدیم هنگام فجر از صدای سنگ‌هایی که جمعیت مهاجمین از بالای کوه به طرف ما می‌افکندند بیدار شدیم هجوم آن‌ها به قدری شدید بود که همراهان ما گرفتار ترس و خوف گردیده فرار کردند من لباس‌های خودم را به جناب قدّوس پوشانیدم و او را به محلّ امنی فرستادم و خود می‌خواستم بعداً به او ملحق شوم وقتی که به آن محلّ رسیدم قدّوس از آنجا رفته بود در نیالا به جز جناب طاهره و جوانی موسوم به میرزا عبدالله شیرازی کس دیگری باقی نمانده بود هجوم جمعیت شدید بود خیمه‌ها را کردند برای حفاظت طاهره جز همان جوان شیرازی دیگری را نیافتیم مشاراً لیه دارای شهامت و عزمی شدید بود شمشیری به دست گرفته بود و با کمال شجاعت جمعیتی را که برای غارت کردن ااثا ما هجوم می‌کردند جلوگیری می‌کرد با آنکه چندین زخم برداشته بود برای حفظ اموال ما حاضر بود جان خود را فداء نماید من در مقابل آن جمعیت قرار گرفتم و به نصیحت آن‌ها پرداختم و به آن‌ها فهماندم که قساوت و بدرفتاری خوب نیست نصیحت من مؤثر واقع شد و بعضی از اموالی را که به غارت برده بودند مسترد داشتند.»

باری حضرت بهاء الله با جناب طاهره و خادمه وی به نور عزیمت فرمودند و شیخ ابوتراب را به حفظ و حراست طاهره گماشتند در این بین‌ها مخالفین و اعداء با تمام قوی می‌کوشیدند که آتش خشم و غضب محمدشاه را نسبت به حضرت بهاء الله مشتعل سازند. به شاه می‌گفتند سبب اصلی و باعث واقعی وقایعی که در شاهرود و مازندران اتفاق افتاد همین شخص بهاء الله است این قدر گفتند تا شاه را وادار کردند حکم صادر نمود که حضرت بهاء الله را دستگیر کنند می‌گویند محمدشاه بعد از استماع اقوال مخالفین در باره حضرت

بهاء‌الله یک روز با خشم و غضب فراوان گفت: «چون پدر ایشان به مملکت من خدمات بسیار کرده تا کنون آنچه را که در باره ایشان شنیده بودم اهمّیت نمی‌دادم ولی این دفعه تصمیم گرفته‌ام که ایشان را اعدام نمایم» یکی از صاحب‌منصبان شاه در طهران پسرش در مازندران بود محمدشاه به او حکم کرد که به پسرش بنویسد بهاء‌الله را دستگیر کرده به طهران بفرستند پس این شخص یکی از ارادتمندان واقعی و طرفداران حقیقی حضرت بهاء‌الله بود از قضاء روزی که حضرت بهاء‌الله را به منزل خود دعوت کرده بود شب قبلش این حکم به او رسید از دیدن این حکم برآشفتم و به هیچکس در این خصوص اظهاری نکرد حضرت بهاء‌الله که



کجاوه‌های ایرانی

میهمان او بودند در چهره مشارّالیه آثار حزن و کدورت مشاهده فرمودند و از راه نصیحت به او فرمودند در هرکار به خدا اعتماد کن روز دیگر سواری از طهران رسید و به محض اینکه به مهماندار حضرت بهاء‌الله نزدیک شد به صدای بلند به لهجه مازندرانی گفت "مردی بمر" یعنی محمدشاه مرد جوان مهماندار از شنیدن این خبر آثار حزنش برطرف شد و داستان را برای حضرت بهاء‌الله نقل کرد و در محضر میهمان بزرگوار خود با کمال فرح و سرور شبی به روز آورد اما جناب قدّوس در بین راه گرفتار دشمنان گردید و در نتیجه در شهر ساری در منزل میرزا محمدتقی بزرگترین مجتهدین آن شهر محبوس گشت بقیه اصحاب بعد از واقعه نیالا به اطراف پراکنده شدند و داستان بدشت و وقایع عجیبه آن ایام را برای سایر مؤمنین حکایت کردند.



قلعه چهریق

فصل هفدهم

حبس شدن حضرت اعلی در قلعه چهریق

حادثه نیالا که شرح آن از پیش نگاشته شد در نیمه شهر شعبان سال هزار و دویست و شصت و چهار هجری قمری^(۱) به وقوع پیوست در اواخر همین ماه حضرت باب را به تبریز انتقال دادند و ستمکاران نسبت به آن حضرت از هیچگونه اهانت و استهزائی خودداری نمودند در همان اوقات که حضرت بهاء‌الله و پیروان در نیالا گرفتار هجوم اعداء بودند حضرت باب نیز به وسیله مخالفین به تبریز منتقل شدند در همان وقتی که حضرت بهاء‌الله و اصحابشان مورد هجوم جهال قرار گرفتند حضرت باب نیز در همان وقت مورد ضرب شدید از ناحیه دشمن زشت رفتار سنگین دل بودند حضرت باب بنا به امر حاجی میرزا آقاسی به جانب چهریق^(۲) منتقل شده و به دست یحیی خان کرد سپرده شدند خواهر این یحیی خان زوجه محمدشاه و مادر ولیعهد بود میرزا آقاسی اوامر مؤکده به یحیی خان کرده بود که نسبت به حضرت باب مانند علی خان ماکوئی رفتار نکند و به هیچ یک از پیروان باب اجازه ندهد که به حضور مبارکش مشرف شوند هر چند این اوامر به طور شدت به یحیی خان رسیده بود

۱- ۳ ژوئیه - ۱ آگوست ۱۸۴۸ م.

۲- در "مقاله شخصی سیاح" (ص ۲۱) آمده، که حضرت اعلی پیش از این که برای محاکمه و تحقیق به تبریز برده شوند، سه ماه در قلعه چهریق اقامت داشتند.

ولی مشاؤالیه به تنفیذ آن اوامر قادر نشد زیرا به واسطهٔ مشاهدهٔ آثار جلال و بزرگواری از ناصیهٔ محبوس خود محبت شدیدی در قلبش نسبت به حضرت باب^(۱) ایجاد شد اوامر میرزا آقاسی را به کلی فراموش کرد کردهائی که در چهریق ساکن بودند هر چند عداوتشان نسبت به شیعیان از کردهای ماکو زیادتر بود ولی محبت حضرت باب در قلبشان مشتعل شد ارادت کاملی به آن بزرگوار پیدا کردند هر یک صبح که از خانه بیرون می آمد پیش از اشتغال به کار رسمی خود به مقام هیکل مبارک توجه می کرد و تمنای فیض و برکت می نمود سر به خاک ذلت می گذاشت و در حالت سجده فیض روحانی را از آن مقام مقدس طلب می کرد هر یک برای دیگری عجایبی را که از آن حضرت دیده بود نقل می کرد یحیی خان هیچکس را از تشرف به حضور مبارک ممانعت نمی کرد^(۲) جمعیت زائرین به قدری زیاد بودند که چهریق گنجایش و وسعت برای آنها نداشت از این جهت احباء به چهریق قدیم که اسکی شهر نامیده می شد و تا قلعه یک ساعت راه فاصله داشت توقف می نمودند حضرت باب هر چه می خواستند از چهریق کهنه خریداری می شد و در زندان به حضور مبارک می آوردند یک روز فرمودند قدری غسل بخرند و از قیمتش سؤال نمودند مبلغی که برای قیمت غسل باید پرداخته شود گران بود فرمودند «غسل خوب ممکن است از این ارزان تر بدست بیاید من پیش از این تاجر بودم شما باید در جمیع امور و در جمیع معاملات از من پیروی کنید همسایگان خود را گول نزنید و مواظب باشید کسی شما را نفریبد این است رویهٔ مقتدای شما» هیچکس نمی توانست در هیچ قسمتی نسبت به حضرت باب بر خلاف واقع رفتار کند آن حضرت هرگز راضی نمی شدند که نسبت به هیچکس اگر چه ناتوانترین افراد بشر باشد بر خلاف انصاف رفتار شود فرمودند این غسل را به صاحبش برگردانید و غسل بهتری که قیمتش ارزان تر باشد بخرید اخبار توجه نفوس و ایمان اشخاص معروف به حضرت باب که

۱- "باب در چهریق تحت محدودیت بسته تر و شدیدتری نسبت به دوران اقامتش در ماکو بود. از این رو معمولاً اولی را جبل شدید (که ارزش عددی کلمه 'شدید'، ۳۱۸، با ارزش عددی نام چهریق یکی است)، و دومی را جبل باسط می نامید" (A Traveller's Narrative, Note L, p. 276)

۲- "آن جا نیز مانند همه جاهای قبلی، مردم دور او جمع شدند. م. ماشنین (M. Mochenin) در خاطراتش در بارهٔ باب می گوید: در ماه ژوئن سال ۱۸۵۰ (شاید به احتمال قوی تر سال ۱۸۴۹ باشد) که جهت انجام وظیفه به چهریق رفته بودم، بالاخانه ای را که باب از فراز آن تعالیمش را تبلیغ می کرد، دیدم. کثرت مستمعین به حدی بود که حیاط گنجایش همهٔ آنها را نداشت؛ بسیاری از آنها در کوچه ها مانده بودند و با خلسه ای روحانی به آیه های قرآن جدید گوش می دادند. پس از مدت بسیار کوتاهی باب به تبریز منتقل شد و به مرگ محکوم گردید" (Journal Asiatique, 1866, tome 7, p. 371)

در قلعهٔ چهریق محبوس بودند به سمع حکومت رسید و بر پریشانی افکار زمامداران افزود جمعی از مشاهیر علماء و اشراف و ارباب مناصب دولتی در شهر خوی به امر مبارک مؤمن شده بودند و از پیروان مخصوص آن بزرگوار به شمار می‌رفتند.

از آن جمله میرزا محمدعلی و برادرش بیوک آقا بود این دو نفس از اشراف مشهور و معروف آن حدود بودند که به نصرت امر قیام کردند و به تبلیغ همشهری‌های خود از هر طبقه و صنفی مشغول شدند در نتیجه بین خوی و چهریق جمعیت زیادی از مؤمنین و طالبین حقیقت آمد و شد می‌کردند.

در آن اوقات میرزا اسدالله که از دانشمندان شهر و ادبای عالی مقام بود نسبت به امر مبارک بی‌اندازه معاندت و مخالفت داشت مخالفت او به درجهٔ بود که هیچ‌یک از احبباء جرأت نداشتند به تبلیغ او قیام کنند مشارالیه خوابی دید و بدون آنکه به کسی اظهار کند و خواب خود را برای کسی حکایت نماید مطلبی چند در نظر گرفت و عریضه‌ای به حضور مبارک به وسیلهٔ میرزا محمدعلی تقدیم نمود مضمون آنکه من سه مطلب را در نظر گرفته‌ام خواهشمندم بفرمائید آن مطالب چیست بعد از چند روز توفیق شرح رؤیای مشارالیه و مطالبی که در نظر گرفته بود تصریح شده بود میرزا اسدالله پس از مشاهدهٔ این مطالب به امر مبارک مؤمن شد و از کثرت شوق با آنکه به پیاده‌رفتن معتاد نبود به قصد تشرّف به حضور مبارک قدم در راه نهاد و از خوی به جانب قلعه روانه شد و آن راه سخت پرسنگ را پیاده پیمود یارانش هرچه درخواست نمودند که راه را سواره بپیماید قبول نکرد و گفت پیاده‌رفتن بهتر است چون به حضور مبارک رسید بر یقینش افزوده گشت و شجاعتی شدید در وجودش حاصل شد که تا خاتمهٔ حیاتش با او همراه بود حضرت اعلیٰ مشارالیه را به دینان ملقب فرمودند.

در همان سال حضرت اعلیٰ به چهل نفر از یاران و پیروان خویش امر فرمودند که هر یک رساله‌ای در اثبات حقیقت امر مبارک که به آیات قرآنی و احادیث مستند باشد بنگارند همه اطاعت کردند و هرکدام رساله‌ای نوشتند و به محضر مبارک تقدیم نمودند رسالهٔ میرزا اسدالله مورد عنایت مبارک واقع شد بی‌اندازه از رساله او تمجید فرمودند و لقب دینان را در همین وقت به او دادند و لوح حروفات نیز به اعزاز او از قلم مبارک نازل شد دینان پس از زیارت این لوح گفت اگر حضرت نقطه اولی^(۱) جز همین لوح مبارک برای اثبات صحت دعوت خویش آثار دیگری نداشتند کافی بود این لوح که منتشر شد اهل بیان مقصود مبارک را

۱- یکی از القاب حضرت اعلیٰ.

که در این لوح مندمج بود نفهمیدند بعضی خیال کردند که این لوح در خصوص تفسیر علم جفر^(۱) است باری مقصود اصلی مستور بود تا وقتی که جناب مبلغ شیرازی در باره این لوح مبارک از محضر حضرت بهاء‌الله که در آن وقت در زندان عکّا مسجون بودند درخواست نمود که اسرار لوح مبارک مزبور را اظهار فرمایند لوحی از قلم جمال مبارک در شرح اسرار لوح حروفات نازل شد در آن لوح تصریح فرمودند که مقصود از لوح حروفات بشارت به ظهور من یظهره‌الله است که نوزده سال بعد از اعلان دعوت حضرت باب ظاهر خواهد شد در لوح حروفات سرّ مستغاث از قلم حضرت اعلیٰ نازل شده بود و کسی معنی آن را نمی‌دانست تا آنکه جمال مبارک سرّ مزبور را مکشوف ساختند. کلمه مستغاث در بیانات حضرت اعلیٰ از جمله موانع و حجاب‌هایی بود که اهل بیان را از عرفان من یظهره‌الله باز می‌داشت و چون معنی اصلی آن را نمی‌دانستند به حضرت من یظهره‌الله یعنی جمال مبارک و صدق ادعای آن بزرگوار برخی از آن‌ها ایمان نداشتند لکن پس از نزول لوح مبارک در تفسیر مستغاث از قلم حضرت بهاء‌الله این حجاب و مانع از راه طالبین برطرف شد. باری میرزا اسدالله دیان در نهایت شجاعت به تبلیغ امر مبارک پرداخت از هیچکس ملاحظه نمی‌کرد این مطلب بر پدر جناب دیان که از دوستان صمیمی صدر اعظم زمان بود بی‌نهایت گران آمد ناچار شکایت پسر خود را به حاجی میرزا آقاسی نمود.

در همین اوقات مسئلهٔ دیگری به وقوع پیوست که خاطر حکومت را پریشان ساخت آن قضیه این بود که درویشی از هند به چهریق آمد و به حضور مبارک مشرف شد به محض اینکه بشرف لقا فائز گشت به حقانیت امر مبارک اقرار کرد و ایمان خود را علنی نمود و در اسکی شهر به تبلیغ امر پرداخت و با نهایت حرارت مردم را هدایت می‌کرد حضرت اعلیٰ او را قهرالله نامیدند همهٔ نفوسی که با او ملاقات می‌کردند به کمال شخصیت و قوت ایمان او اقرار داشتند بعضی را گمان چنین بود که این درویش مبین دین الهی است ولی خود او ابداً مدعی چنین مقامی نبود درویش قهرالله می‌گفت زمانی که در هند اقامت داشتم و جزو کارکنان یکی از نواب‌های معروف بودم حضرت باب در عالم رؤیا به من ظاهر شده فرمودند: «این زرو زیور را از خود دور کن و به قلعهٔ چهریق که در آذربایجان است بیا مرا ملاقات کن و به محضر محبوب قلب خود بشتاب» من هم امر او را اطاعت کردم و آمدم و به مقصود قلبی خود رسیدم داستان این هیاهو که به واسطهٔ درویش قهرالله در بین رؤسای اکراد چهریق

واقع شده بود ابتداء به تبریز و از آنجا به طهران رسید از طهران فرمان صادر شد که حضرت باب را به تبریز انتقال دهند شاید این هیجان و هیاهو تسکین یابد قبل از وصول این فرمان تازه، حضرت باب به واسطه جناب عظیم به درویش قهرالله اطلاع دادند که به هندوستان مراجعت کند و از همان راهی که آمده پیاده و با کمال انقطاع باز گردد و به خدمت امر مشغول شود و نیز به جناب عظیم فرمودند که به میرزا عبدالوهاب ترشیزی که در خوی سکونت داشت اطلاع دهد که فوراً به ارومیه برود و در آنجا به محضر مبارک مشرف شود و نیز به عظیم فرمودند به سید ابراهیم خلیل در تبریز اطلاع بده و از طرف من به او بگو که آتش نمرودی در شهر تبریز به زودی مشتعل خواهد شد ولی به مؤمنین اذیتی نخواهد رسانید من عنقریب به تبریز خواهم آمد امر مبارک که به درویش قهرالله رسید بدون درنگ اطاعت کرد و براه افتاد بعضی می خواستند با او در آن سفر همراهی کنند به آن‌ها می‌گفت شما طاقت مشقات سفر را ندارید و اگر بیائید در بین راه حتماً هلاک خواهید شد از این گذشته حضرت باب امر فرمودند که من تنها به وطن خود مراجعت کنم بعضی برای مصارف سفر او و جوهی می‌دادند برخی لباس به او می‌دادند ولی از هیچکس او چیزی قبول نمی‌کرد تنها و پیاده عصائی بدست گرفت و رفت هیچکس ندانست که بر سر او چه آمد و خاتمه احوالش معلوم نیست.

جناب میرزا محمدعلی زنوزی ملقب به انیس که در تبریز بود چون شنید که حضرت باب در چهریق تشریف دارند خواست به محضر مبارک مشرف شود سیدعلی زنوزی که ناپدری او بود و از اعیان و بزرگان تبریز محسوب می‌شد نهایت جدّ و جهد را مبذول داشت که جناب انیس را از این خیال باز دارد برای این منظور بهتر آن دید که انیس را در منزل حبس کند و نگذارد خارج شود جناب انیس در حبس بیمار گشت و همان‌طور بود تا وقتی که حضرت اعلی را از چهریق به تبریز آوردند و دو مرتبه به چهریق برگردانیدند.

شیخ حسن زنوزی برای من این‌طور حکایت کرد که در همان اوقات که حضرت باب جناب عظیم را به مسافرت امر فرمودند به من نیز دستور دادند که جمیع الواح نازله در ماکو و چهریق را جمع آوری کنم و به سید ابراهیم خلیل که آن وقت در تبریز بود بسپارم و به او تأکید کنم که در حفظ آن امانات الهیه کوشش بسیار نماید هنگامی که در تبریز اقامت داشتم چون با سیدعلی زنوزی قرابتی داشتم اغلب به دیدن او می‌رفتم مشارئالیه پیوسته از جناب انیس نگران بود و در باره کار او پریشان می‌گفت من خیال می‌کنم که این پسر دیوانه شده مرا بدنام کرده است این ننگی که از رفتار او برای من حاصل شده چگونه مرتفع نمایم یک روز به من گفت «شیخ حسن شما بروید او را ملاقات کنید قدری او را نصیحت کنید که اقلاً ایمان

خودش را پنهان دارد و این قدر جزع و فزع نکند» من بر حسب سفارش سید علی زنوزی هر روز نزد جناب انیس می‌رفتم می‌دیدم اشک از چشمانش جاریست، جریان اشک دائمی بود وقتی که حضرت باب را از تبریز ثانیاً به چهریق بردند روزی به دیدن انیس رفتم دیدم حالش تغییر کرده غم و اندوهی ندارد آثار سرور و فرح از بشره‌اش آشکار است به محض اینکه مرا دید با سرور بی‌متهی با من معانقه کرد و گفت چشم‌های مولای محبوب من صورت ترا دیده است و چشم‌های تو به زیارت آن وجه نورانی فائز شده است حال بیا تا برای تو حکایت کنم چه شد که اندوه من به سرور مبدل گشت پس از آنکه حضرت باب را به چهریق برگرداندند و من هم در این جا محبوس و گرفتار بودم با نهایت تأثر قلباً به هیکل مبارک توجه کردم و به راز و نیاز مشغول شدم که ای محبوب قلب من مشاهده می‌فرمائی که چه اندازه ناتوان و گرفتار حبس و زندانم تو بینائی و دانا که شوق و اشتیاق من برای تشرّف به حضورت حدّ و حصری ندارد مولای مهربان رجاء دارم این ظلمت ناامیدی که بر قلب من مسلط گشته به انوار وجه منیر تو مرتفع شود از این قبیل راز و نیازها می‌کردم و از خود بی‌خبر شدم ناگهان صدای هیکل مبارک را شنیدم فرمودند: «محمّد علی برخیز» متوجه شدم، دیدم جمال نورانی مولای مهربان در مقابل چشمم ظاهر و عیانست با تبسمی لطیف به من نظر می‌فرمود من خود را به اقدام مبارک افکندم به من فرمودند «خوشحال باش ساعت موعود نزدیک است در همین شهر تبریز عنقریب در مقابل مردم شهر مرا مصلوب خواهند ساخت و هدف گلوله‌های اعداء خواهم شد. جز تو کسی را در این موهبت با خودم شرکت نخواهم داد مژده‌باد که تو آن روز با من جام شهادت خواهی نوشید و این‌ها و عدّ غیر مکذوب» چون به خود آمدم خویش را در دریای سرور و نشاط غرقه یافتم غم و اندوه دنیا در مقابل این سرور من قیمتی ندارد هنوز آواز مبارک در گوش من است و شب و روز چهرهٔ مبارک در مقابل چشمم مجسم به یاد آن تبسم لطیف مألوفم و هیچ متوجه نیستم که گرفتار حبس و زندانم یقین دارم آنچه را که مولای مهربانم وعده فرمود واقع خواهد شد و ساعت موعود فرا خواهد رسید من او را نصیحت کردم که صابر باش و این قضیه را از همه کس پنهان دارد جناب انیس به من قول داد که این راز را با کسی در میان نهد و رفتار خود را با سید علی زنوزی به رفق و مدارا تبدیل کند من فوراً از نزد جناب انیس بیرون آمده به ملاقات سید علی شتافتم و به او گفتم که پسر شما رفتارش تغییر کرده و این سبب شد که انیس از حبس و بند رهائی یافت با خویشان و اقربای خود رفتاری نیک داشت تا روز شهادتش فرا رسید یعنی آن روزی که خود را فدای محبوب خویش ساخت مردم تبریز همه جانفشانی او را در راه محبوبش دیدند و بر حالش گریه کردند.

فصل هیجدهم

مجلس ولیعهد در تبریز

حضرت اعلی می دانستند که خاتمه حیاتشان نزدیک است از این جهت پیروان خود را امر فرمودند که از چهریق هرکدام به نقطه‌ای توجه کنند و خودشان در نهایت تسلیم و رضا منتظر ظهور قضاء بودند تا آنکه فرمان صادر شد مأمورین حضرت را از راه ارومیه به تبریز وارد نمایند زیرا اگر از راه خوی حضرت اعلی را به تبریز می بردند می ترسیدند اهالی خوی تظاهراتی کنند.

چون حضرت باب به ارومیه رسیدند ملک قاسم میرزا نهایت احترام را نسبت به حضرت باب مرعی داشت و به همه مأمورین سپرده بود که با آن بزرگوار در نهایت احترام رفتار نمایند یک روز حضرت باب عازم حمام بودند ملک قاسم میرزا در صدد برآمد که حق را امتحان کند مشاؤالیه اسبی داشت در نهایت سرکشی که هیچکس نمی توانست بر او سوار شود آن اسب را امر کرد آوردند که حضرت باب سوار شده به حمام تشریف ببرند و به هیچ وجه سابقه اسب را به حضور مبارک عرض نکرده بود خادمی که مأمور این کار بود پنهان از ملک قاسم میرزا داستان سرکشی اسب را به حضور مبارک عرض کرد که مبدا اذیتی به هیکل مبارک برسد فرمودند به خدا واگذار کن خداوند خودش محافظت خواهد فرمود مردم ارومیه که این مسئله را دیدند به مقصود حاکم پی بردند جمعیت بسیاری در میدان عمومی جمع شده بودند تا ببینند که چگونه حضرت باب بر آن اسب سوار می شوند مأمور اسب را نزدیک آورد حضرت اعلی با کمال اطمینان و متانت جلو رفتند لگام اسب را از دست مهتر گرفتند و اسب را نوازش فرموده پای مبارک را به رکاب گذاشتند و سوار شدند اسب بدون سرکشی تسلیم بود و با کمال راهواری سیر می کرد مردم همه چون سابقه این اسب سرکش را داشتند از مشاهده این حال تعجب کردند و این مطلب را یکی از معجزات دانستند و یکباره هجوم کردند که رکاب اسب را ببوسند فرّاش‌های شاهزاده مردم را از این عمل ممانعت نمودند که مبدا سبب اذیت هیکل مبارک بشوند شاهزاده پیاده در موکب مبارک تا نزدیک حمام همراهی کرد بعد هیکل مبارک به او فرمودند که مراجعت کند فرّاشان شاهزاده جمعیت را که برای زیارت حضرت باب ازدحام کرده بودند متفرّق می ساختند و راه باز می کردند چون به حمام رسیدند یکی از نوکرهای مخصوص با سید حسن برای انجام خدمات حضرت باب با هیکل



بیتی که محلّ توقّف حضرت باب در ارومیه (رضائیه) بوده. بالاخانه‌ای که با علامت X مشخص شده اطاق مبارک بوده.

مبارک همراهی کردند حضرت باب از حمّام پس از آنکه بیرون آمدند ثانیاً بر همان اسب سوار شده مراجعت فرمودند مردم از مشاهده آن جاه و جلال صدا به تکبیر بلند کردند شاهزاده بنفسه نیز به حضور مبارک رسید و همراه موکب مبارک به مقرّی که معین شده بود مراجعت کرد اهالی ارومیه به حمّام هجوم کردند و تا آخرین قطره آب خزانه حمّام را به تبرک بردند در شهر هیاهوی عجیبی برپا شده بود هیکل مبارک که جوش و خروش مردم را مشاهده کردند حدیثی را که از حضرت امیر علیه السلام مروی است بیان فرمودند که آن حضرت فرمود «دریاچه ارومیه به جوش و خروش خواهد آمد و آبش شهر را خواهد گرفت» بعضی به حضور مبارک عرض کردند که بیشتر مردم شهر به امر مبارک مؤمن شدند حضرت اعلی چون این مطلب را شنیدند این آیه قرآن «۲:۲۹» را تلاوت فرمودند قوله تعالی: «أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكَوَأَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ».

مردم ارومیه بعد از استماع بلیه‌ای که بر آن حضرت در تبریز وارد شد به مفاد آیه مبارکه مزبوره در امتحان لغزیدند و به جز چند نفر بقیه مردم از امر مبارک اعراض کردند از جمله نفوسی که در ایمان خود مستقیم ماندند یکی ملاً امام وردی بود که در استقامت و ثبات در ردیف ملاً جلیل ارومی حرف حیّ قرار داشت مشاراً لیه بعدها به حضور جمال مبارک نیز رسید و به شرف ایمان مشرف شد و به تبلیغ امر مبارک قیام کرد الواح عدیده از قلم جمال مبارک به اسم او عنایت شد و پیوسته به خدمت مشغول بود تا در هشتاد سالگی وفات یافت. باری مردم چون به یکدیگر می‌رسیدند امور عجیبه‌ای که از حضرت باب مشاهده کرده بودند برای هم نقل می‌کردند این مطالب به تدریج منتشر می‌شد تا آنکه در طهران به گوش پیشوایان دین رسید همه برآشفتمند و همّت گماشتند که برای حفظ مقام ریاست خویش از پیشرفت امر مبارک جلوگیری کنند و چون می‌دیدند که امر حضرت باب در اطراف و اکناف انتشاری غریب و سریع دارد و برای خود چنین قوه‌ای را مشاهده نمی‌کردند دانستند که اگر ممانعت نکنند جمیع تأسیساتشان از بین می‌رود و هر چه را در ضمن سال‌ها یافته‌اند ضایع و هدر می‌گردد در تبریز مخصوصاً هنگامه غریبی بود علمای آن شهر خیلی می‌ترسیدند مردم که شنیدند حضرت باب را وارد تبریز می‌کنند هیجان عظیمی کردند و همه می‌کوشیدند که به زیارت باب نایل شوند هیجان و هجوم مردم به اندازه‌ای بود که حکومت مجبور شد در این مرتبه مقرّ حضرت باب را در خارج شهر تبریز معین کند هیچکس اجازه نداشت که به حضور مبارک برسد زیرا حکومت قدغن کرده بود فقط کسانی مشرف می‌شدند که حضرت باب آن‌ها را احضار فرماید.

در شب دؤم پس از وصول به تبریز حضرت باب جناب عظیم را احضار فرمودند و علناً در نزد او اظهار قائمیت نمودند عظیم چون این ادعا را شنید در قبول متردد شد حضرت باب به او فرمودند من فردا در محضر ولیعهد و در حضور علماء و اعیان ادعای خود را اظهار خواهم کرد و برای اثبات ادعا به آیات تحدی خواهم نمود و به جز آیات به سایر مطالب متمسک نخواهم شد.

نبیل می گوید جناب عظیم برای من حکایت کرد و گفت که من آنشب خیلی فکر پریشان بود تا صبح نخوابیدم وقتی که نماز صبح را خواندم تغییر عجیبی در خودم مشاهده کردم گویا باب تازه‌ای در مقابل من گشوده شد پیش خود فکر کردم که اگر من به دین مقدس اسلام و حقایق حضرت رسول مؤمن و موقن هستم و به حجیت آیات معتقد این اضطراب و پریشانی در باره امر حضرت باب چه علت دارد هرچه بفرماید صحیح است و درست و بدون هیچ ترس و ریبی باید قبول کرد از حصول این فکر اضطرابم برطرف شد به حضور مبارک مشرف شدم و رجای عفو و بخشش نمودم به من فرمودند بین عظمت امر الهی به چه حد است و ظهور امرالله چقدر عظیم است که امثال عظیم را مضطرب و پریشان خاطر می سازد اینک به فضل الهی امیدوار باش و به اتکاء فضل و عنایت او تزلزل نفوس را به ثبات و ضعف قلب عباد را به قوت تبدیل نما ثبات و استقامت تو به درجه‌ای خواهد رسید که اگر دشمنان ترا قطعه قطعه کنند از محبت تو نسبت به من ذره‌ای نخواهد کاست مژده باد که در آینده به لقای مظهر رب العالمین مشرف خواهی شد. این بیانات مبارکه را که شنیدم به منزله مرهمی بود که جراحات مرا از هر جهت شفاء بخشید و اندوه مرا زایل نمود از آن تاریخ تا کنون اثری از اضطراب و ترس در وجود من نیست هرچند مأمورین حضرت باب را در خارج شهر نگاه داشتند ولی این مطلب از هیجان مردم جلوگیری نکرد بلکه ممانعت بیشتر علت شدت میل شد میرزا آقاسی فرمان داده بود که پیشوایان روحانی تبریز در دارالحکومه شهر مجتمع شوند و حضرت باب را محاکمه کنند.

از جمله مدعوین حاجی ملا محمود نظام‌العلماء بود که ناصرالدین میرزای ولیعهد^(۱) را درس می داد و از جمله ملا محمد ممقانی و میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و جمعی دیگر اکابر علمای شیخیه و شیعه بودند ولیعهد بنفسه در این مجلس حاضر بود و ریاست مجلس به

۱- متولد ۱۷ ژوئیه سال ۱۸۳۱؛ آغاز سلطنت سپتامبر ۱۸۴۸؛ فوت ۱۸۹۶. "این شاهزاده در ۲۳ ژانویه ۱۸۴۸ به حکومت تبریز منصوب شد و چون پدرش مرد در ۴ سپتامبر دوباره به طهران برگشت و در ۱۸ همین ماه به تخت نشست" (ا.ل.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، ص ۲۴۵، پانوش ۲).



ناصرالدین شاه در طفولیت دیده می‌شود. میرزا ابوالقاسم قائم مقام در طرف راست و حاجی میرزا آقاسی در طرف چپ او ایستاده‌اند. اولین نفر از سمت چپ که با علامت X مشخص شده منوچهرخان معتمدالدوله است.

نظام‌العلماء واگذار شده بود چون همه حاضر شدند^(۱) رئیس مجلس از طرف حضار به یکی از مأمورین اشاره کرد که حضرت باب را به مجلس بیاورد جمعیت از هر طرف هجوم کرده بودند و هر یک فرصتی می‌جست که به زیارت حضرت باب مشرف شود از کثرت جمعیت راه مسدود بود و مأمور مجبور شد که به زحمت راهی بگشاید چون حضرت باب وارد مجلس شدند به اطراف نظر انداختند و دیدند برای نشستن محلی نیست به جز محلی که برای ولیعهد تهیه شده بود حضرت باب سلام کردند و با کمال شجاعت و اطمینان در محل خالی جلوس فرمودند عظمت و قوه روحانی حضرت باب به اندازه‌ای بود که تمام حضار بی حرکت در جای خود قرار گرفته و سکوت عجیبی بغتة در آن مجلس روی داد و هیچیک نتوانستند لب به گفتار بگشایند بالأخره نظام‌العلماء سکوت را برهم زد و از حضرت باب سؤال کرد شما چه ادعائی دارید؟ حضرت باب سه مرتبه فرمودند من همان قائم موعودی هستم که هزار سال است منتظر ظهور او هستید و چون اسم او را می‌شنوید از جای خود قیام می‌کنید و مشتاق لقای او هستید و عجل‌الله فرجه بر زبان می‌رانید برآستی می‌گویم بر اهل

۱- در "مقاله شخصی سیاح" (ص ۲۲) علاوه بر اسامی فوق نام میرزا احمد امام جمعه نیز ذکر شده است.

شرق و غرب اطاعت من واجب است به جز ملامحمد ممقانی کسی دیگری جسارت بر تکلم نمود این ملامحمد یکی از رؤسای شیخیه و از شاگردان جناب سید کاظم رشتی بود حضرت سید رشتی اغلب از عدم ایمان و فساد اخلاق او تأسف داشتند و گریه و ناله می نمودند. شیخ حسن زنوزی می گفت که من از جناب سید کاظم رشتی شنیدم که در باره اخلاق و عدم ایمان و خیانت ملامحمد ممقانی بیاناتی می فرمودند پیوسته منتظر بودم که ببینم در آینده چکار خواهد کرد و چه خبائتی از او به ظهور خواهد رسید وقتی که رفتار او را در مجلس ولیعهد با حضرت باب مشاهده نمودم دیدم آنچه را که سید مرحوم فرموده بودند کاملاً به وقوع پیوست من آن روز در آن مجلس حاضر بودم و در خارج محلّ نزدیک در ایستاده بودم و هرچه در مجلس می گذشت می شنیدم.

ملامحمد در دست چپ ولیعهد نشسته بود حضرت باب میان ملامحمد و ولیعهد جالس



ناصرالدین شاه

بودند وقتی که حضرت باب خود را قائم موعود معرفی فرمودند همه حضار را ترس و خوف احاطه کرد سرها را پائین انداختند سیمای همه تغییر کرد رنگ همه زرد شد ملامحمد ممقانی یعنی همان پیشوای یک چشم مکار پس از استماع بیان مبارک با وقاحت تمام گفت ای جوان بدبخت شیرازی عراق را خراب کردی حال آمده ای که آذربایجان را خراب کنی حضرت باب فرمودند جناب شیخ من به میل خود اینجا نیامده ام شماها مرا احضار کردید و به این مجلس دعوت نمودید ملامحمد برآشفتم و گفتم ای پست ترین پیروان شیطان ساکت باش حضرت باب فرمودند یا شیخ آنچه از قبل گفتم باز هم می گویم نظام العلماء مصلحت چنان دید که از راه دیگر داخل مذاکره شود و به اصل ادعا ایراد نماید پس به حضرت باب رو کرد و گفت شما مدعی مقام

بزرگی هستید باید دلیل قاطعی بر صدق ادّعای خود اقامه نمائید حضرت باب فرمودند اقوی دلیل و برهان مهمّ بر صحّت دعوت حضرت رسول الله آیات الهی بود چنانچه در قرآن (۵۱:۲۹) فرموده است: «أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ» خداوند این دلیل محکم و برهان متقن را برای اثبات صحّت ادّعای خود به من عنایت فرموده است چنانچه در مدّت دو روز و دو شب به اندازه قرآن مجید آیات الهی از لسان و قلم من جاری می شود نظام العلماء گفت خوب است در وصف این مجلس مانند آیات قرآن آیاتی بفرمائید تا حضرت ولیعهد و سایر



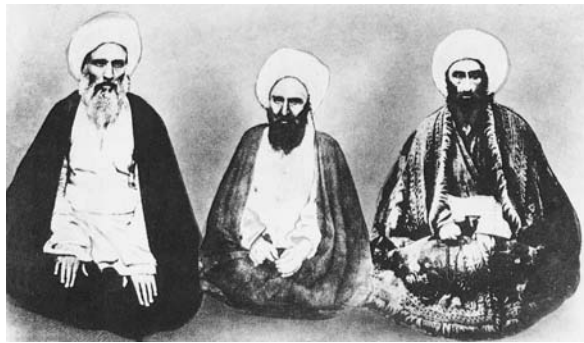
ناصرالدین شاه

علماء شاهد این برهان باشند حضرت باب مسئول او را اجابت کرده و فرمودند: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ» ملامحمد ممقانی فریاد برآورد که اعراب کلمه را خطاء گفتی تو که از قواعد نحو بی خبری چگونه قائم موعود هستی؟ حضرت باب فرمودند در آیات قرآنی نیز رعایت قواعد نحویه نشده زیرا کلام الهی به مقیاس قواعد خلق سنجیده نمی شود مردم باید تابع قوانین کلام الله باشند در سبب موضوع قرآن خلاف قواعد نحویه نازل و مذکور است ولی چون کلام الهی است هیچکس جرأت اعتراض ندارد و همه مسلمین قبول دارند^(۱) بعد از این بیان ثانیاً به نزول آیات شروع فرمودند و همان جمله قبل را به طرز سابق بیان کردند ملامحمد اعتراض را تجدید کرد یک نفر دیگر از یک گوشه ای به حضرت باب گفت کلمه "اشترتن" چه صیغه است؟ حضرت باب در مقابل این سؤال این آیات قرآن (۱۸۰:۳۷-۱۸۲) را تلاوت فرمودند «سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ و سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» بعد برخاستند و از مجلس بیرون تشریف بردند.^(۲)

۱- اگر نکته گیری در اعراب و قرائت یا قواعد عربیه شود مردود است زیرا که این قواعد از آیات برداشته می شود نه آیات بر آنها جاری می شود و شبهه نیست که صاحب این آیات نفی این قواعد و علم به آنها را از خود نموده "بیان فارسی،" ص ۱۸.

۲- و اما روایات مسلمانان [از این مجلس]، آنهایی که در دسترس ما است، نشانی از حقیقت ندارد. به

نظام‌العلماء از طرز معامله ملا محمد و سایرین در آن مجلس با حضرت باب برآشفتم و گفت وای بر مردم تبریز این شخص مدعی چه مقامی است و این مردم از او چه سئوالاتی می‌کنند این‌گونه سئوال‌های بارده چه ربطی به ادعای این مقام عظیم دارد؟ بعضی نیز بر طرز رفتار ملا محمد و غیره با حضرت باب خرده گرفتند و گفتند از بد راهی وارد مذاکره شدید و باعث خجالت و شرمساری بی‌پایان گشتید سئوالی کردید که در خور مقام او نبود ولی ملا محمد ممقانی برآشفتم و با کمال خشم و غضب به حاضرین گفت من به شما می‌گویم



سه نفر از مجتهدین بزرگ ایران

بر حذر باشید اگر جلو این جوان را نگیرید طولی نمی‌کشد که همه اهل تبریز دعوتش را اجابت نمایند و در ظل رایش مجتمع گردند آن روز اگر به مردم بگوید که دست از علماء

نظر می‌رسد این روایات جعلی باشند. بادر نظر گرفتن آنچه که ما از باب می‌دانیم، محتمل است که بهترین برهان را اقامه کرده باشد، و مجتهدین و صاحب‌منصبان دولتی که در جلسه حضور داشتند نخواسته‌اند شکست مفتضحانه‌شان را ثبت کنند (Dr. T. K. Cheyne's "The Reconciliation of Races and Religions," p. 62) مشکل می‌توان گفت که روایت فوق [روایت مسلمانان از مجلس استنطاق حضرت اعلی در تبریز] از چه میزان صحتی برخوردار است. به احتمال زیاد چنین سئوالاتی که در آن جا ثبت شده و - حقیقتاً بعضی از آن‌ها سخیف و حتی رکیک‌اند - پرسیده شده؛ اما حتی اگر باب نتوانسته باشد به آن‌ها پاسخ بدهد، بسیار محتمل‌تر است که وی، چنانکه در 'تاریخ جدید' هم ذکر شده، ترجیح داده موقرانه سکوت کند تا اینکه چنان مهملاقی را که نویسندگان مسلمان به او نسبت داده‌اند بر زبان راند. در واقع این نویسندگان قول خود را بی‌اعتبار می‌سازند؛ زیرا برای اثبات این که باب از علم و حکمت فرابشری برخوردار نبوده است، او را چنان کسی که جهالتش را به نمایش می‌گذارد تصویر می‌کنند، در حالی که ما به سختی می‌توانیم به چنین گفته‌ای وقعی بگذاریم. این که تمام مجلس تحقیق، مضحکه‌ای بیش نبود، این که حکم داده‌شده از قبل مشخص شده بود، این که هیچ تلاش جدی‌ای برای فهم ماهیت و سندیت ادعا و تعالیم باب صورت نگرفت، و این که از اول تا آخر یک سری عتاب و خطاب، طعنه و کنایه، و استهزاء و تمسخر دنبال شد، به نظر من واقعیتی است که نه تنها گزارش بابی‌ها، که گزارش مسلمانان نیز از این مجلس محاکمه و تفتیش، مؤید آن است" (A Traveller's Narrative," Note M. p. 290)

بردارید همه اطاعت می‌کنند حتی اگر بگوید به ولیعهد اعتناء نکنید همه مطیع‌اند آن وقت است که زمام ریاست روحانی و کشوری را بدست می‌گیرد و همه شما را زیر پا قرار می‌دهد زیرا نه تنها مردم تبریز بلکه جمیع ساکنین آذربایجان به اعانتش قیام خواهند کرد سخنان ملا محمد خائن محتال افکار متصدیان امور را پریشان ساخت.

نشستند و باهم مشورت کردند که برای جلوگیری از نفوذ کلمه حضرت باب چه اقدامی نمایند بعضی گفتند مجلس دیگری باید تشکیل داد و او را محکوم به مجازات شدیدی باید ساخت زیرا در جلسه گذشته اعتناء به کسی نکرد اولاً در جای مخصوص ولیعهد قرار گرفت و ثانیاً بدون اذن رئیس مجلس از مجلس خارج شد ولیعهد این نقشه را نپسندید بالأخره رأیشان بر این قرار گرفت که حضرت باب را به منزل میرزا علی اصغر شیخ الاسلام تبریز که از سادات محسوب بود ببرند و مأمورین حکومت آن حضرت را مجازات نمایند فرآشان حکومتی این امر را اطاعت نکردند و گفتند این مسئله مخصوص به علمای شهر است ما در آن مداخله نمی‌کنیم خود شیخ الاسلام بشخصه حاضر شد که حضرت را مجازات کند حضرت باب را به خانه خود برد و یازده مرتبه چوب به پایهای مبارک زد^(۱) شیخ الاسلام در همان سال به مرض شلل (فلج) گرفتار شد و بعد از تحمل درد فراوان به مرگ شنیع دچار گشت این شخص در بین مردم تبریز به حرص و طمع و خبائث معروف بود همه مردم چون شخص خسیسی بود او را حقیر می‌شمردند و چون در عین حال خیلی بی‌رحم و قسی القلب

۱- آن چه در ذیل می‌آید شرح دکتر کورمیک (Cormick) است از مشاهدات شخصی اش از میرزا علی محمد باب، که از نامه‌هایی که به کشیش بنیامین لابیاری نوشته است استخراج شده. (دکتر کورمیک پزشکی انگلیسی بود که در تبریز مدتی طولانی اقامت داشت و در آن جا بسیار مورد احترام بود. این اسناد را آقای شِد (W. A. Shedd) برای پرفسور ا. ج. براون، در دانشگاه کیمبریج، فرستاد. وی در باره این اسناد در نامه‌ای به تاریخ اول مارس ۱۹۱۱ به پرفسور نوشت: "پرفسور براون عزیز، هنگام بررسی کاغذهای پدرم (کشیش شِد عضو میسیون امریکایی در ارومیة ایران، از همان نوع مأموریتی که کشیش بنیامین لابیاری داشت)، چیزی پیدا کردم که فکر می‌کنم از لحاظ تاریخی می‌تواند با ارزش باشد. در این جا نه خود کتابی دارم و نه دسترسی به [کتابخانه‌ای] تا اطمینان یابم که آیا این مدرک کوچک استفاده شده یا نه. فکر نمی‌کنم که استفاده شده باشد، و مطمئنم که کاری بهتر از فرستادن آن برای شما نمی‌توانم انجام دهم، با این آرزو که شما آن را به بهترین وجهی که صلاح می‌دانید استفاده کنید. در باره اصالت و واقعی بودن این کاغذها جای هیچ شکی نیست."

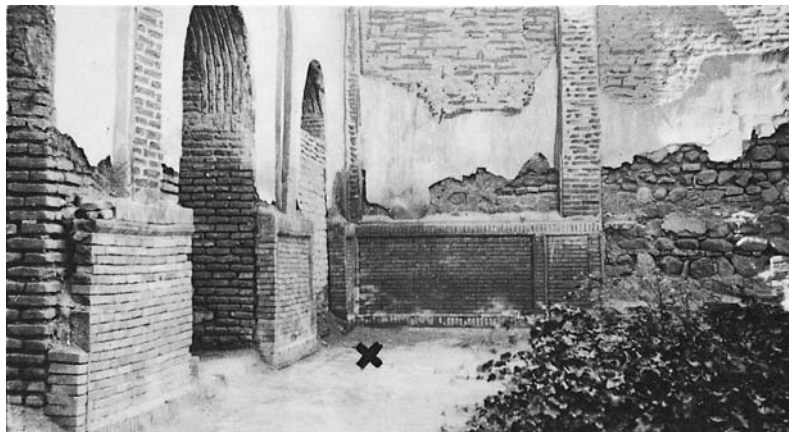
"از من می‌خواهید که بعضی از جزئیات گفتگویم با مؤسس فرقه موسوم به بایی‌ها را بازگو کنم. چیز مهمی در جریان این گفتگو رخ نداد، چون باب واقف بود که من و دو پزشک ایرانی دیگر را برای این فرستاده‌اند که ببینیم آیا او دارای عقل سالم است یا اصلاً دیوانه است، تا [آن‌گاه] تصمیم بگیرند که به مرگ محکومش کنند یا نه. با علم به این مطلب، او تمایلی به پاسخ‌دادن به سؤالات [ما] نداشت. در مقابل همه"

بود از او می ترسیدند و همیشه دعاء می کردند که خدا آن‌ها را از شر شیخ الاسلام خلاص کند پس از وفات او منصب شیخ الاسلامی در تبریز منسوخ گشت چون هیچکس حاضر نشد به واسطه پستی و حقارت میرزا علی اصغر شیخ الاسلام بعد از او خود را به آن لقب مشهور سازد.

رفتار شیخ الاسلام با حضرت باب نمونه‌ای از رفتار علمای دین با آن بزرگوار است ملاحظه کنید پیشوایان روحانی تا چه اندازه از راه حق و انصاف و طریق عدالت دور بودند



نمازخانه شیخ الاسلام در تبریز



محلّی که با علامت X مشخص شده محلّی است که پای مبارک حضرت ربّ اعلی را چوب زدند

چطور نصیحت‌های حضرت رسول را مورد اعتناء قرار ندادند چطور از بیانات ائمه اطهار روگردان شدند در احادیث ائمه علیهم‌السلام وارد است که چون جوانی از بنی هاشم^(۱) ظاهر شود و دعوتی جدید آغاز کند و تأسیس شرع جدید نماید و دارای کتاب جدید باشد همه به سوی او بشتابید و امر او را اجراء کنید و در مقام دیگر فرموده‌اند: «اکثر اعدائه العلماء» ببینید مردم چقدر نادانند که پیرو علمائی هستند که اعداء قائم می‌باشند با این همه خود را فرقه ناجیه می‌شمرند.

باری حضرت باب را دو مرتبه از تبریز به چهریق برگرداندند و به یحیی خان سپردند دشمنان می‌پنداشتند که حضرت باب از تهدیدات آن مجلس خوفناک شده و ادعای خود را ترک خواهند نمود ولی این مجلس سبب شد که بدون ستر و حجاب حضرت باب در مقابل

پرسش‌ها فقط با نگاهی آرام به ما می‌نگریست، و گمان می‌کنم با صوتی دلنشین اشعاری زمزمه می‌نمود. دو سبب دیگر نیز که از دوستان نزدیک او بودند، و بعداً با او اعدام شدند، به علاوه دو سه مأمور حکومتی آن جا حضور داشتند. فقط یک بار، وقتی که به او گفتم مسلمان نیستم و می‌خواهم چیزی در باره دین او بدانم شاید که مایل به پیروی از این دین شوم، لطف کرد تا به من پاسخ گوید. این را که گفتم با دقت به من نگاه کرد و پاسخ داد هیچ شکی ندارد که تمام اروپائیان به دین وی خواهند گروید. در آن زمان گزارش ما به شاه به نوعی بود تا از جان او درگذرد [با این حال] بعد از مدتی به دستور میرزا تقی‌خان امیر نظام اعدام شد. در پی گزارش ما، وی فقط فلک شد، که در طی آن فراشی، عمدتاً یا سهواً، با چوب فلک ضربه‌ای به صورت او زده بود که موجب جراحت و تورم شدید صورتش شده بود. وقتی که از او پرسیده بودند آیا می‌خواهد پزشکی ایرانی برای معالجه‌اش آورده شود، ابراز تمایل کرده بود که کسی را به دنبال من بفرستند، و به این ترتیب برای چند روز تحت معالجه من بود، اما در گفتگوهای متعاقب آن هیچ‌گاه نتوانستم با او خصوصی صحبت کنم، زیرا از آن جایی که زندانی بود، همیشه چند نفر مأمور حکومتی حاضر بودند. وی از توجهاتی که به او می‌کردم بسیار ممنون بود. مردی بسیار آرام و خوش رو، تقریباً کوتاه قامت و در مقایسه با سایر ایرانیان بسیار سپیدرو بود. صدایی خوش‌آهنگ داشت که مرا بسیار تحت تأثیر قرار می‌داد. چون سبب بود به سبک آنان لباس پوشیده بود. دو همراهش نیز جامه سادات به تن داشتند. در واقع سیما و سلوکش هر کسی را جذب خود می‌کرد. در باره تعالیمش از زبان خودش هیچ نشنیدم، گرچه عقیده بر این بود که دین او از جهاتی قرابت به مسیحیت دارد. چند نجار ارمنی که برای انجام تعمیراتی به زندان او فرستاده شده بودند دیده بودند که انجیل می‌خواند، و هیچ تلاشی برای پنهان کردن این کار نکرده بود، که برعکس به آن‌ها نیز گفته بود. به احتمال قریب به یقین نه تعصبی که مسلمانان نسبت به مسیحیان روا می‌دارند در دین او جایی دارد، و نه آن نوع محدودیتی که اکنون در مورد زنان وجود دارد. در ارتباط با این سند، پرفسور براون چنین می‌نویسد: «اولین سند از این دو اسناد بسیار ارزشمند است چه که تأثیرات شخصی‌ای را نشان می‌دهد که باب در ایام مسجونیت و درد و رنج بر ذهن یک غربی فرهیخته و بی‌غرض گذارده است. مسیحیان غربی بسیار اندکی می‌توانستند فرصت دیدن باب را داشته باشند، چه برسد به گفتگو با وی؛ و من از کسان دیگری که برداشت خود را [از باب] ثبت کرده باشند اطلاعی ندارم.»

(E. G. Browne's "Materials for the Study of the Babi Religion," pp. 260-2)

۱- هاشم جد حضرت محمد (ص) بود.

بزرگترین هیئت دینیّه در پایتخت آذربایجان حقیقت ادّعی خود را علنی بیان فرمایند شرح این ادّعی عظیم در سرتاسر بلاد منتشر شد مؤمنین به نشاط آمدند، روح جدیدی یافتند، حضرت باب به محض مراجعت به چهریق خطبه قهریه را نازل و برای حاجی میرزا آقاسی ارسال فرمودند عنوان آن خطبه خطاب به صدر اعظم این است: «اعلم یا ایها الکافر باللّه والمعرض عن آیاته» حضرت باب این لوح را برای جناب حجّت زنجانی که آن وقت در طهران بودند فرستادند و به او فرمودند که خودش برود و لوح را به دست خود به حاجی میرزا آقاسی بدهد.

نبیل می گوید در اوقاتی که حضرت بهاءالله در زندان عکا تشریف داشتند من از لسان مبارک شنیدم که فرمودند «ملاً محمّدعلی زنجانی پس از آنکه لوح قهریه را به حاجی میرزا آقاسی داد آمد به دیدن من، میرزا مسیح نوری و عدّه‌ای از مؤمنین در آن وقت حاضر بودند ملاً محمّدعلی تعریف کرد که لوح مبارک را به حاجی میرزا آقاسی دادم بعد آن لوح را برای ما هم خواند خیلی مفصل بود سه صفحه می شد همه را از حفظ کرده بود» بیانات مبارکه حضرت بهاءالله نسبت به جناب حجّت طوری بود که از طهارت حیات و شرافت ذات آن شخص جلیل حکایت می کرد می فرمودند «چقدر شجاع بود چقدر باشهامت بود چه اراده قویّه‌ای داشت در نهایت زهد و ورع بسر برد چنان استقامتی داشت که ممکن نبود تزلزل و اضطرابی در او پیدا شود».

فصل نوزدهم

واقعه مازندران

گرفتاری حضرت بهاء‌الله و اصحاب در نیالا و رفتار ناهنجار علماء در تبریز با حضرت ربّ اعلی که شرحش نگاشته شد در ماه شعبان اتفاق افتاد در همین ماه بود که جناب ملاحسین از اردوگاه شاهزاده حمزه میرزا به شهر مشهد مراجعت فرمودند و عازم شدند که با اصحاب و پیروان به کربلا عزیمت کنند حمزه میرزا مبلغی نقد برای مصارف سفر به جناب ملاحسین تقدیم داشت ایشان از قبول تقدینه امتناع فرمودند و به شاهزاده گفتند که آن مبلغ را به فقراء و مستمندان بدهد عبدالعلی خان نیز جمیع وسائل و احتیاجات مسافرت را برای جناب باب‌الباب مهیاء کرد و اجازه خواست که مخارج و مصارف سفر همراهان ایشان را نیز بپردازد جناب باب‌الباب از آن همه تدارکات فقط اسب و شمشیری را قبول کردند و سایر مایحتاج را قبول نفرمودند.

جناب ملاحسین طوری رفتار کرده بودند که اهل مشهد قلبیشان به نار اخلاص و ایمان مشتعل بود رفتار ایشان در همه مؤثر شده بود منزل ایشان پر از جمعیت کثیری بود که همه حاضر بودند در این سفر با او همراهی کنند حتی زنها فرزندان خود را به حضور او می‌آوردند و با کمال تضرع از او درخواست می‌کردند که آنها را برای فداء شدن قبول نماید. جناب ملاحسین هنوز در مشهد بودند که شخصی از جانب حضرت باب به مشهد وارد شد و عمامه حضرت باب را که مخصوص جناب ملاحسین عنایت فرموده بودند به ایشان داد و گفت حضرت اعلی به شما فرمودند که این عمامه سبز را بر سر خود بگذارید و رایت سیاه را در مقابل و پیشاپیش موکب خود برافراشته برای مساعدت و همراهی با جناب قلدوس به جزیره الخضره توجّه کنید و از این به بعد به نام جدید سید علی خوانده خواهید شد ملاحسین چون پیام مبارک را از آن قاصد امین شنید به فوریت امر مبارک را انجام داد و یک فرسخ از شهر دور شده عمامه حضرت اعلی را بر سر گذاشت و علم سیاه را برافراشت پیروان خویش را جمع کرد و بر اسب سوار شده همه به جانب جزیره الخضره عزیمت نمودند عدّه همراهان آن بزرگوار دویست و دو نفر بودند که همه با کمال شجاعت و دلیری با آن جناب همراه شدند وقوع این مطلب مهمّ تاریخی در روز نوزدهم شعبان سال هزار و

دویست و شصت و چهار هجری بود.^(۱)

در بین راه به هر نقطه‌ای که ورود می‌کردند جناب باب‌الباب ظهور امر جدید را گوشزد اهالی آن نقطه می‌فرمودند و به تبلیغ می‌پرداختند و در هر نقطه چند نفر از مؤمنین منتخب به همراهان آن بزرگوار می‌پیوستند در شهر نیشابور جناب حاجی عبدالمجید پدر جناب بدیع^(۲) که یکی از تجار مشهور شهر بود به همراهان باب‌الباب پیوست پدر حاجی عبدالمجید در بین مردم خیلی محترم بود زیرا صاحب بهترین معدن فیروزه‌ای بود که در نیشابور وجود داشت با این همه حاجی عبدالمجید از منافع مادی چشم پوشید و با نهایت خضوع به خدمت ملاحسین شتافت.

چون به قریه میامی رسیدند جناب باب‌الباب به تبلیغ امر پرداختند و سی نفر از اهل میامی مؤمن شدند و با جناب ملاحسین همراه گشته عازم سفر شدند بیست و نه نفر از اینها در قلعه شیخ طبرسی به شهادت رسیدند و فقط از سی نفر آنها ملاحیسی باقی ماند.^(۳)



قریه نیشابور

چون موکب باب‌الباب به چشمه علی رسید که در جوار دامغان قرار دارد و از آنجا راهی به

۱- ۲۱ ژوئیه ۱۸۴۸ م. ۲- حامل لوح حضرت بهاء‌الله خطاب به ناصرالدین شاه.
 ۳- "و چون [ملاحسین] به میامی رسید سی نفر بایی را نیز با خود همراه کرد که رئیس آنها میرزا زین‌العابدین از شاگردان مرحوم شیخ احمد احسانی بود. میرزا زین‌العابدین پیرمردی بود بسیار مقدس و محترم و به قدری برای این مسافرت عشق و همت نشان داد که حتی داماد خود را که جوانی هیجده ساله و بیش از چند روزی نمی‌گذشت که با دخترش عروسی کرده بود دعوت به مسافرت کرد و گفت: 'بیا، بیا تا آخرین مسافرت خود را به پایان رسانیم. بیا من می‌خواهم برای تو یک پدر حقیقی باشم. می‌خواهم تو را در سرور و شادی اخروی و لذایذ رستگاری شریک کنم.' پس حرکت کردند و پیرمرد نیت کرد که این منازل سفر شهادت را پیاده طی کند" (ا.ل.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، ص ۳۰۷).

مازندران موجود است جناب ملاحسین چند روز در آنجا توقّف و اوتراق کردند در کنار نهر آبی که درخت بزرگی در آن جا موجود بود در سایه درخت چادر زدند جناب باب‌الباب به اصحاب فرمودند ما اکنون در نقطه‌ای هستیم که به هر طرف راهی از این نقطه امتداد دارد پس از چندی یکی از این راهها را که باید بپیمائیم اختیار کرده و خواهیم پیمود در آخر ماه شوال^(۱) باد شدیدی به وزیدن آمد از شدت باد یکی از شاخه‌های درخت عظیم شکست و افتاد جناب ملاحسین فرمودند درخت سلطنت محمدشاه ریشه کن شد و بر زمین افتاد خدا چنین اراده فرمود سه روز بعد قاصدی که از طهران به مشهد می‌رفت خبر وفات محمدشاه را منتشر ساخت^(۲) روز بعد جناب ملاحسین به عزم مازندران مہیای سفر شدند و در حین عزیمت به راه مازندران اشاره کرده گفتند این راهست که ما را به کربلای خودمان می‌رساند امتحانات شدیده‌ای در پیش است هر کس استعداد و طاقت در خود نمی‌یابد از همین جا به منزل خود برگردد و با ما مسافرت نکند این جمله را چند مرتبه بیان فرمودند و چون به سوادکوه رسیدند به اصحاب فرمودند من با هفتاد و دو نفر از اصحاب و یاران در راه حضرت محبوب فداء خواهیم شد هر یک از شما که نمی‌توانید ترک دنیا گوید الآن ما را بگذارد و برود زیرا در آینده ایام دیگر برای کسی فرار میسر نیست پس از استماع بیان، بیست نفر از پیروان و اصحاب که در خود تاب تحمل شدائد و امتحانات عظیمه را نمی‌دیدند به منازل خود بازگشتند.

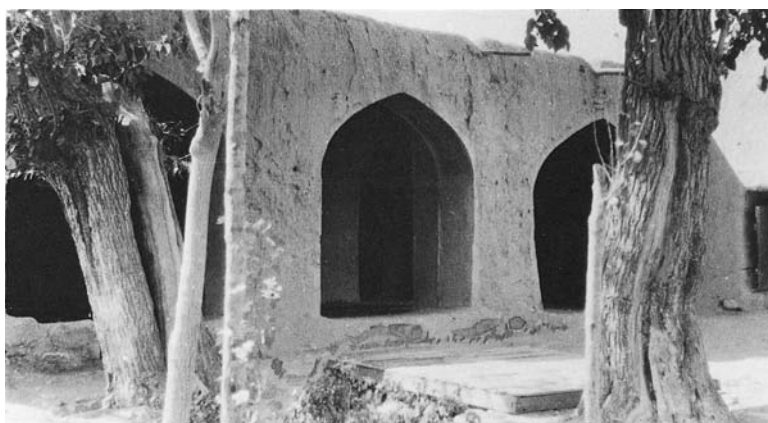
خبر توجّه جناب ملاحسین با همراهان و نزدیک‌شدنشان به بارفروش گوشزد سعیدالعلماء شد مخصوصاً وقتی که شنید جناب ملاحسین از مشهد با علم سیاه و عده‌ای از اصحاب شجاع و بی‌باک متوجّه بارفروش است آتش حسد و غضب در قلبش مشتعل گشت و به اندازه‌ای خشمناک گردید که خودداری نمی‌توانست. جارچی در شهر انداخت و به مردم اعلان کرد که در مسجد حاضر شوند در حضور مردم بالای منبر رفت جمعیت زیادی از زن و مرد آمده بودند سعیدالعلماء عمامه خود را بر زمین زد گریبان خویش را درید و با رعد و برق فراوانی فریاد به وادینا و واسلاما بلند کرد و به مردم گفت: «ایها الناس بیدار شوید دشمنان ما

۱- ۳۱ آگوست - ۲۹ سپتامبر ۱۸۴۸ م.

۲- محمد شاه در شب ششم شوال (۴ سپتامبر سال ۱۸۴۸ م.) مرد. "حدود دوماه دوران میان پادشاهی طول کشید. حکومتی موقت متشکل از چهار نفر از رجال دربار به ریاست بیوه شاه مرحوم تشکیل شد. در نهایت پس از تعلل بسیار، وارث قانونی، شاهزاده ناصرالدین میرزای جوان، حاکم آذربایجان اجازه یافت تا به تخت سلطنت نشیند" (Journal Asiatique, 1866, tome 7, p. 367).



قریۀ میامی



مسجد میامی از خارج



داخل مسجد میامی محلی که جناب ملا حسین و همراهان نماز خواندند

در کمینند می‌خواهند اسلام را از بین ببرند مقدّسات اسلامی را محو کنند اگر امروز جلو آنها را نگیرید به شهر وارد می‌شوند و یک نفر از شما از چنگال آنها زنده بدر نمی‌رود همه شما را می‌کشند رئیس این جمعیت که الان به طرف بارفروش می‌آیند چندی پیش یک روز به مجلس درس من آمد در حضور شاگردان نهایت تحقیر را نسبت به من اجراء داشت وقتی دید که من مطابق میلش رفتار نکردم خشمگین از مجلس درس بیرون رفت و همت گماشت که به منازعه من قیام نماید آن وقت که محمدشاه زنده بود و نهایت قوت و قدرت را داشت این شخص نترسید و این‌طور بی‌باکانه رفتار کرد حالا که محمدشاه وفات کرده و کارها درهم و پریشان است ببینید چه خواهد کرد به محض اینکه دید محمدشاه از بین رفته با جمعیتی از جان گذشته به طرف ما می‌آید امروز بر همه مردم بارفروش از زن و مرد پیر و جوان لازم و واجب است که شمشیر به کف گرفته و این مخزین اسلام را جلوگیری و ممانعت نمایند و در مقابل حمله آنها پایداری کنند همه شما فردا صبح حاضر باشید و خود را مهیاء کنید تا جلو این گروه بی‌باک را بگیرید و آنها را محو و نابود سازید.

مردم که گفتار او را شنیدند همه به هیجان آمدند زیرا گفتار سعیدالعلماء بسیار در آن روز مهیج بود و ریاستش هم از سایرین بیشتر بود مردم از ترس جان و مال خود حاضر شدند به هر وسیله است از ورود آن جمع بی‌باک به بارفروش جلوگیری نمایند پس هر یک هرچه به دستش آمد برای دفاع برداشت صبح زود جمع بسیاری از شهر بارفروش برای جلوگیری جماعتی که سعیدالعلماء آنها را دشمنان دین معرفی کرده بود با اسلحه‌های عجیب و غریب از بارفروش بیرون شتافتند تا دشمنان دین را ممانعت کنند و دارائی آنها را به تاراج و غارت ببرند.^(۱)

جناب ملا حسین وقتی که از راه مخصوص مازندران به سیر خود ادامه دادند بعد از نماز

۱- "باری وزیر [میرزا تقی‌خان] به استقلال تمام بدون استشاره و استیذان امر به تأدیب و تعذیب بایبان به اطراف فرستاد. حکام و والیان بهانه مداخل جستند و مأموران وسیله منافع، و علمای معروف بر رأس منابر تشویق هجوم عامه می‌نمودند. قوه تشریح و تنفیذ دست در آغوش هم داده این طایفه را قلع و قمع خواستند؛ و این طایفه از اساس و اسرار و تعالیم باب هنوز چنانچه باید و شاید اطلاع نیافته و تکالیف خود را ندانسته، تصوّر و افکارشان به قرار سابق و سلوک رفتارشان بر حسب قدیم مطابق. طریق وصول به باب نیز مسدود و آتش فتنه از هر جهت شعله‌ور و مشهود. به فتوای اشهر علما، حکومت بلکه عامه ناس در جمیع اطراف به قوه قاهره بنای تالان و تاراج گذاشتند و سیاست و شکنجه نمودند و قتل و غارت کردند که این آتش را افسرده و این نفوس را پژمرده نمایند. در شهرهایی که معدود قلیل بودند جمیع دست‌بسته طعمه شمشیر گشتند و در شهرهایی که جمعیتی داشتند چون سؤال از تکلیف غیر میسر و جمیع ابواب مسدود به حسب عقائد سابق به دفاع برخاستند" ("مقاله شخصی سیّاح"، صص ۳۷-۸).

صبح به اصحاب و همراهان اعلان فرمودند که هرچه از مال دنیا با خود دارند در میان بیابان بیندازند به آن‌ها فرمود فقط اسب و شمشیر خود را نگاه دارید و سایر زخارف را که همراه دارید از خود دور کنید تا همه مردم بدانند که دوستان خدا به مایملک خود هم اعتنائی ندارند تا چه رسد به اینکه مال دیگران را تاراج و غارت نمایند همراهان جناب باب‌الباب همه اطاعت کردند آنچه داشتند در بیابان انداختند و بر اسب‌های خود سوار گشته با فرح و سروری عظیم از پی ملاحسین روان شدند اول کسی که اطاعت حکم جناب باب‌الباب را نمود حاجی عبدالمجید نیشابوری پدر جناب بدیع بود مشاراًلیه مقداری فیروزه از معدن پدرش با خود آورده بود که مبلغی هنگفت قیمت آن می‌شد بنا به امر جناب ملاحسین آن همه را از خود دور ساخت مشاراًلیه به قدری مطیع بود که یک اشاره ملاحسین کافی بود که آنچه را بفرماید اطاعت کند و از جمیع دارائی و مکنت خویش صرف‌نظر نماید اجرای اراده مخدوم مطاع خود را بر هر چیز مقدم می‌داشت.

در یک فرسخی بارفروش جناب ملاحسین و همراهانش با خیل دشمن که از بارفروش می‌آمدند مصادف شدند دشمنان چنانکه از قبل گفتیم اسلحه‌های مختلف و ذخیره و آذوقه همراه داشتند از صورت آن جمع خونخوار آثار درندگی و توحش آشکار بود زبان به لعنت و نفرین اولیاء الهی گشودند و بی‌حرمتی‌ها روا داشتند اصحاب باب‌الباب که چنین دیدند خواستند شمشیر بکشند و جزای آن جمع وحشی را بدهند جناب باب‌الباب فرمودند صبر کنید هنوز وقت دفاع نرسیده هر وقت مجبور شدیم برای دفاع شمشیرها را از غلاف خواهیم کشید در این بین از طرف دشمنان گلوله‌های بی‌شمار افکنده شد شش نفر به شهادت رسیدند یکی از یاران به ملاحسین عرض کرد شما رئیس محبوب ما هستید ما با شما همراه شده‌ایم که جان خود را در راه امر مبارک فداء کنیم خواهش داریم اجازه بدهید از خود دفاع نمائیم تا برای نصرت امرالله جان نثار کنیم راضی نشوید که به این‌طور بدون مدافعه دست‌بسته هدف گلوله دشمنان گردیم جناب ملاحسین فرمودند صبر کنید هنوز عدد شهداء کامل نشده (مقصود این بود که عدد شهداء به هفت تن بالغ شوند تا مطابق عدد حروف اسم مبارک حضرت اعلی شود که ذات حروف سبع است) در این بین گلوله‌ای به سینۀ سیدی یزدی^(۱) که

۱- "گلوله به سینۀ سید رضا نامی خورد که فوراً به زمین افتاد و جان بداد. سید رضا مردی بود دارای اخلاق پاک، و ایمان با حرارت و صادقانه داشت. محض احترام همیشه پیاده در رکاب بشروئی حرکت می‌کرد که در هر موقع برای خدمات او حاضر باشد" (ا.ل.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، صص ۲-۳۱۱). "در بیان، حکم قتل، به اشد از هر شیء، که هیچ شیء به مثل آن نهی نشده، که هر کس بر قلب

از احبای جانفشان بود و از مشهد یکسره پیاده راه پیموده بود و نسبت به احبای خیلی مساعدت کرده بود اصابت کرد چون جناب ملاحسین مشارالیه را هدف گلوله اعداء دید چشمان خود را به جانب آسمان گشود و چنین گفت:

«خدایا پروردگارا مشاهده می فرمائی که بندگان مخلص تو چگونه مورد اذیت و آزار این مردم واقع شده اند و به چه نحو با بندگان تو رفتار می شود تو دانا و آگاهی که ما هیچ مقصد و منظوری جز هدایت این مردم به ساحت قدس تو نداریم ما آمده ایم که مژده ظهور امر مبارک تو را به این مردم بدهیم خداوندا می بینی که اینها به ما هجوم کرده و به قتل ما پرداخته اند خدایا تو به ما اجازه فرموده ای که در هنگام حمله مهاجمین از خود دفاع نمائیم اینک بر حسب اجازه تو به دفاع می پردازیم» پس از این مناجات جناب بابالباب شمشیر خود را از غلاف کشیدند و سواره در وسط دشمنان تاختند و آن شخصی را که سید یزدی را شهید کرده بود تعقیب کردند آن شخص از جلو ملاحسین فرار کرد و در پشت درختی خویش را پنهان نمود و تفنگ خود را برای دفاع آماده ساخت جناب ملاحسین او را شناخته به جانب وی حمله ور شدند و با یک ضرب شمشیر تنه درخت و لوله تفنگ و آن شخص را هر یک بدو پاره کردند^(۱) چون چنین ضرب دستی از ملاحسین دیدند فرار را بر قرار اختیار کردند و با کمال ترس و خوف پا به گریز نهادند این اولین واقعه ای بود که جناب ملاحسین با آن مصادف شده شهامت و شجاعت خود را نمایان ساختند حضرت باب برای شجاعت ملاحسین در این واقعه نسبت به او اظهار عنایت فرمودند جناب قدّوس چون این واقعه را

او خطور کند قتل نفسی از دین الهی بیرون می رود... و اگر کسی کند از بیان نبوده و نیست. هیچ اثمی از برای او اعظم از این نخواهد بود" (بیان فارسی، "باب ۵، واحد ۴، صص ۱۱۷۸).

۱- "ولی درد و خشم چنان بابالباب را به هیجان آورده بود که با یک ضرب شمشیر، درخت و تفنگ و آدم را به دو نیم کرد" (میرزا جانی می گوید که این ضربت را بادست چپ زد. مورّخین مسلمان نیز این قضیه را تصدیق می کنند) (ا. ل. م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب،" ص ۳۱۲). پس از آن جناب ایشان مراجعت نموده و فرمودند اکنون تکلیف ما را منحصر داشتند به دفاع؛ رضاً بقضاء الله و تسلیماً لامره. دست به قبضه شمشیر برده، مشغول به دفاع شدند. با وجود آن هیئت ضعیف ظریف و دست مرتعی که داشتند شجاعت و جلالتی در آن روز از ایشان بروز نمود که هر کس دیده حقّ بین داشت معاینه می دید که آن گونه قوت و قدرت خارق عادت و فوق قوه بشر است... دیدم ایشان شمشیر خود را از غلاف کشیده سر به آسمان بلند کردند و گفتند، 'الهی، بر این گروه اتمام حجت نمودم فایده نبخشید.' پس از آن بر یمن و یسار حمله کردند. قسم به خدا آن روز شمشیر زدنی از ایشان مشاهده نمودم که فوق قوه بشر بود. سوارهای مازندرانی بودند که فرار نکردند و طاقت آوردند. و در آن حین که گرم محاربه بودند به یک نفر سرباز رسیدند. سرباز درختی را پناه خود قرار داد و تفنگ را سیر کرد. چنان شمشیری به او نواخت که با درخت و تفنگ شش قسمش ساخت" ("تاریخ جدید،" صص ۵۷، ۱۳۰).

شنیدند لب به ثنای باب‌الباب گشودند و این آیات قرآن (۱۸:۱۷) را در آن وقت تلاوت فرمودند «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا اِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ذَلِكُمْ وَ اَنَّ اللَّهَ مُهِينٌ كَيْدِ الْكَافِرِينَ».

نبیل می‌گوید من در سال هزار و دویست و شصت و پنج^(۱) یک ماه بعد از خاتمه واقعه طبرسی در طهران از جناب میرزا احمد واقعه مزبور را شنیدم جمعی از احباء نیز از قبیل میرزا محمدحسین حکیم کرمانی، حاجی ملا اسماعیل فراهانی میرزا حبیب‌الله اصفهانی سید محمد اصفهانی حاضر بودند بعدها از ملا محمد فروغی در مشهد خراسان در منزل جناب مقدس خراسانی که برای تحصیل اطلاعات امریه رفته بودم با حضور پدر جناب بدیع و جناب نبیل اکبر در خصوص واقعه مزبور سؤال کردم و از او در خواست نمودم که واقعه شمشیرزدن ملا حسین را که درخت و لوله تفنگ و آن شخص را به دو پاره کرده بود برای من نقل کند جناب فروغی فرمودند اگر من این واقعه را به چشم خود ندیده بودم هرگز تصدیق نمی‌کردم.

بعد فرمود پس از واقعه وسکس که شاهزاده مهدیقلی میرزا شکست خورد و فرار کرد و در حین فرار به قدری مضطرب بود که پای برهنه بدون کفش جان خود را در برد امیرنظام^(۲) شاهزاده را توییح و سرزنش کرد و به او گفت من گمان نداشتم که از مقابل چند نفر طلاب حقیر بی‌مقدار فرار کنی من به تو اطمینان داشتم که لشکر سلطان را بتو سپردم با این همه خجالت نکشیدی و ننگ فرار را بر خود پسندیدی اگر ترا به محاربه روس و عثمانی بفرستم چه خواهی کرد؟ شاهزاده چون این گفتار امیرنظام را شنید بهتر آن دید که در جواب او لوله

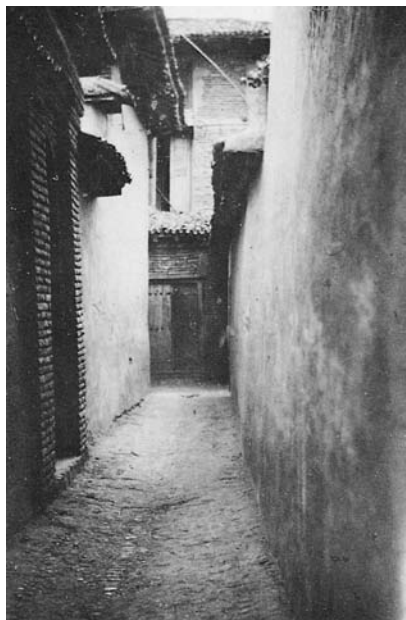
۱- سال ۱۸۴۸۹ م.

۲- میرزا تقی‌خان، اعتمادالدوله، وزیر اعظم و جانشین حاجی میرزا آقاسی. در "مقاله شخصی سیاح" (صص ۳۴-۶) چنین به او اشاره شده است: "میرزا تقی‌خان امیرنظام، وزیر اعظم و اتابک معظم شد. زمام امور جمهور را در قبضه اقتدار و استقلال گرفت و سمندهمت را در میدان خودسری و استبداد بتاخت. این وزیر شخصی بود بی‌تجربه و از ملاحظه عواقب امور آزاده؛ سفاک و بی‌باک و در خونریزی چابک و چالاک؛ حکمت حکومت را شدت سیاست دانست و مدار ترقی سلطنت را تشدید و تضییق و تهدید و تخویف جمهور می‌شمرد؛ و چون اعلیحضرت شهریاری در سن عنفوان شباب بودند وزیر به اوهمات غریبه افتاد و در امور طبل استقلالیت بکوفت. بدون استیذان از حضور همایون به عزم جزم خویش، بی‌مشورت وزرای دورانیش، امر به تعرض بایان کرد و همچو گمان می‌نمود به قوت قاهره این‌گونه امور را قلع و قمع توان نمود و شدت مثمر ثمر خواهد شد؛ و حال آنکه امور وجدانیه را امر به تعرض عین ترویج و تأیید است و آنچه به خاموشی کوشی شعله برافروزد، علی‌الخصوص در امور دین و مذهب به مجرد ریختن خون سرایت و نفوذ پیدا کند و در قلوب تأثیر شدید نماید."

تفنگی را که ملاحسین با شمشیر بدو پاره کرده بود برایش بفرستد از این جهت قاصدی را با آن لوله تفنگ نزد امیرنظام فرستاد و به او گفت می روی و این لوله تفنگ را به امیرنظام می دهی و به او می گوئی این ضرب دست یکی از آن طلاب حقیری است که شما گفته اید این شخص با یک ضربه شمشیر درخت و تفنگ و صاحب تفنگ را جمعاً شش پاره ساخته است این مسئله به قدری معروف و محقق بود که دشمنان هم بر این کیفیت شهادت دادند امیرنظام بعد از مشاهده این مطلب نتوانست تجاهل کند و آن جمع را که به خیال خود پست و حقیر پنداشته بود به نظر بی اعتنائی بنگرد از این جهت برای دست یافتن به آن مدافعین شجاع و دلیر مجبور شد چون از مقاومتشان عاجز بود به حيله و مکر متمسک شود بنابراین به شاهزاده مهدیقلی میرزا دستور داد که قرآن را مهر کند و به شرافت سربازی قسم یاد کند که اگر محصورین قلعه اسلحه خود را از دست بگذارند هیچگونه سوءقصدی نسبت به آنان نداشته باشد اصحاب قلعه به واسطه حفظ احترام قرآن مجید اسلحه خود را از دست گذاشتند ولی شاهزاده به عهد و پیمان و قسم خود عمل نمود و چون آن جمع مظلوم را عاری از سلاح دید همه را از دم تیغ گذرانید.

بیشتر از نفوسی که در آن ایام این شجاعت را از ملاحسین دیده بودند همه جا این واقعه را نقل می کردند و آنهایی که از تعصب برکنار بودند لسان به مدح و تعریف می گشودند حتی شعراء در نقاط مختلفه ایران قصایدی در باره مآثر صاحب این ضرب دست به رشته نظم کشیدند و به طوری این مسئله معروف شده که محو آن از تاریخ ممکن نیست از جمله مؤلف کتاب تاریخ ناصری، رضا قلیخان لکه باشی این داستان ضرب شمشیر ملاحسین را با آب و تاب فراوانی در کتاب خود ذکر کرده و شجاعت و شهامت ملاحسین و مهارتش را در شمشیرزدن ستوده است.

نبیل می گوید من از میرزا محمد فروغی پرسیدم صاحب ناسخ التواریخ نوشته است که جناب ملاحسین در اوایل حال مدت ها مشق اسب سواری و شمشیرزنی می کرده آیا این مطلب به نظر شما درست می آید؟ جناب فروغی فرمودند این مطلب تهمت صرف و دروغ محض است زیرا من از مدت ها پیش با ملاحسین رفیق بودم و با او معاشرت داشتم آن وقت ها به قدری قوای جسمانی ضعیف بود که من به مراتب از او قوی تر بودم هر وقت می خواست چیزی بنویسد دستش می لرزید و نمی توانست با سرعت و آنطوری که می خواست از عهده کتابت برآید نه اسب سواری می کرد و نه شمشیرزنی تعلیم می گرفت بدیهی است دستی که در حین گرفتن قلم بلرزد از گرفتن شمشیر عاجز است لرزش دست با



خانه سعیدالعلماء

در بارفروش مازندران

او همعنان بود تا وقتی که به جانب مازندران مسافرت نمود اولین مرتبه‌ای که شمشیر کشید تا از قاتل جوان یزدی انتقام بگیرد با یک ضربت چنان مهارت عجیبی از خود بروز داد حصول این قوه در وجود او بدون سابقه جز بقوه غیبیه به چیز دیگری نمی‌تواند ارتباط داشته باشد در جنگ‌های بعد هم گاه اتفاق افتاد جناب ملاحسین اولین شخصی بود که رکاب می‌کشید و اسب خود را در میانه لشکر دشمن می‌جهانید و یکتنه به اعداء هجوم می‌نمود و بر آنها فائق می‌گشت ماها از دنبال او به دشمن حمله می‌کردیم و اغلب اشخاصی را از لشکر دشمن از پا درمی‌آوردیم که به واسطه شمشیر ملاحسین نیمه‌جان شده بودند اسم ملاحسین که برده می‌شد دل دشمنان به لرزه می‌افتاد چون اسم او را می‌شنیدند فرار می‌کردند و چون شخص او را می‌دیدند از ترس به خود می‌لرزیدند مهابت او به اندازه‌ای بود که اهل ایمان هم چون در محضر او وارد می‌شدند از مهابت او متأثر می‌گشتند همه ما تعجب می‌کردیم که این قوت و این اراده غالبه را ملاحسین از کجا آورده و این شجاعت و دلیری را چگونه تحصیل کرده.

خلاصه این ملاحسین که در جنگ‌ها شرکت می‌کرد آن شخصی که ما قبلاً دیده بودیم و می‌شناختیم نبود حقیقه مشاهده می‌نمودیم که روح الهی و قوه ربانیه در وجود او تجلی نموده و از این جهت مصدر بروز امور عجیبه می‌باشد.

نبیل می‌گوید جناب میرزا محمد فروغی برای من چنین حکایت کرد که چون ملاحسین آن ضرب شمشیر تاریخی را از خود ظاهر ساخت دیگر ما او را ندیدیم و ندانستیم کجا رفت هیچیک از ما به گرد او نرسید تنها کسی که با او همراه بود خادم باوفایش قنبرعلی که بعدها برای ما حکایت کرد که ملاحسین بر دشمنان هجوم می‌نمود و هر کس سوء قصدی نسبت به او ابراز می‌کرد با یک ضرب کارش را می‌ساخت با این شجاعت از میان صفوف دشمنان گذر کرد و به هیچ وجه اعتنائی به گلوله‌هایی که در اطرافش می‌ریخت نداشت یکسره وارد

بارفروش شد و بی‌محابا به جانب منزل سعیدالعلماء می‌تاخت چون بدانجا رسید سه مرتبه با مهابت شدیدی اطراف منزل سعیدالعلماء گردش کرد و فریاد می‌زد ای شخص پست ترسو تو که مردم این شهر را به جهاد وادار کرده‌ای خودت کجا هستی چرا با کمال ترس و وحشت خود را پنهان ساخته و پشت دیوارهای منزلت خویش را مخفی داشته‌ای بیا قدم به میدان گذار اگر راست می‌گوئی از منزل بیرون بیا تا دیگران به تو اقتداء و پیروی کنند و نیز به صدای بلند می‌فرمود این ترسوی احمق گویا فراموش کرده کسانی که مردم را به جهاد وادار می‌کنند اول خودشان از جان می‌گذرند تا سایر مردم از مشاهده شجاعت و دلیری آنها قوت گیرند فریاد ملاحسین سبب سکوت تمام مردم شد مردم بارفروش چون چنین دیدند سر تسلیم فرود آوردند و صدا به الامان الامان برآوردند.

در این هنگام که صدای استغاثه مردم بلند بود اصحاب ملاحسین وارد شهر شدند و به فریاد یا صاحب‌الزمان تمام مردم را به لرزه درآوردند پیروان ملاحسین امید نداشتند که آن جناب را زنده مشاهده کنند وقتی دیدند که آن بزرگوار بر اسب خویش سوار است و هیچ اذیت و آزاری به او نرسیده خوشحال شدند به حضور او شتافتند و رکاب اسبش را بوسیدند هنگام عصر آن روز جناب ملاحسین به مردم بارفروش امان دادند و جمعیت بسیاری را که دورش را گرفته بودند مخاطب ساخته فرمودند ای امت رسول‌الله، ای شیعیان علی علیه‌السلام چرا به ما حمله کردید؟ ما عقیده داریم که اگر کشته بشویم در راه خدا کشته شده‌ایم و به شهادت رسیده‌ایم شما عملی منافی با دیانت مقدس اسلام از ما مشاهده کردید که به ما هجوم و حمله نمودید؟ آیا حضرت رسول این‌طور دستور فرموده؟ آیا این رفتاریست که مأمور به آن هستید؟ آیا رفتار پیغمبر خدا با مؤمنین و کفار همین‌طور بود که شما رفتار کردید؟ پیغمبر فرموده است بی‌جهت سبب اذیت کفار و مؤمنین نشوید از ما چه رفتار زشتی مشاهده کردید که به کشتن ما اقدام نمودید؟ آخر فکر کنید ببینید من به تنهایی با همین شمشیری که در دست دارم از میانه صفوف اعداء گذشتم و با آنکه گلوله از هر طرف می‌بارید و دور مرا آتش گرفته بود معذک بسلامت نجات یافتم و کوچکترین اذیتی بمن نرسید من سوار بر اسب از حمله‌های شدید شما محفوظ ماندم و بجز خراش مختصری که در صورتم پیدا شده دیگر بهیچوجه زخمی به من نرسید این نیست مگر حفظ و حراست الهی او مرا محافظه کرد تا عظمت امر خویش را در مقابل چشم شما آشکار و پدیدار سازد.

جناب ملاحسین پس از این بیانات وارد کاروانسرای سبزه‌میدان شدند دم در از اسب پیاده شده توقف فرمودند تا جمیع مؤمنین به ایشان رسیدند خواستند از آنها مهمانی کنند



مناظری از کاروانسرای سبزه میدان در بارفروش مازندران

فرستادند بازار که آب و نانی تهیه کرده بیاورند مأمورین پس از چندی مراجعت کرده و گفتند نه نانوا نان به ما داد و نه مردم گذاشتند آب بیاوریم بعد عرض کردند شما همیشه بما نصیحت می فرمائید که بخدا توکل کنیم و به ذیل اقدس تشبث نمائیم: قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ» (قرآن ۹: ۵۱) ملاحظه فرمودند در کاروانسرا را ببندید بعد به مؤمنین فرمودند تا اول مغرب صبر کنید چون وقت اذان نزدیک شد به اصحاب فرمودند آیا کسی هست که از جان بگذرد و روی پشت بام برود و اذان بگوید؟^(۱) جوانی با نهایت سرور و شادی به این کار مبادرت نمود و روی بام رفته لب به اذان گشود و چون الله اکبر گفت گلوله‌ای از طرف اهالی شهر به او زدند و آن جوان شهید شد جناب ملاحظه فرمودند دیگری برود بجای او اذان را تمام کند جوان دیگری رفت و چون اشهد ان محمداً رسول الله را گفت با گلوله دشمن از پای درآمده شهید شد شخص سوم به اشاره جناب ملاحظه فرمودند برای تکمیل اذان رفت و مانند دو نفر پیش هنوز اذان را تمام نکرده بر زمین افتاد و با گلوله‌ای به شهادت رسید.

جناب باب‌الباب که چنین دیدند امر کردند تا در کاروانسرا را باز نمایند و جزای دشمنان را در کنارشان بنهند خودشان بر اسب سوار شدند و با شمشیر به عدّه بسیاری از اهل شهر که در میدان جمع شده بودند حمله شدیدی فرمودند مردم چون شمشیر برهنه باب‌الباب را دیدند

۱- "مؤلف ما می گوید که باب‌الباب از یک نظر می خواست وظیفه مذهبی را انجام دهد و از نظری هم می خواست نمونه استحکام ایمان پیروانش را نشان بدهد که چگونه حیات را ناچیز می شمارند و فقدان مذهب کسانی که خود را مسلمان می نامند به عالم نشان دهد. امر کرد به یکی از همراهانش که بالای بام رود و اذان بگوید" (ا. ل. م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، ص ۳۱۳). لیدی شیل (Lady Sheil) می نویسد: "در مرند برای اولین بار صدای اذان را شنیدم که یک نوع فراخواندن مسلمانان برای ادای نماز شمرده می شود. اذان موقعی که خوب ادا می شود دارای آهنگی بسیار گیرا و موقر می باشد. ... رو به سوی مکه، در حالی که دو دستش را در اطراف سر گذاشته بود با صدای بلند و نافذش اذان می گفت. ابتدا چهار بار 'الله اکبر'، بعد دو بار 'اشهد ان لا اله الا الله'، و آن گاه دو بار 'اشهد ان محمد رسول الله'، و سپس دو بار 'اشهد ان علی ولی الله' (لیدی شیل، "خاطرات لیدی شیل"، ص ۲۵). ... تک صدای حزین ناقوس کلیسا که برای حمل مردگان به آخرین جایگاهشان در این دنیای خاکی بلند می شود، شاید از روی تداعی، اندیشه‌هایی پر جلال و ابهت را به ذهن می آورد؛ شیور نیز با طنین انعکاس خود در اردو چنین می کند، وقتی که سرباز را به آرامگاهش می برند؛ اما از این دو بالاتر، گریه و زاری است، که با جلال و هیبت کوه‌ها و دره‌های منستر (Munster) را در می نوردد و اعلام می کند که یک گیل (a Gael) به پدران پیوسته است. اذان تأثیر دیگری بر می انگیزد. در روان انسان ترکیبی از احساسات، شرافت، ابهت، و ایثار را ایجاد می کند که در مقایسه با آن، صدای ناقوس بی‌اهمیت جلوه می کند. چقدر باشکوه است وقتی که سحرگاه اولین اصوات مؤذن را می شنویم که بانگ می زند 'الله اکبر، اشهد ان لا اله الا الله! پطرس و پولس مقدس حتی با هم نیز قادر به خلق چنین چیزی نیستند." ("Glimpses of Life and Manners in Persia," pp. 84-5)

با نهایت ترس و وحشت فرار نمودند چند نفری به خاک و خون آغشته شدند دیگران امان طلبیده تقاضای بخشش نمودند هنوز هوا درست تاریک نشده بود که از آن جمعیت بسیار که در سبزه میدان موج می زد حتی یک نفر هم باقی نمانده بود سر و صدا به کلی قطع شد بدن مقتولین همانطور توی میدان افتاده بود منظره مهیبی داشت و دلالت بر نصرت الهی از مؤمنین و مغلوبیت اعداء و دشمنان می نمود^(۱) کار بجائی رسید که چند تن از اعیان و بزرگان شهر واسطه شدند تا نزد جناب بابالباب بروند و برای همشهری های خود امان بطلبند اعیان و بزرگان پیاده نزد جناب بابالباب که همانطور بر اسب خود سوار بودند آمدند و عرض کردند خدا شاهد است که ما هیچ مقصودی نداریم فقط آمده ایم از شما امان بطلبیم خواهش داریم از اسب پیاده نشوید تا مقصود خود را به شما عرض کنیم جناب بابالباب چون به صدق گفتار آنها یقین پیدا کردند از اسب پیاده شدند و آنها را به داخل کاروانسرا دعوت فرمودند و به آنها گفتند ما مثل مردم این شهر نیستیم که از مهمان خود با گلوله و شمشیر پذیرائی کنیم ما آداب مهمان نوازی را خوب می دانیم بفرمائید سپس به دستور جناب بابالباب اصحاب برای میهمانان جای آوردند اعیان و بزرگان شهر به ملاحسین عرض کردند همه این فتنه ها زیر سر سعیدالعلماء است اهل این شهر تقصیری ندارند از شما خواهش می کنیم از مردم شهر بگذرید فتنه انگیزی کار سعیدالعلماء است حالا از گذشته صرف نظر کنید از شما خواهش داریم که فردا صبح با همراهان و اصحاب خود به شهر آمدن تشریف ببرید زیرا صلاح اهل این شهر و صلاح شما در این مسافرت است. این شهر الان

۱- "سعیدالعلماء چون می خواست به هر قیمتی که باشد کار آنها را خاتمه دهد هر قدر توانست آدم جمع کرد و به محاصره کاروانسرا فرستاد و جنگ مدت پنج الی شش روز به طول انجامید تا عباسقلی خان لاریجانی به شهر آمد. در اثنای جنگ و حتی از ابتدای آن، علمای بارفروش از قدوس به حکومت شکایت کردند زیرا که در عرض یک هفته سیصد نفر از اهالی را به مذهب باب دعوت کرده بود (این مطلب را مورخین مسلمان با بیاناتی خارج از نزاکت نقل می کنند). حکومت با شاهزاده خانلر میرزا بود که اعتنایی به شکایت آنها نکرد زیرا که خیالات دیگری در سر داشت. مرگ محمد شاه او را پربیشان خاطر ساخته و اهمّیت حرکت خودش به طهران و حضور در سلام شاه جدید و مورد مراسم شاهانه واقع شدن، مهم تر از جنجال و هیاهوی مآلها بود. علماء چون از این طرف مایوس شدند و حوادث نیز دنبال یک دیگر بروز می کرد ناچار به فوریت به عباسقلی خان لاریجانی، رئیس قشون ایالتی، شکایات کتبی نوشتند و از او استمداد کردند. عباسقلی خان برای راحتی خود حرکت نکرد و محمدبیک یاور را با سیصد نفر فرستاد که شهر را منظم کند. در همین موقع بود که مسلمانان کاروانسرا را محاصره کرده بودند و جنگ شدت یافت. ولی اگرده نفر بابی به قتل رسید در مقابل عدّه بیشمار از مهاجمین نیز خاک را گزیدند و چون کار به طول انجامید عباسقلی خان به شخصه آمد به شهر که اوضاع را بازرسی کند" (ا. ل. م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، صص ۴-۳۱۳).

دچار اضطراب عظیمی است جناب باب‌الباب پیشنهاد اعیان را قبول فرمودند و ضمناً شرحی از بی‌وفائی مردم بارفروش بیان کردند پس از آن عباس قلی‌خان لاریجانی^(۱) و حاجی مصطفی‌خان قرآنی را که همراه آورده بودند بیرون آورده و قسم خوردند که ما نسبت به شما سوء قصدی نداریم هرچه گفتیم حقیقت است از شما خواهش داریم که امشب مهمان ما باشید و فردا صبح خسرو قادیکلای^(۲) را با صد نفر سوار خدمت شما می‌فرستیم تا با شما همراه شود و شما را به شیرگاه برساند بعد عرض کردند خدا ما را لعنت کند و در دنیا و آخرت مورد غضب خدا واقع شویم اگر نسبت به شما و اصحاب شما سوء قصد و خیانتی در نظر داشته باشیم این‌ها مشغول گفتگو بودند که گماشتگان آمدند غذا و خوراکی برای اصحاب باب‌الباب آوردند برای اسب‌های اصحاب نیز علوفه مهیاء ساختند.

جناب ملاحسین به اصحاب اشاره فرمودند که روزه خود را افطار کنند زیرا در حقیقت روزه‌دار بودند به جهت آنکه در آن روز که دوازدهم ماه ذی‌القعده^(۳) بود از صبح تا آن وقت شب نه جناب باب‌الباب و نه اصحابشان لب به طعام و آب نیالوده و هیچ چیز نخورده بودند کاروانسرا از اعیان و بزرگان و نوکرها و گماشتگان مملو شده بود جمعیت میهمانان به قدری زیاد بود که جناب باب‌الباب و اصحابش از چائی که برای میهمانان تهیه کرده بودند به خودشان چیزی نرسید چهار ساعت از شب گذشته جناب ملاحسین و یاران با عباس قلیخان و حاجی مصطفی‌خان شام میل فرمودند.

نصف شب سعیدالعلماء خسرو قادیکلای را نزد خویش خواند و به او گفت «دلم می‌خواهد با این جمعیت که فردا می‌روی وقت مناسبی به دست بیاوری و همه آن‌ها را هلاک سازی به طوری که یک نفر را باقی نگذاری و هرچه اثاث و اسباب با خود دارند حلال تو

۱- "بادیه‌نشینان و صحراگردان ترک و ایرانی غالباً اوقات خود را به شکار و جنگ و نزاع می‌گذرانند و به غیر از شکار و جنگ از چیز دیگری صحبت نمی‌کنند. این‌ها شجاع و دلیرند ولی نه برای همیشه. برانتم (Brantome) که در تجارب جنگی عصر خود خیلی از این نوع شجاعت‌ها دیده، خوب به تعریف آن‌ها پرداخته و گفته است، 'این‌ها شجاعان یک‌روزه هستند.' صفات ذاتی و متحدالشکل این صحراگردان این است که حرف زیاد می‌زنند ولی اعمالشان موافق گفتارشان نیست. این‌ها که خود را بزرگ‌ترین خراب‌کنندگان حصار شهرها و بزرگ‌ترین قاتلین قهرمان‌ها و بزرگ‌ترین منهدم‌کننده جمعیت‌ها معرفی می‌کنند بسیار ساده‌لوح و دارای احساسات مخصوصی هستند. خیلی زودجوش و خروش می‌کنند و سرشان گرم می‌شود و سرگرمی آن‌ها هم بی‌تماشا نیست. در هر حال عباس‌قلی‌خان هم محققاً خان‌زاده و یکی از نمونه‌های کامل این بادیه‌نشینان محسوب می‌گردید" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، ص ۱۷۵).

۲- شخصی رذل و بدنام که اغلب علیه حکومت می‌شورید.

۳- ۱۰ اکتبر ۱۸۴۸ م.

باشد خسرو گفت من هیچوقت این طور کاری نمی‌کنم زیرا این‌ها مسلمانند برای تمام‌کردن اذان سه نفر از آنها خود را به کشتن دادند ما که ادعا می‌کنیم مسلمانیم هیچوقت نباید این طور کارها بکنیم و جمعی از مسلمین را فریب بدهیم آن‌ها را بکشیم و مالشان را ببریم سعیدالعلماء باز دنباله گفتار خود را گرفت و با کمال وقاحت و بی‌شرمی خسرو را مخاطب ساخته گفت تو برو آن‌ها را بکش از هیچ چیز مترس اگر خدا روز قیامت از تو پرسید که چرا این طور کاری را انجام دادی من جواب خدا را خودم می‌دهم ما مجتهد هستیم پیشوای دین هستیم بهتر از شماها می‌دانیم که چه طور باید این‌گونه بدعت‌ها را که در دین پیدا می‌شود جلوگیری کنیم.

چون آفتاب طلوع شد عباس قلی خان خسرو را نزد خویش خواند و به او سفارش کرد که باید نسبت به جناب ملاحسین و اصحاب و همراهانش نهایت احترام را مجری سازی و آن‌ها را بسلامت به شیرگاه برسانی و اگر چیزی بتو دادند و انعامی به تو کردند ابداً نباید قبول کنی خسرو در مقابل عباس قلی خان سر اطاعت فرود آورد و در ظاهر گفت هرچه بفرمائید اطاعت می‌کنم من و سوارهایی که همراه من هستند نهایت جدیت را خواهیم نمود که از خدمتگذاری به ملاحسین و همراهانش چیزی فروگذار نکنیم مخصوصاً وقتی که برگشتیم رضایت‌نامه‌ای از آن‌ها برای شما خواهیم آورد تا ببینید که چطور نسبت به آن‌ها خدمت‌گذاری کرده‌ایم رؤساء و اعیان بارفروش و عباس قلی خان و حاجی مصطفی خان و خسرو چون به خدمت ملاحسین آمدند ایشان روی به جماعت کرده فرمودند «إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِنَفْسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا» (قرآن ۱۷:۷) اگر این شخص (یعنی خسرو) با ما خوب رفتار کرد پاداش خوبی به او خواهیم داد و اگر خواست ما را بفریبد به جزای عمل خود خواهد رسید ما امور خود را به خدا وا گذاشته‌ایم و به او توکل و توجه نموده‌ایم وَ عَلَيَّ اللَّهُ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (قرآن ۳:۱۲۲).

پس از این بیان جناب ملاحسین امر فرمودند که اصحاب حاضر سفر شوند قنبر علی به امر جناب باب‌الباب در میان اصحاب فریاد برآورد «ای سواران از جان گذشته خدا همه سوار شوید و مهیای رفتن باشید (معمولاً در اینگونه مواقع قنبر علی در بین اصحاب اوامر باب‌الباب را به طوری که ذکر شد به آن‌ها ابلاغ می‌کرد) اصحاب باوفاء چون امر مقتدای خود را شنیدند مهیای حرکت شدند مقدمه چند تن از سواران خسرو براه افتادند جناب ملاحسین و خسرو باهم اسب می‌رانند بقیه اصحاب از دنبال آن‌ها می‌رفتند و باقی سواران خسرو از طرف راست و چپ راه می‌پیمودند این سوارها سر تا پا مسلح بودند که هر وقت خسرو به

آن‌ها اشاره‌ای کند امرش را اجراء نمایند قرار بود صبح زود از بارفروش راه بیفتند و اول ظهر به شیرگاه برسند و لکن دو ساعت از آفتاب گذشته از بارفروش بیرون رفتند و خسرو مخصوصاً از راه جنگل اصحاب را می‌برد تا بهتر بتواند مقصود خود را انجام دهد به محض اینکه اصحاب جناب باب‌الباب وارد جنگل شدند خسرو وقت را مناسب دید و به سواران خویش اشاره کرد ناگهان تمام آن‌ها مانند درندگان به اصحاب هجوم نمودند عدۀ زیادی را به قتل رساندند که از جمله برادر جناب ملاصادق مقدس خراسانی بود و به غارت مشغول شدند چون جناب ملاحسین از واقعه آگاهی یافتند از اسب پیاده شدند و به خسرو فرمودند چطور شده که ظهر گذشته است و ما هنوز به شیرگاه نرسیده‌ایم من دیگر با تو نخواهم آمد احتیاجی به کمک و راهنمایی تو و سواران تو ندارم بعد به قنبرعلی فرمودند حصیری بیاندازد تا به ادای صلوة مشغول شوند در ضمنی که جناب باب‌الباب وضوء می‌گرفتند خسرو به یکی از سواران گفت برو به جناب ملاحسین بگو اگر می‌خواهی سلامت به منزل برسی باید اسب و شمشیر خود را به من بدهی.

جناب ملاحسین اعتنائی نفرمودند و به نماز مشغول شدند یکی از اصحاب باوفاء موسوم به میرزا محمدتقی جوینی سبزواری که شخصی شجاع و بی‌باک بود چون متوجه شد که یکی از نوکرهای خسرو برای او مشغول تهیه قلیان است نزد او شتافت و گفت خواهش می‌کنم قلیان را به من بدهی تا برای خسرو ببرم گماشته خسرو قبول کرد میرزا محمدتقی قلیان را گرفت و برد در مقابل خسرو گذاشت بعد خم شد و آتش سر قلیان را پف می‌کرد تا خوب بگیرد و ناگهانی همانطور که خم شده بود تا رفت خسرو بفهمد چه شد که میرزا محمدتقی خنجر خسرو که به کمرش بسته شده بود از غلاف بیرون کشید و تا دسته به شکم او فرو کرد^(۱) ملاحسین همانطور به نماز مشغول بودند بقیۀ اصحاب فریاد یا صاحب‌الزمان بلند کرده به دشمنان خویش حمله‌ور شدند همه سواران خسرو به قتل رسیدند هیچکس باقی نماند فقط همان گماشته‌ای که برای خسرو قلیان درست می‌کرد باقی ماند آن هم سببش این بود که خیلی ترسید و خود را به پای جناب ملاحسین انداخت و اسلحه‌ای هم همراه نداشت و از ایشان رجا کرد او را ببخشند جناب باب‌الباب قلیان جواهرنشان خسرو را به همان گماشته بخشیدند و به او فرمودند چون به بارفروش رسیدی تمام داستان را به راستی و

۱- طبق "مقاله شخصی سیاح" (صص ۴۰-۳۹)، میرزا لطفعلی مستوفی بود که خنجر کشید و جگرگاه خسرو را بدرید.

صداقت بیان کن و به عباس قلی خان بگو خسرو از وفاداری چشم پوشید و به مکر و فریب تشبث نمود این بدبخت احمق اسب و شمشیر مرا می‌خواست با آنکه هنوز من کارهای خود را تمام نکرده‌ام با این اسب و شمشیر کارها دارم تا کارهای خود را انجام ندهم هیچکس نمی‌تواند این اسب و شمشیر را از من بگیرد.

باری شب شد اصحاب شب را همانجا گذراندند صبح بعد از ادای صلوة جناب ملاحسین اصحاب را مجتمع ساخته و به آن‌ها فرمودند ما داریم به کربلای خودمان نزدیک می‌شویم پس از آن براه افتادند اصحاب نیز از دنبال ایشان روان شدند بعضی می‌خواستند اسباب و اثاث خسرو را برای خود بردارند جناب باب‌الباب فرمودند ابداً اعتناء نکنید هیچ چیز را برنارید فقط اسب‌ها و شمشیرها را همراه بردارید بعد فرمودند ما به آخرین نقطه منظور نزدیک شده‌ایم حال می‌خواهیم وارد کربلای خودمان بشویم باید در نهایت انقطاع باشیم از شئون این عالم پاک و مقدس باشیم^(۱) سپس به سیر خود ادامه دادند و به فاصله یک میدان مسافت به مقبره شیخ طبرسی^(۲) رسیدند شیخ طبرسی یکی از محدثین و زوات حدیث معروف است مردمی که در آن اطراف مسکن و منزل داشتند به زیارت قبر او می‌آمدند چون

۱- "باب‌الباب همه را در یک جا جمع کرد و گفت: 'برای این چندروزه که به حیات ما بیش نمانده باید اجتناب کنیم که ثروت‌های فناپذیر ما را از صراط مستقیم منحرف نماید و در میان ما تفرقه اندازد. بایستی تمام این‌ها مشترک باشد و هر کس از آن بهره‌مند گردد.' بایان با کمال شادی و سرور این فرمان را پذیرفتند و به واسطه همین قربانی شگفت‌آور و کف نفس و از خودگذشتگی کامل بود که به آن‌ها تهمت زدند و هنوز هم می‌زنند که بایان دارائی و زنان را مشترک قرار داده‌اند" (کنت دو گوینو، "مذهب و فلسفه در آسیای وسطی"، ص ۳۱۷).

۲- "بقعه شیخ‌احمد ابن ابی طالب طبرسی در حدود چهارده مایلی جنوب شرقی بارفروش واقع شده است. پرفسور براون، استاد دانشگاه کیمبریج، در ۲۶ سپتامبر ۱۸۸۸ از آن نقطه دیدن کرد، و دید که نام صاحب‌قبر با صورت "زیارت" او بر لوحه‌ای نوشته شده و لوحه نیز بر ضریح دور قبر آویزان است. براون می‌نویسد: "در حال حاضر، بقعه شامل صحنی است صاف و پوشیده از چمن، که دور تا دور آن را حصار می‌گرفته، و به جز عمارت مقبره و ساختمان دیگری در دروازه ورودی (که مقابل آن، اما خارج از صحن، خانه متوکی بقعه قرار دارد) چیز دیگری نیست جز دو یا سه درخت پرتقال و چند قبر بدساخت که با تخته‌سنگ‌هایی پوشانیده شده و شاید آرامگاه ابدی بعضی مدافعین بابی باشد. ساختمانی که در دروازه ورودیست دوطبقه است و در مسیر راهی است که به صحن می‌رسد، و با سفال مسقف شده است. عمارت مقبره، که در انتهای دورتر صحن قرار دارد، تقریباً پیچیده‌تر است. طول بنا (۲۰ قدم) از شرق به غرب است و عرض آن در حدود ده قدم. و به جز ایوان سرپوشیده در ورودی، عمارت دارای دو اتاق است که به دلیل نرده‌های چوبی روی درها نور کمی دارد. قبر شیخ که این محل نامش را از او می‌گیرد، در مرکز اتاق اندرونی قرار دارد که ضریحی چوبی دور آن را دربر گرفته است. به این اتاق از طریق دو در که یکی به اتاق بیرونی، و دیگری به روی صحن بازمی‌شود، راه است" (برای نقشه‌ها و طرح‌ها، نگاه کنید به ترجمه نویسنده از "تاریخ جدید"). (E.G. Browne's "A Year amongst the Persians," p. 565).

جناب ملاحسین به آن مقام رسیدند این آیه قرآن را تلاوت فرمودند «رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُّبَارَكًا
وَ أَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ» (قرآن ۲۳:۲۹)

خادم مقبره شیخ طبرسی شب قبل از وصول جناب بابالباب و اصحاب به آن نقطه در عالم رؤیا مشاهده نمود که حضرت سیدالشهداء علیه السلام با هفتاد و دو نفر از اصحاب باوفای خود و جمعی دیگر از پیروان به قلعه شیخ تشریف آوردند و در آنجا منزل کردند و به جنگ و جهاد مشغول شدند دشمنان زیادی را که از هر طرف مهاجم بودند با شجاعت فوق العاده ای درهم شکسته و با فتح و فیروزی همعنان گشتند و حضرت رسول الله (ص) نیز تشریف آورده و با اصحاب و حضرت سیدالشهداء علیه السلام به جهاد و محاربه پرداختند خادم مقبره شیخ روز بعد که جناب ملاحسین را دید که به مقبره شیخ وارد شدند فوراً منتقل شد که این همان حضرت سیدالشهداء است که در رؤیا به همین شکل و شمایل به خدمتش مشرف شده بی اختیار خود را به پای جناب ملاحسین افکند و اظهار اخلاص نمود جناب بابالباب خادم مزبور را پهلوی خود نشانند و رؤیائی را که دیده بود شنیدند و به او فرمودند آنچه را در رؤیا مشاهده نموده ای به زودی واقع خواهد شد و با چشم خود همه آن حوادث عظیمه را مشاهده خواهی نمود خادم مقبره شیخ به موهبت عظیمی سرافراز شد زیرا جزو اصحاب قلعه محسوب و در قلعه به درجه شهادت رسید.

ورود اصحاب به مقبره شیخ روز چهارم ذی القعدة^(۱) بود جناب بابالباب به میرزا باقر قاینی که خانه خود را در مشهد وقف تبلیغ امر کرده بود و جزو همراهان ایشان محسوب بود تعلیمات لازمه را بیان فرمودند و به او دستور دادند که مقبره شیخ را به شکل قلعه محکمی برای دفاع درآورد او نیز مطابق دستور به کار مشغول شد.

هنگام غروب آفتاب دسته ای از سواران از میان جنگل اطراف مقبره شیخ را احاطه کرده و فریاد برآوردند که ما اهل قادیکلا هستیم برای خونخواهی خسرو آمده ایم تا همه شما را از دم شمشیر نگذرانیم از اینجا نخواهیم رفت اصحاب ناچار برای دفاع شمشیرها را از نیام کشیدند و با فریادهای یا صاحب الزمان به آن مردم خونخوار که به سختی هجوم کرده بودند حمله کردند دشمنان فرار نمودند فریاد اصحاب به قدری شدید و مؤثر بود که مهاجمین آن قدرها نتوانستند پایداری کنند و فوراً همه آنها ناپدید شدند رئیس اصحاب در این حمله میرزا محمدتقی جوینی قاتل خسرو بود اصحاب برای اینکه مبادا مهاجمین دو باره هجوم

کنند آن‌ها را تعقیب کرده تا قتل عام نمایند همان‌طور که دنبال فراری‌ها می‌رفتند به قریه‌ای رسیدند خیال کردند که آن قریه قادیکلا است اهل آن قریه که اصحاب را دیدند رو به فرار نهادند در این بین غفلتاً مادر نظرخان که صاحب آن قریه بود کشته شد صدای شیون زن‌ها بلند شد که فریاد می‌کردند چرا ما را می‌کشید ما که با مردم قادیکلا همدست نیستیم میرزا محمدتقی جوینی که این سخنان را شنید دانست که اینجا قادیکلا نیست و جای دیگری است که متعلق به نظرخان است چون به این اشتباه پی برد و دانست اصحاب به واسطه این اشتباه مصدر قتل شده‌اند امر کرد دست از کشتار بدارند و با حالت حزن و اندوه به مردم گفت ما خیال کردیم این جا قادیکلاست ابداً قصد ما این نبود که به رجال و نساء اذیتی برسانیم مقصود ما آن بود که مهاجمین قادیکلا را متفرق کنیم زیرا آن‌ها به ما حمله کردند و می‌خواستند همه ما را به قتل برسانند چون مقصود و منظور ما اذیت به شماها نبود و به اشتباه آنچه پیش آمد پیش آمد لهذا معذرت می‌خواهیم نظرخان که در منزل خود پنهان شده بود پس از استماع جریانات دانست که میرزا محمدتقی و اصحابش راست می‌گویند هر چند از کشته‌شدن مادرش خیلی متأثر بود معذک فوراً از منزل بیرون آمد و میرزا محمدتقی را به منزل خود دعوت کرد از او درخواست نمود که او را به حضور جناب باب‌الباب ببرد و گفت من نهایت میل را دارم از حقیقت این امر عظیمی که این‌طور پیروان شجاع بی‌باک و جانفشان تربیت کرده و ایجاد نموده مطلع شوم.

هنگام فجر میرزا محمدتقی با نظرخان به مقبره شیخ رسیدند جناب باب‌الباب به ادای نماز



مقبره شیخ طبرسی



مقبره شیخ طبرسی



زمین اطراف قلعه شیخ طبرسی

صبح مشغول بودند و اصحاب به ایشان اقتداء می کردند نظرخان از مشاهده این معنی به قدری مسرور شد که بی اختیار با اصحاب به ادای صلوة پرداخت و آنچه را می خواندند او هم می خواند بعد از نماز واقعه کشته شدن مادر نظرخان و سایر مطالب را به حضور بابالباب عرضه داشتند جناب بابالباب با عباراتی فصیح در نهایت مهربانی به نظرخان تسلیت فرمودند و تأثر خود را از این پیش آمد اظهار کردند و به او گفتند خدا شاهد است مقصود ما این نبوده و نیست که به کسی اذیت برسانیم مقصود اصلی آن بود که از خود دفاع کنیم و هجوم کنندگان را متفرق سازیم سپس جناب ملاحسین هجوم اهالی بارفروش و وقایع کاروانسرای سبزه میدان و داستان خیانت خسرو و همراهانش را مفصلاً برای نظرخان حکایت کردند و در خاتمه از کشته شدن مادر نظرخان اظهار تأثر و حزن فرمودند سایر اصحاب نیز او را تسلیت دادند نظرخان عرض کرد از بابت کشته شدن مادر من کدورتی و اندوهی به خود راه ندهید

ای کاش صد فرزند می داشتم و همه را در جلو شما و در راه حضرت صاحب الزمان قربانی می کردم جناب بابالباب با نهایت محبت و در عین حال با کمال خضوع با او رفتار کرده و به او فرمودند شما به منزل خود مراجعت کنید و آنچه می توانید برای ما آذوقه تهیه کنید و بفرستید.

جناب ملاحسین چنانکه سابق گفتیم اصحاب را قبل از همه چیز به بنای قلعه محکمی که خود ایشان با دست خویش نقشه اش را تعیین و روی زمین تا جایی که باید جزو قلعه باشد

خط کشیده بودند و ادا کردند و به آن‌ها تأکید نمودند که هرچه زودتر آن بنا را تمام کنند برای انجام این منظور اصحاب را به دسته‌های متعدد تقسیم و به هر دسته‌ای کار مخصوصی رجوع شده بود در بین اشتغال اصحاب به تحکیم قلعه چند مرتبه از قرای مجاور دشمنان به اصحاب حمله کردند و جمیعاً با ترس و خوف شدید از مقابل اصحاب باب‌الباب فرار



درب ورودی قلعه شیخ طبرسی در مازندران

نمودند سبب هجوم دشمنان از اطراف افساد و تحریک سعیدالعلماء بود پیروان باوفای جناب باب‌الباب با کمال شجاعت دفاع می‌نمودند و هجوم اعداء آنان را از انجام عمل باز نمی‌داشت همه دشمنان را خوف و بیم فرا گرفته بود از هر طرف حمله می‌کردند شکست می‌خوردند.

جناب ملاحسین بعد از تمام شدن بنا ترتیبات لازم را برای استحکام حصار که بتواند در مقابل حوادث مقاومت کند مهیاء داشتند و آنچه لازم بود فراهم کردند به محض اینکه بنا تمام شد شیخ ابوتراب اشتهازدی به قلعه وارد شد و به جناب ملاحسین عرض کرد که حضرت بهاءالله وارد قریه نظرخان شده‌اند و به من امر فرمودند که خدمت شما بیایم و به شما بگویم که همه امشب میهمان حضرت بهاءالله هستید وقت غروب خود ایشان به قلعه تشریف خواهند آورد.

نبیل می‌گوید: ملا میرزا محمد فروغی برای من حکایت کرد که چون شیخ ابوتراب خبر

تشریف آوردن حضرت بهاء‌الله را به جناب ملا‌حسین داد ایشان به قدری مسرور شدند که مزیدی برآن متصوّر نیست فوراً به جمیع اصحاب اعلان فرمودند که خود را برای تشرّف به حضور مبارک آماده سازند و به تهیّه وسایل پذیرائی مشغول شوند اصحاب به جاروکردن و آب‌پاشیدن مشغول شدند خود جناب باب‌الباب هم در آب‌پاشی و جاروب‌کشی با اصحاب شرکت می‌فرمودند و نهایت دقّت را در تهیّه وسایل لازمه برای پذیرائی از میهمان بزرگوار خود داشتند همه حاضر و مهیاء بودند به محض اینکه جناب باب‌الباب مشاهده کرد که حضرت بهاء‌الله با نظرخان تشریف می‌آورند به حضور مبارک رفتند و با کمال محبّت مراسم تحیّت بجای آوردند و ایشان را به محلی که برای ورودشان معین شده بود وارد ساختند ما در آن ایام از عظمت مقام حضرت بهاء‌الله بی‌خبر بودیم، آنچه را ملا‌حسین مشاهده می‌کرد و می‌دید، ما نمی‌دیدیم نمی‌دانستیم چرا ملا‌حسین از ایشان این همه احترام می‌کند فرح و سرور باب‌الباب در حین تشرّف به حضور مبارک به اندازه‌ای بود که سرتا پا محو هیكل مبارک بود مثل اینکه از بودن ما در آنجا به کلی بی‌خبر باشد چشمش را به صورت هیكل مبارک دوخته بود و به هیچ‌طرف نظر نمی‌کرد ما همه پهلوی او ایستاده بودیم و منتظر بودیم که به ما اجازه بدهد بنشینیم و لکن او از همه‌جا بی‌خبر و بکلی ما را فراموش کرده بود که به ما اجازه نشستن بدهد بالأخره حضرت بهاء‌الله به ما اجازه دادند.

سحر بیان حضرت بهاء‌الله بی‌اندازه در جمیع مؤثر واقع شده بود با آنکه هیچ‌یک از ما در آن اوقات عارف به عظمت مقام آن حضرت نبودیم حضرت بهاء‌الله قلعه را با کمال دقّت بازدید فرمودند و در اطراف قلعه سیر کردند عنایت بسیار نسبت به ملا‌حسین اظهار داشتند و اموری را که سبب سلامتی و صلاح اصحاب بود و از مسائل لازمه حیاتی آن گروه شمرده می‌شد برای ملا‌حسین بیان فرمودند از جمله فرمودند که وسائل از هر حیث فراهم شده فقط یک نقص برای این قلعه موجود است اگر آن هم کامل شود کار از هر حیث کامل و تمام است و آن عدم حضور جناب قدّوس در قلعه است ملاّمهدی خوئی را با شش نفر دیگر به ساری بفرستید که برود و به میرزا محمّدتقی بگویند حضرت قدّوس را به آن‌ها تسلیم کند مطمئن باشید که خداوند وسیله‌ای ایجاد می‌کند که میرزا محمّدتقی اسیر خود را فوراً به اصحاب تسلیم خواهد کرد بعد به اصحاب فرمودند باید در جمیع موارد صابر باشید و به اراده الهی تسلیم شوید انشاءالله من هم به قلعه خواهم آمد و به شما مساعدت خواهم نمود خداوند شما را انتخاب فرموده که طلیعه لشکریان او باشید دین او را در جهان تأسیس کنید شما جنود الهی هستید که در باره شما فرموده «إِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ» (قرآن ۱۷۳:۳۷) هرچه پیش آید

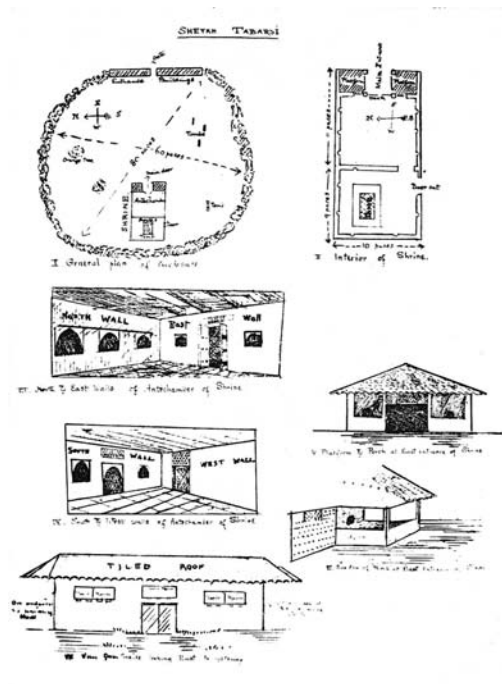
یقین بدانید که نصرت و ظفر مخصوص شماست پس از آن با اصحاب وداع فرموده همه را به خدا سپردند و با نظرخان و شیخ ابوتراب به قریه نظرخان مراجعت کردند سپس از راه نور به طهران برگشتند.

جناب ملاحسین به اجرای دستورات حضرت بهاءالله مشغول شدند ملامهدی خوئی را با شش نفر از اصحاب به ساری فرستادند تا جناب قدّوس را که در ساری محبوس میرزا محمدتقی بودند آزاد ساخته با خود به قلعه بیاورند میرزا محمدتقی در تسلیم اسیر خویش مقاومتی نکرد به محض شنیدن پیغام، جناب قدّوس را به اصحاب تسلیم نمود و گفت ایشان مهمان محترم من بودند، منزل من منزل خود ایشان است هیچوقت محبوس نبوده‌اند که من ایشان را رها کنم اختیار با خود ایشان است می‌خواهند بمانند می‌خواهند بروند هرطور می‌خواهند رفتار کنند اگر می‌خواهند بروند من خودم هم حاضرم که در خدمت ایشان به هر جا که می‌روند همراه باشم.

جناب ملاحسین به اصحاب قلعه فرمودند حضرت قدّوس به زودی تشریف خواهند آورد شما باید همان احترامی را که به حضرت باب می‌کنید در باره حضرت قدّوس مراعات کنید من کوچک‌ترین بندگان حضرت قدّوس هستم هر چه را او بفرماید بدون تردّد باید اطاعت کنید اگر نکنید یا اجرای فرمایش او را به تأخیر بیندازید بر خلاف دیانت رفتار کرده‌اید هیچیک از شما نباید در حضور او حاضر شوید مگر اینکه شما را احضار کند به میل خود هیچوقت رفتار نکنید ببینید میل جناب قدّوس چیست همانطور رفتار کنید برای بوسیدن دست و پای جناب قدّوس اقدام نکنید زیرا قلب پاک و طاهر او اینگونه رفتارها را دوست ندارد باید با ایشان طوری رفتار کنید که اسباب سرافرازی من باشد همه مطیع او باشید هر کس از نصیحت من سرپیچی کند و آنچه را که گفتم در ظاهر و باطن اجراء نکند به سخت‌ترین عذاب مبتلا خواهد شد.

حضرت قدّوس در منزل میرزا محمدتقی که بزرگترین علمای ساری و از اقربای جناب قدّوس بودند مدّت ۹۵ روز محبوس بودند مجتهد با کمال احترام نسبت به قدّوس رفتار می‌کرد بعضی از اصحاب که واقعه بدشت را دیده بودند وقتی برای ملاقات قدّوس به منزل مجتهد می‌آمدند مجتهد مانع ملاقات آنها با جناب قدّوس نمی‌شد ولی جناب قدّوس به هیچ یک از اصحاب اجازه نمی‌دادند که در ساری بمانند و به هر یک از اصحاب امر می‌کردند که در ظلّ علم سیاه جناب ملاحسین در آیند این علم سیاه همان بود که حضرت رسول (ص) در باره آن خطاب به مسلمین فرموده‌اند هر وقت دیدید علم‌های سیاه از طرف خراسان مرتفع شد

بشتابید اگرچه با سینه روی برف هم شده بروید تا در ظل آن رایات درآئید زیرا علم سیاه که از خراسان برافراشته می شود مبشر به ظهور مهدی است این علم سیاه به امر حضرت باب به وسیله جناب ملاحسین به اسم قدوس مرتفع شد و از مشهد تا قلعه شیخ طبرسی این رایات مقدسه مواج بود و از اول ماه شعبان هزار و دویست و شصت و چهار هجری^(۱) تا آخر جمادی الثانی سال هزار و دویست و شصت و پنج هجری^(۲) یعنی مدت یازده ماه این رایات مقدسه که علامت سلطنت آسمانی بود در روی سر اصحاب شجاع و از جان گذشته پیوسته



نقشه‌هایی از مقبره و قلعه شیخ طبرسی

موج می زد و به آنها می گفت «چشم از این دنیا و شئون آن بپوشید و به نصرت امر الهی قیام کنید.»

جناب قدوس در دوره اقامت خود در ساری نهایت سعی و کوشش را مبذول داشتند که میرزا محمدتقی مجتهد را به حقیقت امر الهی آشنا کنند از هر دری سخنی می پیوستند و با کمال مهر و محبت با جملات شیرین و نرم امور حقیقیه متعلق به دعوت حضرت باب را برای



خانه میرزا محمدتقی مجتهد

در ساری مازندران

مجتهد توضیح می فرمودند مجتهد باطناً نسبت به جناب قدّوس به نظر احترام می نگریست و مردم ساری را از اذیت و آزار جناب قدّوس ممانعت می کرد و اشخاصی را که نسبت به قدّوس می خواستند اذیتی بنمایند توییح و سرزنش می نمود ولی این رفتار او به اختیار خودش نبود مثل اینکه قوه باطنیه ای او را به این کار وامی داشت زیرا مجتهد نسبت به پیروان حضرت باب دشمنی شدیدی داشت و این دشمنی را آخر الامر بروز داد و اصرار کرد که جمیع پیروان باب را از بین ببرند.

به هر حال اصحاب قلعه چون مژده تشریف فرمائی قدّوس را به قلعه شنیدند به جوش و خروش آمدند جناب قدّوس چون نزدیک قلعه رسیدند یک نفر را به قلعه فرستادند که ورود ایشان را به اصحاب اعلان

کند این مژده قوای اصحاب را تجدید کرد جناب ملاحسین با شور و نشاط شدیدی به همراهی صد نفر از اصحاب به پیشباز قدّوس رفتند این صد نفر هر کدام دو شمع در دو دست خود گرفتند جناب ملاحسین بشخصه آن شمع ها را روشن کردند و به اصحاب فرمودند پیشباز قدّوس بروند روشنائی شمع ها تاریکی شب را از بین برد در وسط جنگل مازندران چشم اصحاب به طلعت قدّوس افتاد با کمال اشتیاق به حضورش شتافتند اطراف اسب قدّوس حلقه زدند و اظهار خضوع و عبودیت نمودند همان طور که شمع ها را در دست داشتند از دنبال قدّوس روان شدند همه اصحاب پیاده بودند تا به قلعه رسیدند جناب قدّوس در بین اصحاب مانند ماه در بین ستارگان می درخشیدند اصحاب در ضمن سیر، اشعار می خواندند، به مدح و تمجید لب می گشودند و همه باهم با کمال فرح و نشاط جمله «سُبُوْحُ قُدَّوْسُ رَبِّنا وَ رَبِّ الْمَلَائِکَةِ وَالرُّوْحِ» را به صدای بلند تکرار می کردند جناب ملاحسین قبل از همه این جمله را می فرمودند و سایرین جواب می دادند صدای اصحاب از میان جنگل

منعکس می شد همین طور سیر می کردند تا به قلعه رسیدند جناب قدّوس پیاده شدند تکیه به ضریح مقبره طبرسی کرده فرمودند «بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (قرآن ۱۱: ۸۶) اوّل بیان جناب قدّوس به تلاوت همین آیه شروع شد و آنچه را که حضرت رسول الله (ص) بشارت داده بودند در این مقام مصداقش کاملاً ظاهر شد زیرا حدیثی هست که حضرت رسول (ص) فرمودند وقتی که مهدی ظهور می کند پشت خودش را به قلعه می دهد و به سیصد و سیزده نفر از اصحابش که دورش حلقه زده اند می فرماید «بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (قرآن ۱۱: ۸۶)

مقصود جناب قدّوس از بقیه الله حضرت بهاء الله بودند جناب میرزا محمد فروغی می فرمود که: من در آن هنگام حاضر بودم وقتی که قدّوس پیاده شدند و پشت به ضریح شیخ طبرسی دادند آیه مزبوره قرآن را خواندند بعد اسم حضرت بهاء الله را بردند آنگاه به ملا حسین توجه فرموده و از ایشان در باره حضرت بهاء الله جويا شدند ملا حسین عرض کردند که حضرت بهاء الله فرمودند اگر خدا بخواهد پیش از ماه محرّم (۲۷ نوامبر ۱۸۴۸ م.) به قلعه مراجعت خواهم نمود مگر آنکه مشیت الهی طور دیگر قرار گرفته باشد پس از مدّت قلیلی جناب قدّوس چند خطبه به ملا حسین دادند و فرمودند آن ها را برای اصحاب قرائت نماید خطبه اوّل مخصوص حضرت باب بود خطبه ثانی مخصوص حضرت بهاء الله بود خطبه سوّم در باره جناب طاهره بود ما از ملا حسین سؤال کردیم که در خطبه دوّم اشاراتی در باره حضرت بهاء الله وارد شده با اینکه ایشان در لباس اعیان هستند و لباس اهل علم را ندارند این سؤال ما به حضور جناب قدّوس معروض گشت ایشان فرمودند مطمئن باشید در وقت معین سرّ این مسئله آشکار خواهد شد هیچیک از ما در آن اوقات به مقام حضرت بهاء الله عارف نبود و به حقیقت اشارات وارده در خطبه آگاه نبودیم هر یک از ما برای بیان معانی و دلالت اشارات آن خطبه خیالی می کردیم من اغلب از جناب قدّوس غوامض احادیثی که راجع به قائم موعود و مخصوص آن حضرت است مورد بحث قرار می دادم و سؤال می کردم در ابتداء جناب قدّوس اظهاری نمی فرمودند بالأخره مسئول مرا اجابت کردند به طوری جواب می فرمودند که جمیع شکوک را از قلوب ما زایل می ساختند از استماع آن جواب های شافی و مقنع پیوسته احترام ما نسبت به مقام قدّوس زیادتیر می شد یقین کردیم که آن بزرگوار افکار ما را می خواند و قادر است که اطمینان به ما عطاء کند اغلب اوقات می دیدم که شب ها جناب ملا حسین در اطراف مکانی که حضرت قدّوس خوابیده بودند گردش می کردند نیمه های شب جناب ملا حسین از اطاق خودشان بیرون می آمدند و آهسته به محلی

که حضرت قَدّوس خوابیده بودند توجه می‌کردند و جمله سَبُوخُ قَدّوس رَبِّنا و رَبِّ الملائکَةِ والرَّوح را در آن احیان تکرار می‌فرمودند من هرگز آن شب‌ها را فراموش نمی‌کنم وقتی که شب‌ها من برای نماز و مناجات برمی‌خواستم جناب مَلاَحسین آهسته به طرف من تشریف می‌آوردند و در گوش من می‌فرمودند میرزا محمّد عقل خود را از این امور حیرت‌آور بپرداز و با کمال خلوص قلب برای خاطر خدا با من همراه شو تا جام شهادت را بیاشامیم آن وقت می‌توانی بفهمی که مقصود از سنّه ثمانین^(۱) چیست در آن سال بهترین امور و محبوب‌ترین اشیاء در جهان ظاهر خواهد شد و آشکار خواهد گشت ولی اینک آن رمز بر تو پوشیده است. باری چون جناب قَدّوس به مقبره شیخ طبرسی ورود فرمودند به جناب مَلاَحسین امر کردند اصحاب را بشمارد ایشان یکایک مؤمنین حاضر را شماره کردند جمعاً سیصد و دوازده نفر بودند وقتی که می‌خواستند تشریف ببرند و شماره اصحاب را به حضور قَدّوس عرض کنند ناگهان جوانی با کمال سرعت پیاده از طرف بارفروش به حضور مَلاَحسین رسید و دامن عبای ایشان را گرفت و درخواست کرد که جزو اصحاب محسوب فرمایند تا در راه محبوب فداء شود جناب مَلاَحسین قبول فرمودند و عدّه اصحاب با آن جوان سیصد و سیزده نفر شد وقتی که قَدّوس از عدّه اصحاب باخبر شدند فرمودند جمیع آنچه را حضرت رسول اکرم صلوات‌الله علیه مخصوص حضرت قائم موعود فرموده‌اند ظاهر و آشکار شد^(۲) تا حجّت خداوند بر پیشوایان دین که خود را عالم به تفسیر شریعت اسلام می‌دانند و خویش را مفسّر احادیث می‌شمارند کامل گردد.^(۳)

۱- اشاره به سال ۱۲۸۰ هجری (۱۸۶۳-۴ م.)، که حضرت بهاء‌الله در بغداد اظهار امر فرمودند.
 ۲- گردهمایی سیصد و سیزده حامی برگزیده امام در طالقان خراسان یکی از علائمی است که از ظهور قائم موعود خبر می‌دهد (E. G. Browne's "A History of Persian Literature in Modern Times" [A.D. 1500-1924], p. 399).

۳- "و از جمله اصحاب قلعه سرکار جلالت آثار رضاخان پسر محمّدخان ترکمان امیر آخور اعلیحضرت سلطان ماضی محمّدشاه غازی بود. آن جناب جوانی بود رعناقد و زیبارخ و به انواع کمالات صوری و معنوی آراسته و صاحب اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده و بسیار باوقار و پرهیزکار و سلیم‌النفس و کریم‌الطبع و زیاد از حد شجاع و مردانه بود و در طریق محبت و عبودیت حضرت ربّ اعلی از منصب و مواجب دست کشید و چشم از اسم و رسم و نام و ننگ و از شماتت و ملامت دوست و دشمن پوشید و در قدم اول از عزّت و دولت و جاه و جلال و آن همه اقتدار و اعتباری که داشت گذشت و به قدر چهار پنج هزار تومان لااقل در این راه مصرف نمود و مبالغ کلی متضرّر گردید و چندین مرتبه نقد جان خود را بر طبق اخلاص نهاد و در مقام ایثار نمودن برآمد. من جمله زمانی که حضرت اعلی روح ماسواه فداه در حوالی دارالخلافه به قریه خانلق وارد شدند، به جهت امتحان اصحاب فرموده بودند که اگر چند نفر سوار بود از قید کید معاندین مستخلص می‌شدم بد نبود. به محض استماع این فقره چند سوار هنرمند زبردست

در آن ایام جناب قدّوس صبح و شام گاه ملاحسین و وجوه اصحاب را احضار می فرمودند و امر می کردند که از توقیعات حضرت باب تلاوت کند خود قدّوس در میدان جلو قلعه

مکمل و مسلح شده، از آنچه داشتند قطع نظر کردند و عزم سفر نمودند و معجلاً خود را خدمت آن حضرت رسانیدند. من جمله جناب میرزا قربان علی استرآبادی و جناب ایشان بودند. بعد از شرفیابی آن حضرت تبسمی نموده، فرمودند کوه آذربایجان هم حقی دارد و امر به مراجعت همگی ایشان کردند و جناب رضاخان پس از معاودت مشغول به خدمت‌گزاری احبای الهی بودند و غالباً محلّ ذهاب و ایاب جمیع اصحاب و احباب منزل ایشان بود، من جمله جناب قدّوس چندی در منزل ایشان تشریف فرما بودند و همچنین جناب باب‌الباب نیز مدتی در منزلشان توقف و تشریف داشتند و در حقّ این سلسله جلیله به هیچ وجه در خدمت‌گزاری خودداری و فروگذاری نداشت و با آن همه جلالت قدر در انجام مهمات بندگان الهی به جان و دل می کوشید. چنانچه حضرت قدّوس وقتی که در مازندران ابتداء اظهار این امر بدیع را فرمودند سعیدالعلماء مطلع گردید و به جدّ تمام در مقام اذیت آن بزرگوار برآمد. جناب رضاخان خود را فوراً به مازندران رسانید و هروقتی که آن بزرگوار از منزل بیرون تشریف می بردند با آن همه تشخیص و احترامات ظاهری که داشت شمشیر خود را می کشید و بر سر دوش می گذاشت و پیاده جلو اسب ایشان می افتاد و معاندین از سطوت و استقامت ایشان جرأت به جسارت نمی کردند... خلاصه به همان منوال مدّتی در مازندران بودند تا در خدمت آن بزرگوار به مشهد مشرف شده و مراجعت نمود و در فتنه بدشت نیز حاضر بود و انواع خدمت‌های شایسته به جا آورد و پیوسته مصدر انجام مهمات عمده و کارهای بزرگ مشکل می بود. بعد از اینکه جمعیت بدشت متفرق گردید ایشان ناخوش شدند و به اتفاق جناب میرزا سلیمان قلی خلف مرحوم شاطرباشی نوری که ایشان هم به اطوار کمالات آراسته و به انواع محامد و فضایل پیراسته بود و در نهایت مخلص بود و در فتنه عظیمه طهران به درجه شهادت رسید، به دار الخلافه آمدند و ناخوشی رضاخان قدری طول کشید. همین که بهبودی حاصل نمود، هنگامه قلعه گرم شده بود. به جهت یاری و نصرت، به خیال حرکت افتاد. چون در جمله مشاهیر و معروفین بود نمی توانست بدون تمهید مقدمه حرکت کند. به این جهت در مقام اظهار ندامت از افعال گذشته برآمد و استدعای مأموریتی نمود که برود و از عهده تلافی مافات برآید. در پیشگاه حضور اعلیحضرت سلطان استدعایش به اجابت رسید و به اتفاق نواب مستطاب شاهزاده مهدیقلی میرزا مأمور به فتح قلعه گردید. با تهیه و تدارک فراوان و تجملات وافر، به همراهی نواب شاهزاده به مازندران رفت و همیشه در مجلس شاهزاده می گفت چنین و چنان می کنم و نواب شاهزاده نیز امیدواری حاصل می نمود و وعده حکومت شایسته به ایشان می داد و همیشه پیش رو سپاه و منظم نظام بودند تا روزی که دید اسباب محاربه فراهم است و دیگر صلح صورت پذیر نیست. و روز اول جنگ مشغول به اسب‌تاختن و بازی کردن شد و به همین بهانه اسب را مطلق‌العنان نموده و خود را به اخوان صفا ملحق گردانید و زمان ورود زانوی حضرت قدّوس را بوسید و سجده شکر به عمل آورد و مجدداً مراجعت به میدان جنگ نمود و زبان به طعن و لعن نواب شاهزاده گشود و گفت، 'امروز کدام مردانه مردی تواند که مانند من پشت پای همت به تجملات و اعتبارات ظاهریه دنیا بزند و از قید کید نفس اماره برهد و خود را ملحق به اولیای خدا کند و من از سر خود وقتی راضی می شوم که در این میدان به خاک و خون آغشته گردد.' پس از آن با شمشیر برهنه مانند شیر گرسنه در میان ایشان افتاد و سرپنجه دلیری گشاد و به نوعی داد مردی داد که موجب تعجب جمیع بزرگان اردوی همایونی گردید و همگی از فرط حیرت می گفتند این نوع جلالت و شجاعت گویا تازه به او کرامت شده و یا روح تازه ایست که در قالبش دمیده‌اند. و مکرز اتفاق افتاده بود که در حین آتش زدن توپ، گردن توپچی را با شمشیر انداخته بودند و بس از ایشان کشته و از سرکرده‌ها و صاحب‌منصب‌ها به خاک و خون آغشته بود.

می‌نشستند و خواصّ اصحاب دور ایشان حلقه می‌زدند و ایشان به استماع بیانات مبارکه حضرت باب می‌پرداختند و گاهی هم شرح و تفسیر بعضی از بیانات را ذکر می‌فرمودند. تجدید حمله دشمنان و هجوم ستمکارانه آنان به هیچ‌وجه از شجاعت و پشتکار و اخلاص جناب قدّوس نمی‌کاست هر خطر و مصیبتی را که پیش می‌آمد بی‌اهمیت می‌شمردند به خود نمی‌پرداختند و پیوسته حتی در سخت‌ترین حالات با محبوب خویش به راز و نیاز مشغول بودند در مدح مولای محبوب خود مطالبی می‌نگاشتند و اصحاب قلعه را تشویق می‌نمودند در هنگام هجوم دشمنان با کمال متانت و اطمینان به انجام اعمال خود مشغول بودند از اطراف دشمنان خونخوار هجوم کرده و از هر طرف گلوله می‌بارید ولی جناب قدّوس در آن حین به مناجات و تضرّع پرداختند، می‌فرمود جان من پیوسته با یاد تو همدم است یادآوری نام تو ای محبوب من در هر موقع غمگسار من است من چون اول کسی بودم که در راه محبت تو در شهر شیراز گرفتار رنج و بلاء گردیدم افتخار می‌کنم امیدوارم اول کسی باشم که جان خود را در راه امر تو فداء کنم گاهی به اصحاب عراقی می‌فرمودند تا قسمتی از آیات قرآن تلاوت کنند در هنگام تلاوت آیات کاملاً گوش می‌دادند بعد تفسیر آن آیات را می‌فرمودند یک وقت از جمله آیه‌ای که در محضر قدّوس از قرآن مجید تلاوت شد این آیه مبارکه بود «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ» (قرآن ۲: ۱۵۵) جناب قدّوس فرمودند این آیه اصلاً در باره حضرت ایوب و مصائبی که به او وارد شده بود نازل گردیده ولی در این ایام مصداق این آیه مبارکه ما هستیم عنقریب تمام این آلام و مصائب برای ما پیش خواهد آمد و به قدری شدید خواهد بود که هرکس صابر نباشد قادر بر تحمل آن بلیات نخواهد بود.

در اوائل بعضی از اصحاب خیال می‌کردند که احترام و تواضع ملاحظه‌کننده نسبت به جناب قدّوس به واسطه ایجاب مقتضای حال است و می‌پنداشتند که قدّوس نسبت به ملاحظه‌کننده مقام و مزیتی ندارد این خیالی بود که در اوائل داشتند ولی به تدریج بطلان خیالشان برای آنها

نواب شاهزاده و سران لشکر از همه بیشتر با او در خیال کینه‌کشی بودند تا شی که فردای آن روز قرار بود آن حضرت به اردو تشریف ببرند. چون جناب رضاخان می‌دانست از شدت عداوت او را به انواع عقوبت و ذلت می‌کشند، لهذا همان شب به اردو رفته، در منزل صاحب‌منصبی که با او رفیق و صدیق بود فرود آمد. بعد از این واقعه قتل اصحاب رخ داد در صدد تفحص رضاخان برآمدند و تهاجد کردند تا آنکه ایشان را یافتند و همان سرکرده دو هزار تومان نقد ایشان را می‌خرید، قبول نکردند و هر قدر بیشتر کرد و اهتمام نمود، مفید نیفتاد و نواب شاهزاده محض عداوتی که با ایشان به هم رسانیده بود، حکم کرد ایشان را پارچه پارچه کردند" (تاریخ جدید، صص ۲۳-۱۱۷).

آشکار شد وقتی که به علم جناب قدّوس و حکمت و متانت ایشان که از بیاناتشان پیدا بود پی بردند دانستند که مقامی رفیع و قوّه‌ای غریب دارد نوشتجات آن بزرگوار و استقامتشان در بلایا ثابت کرد که احترام ملاحسین نسبت به ایشان ظاهری نیست بلکه قلبی و واقعی است به تدریج عظمت مقام قدّوس برای اصحاب به حدّی رسید که او را شخص اوّل می‌دانستند و در شأن و مقامشان برای هیچکس شکّ و شبهه‌ای باقی نماند.

جناب قدّوس در اوقاتی که در شهر ساری محبوس بودند بنا به خواهش میرزا محمّدتقی تفسیری به سوره توحید نگاشتند و در شرح صاد کلمه (الصّمد) سه برابر قرآن مرقوم فرموده بودند میرزا محمّدتقی وقتی که این بیان عالی و کامل را از ایشان دید و آن تفسیر را مشاهده کرد به مقام بلند ایشان پی برد و بر احترامش افزود ولی در اواخر به سعیدالعلماء پیوست و در قتل عام اصحاب قلعه با او هم‌رأی شد تفسیر صاد در ساری تمام نشده بود جناب قدّوس در قلعه طبرسی به نگارش باقی آن مشغول بودند و با وجود هجوم دشمنان و کثرت گرفتاری تفسیر صاد را به آخر رساندند تتمّه آن به قدر تفسیری بود که در ساری مرقوم فرموده بودند انشای سریع و کلمات محکم و کشف رموز و اظهار حقایق مکنونه که در نوشتجات جناب قدّوس بود باعث شگفتی اصحاب گردید به درجه‌ای که ریاست بالاستحقاق را مخصوص او می‌دانستند هر روز جناب ملاحسین مقداری از نوشتجات قدّوس را برای اصحاب می‌آوردند و آن‌ها هم با کمال شوق آن‌ها را می‌خواندند.

بنای قلعه کامل شد لوازم دفاع از هر جهت فراهم گردید این مسئله بر شجاعت اصحاب و خوف و بیم مردمی که در مجاور قلعه بودند افزود^(۱) اشخاص مختلف اغلب می‌آمدند و

۱- "باری بنا بر گزارش‌هایی که به من دادند قلعه‌ای که به توسط ملاحسین ساخته شد بنای بسیار بالاستحکامی بود. دیوارهای اطراف آن ده متر ارتفاع داشت و با سنگ‌های بسیار درشت پی‌ریزی شده و در روی این شالوده محکم بناهای دیگر با تنه درختان کهن سال ساخته و در میان آن‌ها به اندازه لزوم سوراخ‌های تیرکش قرار داده و در اطراف قلعه نیز خندق عریض و پرعمقی حفر کرده بودند. این قلعه از دور مانند برج بسیار باعظمتی نمایان بود. پی‌ریزی و هزاره دیوارهای آن با سنگ ساخته شده و در روی آن هم چند طبقه عمارت بنا کرده بودند و در دیوارها هم سه ردیف تیرکش در بالای یکدیگر دیده می‌شد که در پشت آن‌ها عدّه زیادی تفنگچی یا لاقّل به اندازه‌ای که داشتند می‌توانست قرار بگیرد و مشغول تیراندازی شود. درهای بزرگ و کوچک و حتی درهای مخفی متعددی داشت تا در موقع لزوم بتوانند به وسیله آن‌ها از قلعه خارج و یا به درون آن داخل شوند و در میان قلعه چاه‌های متعدّد حفر کرده بودند تا همیشه آب زیادی در دسترس داشته باشند. به علاوه حفره‌های زیرزمینی نیز ساخته که اگر احیاناً بدبختی به آن‌ها روی آورد پناه‌گاهی داشته باشند و مخزن‌های بزرگی هم داشت که همه پر از انواع آذوقه بود، یعنی آذوقه‌ای که با پول خریده و یا از دهکده‌های اطراف گرفته بودند و ساخلوی قلعه هم به بابیان فداکار و شجاع و نیرومند، یعنی مطمئن‌ترین فداکارانی که در زیر دست داشتند اختصاص داشت" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در

اجازه می‌خواستند که وارد قلعه شوند یا برای اینکه اطلاعی حاصل کنند یا غرض‌های دیگری داشتند یا می‌خواستند ارادت خود را اظهار کنند همه متعجب بودند که چطور به این سرعت بنای قلعه اینطور فراهم شد وقتی که جناب قدّوس از شمارهٔ اصحاب مطلع شدند امر کردند که دیگر هیچکس را به قلعه راه ندهند اشخاصی که قبلاً وارد قلعه شده بودند و اوضاع را دیده بودند برای آن‌ها که ندیده بودند نقل کردند این مطلب به اصطلاح دهان بدهان نقل شد تا بگوش سعیدالعلماء رسید آتش بغض و حسد در قلبش شعله‌ور شد فرمان داد که هیچکس نباید به قلعه اصحاب نزدیک شود و گفت همه باید با ملاحسین قطع رابطه کنید اصحاب قلعه را که سبب بنای قلعه بودند تکفیر کرد ولی مردم گوش به حرف‌های سعیدالعلماء نمی‌دادند بعضی از نفوس در حدود امکان با اصحاب بی‌گناه مساعدت می‌کردند مشکلات و شداید برای اصحاب بطوری پیش آمد که برای بدست آوردن ضروریات زندگانی دچار سختی شدند لیکن هر وقت که به قول مردم کاردشان به استخوان می‌رسید غفلتاً نصرت الهی شامل حالشان می‌شد و از جایی که انتظار نداشتند به آنها کمک می‌رسید عنایت الهی پیوسته اصحاب را از تنگی و فشار نجات می‌داد.

سعیدالعلماء از این پیش‌آمدها خیلی برآشفته و آتش غضب آن ستمکار سنگین دل به درجه‌ای زیانه کشید که نامه‌ای مفصل به ناصرالدین شاه نوشت ناصرالدین شاه تازه به تخت نشسته بود سعیدالعلماء در نامهٔ خود به شاه چنین وانمود کرد که اجتماع اصحاب در قلعه، سلطنت شاه و مملکت را تهدید می‌کند از جمله نوشت بابی‌های بی‌مقدار رایت فتنه و آشوب برافراشتند و بر انهدام بنیان سلطنت شما همّت گماشته‌اند پیشرفت آن‌ها به اندازه‌ایست که عدّهٔ زیادی از دهات اطراف و مجاور قلعه به آن‌ها پیوسته و در ظلّ لوای آن‌ها درآمده‌اند و قسم یاد کرده‌اند که از روش آنان پیروی کنند برای خود قلعه‌ای ساخته‌اند و خندق‌های گنده‌اند تا بتوانند به محاربه شما بپردازند و در مقابل قوای سلطنت مقاومت کنند این فرقه چنان عنادی دارند که همّت گماشته‌اند تاج پادشاهی را که از اجداد بزرگوار به شما رسیده از شما بگیرند و مقام بلند سلطنت را پست سازند یقین بدانید که جز نابود ساختن پیروان این کیش مبعوض راه دیگری برای استحکام اساس سلطنت شما وجود ندارد اگر به محو این طایفه قیام کنید مردم این مملکت عظمت شما را خاضع شوند و احکام شما را اطاعت کنند و تاج سلطنت شما با گوهر افتخار ابدی مزین گردد ولی اگر در محو آن‌ها کوتاهی شود و در برانداختن این کیش

سهل‌انگاری به میان آید یقین دارم و شما را تحذیر می‌کنم که به زودی روزی خواهد رسید و زمانی خواهد آمد که نه تنها مردم مازندران بلکه جمیع ایرانیان در سرتاسر مملکت در ظلّ رایت آنان در خواهند آمد و به سلطنت شما و قوّت و قدرت شما نظری نخواهند داشت.

ناصرالدّین شاه که تازه به تخت نشست بود چون در بارهٔ امور مملکت مهارتی نداشت رفع این مشکل و حلّ این موضوع را به رؤسای لشکر مازندران که در محضرش حاضر بودند واگذار کرد^(۱) و به آنها دستور داد که برای رفع این غائله و محو این جماعتی که صفای مملکت را به کدورت تبدیل کرده‌اند آنچه را صلاح می‌دانند انجام دهند حاجی مصطفی‌خان ترکمان به شاه عرض کرد که من خودم در مازندران بودم و کاملاً می‌دانم عدّهٔ بایبان چقدر است و قوّت و قدرتشان تا چه اندازه است اینها جمعیت کمی هستند عددشان از شمارهٔ انگشتان تجاوز نمی‌کند همه از اهل علم و طلاب ناتوان بینوائی هستند که به هیچ‌وجه قوّت مقاومت با قوای مملکتی را ندارند برای از بین بردن آنها لشکر جزّاری لازم نیست یک دسته سرباز می‌تواند آنها را محو و نابود کند این مطلب این قدرها مهم نیست که فکر اعلیحضرت متوجه آن بشود اگر میل مبارک باشد فرمانی مرقوم بفرمائید به اسم برادرم عبداللّه‌خان ترکمان که برود و آتش این فتنه را خاموش کند و آن جمعیت را پریشان نماید من یقین دارم که در ظرف دو روز آثار آن جماعت محو و نابود خواهد شد امیدشان ناامید خواهد گشت آتش فتنه و شورش آنها خاموش خواهد گردید.

ناصرالدّین شاه با رأی حاجی مصطفی‌خان همراه شد فرمانی به عبداللّه‌خان نوشت و به او امر کرد که قوای لازمه را از اطراف مملکت برای انجام مأموریت خود جمع‌آوری کند به

۱- "پس از آنکه در شهر و اطراف امینی برقرار شد، [امیرنظام] به فکر مازندران افتاد و به رؤسای قبایل و متنفذینی که از مازندران برای تبریک ورود شاه جدید و جلوس او بر تخت سلطنت به طهران آمده بودند امر اکید کرد که باید به زودی به شورش بایبان خاتمه دهند و آنها هم قول دادند که بلافاصله اوامر او را انجام دهند. باری متنفذین مازندران پس از خروج از طهران جلسه مشورتی تشکیل داده و تصمیم گرفتند که قوای خود را جمع‌آوری کرده، به کار پردازند و هر یک به کسان و بستگان خود نامه‌ای نوشت که زودتر مهبّای حرکت شده و به او ملحق گردند. حاجی مصطفی‌خان برادر خود آقاعبداللّه را طلبید و عباس‌قلی خان لاریجانی و محمدسلطان و علی‌خان سوادکوهی را احضار کرد و همه در این خیال بودند که فرصتی به بایبان نداده و قبل از این که آنها به فکر دفاع افتند به قلعه حمله کنند. صاحب‌منصبان دولتی هم که در مازندران بودند چون دیدند که رؤسای مملکت مهبّای کار شدند آنها هم مجلس مشورت بزرگی تشکیل دادند و میرزا آقای مستوفی که در امور مالیه نظارت داشت رئیس علما، و چند نفر از اشخاص متعین و بانفوذ را با خود همدست کرد تا نیروئی فراهم سازند" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، ص ۱۶۴).

ضمیمه فرمان نشانی نیز برای عبدالله‌خان فرستاد تا ثابت کند که نسبت به او اطمینان دارد و می‌داند که او بر اجرای این مأموریت قادر است چون این فرمان و نشان به عبدالله‌خان رسید تأثیر شدیدی در وجودش کرد و از این جهت وادار شد که مأموریت خود را به نحو کامل انجام دهد طولی نکشید که لشکر بسیاری بالغ بر دوازده هزار نفر از طوایف مختلفه اسان‌لو و افغان و کرد را فراهم ساخت^(۱) و آنان را از هر جهت مجهز ساخت و در قریه افرا که متعلق به نظرخان بود و مشرف بر قلعه شیخ طبرسی آن لشکر جرار را تمرکز داد و بلافاصله اطراف قلعه را محاصره کرد و از وصول نان و آذوقه به قلعه ممانعت نمود اصحاب ملاحسین دیگر نمی‌توانستند از خارج نان تحصیل کنند آب را نیز به روی اصحاب بست هیچیک از محصورین قلعه نمی‌توانست برای بدست آوردن نان و آب خارج شود زیرا گلوله از اطراف می‌ریخت به لشکر فرمان داده بود که در جلو قلعه استحکامات و سنگرهای مختلف ایجاد کنند و هرکس از قلعه برای بردن آب خارج شود هدف گلوله‌اش سازند.

رسول بهنمیری زبان به شکایت گشود و گفت دشمنان راه به دست آوردن نان را به روی ما بستند اگر آب هم به ما نرسد چه خواهیم کرد و چه بلاء بسر ما خواهد آمد جناب قدّوس در این وقت هنگام غروب آفتاب از چشم‌انداز قلعه با ملاحسین به لشکر دشمن ناظر بودند چون رسول بهنمیری چنان سخنی گفت قدّوس به او فرمودند همراهان ما از قلت آب در رنج و عذابند انشاءالله امشب باران شدیدی خواهد آمد و اطراف دشمنان را خواهد گرفت و پس از آن برف بسیاری خواهد بارید و مانع هجوم دشمنان خواهد گشت در همان شب باران شدیدی بارید و سیل عظیمی برخاست دستجاتی که نزدیک قلعه قرار گرفته بودند همه را از بین برد و مقدار زیادی از آذوقه دشمنان را نابود ساخت مقداری آب در داخل قلعه جمع شد و تا مدّت مدیدی اصحاب آب برای آشامیدن داشتند شب بعد برف زیادی بارید تا آن وقت مردم آن حدود این‌طور برفی ندیده بودند حتی می‌گفتند در سخت‌ترین شب‌های زمستان هم تا کنون این‌طور برفی نیامده است پریشانی کار دشمنان که به واسطه باران حاصل شده بود به واسطه برف بیشتر شد.

۱- "از طرفی هم مستوفی عدّه‌ای از افغان‌های مسکون در ساری را مجهز کرد و چندین نفر از افراد قبایل ترک را هم که در اختیار داشت به آن‌ها ضمیمه نمود. علی‌آبادی‌ها هم که از طرف بایبان مجازات‌های شدیدی دیده و درصدد تلافی بودند، داوطلب جنگ شدند و برای تقویت نیروی خود از مردم دهکده قادیکلا استمداد کردند. آن‌ها نیز نظر به همجواری درخواست آنان را قبول کردند" (کنت دو گویینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، ص ۱۶۵).

شب پنجم محرم سال هزار و دویست و شصت و پنج هجری^(۱) جناب قدّوس تصمیم گرفتند از قلعه خارج شوند وقتی که جناب قدّوس به طرف در قلعه با کمال اطمینان و سکون تشریف می‌بردند به رسول بهنمیری فرمودند خداوند را شکر می‌کنیم که دعای ما را مستجاب کرد و به واسطه باران و برف دشمنان ما را پراکنده ساخت لشکرگاهشان را خراب کرده و قلعه ما را آباد نمود آن لشکر جرّار با آن همه ضرری که از برف و باران دیده بودند معذک مهبّای حمله به قلعه شده و قصد داشتند در ساعت معینی به اصحاب هجوم کنند جناب قدّوس مصمم بودند که قبل از هجوم اعداء بر دشمنان بتازند و آن‌ها را پراکنده سازند دو ساعت بعد از طلوع آفتاب جناب قدّوس بر اسب سوار شدند ملاحسین و سه نفر دیگر از مؤمنین نیز سواره در خدمت جناب قدّوس از در قلعه خارج گشتند بقیه اصحاب هم پیاده دنبال آن‌ها از قلعه بیرون آمدند و فریاد یا صاحب الزّمان بر آوردند، فریاد اصحاب خوف و ترس عجیبی در اردوی دشمنان ایجاد کرد اصحاب مانند شیر نعره می‌کشیدند و صدای آن‌ها در وسط جنگل مازندران منعکس می‌شد دشمنانی که در اطراف جنگل مجتمع شده بودند از ترس پریشان شدند برق اسلحه چشمهای آن‌ها را خیره می‌کرد تهدید اصحاب برای فرار اعداء کافی بود لشکر دشمن پراکنده شدند آنچه را داشتند گذاشتند و فرار اختیار کردند و در مدّت چهل و پنج دقیقه اصحاب فاتح و غالب گشتند جناب ملاحسین و قدّوس بقیه لشکر فراری را اسیر کردند عبدالله خان ترکمان و دو نفر از رؤسای لشکرش حبیب‌الله افغانی و نورالله خان افغان در این هنگامه به قتل رسیدند و چهارصد و سی نفر هم از لشکر عبدالله خان مقتول گشتند.

جناب قدّوس به قلعه برگشتند ملاحسین هنوز در خارج قلعه به انجام مأموریت خود مشغول بودند در این بین سیدعبدالعظیم خوئی از طرف جناب قدّوس به ملاحسین ابلاغ کرد که فوراً به قلعه برگردند و از طرف جناب قدّوس به ملاحسین گفت ما دشمنان خود را شکست دادیم لزومی ندارد آنها را دنبال کنیم زیرا مقصود ما دفاع است ما باید هجوم دشمن را ممانعت کنیم مقصود ما آن نیست که کسی را اذیت کنیم باید کوشش کنیم و به احیاء نفوس پردازیم آنچه تا کنون واقع شد دلیل کافی است که قوه الهی هیچوقت مغلوب نمی‌شود ما جمعیت کمی هستیم و عدّه قلیلی از احبّای الهی هستیم که خداوند به لطف خویش ما را براین لشکر جرّار و جنگ آزموده غالب فرمود.

در این واقعه از اصحاب هیچکس کشته نشد فقط شخصی موسوم به قلی که در جلو جناب قدّوس با اعداء می‌جنگید زخم سختی برداشته بود امر جناب قدّوس به اصحاب صادر شد که از اموال دشمنان به جز اسب و شمشیرشان به چیزهای دیگر اعتنائی نکنند و دست به غارت نگشایند.



قریۀ افرا

لشکری که بسرکردگی عبدالله خان از هم پاشیده بود چون ممکن بود دو مرتبه برگردند و به حمله و هجوم پردازند جناب قدّوس به اصحاب امر فرمودند برای جلوگیری از حمله دشمن در اطراف قلعه خندق حفر کنند اصحاب نوزده روز مشغول کار بودند و شب و روز با کمال نشاط و سرور کوشیدند تا حفر خندق به پایان رسید.

بعد از تمام شدن حفر خندق شهرت یافت که مهدیقلی میرزا^(۱) با لشکری بسیار به طرف قلعه آمده اول در شیرگاه اردو زد بعد از چند روز به وسکس آمد و شخصی را از طرف خود

۱- "امیرنظام از شنیدن این وقایع به شدت غضبناک شد و از گزارش‌های وحشت‌آوری که به او دادند اظهار تعجب نمود زیرا که از صحنه عملیات دور بود و نمی‌توانست شور و حرارت یاغیان را از نزدیک ببیند و برای آن‌ها قدر و ارزشی قائل گردد. به هر حال تصمیم گرفت که هرچه زودتر قبل از آنکه یاغیان به فتوحات دیگری موفق گردند و شور و حرارت آن‌ها شدت یابد به این غائله پایان دهد. بنابراین شاهزاده مهدیقلی میرزا را به عنوان نیابت سلطنت با اختیارات تامه به طرف مازندران روانه کرد و به او دستور داد که صورتی از کشته شدگان در جنگ قلعه شیخ طبرسی و میزان غارت و خسارت دهکده 'افرا' تنظیم کرده، به طهران بفرستد تا برای بازماندگان مقتولین مستمری برقرار شود و از سکنه دهکده نیز رفع خسارت گردد و برای حاج مصطفی خان، برادر آقا عبدالله هم از طرف شاه تقدیری صادر کرد و به اندازه امکان به تشجیع و تحریک سپاهیان پرداخت" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، ص ۱۶۷).

نزد جناب ملاحسین فرستاد و پیغام داد که من از طرف شاه آمده‌ام از شما بپرسم که چه مقصودی دارید و منظور شما چیست ملاحسین به او فرمودند به شاهزاده بگو ما هیچ منظوری نداریم نه در خیال ارتقاء به تخت سلطنت هستیم و نه در فکر اغتشاش مملکت ما فقط می‌گوئیم قائم موعود ظاهر شده است و ما حاضریم ادعای خود را با دلایل محکمه و براهین قاطعه ثابت کنیم شخصی که نماینده شاهزاده بود از راستی گفتار و صدق بیان و استحکام دلایل جناب ملاحسین به قدری متأثر شد که به گریه افتاد و به ملاحسین عرض کرد ما چه کاری باید بکنیم فرمودند به شاهزاده بگو بهتر اینست که علمای ساری و بارفروش را شاهزاده امر کنند همه در اینجا حاضر شوند تا ما صحت ادعای حضرت باب را با دلایل و براهین برای آنها ثابت کنیم قرآن مجید بین ما و علماء حاکم به حکم فصل باشد وقتی که دلایل خود را گفتیم و ادعای خود را ثابت کردیم آن وقت شاهزاده آنچه بفرماید حاضریم و اگر نتوانستیم با آیات و احادیث صحت دعوت حضرت باب را ثابت کنیم هرطور بخواهد در باره ما حکم بفرماید.

نماینده شاهزاده قانع شد و وعده داد که به فاصله سه روز علماء را جمع خواهد کرد و مطابق نظر جناب ملاحسین رفتار خواهد نمود، این وعده به مرحله عمل نرسید.

شاهزاده مهدیقلی میرزا خود را برای هجوم به قلعه از هر جهت مهیاء ساخت این‌طور صف‌آرایی که شاهزاده برای از بین بردن اصحاب قلعه کرده بود تا آن وقت بی‌مثل و بی‌نظیر بود سه فوج پیاده و افواج متعدده سوار در رکاب شاهزاده حاضر بودند خودش هم با لشکریانش بر روی تپه‌ای که مشرف به قلعه بود قرار گرفتند و فرمان داد از همان جا به اصحاب قلعه تیرباران کنند هنوز صبح طلوع نشده بود که جناب قدّوس به اصحاب فرمودند: «ای جنگجویان خدا سوار شوید» بعد فرمودند درهای قلعه را باز کردند خودشان از قلعه به جانب وسکس روانه شدند جناب ملاحسین با دویست و دو نفر از اصحاب شجاع و دلیر از دنبال قدّوس روانه شدند برف و گل راه را فروگرفته بود اطرافشان را هم دشمنان احاطه کرده بودند و در تاریکی شب به آنها هجوم می‌کردند استحکامات جنگی هم کاملاً فراهم بود ولی هیچیک از این امر مانع اجرای مقصود اصحاب نشد با کمال شجاعت از قلعه خارج شده همراه جناب قدّوس می‌رفتند شاهزاده مراقب جناب ملاحسین بود و می‌خواست بداند که به کجا می‌روند چون دید به مرکز استحکامات لشکر نزدیک می‌شوند برای اینکه از پیش آمدن اصحاب جلوگیری کند امر به تیراندازی کرد اما فایده نداشت زیرا جناب ملاحسین تمام استحکامات را درهم شکست و ابواب پیشرفت را مفتوح ساخت و بالأخره به محلی که

شاهزاده در آن قرار داشت و منزل شخصی او بود هجوم کرد شاهزاده چون دید که جانش در خطر است از پنجره عقب اطاق خود را به خندق انداخت و پابرهنه فرار کرد^(۱) لشکر چون چنین دیدند و رئیس خود را مشاهده کردند که با کمال خوف فرار می‌کند همه رو به هزیمت نهادند آن همه لشکر جرّار در قبال عدّه قلیل اصحاب تاب مقاومت نداشتند^(۲) وقتی که اصحاب با نصرت و ظفر در اردوگاه وارد مسکن خصوصی شاهزاده شدند دو نفر از شاهزادگان^(۳) خواستند جلو اصحاب را بگیرند لیکن هر دو کشته شدند در مسکن خصوصی

۱- "ما مهدی قلی میرزا را در حالی که از خانه آتش گرفته، با شتاب فرار می‌کرد در بیابان گذاردیم. اکنون لازم است به سراغ او برویم و بفهمیم که شب را چگونه به پایان رسانید و در چه حال بود. پس گوییم شاهزاده مدّتی در بیابان در میان برف و تاریکی شب سرگردان بود. همین که سپیده بامدادی دید و هوا رو به روشنایی گذارد، خود را در گردنه‌ای دید که در جای خطرناکی واقع و تقریباً کمی بیشتر از نیم‌فرسخ از محلّ قتل و غارت دور بود. اما هنوز باد صدای شلیک تفنگ را به گوش او می‌رسانید. تصادفاً در این حال سرگردانی و پراز وحشت و اندوه که نمی‌دانست عاقبت کارش به کجا خواهد کشید، به یک نفر مازندرانی برخورد که بر یابویی سوار بود. مرد روستایی چون نزدیک شد شاهزاده را شناخت. بنابراین پیاده شد و او را سوار کرد و به یک خانه روستائی رسانید و در طویله‌ای جای داد. باید دانست که در ایران طویله جای پست و موهنی محسوب نمی‌شود. در حالی که شاهزاده کمی راحت شد و به خوردن غذا مشغول گردید، شخص مازندرانی بر یابوی خود سوار شده به اطراف رفت و به سربازان پراکنده بشارت داد که شاهزاده سالم است و تمام آن‌ها یا لاقلاً عدّه قابل ملاحظه‌ای را به دور او جمع کرد. اگر مهدی قلی میرزا مانند سردار لایقی دارای روح و همّت بلندی بود، از این نوع پیش‌آمدها ضعف و سستی بر وجودش مستولی نمی‌گردید و به مصائب و بدبختی‌های شب و پریشانی و آشفتگی اوضاع چندان اهمّیتی نمی‌داد و این عمل را شیخون‌زدن و غافلگیری تلقی می‌کرد و لاقلاً با این عدّه قشون زیادی که برای او مانده بود، صورت ظاهر و حیثیات خود را حفظ می‌نمود و در همان‌جا می‌ماند. به علاوه عملاً هم می‌دید که بایان دست از جنگ کشیده و به قلعه پناهنده شده‌اند و در هیچ‌جا اثری از آن‌ها دیده نمی‌شود. ولی شاهزاده دارای چنین عزم و استقامتی نبود بلکه برعکس مردی بی‌عزم و ضعیف‌النفس بود و چون دید که اکنون مستحفظینی دارد از طویله بیرون آمده و به طرف دهکده قادی‌کلا روی آورد و در آن‌جا هم توقف نکرده، با شتاب به ساری رفت و در همه جا از شکست خود وحشت فوق‌العاده‌ای ایجاد نمود. به طوری که اهالی شهرهای بدون دروازه و حصار کاملاً خود را در مخاطره دیدند و با وجود سختی فصل کاروان‌هایی از مردم دیده می‌شد که شهر را تخلیه کرده و با زن و بچه خود به طرف دماوند می‌روند تا در زوایا و تنگه‌های جبال مخفی شده و از آسیب مصون مانند. البته آن‌ها قابل ملامت نیستند زیرا که چون می‌دیدند شاهزاده شکست سختی خورده و محض احتیاط عقب‌نشینی اختیار کرده، خطر را آشکار و اجتناب‌ناپذیر به تصوّر می‌آوردند. این نکته راهم باید اضافه کرد که چون آشفتگی و پریشانی در آسیائی تولید شود به متّهی‌درجه گیج می‌گردد" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، صص ۴-۱۷۳).

۲- "باری اردوی پرجمعیت شاهزاده در فاصله کمی با حمله سیدنفر بایی به کلی پراکنده و منهزم گردید. آیا این شمشیر خدا و ژدتن (Gedeon) نبود؟" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، صص ۱۷۱).

۳- گوینو می‌گوید (p.167)، آنان سلطان‌حسین میرزا، پسر فتحعلی شاه، و داود میرزا، پسر ظلّ السّلطان، عموی شاه بودند. ا.ل.م. نیکلا، در کتاب "سید علی محمد معروف به باب ص ۳۰۸" میرزا عبدالباقی

شاهزاده پیروان جناب قدّوس چند صندوق پر از طلا و نقره یافتند و لکن ابداً به آنها اعتنائی نکردند فقط چیزی که برداشته با خود بردند یکی شمشیر شاهزاده بود که علامت ظفر و فیروزی اصحاب بود و آن را به جناب ملاحسین دادند و دیگر یک صندوق باروت بود که با خود بردند و به سایر نفائس و اثاث گرانبهایی که از شاهزاده بجا مانده بود به هیچ وجه دست نیالودند وقتی که شمشیر را برای جناب ملاحسین آوردند دیدند که ملاحسین با شمشیر قدّوس جنگ می کند زیرا شمشیر ملاحسین در اثنای جنگ به واسطه اصابت گلوله ای از کار افتاده بود اصحاب به زندان لشکر دشمن پی بردند وقتی که مشغول بازکردن درهای زندان بودند صدای ملاحسین اردبیلی را از میان زندان شنیدند ملاحسین وقتی که عازم قلعه بوده است به دست دشمنان اسیر و محبوس گردیده بود چون آزاد شد از اصحاب درخواست کرد همه زندانی ها را که با او در تحمل شدائد سجن شریک بوده اند خلاص کنند نظر به تقاضای او فوراً همه زندانی ها آزاد شدند.

صبح همان روز که این نصرت و فیروزی نصیب اصحاب شد جناب ملاحسین در نواحی وسکس در حالیکه سوار بر اسب بودند اصحاب را دور جناب قدّوس جمع کردند و منتظر بودند که اگر دشمنان هجوم خود را تجدید کنند به دفاع پردازند ناگهان از دو طرف مورد هجوم لشکر جرّار گشتند اصحاب فریاد یا صاحب الزّمان بر آوردند و به جلوگیری دشمنان پرداختند جناب ملاحسین از یک طرف و جناب قدّوس از طرف دیگر به همراهی اصحاب برای جلوگیری دشمنان اسب تاختند آن دسته ای که مورد حمله ملاحسین قرار گرفته بودند تاب مقاومت نیاورده و خود را به دسته دیگری که با حضرت قدّوس می جنگیدند مخلوط ساختند اطراف قدّوس را احاطه کردند جناب قدّوس و باقی اصحاب در میان لشکر قرار گرفتند گلوله از هر طرف می بارید، هزار گلوله یک مرتبه آتش دادند یکی از گلوله ها به دهان جناب قدّوس اصابت کرد چند دندان ایشان را شکست و حلق و زبان آن بزرگوار مجروح شد صدای آتش گرفتن هزار گلوله تاده فرسخ رفت ملاحسین مطلب را ملتفت شدند و برای نصرت برادران خویش شتافتند چون نزدیک معرکه رسیدند از اسب پیاده شدند و زمام را به خادم خود قنبرعلی دادند و با کمال شتاب به جانب قدّوس رفتند به محض اینکه دیدند خون با نهایت شدت از دهان حضرت قدّوس جاریست خیلی بی تاب شدند و دو دست خود را بلند کردند که بر سر خود بزنند جناب قدّوس ایشان را ممانعت فرمودند ملاحسین اطاعت

کردند و از قُدوس خواهش کردند شمشیرشان را به او بدهند ملاحظه کنید شمشیر قُدوس را گرفتند و به همراهی صد و ده نفر از اصحاب به اعدای مهاجمین حمله کردند جناب ملاحظه کنید در آن وقت با دو شمشیر جنگ می کردند به یک دست شمشیر جناب قُدوس را گرفته بودند و با دست دیگر شمشیر مهدیقلی میرزا را گرفته بودند و به خیل دشمن هجوم



قریه شیرگاه

کردند هنگامه جنگ گرم شد به فاصله نیم ساعت دشمنان را پراکنده ساخت و با شجاعت و قدرت خویش لشکر دشمن را مجبور کرد که فرار اختیار کنند اعداء همه فرار کردند. بعد از پراکندگی لشکر مهدیقلی میرزا و فرارکردن اعداء جناب ملاحظه کنید حضرت قُدوس را به قلعه مراجعت دادند و به اصلاح خرابی های قلعه مشغول شدند اصحاب از مشاهده حال جناب قُدوس گریان بودند حضرت قُدوس به پیروان خود چنین مرقوم فرمودند که گریه نکنید باید به قضای الهی راضی باشیم، در امتحانات ثابت قدم باشیم، دندان مبارک حضرت رسول علیه السلام از سنگ جفای دشمنان نیز شکسته شد، دندان من هم از گلوله دشمن درهم شکست، اگرچه بدن من معذب و متالم است و لکن روح من خیلی مسرور است، خیلی شادمان هستم، از عهده شکر خدا نمی توانم بیرون بیایم، اگر شما مرا دوست می دارید با گریه خود سرور مرا از بین ببرید، زیرا من چون شما را گریان می بینم محزون می شوم این بیانات جناب قُدوس که کتباً به آنها القاء شد، حزن و اندوه اصحاب را زائل ساخت، این حادثه ای که ذکر شد در روز بیست و پنجم محرم سال هزار و دو بیست و پنج هجری قمری^(۱) به وقوع پیوست.

در اول این ماه حضرت بهاءالله بر حسب وعده ای که به ملاحظه کنید داده بودند با چندتن از

پیروان و اصحاب از نور به جانب قلعه طبرسی عزیمت فرمودند میرزاجانی کاشانی و ملا باقر تبریزی حرف حی و میرزایحیی برادر حضرت بهاء‌الله نیز جزو اصحابی بودند که هرچه زودتر خود را به قلعه برسانند و در بین راه هیچ جا توقف نکنند و استراحت نمایند تا زودتر به قلعه برسند تصمیم گرفته بودند که هنگام شب به قلعه خود را برسانند زیرا بر حسب فرمان عبدالله خان که در دوران ریاست خود صادر کرده بود دشمنان در اطراف قلعه مراقب بودند و نمی‌گذاشتند که کسی به مدد اصحاب وارد قلعه بشود و یا مساعدتی بکند بر سر راه‌های مختلف که به قلعه منتهی می‌شد اشخاصی را به مراقبت گماشته بودند به این جهت حضرت بهاء‌الله می‌خواستند شب به قلعه نزدیک شوند تا از مراقبت محفوظ باشند اشخاصی که با حضرت بهاء‌الله همراه بودند اصرار کردند که چند ساعتی استراحت کنند، اصرار آن‌ها بدرجه‌ای رسید که ناچار مطابق میل آن‌ها رفتار فرمودند هرچند یقین داشتند که تأخیر در طی طریق نتیجه خوبی ندارد، ممکن است اعداء آن‌ها را ببینند و از تبتشان آگاه شوند و ممانعت نمایند به هر حال برای استراحت در منزلی که از جاده دور بود وارد شدند، همراهان حضرت بهاء‌الله شام خوردند و خوابیدند فقط حضرت بهاء‌الله بیدار بودند و یقین داشتند که تأخیر همراهان مشکلاتی در راه وصول به مقصود ایجاد خواهد کرد در بین اینکه همراهان حضرت بهاء‌الله خوابیده بودند و ایشان هم پهلوی آن‌ها بیدار نشسته بودند، جاسوس‌ها از این قضیه مطلع شدند و خبر بردند، مأموری چند آمدند، همه را گرفتند هرچه داشتند ضبط کردند و چون حضرت بهاء‌الله را رئیس آن دسته تشخیص داده بودند، به ایشان گفتند دستور شدید و اکید به ما داده شده که هرکس را اینجاها ببینیم دستگیر کنیم و به آمل بفرستیم و به دست حاکم بسپاریم حضرت بهاء‌الله فرمودند: «شما مطلب را اشتباه کردید و نمی‌دانید کار ما چه چیز است من به شما نصیحت می‌کنم کاری نکنید که در نتیجه پشیمان شوید» این بیان مبارک که با کمال اطمینان و وقار صادر شده بود در رئیس مأمورین مؤثر افتاد با خشونت رفتار نکرد و درخواست نمود که حضرت بهاء‌الله و همراهان سوار شوند و با مأمورین به آمل بروند خیلی باادب و احترام رفتار کرد همه براه افتادند و به جانب آمل عزیمت نمودند، همان طوری که می‌رفتند به رودخانه‌ای رسیدند با مأمورین قدری فاصله داشتند حضرت بهاء‌الله به همراهان خود به اشاره دستور دادند که هرچه نوشتجات همراه دارند در میان رودخانه بیندازند صبح نزدیک شهر آمل رسیدند یکی از مأمورین جلوتر رفت و به حاکم آمل خبر داد که جمعی را در راه قلعه طبرسی دیدیم و آن‌ها را گرفته آوردیم حکمفرمای آمل در آن وقت حاکم اصلی نبود، نایب‌الحکومه بود حاکم اصلی با سربازان خود به کمک



قریہ ریزاب



قریہ فیروزکوه



قریہ وسکس

لشکر شاهزاده مهدیقلی میرزا رفته بود و یکی از خویشاوندان خودش را به جای خود به حکومت گماشته بود نایب‌الحکومه به محض اینکه خبر گرفتاری این جمع را از مأمور شنید فوراً به مسجد رفت علماء و سادات و مشاهیر را در مسجد جمع کرد حضرت بهاء‌الله و همراهانشان را هم احضار کرد که در مسجد در محضر علماء حاضر شوند اما نمی‌دانست اشخاصی که دستگیر شده‌اند کیستند وقتی که حضرت بهاء‌الله و همراهان وارد مسجد شدند چشم نایب‌الحکومه که به حضرت بهاء‌الله افتاد خیلی ترسید وحشت کرد و پشیمان شد که چرا به چنین کاری اقدام کرده بعد با لهجه تویخ‌آمیزی کلماتی به حضرت بهاء‌الله گفت و مقصودش از گفتن این کلمات این بود که جلو فتنه و فساد علماء و پیشوایان دین را که در مسجد جمع شده بودند بگیرد و نگذارد فتنه و آشوبی براه بیندازند از این جهت بیانات تویخ‌آمیزی بر زبان راند حضرت بهاء‌الله فرمودند: «ما از اینگونه تهمت‌هایی که نسبت داده می‌شود کاملاً برکنار هستیم این تهمت‌ها به هیچ وجه بما نمی‌چسبد به زودی براءت ما از این‌گونه تهمت‌ها در مقابل چشم شما ثابت و آشکار می‌گردد من به حاکم نصیحت می‌کنم کاری نکنند که موجب پشیمانی باشد» حاکم رو به علماء کرده گفت هرچه می‌خواهید از ایشان پرسید علماء سئوالات می‌کردند حضرت بهاء‌الله در نهایت صراحت و وضوح جواب آن‌ها را بیان می‌فرمودند در بین سؤال و جواب، نزدیکی از همراهان حضرت بهاء‌الله ورقه‌ای از آیات حضرت باب یافتند آن ورقه را به رئیس‌العلماء دادند مشاراًلیه بعضی از فقرات آن را خواند و ناگهان آن ورقه را به طرفی افکند و به اطرافیان خود گفت اینها که در ادعای خود این همه بلندپروازی می‌کنند هنوز بلد نیستند کلمات را درست بنویسند ببینید در این ورقه املائی کلمات را غلط نوشتند حضرت بهاء‌الله فرمودند جناب آخوند این عبارتی که می‌فرمائید از حضرت باب نیست بلکه آن را حضرت امیر علی علیه‌السلام در جواب یکی از اصحاب خویش موسوم به کمیل بن زیاد فرموده است چون حضرت بهاء‌الله مجتهد را به اشتباه و جهلش آگاه فرمودند کاملاً بی‌جواب ماند و ساکت شد دیگر چیزی نگفت یکی از اشراف که جنبه سیادت هم داشت برآشفت و گفت این عبارت به صراحت دلالت می‌کند که از قلم باب صادر شده و مفسرین مذهب باب آن را به کار برده‌اند آنگاه از حاکم درخواست کرد که اصحاب را به قتل برساند و گفت اینگونه نفوس دشمن حکومتند، دشمن اسلامند، در هر صورت بر ما لازم است جلو این بدعت را بگیریم و اینها را محو و نابود کنیم سایر سادات و اشراف نیز با این شخص همراهی کردند و بنای بدگویی و ستم را گذاشتند و از حاکم درخواست کردند که فوراً مطابق میل آن‌ها رفتار کند. حاکم متحیر شد که چکار کند دید اگر

خواستگاری باشد به حرف علماء گوش ندهد ناچار به خطر خواهد افتاد و آبرویش خواهد رفت تصمیم گرفت که به هر قسم شده جلو شورش و فساد علماء را بگیرد و آتشی که در قلب آنها افروخته است خاموش کند از این جهت به مأمورین و فرّاش‌های خود دستور داد که حضرات را به چوب ببندند و گفت بعد از چوبکاری اینها را حبس می‌کنم تا وقتی که خود حاکم بیاید و اینها را به طهران بفرستد و در آنجا مجازاتی را که سزاوار هستند به امر شاه در باره آنها مجری خواهند کرد.

اول کسی را که به چوب بستند ملاّباقر بود مشاّرالیه فریاد می‌زد من مهتر اسب‌های حضرت بهاء‌الله هستم و عازم مشهد بودم غفلتاً مأمورین مرا گرفتند و اینجا آوردند حضرت بهاء‌الله وساطت فرمودند و بالأخره موفق شدند که ملاّباقر را خلاص کنند وقتی که می‌خواستند حاجی میرزا جانی را به چوب ببندند حضرت بهاء‌الله فرمودند او شخص تاجرست که میهمان من بوده است در باره میرزا یحیی هم فرمودند او نوکر من است و به این سبب او را هم از چوب خوردن خلاص کردند بعد به نایب‌الحکومه فرمودند هیچ کدام از اینها تقصیر ندارند اگر به اذیت و آزار ما تصمیم گرفته‌اید من خودم برای تحمّل هر نوع اذیت و آزاری حاضر هستم نایب‌الحکومه اول مردّد بود بعد امر کرد که فقط حضرت بهاء‌الله را به چوب ببندند با آنکه اول قصد داشت به حضرت بهاء‌الله اذیتی نرساند و همراهان را چوبکاری کند.^(۱)

همان زحمت و مصیبتی را که پنج ماه قبل حضرت باب در تبریز از دشمنان خود تحمّل فرمودند حضرت بهاء‌الله نیز در آمل از دست دشمنان تحمّل فرمودند همانطور که حضرت باب نخستین بار به وسیله دشمنان در منزل عبدالحمید خان داروغه در شهر شیراز محبوس شدند همانطور حضرت بهاء‌الله اول مرتبه در طهران در منزل کدخدا محبوس شدند همانطور که مرتبه دوم حضرت باب در قلعه ماه‌کو محبوس شدند حضرت بهاء‌الله هم برای مرتبه دوم در منزل حاکم آمل محبوس شدند همانطور که حضرت باب در نمازخانه شیخ‌الاسلام تبریز مورد ضرب و چوبکاری قرار گرفتند حضرت بهاء‌الله نیز در نمازخانه مجتهد آمل مورد چوبکاری و ضرب قرار گرفتند همانطور که حضرت باب دفعه سوم در چهاربغ محبوس شدند حضرت بهاء‌الله نیز برای دفعه سوم در سیاه‌چال طهران حبس شدند

۱- «یا شیخ وارد شد بر این مظلوم آنچه که شبه و مثل نداشته و کلّ رابه کمال تسلیم و رضا لاجل تهذیب نفوس و ارتفاع کلمه‌الله حمل نمودیم. در ایامی که در سجن ارض میم [= مازندران] بودیم ما را یک یوم به دست علما دادند؛ دیگر معلومست که چه وارد شد» (لوح ابن ذنب، ص ۵۷).

مصیبت‌هایی که حضرت بهاء‌الله تحمل فرمودند حضرت باب جمیع مصائب را از قبل تحمل کردند.

باری حضرت بهاء‌الله و همراهان را در یکی از اطاق‌های جنب مسجد محبوس کردند مقصود نایب‌الحکومه این بود که حضرت بهاء‌الله را به این وسیله از هجوم دشمن خونخوار محفوظ بدارد و در نهانی به فرّاشان خود دستور داد که دیوار اطاقی را که محبوسین در آن



دورنمای شهر آمل

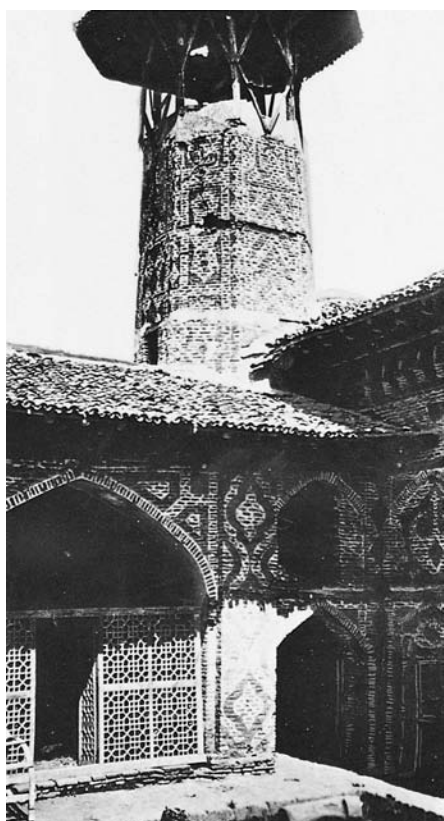


خانه حاکم آمل

بودند سوراخ کنند و آن‌ها را از آنجا بیرون ببرند این دستور نایب‌الحکومه مجری شد خود نایب‌الحکومه پهلوی دیوار انتظار می‌کشید و حضرت بهاء‌الله را از راهی که در میان دیوار ایجاد کرده بودند بیرون آورد و به منزل خود برد در بین راه شخص سیدی از علماء چون حضرت بهاء‌الله را دید لسان به لعن و طعن گشود و عصای خود را بلند کرد تا حضرت بهاء‌الله را مضروب سازد نایب‌الحکومه خود را سپر بلاء کرد و نگذاشت اذیتتی به هیکل مبارک برسد آنگاه به سید روکرده و گفت ترا به حضرت رسول قسم می‌دهم که دست از اذیت



قسمت دیواری که خراب کردند با علامت X مشخص شده



نمای دیگری از مسجد آمل

بردار سید برآشفتم و گفتم "چطور؟ این شخص از دشمنان دین است تو می خواهی او را خلاص کنم" چند نفر از او باش در این بین دور آن ها جمع شدند و داد و فریاد راه انداختند و به سخریه و استهزاء مشغول گشتند آن سید عالم سبب شد که هیاهوی شدیدی صورت گرفت در بین آن قیل و قال فرآشان نایب الحکومه حضرت بهاء الله را از معرکه بیرون بردند و به منزل نایب الحکومه رساندند در حقیقت خیلی شجاعت بخرج دادند که چنین کاری کردند بقیه همراهان را نیز بدار الحکومه بردند و از مهلکه نجات یافتند نایب الحکومه چون به حضور مبارک رسید از بد رفتاری اهالی آمل معذرت خواهی کرد و گفت اگر خواست خدا نبود هیچکس نمی توانست شما را از چنگال این ستمکاران خلاص کند من قسم خورده بودم که جان

خودم را برای خلاصی شما فداء کنم از این جهت برای مراعات قسم، استقامت کردم و گرنه من هم از شرّ آنها ایمن نمی ماندم و حتماً به چنگال آنها گرفتار و در زیر پای آنها پایمال می شدم آنگاه از رفتار اشراف آمل شکایت مفصّلی به حضور مبارک کرد عرض کرد اینها خیلی مردمان گردنکش زشت رفتاری هستند همیشه مرا اذیت می کنند نایب الحکومه با کمال اخلاص و شفقت از حضرت بهاء الله پذیرائی می کرد و کراراً به حضور مبارک عرض کرد خدا نکند که شما محبوس باشید خیال نکنید من شما را در منزل خودم حبس کردم من یقین دارم که بنای این منزل از روز اول برای این بوده است که شما در اینجا از شرّ دشمنان خود محفوظ و در پناه باشید.

نبیل می گوید من از حضرت بهاء الله شنیدم که می فرمودند «هیچ مسجوننی بجز من رفتار ملاطفت آمیزی را که من از نایب الحکومه آمل دیدم مشاهده نکرده است این شخص با مهربانی و احترام با من رفتار می کرد پیوسته سعی داشت که وسایل سلامتی و استراحت مرا فراهم کند من در آنجا خیلی راحت بودم فقط چیزی که بود نمی توانستم از منزل بیرون بروم نایب الحکومه خیلی می ترسید که وقتی حاکم برگردد به من اذیتی برساند حاکم آمل عباسقلی خان لاریجانی بود که جزو لشکریان به قلعه شیخ طبرسی رفته بود من خیلی سعی کردم نایب الحکومه را از این خیال برهانم و به او گفتم مطمئن باش خداوندی که مرا از شرّ مردم آمل خلاص کرد و ترا برانگیخت که با این احترام از من در منزل خود پذیرائی کنی البته قادر است که قلب حاکم را نسبت به من مهربان سازد و او را وادار کند که با من به مهر و محبت رفتار نماید یک شب بیدار شدیم زیرا پشت در منزل سرو و صدا خیلی بود همه منتظر بودند که دشمنان مجدداً هجوم کنند وقتی در را باز کردند معلوم شد حاکم از قلعه به آمل برگشته چون خیر گرفتاری ما را شنید نفوسی را که ما را مورد اذیت و آزار قرار داده بودند به شدت و سختی توبیخ و سرزنش کرد بالحن توبیخ آمیز فریاد می زد و به آنها می گفت چرا گذاشتید این ستمکاران با میهمان دستگیر شده که قدرت دفاع از خود ندارد اینگونه رفتار کنند؟ چرا می خواستید این میهمان بزرگوار را بکشید؟ به چه دلیل علماء و سایر اشرار ادعای خود را بر ایشان ثابت کرده بودند؟ اگر این علماء راست می گویند که حامی اسلام هستند و احکام اسلام را عمل می کنند خوبست به قلعه شیخ طبرسی بروند و آن جا اسلامیت خود را ثابت کنند و از دین اسلام که مدعی حفظ آن هستند دفاع نمایند.

عباسقلی خان لاریجانی از مشاهده شجاعت اصحاب قلعه خیلی متحیر شده بود پیش از آنکه به قلعه برود اصحاب را مورد اعتناء نمی پنداشت و جلوگیری آنها را سهل می دانست

وقتی که رفت و وقایع را به چشم خود دید آن وقت از کبریاء و خودخواهیش کاسته شد و آتش خشمش تسکین یافت وقتی که وارد آمل شد با کمال خضوع و احترام به حضور مبارک حضرت بهاء‌الله مشرف شد و از بدرفتاری و کردار زشت مردم آمل معذرت خواست طوری شده بود که شخصیت و مقام خود را فراموش کرده بود از جناب ملاحسین خیلی تمجید می‌کرد زبانش پیوسته به مدح مواهب و مهارت و شجاعت و عزت نفس جناب باب‌الباب گویا بود پس از چند روز وسیله‌ای مهیاء کرد و حضرت بهاء‌الله را با همراهانشان به طهران رسانید این پیش‌آمد که ذکر شده مانع آن شد که حضرت بهاء‌الله بتواند خود را به قلعه برساند و به مساعدت اصحاب بپردازند هرچند نهایت جدیت و کوشش را داشتند که اصحاب قلعه را مساعدت فرمایند و لکن تقدیر الهی بر این قرار نگرفته بود که ایشان به قلعه تشریف ببرند اگر به قلعه می‌رفتند و به شهادت می‌رسیدند دیگر اهل عالم از تعالیم و احکام آن بزرگوار که در دورۀ اظهار امر آشکار شد محروم و بی‌نصیب می‌ماندند.

حضرت بهاء‌الله در بهار دوره زندگانی یعنی در ربیعان جوانی که ندای حضرت اعلی را شنیدند و در سن بیست و هفت به خدمت امر پرداختند از جمیع شئون ظاهره و ثروت و مقام گذشتند وقتی که در طهران به مساعدت اسرای قزوین اقدام فرمودند گرفتار حبس شدند در قضیۀ نجات‌دادن حضرت طاهره از قزوین نمونه‌ای از قدرت خود را آشکار ساختند در بدشت داد و فریاد اصحاب را در نهایت تدبیر زایل ساختند در نیالا حضرت قدّوس را از مرگ نجات دادند به اصحاب قلعه طبرسی نصایح مشفقانه فرمودند و پیوسته می‌کوشیدند که به اصحاب مساعدت فرمایند و خود را در همه حال فدای اصحاب می‌ساختند چنانچه در آمل نگذاشتند هیچیک از اصحاب مورد ضرب قرار بگیرند و خود بنفسه تحمل آن مصیبت فرمودند در واقعۀ تیرانداختن بابیان به شاه مورد رنج و آسیب اعداء قرار گرفتند چه بلیاتی که از لواسان تا اردوگاه پادشاه و از آنجا تا پایتخت به هیکل مبارک رسید در سیاه‌چال طهران مشقت فراوانی از ثقل اغلال تحمل فرمودند و در تاریکی آن سجن به زحمت فراوان گذراندند این جمله که ذکر شد نمونه‌ای از بلیاتی بود که تحمل فرمودند و این امور بزرگترین برهانش بر آنکه آن بزرگوار یگانه شخصی بودند که جمیع قوای را که در ایران مورد اثر بودند بکار می‌انداختند قدرت و قوت آن بزرگوار بود که قوای مؤثره را با نهایت دقت بکار میانداخت و امورشان را منظم می‌ساخت و بالأخره آن قوای مؤثره را در دوره شریعت بیان به چنان مقام بلندی رسانید زیرا بعد از شریعت بیان مقدر بود که زمام امور موکول به آن بزرگوار شود و پس از دوره بیان آن نفس جلیل مظهر وحی حضرت کردگار گردد.

فصل بیستم

بقیه فصل قبل

سابقاً گفتیم که مهدیقلی میرزا شکست خورد و فرار کرد لشکرش پریشان شد بعد از پریشانی و فرار شاهزاده مهدیقلی میرزا ثانیاً به جمع قوی پرداخت و مصمم شد که به اصحاب قلعه حمله کند اصحاب خود را بار دیگر در محاصره لشکری عظیم و سپاهی جزّار یافتند ریاست لشکر با عباسقلی خان لاریجانی و سلیمان خان افشار بود این دو نفر قوه و لوازم بسیار و پیاده و سوار بیشمار فراهم کردند و به لشکر شاهزاده مهدیقلی میرزا پیوسته بودند^(۱) اردوگاه در جوار قلعه قرار داشت^(۲) هفت سنگر به منزله خطوط دفاعی در اطراف قلعه تعبیه کرده بودند که اگر اصحاب از قلعه بیرون می آمدند، تا آن هفت مانع را از بین

۱- "بنابر این شاهزاده ضعیف‌النفس در عین پریشان‌حالی و سرگردانی امر کرد که نیروی تازه‌ای جمع‌آوری کنند و اردوی دیگری تشکیل دهند. اما این حکم چندان تأثیری نداشت و از طرف اهالی آن طور که باید استقبال نشد زیرا که عملیات شاهزاده را آزمایش کرده و ابدأ مایل نبودند که در تحت فرمان چنین سردار نالایقی خود را به خطر اندازند. معهذا ملاحظه که در این کار ذینفع و خود را در مخاطره بزرگی می‌دیدند کوشش و تلاش زیادتری به عمل آوردند و با دادن پول زیاد و وعده و نوید یک عده تفنگچی جمع کردند. ولی سواران چادر نشین در تشکیل چنین اردویی شرکت نمودند زیرا که آن‌ها وقتی خود را آماده نبرد می‌کنند که سردارشان پا به رکاب می‌گذارد. خلاصه با جدیت و فعالیت ملاحظه که تفنگچی فراهم شد و عباسقلی خان لاریجانی هم اطاعت امر شاهزاده را نموده و عده جدیدی را مسلح کرد ولی این دفعه خواه به واسطه عدم اعتماد به شاهزاده که اقوام و کسان او را به خطر اندازد و خواه برای اینکه جاه طلب بود و می‌خواست عملیات درخشانی از خود بروز دهد و مقامی به دست آورد قوای خود را به دست دیگری نسپرد و خود در رأس آن‌ها قرار گرفت و به جای اینکه برود به ساری و به اردوی دولتی ملحق گردد، متهورانه و مستقیماً رفت به طرف قلعه و مهیای حمله گردید و بعد به شاهزاده خبر داد که من در مقابل قلعه شیخ طبرسی هستم و آن جا را محاصره کرده‌ام و ابدأ احتیاجی به کمک نخواهم داشت و به زودی با قوای خود به این غائله خاتمه خواهم داد. هرگاه حضرت والا مایل باشد ممکن است او را مفتخر نموده و به تنهایی بیاید و ناظر باشد که چگونه کار یاغیان را به پایان خواهم رسانید" (کنت دو گوینو، مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی، صص ۱۷۴-۵).

۲- "باری مهدیقلی میرزا چنانکه دیدیم از سرداران متهور نبود و به بی‌پروائی و تهور زیاد اعتماد و اعتقادی نداشت و این خود یکی از صفات پسندیده سردار و فرمانده قشون است که به لاف و گزاف صاحب‌منصبان زبردست خود وقعی نگذارد. بنابراین از بیم آنکه مبدا سردار لاریجانی باده‌نشین خود را متهورانه به مخاطره اندازد، بلافاصله نیروی امدادی برای او فرستاد، یعنی محسن‌خان صورتی* را با سوارانش و یک دسته از افغانی‌ها و محمدکریم‌خان اشرافی را با تفنگچیان شهری و خلیل‌خان سوادکوهی را با مردم قادی‌کلا به کمک او اعزام داشت" (پیشین، صص ۱۷۵-۶).

* - صورتی صحیح است. (مترجم ک.ف.)

بر نمی‌داشتند، به مرکز قوی نمی‌رسیدند، لشکریان هر روز با کمال غرور و خودخواهی به تمرین عملیات جنگی مشغول بودند و می‌خواستند قوه و قدرت خود را بدین وسیله به محصورین قلعه نمایش بدهند اصحاب قلعه دچار بی‌آبی شده بودند و مجبور شدند در میان قلعه چاه بکنند در هشتم ماه ربیع‌الاول^(۱) حفر چاه تمام شد وقتی که جناب ملاحسین دیدند اصحاب چاه را حفر کردند به آن‌ها فرمودند عنقریب ما شستشو خواهیم کرد برای اینکار آب فراوانی خواهیم داشت روزی که شستشو کنیم تمام اوساخ ترابی از ما زایل خواهد شد و در پیشگاه خداوند قدیر خواهیم شتافت و به حیات ابدی خواهیم رسید هرکس میل دارد از جام شهادت بنوشد خود را مهیا کند و منتظر آخرین ساعت زندگانی خود باشد تا خودش در راه نصرت دین خویش بریزد امشب قبل از طلوع فجر هر که دلش می‌خواهد که با من همراه باشد باید خود را آماده کند تا از قلعه خارج شویم و لشکر ظلمتی را که در جلو راه ما قرار گرفته پراکنده سازیم و به جایگاه عزت ابدی خویشتن را برسانیم.

هنگام عصر آن روز جناب ملاحسین وضوء گرفتند، لباس‌های تازه خود را پوشیدند، عمامه حضرت باب را بر سر گذاشتند و برای دفاع خود را آماده ساختند صورت جناب ملاحسین بسیار درخشان بود و آثار سرور بی‌متهی از چهره ایشان ظاهر و هویدا با اصحاب و یاران طوری مذاکره می‌فرمودند مثل اینکه وداع می‌کنند آنها را برای آخرین بار تشویق می‌کردند و به شجاعت و استقامت تحریض می‌فرمودند مدتی را هم در خدمت جناب قدوس بسر بردند در محضر ایشان با کمال خضوع نشسته بودند جناب قدوس با ملاحسین مذاکره می‌فرمودند و ایشان را تشجیع می‌کردند گاهی به ذکر حضرت باب و به یاد آن بزرگوار مشغول بودند و زمانی قدوس از کشفیات روحیه خویش به ملاحسین فیض می‌بخشیدند خلاصه قسمت بیشتر آن شب منقضى شد و ستاره صبح دمید.

طلوع این ستاره به ملاحسین بشارت می‌داد که عنقریب فجر یوم وصال محبوب بی‌همتا طالع خواهد شد جناب باب‌الباب در آن وقت برخاستند و بر اسب سوار شدند و فرمودند اصحاب در قلعه را باز کنند آنگاه با سیصد و سیزده نفر از یاران برای مقابله با دشمنان از قلعه خارج شدند و فریاد یا صاحب‌الزمان برکشیدند صدای اصحاب در جنگل می‌پیچید و از اطراف منعکس می‌شد جناب ملاحسین به سنگر اول حمله کردند این سنگر به دست زکریای قادیکلانی سپرده شده بود باب‌الباب بفاصله کمی سنگر را در هم شکستند و زکریا را مقتول

ساخته سربازانش را پریشان و متفرق ساختند بلافاصله با نهایت سرعت و شجاعت سنگر دوّم و سوّم را نیز گشوده هرچه پیش می‌رفتند خوف و بیم لشکر دشمن زیادتر می‌شد و ناامیدی و اضطرابشان بیشتر می‌گشت سراپای آن‌ها را وحشت و دهشت گرفته بود از اطراف مثل باران بر سر اصحاب و باب‌الباب گلوله می‌بارید ولی آن‌ها ابداً اعتنائی نداشتند و پیوسته پیش می‌رفتند تا جمیع سنگرها را درهم شکسته و استحکامات را ویران ساختند در این بین عباسقلی خان لاریجانی بالای درختی رفت و خودش را در میان شاخه‌های درخت پنهان ساخت و به مراقبت اصحاب پرداخت اطراف او را تاریکی فروگرفته بود و بخوبی می‌توانست در پرتو مشعل‌هائی که روشن شده بود باب‌الباب و اصحابش را کاملاً مراقبت کند جناب ملاحسین سواره پیش می‌رفتند ناگهان پای اسب ایشان به ریسمان یکی از چادرهای نصب‌شده پیچید ایشان می‌خواستند اسب را از این ورطه برهانند که ناگهان هدف گلوله دشمن خیانتکار یعنی عباسقلی خان لاریجانی گشتند اثر گلوله شدید بود خون بسیار از زخم باب‌الباب جاری می‌گشت عباسقلی خان نمی‌دانست که مقتول او کیست جناب ملاحسین از اسب پیاده شدند و چند قدم بیشتر برداشتند که قوای ایشان به ضعف و سستی گرائیده بر زمین افتادند دو نفر جوان خراسانی از اصحاب باب‌الباب که یکی موسوم به قلی و دیگری موسوم به حسن بود پیش آمدند و جناب باب‌الباب را برداشته به قلعه بردند.^(۱)

ملاصادق و ملا میرزا محمد فروغی برای من (نبیل) چنین حکایت کردند گفتند که ما هر دو در آن وقت که ملاحسین را به قلعه آوردند در میان قلعه در محضر جناب قدّوس مشرف بودیم وقتی باب‌الباب را به حضور جناب قدّوس آوردند بما فرمودند همه بیرون بروید و هیچکس اینجا نماند ملاحسین را که بیهوش شده بود در حضور قدّوس گذاشتند همه بیرون آمدیم بعد جناب قدّوس به میرزا باقر امر کردند در را ببندد و هیچکس را به محضر ایشان راه ندهد و فرمودند بعضی کارهای پنهانی دارم که هیچکس نباید به آنها اطلاع پیدا کند ما از شنیدن این فرمایش جناب قدّوس حیرت کردیم همانطور ایستاده بودیم چند لحظه بعد صدای جناب ملاحسین را شنیدیم که با حضرت قدّوس به مذاکره مشغولند و به سئوالات ایشان جواب می‌دهند این گفتگو دو ساعت طول کشید تعجب ما وقتی بیشتر شد که دیدم

۱- "اما این سردار دلیر بایی به این جراحات اعتنایی نداشت و به جنگ ادامه می‌داد و همراهان را تشجیع می‌کرد و به فعالیت وامی‌داشت تا موقعی که آثار فتح را تا اندازه‌ای نمایان دید. بنابراین به قشون خود فرمان بازگشت داد و خود در عقب همه به طرف قلعه رهسپار گردید" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۱۷۹).



درختی که از بالای آن

به جناب ملاحسین تیراندازی شد

شما آیا از من راضی هستید» پس از مدتی جناب قدّوس به میرزا محمدباقر امر کردند در اطاق را باز کند اصحاب مشرف شدند جناب قدّوس فرمودند «من با ملاحسین خداحافظی کردم و در باره اموری با او شریک و انباز گشتم که پیش از این در باره آنها گفتگو نشده بود» ما نگاه کردیم دیدیم جناب ملاحسین صعود کرده‌اند و آثار تبسم لطیفی در صورتشان پیداست چنان با آرامش و اطمینان بنظر می‌رسیدند مثل اینکه خوابیده‌اند در وقت کفنشان جناب قدّوس آمدند جسد باب‌الباب را در پیراهنش پیچیدند و دستور دادند که بدن را در قسمت جنوبی ضریح شیخ طبرسی^(۱) قرار بدهند بعد نزدیک جسد رفتند و بر صورت و چشمهای ملاحسین بوسه زدند و فرمودند «خوشا بحال تو که تا آخرین دقیقه حیات خویش بر عهد و

بقیه فصل قبل

میرزا محمدباقر خیلی مضطرب و پریشان است بعدها به ما گفت من پشت در ایستاده بودم و از سوراخ در به میان اطاق نگاه می‌کردم به محض اینکه جناب قدّوس اسم ملاحسین را بردند فوراً ملاحسین برخاسته نشستند و مانند سابق با کمال خضوع سرخود را کج کرده چشمها را به زمین دوختند و با کمال دقت فرمایشات قدّوس را می‌شنیدند و هرچه را سؤال می‌کردند جواب می‌دادند شنیدم که حضرت قدّوس به ایشان فرمود «خیلی زود از من جدا شدی و مرا در چنگال دشمنان واگذاشتی چندان طولی نمی‌کشد که انشاءالله منم نزد تو خواهم آمد و بتو خواهم رسید و از نعمت‌های الهی که به وصف نمی‌آید بهره‌مند خواهم شد» آنگاه صدای ملاحسین

را شنیدم که به قدّوس عرض کرد «جانم فدای

۱- «جسد او [ملاحسین] که به دستور ملاحمدعلی بارفروشی، در آغاز سال ۱۸۴۹ میلادی به دست یاران محزونش با احترام در اندرونی کوچکی در مرقد شیخ طبرسی قرار گرفت، هنوز آن جا آرمیده است» ("A Traveller's Narrative," Note F, p. 245).

میثاق الهی ثابت و مستقیم بودی امیدوارم که هرگز بین من و تو جدائی نیفتد» این کلمات را جناب قدّوس با چنان سوز و گدازی بیان فرمودند که هفت نفر از اصحاب که حاضر بودند بی اختیار گریه کردند گریه اصحاب خیلی سوزناک بود همه آرزو داشتند که اگر ممکن بود جان خود را فدای باب‌الباب کنند جناب قدّوس با دست خویش جسد باب‌الباب را در قبر گذاشتند و به اصحابی که نزدیکش بودند فرمودند مدفن باب‌الباب را باید از همه کس مستور و مکتوم بدارید حتّی سایر اصحاب هم نباید بفهمند که مدفن باب‌الباب کجاست هیچکس را مطلع مسازید بعد دستور دادند سی و شش نفر دیگر از اصحاب را که شهید شده بودند در شمال مقبره و ضریح شیخ طبرسی در میان یک قبر دفن کنند وقتی که بدن‌ها در میان قبر گذاشته می‌شد می‌فرمود احبّای الهی باید مانند این شهدای امر مقدّس رفتار کنند همانطور که اینها در حال ممات باهم متحدند احبّاء هم باید در دوره حیات خویش باهم متحد باشند در آن شب قریب نود نفر از اصحاب در میدان جنگ زخمی شده بودند.

از روز دوازدهم ذی‌القعدة سال هزار و دویست و شصت و چهار هجری^(۱) یعنی اوّلین روزی که اصحاب مورد هجوم اعداء قرار گرفتند تا روز وفات جناب ملاحسین که روز نهم ربیع‌الاول سال هزار و دویست شصت و پنج هجری^(۲) هنگام طلوع فجر بود مطابق شماره و حساب میرزا محمّدباقر هفتاد و دو نفر از اصحاب در طول این مدّت به شهادت رسیده بودند و از روزی که جناب ملاحسین مورد هجوم دشمنان شدند تا روزی که به شهادت رسیدند یکصد و شانزده روز گذشته بود در طول این مدّت چه وقایع عجیبه اتفاق افتاد چه شجاعت‌ها از جناب ملاحسین به ظهور رسید اقدامات باب‌الباب در طول این مدّت به اندازه‌ای حیرت‌آور بود که سخت‌ترین دشمنان مشاّرالیه به شجاعت و بزرگواری ایشان اقرار داشتند و از مشاهده آن وقایع دچار حیرت و دهشت بودند در چهار دفعه جناب ملاحسین نهایت درجه شجاعت و قوّت خویش را که از کمتر کسی دیده شده بود ظاهر ساختند دفعه اوّل در روز دوازدهم ذی‌القعدة^(۳) نزدیک بارفروش اتفاق افتاد. دفعه دوّم در روز پنجم محرّم^(۴) در جوار قلعه شیخ طبرسی به وقوع پیوست که باب‌الباب با لشکریان عبداللّه خان ترکمان روبرو شدند. مرتبه سوّم در روز بیست و پنجم محرّم^(۵) در وسکس بود که با لشکر شاهزاده مهدیقلی میرزا مصادف شده‌اند. دفعه چهارم که از همه مهمتر بود و آخرین دفعه محسوبست

۱-۱۰ اکتبر ۱۸۴۸ م.

۳-۱۰ اکتبر ۱۸۴۸ م.

۵-۲۱ دسامبر ۱۸۴۸ م.

۲-۲ فوریه ۱۸۴۹ م.

۴-۱ دسامبر ۱۸۴۸ م.

وقتی بود که عباسقلی خان و شاهزاده مهدیقلی میرزا و سلیمان خان افشار همه دست بدست هم داده بودند و قوای خود را متحداً بکار انداخته بودند و چهل و پنج صاحب منصب که در جنگ مهارت و شجاعت کامل داشتند نیز با آنها مساعد و همدست شده بودند. جناب ملاحسین از جمیع وقایع هولناک که آتش جنگ در نهایت درجه اشتعال بود مظفر و منصور گشتند و جمیع آن سپاه و لشکریان جرّار را که در نهایت نظم و ترتیب بودند متفرّق و پریشان ساختند در هر واقعه‌ای چنان شجاعت و قوّت و مهارت و توانائی به انواع مختلف و اشکال متفاوت از ایشان ظاهر می شد که هر یک به تنهایی برای اثبات حقیقت امر مبارکی که این بزرگوار به حمایت آن قیام فرموده بود و برای پیشرفت آن کوشش می فرمود به درجه‌ای که جان خود را در راه نصرت آن امر با کمال غیرت و شهامت فداء ساخت کافی بود. جناب ملاحسین حتی در دوران صباوت آثار نجابت و حسن خلق در سیمایش ظاهر و آشکار بود در علم و دانش و تمسک به دین و مهارت در سواری و اخلاص در انجام مقاصد و مراعات انصاف و ثبات و استقامت در امور دینی به درجه عالی و رتبه بلند ارتقاء یافته بود به واسطه این صفات جناب بابالباب از بین نفوسی که جان خود را در راه امر مبارک نثار کردند و به شهادت رسیدند ممتاز و از همه بالاتر بود وقتی که جام شهادت را نوشیدند سی و شش سال از عمر مبارکشان گذشته بود جناب ملاحسین وقتی که به کربلا رسیدند و به مجلس درس جناب سید کاظم رشتی وارد شدند هیجده سال داشتند نه سال هم از محضر سید استفاده کردند و به این وسیله استعداد قبول ندای حضرت باب در ایشان آشکار شد بقیه عمر خویش را صرف خدمات امریه و جانفشانی‌های حیرت‌آور فرمودند تا در میدان شهادت وارد شدند حوادث دوره حیات ایشان هیچ وقت مستور و خاموش نخواهد ماند و در نهایت وضوح و روشنی در صفحات تاریخ بلاد آن بزرگوار خواهد درخشید.^(۱)

۱- "از آن جمله جناب ملاحسین است که محلّ اشراق شمس ظهور شدند. لولاه ما استوی اللّه علی عرش رحمانیته و ما استقرّ علی کرسی صمدانیته" ("کتاب ایقان"، ص ۱۷۳). نگاه کنید به یادداشت ۵، ص ۲۳. "ظاهری نحیف داشت، اما سربازی شجاع و عاشق پرشور خداوند بود. صفات و خصوصیات داشت که حتی در بین اریستوکراسی روحانی ایران، به ندرت همه آنها با هم در یک شخص جمع می شود" (Dr. T.K. Cheyne's "The Reconciliation of Races and Religions," p.83). گویینو می نویسد: "خلاصه ملاحسین مُرد و مذهب جدید نخستین شهید درجه اول خود را دید. یعنی مرد باعزمی را از دست داد که اگر زندگانی اش باز چندی ادامه پیدا می کرد با آن نیروی ذاتی و قابلیت بی نظیری که داشت خدمات شایانی به باییت می کرد و شاید مذهب جدید، پیشرفت قابل ملاحظه‌ای حاصل می نمود. مسلمانان با نفرت شدیدی نام او را به زبان می آوردند و برعکس بابیان فوق‌العاده او را محترم می شماری و هر دو طرف هم ذیحق هستند. آنچه مسلم و محقق است این است که ملاحسین بشرویه نخستین مردی بود که در مملکت ایران به

لشکر دشمن چنان شکست سختی خورده بودند که با کمال خجالت و شرمساری می‌توان گفت از کار افتاده بودند قوای پریشان و گسیخته جمع‌آوریش مشکل بود و نتوانستند به اصحاب قلعه هجوم کنند مگر بعد از چهل و پنج روز که قوی و لشکر پریشان از گوشه و کنار

مذهب جدید سرو سامانی داد، یعنی اوضاعی را ایجاد کرد که یک فرقه مذهبی یا سیاسی نمی‌تواند بدون جنگ و خونریزی و ابراز شجاعت و مردانگی در روح ملت برقرار سازد" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، ص ۱۸۱). "مرحوم حاجی میرزا جانی نوشته است که من خود خدمت جناب ایشان [میرزا محمدحسن، برادر کوچکتر ملا حسین] رسیدم وقتی که والده و همشیره خود را از کربلا به قزوین و از قزوین به کربلا آورده بودند. و همشیره ایشان زوجه جناب شیخ ابوتراب قزوینی بود. و جناب شیخ ابوتراب نیز مرد فاضل حکیمی بود که کمتر فاضلی به مثل ایشان به هم رسد. در نهایت صدق و خلوص نیت مصدق بودند و نوعی اخلاص و محبت داشتند که به محض ذکر اسم مبارک حضرت ربّ اعلی بی‌اختیار اشک معرفت از دیده بصیرت ایشان به رخسار محبت جاری می‌گردید و مکرر دیدم که هرچند از نوشتجات و آثار حضرت ربّ اعلی روح ماسواه فداه قرائت می‌نمودند از شدت فرح و سرور بی‌خود می‌شدند و نزدیک بود غش کنند. و از زوجه خود نیز ذکر می‌نمودند که سه سال قبل در کربلا ایشان را عقد کرد. جزئی سواد فارسی داشتند و الحال عالم به تفسیر آیات قرآنی و اسرار مسائل غامضه و لطائف مسائل توحید شده‌اند به حدی که آدم به این زیرکی و ادراک و فهم عبارات و درک اشارات ندیده‌ام و این کمال را از برکت محبت حضرت اعلی روح ماسواه فداه و شرافت فیض خدمت جناب طاهره علیها بهاءالله تحصیل نموده. و چنان صبر و رضائی از او دیده‌ام که از کمتر مرتاضی ملاحظه شده زیرا که در این مدت سه سال یک دینار خرجی نفرستاده بودم و در نهایت عسرت گذران می‌نمودند و به هیچ وجه اظهاری نمی‌کردند و الحال هم که به طهران آمده‌اند مطلقاً از گذشته صحبت نمی‌دارند با وجودی که حسب‌الاشاره جناب باب‌الباب می‌خواهند به خراسان مشرف شوند و به جز یک دست لباس مستعملی که پوشیده‌اند به هیچ وجه لباس دیگر ندارند ابداً اظهار احتیاج به لباس و مخارج راه نمی‌کنند بلکه به نحو حکمت معذرت می‌خواهند به طوری که من خجالت نکشم. و عصمت و عفت و تقوای ایشان نیز به حدی است که حدّ و حصر ندارد و در این مدت نامحرم صدای ایشان را نشنیده است. ولیکن والده ایشان من جمیع الجهات تفوق بر دختر خود داشت و صاحب فهم و کمالات کثیره بود و اشعار بسیار و قصائد عالیه در مصیبت فرزندان خود ساخته بود. چون که جناب باب‌الباب خبر شهادت خودشان را به ایشان داده بود و از مراتب وقایع آتیه ایشان را مستحضر فرموده بود با وجود این کمال وجد و سرور را داشتند و بی‌نهایت خرسندی و شکرگزاری می‌نمودند که خداوند فرزندان را به قربانی قبول فرموده، خدا کند که از این فیض عظیم محروم نشوند و به این درجه علیاً فائز گردند. محلّ تعجب است که چه نوع خانواده مبارکه بوده‌اند آن پسرها که در عرصه محبت و جانبازی گوی سعادت و سبقت از همگان ربودند و آن دختر و مادر که در تسلیم و رضا ثابت‌قدم‌تر از کوه گران بودند. حقیر میرزا جانی وقتی که خدمت جناب میرزا محمدحسن رسیدم زیاده از هیجده سال نداشتند. یک نوع وقار و سکون و اطمینانی از ایشان مشاهده نمودم که در بزرگواری و جلالت قدر جناب ایشان واله و متحیر شدم. بعد از شهادت جناب باب‌الباب حضرت قدّوس شمشیر و عمامه آن جناب را به ایشان مرحمت نموده و سرتیپ سربازان سلطان حقیقی فرمودند و در شهادت آن جناب اختلاف است که در اردو در سر سفره شهید شدند و یادر میدان بارفروش به اتفاق حضرت قدّوس ایشان را به درجه شهادت رسانیدند" (تاریخ جدید، صص ۱۱۵۷). "همشیره جناب ملا حسین ملقب به "ورقه‌الفرّوس" بود و زمانی که در کربلا اقامت داشت در نهایت الفت و محبت و مؤانست با جناب طاهره بود" (تذکره‌الوفاء، ص ۲۷۰).

مجتمع شدند در این بین عید نوروز فرا رسید شدت سرما به اندازه‌ای بود که مجبور شدند هجوم و حمله خود را به اصحاب که چندین بار اصحاب آنها را شکست داده بودند و با شرمساری و خوف همراهشان ساخته بود به تأخیر بیندازند هر چند حمله به اصحاب قلعه به تأخیر افتاد ولی رؤسای لشکر دولت اوامر شدیدی صادر کرده بودند که به هیچ وجه نگذارند کسی به کمک اصحاب قلعه به آنها بیوندند مسئله آذوقه برای اصحاب قلعه مشکل شده بود جناب قدّوس به میرزا محمد باقر دستور دادند برنجهایی که جناب باب‌الباب برای دوران سختی انبار کرده بودند به اصحاب قسمت کند وقتی که برنج را قسمت کردند حضرت قدّوس اصحاب را احضار فرمودند و به آنها گفتند: «هر یک از شما که می‌تواند بلیات و مصائب آینده را که برای ما پیش خواهد آمد تحمّل کند با ما در قلعه بماند و هر کدام که در وجود خویش احساس ترس و تردید می‌نماید فوراً از قلعه بیرون رود و خود را به مأمینی برساند، هر که رفتنی است باید زودتر برود. زیرا دشمنان بزودی دور ما را خواهند گرفت و به ما حمله خواهند کرد، راه از هر طرف به روی ما بسته خواهد شد، شتاید و بلیات سختی بر ما خواهد بارید و به مصائب طاقت فرسا دچار خواهیم شد».

در همان شبی که جناب قدّوس این فرمایش را به اصحاب فرمودند شخص سیدی موسوم به میرزا حسین متولی که جزو اصحاب بود به نفاق قیام کرد و نسبت به اصحاب قلعه راه خیانت سپرد و مکتوبی به عباس قلی خان لاریجانی نوشت مضمون آنکه: چرا کاری را که شروع کردید تمام نمی‌کنید مگر نمی‌دانید که ملا حسین وفات کرده و به وفات او شیرازه دشمن شما که در قلعه جمع شده‌اند از هم پاشیده اصل کار ملا حسین بود شما که آن رکن اعظم را از بین برداشتید چرا کار را به اتمام نمی‌رسانید اگر همان وقت یک روز دیگر صرف می‌کردید به دشمن فائق می‌آمدید من به شما خبر می‌دهم حالا دیگر برای از بین بردن دشمنان خود به لشکر زیاد احتیاجی ندارید تنها صد نفر جنگجو اگر بفرستید به فاصله دو روز بر قلعه مسلط خواهند شد و بدون قید و شرط همه اهل قلعه تسلیم شما خواهند گشت زیرا از حیث آذوقه در سختی هستند همه گرسنه‌اند و از این جهت دچار مشقت شدیدی شده‌اند».

میرزا حسین متولی پس از نگارش نامه آن را مهر کرد و به سیدعلی زرگر داد سیدعلی بعد از آنکه سهم خود را از برنجی که بین اصحاب قسمت می‌کردند دریافت نمود نصف شب از قلعه فرار کرد و مکتوب را به عباسقلیخان لاریجانی رساند عباس قلی خان این شخص را شناخت در آن هنگام عباسقلی خان در قریه‌ای که در چهار فرسخی قلعه بود توقف داشت و نمی‌دانست چه بکند گاهی فکر می‌کرد که به طهران برود و به حضور شاه برسد و از این

شکست و فرار خجالت‌آور خود ننگ داشت گاهی می‌گفت به وطن خود یعنی لاریجان برگردد آنجا هم که می‌رفت دوستان و خویشانش برای اینکه شکست خورده بود ناچار او را ملامت می‌کردند، همینطور فکر می‌کرد که چه بکند، صبح که بیدار شد سید علی زرگر، نامه میرزا حسین متولی را به او داد عباسقلیخان آن وقت دانست که ملاحسین کشته شده از این جهت فکر تازه‌ای برایش حاصل شد از ترس اینکه مبادا سید علی زرگر خبر قتل ملاحسین را به سایرین بدهد، فوراً او را کشت و با نیرنگ عجیبی "تهمت قتل" را از خود دور ساخت، دلش می‌خواست پیش از آنکه سایر رؤسای لشکر به هجوم و حمله اقدام کنند خودش به این کار مبادرت کند و تسخیر قلعه را به اسم خود معروف سازد زیرا از طرفی ملاحسین به قتل رسیده بود و از طرف دیگر گرسنگی به اصحاب قلعه زور آور شده بود از اینجهت خود را مظفر و منصور پنداشت و فوراً به جمع قوی پرداخت و ده روز پیش از نوروز با لشکر خود به نیم‌فرسنگی قلعه رفت، ابتداء در باره مندرجات نامه میرزا حسین متولی خائن تحقیقاتی کرد و چون به صدق مندرجات نامه یقین کرد هنگام طلوع صبح رایت هجوم برافراشت^(۱) و

۱- "این دفعه ترس و اضطراب در مازندران به متهی درجه رسید. اهالی نیز از شکست‌های پی در پی اسلام به تردید افتادند و تمایل به مذهب جدید در آن‌ها تولید شد. رؤسای نظامی نیز در قوای خود احساس بی‌ثباتی می‌کردند و رؤسای مذهبی هم احساس می‌کردند که عقاید عمومی از آن‌ها روگردان می‌شود. اوضاع کاملاً رو به وخامت گذارد و ممکن بود کمترین حادثه‌ای کلیه مازندران را در پیش پای قائد متجدد بیندارد" (ا. ل. م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، ص ۳۳۵). "این خبر که به سعیدالعلماء رسید زیاده از حد مضطرب و متوحش گردید. مکاتیب متعدده متواتره به سرکار عباسقلی خان نوشت که آفرین بر جلادت و رشادت شما؛ هرچند که زحمت زیادی کشیدی و جمعی از اقربای خود را به کشتن دادی و فتح نماینده نمودی، ولی افسوس که خدمت خود را به انجام نرسانیدی. جمع کنیری را طعمه شمشیر کردی و چند نفری از پیرمردهای ضعیف نحیف را زنده گذاشتی و برگشتی. ولی حیف که بعد از این همه زحمت و مشقت و استقامت، شاهزاده آماده رفتن قلعه و دستگیر نمودن آن چند نفر اشخاص پیر پوسیده از کار وامانده است و آخر الامر سکه این فتح نمایان به اسم ایشان زده خواهد شد و جمیع اموال [و] اسباب‌شان را تصرف خواهند نمود. البته انجام این امر اهم را بر جمیع امورات خود مقدم دانسته و قبل از حرکت شاهزاده خود را به قلعه برسانید که ریاست مازندران بازیچه و کار کوچکی نیست. اهتمام کنید که سکه این فتح معظم به نام شما زده شود و به دستگیری سرکار به اتمام و به دست شما به انجام برسد. و به علمای آمل هم شرح مفصّلی با تأکید نوشته بودند که به هر قسمی هست عباسقلی خان سرتیپ را معجلاً روانه کنید و نگذارید تأمل و توقف بنمایند و به هر نوعی ممکن است محرک ایشان بشوید. علمای آمل هم به سرکار عباسقلی خان به اصرار و تکرار تکلیف می‌نمودند که در عزیمت قلعه تعجیل کند و سرکار سرتیپ هم اگرچه می‌دانست مطالب مرقومه سعیدالعلماء مبنی بر صدق نیست و صحت ندارد ولی به جهت رفع شرمندگی از زنان لاریجانی که شوهرهای ایشان را به کشتن داده بود و از اولیای دولت نیز خجالت می‌کشید، میل داشت که اگر بتواند از عهده تلافی مافات برآید. لیکن در باطن وا همه داشت و می‌ترسید که به مثل سفر گذشته نتواند کاری صورت بدهد و ثانی اغلب افواج ایشان مجروح و محتاج به معالجه بودند و بقیه دیگر فرار

با دو لشکر پیاده و سواره، قلعه را محاصره نمود به لشکر خود فرمان داد که دیده‌بانان قلعه را هدف گلوله سازند.

میرزا محمدباقر با نهایت شتاب خود را به محضر جناب قدّوس رسانید و جریان را معروض داشت قدّوس فرمود شخص خائنی که در قلعه هست وفات جناب ملاحسین را به عباسقلیخان لاریجانی اطلاع داده است او هم به محض اطلاع بر وفات باب‌الباب موقع را مغتنم شمرده به قلعه ما هجوم کرده تا نصرت و فیروزی را مخصوص خویش سازد و از رقبای خود به این واسطه پیش افتد تو اکنون با هیجده نفر از اصحاب از قلعه بیرون رو و عبّاس قلی خان را به جزای خود برسان تا بداند اگر ملاحسین وفات یافته و لکن قدرت الهی همواره اصحاب و یاران خود را مساعدت می‌فرماید و پیوسته آنان را بر دشمنان مظفّر و منصور می‌سازد میرزا محمد باقر پس از آنکه هیجده نفر از میان اصحاب انتخاب کرد، اشارت کرد تا در قلعه را باز کنند، خود و همراهانش سواره از قلعه بیرون تاختند و با فریاد یا صاحب‌الزمان ولولّه انداختند، به اردوی دشمن هجوم کردند و آنان را پراکنده و پریشان ساختند، سپاه عبّاسقلی خان با ترس بسیار فرار اختیار کردند و شکست ننگینی نصیب آنان گشت. چنان پراکنده شدند که معدودی از آنها توانستند خود را به بارفروش برساند ولی از شدت خجالت و ننگ نمی‌توانستند سربلند کنند عبّاسقلی خان بقدری ترسید که خود را از اسب به زمین انداخت و فرار کرد به قدری سراسیمه شده بود که در وقت پیاده‌شدن یکی از کفشهایش به رکاب گیر کرده و همانطور آویزان ماند و او متوجّه نشده به طرفی که لشکرش فرار می‌کردند او هم فرار کرد، در حالتی که یک پایش کفش داشت و پای دیگرش برهنه بود با نهایت شتاب خود را به شاهزاده مهدیقلی میرزا رساند و با ترس و خوف بسیار شکست خویش را معروض داشت^(۱) میرزا محمد باقر با اصحاب خویش در نهایت سلامتی و سرور

کرده در اطراف و دهات چهارفرسخی پنهان شده بودند. لهذا به علمای آمل محض ظفره و تعلّل جواب گفت که اگر فی‌الحقیقه جنگ جهاد است شما که مجتهد و مجاهد و پیشوا هستید سبقت بر حرکت نمایید و بانی جهاد بشوید تا دیگران هم بالتبع تبعیت کنند. چون علما جوابی بر وفق نداشتند، ناچار جار زدند که جنگ جهاد است. جمعیت کثیری از کسبه و اراذل و الواط جمع شدند و همگی عملاً با طلاب حرکت کردند، باطناً به جهت غارت و غنیمت‌آوردن و ظاهراً به جهت تکلیف شرعی و اکثری هم به بارفروش رفتند و از آن جا با شاهزاده مهدیقلی میرزا روانه شدند. در دهی که یک فرسخی قلعه بود وارد شدند و جمعی را به جهت جاسوسی فرستادند که از احوالات اهل قلعه اطلاع حاصل کنند^(۱) (تاریخ جدید، صص ۹۱-۳).

۱- «اما حضرات علمائی که با طلاب به جهاد آمده بودند با وجود آنکه در دو فرسخی قلعه منزل داشتند، شب‌ها از غلبه و اهمه و خوف خواب نداشتند و به یکدیگر وصیت می‌کردند، به نواب شاهزاده و سرکار

به قلعه بازگشتند، علمی را که از دشمن بجا مانده بود، میرزا محمدباقر بدست گرفته بود و پس از ورود به قلعه با نشاط عظیمی آن را به رئیس بزرگوار خویش تقدیم کرد.

همه اصحاب از شکست دشمن مسرور شدند و اطمینان کامل مجدداً برای آنها حاصل شد که قوه ایمان و ایقان برای جلب نصرت و غلبه بر دشمنان کافی است چون اصحاب چیزی نداشتند که سدّ جوع نماید از گوشت اسب‌هائی که از اردوی دشمن با خود آورده بودند تغذیه می‌کردند و با کمال شجاعت و ثبات هرگونه سختی را تحمل می‌نمودند همیشه مراقب بودند که آنچه را حضرت قدّوس بفرماید مجری سازند و به سایر مطالب و امور اهمّیتی نمی‌دادند، مشکلاتی که در پیش داشتند و حمله دشمنان و سایر امور بقدر سرموئی آنان را از سلوک در طریقه اصحاب سابق باز نمیداشت با نهایت استقامت و شجاعت مانند یاران قبل در نصرت امر کوتاهی نداشتند هرچند بعضی از نفوس ضعیف‌القلب در مواقع اشتداد بلا یا

عبّاسقلی خان نفرین می‌نمودند و سعیدالعلماء را لعن می‌کردند که بی‌جهت ما را از تحصیل و مباحثه و تلاش معاش بازداشتند و به مهلکه انداختند. با چنین جماعتی که از جان گذشته و از دنیا وارسته‌اند مجادله کردن خود را به تهلکه انداختن است. آیه کریمه (قرآن ۲: ۱۹۵) و لاتلقوا بایدیکم الی التهلکه ورد زبان ایشان شده بود. یکی می‌گفت به موانع چندی تکلیف شرعی من مقتضی این جهاد اکنون نیست. دیگری مذکور می‌داشت شرعاً من معذورم و مجبورم به مراجعت. زید می‌گفت من اولاد کوچک دارم، چه کنم. عمرو می‌گفت من خرجی به جهت عیال خود نگذاشته‌ام، باید بروم و اگر لازم شد ثانیاً مراجعت کنم. فلان آقا می‌گفت حساب من با مردم معلوم نبود، اگر شهید بشوم تزییع مال نموده‌ام و نسبت به عیال و اطفال خود ظلم کرده‌ام. تزییع مال شرعاً فعل حرام است و خداوند هم راضی به ظلم نیست. دیگری می‌گفت من هم به چند نفر مقروضم و کسی را ندارم که مرا برئی‌الذمه کند. اگر کشته بشوم مدیون می‌مانم و طلبکارها نمی‌گذارند از پل صراط بگذرم. دیگری ناله می‌کرد که من بی‌خبر از مادرم آمدم و مادرم گفته بود اگر بروی شیرخود رابر تو حلال نمی‌کنم. می‌ترسم عاقبت عاقی‌مادر بشوم. یکی گریه می‌کرد که من نذر شرعی کرده بودم که امسال به کربلا بروم. یک دفعه طواف ضریح مطهر حضرت سیدالشهداء مقابل است با ثواب صد هزار شهید و هزار حجّ مقبول. می‌ترسم نتوانم وفا به نذر خود بکنم و از چنان فیض عظیمی محروم شوم. بعضی می‌گفتند ما که از این اشخاص چیزی که مدلل بر کفر باشد ندیده و نشنیده‌ایم و اشهد ان لا اله الا الله [و ان محمداً رسول الله و علیاً ولی الله می‌گویند. نهایت به‌ظهور حضرت قائم قائلند. بگذار باشند. به هرصورت از سنی‌ها بدتر نیستند که به‌هیچ‌وجه دوازده امام و چهارده معصوم را قبول ندارند و به مثل عمر کسی را خلیفه می‌دانند و عثمان را ترجیح به علی ابن ابی‌طالب می‌دهند و ابوبکر را جانشین حضرت رسول (ص) قرار می‌دهند. چرا با ایشان رجوعی ندارند و با این‌ها محض همین اختلافی که صحت و سقمش درست معین نشده در صدد مجادله بر آمده‌اند. خلاصه در میان اردو از هر زبانی زمزمه و از هر سری صدایی بلند شده و هرکسی مترنی به ترانه‌ای بود و هرکدام افسانه‌ای را دست‌آویز خود نموده، منتظر بهانه گریز بودند. سرکار عبّاسقلی خان چون چنین دید ترسید که وحشت ایشان به سایر عساکر اثر کند و واهمه آنها اهل اردو را مضطرب و متفرق نماید. ناچار عذر حضرات علما را با مقلدین و متابعین ایشان خواست. حضرات هم خوشحال و خرم شده و در نهایت مسرت و دعاگویی مراجعت نمودند" (تاریخ جدید، صص ۹۴-۶).

لغزیدند و لکن اقدام آنها به قدری بی‌اهمیت بود که به کلی از بین رفت و همه آنها فراموش شدند و کاری از پیش نبردند، جان‌بازی اصحاب شجاع و دل‌باخته که دارای عزم راسخ و استقامت کامل بودند در پرتو انوار اقدامات خود در سخت‌ترین ساعات مصیبت و بلاء خیانت و لغزش خائنین بی‌نوا را به کلی محو و نابود ساخت.

شاهزاده مهدیقلی میرزا که در ساری اردو زده بود از شکست عباس‌قلی خان و فرار او خیلی خوشحال شد اگر چه باطناً تصمیم داشت که اصحاب قلعه را به کلی محو کند ولی از عدم موفقیت رقیب خود عباس‌قلی خان که می‌خواست افتخار غلبه و فتح را خود به تنهایی دارا باشد و برای او میسر نشد خیلی خوشحال شده بود^(۱) فوراً نامه‌ای به طهران نگاشت و کمک طلبید تجهیزات جنگی و عراده‌های توپ و سایر لوازم را از طهران خواست تا بدون تأخیر برای او بفرستند و تصمیم داشت که در این مرتبه قلعه را محاصره و بهر نحو هست اصحاب را مغلوب و قلعه را تسخیر نماید.

در ضمن اینکه دشمنان به تهیه حمله جدیدی مشغول بودند، اصحاب جناب قدّوس به مشکلات و مصائب وارده به نظر بی‌اعتنائی می‌نگریستند و مشغول تهیه لوازم انعقاد جشن نوروز بودند، در جریان جشن به شکر خداوند متعال پرداختند که آنها را مورد فضل و احسان خویش قرار داده و برکات خود را به آنان مبذول داشته با اینکه گرسنه بودند تمام مصیبت‌ها و بلیات را فراموش کرده بودند و به خواندن اشعار سرگرم بودند هنگام شب صدای اصحاب قلعه به اطراف می‌پیچید و در ساعات روز فریاد آنان که جمله (سَبَّوحٌ قَدَّوْسٌ رَبُّنَا وَ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ) را می‌گفتند به گوش قریب و بعید می‌رسید تکرار این جمله که پیوسته و مستمر بود باعث اشتعال شجاعت و اطمینان در وجود اصحاب بود آنچه را از لشکر دشمن گرفته بودند از اسب و غیره جمعاً صرف شد فقط از مواشی گاو ماده‌ای باقی مانده بود

۱- "مهدیقلی میرزا کمی متعجب گردید زیرا آنچه شنید بر خلاف انتظار او بود. ولی باطناً خوشوقت گردید که سردار لاریجانی هم مانند خودش به شکست برخوردده است. این فکر و نتایج حاصله از جنگ که با خودخواهی و جاه‌طلبی او موافقت داشت احساسات مطلوبی در خاطر او ایجاد کرد زیرا دیگر بیمی نداشت که یکی از صاحب‌منصبان زبردستش به افتخار تسخیر قلعه نائل گردد بلکه این فکر خوش هم از خاطرش عبور کرد که در این شکست و سرافکنندگی تنها نیست و سردار لاریجانی هم با آن همه غرور و خودستائی در سرافکنندگی با او شریک و سهم است و امیدواری پیدا کرد که می‌تواند او را به تنهایی مسئول هر دو شکست قرار دهد. بنابراین با خاطری شاد رؤسا و صاحب‌منصبان را از بزرگ و کوچک نزد خود طلبید و وقایع را برای آنها شرح داد و بر حسب ظاهر بر حال رقت‌بار سردار لاریجانی اظهار تأسف نمود و گفت امیدوارم که بار دیگر این سرباز شجاع با چنین شکستی مواجه نشود بلکه از خدا می‌خواهم که خوشبختی و کامیابی نصیب او گردد" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، صص ۱۸۲-۳).

که حاجی نصیر قزوینی آن گاو را در گوشه بسته بود هر روز او را می‌دوشید و شیرش را برای جناب قدّوس شیربرنج می‌پخت و می‌برد حضرت قدّوس مقداری از آن شیربرنج میل می‌فرمودند و بقیه را به اصحابی که در حضورشان بودند عنایت می‌فرمودند و می‌گفتند «از روزی که جناب ملاحسین از من جدا شده است از هیچ غذائی لذت نمی‌برم زیرا وقتی می‌بینم یاران من در نهایت درجه گرسنگی هستند و با کمال ضعف و ناتوانی دور من نشسته‌اند دلم می‌سوزد و قلبم آتش می‌گیرد.»

با این همه مصائب و شدائد جناب قدّوس تفسیر صاد الصمد را پیوسته می‌نوشتند و از طرفی هم یاران و احباء را به استقامت و پایداری نصیحت می‌فرمودند میرزا محمد باقر هر صبح و شام اصحاب را جمع می‌کرد و قسمتی از تفسیر صاد را برای آنها تلاوت می‌نمود از استماع آن آتش شجاعت اصحاب شعله‌ور می‌شد و امید جدید در وجودشان احداث می‌گشت. از ملا میرزا محمد فروغی شنیدم که می‌فرمود خدا می‌داند ما گرسنگی خود را اهمّیت نمی‌دادیم و برای خوراک روزانه خود فکر نمی‌کردیم زیرا تلاوت آیات به نحوی مؤثر بود که عقل ما را تسخیر می‌کرد اثر آن آیات طوری بود که اگر چند سال هم به همان منوال بسر می‌بردیم ممکن نبود آثار ملالت و رنج در ما پیدا شود یا شجاعت ما از بین برود هر وقت که فکر نداشتن آذوقه و خوراک می‌خواست قدری تصمیم ما را متزلزل کند و قوت ما را به ضعف تبدیل نماید فوراً میرزا محمد باقر به حضور جناب قدّوس می‌رفت و قضیه را عرض می‌کرد ایشان تشریف می‌آوردند، به محض اینکه پیش ما می‌آمدند از مشاهده آن طلعت نورانی و آن بیانات سحرآمیز ناامیدی ما به امیدواری و غصه و اندوه ما به سرور و شادمانی تبدیل می‌شد، حالتی در خود احساس می‌کردیم که اگر تمام دشمنان غفلتاً به ما حمله می‌کردند یقین داشتیم که فوراً همه را شکست خواهیم داد.

عید نوروز در آن ایام مطابق با بیست و چهارم ماه ربیع الثانی سال هزار و دویست و شصت و پنج هجری^(۱) بود جناب قدّوس در روز عید ورقه‌ای نگاشتند و برای اصحاب قرائت شد مضمون ورقه این بود که عنقریب امتحانات شدید پیش خواهد آمد و مصائب تازه واقع خواهد شد و در نتیجه جمع بسیاری از اصحاب به شهادت خواهند رسید چند روز از این مقدمه گذشت، شاهزاده مهدیقلی میرزا^(۲) با لشکر جزّاری نزدیک قلعه فرود آمد سلیمان‌خان

۱- سال ۱۸۴۹ م.

۲- "مهدیقلی میرزا به فکر افتاد که به این عملیات قدیمی وسائل جنگی جدید را هم ضمیمه نماید. بنابراین از طهران دو عرابه توپ و چند خمپاره با ذخایر لازم وارد میدان جنگ کرد و از فکر یک نفر هراتی

افشار و عباسقلی خان لاریجانی و جعفر قلی خان هر یک با عده و تجهیزات^(۱) خود به شاهزاده پیوستند به علاوه چهل نفر از بزرگان و صاحب‌منصبان هم به مساعدت شاهزاده آمدند در مجاور قلعه در نقاط مختلفه سنگرها و خندق‌ها و سایر استحکامات جنگی را مهیا ساختند^(۲) تا روز نهم شهرالبهاء^(۳) رئیس لشکر به توپچی‌ها فرمان داد که قلعه و اصحاب قلعه را هدف گلوله‌های توپ نمایند.

در بین اینکه گلوله از هر طرف می‌بارید جناب قدّوس از اطاق خود بیرون آمدند و به وسط قلعه تشریف آوردند و به مشی پرداختند و جهت قدّوس بسیار مسرور و صورتشان خندان بود نهایت اطمینان و متانت را داشتند همانطور که قدم می‌زدند ناگهان گلوله توپی

نیز استفاده نمود. این شخص ماده منفجره‌ای می‌ساخت که پس از آتش زدن در فاصله هفتصد متری می‌افتاد و حریق موحشی تولید می‌کرد. پس از آزمایش، این ماده را نیز به کار انداختند و کلبه‌هایی که بایان از چوب و نی و حصیر برای پناهگاه خود درست کرده بودند طعمه حریق ساختند و در هنگامی که این حریق روی می‌داد گلوله‌های توپ و خمپاره نیز خسارت و خرابی زیادی به دیوارها و عمارات قلعه وارد می‌آورد و بناهایی که با عجله به دست اشخاص غیر مهندس و معمار ساخته شده بود ویران می‌کرد زیرا که سازندگان این بناها خیال نکرده بودند که ممکن است با توپخانه به آن‌ها حمله‌ور شوند. بنابراین به تدریج وسایل دفاعی قلعه رو به خرابی می‌گذارد و تیرها و تخته‌ها که در بنا به کار برده بودند در آتش می‌سوخت و دود غلیظی تولید می‌شد و توده‌های سنگ سرنگون می‌گردید^(۴) (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، ص ۱۸۵).

۱- "شاهزاده] حاجی خان نوری و میرزا عبدالله نوائی را مأمور تهیه آذوقه نمود و کسانی را برای فرماندهی معین کرد که یکی از آن‌ها همان عباس قلی خان لاریجانی بود. یعنی شاهزاده چون دید که این سردار از عملیات خود نتیجه‌ای نگرفته است ظاهراً او را مشمول مراحم خود ساخت. دیگری نصرالله خان بندپی^{*} بود که فرمانده افراد ایل خود شد و مصطفی خان اشرفی به فرماندهی تفنگچیان شهر اشرف و صورتی‌ها^{**} انتخاب گردید و صاحب‌منصبان زیردست آن‌ها مأمور فرماندهی اهالی دودانگه و بالارستانی و عده‌ای از افراد قبایل ترک و گُرد که جزء افراد صاحب‌منصبان بزرگ نبودند شدند. این افراد گُرد و تُرک برای کشیک و پرستاری اردو و مراقبت حرکات دشمن مأمور گردیدند و نظر به تجربیات گذشته در امر کشیک و مواظبت اردو دقت بیشتری به عمل آمد. ترک‌ها و کردها مأمور بودند که شب و روز عملیات دشمن را تحت نظر بگیرند و به محض بروز فعالیتی به فرماندهان اطلاع دهند" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، ص ۱۸۴).

* - "بندپی" صحیح است. (مترجم ک.ف.) ** - "سورتی‌ها" صحیح است. (مترجم ک.ف.)

۲- "پس از انجام این ترتیبات و عملیات احتیاطی حفره‌هایی کنده شد و تفنگچیان در آن‌ها جای گرفتند که اگر بایان دیده شوند به طرف آن‌ها شلیک کنند. برج‌های بزرگ و مرتفعی ساختند که بلندی آن‌ها از طبقه فوقانی عمارات قلعه تجاوز می‌کرد و به واسطه شلیک‌های دائم، دشمن را از دورزدن در روی دیوارهای قلعه و عبور از حیاط‌های داخلی مانع شدند و بدین طریق بر دشمن تفوق پیدا کردند. اما پس از چند روز رؤسای بایه از طول شب‌ها استفاده کرده و سنگرهای خود را طوری بلند کردند که ارتفاع آن‌ها از برج‌ها و حصارهای دولیان تجاوز می‌کرد" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، صص ۱۸۴-۵).

۳- نه روز پس از نوروز.

جلوی جناب قدّوس به زمین افتاد ایشان گلوله را به کمال خونسردی و بی‌اعتنائی با پای خود غلطاندند و فرمودند «این ستمکاران چقدر از غضب خدا غافل و بی‌خبرند مگر نمی‌دانند که نمرود با آن عظمت را خداوند به وسیله مخلوق ضعیفی که پیشه باشد هلاک فرمود مگر نمی‌دانند که قوم عاد و ثمود را باد تند به هلاکت رساند اگر می‌دانند پس چرا این همه کوشش می‌کنند که جنود الهی را بترسانند با آنکه این جنود شجاع و اصحاب دلیر اهمّیتی به قدرت و قوّت سلطنت نمی‌دهند و آن را مانند ظلّ زائل می‌شمارند» آنگاه به اصحاب توجّه کرده و فرمودند «شما آن اصحابی هستید که حضرت رسول علیه الصلوة والسلام در باره شما فرموده است و اشوقاً لاخوانی الدّین یأتون فی آخر الزّمان طوبی لهم و طوبی لنا و طوبی لهم افضل من طوبانا ملتفت باشید مبدا نفس و هوی به شما غلبه کند و به این وسیله مقام عظیم خود را از دست بدهید از تهدید اشرار نترسید و از سطوت کفّار نهراسید برای هر یک از شما وقتی مقدّر و ساعتی مقرر است چون اجل برسد نه هجوم اعداء اثری دارد و نه کوشش احباء تأثیری هیچکس نمی‌تواند اجل کسی را مقدّم و مؤخّر سازد اگر تمام روی زمین به مخالفت شما قیام کند قبل از وقتی که خدا معین کرده نمی‌تواند کاری بکنند یک دقیقه از وقت مقرر زیاد و کم نخواهد شد اما شما اگر چه یک لحظه از این گلوله‌های توپ ترس به خود راه بدهید و مضطرب بشوید یقین بدانید که از حصن حصین حمایت الهی خود را خارج ساخته‌اید.»

اصحاب که این بیانات را می‌شنیدند روح اطمینان و استقامت در آن‌ها سریان می‌یافت بجز چند نفر ضعیف‌القلب که آثار نفاق و ترس در وجودشان ظاهر بود در گوشه‌ای از قلعه که کسی آن‌ها را نمی‌دید دور هم جمع شده بودند و به نشاط و شجاعت سایر اصحاب که در نهایت درجه خلوص و انقطاع بودند به چشم بغض و عداوت و به نظر دهشت و وحشت می‌نگریستند^(۱) چند روز پشت سر هم از لشکر شاهزاده مهدیقلی میرزا به اصحاب قلعه

۱- «چنانچه چند نفر به جهت آن حضرت محض تحصیل قدری جای رفته بودند ایشان را گرفتند. بزرگ‌ترشان جناب ملاسعید زرکنادی* بود و صاحب کمال کاملی شده بود، چنانچه بعد از آنکه بعضی از علمای نور و خانواده میرزا محمّدتقی نوری عریضه خدمت حضرت قدّوس کرده و از علم جفر و نجوم مسائل چندی سؤال نموده بودند، آن حضرت به جانب ملاسعید فرمودند که علی‌العجالة اجمالاً جواب ایشان را تو بنویس که قاصد ایشان معطل نشود تا بعد به تفصیل جواب ایشان نوشته شود و ایشان هم در آن حالت محاصره و تعجیل قاصد، معجلاً در نهایت فصاحت و بلاغت خطبه‌ای انشاء نموده و در ضمن مواعظ و جواب مطالب قریب به صد حدیث از احادیث معتبره در حقیقت ظهور آن حجّت موعود و احادیث چندی در باب نزول اصحاب و انصار آن حضرت در حول طبریه و شهادت ایشان نوشته بود، به طرزیکه علمای نور از فضل ایشان متعجب و متحیر شده و می‌گفتند که در مقام انصاف، نوشتن این نوع مطالب خارق عادت بزرگی است و از ملاسعیدی که ما دیده بودیم این همه فضل و فصاحت بعید است. این

گلوله توپ می‌ریخت لشکر شاهزاده خیلی متعجب بودند و در عین حال متحیر که این گلوله‌های توپ اصحاب قلعه را از دعا و نماز و اذکارشان باز نمی‌دارد و در مقابل صدای گلوله‌های توپ اصحاب با کمال شجاعت صدا به دعا و اذکار بلند می‌کردند دشمنان منتظر بودند که اصحاب قلعه تسلیم شوند ولی برعکس می‌دیدند که صدای اذان و تلاوت آیات قرآن و آوازهای فرح‌انگیز و مناجات و دعا پیوسته از اصحاب به گوش آن‌ها می‌رسد.

از مشاهده این شجاعت و استقامت اصحاب جعفرقلی خان از همه بیشتر آتش گرفته بود، دلش از شدت بغض و کینه اصحاب به جوش و خروش آمده و می‌خواست به هر طوری شده است شعله شجاعت اصحاب را فرو نشاند از این جهت دستور داد برجی بسازند بعد از اتمام برج تویی بالای برج گذاشت^(۱) و وسط قلعه را هدف گلوله توپ می‌ساخت جناب قدوس به میرزا محمدباقر امر کردند که برود و جزای آن شخص پست و خودخواه را بدهد و همانطور که عباسقلی خان را ذلیل و زبون ساخت جعفرقلی خان را هم مثل او منکوب و مخدول سازد، قدوس به میرزا محمدباقر فرمودند «باید به این شخص بفهمانی که اصحاب شجاع و بندگان

قوه را لابد به او کرامت نموده‌اند و او هم به ما کرامت نموده است. باری بعد از گرفتن، ایشان را با همراهان خدمت نواب شاهزاده بردند و از احوالات اهل قلعه و عدد اصحاب و قدر آذوقه ایشان به هر قسمی خواستند اطلاعی حاصل کنند و از ایشان چیزی بشنوند و بفهمند ممکن نشد و فایده نیکشید. چون ایشان را صاحب فضل و فهم وافر دیدند گفتند توبه کن ما تو را رها کنیم و کشته نشوی. جواب داد هرگز کسی از امر حق توبه نکرده که من توبه کنم. شما تائب شوید که بر خلاف امر حق تعالی و رضای او عمل می‌کنید و ارتکاب اعمالی می‌نمائید که تا الحال احدی مرتکب نشده. از این قبیل صحبت زیاد داشته بود و آخر الامر ایشان را با کند و زنجیر به ساری فرستادند و در میان میدان در کمال خواری با رفقای دیگرش که گویا پنج نفر بودند شهید نمودند» (تاریخ جدید، صص ۹۹-۱۰۱).

* - "رزه کناری" صحیح است. (مترجم ک.ف.)

۱- "من جمله چهار برج در چهار سمت قلعه ساخته و به قدری بالا برده بودند که زمین قلعه را با گلوله توپ می‌زدند و هرکس را می‌دیدند هدف گلوله می‌نمودند و چون اصحاب چنین دیدند شروع کردند به زیرزمین نقب کردن و در آن‌ها منزل گرفتن و زمین مازندران هم که به آب نزدیک و منبع رطوبت است. علاوه بر آمدن باران که آن هم ممد و مزید بر علت می‌گردد و آن گروه ستمکش در میان آب و گل منزل داشتند و از شدت رطوبت جمیع لباس‌های ایشان پوسیده و متلاشی شده بود... و اگر در حضور ایشان یکی از اصحاب شربت شهادت می‌نوشتید و اجزای وجودش از هم متلاشی می‌گردید، از ملاحظه حال او مسرور می‌شدند و مطلقاً متأثر و متألم نمی‌گشتند. چنانچه گلوله خمپاره‌ای انداختند [که] به سرپوش اطاق آمده، آتش گرفت. جناب شیخ صالح شیراز رفت که آتش را خاموش کند، گلوله دیگر به سرش خورد و از هم خورد گردید. همین که نعش او را برداشتند، گلوله دیگر آمد، یک دست آقا میرزا محمدعلی، ولد جناب آقا سید احمد که والد آقا سید حسین عزیز بود، برد و کذلک آقا سید حسین عزیز نیز در حضور پدرش مقتول گردید و طفلی بود به سن ده سال و به مانند مرغ نیم‌بسمل بال بر بال می‌زد و به خاک و خون می‌غلطید" (تاریخ جدید، صص ۱۰۳-۴).

مخلص خدا در دلیری مانند شیر هستند، شیر وقتی که گرسنه می‌شود و به اضطراب دچار می‌گردد شجاعت و شهامتش به اعلی درجه ظاهر می‌شود، اصحاب قلعه هم مانند شیر هستند، به او بفهمان که این اصحاب هر چه بیشتر گرسنه بشوند، نایره غضبشان شدیدتر مشتعل می‌شود و هجوم و حمله‌شان سخت‌تر خواهد بود». میرزا محمدباقر با هیجده نفر از یاران سواره از قلعه بیرون تاختند و به مراتب شدیدتر از سابق فریاد یا صاحب‌الزمان می‌کشیدند، لشکر دشمنان دچار خوف و ترس بی‌متهی گشتند، جعفرقلی خان و سی نفر از یاورانش طعمه شمشیر اصحاب شدند، اصحاب به برج حمله کردند، برج را خراب و توپ را از بالای برج بر زمین انداختند، بعضی از استحکامات و سنگرها را خراب و ویران کردند، در این بین شب شد و هوا تاریک گردید که دست از کار کشیدند و گرنه باقی لشکر را نیز به جزای خودشان می‌رساندند، اصحاب به قلعه برگشتند، به هیچ کدام اذیت و آزاری نرسیده بود چند رأس اسب از دشمنان بجا مانده بود که با خود به قلعه آوردند لشکر دشمن پریشان‌خاطر گشته و تا چند روز بعد مهیای هجوم و حمله نشدند،^(۱) در قورخانه لشکر دشمن غفلتاً حریق و

۱- «خلاصه محاصره قلعه مدّت چهارماه به طول انجامید و عملیات دولتیان پیشرفت محسوسی نداشت. فقط کاری که توانستند بکنند این بود که پاره‌ای سنگرهای قلعه را منهدم نمایند. ولی بایان با فعّالیت و جدّت بی‌نظیری به تعمیر آن‌ها می‌پرداختند و به جای آن‌ها سنگرهای دیگری می‌ساختند و شب و روز مشغول کار بودند و بر استحکامات می‌افزودند به طوری که پیش‌بینی پایان یافتن این غائله امکان‌پذیر نبود. به‌علاوه به طوری که ذکر خواهم کرد مازندران تنها ایالت ایران نبود که در آن پیروان مذهب جدید امتحانات وحشت‌آوری از استحکام عقیده و شجاعت و بی‌پروائی خود بدهند. شاه و صدراعظم از این نهضت هولناک و پریشانی اوضاع مملکت در وحشت و اضطراب افتاده و نسبت به رؤسا و فرماندهان اردوی دولتی مازندران سخت غضبناک شدند و علاوه بر آنکه عدم قابلیت و بی‌کفایتی آن‌ها را به شدّت ملامت نمودند به متنفّذین مازندران نیز سخت تهدید کردند که اگر این غائله به زودی خاموش نشود نسبت به آن‌ها هم مانند بایان رفتار خواهند کرد و به احدی ابقا نخواهند نمود و ضمناً فرماندهی قشون را از مهدقلی میرزا سلب و به سلیمان‌خان افشار دادند که دارای استحکام اراده و عزم ثابتی بود. این شخص نه تنها در میان ایل خود که ایل شرافتمندی است نفوذ داشت بلکه تمام اشخاص جنگی هم که او را می‌شناختند نسبت به او احترامی قائل بودند. سلیمان‌خان با احکام و دستورهای لازم به طرف مازندران حرکت کرد» (کنت دوگوبینو، «مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی»، ص ۱۸۷).

«کسانی که تا آخر ثبات قدم و استحکام عقیده بروز دادند پس از آنکه آذوقه آنها به کلی تمام شد به خوردن علف‌های درون حصار قلعه پرداختند و چون علف تمام شد از پوست درختان تغذیه کردند و چون آن هم تمام شد نوبت به کمربندها و غلاف شمشیرها رسید که آن‌ها را جوشانده و می‌خوردند. یعنی این‌ها هم به وسایلی مراجعه کردند که سابقاً سفیر اسپانیول در دسترس اعضاء متحد محاصره شده در پاریس قرار داده بود، یعنی استخوان‌های اموات را سائیده و یک نوع آردی از آن به دست می‌آوردند و می‌خوردند و بالأخره چون عرصه را به خود تنگ دیدند مرتکب گناهی هم شدند؛ یعنی به فکر استفاده از اسب ملاحسین افتادند که در آن شب هولناک خونریزی از شدّت جراحات پس از درگذشت صاحبش از پا درآمد و آن را هم با

انفجاری واقع شد که عده‌ای از صاحب‌منصبان توپخانه و عده بسیاری از سربازان کشته شدند این پیش‌آمد سبب شد که تا یک ماه نتوانستند به اصحاب قلعه هجوم نمایند.

در این مدت بعضی از اصحاب گاهی از قلعه بیرون می‌رفتند و به واسطه جمع کردن علف خشک از مزرعه‌ها تا اندازه‌ای سدّ جوع می‌نمودند گوشت اسب‌ها تمام شده بود و اصحاب از شدت جوع چرم زینها را از ناچاری تناول می‌نمودند علف‌های خشک را می‌جوشاندند و طوری می‌بلعیدند که سبب رقت بود، هرکس می‌دید دلش به حال آنها می‌سوخت^(۱) و قتی که قوای آنها سست و ابدانشان نحیف شده بود، حضرت قدّوس نزد آنها می‌آمدند و با کلمات بهجت‌انگیز آلام آنها را تخفیف می‌بخشیدند و امیدوارشان می‌ساختند.

در اوّل ماه جمادی‌الثانی^(۲) توپخانه دشمن قلعه را هدف گلوله ساختند و بلافاصله افواجی مرکب از سواره و پیاده برای تسخیر قلعه هجوم کردند جناب قدّوس چون نزدیک شدن دشمنان را مشاهده فرمودند و صدای آنها را شنیدند میرزا باقر را احضار کردند و فرمودند «باسی و شش نفر از اصحاب جلو دشمن را بگیرد و دفاع کند و به او فرمودند از روزی که در این قلعه مسکن گرفته‌ایم تا به حال هیچگاه راضی نمی‌شدیم که به دشمنان خود تعدی کنیم و تا آنها به ما هجوم نمی‌کردند ما دست به دفاع نمی‌گشادیم حالا هم همین‌طور است اگر مقصود ما آن بود که ریاستی به دست بیاوریم و به زور اسلحه بر کفّار غلبه کنیم و اعلان جهاد بدهیم هرگز تا امروز در میان قلعه نمی‌ماندیم قوه اصحاب و قدرت اسلحه ما به

احترام صاحبش در جائی دفن کرده بودند. بنابراین جلسه مشورت جنگی تشکیل یافت و با حالت حزن و اندوه باهم شور و در این موضوع بحث کردند که آیا فشار قحطی آذوقه و گرسنگی در حال عسرت به مؤمنین چنین اجازه‌ای را می‌دهد که جسد این اسب اصیل را از قبر بیرون آورده و با گوشت آن وسیله سدّ جوعی برای خود فراهم نمایند؛ و سرانجام به این نتیجه رسیدند که چنین گناهی در حال عسرت قابل عفو و اغماض است. پس امانتی که به زمین سپرده بودند از آن باز پس گرفتند و قطعات گوشت آن را با آرد استخوان مخلوط کرده و پختند و بدین طریق سدّ جوع نمودند و بلافاصله تفنگ و سلاح خود را برداشته آماده دفاع شدند" (پیشین، ص ۱۹۰).

۱- حضرت عبدالبهاء در "تذکره الوفا" (صص ۱۶-۷) به سختی‌ها و رنج‌هایی که مدافعین قهرمان قلعه شیخ طبرسی متحمل شدند اشاره می‌فرماید. ایشان به خصوص نام ملاّصادق مقدّس را ذکر کرده، ثبات قدم، اشتیاق و شجاعت محاصره‌شدگان را بی‌نهایت تقدیر می‌کنند. "هیجده روز بی‌قوت ماندند به درجه‌ای که چرم کفش‌ها را خوردند؛ عاقبت به آب تنها رسید. هر روز صبحی یک جرعه آب می‌خوردند و از ضعف جمیع بر روی زمین افتاده بودند. وقتی که لشکر بر قلعه هجوم می‌کرد فوراً یک قوتی من عندالله حاصل می‌شد که برمی‌خاستند و لشکر را از قلعه می‌رانندند. ... خیلی مشکل است که انسان در چنین موقعی صبر و تحمل کند و ثابت و راسخ بماند و ابداً از برای او تزلزل حاصل نشود."

۲- ۲۴ آوریل - ۲۳ می سال ۱۸۴۹ م.

طوری بود که بر همهٔ امت‌ها غالب می‌شدیم حال ما مانند اصحاب حضرت رسول علیه‌السلام در گذشته ایام است اگر مقصودی داشتیم مانند حضرت رسول شمشیر می‌کشیدیم و دشمنان خود را مجبور می‌کردیم که مؤمن شوند و قبول دعوت کنند از روزی که در این قلعه وارد شدیم مقصودمان این بود که با رفتار خویش عظمت دعوت الهی را ثابت کنیم و خود را برای جانفشانی آماده سازیم و خون خویش را در راه دین خود نثار کنیم ساعت مقرر نزدیک است عنقریب خواهد آمد وقتی که کارهای ما تمام شود آن ساعت مقرر خواهد رسید.»

میرزا باقر سی و شش نفر از میان اصحاب انتخاب کرد، سواره از قلعه بیرون رفتند، دشمنان را پراکنده ساختند و مظفر و منصور برگشتند، دشمنان که از شنیدن فریاد یا صاحب‌الزمان اصحاب خیلی ترسیده بودند فرار کردند و علم خود را بجا گذاشتند اصحاب آن علم را با خود به قلعه بردند، در این واقعه پنج نفر از اصحاب شهید شدند، سایرین در هنگام مراجعت به قلعه شهداء را با خود به قلعه بردند و پهلوی دیگران دفن کردند.

شاهزاده مهدیقلی میرزا از قوت و توانائی بی‌اندازه دشمنان خویش حیران شده بود ناچار رؤسای لشکر را جمع کرد و با آنها به مشورت پرداخت آنها را تشویق کرد که به هرطوری ممکن است چاره‌ای کنند و به هر وسیله هست قلعه را تسخیر نمایند سه روز مشورت رؤسای لشکر طول کشید بالأخره بهتر آن دیدند که چند روز از تطاول و حمله به قلعه خودداری کنند و به اصحاب قلعه اذیتی نرسانند، شاید اصحاب به واسطهٔ گرسنگی شدید و ناامیدی که بر آنها روی داده بدون قید و شرطی خودشان تسلیم شوند شاهزاده منتظر بود که نتیجهٔ تصمیم خویش را مشاهده کند در این بین شخصی از طهران به حضور شاهزاده رسید و فرمانی از شاه همراه داشت.

این شخص از اهل قریهٔ کند بود، قریهٔ کند نزدیک طهران واقع شده، چون می‌دانست که ملا مهدی کندی و برادرش ملا باقر کندی که با او هم‌وطن هستند جزو اصحاب قلعه می‌باشند از شاهزاده اجازه گرفت که به قلعه وارد شود آن دو نفر را نصیحت کند شاید بتواند آنها را از مرگ خلاصی بخشد، وقتی که نزدیک قلعه رسید از مستحفظین قلعه درخواست کرد که به ملا مهدی کندی بگویند یک نفر از رفقای تو آمده می‌خواهد تو را ملاقات کند جناب کلیم می‌فرمودند که آن شخص در طهران خودش برای من حکایت کرد و گفت ملا مهدی از دیوار قلعه نمایان شد من او را دیدم که صورتش را بسیار سخت بهم کشیده بود و مانند شیر نگاه تند و تیزی داشت پیراهن سفید درازی مانند اعراب پوشیده بود، شمشیرش را روی پیراهن بسته

بود، دستمال سفیدی در دستش بود به من گفت چکار داری زود بگو زیرا می ترسم که مولای من مرا احضار کند و من آنجا نباشم آثار عظمت و قوت از صورت و چشمانش آشکار بود، خیلی متحیر شدم، از نگاه کردن و هیبت او دهشت مرا فروگرفت غفلتاً به فکرم رسید که خوب است عاطفه پنهانی را که در قلبش موجود است بیدار سازم لهذا در باره فرزندش با او صحبت کردم ملا مهدی پسری داشت موسوم به رحمان که او را در قریه کند گذاشته بود و به اصحاب پیوسته بود مشاؤالیه آن طفل را خیلی دوست می داشت و هر وقت می خواست آن طفل را بخواباند پهلوی گهواره اش می نشست و شعری را که ساخته بود می خواند، تا آن طفل به خواب می رفت. من به ملا مهدی گفتم رحمن پسر توست که این قدر او را دوست می داشتی تنها و بی پرستار مانده، آرزو دارد که ترا ببیند ملا مهدی گفت به رحمن بگو که محبت رحمن حقیقی تمام قلب مرا تسخیر کرده و جای محبت دیگران در او باقی نمانده من این را که شنیدم اشکم سرازیر شد بی اختیار فریاد کشیدم خدا لعنت کند هر کس که ترا و رفقای ترا کافر و گمراه می خواند، آن وقت از او پرسیدم اگر من وارد قلعه شوم و پیش تو بیایم چه خواهد شد؟ جواب داد اگر مقصود تو از ورود در قلعه تحرّی حقیقت و جهد در عرفان حق است من با نهایت سرور حاضرم تو را راهنمایی کنم و اگر مقصودت این است که به دیدن من بیائی و از رفیق قدیمی خود دیدن کنی من ترا می پذیرم زیرا حضرت رسول علیه السلام فرموده «اَکْرِمُوا الضَّيْفَ وَ لَوْ كَانَ كَافِرًا» بنابراین از تو پذیرائی می کنم و علف پخته و استخوان جوشیده برای تو می آورم زیرا بیش از این چیزی ندارم و اگر مقصودت اینست که بیائی و مرا اذیت کنی باخبر باش که من از خودم دفاع خواهم کرد و تو را می گیرم و از بالای این دیوار پائین می اندازم وقتی که او را اینطور دارای ثبات و استقامت دیدم یقین کردم که اصرار من فایده ندارد، استقامت و شجاعت او به قدری بود که اگر تمام علماء روی زمین جمع می شدند که رخنه و شکئی در ایمان او بیاندازند و او را برگردانند از عهده بر نمی آمدند و اگر همه مردم دنیا با تمام قوی همت می گماشتند که او را از طریقه که پیش گرفته منحرف سازند نمی توانستند به او گفتم آن جامی که آشامیده ای بر تو گوارا باشد که به مذاق تو خوش آمده و این همه برکت برای تو فراهم کرده شاهزاده قسم یاد کرده است هر کس از قلعه بیرون بیاید آزاد است می تواند به اجازه شاهزاده به سلامتی به وطن خود برگردد و مخارج راه خود را هم دریافت کند ملا مهدی گفت من این پیغام تو را به رفقای خودم خواهم رساند آیا دیگر با من کاری داری من می خواهم نزد مولای خودم برگردم و بیش از این نمی توانم معطل شوم من به او گفتم خدا ترا برای رسیدن به مقصودت مساعدت فرماید و تائید کند ملا مهدی با کمال سرور

به من گفت خدا مرا تائید فرموده است اگر تائید او نبود چطور ممکن بود از منزلی که در قریه کند داشتم و مثل محبسی برای من بود خلاص شوم و به این قلعه عالی مرتبت ورود نمایم بعد از گفتن این کلمات رفت.

ملاً مهدی به محض اینکه نزد اصحاب مراجعت نمود پیغام شاهزاده را که به وسیله آن شخص دریافت کرده بود به اصحاب ابلاغ کرد عصر آن روز سید "کذا" میرزا حسین قمی با نوکر خودش از قلعه بیرون آمد و به اردوی شاهزاده رفت روز دوم رسول بهنمیری و چند نفر دیگر که از گرسنگی به تنگ آمده بودند با کمال حزن و تردید از اصحاب جدا شدند تا نزد شاهزاده بروند به امید اینکه شاهزاده به وعده خود وفاء خواهد کرد به محض اینکه از قلعه بیرون رفتند عباسقلی خان لاریجانی فرمان داد همه آنها را مقتول ساختند.

خلاصه تا چند روز بعد از این حوادث لشکر دشمن که در جوار قلعه بودند به اصحاب قلعه کاری نداشتند و اذیتی وارد نمی ساختند روز چهارشنبه شانزدهم جمادی الثانی (۹ می سال ۱۸۴۹ م.) هنگام صبح شخصی از طرف شاهزاده به قلعه آمد و گفت شاهزاده فرموده اند که دو نفر بفرستید تا با آنها مذاکره محرمانه کنیم شاید موفق شویم که باهم صلح نماییم^(۱) جناب قدوس ملایوسف اردبیلی و سیدرضای خراسانی را فرستادند و به آنها فرمودند به شاهزاده بگوئید که من برای انجام نظریه شما آماده ام مهدیقلی میرزا از آن دو نفر خیلی خوب پذیرائی کرد دستور داد برای آنها چای آوردند آن دو نفر چای نوشیدند و گفتند مادامی که رئیس بزرگوار ما در قلعه گرسنه است شرط وفاء نیست که ما چیزی بخوریم یا بیاشامیم اگر چنین کاری از ما سرزند چطور می توانیم بگوئیم مطیع او هستیم شاهزاده گفت جنگ و جدال بین ما و شمایی جهت مدتی است که طول کشیده هم شما هم ما خیلی ضرر دیده ایم من تصمیم گرفته ام که اختلاف بین خود و شما را به نحو مسالمت حل نمایم آنگاه قرآنی را که پهلویش گذاشته بود برداشت و در حاشیه سوره فاتحه برای اطمینان جناب قدوس چنین نوشت: «به این کتاب مقدس و به کسی که آن را فرستاده و پیغمبری که این آیات را از جانب خدا آورده قسم یاد می کنم که جز آشتی و دوستی هیچ مقصودی ندارم می خواهم اساس

۱- «این شجاعت بهت آور و این حرارت مقهورنشدنی و این شور و هیجان تغییرناپذیر، رؤسای قشون دولتی را به فکر انداخت و از حمله [به] سنگرها مأیوس شدند، زیرا که غالباً حملاتشان بی نتیجه می ماند. پس از در حيله در آمدند. شاهزاده همیشه در این فکر بود. سلیمان خان افشار نیز که شاه فرستاده بود تا ناظر عملیات باشد از ترس اینکه اگر کار به طول انجامد حیات و دارایی اش بر باد خواهد رفت با حيله شاهزاده همراه شد» (ا. ل. م. نیکلا "سید علی محمد معروف به باب"، ص ۳۴۶).

دوستی و آشتی را بین خود و شما محکم کنم بنابراین از قلعه بیرون بیائید و مطمئن باشید که دست هیچکس برای اذیت شما دراز نخواهد شد شما و اصحاب شما در حفظ خدا و حضرت رسول علیه السلام و پادشاه ناصرالدین شاه هستید به شرافت خود قسم می خورم که هیچکس نه در میان لشکر و نه در جهات مجاوره نسبت به شما اذیتی نخواهد کرد اگر غیر از آنچه نوشتیم و برخلاف آنچه نگاشتم در قلب خود خیال دیگری داشته باشم خداوند منتقم جبار مرا به خشم و غضب خود گرفتار کند. آنگاه شاهزاده مهر خود را به پای آن نوشته نهاد و قرآن را که مطالب مزبوره در ورق اول آن نوشته شده بود به ملا یوسف داد و گفت این قرآن را



قریة دیزوا

به رئیس خودتان بده و سلام مرا به ایشان برسان من امروز عصر چند رأس اسب خواهم فرستاد تا ایشان و سایر پیروانشان را به اردو بیاورند و در خیمه‌ای که مخصوصاً برای همین منظور تهیه شده قرار گیرند و تا وقتی که وسائل لازمه را برای مراجعت هر یک به وطنش تهیه نمایم و مخارج راه به آنها بدهم همه میهمان من خواهند بود.

جناب قدّوس قرآن را از دست ملا یوسف گرفتند و با کمال احترام بوسیده و این آیه مبارکه را تلاوت نمودند: «رَبَّنَا أَفْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ» (قرآن ۷: ۸۹) آنگاه به اصحاب فرمودند برای خروج از قلعه مهیا شوید، بعد فرمودند ما دعوت آنها را می پذیریم تا آنها مطابق قولی که داده‌اند و خدا را شاهد گرفته‌اند رفتار نمایند. هنگام خروج از قلعه جناب قدّوس عمامه سبزرنگی را که حضرت باب برای ایشان فرستاده بود بر سر گذاشتند (این عمامه را برای قدّوس در همان وقتی فرستادند که برای باب‌الباب هم عمامه دیگری فرستاده

بودند که ایشان در روز شهادت بر سر گذاشتند) و همه سواره از قلعه بیرون رفتند جناب قدّوس با اسب مخصوصی که شاهزاده فرستاده بود تشریف بردند و اصحاب با اسب‌هایی که برای آنها در درگاه قلعه آورده بودند همه به سوی اردوی شاهزاده روان شدند اصحاب جناب قدّوس اغلب از اشراف و علماء بودند که دنبال قدّوس می‌رفتند سایر اصحاب هم پیاده دنبال آنها روان شدند و هرکدام اسلحه و چیزهای دیگری که داشتند همراه بردند عدد اصحاب دویست و دو نفر بود شاهزاده دستور داده بود برای جناب قدّوس در جوار حَمَام عمومی در قریه دیزوا که مشرف به اردوگاه بود خیمه زده بودند اصحاب نیز هر یک در مکان معینی که در اطراف خیمه قدّوس برای آنها آماده شده بود به استراحت پرداختند پس از مدّت قلیلی جناب قدّوس از خیمه خود بیرون آمدند و اصحاب را دور خود جمع کردند و آنها را بدین‌گونه نصیحت فرمودند: «باید به تمام معنی منقطع باشید تا همه از شما پیروی کنند به واسطه انقطاع شما آوازه امر الهی بلند شود و عظمت و مجد امر مبارک ظاهر و آشکار گردد اگر منقطع نشوید از پیشرفت امر ممانعت خواهید کرد و امر مبارک را بدنام خواهید ساخت من از خداوند مسئلت می‌نمایم که به شما انقطاع کامل عطاء کند و تا آخرین ساعت دوره زندگانی شما را تأیید فرماید که امر مبارکش را مرتفع سازید و خدمت خود را در باره دین الهی کامل نمائید.»

چند ساعت بعد از غروب آفتاب برای اصحاب از اردوگاه شام آوردند غذاء را توی چند سینی ریخته بودند این سینی‌ها بزرگ بودند (مجموعه) و هر سینی برای سی نفر از اصحاب بود ولی عدّه اصحاب زیاد بود و غذائی که آورده بودند کم بود بعضی از نفوسی که در محضر جناب قدّوس بودند این‌طور روایت کردند که جناب قدّوس نه نفر از اصحاب را احضار فرمودند تا در خیمه مخصوص ایشان با ایشان در خوردن شام شرکت کنند ما دیدیم که جناب قدّوس چیزی میل نمی‌فرمایند ما هم دست برای غذاء دراز نکردیم نوکرها از مشاهده این حال خیلی خوشحال شدند وقتی دیدند ما چیزی نمی‌خوریم با کمال حرص روی غذاء ریختند و همه را خوردند بعضی از نوکرها شاهزاده می‌خواستند که به قیمت گزافی نان به اصحاب بفروشند از این جهت بین بعضی از اصحاب و نوکرها شاهزاده قیل و قال شد جناب قدّوس از رفتار اصحاب خیلی مکدر شدند و آنها را سرزنش کردند و گفتند چرا از آنها نان خواستید نزدیک بود این اصحاب به واسطه عدم اطاعت جناب قدّوس مورد مجازات سخت واقع شوند ولی میرزا محمّدباقر واسطه شد و سر و صدا خوابید.

صبح روز بعد شخصی از طرف شاهزاده آمد و به میرزا محمّدباقر گفت شاهزاده

می‌خواهد شما را ملاقات کند میرزا محمدباقر پس از آنکه از جناب قدّوس اجازه گرفت نزد شاهزاده رفت پس از ساعتی مراجعت کرد و به جناب قدّوس گفت که شاهزاده ثانیاً تعهدات خود را یادآور شد سلیمان‌خان افشار هم حاضر بود نهایت مهربانی و احترام را نسبت به من مراعات کرد و اظهار کرد که سوگند خود را هیچوقت نخواهم شکست و به سرگذشت جعفر قلی‌خان استشهاد کرد که این شخص بعد از فتنه سالار و کشته شدن هزارها سرباز دولتی مورد عفو پادشاه قرار گرفت و محمدشاه نسبت به او انعام و بخشش زیادی روا داشت اینک مقصود شاهزاده آنست که فردا صبح زود با شما حَمّام برود بعد به خیمه شما بیاید و همه را سواره تا سنگسر برساند و از آنجا اصحاب بعضی به عراق و بعضی به جانب خراسان رهسپار شوند وقتی که شاهزاده اسم سنگسر را برد سلیمان‌خان گفت ورود این عدّه بسیار در محلّی مانند سنگسر خالی از خطر نیست از اینجهت شاهزاده رأیش بر این قرار گرفت که اصحاب را به فیروزکوه بفرستد ولی من معتقدم که شاهزاده هرچه را می‌گفت مجری نخواهد ساخت و به اصطلاح قلب و زبانش یکی نیست.

جناب قدّوس پس از استماع گفتار میرزاباقر به اصحاب فرمودند که همه در آن شب متفرّق شوند و فرمودند من خودم هم به بارفروش خواهم رفت اصحاب با کمال تضرّع از جناب قدّوس درخواست کردند که اجازه بدهند همه در خدمتشان باشند و از ایشان جدا نشوند فرمودند صبر کنید تحمل داشته باشید باز هم یکدیگر را خواهیم دید زیرا مصائب و بلیّاتی در آینده وقوع خواهد یافت پس از آن باهم ملاقات خواهیم کرد و از آن به بعد دیگر هرگز از هم جدا نخواهیم شد حالا کار خود را بخدا وامی‌گذاریم هرچه اراده فرماید با کمال سرور و رضایت می‌پذیریم.

شاهزاده مهدیقلی میرزا به عهد خود وفاء نکرد و به جای اینکه خودش به خیمه جناب قدّوس برود ایشان را با عدّه زیادی از اصحاب به لشکرگاه احضار کرد همه را در خیمه فرّاشبازی بردند شاهزاده پیغام داد همان جا باشند ظهر آن‌ها را خواهم خواست پس از مدّتی بعضی از نوکرهای شاهزاده نزد باقی اصحاب رفتند و از طرف جناب قدّوس به اصحاب گفتند که همه به اردوگاه حاضر شوند این گفتار بی‌اصل و پیغام دروغ بسیاری از اصحاب را به خطر انداخت و در دست دشمنان آن‌ها را اسیر کرد دشمنان اسیران خود را فروختند این‌ها نفوسی بودند که بعد از واقعه قلعه زنده ماندند و به این طریق نجات یافتند و پس از آنکه هر یک به وطن خود برگشتند داستان مصائب و بلیّات و امتحانات شدیده را که در قلعه برای اصحاب پیش آمده بود به دیگران گفتند گماشتگان شاهزاده به ملاّیوسف اردبیلی اصرار

کردند که از قول جناب قدّوس به اصحاب ابلاغ نماید که همگی اسلحه خود را زمین بگذارند ملاّیوسف از اردوگاه بیرون رفت و به جانب اصحاب روان شد در بین راه گماشتگان شاهزاده به او رسیدند و پرسیدند به اصحاب چه خواهی گفت ملاّیوسف با کمال تهوّر و شجاعت فرمودند الان می‌روم به اصحاب می‌گویم هر پیغامی را که به اسم جناب قدّوس و از طرف ایشان برای شما آوردند باور نکنید زیرا دورغ است و اصل ندارد چون این کلمات را گفت گماشتگان شاهزاده با کمال قساوت ملاّیوسف اردبیلی را به شهادت رساندند آنگاه به جانب قلعه روان شدند هرچه یافتند غارت کردند و قلعه را با خاک یکسان نمودند^(۱) بعد باقی اصحاب را احاطه کردند و گلوله باران نمودند اگر از میان اصحاب کسی هدف گلوله نشده بود با شمشیر صاحب‌منصبان و اسلحه سربازان به شهادت رسید^(۲) اصحاب جناب قدّوس در حین مفارقت جان از بدن زبانشان به جمله سبوح قدّوس ربّنا و ربّ الملائکه و الرّوح ناطق بود این همان ذکری بود که با کمال شجاعت در اوقات شادی و سرورشان می‌گفتند در حین وفات هم با همان شجاعت این کلمات را می‌گفتند شهادت آن نفوس مقدّسه به اکلیل افتخار جاودانی مکمل گشت.

در بین جریان این بلیات و وقایع حزن‌انگیز شاهزاده فرمان داد اصحابی را که اسیر شده بودند یکایک به محضر او بیاورند هر کدام از آن‌ها که صاحب ثروت و مکتب بودند به فرمان شاهزاده به قدر استطاعت خود مجبور بودند مبلغی بپردازند و قرار شد هر یک مبلغی را که باید بپردازد بعد از ورود به طهران تسلیم کند از جمله این نفوس یکی ملاّ میرزا محمد فروغی بود و دیگری حاج عبدالمجید پدر جناب بدیع^(۳) و سوّمی حاج نصیر قزوینی^(۴) بود آنگاه به

۱- "ساختمان‌های قلعه را خراب و زمین را نیز مسطح کردند تا اثری از مدافعه دلیرانه کسانی که برای عقیده تن به شهادت دادند باقی نماند و تصوّر کردند با سرنیزه می‌توان به تاریخ حمله کرد و آن را از میان برد" (ا.ل.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، صص ۳۴۹-۵۰).

۲- "تمام را در یک صف قرار داد، مشغول شدند به شکافتن شکم‌های آن‌ها، و از این عمل به مستهیی درجه شاد و خوشوقت؛ و می‌دیدند که از روده‌های شکافته علف‌های سبزی بیرون ریخت که هنوز هضم نشده بود و به خوبی به سختی‌ها و رنج‌هایی که تحمل کرده بودند گواهی می‌داد و شاهد استحکام عقاید آن‌ها بود. بعضی‌ها، اما خیلی کم، موفق به فرار در جنگل‌ها شدند" (ا.ل.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب" ص ۳۴۹). ۳- حاجی عبدالمجید نیشابوری، که در نهایت در خراسان به شهادت رسید.

۴- "میرزا جانی می‌گوید که در همین موقع بود که اسلام یک نمایش شرم‌آوری به عالمیان نشان داد. فاتحین، که اگر این عنوان شایسته آن‌ها باشد، از این فتح بر خود می‌بالیدند. بنابراین قدّوس و میرزا محمدحسن، برادر باب‌الباب، و آخوند ملاّ محمدصادق خراسانی و میرزا محمد صادق خراسانی و حاجی میرزا حسن خراسانی و شیخ نعمت‌الله آملی و حاجی ناصر* قزوینی و ملاّیوسف اردبیلی و آقا سید عبدالعظیم خوئی و غیره را زنجیر کرده، در وسط سواران انداختند و با صدای طبل و شیپور و موزیک به راه

نوکرهای خود دستور داد سایر اسیران را که ثروتی نداشتند فوراً اعدام کنند بعضی از آنها با شمشیر به شهادت رسیدند^(۱) و بعضی را از درخت آویخته تیرباران کردند و برخی را به توپ بستند.^(۲)

افتادند و هر وقت به محل مسکونی می رسیدند آنها را می زدند" (ا.ل.م. نیکلا، سید علی محمد معروف به باب، ص ۳۵۰). "صحنه وحشی‌گری به این اعمال پایان نیافت و بعضی را مانند برده فروخته و آنها از مرگ خلاصی یافتند، بعضی دیگر پس از شکنجه و آزارهای موحش به قتل رسیدند. کسانی که خریداران رثوف و مهربانی پیدا کردند عبارت بودند از ملا محمد صادق خراسانی و ملا محمد محولاتی دوغ‌آبادی و آقا سیدعظیم خوئی و حاجی ناصر* قزوینی و حاج عبدالمجید نیشابوری و میرزا حسین متولی قمی. چهار نفر بایی نیز در بارفروش به قتل رسیدند و دو نفر را به آمل فرستادند که یکی ملا نعمت‌الله آملی بود و دیگری میرزا محمدباقر خراسانی قائینی پسرعموی مؤلف بایی. قائینی سابقاً در مشهد منزل داشت، در خیابان موسوم به بالاخیابان؛ و خانه‌اش که موسوم شده بود به بایه، معاد بایی‌ها و فروگاه هم‌مذهبان مسافر بود. در همین خانه است که قدوس و باب‌الباب در مسافرت به خراسان منزل کردند. قائینی علاوه بر معلومات مذهبی، مهارت صنعتی غربی داشت و استحکامات قلعه شیخ طبرسی غالباً به دست او صورت گرفته بود" (ا.ل.م. نیکلا، سید علی محمد معروف به باب، صص ۳-۳۵۲).

* - "نصیر" صحیح است. (مترجم ک.ف.)

۱- " [مهدیقلی میرزا امر کرد] بقیه اسرا را در روی زمین پهلوی یکدیگر بیندازند و شکم هر یک را پس از دیگری پاره کنند و چون حکم اجرا گردید در میان این بدبختان اشخاص متعددی دیده شدند که امعاء و احشاء آنها پراز علف خام بود و پس از آنکه این کشتار دسته‌جمعی پایان یافت به فکر افتادند که باز هم کارهای کردنی در پیش دارند و امر کردند اشخاص فراری هم که به اردو پناهنده گردیده و مورد عفو واقع شده بودند آوردند و همه را به قتل رسانیدند. در میان این جمع زنان و اطفالی هم بودند که به همان طریق به حیاتشان خاتمه دادند و خلاصه اینکه بدون آنکه خطری متوجه آنها بشود و مقاومتی از طرف اسرا بروز نماید کشتار زیادی کردند" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، ص ۱۹۳). "به محض ورود به آمل ملا نعمت‌الله با یک نوع سبعت و وحشیگری بیان‌ناپذیری جان سپرد و شاید تماشای کشتن او خشم قائینی را به جوش آورد که چون میرغضب به او نزدیک شد قائینی قید و زنجیر خود را پاره کرده به قاتل حمله نمود و تیغ جلادی را از دستش بیرون آورده، به طوری برگردنش فرود آورد که سر میرغضب مانند گوی در پانزده قدمی میدان افتاد. جمعیت به طرف او حمله ور شد ولی هرکس به او نزدیک می‌شد و در دسترس او می‌آمد فوراً به خاک هلاک می‌افتاد و بالأخره مجبور شدند از دور با تفنگ او را به قتل رسانند. پس از قتل درجیب او یک‌قطعه گوشت اسب‌بریان یافتند که یادگار قحط و غلای بود که برای اثبات عقیده خود محفوظ نگاه داشته بود" (ا.ل.م. نیکلا، سید علی محمد معروف به باب، ص ۳۵۲).

۲- "همه عالم از ایتار دل و جانشان متحیر گشتند ... تاهت العقول فی افعالهم و تحیرت النفوس فی اضطبارهم و بما حملت اجسادهم... این انوار مقدسه هیجده سنه می‌گذرد که بلایا از جمیع جهات مثل باران بر آنها بارید و به چه عشق و حب و محبت و ذوق که جان رایگان در سبیل سبحان انفاق نمودند چنانچه بر همه واضح و مبرهن است؛ باوجود این چگونه این امر را سهل شمردند؟ آیا در هیچ عصر چنین امر خطیری ظاهر شده؟ و آیا اگر این اصحاب مجاهد فی‌الله نباشند دیگر که مجاهد خواهد بود؟ و آیا این‌ها طالب عزت و مکتب و ثروت بودند و آیا مقصودی جز رضای حق داشتند؟ و اگر این همه اصحاب با این آثار عجیبه و افعال غریبه باطل باشند دیگر که سزاوار است که دعوی حق نماید؟ قسم به خدا که همین فعل‌شان برای جمیع من علی‌الارض حجت کافی و دلیل وافی است لوکان الناس فی اسرار الامر یتفکرون. و سیعلم

پس از این واقعه جانگداز سه نفر از اصحاب قدّوس را که اهل سنگسر بودند نزد شاهزاده حاضر کردند از آن جمله سید احمد پسر میر محمدعلی بود میرمحمدعلی یکی از شاگردان جناب شیخ احمد احسائی بود نهایت ارادت را به شیخ داشت و از علماء معروف محسوب بود یکسال قبل از ظهور به کربلا عزیمت نمود سید احمد و میرزا ابوالقاسم پسران او نیز همراهش بودند سید احمد همین است که به حضور شاهزاده آوردند میرزا ابوالقاسم برادرش در شب شهادت جناب ملاحسین وفات یافت. باری میر محمدعلی مقصودش این بود که به کربلا برود و دو پسر خود را به خدمت جناب سید کاظم بگمارد وقتی که به کربلا رسیدند جناب سید صعود فرموده بودند میر محمدعلی به جانب نجف عزیمت نمود در نجف خوابی دید که حضرت رسول علیه السلام به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمودند به میر محمدعلی بگو که سید احمد و میر ابوالقاسم دو پسر او به حضور قائم موعود مشرف خواهند شد و در راه آن حضرت شهید خواهند گردید میر محمدعلی از خواب بیدار شد و فرزندش سید احمد را طلب کرد و آنچه را در نظر داشت به او وصیت نمود و یک هفته بعد از این خواب وفات یافت دو برادر دیگر هم در سنگسر بودند یکی کربلائی ابو محمد و دیگری کربلائی علی، این دو نفر به پرهیزکاری و علم لدنی مشهور بودند و هر دو پیوسته مردم را مژده می دادند که عنقریب ظهور موعود وقوع خواهد یافت و دین جدید ظاهر خواهد شد مهیاء باشید تا پس از ظاهر شدن آن را قبول کنید در سال ۱۲۶۴ هجری (۱۸۴۷-۸م) این دو برادر به مردم اعلان کردند که در این سال مردی موسوم به سیدعلی ظاهر می شود و با علم سیاه از خراسان به مازندران تشریف می آورد و عده ای از اصحاب زبده و منتخب همراهش هستند و به مردم می گفتند که هر کس تابع دیانت اسلام است باید قیام کند و آن بزرگوار را مساعدت نماید زیرا آن رایب سیاه رایب قائم موعود است و ناشر آن رایب از بزرگترین اصحاب قائم و از مروجین باعظمت امر مبارک آن حضرت است هر کس پیروی آن بزرگوار کند نجات می یابد و هر کس مخالفت کند و اقبال نکند به هلاکت خواهد رسید.

کربلائی ابو محمد دو پسر داشت یکی ابوالقاسم و دیگری محمدعلی و پیوسته به آنها می فرمود که باید امر جدید را نصرت کنید و از بذل مال در این راه دریغ نکنید تا به مقصود اصلی برسید کربلائی ابو محمد و کربلائی علی هر دو در بهار همان سال وفات یافتند.

وقتی که سید احمد را به حضور شاهزاده آوردند دو پسر کربلائی ابو محمد نیز با سید

احمد همراه بودند زیرا ملاً زین‌العابدین شهمیرزادی که یکی از علماء و محلّ مشورت حکومت بود به شاهزاده در باره پسران کربلائی ابو محمد مطالبی گفته بود و از اقدامات پدر آنها نزد شاهزاده حکایت کرده بود.

باری شاهزاده از سید احمد پرسید چرا این طریقه را اختیار کردی که این طور باعث بدبختی و گرفتاری خود و هموطنان خودگشتی این همه علماء و فقهاء مشهور و معروف که در این بلاد و در عراق هستند برای تو بس نبود دیگر چرا این راه را اختیار کردی سید احمد بدون ترس و بیم جواب داد من در ایمان به این امر از روی تقلید وارد نشده‌ام بلکه جستجو کردم رسیدگی کردم تحرّی حقیقت نمودم تا به صحّت این امر مبارک یقین کردم اوقاتی که در نجف بودم از مجتهد معروف مشهور نجف شیخ محمدحسن نجفی بعضی از مسائل مشکله فرعیّه را راجع به تعالیم اسلامی پرسیدم ایشان جوابی به من ندادند دو مرتبه پرسیدم در عوض جواب بانهایت خشم و غضب مرا سرزنش کردند و جوابی ندادند با این وضع چطور ممکن است از چنین شخصی که جواب یک مسئله ساده فرعی را نتوانست بدهد مسائل مشکله اصلیّه را سؤال کنم وقتی من از او آن طور یک مسئله را پرسیدم خیلی تعجب کرد که من این طور مسئله از او سؤال کردم شاهزاده گفت درباره حاجی محمدعلی چه اعتقادی داری؟ سید احمد جواب داد ما معتقدیم که ملاًحسین ناشر رایتی بودند که حضرت رسول علیه‌السلام مژده آن را داده و فرمودند اذا رأیتم الرایات السود أقبلت من خراسان فأسرعوا الیها و لو حبوا علی الثلج از این جهت چشم از دنیا پوشیدیم و ترک لذات گفتیم و در ظلّ آن رایت مقدسه درآمدیم این رایت رمزی برای دین ما می باشد ای شاهزاده اگر می خواهی نسبت به من احسان و نیکی روا داری به دژخیم خود بفرما تا مرا به قتل برساند که زودتر به رفقای خود در عالم جاودانی ملحق شوم لذات دنیوی به هیچ وجه در نزد من قدر و قیمتی ندارد و می خواهم زود از این دنیا بروم و به حضور پروردگار خود مشرف شوم شاهزاده در قتل سید احمد که از اولاد رسول بود متردّد شد و ایشان را به قتل نرسانید و لکن دو رفیق او را که پسران کربلائی ابو محمد بودند فوراً مقتول ساخت و جناب سید احمد و برادرش سید ابوطالب را به ملاً زین‌العابدین شهمیرزادی سپرد که آنها را به سنگسار برساند.

در خلال این احوال میرزا محمدتقی مجتهد ساری با هفت نفر دیگر از علمای آن شهر به اردوگاه آمدند تا در اذیت و آزار و قتل اصحاب قدّوس شرکت کنند و به اجر و ثوابی برسند و وقتی که وارد اردو شدند دیدند کار تمام شده است و اصحاب همه کشته شده‌اند از این جهت به شاهزاده اصرار کرد که سید احمد را به قتل برساند و می گفت این شخص اگر به ساری

برگردد بیش از پیش موجب اضطراب خواهد بود شاهزاده به میرزا محمدتقی گفت من سید احمد را به شما می سپارم میهمان شما باشد وقتی که به ساری وارد شدم نخواهم گذاشت اضطرابی ایجاد شود میرزا محمدتقی به جانب ساری روان شد سید احمد نیز اسیر او بود مجتهد در بین راه به سب و لعن سید احمد و پدر آن بزرگوار پرداخت سید احمد به مجتهد فرمود مگر فراموش کردی که شاهزاده مرا به عنوان میهمان به تو سپرده چرا بیان حضرت رسول علیه السلام را فراموش کرده‌ای که فرمودند *اَكْرِمُوا الصَّيْفَ وَلَوْ كَانَ كَافِرًا* از این سخن میرزا محمدتقی و هفت نفر علمای دیگر که همراه او بودند بسیار برآشفتنند و شمشیرهای خود را کشیده آن بزرگوار را پاره پاره کردند آخرین کلمه‌ای که سید احمد بر زبان راند یا صاحب الزمان بود برادرش سید ابوطالب را ملاً زین العابدین شهمیرزادی به سنگسر رسانید جناب سید ابوطالب الان در قید حیات هستند و با برادرش سید محمدرضا در مازندران سکونت دارند و هر دو با کمال اشتعال به خدمت امر الهی مشغولند.

شاهزاده چون کارهای خود را تمام کرد به بارفروش مراجعت نمود جناب قدّوس را هم با خود همراه برد بعد از ظهر روز جمعه هیجدهم جمادی الثانی^(۱) وارد بارفروش شدند سعیدالعلماء با سایر علمای بارفروش شاهزاده را پیش باز کردند و او را به فتح و ظفیری که نصیبتش شده تهنیت گفتند مردم شهر برای فتح و ظفر شاهزاده جشن گرفتند چند مشعل روشن کردند که شب جلو شاهزاده بکشند پس از سه روز جشن و شادی شاهزاده در باره قدّوس هنوز تصمیمی نگرفته بود و نمی‌گذاشت کسی به ایشان اذیتی برساند جلو مردم را گرفته بود که مبادا تعدی کنند در نظر داشت که قدّوس را با خود به طهران ببرد و به دست شاه بسپارد و خود را از مسئولیت آزاد کند اما آتش عداوت و دشمنی سعیدالعلماء نسبت به جناب قدّوس پیوسته در اشتعال بود وقتی که دید شاهزاده می‌خواهد قدّوس را به طهران ببرد آتش عداوتش بیشتر زبانه کشید زیرا دید قدّوسی را که این همه نسبت به او عداوت دارد نزدیک است از دستش برود از این جهت شب و روز کوشش می‌کرد، به انواع و اقسام مکر و حيله تشبّث می‌نمود شاید بتواند شاهزاده را از تصمیمی که در باره قدّوس گرفته منصرف سازد و از طرف دیگر احساس مردم را به هیجان می‌آورد و آنها را برای اخذ انتقام تحریک می‌کرد آتش تعصّب مردم را دامن می‌زد، طوری شد که همه مردم بارفروش از گفتار سعیدالعلماء هیجان کردند و با او هم‌رأی و موافق شدند.

سعیدالعلماء با کمال وقاحت می‌گفت من قسم خورده‌ام که چیزی نخورم و استراحت نکنم تا آنکه به زندگانی حاج محمدعلی خاتمه بدهم هیاهوی مردم و همراهی آنها با سعیدالعلماء سبب شد که شاهزاده را در تصمیم تغییر حاصل گشت و از خوف جان و از بیم خطر جمیع علمای بارفروش را احضار نمود تا در خصوص جلوگیری از هیجان و آشوب عمومی با آنها مشورت کند همه علماء حاضر شدند بجز ملا محمد حمزه که عذر خواست و در مجلس حاضر نشد.

مشاؤالیه پیوسته مردم را نصیحت می‌کرد که از ظلم و ستم اجتناب کنند و در اوقاتی که اصحاب در قلعه محصور بودند به مردم بارفروش سفارش می‌کرد که اذیتی نسبت به آنها روا ندارند جناب قدّوس قبل از اینکه از قلعه خارج شوند به توسط یکی از اصحاب معتمد که به او اطمینان داشتند اوراقی را که محتوی تفسیر صادالضمّد بود به ضمیمه سایر اوراق در میان کیسه‌ای گذاشتند و سرش را بسته مهر و موم کردند و نزد ملا محمد حمزه مشاؤالیه فرستادند که نزد او محفوظ بماند تا کنون معلوم نشده که بر سر آن اوراق و نوشتجات چه آمده.

باری علماء مجتمع شدند شاهزاده به احضار قدّوس فرمان داد جناب قدّوس وارد محضر شاهزاده شدند از روز تسلیم شدن اصحاب قلعه تا آن روز جناب قدّوس با شاهزاده روبرو نشده بودند زیرا شاهزاده ایشان را به فرّاش باشی سپرده بود به محض اینکه جناب قدّوس وارد شدند شاهزاده از جا برخاست و قدّوس را پهلوی خود نشانید آنگاه به سعیدالعلماء گفت تا با رعایت جنبه متانت و درایت با قدّوس به سؤال و جواب مشغول شود از جمله سفارش کرد که مباحثات شما با جناب قدّوس باید مستند به آیات قرآن و احادیث حضرت رسول علیه‌السلام باشد باید صدق و کذب احتجاج خود را در مقابل قدّوس به این دو مستند ظاهر و آشکار نمائی و به جز این به مطالب دیگر متمسک نشوی سعیدالعلماء با کمال وقاحت به جناب قدّوس گفت آیا می‌خواهی با این عمامه سیزی که بر سرت گذاشته‌ای خود را از اولاد رسول معرفی کنی مگر نمی‌دانی هر کس که برخلاف واقع مدعی این مقام شود مورد خشم و غضب الهی قرار می‌گیرد قدّوس با کمال متانت فرمود آیا سید مرتضی که همه علماء او را محترم می‌شمارند و از اولاد حضرت رسول علیه‌السلام می‌دانند نسبش از طرف پدرش به حضرت رسول می‌رسید یا از طرف مادرش یکی از حضار گفت سید مرتضی از سادات شریف بود یعنی از طرف مادر نسبش به حضرت رسول علیه‌السلام می‌رسید جناب قدّوس فرمودند پس چرا به من اعتراض می‌کنید نسب من هم از طرف مادرم به حضرت رسول علیه‌السلام می‌رسد مردم این شهر همه می‌دانند که مادر من از اولاد رسول بود و نسبش به

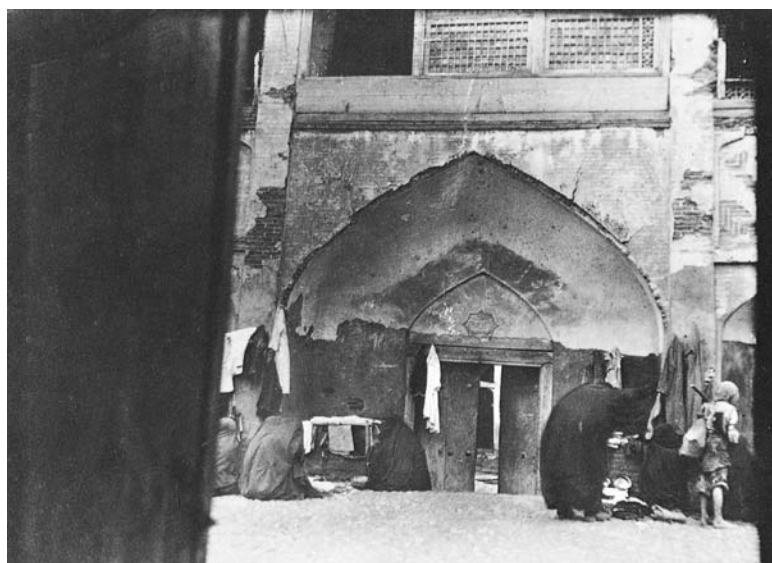
حضرت امام حسن علیه السلام می‌رسید چون این بیان را فرمودند هیچکس نتوانست به ایشان اعتراضی بنماید از مشاهده این حال غضب سعیدالعلماء به اعلی درجه رسید سرتا پا آتش گرفت با خشم و غضب از جا برخاست عمامه خود را به زمین زد و در حالی که از مجلس خارج می‌شد فریاد می‌کشید این مرد به همه شما ثابت کرد که از اولاد پیغمبر است و نسبش به حضرت امام حسن می‌رسد طولی نخواهد کشید که برای شما ثابت می‌کند که مظهر ارادة الله است و لسانش لسان الله شاهزاده هم از جا برخاست و گفت من از اذیت و آزار این شخص به کلی دست خود را می‌شویم و مسئولیتی برای خود ایجاد نمی‌کنم شما علماء هر کار دلتان می‌خواهد بکنید و بدانید که در روز قیامت شما پیش خدا مسئول هستید پس از این گفتار شاهزاده فرمان داد اسبش را حاضر کردند و با نوکرهای خود به جانب ساری عزیمت نمود از بس از علماء ترسیده بود قسمی را که یاد کرده بود فراموش کرد و قدّوس را در زیر چنگال دشمن خونخوار وا گذاشت همه آن گرگ‌های درنده با کمال بی‌صبری و خونخوارگی انتظار می‌کشیدند فرصتی بیابند و به شکار خود حمله کنند و به این وسیله حسّ کینه‌جوئی و عداوت خود را تسکین دهند.

به محض اینکه شاهزاده رفت علماء و مردم بارفروش به فرمان سعیدالعلماء به جناب قدّوس هجوم کردند و چندان اذیت بر آن بزرگوار روا داشتند که قلم از وصفش عاجز است.^(۱)

حضرت بهاء الله بیانی به این مضمون می‌فرماید که آن جوان (قدّوس) در ربیعان جوانی چندان اذیت و رنج تحمل فرمود که نمی‌شود وصف کرد و به طوری جان داد که هیچکس مثل او در حین جان‌دادن آن همه رنج و ستم نکشیده حتی حضرت مسیح هم در حین خروج روح از بدن به اندازه قدّوس درد و محنت مشاهده نفرمود مردم بارفروش از یک طرف به تحریک و اشاره علماء و از طرف دیگر به واسطه شدت تعصب نهایت رنج و زحمت را نسبت به حضرت قدّوس متوجه ساختند شهادت قدّوس به قدری حزن‌انگیز و اندوه‌آور بود

۱- "بابی‌ها نقل می‌کنند که چندی بعد از این وقایع سعیدالعلماء به مرض غریبی مبتلا شد. با وجود لباس‌های پوستی که پوشیده بود و با وجود اینکه اتصالاً در اطاقش آتش می‌سوخت از سرما می‌لرزید. با این حال آتش باطنی که او راپیوسته می‌بلعید به قدری شدید بود که هیچ چیز رفع عطش او را نمی‌کرد و پس از مرگ هم خانه عالی او متروک ماند و خراب شد و به تدریج مذبله خانه‌های اطراف گردید و در زیر کثافات مستور ماند. این خانه به قدری در مغز مازندرانی‌ها تأثیر عمیق نموده که چون باهم نزاع می‌کنند بالاترین نفرین‌شان این است که 'انشاء الله خانه‌ات مثل خانه سعیدالعلماء بشود' (ا.ل.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب، ص ۳۵۳).

که حضرت باب در زندان قلعه چهریق تا شش ماه پس از استماع بلایای وارده بر حضرت قدّوس چیزی مرقوم نفرمودند آن قلم توانا از شدت حزن برای مدت شش ماه صریرش



دورنمایی از مدرسه میرزا زکی در بارفروش که محل آرامگاه جناب قدّوس است
مقطوع گشت و نزول وحی در طول آن مدت موقوف شد هیکل مبارک پیوسته گریه می کردند
وقتی که داستان قلعه شیخ طبرسی و جانفشانی اصحاب و شرارت اعداء و مخصوصاً آلام و
مصائبی را که از طرف اشرار و علماء به حضرت قدّوس وارد شده بود در محضر مبارک
تلاوت می نمودند فریاد و زاری حضرت باب بلند می شد وقتی می شنیدند که اشرار
بارفروش لباسهای جناب قدّوس را در حین شهادتش بیرون آوردند و عمامه را از سر آن

حضرت برداشتند و سروپای برهنه با غل و زنجیر آن بزرگوار را در کوچه و بازار می‌گرداندند و همه مردم شهر به لعن و سب حضرت مشغول بودند و آب دهن به صورت آن بزرگوار می‌افکندند و زن‌ها با کارد و تبر بر آن حضرت هجوم کرده بدن مبارکش را پاره پاره کردند و آخر کار آن جسد مطهر را طعمه آتش ساختند بی‌اختیار اشک از چشم حضرت اعلی از استماع این وقایع جاری می‌گشت و فریاد و زاری آن بزرگوار بلند می‌شد جناب قدّوس در حینی که رنج و آسیب و محنت و زحمت از هر طرف به واسطه دشمنان به وجود مبارکش می‌رسید مشغول مناجات بودند و می‌گفتند خدایا این ستمکاران را بیامرز خدایا با این مردم به رحمت خود رفتار فرما زیرا این‌ها از حقیقت مبارکی که ما به آن مؤمن شده‌ایم بی‌خبر هستند خدایا من کوشش کردم که راه نجات را به آن‌ها نشان بدهم بین چطور با من رفتار می‌کنند به قتل من قیام کرده‌اند، می‌خواهند مرا از بین ببرند خدایا اینها را به راه حق دلالت فرما، نادانند دانا فرما، از حقیقت امر بی‌خبرند به خلعت ایمان و تصدیق به امر مبارک مشرف نما.

در بین اینکه مردم جناب قدّوس را از هر طرف مورد اذیت و هجوم قرار داده بودند سید قمی میرزا حسین که به خیانت اقدام کرد و نسبت به قدّوس بی‌وفائی نمود و از قلعه خارج شد در آن حین از پهلوی جناب قدّوس عبور کرد و چون ایشان را گرفتار و تنها و بی‌پناه دید سیلی سختی به صورت قدّوس زد و با کمال وقاحت از روی استهزاء گفت تو می‌گفتی که آوازت آواز خداست اگر راست می‌گوئی این غل و زنجیر را بهم بشکن و خود را از دست دشمنانت نجات ده. جناب قدّوس نگاهی به صورت او افکنده آه سوزناکی کشیدند و فرمودند به قدری که به مصائب و آلام من افزودی خدا جزای عملت را به همان قدر بدهد وقتی که جناب قدّوس وارد سبزه‌میدان شدند فریاد برآوردند کاش مادرم اینجا بود و جشن عروسی مرا می‌دید در این بین مردم به آن حضرت هجوم کردند و بدن مقدّسش را پاره پاره ساختند پاره‌های بدن را در میان آتشی که برای همین کار برافروخته بودند افکندند نصف شب بعضی از اصحاب^(۱) حضرت بقایای بدن مقدّسش را جمع کردند و نزدیک به قربانگاه آن بزرگوار

۱- "خلاصه بعد از شهادت آن حضرت ظاهر آن است که جناب حاجی محمدعلی حمزه که شخص مجتهد مرتاضی بود و اغلب ناس ایشان را صاحب کشف و کرامات می‌دانستند، در خفا چند نفر را فرستاده بود قطعات نعش آن بزرگوار را در همان مدرسه دفن کرده بودند و جناب ایشان هم ابداً راضی به افعال سعیدالعلماء نبود و او را لعن و طعن می‌نمود و فتوای خون‌احدی را از این حضرات نداد بلکه هر کس را به حکم سعیدالعلماء شهید می‌کردند، جناب ایشان می‌فرستادند و دفن می‌کردند؛ و اگر مردم از ایشان مستفسر اهل قلعه می‌شدند، می‌فرمودند من این اشخاص را بد نمی‌دانم و بد نمی‌گویم، و نصف بارفروش

به این جهت ساکت بودند و در اوایل امر مردم را از بدگفتن و اذیت نمودن منع می فرمودند ولی در اواخر که فتنه شدید شد، سکوت نموده، در به روی خود بستند. زهد و ورع و علم و فضل ایشان بر همه اهل مازندران مشهود بود، چنانچه عدم دیانت و شدت فسق و دنیا داری سعیدالعلماء معلوم و میرهن گردید^(۲) (تاریخ جدید، صص ۴-۱۱۳).

۱- "کسی که او را می شناخته و با او حج کرده همان است که عدد هشت واحد بر او گذشت که خداوند به او مباحات فرمود در ملاً اعلی به انقطاع او و اخلاص او در رضای او" (بیان فارسی، ص ۱۴۸). "عجیب تر از احوالات مذکورہ تفصیلی است که سرکار جلالت آثار عباسقلی خان به نواب مستطاب احمد میرزا در مقام تعجب تعریف کرده بود. مرحوم حاجی میرزا جانی نوشته است که از شخص صدیق غیر مصدق که زیاد موثق و صادق بود، قریب دو سال بعد از مقدمه و حادثه قلعه طبریه شنیدم که مذکور می داشت که در مجلسی بودیم. ذکر وقایع محاربه حضرات [با] حضرت قدوس [و] جناب بابالباب به میان آمد. نواب مستطاب احمد میرزا و سرکار عباسقلی خان حضور داشتند. شاهزاده اکرم از عباسقلی خان احوالات ایشان را مستفسر گردید. جواب داد بیان واقع و حقیقت مطلب این است کسانی که کربلا را ندیده اند اگر طبریه را می دیدند هنگامه دشت کربلا را فراموش می کردند و اگر ملاً حسین را می دیدند یقین به رجعت حضرت سیدالشهداء می نمودند و اگر حالت مرا مشاهده می کردند، حکماً می گفتند این شمر دستان است که با سیف و سنان آمده است. به جقه مبارک قبله عالم قسم است آقاخند [= آخوند] ملاً حسین یک روزی از قلعه بیرون آمد؛ عمایه سبزی بر سر داشت، و کفنی به گردن انداخته، [به سنانی که در دست تکیه زده،] در میان میدان ایستاد و گفت، 'ای قوم، چرا بدون تحقیق به هوای نفس اماره و به اغوای اهل غرض در حق ما به این درجه ظلم می کنید و به ریختن خون این مظلومان بی جهت اهتمام می نمایید. از خداوند عالم شرم کنید و لاف راه بدهید که از این ملک برویم.' من دیدم که حالت اهل اردو متغیر گردید. بنا کردم به تیر انداختن و به اهل نظام گفتم همه می کنید و مقصود این بود که صدای ایشان را نشنوند. باز دیدم که صدای ایشان بلند شد، [سه مرتبه گفتند، 'هل من ناصر یصرنی؟'] به طوری که همگی ندای ایشان را شنیدند و در آن حین همگی اهل جنگ خاموش شدند [و بعضی بنای گریه را گذاشتند] و اکثری از سوارها احوالشان تغییر کرد. گفتم مبادا لشکر فریب بخورند. فرمان به تیر انداختن و همه کردن دادم. دیدم ایشان شمشیر خود را از غلاف کشیده، و سر به آسمان بلند کردند و گفتند، 'الهی، بر این گروه اتمام حجت نمودم، فایده نبخشید.' و پس از آن بر یمن و یسار حمله کردند. قسم به خدا آن روز شمشیرزدنی از ایشان مشاهده نمودم که فوق قوه بشر بود. سوارهای مازندرانی بودند که فرار نکردند و طاقت آوردند. و در آن حین که گرم محاربه بودند به یک نفر سرباز [در حال فرار] رسیدند. سرباز درختی را پناه خود قرار داد و تفنگ را سپر کرد. چنان شمشیری به او نواخت که با درخت و تفنگ شش قسمتش ساخت و در آن مدت مجادله هیچ وقت شمشیر را منحرف نزدند. هر چه زدند راست بود و به هر کسی که آخوند ملاً حسین شمشیر می زد از آثار ضربتش می شناختیم و من [از آن جایی که شنیده بودم و می دانستم که هیچکس جز حضرت امیرالمؤمنین نمی تواند به درستی شمشیر بزند، و این نیز تقریباً غیر ممکن بود که شمشیری چنین راست بزند]^۳ به جمیع کسانی که اطلاع داشتند قدغن کرده بودم که به احدی ابراز و اظهار نکند مبادا موجب گمراهی ایشان بشود و در محاربه سستی و کوتاهی کنند. ولیکن نمی دانم با این طایفه چه نموده و چه دیده بودند که به سرعت و بهجت تمام به میدان جنگ می آمدند و با نهایت وجد و سرور مشغول مجادله می شدند و به قدر ذره ای در جبین ایشان آثار خوف و حزن مشاهده نمی شد. گویا تیغ تیز و خنجر خون ریز را اسباب نجات ابدی و مایه حیات سرمدی می دانستند و به رغبت تمام در سر و سینه جایش می دادند و سمندروار گرد گلوله آتش بار می گردیدند. و محل تعجب و حیرت بود که جمیع شان عالم و فاضل و آخوندهای تبتل مدرسه و اشخاص

در این مقام بهتر آن دیدم که اسامی آن شهدای بزرگوار را که در قلعه شیخ طبرسی جان باخته‌اند ذکر کنم تا آیندگان چنانکه سزاوار است به ذکر این نفوس مقدسه در آینده اقدام نمایند این شهداء نفوسی هستند که هم در دوران حیات و هم پس از وفات تاریخ امر مبارک را زینت بخشیده‌اند امر الهی به واسطه جانفشانی آنها به اطراف منتشر شد و نشو و نما نمود اسامی آن نفوس مقدسه را من از مصادر مختلفه جمع کردم و بدست آوردم. اسم الله المیم و اسم الله الجواد و اسم الله الاسد در این خصوص با من کمک کردند من از آنها متشکرم اینک شروع به نگارش اسامی شهدای قلعه می‌نمایم تا همانطوری که ارواح آنها در جهان جاودانی باقی و برقرار است اسامی آنها هم در این عالم ورد زبانها باشد و نفوس آینده در دوره خود چون سرگذشت پر از اخلاص و شجاعت مؤمنین اولیّه را ببینند به آنها اقتداء کنند و با کمال شجاعت و اخلاص به نصرت امرالله قیام نمایند.

تنها اسامی شهدای قلعه را نمی‌نویسم بلکه عده‌ای از شهدائی که از ابتدای سنه ستین^(۱) تا کنون که آخر ماه ربیع‌الاول سال هزار و سیصد و شش هجریست^(۲) در راه امر مبارک به شهادت رسیده‌اند خواهیم نگاشت منتهی اسم هر یک را در ضمن شرح و بسط حادثه و واقعه‌ای که در ضمن آن به شهادت رسیده ذکر خواهیم کرد. اما اشخاصی که در قلعه شیخ طبرسی شهید شده‌اند از این قرارند.

مقدم بر همه و اول کسی که باید نگاشته شود جناب قدّوس است حضرت باب ایشان را به اسم الله الآخر ملقب ساختند. قدّوس آخرین حروف حیّ است وقتی که حضرت باب عازم حج بیت شدند جناب قدّوس با حضرت همراه بود ایشان اول شخصی هستند که در ایران با ملاّصادق مقدّس و ملاّ علی اکبر اردستانی در راه نصرت امر الهی تحمل رنج و زحمت فراوان فرمودند وقتی که جناب قدّوس از بارفروش عازم کربلا شدند هیجده سال داشتند مدّت چهار سال از محضر جناب سید کاظم رشتی استفاده می‌کردند در بیست و دو سالگی وارد

لطیف ضعیف الجثّه ریاضت کشیده، و شلیک توپ و تفتگ و میدان جنگ را ابداً ندیده بودند و در سه ماه آخر به هیچ وجه آب و نانی نداشتند و از عدم قوت لایموت در شدت ضعف و ناتوانی بودند. معذک گویا در هنگام مجادله جان جدیدی به قالب ایشان می‌دمیدند و به درجه‌ای جری و جسور می‌شدند که تصوّر انسان از ادراک تهوّر ایشان قاصر بود و در کمال استقامت و جسارت با منتهی درجه شور و شغف، قلعه بدن را هدف گلوله توپ و تفنگ می‌کردند و سینه را آماج‌گاه تیرهای مترادف می‌نمودند. میدان رزم را بزم می‌پنداشتند و به جان‌باختن عزمی جزم داشتند" ("تاریخ جدید"، صص ۱۲۸۳۱).

* - قسمت‌های بین [] در نسخه ما نبود، لذا از متن انگلیسی ترجمه شد. (مترجم ک.ف.)

۱- ۱۸۴۴ م. ۲- نوامبر- دسامبر ۱۸۸۸ م.

شیراز گشته و به امر مبارک مؤمن شدند پس از پنج سال در روز بیست و سوم جمادی الثانی سال هزار و دویست و شصت و پنج^(۱) در سبزه میدان بارفروش بر اثر هجوم اعدای خونخوار به شهادت رسیدند از قلم حضرت باب و بعدها از قلم حضرت بهاء‌الله الواح بی‌شمار در ذکر صعود جناب قدّوس و رثای آن حضرت و اظهار لطف و عنایت نسبت به ایشان و سایر اصحابشان نازل گردید حضرت بهاء‌الله در تفسیر آیه کُلِّ الطَّعَامِ (قرآن ۳: ۸۸) جناب قدّوس را به نقطه آخری ملقب ساختند و به جز مقام حضرت باب مقامات سایر نفوس نسبت به مقام جناب قدّوس در مرتبه مادون واقع است.

دوم - ملاحسین ملقب به باب‌الباب ایشان اول کسی هستند که به امر مبارک حضرت باب مؤمن شدند در هیجده سالگی از وطن خویش بشرویه به کربلا توجه کردند نه سال از محضر جناب سید کاظم رشتی استفاده نمودند چهار سال قبل از ظهور حضرت باب به امر جناب سید به جانب اصفهان سفر کردند و پس از ملاقات و محاوره با مجتهد معروف، سید محمدباقر رشتی به مشهد تشریف بردند و با میرزا عسکری ملاقات کردند و نامه‌های جناب سید کاظم رشتی را به آن دو عالم معروف رساندند و با کمال فصاحت و شجاعت با آنها مذاکره فرمودند خبر شهادت باب‌الباب سبب حزن و اندوه بی‌پایان حضرت باب گردید الواح متعدّد به اندازه سه برابر قرآن در مدح و تمجید و اظهار عنایت نسبت به جناب باب‌الباب از قلم مبارک حضرت باب نازل شد در یکی از این الواح بیانی به این مضمون مندرج است می‌فرمایند: «خاک زمینی که ملاحسین در آن مدفون است اندوه و غصه هر محزونی را به فرح و شادی تبدیل می‌کند و هر مریضی را شفاء می‌بخشد» حضرت بهاء‌الله در کتاب ایقان راجع به جناب باب‌الباب اظهار عنایت بسیار فرموده‌اند از جمله می‌فرمایند «لولا ما استوی الله علی عرش رحمانیته و ما استقر علی کرسی صمدانیته».

سوم - میرزا محمدحسن برادر ملاحسین. چهارم میرزا محمدباقر خالوزاده ملاحسین. ایشان هم مثل میرزا محمدحسن با جناب ملاحسین از بشرویه به کربلا رفتند و از آنجا به شیراز وارد شدند و به امر حضرت باب مؤمن گشتند و جزو حروف حی محسوب شدند و در همه حال با ملاحسین همراه بودند و در قلعه با او به شهادت رسیدند فقط در دوران تشرّف ملاحسین در قلعه ماه‌کو به حضور حضرت باب این دو نفر با او همراه نبودند.

پنجم - داماد ملاحسین و پدر میرزا ابوالحسن و میرزا محمدحسین. این دو نفر الان در

بشرویه ساکنند و به مراقبت و پرستاری خواهر ملاحسین ملقبه به ورقة الفردوس سرافرازند و هردوی آنها از احبای ثابت مخلص‌اند.

ششم - پسر ملا احمد برادر ملا میرزا محمد فروغی که بر خلاف عمومی خود ملا میرزا محمد که به شهادت نرسید او در قلعه به شهادت رسید ملا میرزا محمد می‌گفت که مشارالیه جوانی با دانش و تقوی و خوش رفتار بود که در قلعه جام شهادت نوشید.

هفتم - میرزا محمدباقر معروف به هراتی است اگر چه مشارالیه از اهل قاین بود و از خویشان نزدیک پدر جناب نبیل اکبر محسوب میشد اول کسی که در مشهد به امر مبارک مؤمن شد همین میرزا محمدباقر است مشارالیه بود که بیت بابیه را بناء کرد و در مشهد با نهایت خلوص نسبت به جناب قدوس خدمت می‌کرد وقتی که ملاحسین علم سیاه را برافراشت در ظل لوی مزبور درآمد پسر کوچکش میرزا محمدکاظم هم با او بود هر دو به مازندران رفتند خودش به شهادت رسید ولی پسرش نجات یافت و در مشهد به خدمت امر مشغول شد میرزا محمدباقر علمدار اصحاب بود دیوارهای قلعه و برج‌های خندق دور قلعه را که اصحاب به اکمال رساندند در ظل لوی او بود ریاست لشکر بعد از ملاحسین از طرف جناب قدوس به ایشان واگذار شد تا آخرین دقیقه حیات که به شهادت رسید نسبت به جناب قدوس فداکار و امین و مورد اعتمادشان بود.

هشتم - میرزا محمدتقی جوینی ساکن سبزوار که تألیفات علمی بسیار داشته است جناب ملاحسین اغلب اوقات ریاست اصحابی را که برای دفاع می‌فرستادند به او محول می‌داشتند اعداء و دشمنان سر همین میرزا محمدتقی را با سر میرزا محمد باقر به نیزه زدند و در میان کوچه و بازار بارفروش گرداندند مردم شهر هم با شور و غوغا تماشا می‌کردند.

نهم - قنبرعلی نوکر ملاحسین، مشارالیه شخص شجاعی بود و در سفر ماه‌کو با جناب باب‌الباب همراه بود در همان شبی که ملاحسین به شهادت رسیدند قنبرعلی هم به گلوله دشمنان در همان شب از پا درآمد و شهید شد.

دهم و یازدهم - حسن و قلی این دو نفر بودند که با کمک اسکندر زنجانی بدن ملاحسین را پس از گلوله‌خوردن به قلعه بردند و در مقابل جناب قدوس گذاشتند حسن همان شخصی است که در شهر مشهد به امر داروغه او را مهار کردند و در خیابانها گرداندند.

دوازدهم - محمدحسن برادر ملاصادق است که در هنگام توجّه اصحاب از بارفروش به طرف قلعه به دست سربازان خسرو قادیکلانی به شهادت رسید محمدحسن مزبور از خدام ضریح حضرت امام رضا علیه‌السلام بود شخصی بود دارای استقامت و ثبات که ممکن نبود

سیزدهم - سید رضا است، مشارالیه همانست که جناب قدّوس او را با ملا یوسف اردبیلی برای ملاقات شاهزاده مهدیقلی میرزا از میان اصحاب انتخاب کردند قرآنی را که شاهزاده در حاشیه ورقه آن به خط خودش قسمنامه نوشته بود و مهر کرده بود همین سید رضا آن را با خود به قلعه برد و به جناب قدّوس داد این شخص از سادات معروف خراسانی بوده که به نیک رفتاری و دانش در بین مردم شهرت داشته است.

چهاردهم - ملا مردان علی که اهل قریه میامی بود، میامی قلعه محکمی بوده بین سبزوار و شاهرود وقتی که جناب ملاحسین وارد میامی شدند ملا مردان علی با سی و سه نفر دیگر در ظلّ رایت بابالباب درآمدند بابالباب در مسجد میامی نماز جمعه را پیا داشتند و خطبه‌ای که باعث هیجان ارواح و قلوب بود در آن مسجد اداء فرمودند در ضمن خطبه اشاره کردند به فرمایش حضرت رسول الله علیه السلام راجع به نشر علم سیاه در خراسان و خود را حامل و ناشر آن علم معرفی فرمودند خطابه فصیح و بلیغ ملاحسین در حاضرین اثر عجیبی داشت و با آنکه اغلب حاضرین از بزرگان قوم محسوب بودند در ظلّ رایت بابالباب درآمدند از آن سی و سه نفر به جز ملاعیسی سایرین همه به شهادت رسیدند تنها ملاعیسی زنده ماند و اولاد مشارالیه در این ایام در قریه میامی به خدمت امر مشغول اند رفقای ملاعیسی که در قلعه به شهادت رسیدند اسامی آنها از این قرار است:

پانزدهم	ملا محمد مهدی
شانزدهم	ملا محمد جعفر
هفدهم	ملا محمد بن ملا محمد
هیجدهم	ملا رحیم
نوزدهم	ملا محمد رضا
بیستم	ملا محمد حسین
بیست و یکم	ملا محمد
بیست و دوّم	ملا یوسف
بیست و سوّم	ملا یعقوب
بیست و چهارم	ملا علی
بیست و پنجم	ملا زین العابدین
بیست و ششم	ملا محمد بن ملا زین العابدین

ملاً باقر	بیست و هفتم
ملاً عبدالحمّد	بیست و هشتم
ملاً عبدالحسن	بیست و نهم
ملاً اسمعیل	سی ام
ملاً عبدالعلی	سی و یکم
ملاً آقا بابا	سی و دوّم
ملاً عبدالجواد	سی و سوّم
ملاً محمّد حسین	سی و چهارم
ملاً محمّد باقر	سی و پنجم
ملاً محمّد	سی و ششم
حاجی حسن	سی و هفتم
کربلانی علی	سی و هشتم
ملاً کربلانی علی	سی و نهم
کربلانی نور محمّد	چهلّم
محمّد ابراهیم	چهل و یکم
محمّد صائم	چهل و دوّم
محمّد هادی	چهل و سوّم
سید مهدی	چهل و چهارم
ابو محمّد	چهل و پنجم

از بین اصحابی که اهل سنگسر بودند هیچده نفر به شهادت رسیدند از این قرار:

سید احمد که میرزا محمّد تقی و هفت نفر از علماء ساری او را قطعه قطعه کردند. سید احمد مزبور به فصاحت گفتار و پرهیزگاری و علم مشهور بود.	چهل و ششم
میرزا ابوالقاسم برادر سید احمد که در شب شهادت ملاحسین به شهادت رسید.	چهل و هفتم
میر مهدی عموی سید احمد	چهل و هشتم
میر ابراهیم داماد سید احمد	چهل و نهم
صفر علی پسر کربلانی علی که شجاعانه قیام نمود و به همراهی	پنجاهم

کربلایی محمد مردم سنگسر را از خواب غفلت بیدار کرد. کربلایی علی و کربلایی ابومحمد نتوانستند خود را به قلعه برسانند زیرا مریض بودند.

پنجاه و یکم	محمد علی پسر کربلایی ابومحمد
پنجاه و دوم	ابوالقاسم برادر محمد علی
پنجاه و سوم	کربلایی ابراهیم
پنجاه و چهارم	علی محمد
پنجاه و پنجم	ملاً علی اکبر
پنجاه و ششم	ملاً حسین علی
پنجاه و هفتم	عباس علی
پنجاه و هشتم	حسین علی
پنجاه و نهم	ملاً علی اصغر
شصتم	کربلایی اسمعیل
شصت و یکم	علی خان
شصت و دوم	محمد ابراهیم
شصت و سوم	عبدالعظیم

از شهمیرزاد دو نفر جزو حامیان قلعه محسوبند از این قرار:

شصت و چهارم	ملاً ابورحیم
شصت و پنجم	کربلایی کاظم

از اصحاب اهل مازندران اسم بیست و هفت نفر که به شهادت رسیده‌اند یادداشت شده از این قرار:

شصت و ششم	ملاً رضا شاه
شصت و هفتم	عظیم
شصت و هشتم	کربلایی محمد جعفر
شصت و نهم	سید حسین
هفتادم	محمد باقر
هفتاد و یکم	سید رزاق
هفتاد و دوم	استاد ابراهیم

ملا سعید زرکناری	هفتاد و سوّم
رضای عرب	هفتاد و چهارم
رسول بهنمیری	هفتاد و پنجم
محمد حسین برادر رسول بهنمیری	هفتاد و ششم
طاهر	هفتاد و هفتم
شفیع	هفتاد و هشتم
قاسم	هفتاد و نهم
ملا محمد جان	هشتادم
مسیح برادر ملا محمد جان	هشتاد و یکم
عطابابا	هشتاد و دوّم
یوسف	هشتاد و سوّم
فضل الله	هشتاد و چهارم
بابا	هشتاد و پنجم
صفی قلی	هشتاد و ششم
نظام	هشتاد و هفتم
روح الله	هشتاد و هشتم
علی قلی	هشتاد و نهم
سلطان	نود
جعفر	نود و یک
خلیل	نود و دو
و از اهل سوادکوه اسم پنج نفر از شهداء بدست آمده از این قرار:	
کربلایی قنبر کالش	نود و سه
ملا نادعلی متولی	نود و چهار
عبدالحق	نود و پنج
ایطابکی چوپان	نود و شش
پسر چوپان ایطابکی	نود و هفت
اسامی شهدای اردستان از این قرار است:	
میرزا علی محمد پسر میرزا محمد سعید	نود و هشت

میرزا عبدالواسع پسر حاجی عبدالوہاب	نود و نہ
محمد حسین پسر حاج محمد صادق	صد
محمد مهدی پسر حاج محمد ابراہیم	صد و یک
میرزا احمد میر محسن	صد و دو
میرزا محمد پسر میر محمد تقی	صد و سه
از اہل اصفہان اسامی سی نفر از شہداء مشہور است از این قرار:	
ملاً جعفر گندم پاک کن کہ حضرت اعلی اسم او را در بیان فارسی ذکر فرمودہ اند.	صد و چہار
استاد آقا بزرگ بٹا	صد و پنج
استاد حسن پسر استاد آقا	صد و شش
استاد محمد پسر استاد آقا	صد و ہفت
محمد حسین پسر استاد آقای معروف بہ استاد بزرگ بٹا. برادر کوچک محمد حسین مزبور موسوم بہ استاد جعفر چندین مرتبہ بہ واسطہ دشمنان فروختہ شد تا بالآخرہ بہ وطن خود رسید و اینک در آنجاست.	صد و ہشت
استاد قربان علی بٹا	صد و نہ
علی اکبر پسر استاد علی بٹا	صد و دہ
عبداللہ پسر استاد قربان علی بٹا	صد و یازدہ
محمد باقر نقش دائی سیدیحیی پسر میرزا محمد علی نہری، مشاڑالیہ چہارہ سالہ بود کہ در شب شہادت جناب ملاً حسین بہ شہادت رسید.	صد و دوازده
ملاً محمد تقی	صد و سیزدہ
ملاً محمد رضا - این دو تا دو برادر عبدالصالح باغبان باغ رضوان عکا بودند.	صد و چہارہ
ملاً احمد صفار	صد و پانزدہ
ملاً حسین مسگر	صد و شانزدہ
احمد پیوندی	صد و ہفدہ
حسن شعریاف یزدی	صد و ہیجدہ

محمدتقی	صد و نوزده
محمدعطار برادر حسن شعریاف	صد و بیست
ملاً عبدالخالقی که در بدشت به دست خود گلوی خویش را برید حضرت طاهره او را به ذبیح ملقب ساختند.	صد و بیست و یک
حسین	صد و بیست و دو
ابوالقاسم برادر حسین	صد و بیست و سه
میرزا محمدرضا	صد و بیست و چهار
ملاً حیدر برادر میرزا محمدرضا	صد و بیست و پنج
میرزا مهدی	صد و بیست و شش
محمدابراهیم	صد و بیست و هفت
محمدحسین دستمال گره زن	صد و بیست و هشت
محمدحسن چیت ساز - این شخص از پارچه بافهای معروف بود و به حضور حضرت باب مشرف شده بود.	صد و بیست و نه
محمدحسن عطار	صد و سی
استاد حاجی محمد بناء	صد و سی و یک
محمد مقاره که بزّاز معروفی بود مشاّرالیه تازه داماد شده بود در حبس چهریق به حضور مبارک مشرف شد حضرت باب به او فرمودند که به مازندران برود و به مساعدت جناب قدّوس بپردازد. وقتی که به طهران رسید برادرش پیغامی به او فرستاد که خدا پسری به او عنایت کرده و به او سفارش کرده بود که فوراً به اصفهان بیاید و بعد از دیدن پسر به هر جا که می خواهد برود. جواب داد محبت امر الهی به اندازه ای در وجود من مؤثر شده که جائی برای محبت فرزند باقی نگذاشته باید فوراً به خدمت جناب قدّوس برسم و در ظلّ رایت ایشان درآیم.	صد و سی و دو
سید محمد رضای پاقلعه است که از علمای معروف و مشهور بود وقتی که خواست جزو اصحاب ملاًحسین درآید علماء اصفهان فریاد و فغان آغاز کردند.	صد و سی و سه

از اهل شیراز نفوسی که به شهادت رسیدند اسمائشان از این قرار است:

صد و سی و چهار ملا عبدالله معروف به میرزا صالح

صد و سی و پنج ملا زین العابدین

صد و سی و شش میرزا محمد

از اهل یزد شهدائی که بدست آمده به قرار ذیل است:

صد و سی و هفت شخص سیدی که از خراسان تا بارفروش پیاده راه پیمود و در

بارفروش هدف گلوله دشمن گشت.

صد و سی و هشت سیداحمد پدر سیدحسین "عزیز" کاتب حضرت باب

صد و سی و نه میرزا محمدعلی پسر سیداحمد که سرش با گلوله توپ از تن جدا

شد وقتی که نزدیک در قلعه ایستاده بود مشارالیه سَنَس خیلی کم بود

که به شهادت رسید جناب قدّوس نهایت عنایت را نسبت به این

میرزا محمدعلی داشتند.

صد و چهل شیخ علی پسر شیخ عبدالخالق یزدی است. موطن مشارالیه شهر

مشهد بود به واسطه شجاعت و ابراز خدمت مورد عنایت جناب

قدّوس و جناب بابالباب قرار گرفته بود.

اسامی شهدای قزوین از این قرار است:

صد و چهل یک میرزا محمدعلی پسر حاج ملا عبدالوهاب است میرزا محمدعلی از

علمای معروف بود که در شیراز به حضور مبارک رسید و جزو

حروف حیّ محسوب گشت.

صد و چهل و دو محمد هادی تاجر پسر حاج عبدالکریم ملقب به باغبان باشی.

صد و چهل و سه سید احمد

صد و چهل و چهار میرزا عبدالجلیل که عالم معروفی بود

صد و چهل و پنج میرزا مهدی

صد و چهل و شش شخصی از قریه لاهارد موسوم به حاجی محمدعلی که بعد از

قتل ملا تقی قزوینی دچار رنج و آسیب گردید.

اسامی شهدای قلعه که از اهل خوی بودند از این قرار است:

صد و چهل و هفت ملا مهدی، مشارالیه شخص دانشمند و از شاگردان مقرب سید کاظم

رشتی بود در علم و فصاحت معروف و در ثبات و استقامت مشهور

بود.

ملاّ محمود برادر ملاّ مهدی که از حروف حیّ محسوب و دانشمند معروفی بوده است.

ملاّ یوسف اردبیلی یکی از حروف حیّ دارای شجاعت و فصاحت بوده وقتی که به کرمان وارد شد حاج کریم خان از ورود او پریشان خاطر گشت به اندازه‌ای که به مریدان خود گفت این شخص باید از این شهر فوراً اخراج شود زیرا اگر در این شهر بماند همانطور که شیراز را بهم زد کرمان را هم بهم خواهد زد دیگر جلو او را نمی‌توانیم بگیریم زیرا در فصاحت و قوّت بیان و بلاغت گفتار اگر از ملاّ حسین بالاتر نباشد کمتر نیست حاجی کریم خان کوشش بسیار کرد و نگذاشت ملاّ یوسف منبر برود و مردم را دعوت کند و سعی کرد که مدّت اقامت ملاّ یوسف در کرمان خیلی کم باشد. حضرت باب به ملاّ یوسف فرموده بودند شما باید به شهرهای ایران سفر کنید و مردم را به امر مبارک تبلیغ نمائید در اوّل ماه محرّم سال هزار و دویست و شصت و پنج هجری^(۱) باید خود را به مازندران برسانید و به مساعدت جناب قدّوس بپردازید به قدر قوّه کوشش کنید ملاّ یوسف با کمال خلوص و امانت مطابق امر مبارک رفتار کرد در هیچ شهری بیشتر از یک هفته نماند و چون خود را به مازندران رسانید سربازهای شاهزاده مهدیقلی میرزا او را شناختند و به زندانش انداختند و چنانکه سابق گفتیم در روز واقعه وسکس به واسطهّ اصحاب از زندان خلاص شد.

ملاّ جلیل ارومی است که شخص عالم فصیح و متدین بود و یکی از حروف حیّ است.

ملاّ احمد حروف حیّ است که در مراغه سکونت داشته و یکی از شاگردان مشهور سیّد کاظم است.

ملاّ مهدی کندی که در منزل حضرت بهاء‌الله معلّم اطفال بوده است.

ملاً باقر برادر ملامهدی است این دو برادر به علم و دانش معروف بودند و حضرت بهاءالله در کتاب ایقان به علو مقام این دو برادر در علم و دانش شهادت داده‌اند.

سید کاظم زنجانی است که از تجار معروف بوده و در شیراز به حضور مبارک رسیده و تا اصفهان ملازم حضرت باب بوده است برادر سید کاظم، سید مرتضی زنجانی است که یکی از شهدای سبعه طهران است.

اسکندر زنجانی است با حسن و قلی جسد مبارک جناب باب‌الباب را به قلعه بردند.

اسمعیل

کربلایی عبدالعلی

عبدالمحمد

حاج عباس

سید احمد که اینها اهل زنجان بودند

سید حسین کلاه‌دوز ساکن بارفروش است که سر او را دشمنان به نیزه زدند و در کوچه و بازار گرداندند.

ملاحسن رشتی

ملاحسن بیارجمندی

ملائعنت‌الله بارفروشی

ملامحمدتقی قراخیلی

استاد زین‌العابدین

استاد قاسم پسر زین‌العابدین

استاد علی‌اکبر برادر استاد زین‌العابدین. این سه نفر اخیر هر سه اهل کرمان بودند و در قاین سکونت داشتند و شغلشان بنائی بود.

ملائرضا شاه و جوانی از بهنمیر بوده است که دو روز بعد از خروج جناب قدوس از قلعه در پنجشنبه بازار بارفروش این دو نفر را به شهادت رسانیدند و ملامحمد حمزه معروف به شریعتمدار بدن این

دو نفر را در جوار مسجد کاظم بیگ مدفون ساخت و کسی را که قاتل این دو نفر بود از کرده پشیمان ساخت و به استغفار وادار کرد.

صد و هفتاد و یک

ملاً محمد معلّم نوری است که در نور ملازم حضرت بهاء الله بود و در علم و ذکاوت معروف بود. از اصحاب جناب قدّوس هیچکس به قدر این بزرگوار تحمّل رنج و زحمت نکرد. شاهزاده به ایشان پیغام داد که اگر از قلعه بیرون بیاید و دست از محبت قدّوس بردارد او را با خود به طهران ببرد و به آموزگاری فرزندان خویش بگمارد. ملاً محمد جواب داد من هیچوقت برای خاطر شخصی مثل تو از محبوب خدا تبری نمی‌کنم و اگر تمام ایران را به من بدهی حتی یک لحظه هم حاضر نیستم که از صورت جناب قدّوس چشم خود را به جای دیگری بیندازم ای شاهزاده تو به جسم من دست داری و لکن به روح من هیچوقت دست نخواهی یافت هر طور می‌خواهی مرا به رنج و عذاب مبتلا کن من مصداق کامل این آیه مبارکه قرآنیّه (۹۴:۲) هستم که می‌فرماید: «فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِيْنَ» شاهزاده از جواب ملاً محمد به درجه‌ای غضبناک شد که به پیروان خود دستور داد بدن او را قطعه قطعه کنند و از هیچ‌گونه اذیت و آزاری در باره او خودداری نمایند.

صد و هفتاد و دو

حاجی محمد کزادی است منزل این شخص در یکی از نخلستان‌های نزدیک بغداد بوده خیلی شجاع بوده مشاراًلیه در محاربه ابراهیم پاشا والی مصر سرکرده صد نفر سرباز بوده است نهایت ارادت را به جناب سید کاظم رشتی داشت و قصیده مفصّلی در مدح جناب سید برشته نظم کشید در هفتاد و پنج سالگی به امر حضرت باب مؤمن شد و قصیده مفصّل دیگر در مدح هیکل مبارک انشاء کرد در اسب‌سواری ماهر بود و در قلعه شجاعت‌ها از خود بروز داد تا آخر کار هدف گلوله دشمنان گردید.

صد و هفتاد و سه

سعید جباوی است که اهل بغداد بود در واقعه قلعه شجاعت عجیبی از خود بروز داد در میدان جنگ زخمی به شکمش رسید که خیلی خطرناک بود با همان حال خود را به قلعه رسانید و به حضور جناب

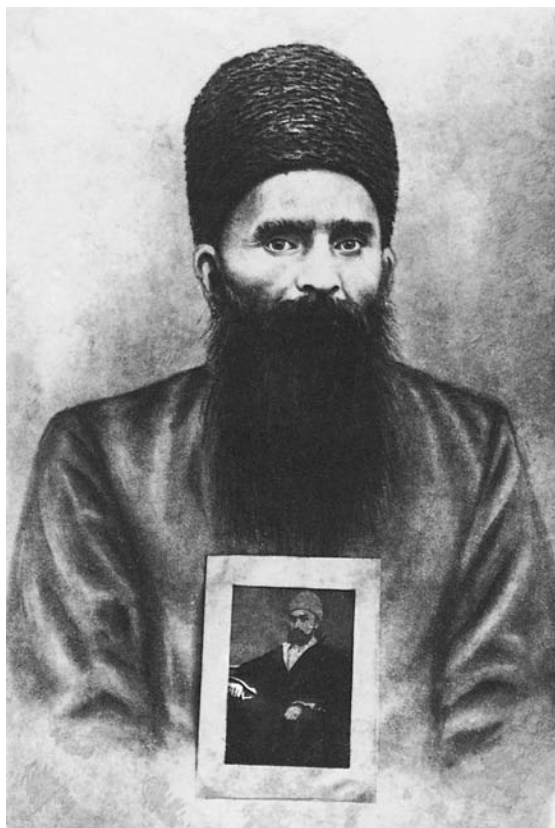
قدوس رسید و خود را به پای آن بزرگوار افکنده جان داد.

سید ابوطالب سنگسری از بقیة السیف قلعه است مشارالیه عریضه‌ای به محضر مبارک حضرت بهاء‌الله تقدیم کرده و شرح جانبازی و شهادت این دو شهید اخیرالذکر را مفصلاً معروض داشته و شرح جانبازی سیداحمد و میرابوالقاسم دو برادر خودش را که در قلعه به شهادت رسیده‌اند نیز معروض داشته از جمله مطالب آن عریضه اینست که می‌نویسد:

روزی که خسرو به قتل رسید من مهمان کربلائی علی جان کدخدای یکی از دهات مجاور قلعه طبرسی بودم این شخص برای مساعدت خسرو رفت و پس از مراجعت داستان کشته‌شدن خسرو را برای من نقل کرد در همان روز شخصی نزد من آمد و به من گفت دو نفر عرب وارد این قریه شده‌اند و می‌خواهند برای کمک اصحاب به قلعه بروند این دو نفر از مردم قریه قادیکلا خیلی می‌ترسند و می‌گویند هرکس ما را به قلعه برساند پاداش خوبی به او خواهیم داد. چون من این مطلب را شنیدم از نصیحت‌های پدرم میرمحمدعلی یادم آمد که همیشه به من می‌فرمود تا می‌توانی به امر حضرت باب خدمت کن لهذا فوراً از جا برخاستم و فرصت را از دست ندادم و با کمک کدخدا آن دو نفر عرب را به قلعه رساندم و با جناب ملاحسین هم ملاقات کردم و تصمیم گرفتم که بقیة زندگانی خود را وقف خدمت امر مبارک کنم.

در این جا بنظر آمد که اسامی بعضی از سرکردگان لشکر دولت را هم بنگارم از این قرار:

اول	شاهزاده مهدیقلی میرزا برادر محمّدشاه
دوم	سلیمان‌خان افشار
سوم	حاجی مصطفی‌خان سورتیچ
چهارم	عبدالله‌خان برادر حاج مصطفی‌خان
پنجم	عبّاسقلی‌خان لاریجانی که جناب باب‌الباب را شهید کرد
ششم	نورالله‌خان افغان
هفتم	حبیب‌الله‌خان افغان
هشتم	ذوالفقارخان کراولی
نهم	علی‌اصغر خان دودنگه‌ئی
دهم	خدامرادخان کرد
یازدهم	خلیل‌خان سوادکوهی
دوازدهم	جعفرقلی‌خان سرخ کره‌ئی



جناب آقا سید محمد رضا شهمیرزادی ملقب به

بقیة السیف

سیزدهم

سرتیپ فوج کلبات

چهاردهم

زکریای قادیکلائی پسر عمو و جانشین خسرو

اما اصحابی که در واقعه قلعه حاضر بودند و جزو بقیة السیف محسوبند برای من میسر نشد که بدانم چند نفر بوده‌اند و اسمشان چه بوده اسماء سایرین را هم چون به نحو کامل و از روی تحقیق بدست نیامد ذکر نکردم آنچه را که از روی تحقیق بدست آمد همین عدّه بود که نوشتم البته اسم همه شهداء نوشته نشد بیشتر از اینها بوده‌اند شاید در آینده از میان مبلّغین امر مبارک اشخاصی پیدا بشوند که جای اسم‌های خالی را پرکنند و آنچه را من به طور ناقص تهیّه کرده‌ام اکمال نمایند زیرا حادثه قلعه از جمله وقایع مهمّه است که در نظر آیندگان با نهایت اهمّیت



جناب آقا میرزا ابوطالب یکی از همراهان جناب قدّوس
که در واقعه شیخ طبرسی به شهادت نرسید

تلقی خواهد شد و از بزرگترین حوادث محسوب خواهد گشت.

فصل بیست و یکم

شهدای سبعة طهران

حوادث حزن‌انگیز قلعه شیخ طبرسی و جانفشانی اصحاب چون به حضرت باب رسید سبب اندوه و حزن بی‌پایان آن بزرگوار گردید چون در قلعه چهریق محبوس بودند و از اصحاب باوفای خود دور مانده بودند همواره برای نصرت آنان دعاء می‌کردند و فتح و فیروزی را برای آن‌ها می‌طلبدند در اوائل شعبان ۱۲۶۵ هجری^(۱) که بلایای نازله بر اصحاب به حضرت باب رسید و خدعه و فریب دشمنان نسبت به اصحاب که منجر به قتل عام آنان شد به حضور مبارک معروض گشت، اندوهی شدید به حضرت باب مسلط گردید سید حسین عزیز کاتب چنین حکایت کرده که: "قلب مبارک حضرت باب بر اثر وصول این اخبار جانگداز به اندازه‌ای با حزن و اندوه انباز گشت که تا مدت نه روز هیچیک از اصحاب را اجازه ندادند به حضور مبارک مشرف شود نزول آیات مقطوع شد حتی به من هم که کاتب هیکل مبارک بودم اجازه تشرّف نمی‌دادند و خواص اصحاب را هم نمی‌پذیرفتند طعام میل نمی‌فرمودند و آب نمی‌آشامیدند و پیوسته اشک از چشم‌های مبارکش جاری بود و پی در پی عبارات حزن‌انگیز و اندوه‌آمیز از لسان مقدّس جریان داشت من از پشت پرده صدای حضرت باب را که در اطاق مخصوص خود تشریف داشتند می‌شنیدم که با محبوب خویش به راز و نیاز مشغول بودند سعی می‌کردم بیانات حزن‌انگیزی را که از لسان مبارکش جاری می‌شد و می‌شنیدم جمع کنم پس از آنکه مقداری جمع‌آوری کردم و نوشتم به من فرمودند همه آن‌ها را پاره کن من اطاعت کردم و همه را پاره ساختم و هیچ از آن بیانات باقی نگذاشتم مدت پنج‌ماه حزن و اندوه شدیدی بر حضرت باب مستولی بود در محرم سنه ۱۲۶۶ هجری^(۲) حضرت باب به نزول آیات مبادرت فرمودند اولین صحیفه‌ای که به قلم مبارک نازل شد مخصوص جناب باب‌الباب بود در لوح زیارت که مخصوص باب‌الباب است هیکل مبارک با عبارات مؤثر امانت و وفاداری ملاحسین را نسبت به جناب قدّوس در ایام قلعه مورد مدح و تمجید قرار دادند و در باره اخلاق حمیده و صفات پسندیده او اظهار عنایت فرمودند و در آن لوح بیان می‌فرمایند که باب‌الباب در جهان جاودانی به ملاقات رئیس محبوب و محترم خویش فائز خواهد شد و راجع به خود هیکل مبارک هم فرمودند که

۲۲- ژوئن - ۲۱ ژوئیه ۱۸۴۹ م. ۲- ۱۷ نوامبر - ۱۷ دسامبر ۱۸۴۹ م.

عنقریب به آن دو نفس مقدّس ملحق خواهند گشت مدّت یک هفته قلم مبارک به نگارش فضائل قدّوس و ملاحسین و اصحاب باوفائی که در قلعه به شهادت رسیدند در جَوْلان بود روز عاشورا^(۱) یکی از احبّای مراغه را که مدّت دو ماه بود به جای سیّدحسن برادر سیّد حسین عزیز به انجام خدمات هیکل مبارک مشغول بود به محضر خویش احضار فرمودند مشارّالیه معروف به ملاّدی گزل^(۲) بود خیلی به او اظهار عنایت فرمودند و به لقب سیّاح او را سرفراز کردند الواح زیارت را که در باره شهادای قلعه نازل شده بود به او مرحمت فرمودند و دستور دادند تا به زیارت شهادای قلعه برود فرمودند برخیز و با کمال انقطاع در لباس درویشی به مازندران برو و از طرف من مکان مقدّسی را که اجساد مطهّره شهداء را در برگرفته زیارت کن وقتی که نزدیک نواحی آن زمین مقدّس رسیدی کفش های خود را بیرون بیاور و به احترام، آن ها را تعظیم کن اسم آن ها را بلند بگو و با کمال خضوع دور مقامات مقدّسه آن ها طواف کن از مدفن قدّوس و ملاحسین مشتی خاک برای من بیاور تا یادگار زیارت تو باشد سعی کن روز عید نوروز مراجعت کنی تا به مراسم عید قیام کنیم زیرا این آخرین عیدی خواهد بود که من در این عالم خواهم دید.

سیّاح حسب الامر مبارک به جانب مازندران رفت و دستورات حضرت باب را با نهایت دقت انجام داد اول ماه ربیع الاوّل سال ۱۲۶۶ هجری^(۳) به آن مقام مقدّس رسید و در روز نهم ربیع الاوّل^(۴) که روز شهادت ملاحسین بود مراسم زیارت را انجام داد و مأموریت خود را به انتهای رسانده بلافاصله به طهران برگشت جناب کلیم در آن ایّام سیّاح را در منزل حضرت بهاءالله در ملاقات فرموده بود برای من این طور حکایت کردند: «وقتی که سیّاح از زیارت شهداء برگشت و به حضور حضرت بهاءالله رسید فصل زمستان بود برودت و سرما به نهایت درجه شدید بود سیّاح در آن هوای سرد و برف شدیدی که می بارید با لباس های کهنه و پاره مانند درویش ها خود را به عبائی پیچیده بود پاهایش برهنه و مویش آشفته و درهم بود اما قلبش مشتعل به نار محبت الله بود و زیارت شهداء او را سرتاپا مشتعل ساخته بود جناب سیّد یحیی دارابی آن روز مهمان حضرت بهاءالله بودند به محض اینکه شنیدند سیّاح از قلعه طبرسی برگشته با آن همه احترام و عظمتی که داشتند بی اختیار به جانب سیّاح با

۱- دهم محرم، سالروز شهادت امام حسین، که در آن سال مصادف بود با ۲۶ نوامبر سال ۱۸۴۹ م.

۲- در "کشف الغطاء" (ص ۲۴۱) آمده، نام کامل او میرزا علی سیّاح مراغه ای بود. وی در ماکو خدمتکار حضرت اعلی بود، از جمله یاران برجسته ایشان محسوب می شد، و بعدها پیام حضرت بهاءالله را به جان پذیرفت. ۳- ۱۵ ژانویه ۱۸۵۰ م. ۴- ۲۳ ژانویه ۱۸۵۰ م.

سرعت روان شده خود را به پاهای او انداختند و پاهای سیاح را که تا زانو گل آلود بود در آغوش خود کشیده با نهایت شوق می‌بوسیدند حضرت بهاء‌الله نسبت به جناب وحید به قدری اظهار عنایت می‌فرمودند که سبب تحیر من بود من همان روزها از معاشرت با جناب وحید یقین کردم که روزی خواهد آمد که ایشان مصدر اقدام مهمی خواهد شد و آن اقدام در عظمت و جلال در ردیف اقدام شهدای قلعه طبرسی خواهد بود سیاح چند روزی در منزل حضرت بهاء‌الله استراحت کرد ولی آن طوری که جناب وحید به عظمت مقام حضرت بهاء‌الله پی برده بودند سیاح پی نبرده بود هرچند حضرت بهاء‌الله نسبت به او نهایت درجه عنایت را اظهار می‌فرمودند ولی او معنی این همه عنایات و الطاف را نمی‌فهمید.

جناب سیاح در اثنای سیاحت و سفرش در فاماگستاء سرگذشت خود را برای من حکایت کرد. از جمله می‌گفت: «حضرت بهاء‌الله خیلی به من اظهار عنایت فرمودند ولی جناب وحید با علو مقام و رتبه‌ای که داشت در حضور حضرت بهاء‌الله مرا بر خودش ترجیح می‌داد. وقتی که وارد منزل حضرت بهاء‌الله شدم جناب وحید آمد و پاهای مرا بوسید من از این رفتار او دچار دهشت شدم هرچند در آن ایام غرقه دریای کرم و مهربانی حضرت بهاء‌الله بودم لکن از عظمت مقام آن بزرگوار در آن وقت به کلی بی‌خبر بودم و حتی جزئی اطلاعی هم از بزرگواری آن حضرت نداشتم و نمی‌دانستم روزی خواهد آمد که ایشان مظهر وحی کردگار شوند».

وقتی سیاح می‌خواست از طهران برود حضرت بهاء‌الله به اسم میرزا یحیی^(۱) مراسله‌ای مرقوم فرمودند و به سیاح دادند پس از چندی ورقه‌ای به خط حضرت باب واصل شد در آن ورقه حضرت باب میرزا یحیی را امر کرده بودند که در ظل حفظ و صیانت حضرت بهاء‌الله درآید و در سایه تعلیم و تربیت آن بزرگوار قرار گیرد معرضین بیان^(۲) بعدها این لوح مبارک را تغییر دادند و آن را دلیل صدق گفتارهای خویش و دعاوی مبالغه‌آمیز خود نسبت به میرزا یحیی قرار دادند با آنکه در اصل بیان مبارک کوچکترین اشاره‌ای هم به مقام موهومی که میرزا یحیی و اتباعش قائل بودند وجود نداشت^(۳) و از این ادعاهای عریض و طویل معرضین بیان

۱- ملقب به صبح ازل.

۲- پیروان میرزا یحیی.

۳- "ادعاهای این مرد جوان بر اساس توفیق تنصیب به وصایت بود که اکنون در اختیار پرفسور براون است، و آنها را نامه‌ای که مسیو نیکلا به زبان فرانسه انتشار داد تأیید می‌کرده است. اما در شرق، جعل اسناد چنان رواج دارد که من در صحت این وصایت تردید دارم. بسیار بعید می‌دانم که هیچ گروهی از انسان‌های منصف و بی‌غرض صحت این توفیق را بپذیرند و آن را به آنچه خود از نقائص و کم‌استعدادی صبح ازل دریافته‌اند ترجیح دهند، ... محتمل‌تر این است که قراری که قبلاً گذاشته شده بود قوت بیشتری یافت، به

به هیچ وجه در بیانات مبارکه اثری مشهود نبود بلکه حضرت باب در ضمن آن بیانات مقصودشان تمجید حضرت بهاء‌الله بود ولی پیروان یحیی چنین پنداشتند که این بیان حضرت باب اشاره به مقام میرزایحیی است.^(۱)

در این مقام که رشته سخن به نگارش مهمترین حوادث حاصله در سال ۱۲۶۵^(۲) امتداد یافت خواستم بزرگترین واقعه تاریخ حیات خود را در اینجا بنویسم مقصود از این واقعه بزرگ که در تاریخ حیات من موجود است ولادت روحانی من یعنی تشرّف من به قبول امر مبارک و رهائی یافتن از تقالید است با اجازه خوانندگان محترم شرح حال خود را از ابتدای نشو و نما تا وقتی که به فوز ایمان فائز شدم می‌نگارم.

پدرم از ایل طاهری و در اقلیم خراسان چادر نشین بود اسمش غلامعلی پسر حسین عرب و زوجه‌اش دختر کلب‌علی بود سه پسر و سه دختر خداوند به او عنایت فرمود من پسر دؤم او هستم اسم مرا یارمحمد گذاشت در روز هیجدهم صفر ۱۲۴۷ هجری^(۳) در زرنند متولد شدم شغل من شبانی بود و مختصر سوادى داشتم باطناً مایل بودم که بیشتر از اینها درس بخوانم ولی چون چوپان بودم این آرزو برای من حاصل نمی‌شد با نهایت اشتیاق قرآن را می‌خواندم و قسمت زیادی از آن کتاب مجید را از حفظ داشتم همانطور که گوسفندها را در بیابان می‌چراندم بلند بلند آیات قرآن را تلاوت می‌کردم دوست می‌داشتم همیشه تنها باشم شب‌ها که به ستاره‌ها نگاه می‌کردم خیلی خوشم می‌آمد و مسرور می‌شدم در تاریکی شب بعضی از دعاهای حضرت امیر علیه‌السلام را تلاوت می‌کردم وقتی که رو به قبله می‌نمودم از خدا درخواست می‌کردم که مرا از لغزش حفظ کند و به شناسائی حقّ تائید فرماید پدرم هر وقت به قم می‌رفت مرا با خود می‌برد خیلی به علماء عقیده داشت همیشه دوست می‌داشت به حضور علمائی که در قم مجتمع بودند برسد در آن شهر به مسجد امام حسن می‌رفت و نماز می‌خواند و با کمال تقوی و دقت کامل تمام واجبات را بجا می‌آورد من هم که با او بودم پای منبر مجتهدینی که از نجف وارد می‌شدند می‌نشستم و به مجلس درس آن‌ها

این ترتیب که، بنا شد در آن زمان [حضرت] بهاء‌الله در خفا زمام امور را به عهده داشته باشد و با استفاده از مواهب عظیم خدادادی‌اش، همچون یک مربی عمل کند، در حالی که صبح ازل (جوانی موهوم)، در ظاهر خود را به عنوان رهبر، به خصوص در انظار غیربایبان و عاملین حکومت، شهرت داد" (Dr. T. K. Cheyne's "The Reconciliation of Races and Religions," p. 118-9).

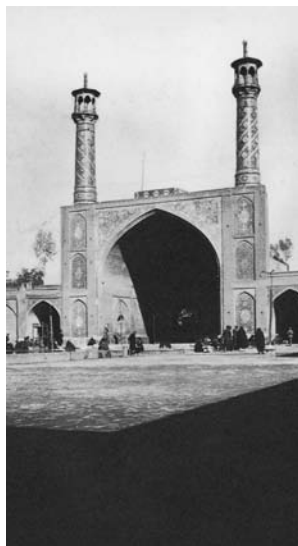
۱- "از همه گذشته اقسامک بالله الفرد الواحد المقدر القدير که در نوشتجاتی که به اسم او [= میرزا یحیی] نزد نقطه اولی [حضرت اعلی] رفته ملاحظه نما تا آثار حقّ را به مثابه آفتاب ممتاز مشاهده نمائی" (لوح ابن ذئب، ص ۱۲۵).
۲- ۱۸۴۸-۹ م. ۳- ۲۹ ژوئیه ۱۸۳۱ م.

می‌رفتم و به سخنان آن‌ها و مجادلاتشان گوش می‌دادم به تدریج فهمیدم که هرچه می‌گویند دروغ می‌گویند آن‌ها را بر اخلاق پست و رفتار زشت مورد ملامت قرار می‌دادم خیلی مشتاق بودم که صحت عقاید و اصولی که می‌گفتند فرض و واجب است برای من ثابت شود ولی برای اینکار وقت کافی نداشتم پدرم همیشه به واسطه این تهوّر و پریشانی فکری که در من می‌دید مرا سرزنش و توبیخ می‌کرد و می‌گفت می‌ترسم این عداوت و دشمنی که تو نسبت به علماء و مجتهدین داری سبب شود که به گرفتاری‌های سخت و شدائد مبتلا شوی و به زحمت دچار گردی یک وقت اتفاق افتاد که برای ملاقات عمویم به رباط کریم رفتم.

در روز دوازدهم نوروز سال ۱۲۶۳ هجری^(۱) در مسجد رباط کریم دو نفر نشسته بودند باهم گفتگو می‌کردند من به گفتگوی آن‌ها گوش دادم و از آن روز با امر باب آشنا شدم یکی از آن دو نفر به دیگری می‌گفت آیا شنیده‌ای که سید باب را وارد کنارگرد کرده‌اند و می‌خواهند به طهران ببرند رفیقش گفت نه شنیده‌ام آن شخص برای رفیق خود جمیع سرگذشت حضرت باب را نقل کرد و گفت که چطور آن حضرت به دعوت قیام فرمود در شیراز اسیر دشمنان شد از آنجا به اصفهان تشریف آورد امام جمعه و منوچهرخان از او پذیرائی کردند چه کرامت‌ها از او ظاهر شد چه عجایبی از او بروز کرد و بالأخره علمای اصفهان در باره سید باب چه فتوایی دادند همه اینها را برای رفیقش نقل کردم من که این تفصیل را شنیدم خیلی تعجب کردم که چطور می‌شود یک نفر این همه نسبت به سایرین قدرت و نفوذ داشته باشد این طور حس می‌کردم که نور سید باب به روح من پرتو افکنده و خیال می‌کردم که من هم بابی هستم از رباط کریم به زرنند برگشتم پدرم آثار پریشانی فکر و اضطراب در صورت من دید و از رفتار من تعجب می‌کرد زیرا من میل به خوراک نداشتم، میل به خواب نداشتم پیوسته سعی می‌کردم که پدرم به راز دل من پی نبرد، مبادا میان من و وصول به مقصود حائلی شود، مدّتی همین طور گذراندم تا اینکه سید حسین زواره‌ای به زرنند آمد من به واسطه او از حقیقت موضوع باخبر شدم وقتی که با او آشنا شدم راز دلم را برای او گفتم دیدم سید حسین راجع به امری که من می‌خواهم با او مذاکره کنم مطلع است به من گفت که سید اسمعیل زواره‌ای یکی از پسرعموهای من است. من به واسطه او به صحت ادعای حضرت باب یقین کردم پسر عمویم می‌گفت که چندین مرتبه به حضور سید باب در منزل امام جمعه مشرف شده و به چشم خود دیده است که آن حضرت در حضور میزبان خویش تفسیر سورة والعصر (قرآن

۱۰۳) را نازل فرموده می‌گفت از قوت بیان و سرعت انشاء و متانت اسلوب آن تفسیر سراپای مرا حیرت گرفت.

می‌گفت چیزی که بیشتر سبب حیرت من شد این بود که در حین نزول آیات و تفسیر اگر کسی از حضرت چیزی می‌پرسید بدون اینکه قلم مبارک از حرکت بیفتد و نزول آیات قطع شود جواب سائل را بیان می‌فرمودند و در عین حال قلم مبارک با همان سرعت به تحریر مشغول بود خلاصه پسرعموی من به امر سید باب مؤمن شد و بدون ترس و بیم به تبلیغ مشغول گشت کدخداها و سادات زواره به مخالفت او قیام کردند و او را مجبور کردند که به اصفهان برود او هم رفت در اصفهان سکونت اختیار کرد من هم مجبور شدم به کاشان بروم



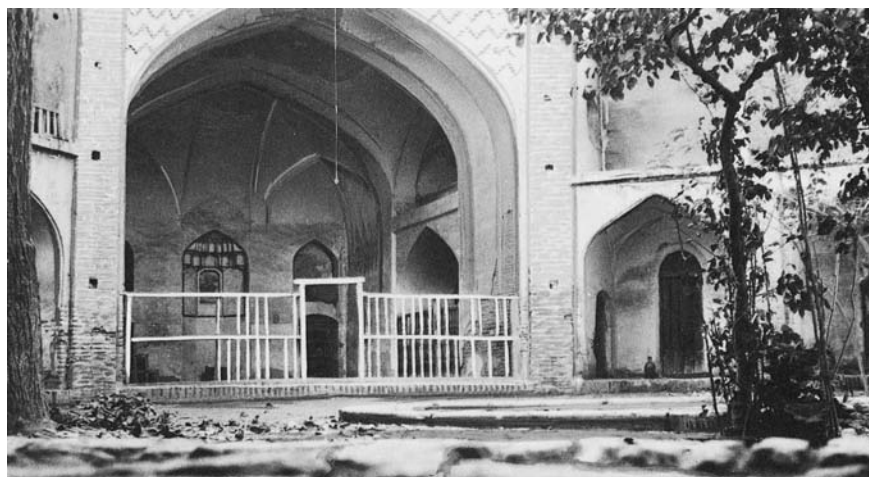
مسجد شاه در طهران

زیرا توقّف در زواره برای من هم ممکن نبود زمستان را در کاشان گذراندم پسرعموی من در باره حاج میرزاجانی قبلاً با من مذاکره کرده بود در کاشان حاجی میرزا جانی را ملاقات کردم مشاراً لیه رساله عدلیّه را که از آثار حضرت باب است به من داد و از من درخواست کرد که بعد از خواندن، رساله را به او برگردانم من از مطالعه آن رساله که با طرزی عجیب و اسلوبی مخصوص نوشته شده بود خیلی خوشم آمد. یک نسخه از روی آن برای خودم نوشتم وقتی که آن رساله را به حاج میرزا جانی دادم به من گفت افسوس که موهبت عظیمی از دست رفت زیرا مؤلف این رساله یعنی حضرت باب سه شب در منزل من تشریف داشتند و عید نوروز را آنجا بسر بردند اگر می شد ملاقات می کردی غنیمت بود ولی حالا آن بزرگوار در راه طهران هستند اگر عجله کنی ممکن است در بین راه به حضور مبارک برسی من فوراً برخاستم و پیاده از کاشان خارج شدم تا به قلعه ای نزدیک کنارگرد رسیدم پای دیواری نشسته بودم دیدم شخص خوش سیمای از قلعه بیرون آمد و از من پرسید اسمت چیست و کجا می روی گفتم من سید مستمندی هستم که کسی را نمی شناسم و مسافرم مرا به منزل خود برد شب از من پذیرائی کرد در بین گفتگو به من گفت خیال می کنم تو از پیروان سید باب هستی سید باب چند روز در این قلعه تشریف داشتند از اینجا ایشان را به قریه کَلّین بردند سه روز پیش از کَلّین به طرف آذربایجان رفتند من هم از پیروان حضرت باب هستم اسمم حاجی زین العابدین است می خواستم همراه هیکل مبارک بروم به من فرمودند تو همین جا باش و اگر از اصحاب کسی را دیدی عنایت مرا به او برسان و نگذار هیچیک از اصحاب دنبال من بیایند به من فرمودند به اصحاب بگو به خدمت امر مشغول باشند موانع و حجاب های مردم را برطرف کنند با کمال اطمینان به خداپرستی مشغول شوند و احکام الهی را عمل کنند من وقتی که این حرف را از حاجی زین العابدین شنیدم اطاعت کردم در عوض اینکه به شهر قم بروم اینجا آمدم وقتی که سیدحسین زواره ای این قضیه را برای من نقل کرد اضطراب من تخفیف یافت رساله عدلیّه را همراه داشت باهم خواندیم تلاوت آن رساله روح مرا مملوّ از قوّت و نشاط ساخت در آن ایام من شاگرد سیدی بودم که قرآن به من درس می داد و از تفسیر آیات قرآن عاجز بود و روز بروز عجزش از تفسیر آیات برای من واضح تر می شد از سید حسین زواره ای بعضی مطالب پرسیدم به من گفت برو سید اسمعیل زواره ای را ملاقات کن مشاراً لیه هر سال برای زیارت به قم می رود در فصل بهار موقعی است که او به زیارت می رود من از پدرم تقاضا کردم که برای تکمیل تحصیل عربی مرا به قم بفرستد اما مقصود اصلی و غرض واقعی خود را از او پنهان داشتم زیرا اگر در این خصوص با او حرفی می زدم قاضی و

علماء زرند ممانعت می‌کردند که به من اجازه بدهد پدرم با آنکه نمی‌خواست از من دور باشد با فکر من همراهی کرد من در شهر قم اقامت داشتم که عید نوروز پیش آمد مادر و خواهر و برادرم برای ملاقات من به قم وارد شدند یک ماه با من در آن شهر بسر بردند من مادر و خواهرم را به امر مبارک تبلیغ کردم آتش محبت حضرت باب در دل آنها شعله‌ور شد بعد آن‌ها به زرند برگشته چند روز بعد از مراجعت آن‌ها سید اسمعیل که با نهایت بی‌صبری منتظرش بودم وارد قم گردید و راجع به مطالب امری تفصیل بسیاری نقل کرد و برای من شرح داد که فیض الهی مستمر است، انقطاعی ندارد انبیای الهی همه از طرف خدا هستند، امر الهی واحد است و حقیقت انبیاء واحد پس از شرح و بسط این مطالب امر مبارک حضرت باب را با گفته‌های پیش ارتباط داد و شرح مفصّلی راجع به جناب شیخ احمد احسانی و سید کاظم رشتی برای من بیان کرد من پیش از این اسم شیخ احمد و سید کاظم را نشنیده بودم از سید اسماعیل پرسیدم کسی که به حضرت باب مؤمن شود چه اقدامی باید بکند و چه مطالبی به مؤمنین واجب شده فرمود حضرت باب می‌فرماید بر همه مؤمنین واجب است که برای مساعدت جناب قدّوس به مازندران بروند زیرا اطراف قدّوس و اصحاب را قوای دشمنان خونخوار و بی‌رحم احاطه کرده گفتم من مایلیم که خود را به مازندران برسانم و به مساعدت جناب قدّوس موفق شوم فرمود تو حالا در همین شهر بمان و میرزا فتح‌الله حکاک را که به سنّ و سال تست به امر مبارک آشنا کن تا از طهران خبر برسد من خیلی منتظر شدم ولی از طهران خبری نرسید و توقّف من در قم فایده‌ای نداشت از اینجهت تصمیم گرفتم که به طهران بروم چون به طهران رسیدم پس از چندی میرزا فتح‌الله هم به طهران آمد ولی گرفتار دشمنان گردید و بالأخره در سال هزار و دویست و شصت و هشت^(۱) در واقعه تیرانداختن بابیان به شاه به قتل رسید من پس از ورود به طهران یکسره به مسجدشاه رفتم مسجدشاه رو بروی مدرسه‌ای واقع شده دم مدرسه سید اسماعیل را دیدم به من گفت مرسله‌ای برای تو نوشته بودم و می‌خواستم به قم بفرستم.

باری در صدد توجه به مازندران بودیم و می‌خواستیم به آن طرف سفر کنیم که خبر رسید اصحاب قلعه همه شهید شدند و قلعه خراب و با خاک یکسان گردیده است ما خیلی از این واقعه محزون شدیم و برای نفوس مقدّسی که با کمال شجاعت در راه امر مبارک جانفشانی کردند مرثیه‌سرایی و سوگواری کردیم یک روز عمویم را که نوروزعلی نام داشت ملاقات

کردم معلوم شد به طهران آمده تا مرا پیدا کند من به سید اسماعیل قضیه را گفتم به من فرمودند به زرنند مراجعت کن زیرا اگر نیروی ممکن است با تو دشمن شوند من به زرنند مراجعت کردم پس از ورود برادرم را هم به امر مبارک تبلیغ کردم و کوشش کردم تا پدرم راضی شد و به من اجازه داد که به طهران مراجعت کنم پس از ورود به طهران در همان مدرسه‌ای که سابقاً منزل داشتم وارد شدم و در آنجا ملا عبدالکریم را ملاقات کردم این همان شخصی است که بعدها فهمیدم حضرت بهاء‌الله اسم او را میرزا احمد گذاشته‌اند ملا عبدالکریم خیلی به من محبت کرد و گفت سید اسماعیل زواره‌ای خیلی در باره تو به من سفارش کرده میلش این بود که



مدرسه میرزا صالح در طهران

مدتی باهم باشیم من هیچوقت دوران معاشرت و مصاحبت خود را با میرزا احمد فراموش نمی‌کنم زیرا مشارک‌الیه مجسمه محبت و اخلاص بود دوستی او در صفحه قلب من برای همیشه منقوش خواهد بود زیرا او قلب مرا حیات بخشید و مرا به درجه یقین رساند به وسیله او با پیروان حضرت باب آشنا شدم و با آنها معاشر گشتم و بر اطلاعات خود نسبت به امر مبارک افزودم میرزا احمد از کتابت گذران می‌کرد هر شب مشغول نوشتن کتاب بیان فارسی و سایر آثار حضرت باب بود پس از آنکه تمام می‌شد به مؤمنین هدیه می‌داد چند مرتبه از این آثار مبارکه به شخص من داد که برای زوجه ملا مهدی کندی ببرم ملا مهدی همان است که طفل کوچک خودش را گذاشت و به اصحاب قلعه پیوست در همان ایام بود که فهمیدم حضرت طاهره بعد از متفرق شدن اصحاب از بدشت به نور تشریف بردند پس از مدتی به طهران وارد شدند و در منزل محمودخان کلانتر محبوس گشتند حضرت طاهره اگرچه

محبوس بود ولی نهایت احترام نسبت به ایشان مراعات می شد یک روز میرزا احمد مرا به منزل حضرت بهاء‌الله برد حضرت ورقه‌علیا حرم مبارک حضرت بهاء‌الله‌أم حضرت غصن اعظم بدست خودشان روغنی درست کردند و برای میرزا احمد فرستادند و از همان روغن به چشم من هم کشیدند که از درد شفاء یافت حضرت عبدالبهاء در آن ایام شش سال داشتند در حین ورود به منزل مبارک اول کسی را که ملاقات کردم حضرت عبدالبهاء بودند با تبسم و خوشروئی به من خوش آمد فرمودند و در آن وقت دم در اطای که مخصوص حضرت بهاء‌الله بود ایستاده بودند من از در آن اطاق گذشتم و به اطاق مجاور وارد شدم در میان اطاق با



مدرسه صدر در طهران علامت x اطاقی است که جمال مبارک در آن

تشریف داشته‌اند

میرزا یحیی روبرو شدم چون چشمم به او افتاد دچار دهشت گردیدم زیرا دیدم این شخص با این هیئت و با این وضعی که در گفتگو و بیان دارد سزاوار مقامی که به او نسبت می‌دهند نیست مرتبه دوم که می‌خواستم به اطاق میرزا یحیی وارد بشوم آقای کلیم که قبلاً خدمتشان رسیده بودم تشریف آوردند و به من فرمودند شما امروز آقا را به مدرسه میرزا صالح برسانید زیرا اسفندیار خادم حضرت بهاء‌الله به بازار رفته و هنوز برنگشته شما به جای او این مأموریت را انجام بدهید من با کمال سرور و شادی قبول کردم و مهیای رفتن بودم که دیدم حضرت غصن اعظم تشریف آوردند کلاه بر سر و جبهه‌هزاری^(۱) در بر داشتند در نهایت

جمال و جلال بودند از اطاق حضرت بهاء‌الله بیرون آمدند و از پلکان پائین تشریف آوردند من پیش رفتم تا ایشانرا در آغوش گرفته ببرم فرمودند هر دو باهم می‌رویم بعد دست مرا گرفته و از منزل بیرون رفتیم در بین راه هم حرف می‌زدیم مدرسه میرزا صالح در آن ایام به مدرسه پامنار معروف بود چون به مدرسه رسیدیم به من فرمود وقت عصر بیا و مرا به منزل برگردان چون اسفندیار نمی‌تواند بیاید و پدرم با او کار دارد من با کمال سرور و شادی قبول کردم و فوراً به منزل حضرت بهاء‌الله برگشتم در آنجا به میرزا یحیی برخوردیم کاغذی به من داد و گفت برو به مدرسه صدر و این کاغذ را به حضرت بهاء‌الله بده ایشان در حجره ملا باقر بسطامی هستند جوابش را زود بگیر و برای من بیاور من این مأموریت را انجام دادم وقت عصر هم رفتم و حضرت غصن اعظم را به منزل برگردانم یک روز میرزا احمد به من گفت حاج میرزا سیدعلی خال حضرت باب که به تازگی از چهاریق مراجعت کرده و نزدیک دروازه شمیران منزل محمد بیک چاپارچی وارد شده است ملاقاتش برای تو لازم است برو و ایشان را ملاقات کن من رفتم و با جناب خال ملاقات کردم از مشاهده آن صورت نورانی و هیئت و اندام کامل مجذوب شدم بعداً چند مرتبه دیگر هم به ملاقات ایشان رفتم و از لطافت طبع و حسن اخلاق و کثرت تقوی و پرهیزگاری ایشان در هر مرتبه بر تعجبم می‌افزود.

خوب به خاطر دارم که یک روز آقای کلیم که با ایشان در مجلس حضور داشتند از ایشان درخواست کردند و اصرار نمودند که چون طهران مشوش است و ممکن است گرفتاری شدیدی پیش بیاید بهتر آنست که طهران را رها کنید و خارج شوید و از این فضای مسموم مصیبت‌بار خود را به مأمونی برسانید جناب خال با کمال متانت و سکونت خاطر جواب دادند چرا فرار کنم چرا بترسم در اینجا می‌مانم شاید از خوان نعمت الهی که دست قدرت خداوندی برای مخلصین گسترده به من هم نصیبی برسد نفوسی که سبب فتنه و فساد بودند پیوسته در طهران سعی می‌کردند که هیاهویی بپا کنند محرک اصلی آن‌ها یکی از سادات کاشان بود که در مدرسه دارالشفا منزل داشت سید محمد مشهور خیال کرده بود که آن سید کاشانی را به امر مبارک تبلیغ کند میرزا محمد حسین کرمانی که شخص دانشمند و فیلسوف عارف مسلکی بود و در مدرسه دارالشفا منزل داشت هرچه سعی کرد به سید محمد مزبور که از شاگردانش بود بفهماند که آن سید کاشانی آدم خوبی نیست ممکن نشد و هرچند به سید محمد نصیحت کرد که از سید کاشی دوری کند و با او قطع مراوده نماید و در محافل احباء او حاضر نکند فایده نداشت و سید محمد همچنان با سید کاشی معاشر بود و به نصیحت‌های

استاد خود و قعی نگذاشت تا آنکه ماه ربیع الثانی سال ۱۲۶۶^(۱) بمیان آمد در این وقت سید کاشانی راه خیانت سپرد و نزد سید حسین که یکی از علمای کاشان و مقیم طهران بود رفت و اسامی پنجاه نفر از احبای ساکن طهران را که در ورقه‌ای نگاشته بود به او داد سید حسین هم عین آن ورقه را به محمودخان کلانتر تسلیم کرد محمودخان چند نفر را مأمور کرد تا آن‌ها را



مدرسه دارالشفاى مسجدشاه

در طهران

دستگیر کنند مأمورین چهارده نفر را گرفتند و نزد زمامداران بردند از قضاء من با برادرم روزی که آن‌ها را گرفته بودند در کاروانسرائی بیرون دروازه‌نو رفته بودیم تا عمویم را که از زرنده آمده بود ملاقات کنیم روز بعد عمویم به زرنده رفت و من به مدرسه دارالشفا برگشتم در حجره خودم بسته‌ای از اوراق یافتم روی آن اوراق مکتوبی بود که میرزا احمد برای من نوشته بود من فهمیدم که آن سید خیانتکار کاشانی کار خودش را کرده و فتنه و فساد را در طهران براه انداخته میرزا احمد نوشته بود بسته اوراقی که در حجره می‌بینی عبارت از جمیع آیات مقدسه است که نزد من موجود بود به محض اینکه وارد حجره شدی و کاغذ مرا خواندی بسته اوراق را بردار و ببر به کاروانسرای حاج نادعلی در آنجا شخصی از اهل قزوین موسوم به حاج نادعلی منزل دارد بسته را با مراسله که به نام اوست به او بده بلافاصله به

مسجدشاه بیا تا در آنجا با تو ملاقات کنم من فوراً بسته اوراق را به حاجی رساندم و به مسجدشاه برگشتم میرزا احمد را در آنجا ملاقات کردم به من گفت چون مورد هجوم اشرا قرار گرفتم به این مسجد پناه آوردم تا از هر هجوم و حمله‌ای آسوده باشم در آن بین‌ها حضرت بهاءالله از مدرسه صدر به میرزا احمد خبر دادند که امیرنظام در صدد است ترا دستگیر کند و سه دفعه از امام جمعه این مطلب را خواستار شده و چون فهمیده که تو به مسجد پناه برده‌ای و مسجد به اصطلاح بست است تصمیم گرفته بست را بشکنند و تو و سایرین را که به مسجد پناهنده شده‌اید دستگیر کند تا زود است طوری که کسی نفهمد از مسجد بیرون برو و به طرف قم مسافرت کن و نیز به میرزا احمد فرموده بودند که به من بگویند به زرنند سفر کنم و به منزل خودم بروم چند نفر از خویشاوندان من به من اصرار کردند که فوراً به زرنند بروم زیرا پدرم در باره من خیلی محزون است چون که از بعضی شنیده است که مرا در طهران دستگیر کرده‌اند من هم نظر به صلاحدید میرزا احمد به زرنند برگشتم و عید نوروز را در خانه خود بودم نوروز مطابق بود با روز پنجم جمادی‌الاول ۱۲۶۶^(۱) که عید بعثت حضرت اعلی هم بود حضرت باب این عید را در یکی از آثار مقدسه خویش موسوم به پنج‌شان ذکر فرموده‌اند مضمون بیان مبارک اینست می‌فرمایند: «ششمین نوروز بعد از اعلان امر نقطه بیان با روز پنجم جمادی‌الاول هفتمین سال قمری بعد از اعلان امر مطابقت داشت» در ضمن بیان مبارک چنین اشاره شده که این نوروز آخرین نوروزی است که هیکل مبارک در این عالم مشاهده خواهند فرمود.

باری جشن نوروز در زرنند برپا بود من در مجالس جشن که می‌رفتم قلبم به طهران توجه داشت پیوسته فکر می‌کردم که آیا به سر رفقای من چه آمده خیلی میل داشتم مژده سلامتی احباب و آشنایان را بشنوم هرچند من در منزل خودم بودم و همه به من مهربانی می‌کردند و خیلی راحت بودم ولی فکرم پریشان بود زیرا از مؤمنین و اصحاب که عده آنها قلیل و محل نزول بلایا و مصائب شدید قرار گرفته بودند دور بودم خیلی مشتاق بودم که با آنها باشم و در همه حال شریک آنان گردم غفلتاً صادق تبریزی از طهران وارد زرنند شد و در خانه پدر من منزل کرد من از آمدن او مثل اینکه از حبس خلاص شدم، ورود او سبب شد که مرا از سختی انتظار برای اطلاع به حال احباب و از اندوه بی‌خبری نجات داد و لکن از طرف دیگر اندوهی شدیدتر و حزنی سخت‌تر و جانگدازتر بر وجود من تسلط یافت که اندوه انتظار و اضطراب

بی خبری سابق در مقابل حزن و اندوه جدید قیمت و اهمیتی نداشت علت حصول حزن جدید این بود که صادق تبریزی برای من حکایت کرد که پیروان جانفشان و یاران امر حضرت مَنان مورد هجوم و حمله دشمنان قرار گرفتند و به عذابی شدید مبتلا گشتند جام شهادت نوشیدند و به رفیق اعلی پیوستند اینک شرح شهادت آن نفوس مقدسه را که در طهران جان باختند در این مقام می‌نگارم.

سابقاً گفتیم که چهارده نفر از پیروان حضرت باب را دستگیر کردند و در منزل محمودخان کلاتر محبوس ساختند حبس آن‌ها از روز اول ماه ربیع‌الثانی تا روز بیست و دوم ماه^(۱) طول کشید حضرت طاهره هم در یکی از بالاخانه‌های منزل کلاتر محبوس بودند دشمنان سعی داشتند که اصحاب از امر مبارک حضرت باب تبری کنند برای حصول این منظور خیلی کوشش کردند و چاره‌ها اندیشیدند ولی موفق نشدند محمدحسین مراغه‌ای که از جمله محبوسین بود هرچه اشرار و دشمنان سعی کردند و سخت گرفتند که کلمه‌ای بگوید نگفت از این جهت او را با کمال شدت معذب داشتند که شاید تبری کند ممکن نشد در مقابل اصرار و شدت دشمنان سکوت کرده بود و از اول تا آخر یک کلمه هم نگفت دشمنان خیال کردند که این شخص گنگ و لال است که حرف نمی‌زند از این جهت راجع به این مسئله از حاج ملا اسماعیل که از محبوسین بود جویا شدند که آیا محمدحسین مراغه‌ای گنگ است حاجی گفت او گنگ نیست خیلی هم خوب حرف می‌زند ولی در اینجا سکوت اختیار کرده و برای اثبات مدّعی خود او را صدا زد محمدحسین مراغه‌ای فوراً جواب حاجی را داد و گفت هرچه بفرمائید اطاعت می‌کنم چون مخالفین نتوانستند محبوسین را به تبری وادار کنند انجام این مطلب را به محمودخان کلاتر واگذار کردند محمودخان هم نزد امیرنظام، میرزا تقی‌خان^(۲) که صدر اعظم ناصرالدین شاه بود رفت و داستان را گفت ناصرالدین شاه در آن ایام در اینگونه مطالب دخالت نمی‌کردند و از جریان امور هم بی‌خبر بود صدر اعظم اختیار تام داشت که آنچه را نسبت به محبوسین بخواهد مجری سازد هیچکس نمی‌توانست او را از اراده‌اش برگرداند و یا به او اعتراض بکند میرزا تقی‌خان وقتی که داستان تبری نکردن بابیان را از کلاتر شنید فرمان داد هرکدام از آن چهارده نفر که تبری نکنند باید به قتل برسند از استماع این حکم هفت نفر از محبوسین نتوانستند استقامت کنند و به واسطه قطع نسبت خود از امر

۱- ۱۴ فوریه - ۱۵ مارس ۱۸۵۰ م.

۲- وی پسر قربان، سرآشپز قائم مقام، سلف حاجی میرزا آقاسی بود.

محمد رسول الله و رسالت حضرت عیسی و موسی و جمیع انبیای سابق را منکر شده‌ام خدا شاهد است هرچه در باره گفتار و رفتار انبیاء شنیده بودم و خوانده بودم همه را به چشم خود در این وجود مبارک مشاهده نمودم این جوان بزرگوار که از خویشاوندان من است از دوران صباوت تا کنون که به سی سالگی رسیده از حیث رفتار و گفتار مانند انبیای قبل است هر وقت در باره صفات و اخلاق این بزرگوار فکر می‌کنم جدّ بزرگوارش حضرت رسول الله و ائمه اطهار که تاریخ حیات هر یک در کتب ثبت و ضبط است مقابل چشم من مجسم می‌شوند من از شما خواهش می‌کنم که آرزوی مرا برآرید آرزوی من فقط یک چیز است می‌خواهم اول کسی باشم که جانش را در راه این خویشاوند محبوبم فداء می‌سازد امیرنظام از شنیدن این جواب هوش از سرش پرید و به کلی ناامید شد دیگر کلمه‌ای نگفت و اشاره کرد که او را ببرید و بکشید وقتی که مأمورین آمدند جناب خال را به قربانگاه ببرند ایشان این شعر حافظ را می‌خواندند:

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا بر منتهای مطلب خود کامران شدم
 جمعیت زیادی اطراف ایشان را گرفته بودند جناب خال جمعیت را مخاطب داشته فرمودند ایها الناس گوش کنید من جان خود را در راه امر الهی فدا می‌کنم همه مردم شیراز و عراق و ماورای حدود ایران به استقامت و تقوی و اصالت و نجابت و سیادت من شهادت می‌دهند شما هزار سال است دعا می‌کنید و از خدا می‌خواهید که قائم موعود ظاهر شود وقتی اسم او را می‌شنوید از اعماق قلب خود نداء برآورده و عجل الله فرجه می‌گوئید حالا آن موعود بزرگوار ظاهر شده بدون ناصر و معین آن وجود مقدس را در دورترین نقطه آذربایجان محبوس ساخته‌اید و به قتل و محو اصحاب آن حضرت قیام کرده‌اید من اگر در باره شما نفرین کنم به غضب خدا دچار خواهید شد و عذاب الهی بر شما نازل خواهد گشت ولی من این کار را نمی‌کنم و تا آخرین نفس در باره شما دعا می‌کنم که خدا گناهان شما را ببخشد و شما را هدایت فرماید تا از خواب غفلت بیدار شوید^(۱) میرغصبی که برای کشتن جناب خال معین شده بود وقتی که این کلمات را از ایشان شنید خیلی به او تأثیر کرد و به بهانه اینکه می‌رود شمشیر خود را تیز کند رفت و دیگر برنگشت بعدها برای اشخاصی این داستان

۱- "عمامه‌اش را از سر برداشت، سر به سوی آسمان کرد، و بانگ برآورد، 'بار خدایا، تو شهادی که چگونه اینان پسر شریف‌ترین رسول تو را، بدون هیچ تقصیری، می‌کشند.' سپس رو به میرغصب کرد و این بیت را خواند: 'چند درد فرقتش بکشد مرا، سر بُبر تا عشق سر بخشد مرا'" (مثنوی کتاب ششم)

("A Traveller's Narrative," Note L, p.174)

را نقل کرده و با گریه و زاری شدیدی گفته بود وقتی که مرا مأمور اجرای این امر کردند خیال کردم کسی را که باید بکشم ناچار شخصی است که یا آدم کشته یا راهزن است بعد دیدم به من می‌گویند شخص مقدّسی را به قتل برسان که در نظر من از حیث تقوی و بزرگواری مانند حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام^(۱) است این میرغضب از طهران به خراسان سفر کرد و در آنجا به شغل حمّالی مشغول شد شرح این داستان حزن‌انگیز را برای مؤمنین خراسان نقل می‌کرد و از اقدام به عملی که در اجرای آن مجبور بود اظهار ندامت می‌نمود هر وقت ذکر این حادثه می‌شد یا اسم حاج میرزا سیدعلی را می‌شنید بی‌اختیار اشک از چشمانش سرازیر می‌شد و در باره شخصی که این محبّت و دوستی را در قلب او ایجاد کرده بود می‌گریست.

دوم - میرزا قربانعلی^(۲) بارفروشی است، بارفروش جزو اقلیم مازندران است میرزا قربانعلی در بین پیروان طریقه نعمت‌اللّهی شهرتی بسزا داشت، شخصی بود پرهیزکار و شریف و اصیل، عدّه زیادی از اعیان مازندران و خراسان مرید او بودند و هرچه می‌گفت اطاعت می‌کردند مردم همه او را دوست میداشتند، در نظر هموطنانش خیلی محترم بود، یکوقت خواست به زیارت کربلا برود ارادتمندان او به مشایعتش رفتند و به اندازه‌ای جمعیت زیاد بود که دو طرف راه را گرفته بودند، در همدان و کرمانشاه نیز جمع بسیاری نسبت به او ارادت می‌ورزیدند هر جا می‌رفت مردم او را احترام می‌کردند ولی مشاّرّالیه از این امور خوشش نمی‌آمد و ریاست و هیاهوی مردم را دوست نداشت در راه کربلا وقتی که از وسط مندلیج می‌گذشت یکی از شیوخ صاحب‌اعتبار نسبت به او به اندازه‌ای منجذب شد که ترک همه چیز گفت و تا یعقوبیه دنبال او رفت میرزا قربانعلی سعی کرد که او را به مندلیج برگرداند تا بکار خود مشغول شود وقتی که از زیارت برمی‌گشت ملاّحسین را ملاقات نمود و به واسطه او به امر مبارک مؤمن شد در دوره گرفتاری اصحاب در قلعه، میرزا قربانعلی مریض بود و نتوانست خود را به قلعه برساند و به نصرت اصحاب پردازد و بعد از ملاّحسین از بین پیروان حضرت باب با جناب وحید آشنائی کامل یافت و دوستی شدیدی پیدا کرد من وقتی که در طهران بودم شنیدم که میرزا قربانعلی اوقات خود را وقف خدمت امر کرده و با کمال خلوص به تبلیغ نفوس در اطراف و اکناف پرداخته اغلب از مرضی که داشت می‌نالید و چندین مرتبه شنیدم که در طهران می‌گفت چقدر متأسفم که جام شهادت کبری که ملاّحسین

۱- امام هفتم.

۲- بنا به روایت حاجی معین‌السلطنه (ص ۱۳۱)، میرزا قربانعلی درویش، در قریه خانلق باب را ملاقات کرد.

و یارانش نوشیدند نصیب من نشد چقدر مایلیم که خود را به جناب وحید برسانم و در ظلّ رایت او درآیم حالا سعی می‌کنم که به تدارک مافات موفق شوم وقتی که می‌خواست از طهران خارج شود ناگهان او را دستگیر کردند لباسش خیلی ساده بود و دلیل بر شدت زهد او بود مانند اعراب پیراهن سفید بلندی می‌پوشید و عبای پشمینی که خیلی زبر و خشن بود روی آن پیراهن قرار می‌داد کلاه بر سر می‌گذاشت وقتی که میان بازار عبور می‌کرد هیئت او کاملاً آیت انقطاع بود پرهیزگاری و تقوای او شدید بود و جمیع واجبات دین را به جای می‌آورد اغلب می‌فرمود حضرت باب خودشان با کمال دقت فرائض دین مبین الهی را بجای می‌آوردند من چطور سهل‌انگاری کنم و اموری را که مقتدای من آنها را انجام می‌دهد انجام ندهم و اهمال کنم وقتی که او را دستگیر کردند و به حضور امیرنظام بردند هیاهویی در طهران بلند شد که سابقه نداشت جمعیت بسیاری برای مشاهده و قایع جاریه در مقرّ حکومت جمع شده بودند امیرنظام به میرزا قربانعلی گفت رؤساء و اعیان از دیشب متصل پیش من می‌آیند و توسط می‌کنند که ترا خلاص کنم^(۱) آن طوری که من می‌بینم مقام و رتبه‌ای که تو داری کمتر از رتبه و مقام سید باب نیست تأثیر کلمه تو کمتر از تأثیر کلمات باب نمی‌باشد اگر خودت ادعای رتبه و مقامی می‌کردی خیلی بهتر بود از اینکه پیروی شخصی را اختیار کنی که دانش و علمش از تو کمتر است. میرزا قربانعلی گفت همین علمی که تحصیل کرده‌ام مرا وادار نموده که اوامر شخص بزرگواری را که مقتدا و مولای من است اطاعت کنم من از اولی که خود را شناختم همیشه به عدالت و انصاف در امور رفتار کرده‌ام در این خصوص هم از روی انصاف به این نتیجه رسیده‌ام که اگر ادعای این جوانی که دشمنانش بیش از دوستان شهادت به تأثیر گفتارش می‌دهند باطل باشد ناچار ادعای جمیع انبیاء که تا بحال آمده‌اند باطل خواهد بود خودم قریب هزار نفر مرید با اخلاص و صمیمی دارم ولی

۱- "جناب میرزا قربانعلی از مشاهیر عرفا و اهل فقر بود و دوستان و مریدان زیادی در طهران داشت و معروف جمیع اکابر و بزرگان و حضرت مهد علیا بودند. حضرت مهد علیا که مادر اعلیحضرت سلطان بود، نظر به وفور محبت و رأفتی که به ایشان داشت، به اعلیحضرت سلطان گفت: 'ایشان بایی نیستند و متهم شده‌اند.' فرستادند ایشان را بردند و گفتند: 'تو مرد درویشی هستی و صاحب فضل و کمالی و تو را متهم نموده‌اند و تو از این طایفه ضالّه نیستی.' جواب داد: 'من خود را از معتقدان و بندگان آن حضرت می‌دانم ولی نمی‌دانم که حضرت ایشان هم مرا به بندگی و عبودیت کیشی قبول دارند یا خیر.' آنچه به ایشان نصیحت کردند و نوید وظیفه و مستمری فراوان دادند، گفت: 'این قطره خون و جان محقر سهل است، اگر صاحب سلطنت عالم بودم و هزار جان می‌داشتم به رایگان ایثار قدم دوستانش می‌نمودم.'
سر فدای دوست کردن، نزد ما دشوار نیست لب فروبند، عاشقان را واسطه در کار نیست خلاصه، پس از مایوسی امر به کشتن ایشان نمودند" (تاریخ جدید، صص ۴-۲۵۳).

نمی‌توانم قلب یکی از آنها را تغییر بدهم ولیکن این جوان ثابت و مدلل ساخته که با اکسیر محبت خویش قادر است ارواح پیروان خود را تغییر بدهد او هزاران نفر مثل مرا که به حضورش مشرف نشده‌اند مورد تأثیر خود قرار داده و همه آنها اوامرش را از دل و جان اطاعت می‌کنند و در راه او ترک همه چیز گفته‌اند و اقدامات و خدمات خود را در راه نصرت آن جوان بزرگوار یکتای بی‌همتا قابل ندانسته سعی می‌کنند جان خود را در راه او فداء کنند شاید به این وسیله لیاقت آن را داشته باشند که اسامی آنها در ساحت عظمتش مذکور شود و به این وسیله بتوانند اخلاص و محبت بی‌شائبه خود را نسبت به آن بزرگوار اثبات نمایند.

امیرنظام گفت من از کشتن شخصی مثل تو که چنین مقامی را دارد تردید دارم و نمی‌توانم حکم قتل بدهم میرزا قربانعلی گفت تردید برای چیست مگر نمیدانی که *أَلَسْمَاءُ تُنَزَّلُ مِنْ السَّمَاءِ* این بزرگواری که من جان خودم را در راه امر او نثار می‌کنم از روز اول اسم مرا در ضمن دفتر شهدای راه خویش قربانعلی نامیده و اسم خود آن بزرگوار علی^(۱) می‌باشد امروز روزی است که من باید قربان او بشوم و ایمان خودم را به آن بزرگوار با خونم اقرار کنم و ثابت نمایم ابداً در کشتن من سهل‌انگاری مفرما من از تو دل‌آزرده نمی‌شوم هرچه زودتر سر مرا از بدن جدا کنی بیشتر از تو ممنون می‌شوم امیرنظام فریاد کشید بیائید او را ببرید و از من دورش کنید زیرا اگر لحظه‌ای دیگر اینجا باشد سحرش به من اثر می‌کند قربانعلی گفت سحر هیچوقت به تو اثر نمی‌کند سحر به قلوب طاهر و دل‌های صاف و پاک اثر می‌کند تو و امثال تو هرگز نمی‌توانید بفهمید که اکسیر الهی چه اثری دارد و قوه این سحر تا چه اندازه است قوه این اکسیر الهی به اندازه‌ایست که به فاصله کمتر از یک چشم برهم زدن دل‌های مردان را تقلیب می‌کند امیرنظام از شدت خشم بخود می‌لرزید و گفت فقط شمشیر می‌تواند اینها را ساکت کند بعد به میرغضب‌هائی که اطرافش ایستاده بودند گفت دیگر از این طایفه مبعوض لازم نیست کسی را نزد من بیاورید زیرا حرف در این‌ها تأثیر نمی‌کند هر یک از آن‌ها که از امر باب تبری کردند رهایش کنید وگرنه گردنش را بزنید وقتی که میرزا قربانعلی را به میدان شهادت وارد کردند خیلی مسرور بود زیرا می‌دانست که به زودی به لقای محبوب فائز خواهد گشت با کمال سرور و فرح فریاد کشید و گفت:

اقتلوننی اقتلوننی یا ثقاة
إن فی قتلی حیاة فی حیاة

آنگاه جمعیتی را که در اطرافش بودند مخاطب داشت و گفت: "حرف‌های مرا بشنوید و

درست گوش کنید شما مدعی هستید که از پیروان حضرت رسول الله (ص) می‌باشید حضرت رسول یعنی همان آفتاب هدایتی که سابقاً از افق حجاز طالع شد اینک به اسم علی محمد از افق شیراز طالع گشته و از این بزرگوار همان انوار و ضیاء حضرت رسول تابنده و مشرق است شاخ گل هرجا که می‌روید گل است "میرزا قربانعلی که این طور دید به آن‌ها گفت ای مردم بدکردار چطور شده که بوی خوش این گل را که در همه جا منتشر گشته نمی‌شنوید چرا اینقدر غافلید اگر چه روح من از بوی این گل مسرور و شادمان است ولی من متأسفم وقتی که می‌بینم دیگران از این سرور من بی‌نصیب‌اند و هیچیک از شما مجدد بزرگواری آن را نمی‌فهمید و ادراک نمی‌کنید در این بین چشمش به جسد حاج میرزا سیدعلی افتاد که سر از آن جدا شده و خونس روان بود از مشاهده آن جسد مقدس بی‌نهایت متأثر و از خود بی‌خبر گشت خودش را به روی آن جسد انداخت و گفت خوشا روزی که باهم با نهایت فرح و سرور ملاقات کنیم خوشا روزی که به لقای محبوب فائز شویم آنگاه جسد خال را در آغوش گرفت و به میرغضب گفت بیا و مرا با یک ضربت به قتل برسان زیرا رفیق من نمی‌گذارد از او دور شوم و به من می‌گوید زود باش بیا تا به ساحت محبوب بیهمتا وارد شویم میرغضب ضربتی برگردن میرزا قربانعلی زد و پس از لحظه‌ای آن مرد بزرگ جان تسلیم کرد ضربت سختی که جلاؤد زد به قدری مشاهده‌اش به مردم تأثیر کرد که صدای گریه و ناله از همه آن‌ها بلند شد جمیع مردم مثل روز عاشورا که سالی یک مرتبه تجدید میشود صدا به گریه و ناله بلند کردند.^(۱)

سوم - نوبت به حاجی ملا اسماعیل قمی رسید. مشاؤالیه از اهل فراهان عراق بود و در اوائل حال به کربلا رفت و با جمیع علمای کربلا و نجف معاشر شد تا به حق و حقیقت آشنا شود بالأخره از محضر سید کاظم رشتی استفاده کرد و در ظلّ تعالیم آن بزرگوار به امر مبارک حضرت باب مؤمن شد به قوه ایمان و حسن اخلاق ممتاز بود به محض اینکه شنید حضرت باب امر فرموده‌اند که اصحاب به خراسان بروند با کمال سرور و نشاط امر مبارک را اطاعت کرد و با اصحاب در بدشت حضور یافت و بسرّ الوجود ملقب شد از آن به بعد به تبلیغ امر

۱- "چون به پای قایق ایشان را آوردند، میرغضب از عقب شمشیری به گردن آن مظلوم زد. سر او حرکت کرد و عمامه درویشی که داشت چند قدمی دورتر از خودش افتاد. فوراً این فرد را در آن آخر نفس فرمود و دل اهل محبت را کباب نمود:

ای خوش آن عاشق سرمست که در پای حبیب سر و دستار نداند که کدام اندازد"
(تاریخ جدید، ص ۲۵۴).

پرداخت در تفسیر آیات قرآنی و احادیث اسلامیّه قوه مخصوص و فراست عجیبی داشت با فصاحت و بیان آیات را تفسیر می‌کرد و همه را متعجب می‌ساخت در دوران واقعه قلعه حاجی مشارالیه در بستر مرض خوابیده بود و نتوانست خود را به مساعدت اصحاب برساند آخر کار در راه امر محبوب به شهادت رسید و جان خود را فداء کرد وقتی که او را وارد قربانگاه کردند چشمش به آن دو شهید سعید افتاد و بی‌اختیار فریاد کشید و در حالی که به آن دو سر بریده خون‌آلود نگاه می‌کرد می‌گفت چه خوب کاری کردید طهران را گلستان کردید من هم مشتاقم پیش شما بیایم آنگاه از جیب خود مبلغی بیرون آورد و به جلاّد داد که شیرینی بخرد مقداری از آن شیرینی را خودش خورد و بقیه را به میرغضب داد و گفت من از تو گذشتم نزدیک بیا و مرا بکش زیرا سی سال است که انتظار امروز را می‌کشم می‌ترسیدم آرزوی خودم را به گور ببرم بعد سر به آسمان کرد و گفت خدایا نثار جان مرا در راه خود قبول کن اگر چه من لایق نیستم که اسم مرا در دفتر شهدائی که جان خود را در قربانگاه نثار کرده‌اند بنویسی، حاجی مشغول مناجات بود که میرغضب او را شهید کرد.^(۱)

چهارم - هنوز حاجی جان تسلیم نکرده بود که سید حسین ترشیزی مجتهد را وارد قربانگاه کردند مشارالیه اهل ترشیز (کاشمر) خراسان بود خیلی خوش خلق و پرهیزگار بود چند سال در نجف به تحصیل علوم مشغول گشت و چندی به اشاره علماء قرار شد در خراسان به تدریس بگذراند و به نشر تعالیم که فرا گرفته بود پردازد هنگام عزیمت وقتی که به کاظمین رسید با یکی از دوستان خود موسوم به حاج محمدتقی کرمانی ملاقات کرد حاجی از تجار بزرگ کرمان بود و شعبه‌ای در خراسان باز کرده بود چون سید حسین عازم ایران بود حاج محمدتقی هم با او همراه شد حاجی از آشنایان میرزا سیدعلی خال اعظم بود و به واسطه خال در سال ۱۲۶۴ هجری^(۲) به امر مبارک مؤمن شد می‌خواست از شیراز به کربلا برود وقتی

۱- "خلاصه وقتی که بنای گردن‌زدن و کشتن حضرات را گذاشتند و نوبت به جناب حاجی [ملاّ اسماعیل] رسید، شخصی آمد و گفت: 'فلان کس که از آشنایان شماست مبلغی می‌دهد که شما را نکشند، و مشروط بر این است که تبری کنید تا به آن وسیله از کشتن شما بگذرند، و در مقام ضرورت و حفظ چه ضرر دارد که همین قدر بگویید من بایی نیستم که به جهت حضرات دست‌آویزی بشود و از شما بگذرند.' آن جناب قبول نکردند. چون زیاد اصرار می‌کردند و مبالغه نمودند، آن جناب قامت استقامت را در میان مردم بلند نموده و جهرّاً فرمودند:

'ای صبا، از من به اسمعیل قربانی بگو زنده برگشتن ز کوی دوست شرط عشق نیست'
(تاریخ جدید، صص ۲۵۲-۳).



سبزه میدان طهران محل شهادت بسیاری از احناء

که شنید جناب خال عازم چهریق هستند او هم خواست با ایشان همراهی کند جناب خال به او فرمودند نیت خود را تغییر مده و به کربلا سفر کن من می روم و اگر مسافرت تو به چهریق مطابق حکمت باشد به تو خواهم نوشت منتظر مراسله من باش جناب خال مأمور شدند که از چهریق به طهران عزیمت نماید شاید بعداً وسیله فراهم شود که باز از طهران به ساحت اقدس مشرف شود جناب خال وقتی که در چهریق بودند از مراجعت به شیراز کراهت داشتند زیرا از رفتار مردم آن شهر رضایت نداشتند وقتی که به طهران رسیدند به حاجی محمدتقی مرقوم فرمودند که به طهران بیاید حاجی محمدتقی که از کربلا عازم طهران شد چون به بغداد رسید سید حسین هم با او همراه شد و به وسیله حاجی به امر مبارک مؤمن شد و در طهران گرفتار گردید وقتی که سید حسین وارد قربانگاه شد جمع بسیاری دور او را گرفته بودند به آنها فرمود ای مسلمانان بشنوید اسم من حسین است من از اولاد حضرت سیدالشهداء هستم که نام مبارک او هم حسین (امام) است همه مجتهدین نجف و کربلا به علم



دروازه نو طهران

و دانش و اجتهاد من شهادت می‌دهند من تازه اسم سید باب را شنیده‌ام و به حَقانیت دعوت آن بزرگوار اقرار کرده‌ام و چون در تفسیر تعالیم و مسائل مشکله اسلامیّه اطلاع زیادی داشتم و در این خصوص رتبه عالیّه را دارا شدم سبب شد که به امر مبارک مؤمن شدم یقین دارم که انکار امر سید باب انکار جمیع انبیای الهی است که پیش از این ظاهر شده‌اند من از شما می‌خواهم که بروید و به مجتهدین این شهر بگوئید مجلسی فراهم کنند من حاضرم بروم با آن‌ها مذاکره کنم اگر از عهده اثبات صحّت ادّعیای باب برآمدم آن وقت دست از کشتن اشخاص بی‌گناه بردارند و اگر از عهده برنیامدم هرطور می‌خواهند مرا مورد عذاب و اذیت قرار دهند هنوز بیانات خود را تمام نکرده بود که یک نفر صاحب‌منصب از طرف امیرنظام آمد و با کمال تکبر و خودپسندی گفت این حکم قتل تست که هفت نفر از مجتهدین بزرگ طهران آن را مهر کرده‌اند و همه فتوی داده‌اند که تو کافر هستی اگر خدا روز قیامت از ما پرسد که چرا این سید را کشتید ما مسئولیت را متوجه علماء و مجتهدین خواهیم کرد پس از این خنجر خود را کشید و با کمال شدت ضربتی به سید ترشیزی زد که فوراً بر زمین افتاد و جان خود را نثار راه محبوب نمود.

پنجم - بعد از آن حاج محمّدتقی کرمانی را وارد قتلگاه کردند مشاراًلیه از مشاهده آن منظر اندوه‌آور فریاد کشید و به میرغضب گفت ای خونریز ستمکار پست زود بیا مرا بکش می‌خواهم هرچه زودتر به حسین برسم زیرا نمی‌خواهم پس از او زنده باشم زندگانی بعد از حسین برای من به منزله عذاب طاقت‌فرساست.

ششم - حاج محمّدتقی همانطور مشغول صحبت بود که سید مرتضی خود را میان قتلگاه انداخت و گفت من از سادات هستم کشتن من از کشتن حاج محمّدتقی ثوابش بیشتر است سید مرتضی از تجّار مشهور زنجان بود و می‌خواست کاری بکند که پیش از حاج محمّدتقی به قتل برسد میرغضب شمشیر خود را کشید در این بین سید مرتضی برادر شهید خود را که با ملاحسین در قلعه به شهادت رسیده بود بیاد آورد.

هفتم - همانطور که سید مرتضی مشغول گفتگو بود و مردم گریه و ناله می‌کردند محمّدحسین مراغه‌ای خود را به میدان فداء افکند و می‌خواست پیش از آن دو نفر شهید شود چون چشمش به جسد حاجی اسماعیل قمی افتاد خود را روی آن جسد انداخت و آن را در آغوش گرفت زیرا نسبت به حاجی محبت شدیدی داشت می‌گفت هرگز راضی نمی‌شوم که از دوست عزیز خود جدا شوم من به این دوست خودم خیلی اطمینان داشتم او هم خیلی مرا دوست می‌داشت. باری این سه نفر در میدان شهادت بر یک دیگر سبقت می‌جستند مردم

تماشائی همه حیران و سرگردان مانده بودند و باهم می‌گفتند ببینیم کدامیک زودتر کشته می‌شود آن سه نفر همان‌طور سعی داشتند که هر یک از دیگری زودتر کشته شود آخر کار هر سه نفر را یک‌دفعه به قتل رساندند و همه در یک لحظه به شهادت رسیدند.

امثال این وقایع جانگداز کمتر اتفاق افتاده است هرچند عدّه شهداء قلیل بود ولی داستان جانبازی آنها انسان را مجبور می‌کند که به وجود قوه عظیمه‌ای که این‌گونه آنها را به جانفشانی وادار کرده اقرار و اعتراف نماید.^(۱) نگارش من که به اینجا رسید قسمتی را که فراهم شده بود به حضور حضرت بهاء‌الله تقدیم کردم هیکل مبارک با کمال لطف و مرحمت مرا احضار فرمودند و به برکات خویش سرافراز ساختند من در سجن عکا در جوار منزل جناب کلیم منزل داشتم که حضرت بهاء‌الله مرا احضار فرمودند روزی که به حضور مبارک مشرف شدم هفتم ماه ربیع‌الثانی سال ۱۳۰۶ هجری^(۲) بود من هیچوقت آن روز را فراموش نمی‌کنم و در این مقام آنچه را که در حین تشرّف از لسان عظمت شنیدم و بیان فرمودند می‌نگارم:

۱- "مورّخ بایی، پس از شرح وقایعی که مختصراً در بالا آمد به نشان‌دادن ارزش خاصّ و ویژگی بی‌نظیر گواهی و شهادتی می‌پردازد که 'شهادای سبعة' [با خون خود] دادند. آنان مردانی بودند نماینده همه طبقات مهم در ایران - روحانیون، درویش، تجار، کسبه، و مقامات حکومتی؛ مردانی که از احترام و توجه عامّه برخوردار بودند؛ بدون هیچ ترسی، خودخواسته، و تقریباً مشتاقانه مردند، بدون اینکه حاضر شوند با انکاری صرفاً زبانی زندگی خود را بخزند، انکاری که تحت نام کتمان یا تقیه در مذهب شیعه به عنوان ترفندی کاملاً موجه [برای نجات خود] در هنگام خطر به رسمیت شناخته شده است؛ اینان مانند کسانی که در [وقایع] شیخ طبرسی و زنجان جان سپردند ناامید از عفو نبودند؛ و در میدان عمومی پایتخت ایران، جایی که همه سفرای مجاز به [ورود] به دربار شاه سکنی دارند، با دادن خون‌شان بر ایمان‌شان صحّه گذاشتند. در این مورد حقّ با مورّخ بایی است: حتی کسانی که از جنبش بهائی عموماً به تندی سخن می‌گفتند، و آن را یک نوع جامعه‌گرایی می‌دانستند که هادم کلّ انظمه و اخلاق است، برای این قربانیان بی‌گناه اظهار همدردی و تأسّف می‌کردند. در باره روز شهادت آنها شاید تأمل رسای گوینو در مورد تراژدی مشابهی که دو سال بعد به وقوع پیوست بیراه نباشد: در این روز به قدری هواخواهان مخفی برای باب پیدا شد که ممکن نبود با هیچ نوع مواعظ و تبلیغات ولو هر قدر هم زیاد و جالب توجه باشد پیدا شود. من در پیش‌گفتم و باز هم تکرار می‌کنم که تأثیر حاصله از تحمّل رنج و شکنجه و ثبات عزم و پایداری مقتولین در توده ملت ایران بسیار عمیق و طولانی بود. من غالباً شرح این صحنه را از گواهانی شنیده‌ام که با چشم خود آن را دیده بودند، حتی از اشخاص مقرب دولت و کسانی که دارای مشاغل عمده هستند نیز شنیده‌ام. وقتی که این‌ها از این صحنه صحبت می‌کنند انسان یقین قطعی پیدا می‌کند که صحبت‌کنندگان همه بایی هستند زیرا که اسلام هرگز نقشی را بازی نکرده که در قلوب عامّه چنین تأثیر فوق‌العاده‌ای داشته باشد و همه معترف هستند که این واقعه وسیله پیشرفت و توسعه این فرقه گردید [کنت دوگوبینو، مذاهب در آسیای وسطی، صص ۲۵۵-۶] ("A Traveller's Narrative, Note B, pp.175-6)."

وقتی که مشرف شدم فرمودند: «در لوحی که دیشب نازل فرمودیم در ضمن اشاره به جریان اموری که در بدشت واقع شد معنی جمله غُضُوا ابصارکم^(۱) (در احادیث اسلامی وارد شده است که روز قیامت حضرت فاطمه دختر رسول الله (ص) با صورت گشاده و رخسار بی نقاب تشریف می آورد که از صراط عبور کند در آن وقت هاتقی در جلو حضرت فاطمه نداء می کند غُضُوا ابصارکم یعنی ای مردم چشمان خود را ببندید) را ذکر کردیم در طهران یکی از شاهزاده خانم های خانواده سلطنتی را عروس می کردند ما در جشن عروسی دعوت داشتیم در مجلس جشن جمعی از اعیان و بزرگان هم حاضر بودند در این بین ها سید احمد یزدی پدر سید حسین کاتب وحی حضرت باب در منزل آمد و با اشاره به ما گفت که پیغام مهمی دارد که باید فوراً ابلاغ نماید چون در آن لحظه ممکن نبود از مجلس عروسی خارج شویم به سید احمد پیغام دادیم که منتظر ما باشد بعد از خاتمه جشن به ما این طور خبر داد که جناب طاهره در قزوین محبوس شده اند و جانشان در خطر است فوراً محمدهادی فرهادی را احضار کردیم و دستورات مخصوصی به او دادیم که برود و طاهره را از حبس خلاص نماید و به طهران بیاورد چون دشمنان به منزل ما استیلا یافتند نتوانستیم طاهره را در منزل خود نگاه بداریم و مهمانداری کنیم از این جهت تدبیری اندیشیدیم و ترتیبی دادیم و طاهره را از منزل خودمان به منزل وزیر جنگ^(۲) انتقال دادیم وزیر جنگ (وزیر جنگ میرزا آقاخان اعتمادالدوله نوری است) مورد غضب پادشاه قرار گرفته بود و شاه او را به کاشان تبعید کرده بود ما به خواهر وزیر جنگ سفارش کردیم که از طاهره پذیرائی کند و او را نگاهداری نماید حضرت طاهره در نزد مشارالیهها بسر برد تا وقتی که حضرت باب به مؤمنین امر فرمودند که به خراسان بروند ما خواستیم طاهره را فوراً به خراسان بفرستیم به میرزا (مقصود آقای کلیم است) امر کردیم حضرت طاهره را از شهر بیرون ببرد و در جای مناسبی از اماکن مجاوره مشارالیهها را برساند میرزا حضرت طاهره را برداشته به باغی برد در میان باغ منزلی بود که کسی در او سکنی نداشت و پیرمردی به حراست آن باغ مشغول بود بعد میرزا موسی نزد ما آمد و گفت طاهره را به محل مناسبی رساندم خیلی از آن باغ تعریف کرد و گفت اطراف باغ چشم اندازهای خوبی دارد ما پس از آن وسائل عزیمت طاهره را به خراسان فراهم کردیم و او

۱- طبق روایات اسلامی، فاطمه، دختر حضرت محمد (ص)، در روز قیامت هنگام عبور از پل 'صراط' بی حجاب ظاهر خواهد شد. با ظاهر شدن او، صدایی از آسمان اعلام خواهد کرد: 'ای جماعت، چشمانتان را ببندید!'

۲- میرزا آقاخان نوری، که به عنوان وزیر اعظم ناصرالدین شاه، جانشین امیر نظام شد.

را فرستادیم وعده دادیم که ما هم خواهیم آمد پس از چند روز ما عازم شدیم و در بدشت به طاهره رسیدیم در بدشت مخصوص حضرت طاهره باغی اجاره کردیم همان محمدهادی فرهادی را که طاهره را از حبس قزوین خلاص کرده بود دربان حضرت طاهره قرار دادیم قریب هفتاد نفر از مؤمنین نزدیک آن باغ سکونت داشتند که با ما همراه بودند ما یک روز ناخوش شدیم و در بستر خوابیدیم جناب طاهره پیغام داده بود که از ما ملاقات کند ما متحیر ماندیم که چه جواب بدهیم ناگهان دیدیم طاهره بدون حجاب با صورت گشاده از در وارد شد و جلو ما ایستاد میرزا آقاجان^(۱) با بیان زیبایی این حادثه را این طور تعبیر کرد و گفت در روز قیامت حضرت فاطمه بی حجاب و صورت گشاده جلو چشم مردم تشریف می آورند و در آن لحظه هاتنی از غیب نداء می کند و می گوید غُضُوا ابصارَکُم در آن روز همه اصحاب دچار دهشت و اضطراب شدند خوف و وحشت قلب آن ها را مستخر کرد بعضی از اصحاب که پای بست تقالید و عوائد مقررّه سابقه بودند چنین مطلبی را نمی توانستند قبول کنند و با کمال ترس و وحشت از پیش روی جناب طاهره فرار کردند و به عمارت خالی از سکنه ای که در جوار آن مکان بود پناه بردند از جمله نفوسی که از رفتار و سلوک حضرت طاهره متزلزل شدند و بکلی با مشارّالیها قطع رابطه کردند سید نهری^(۲) و برادرش میرزا هادی بودند ما به آن ها پیغام دادیم که لزومی ندارد از دوستان و برادران دینی خود دور شوید و به آن قصر بدون سکنه پناهنده گردید بالأخره اصحاب پراکنده شدند و ما را در چنگال دشمنان گذاشتند بعدها وقتی که به آمل وارد شدیم داد و فریاد مردم به قدری بلند شد که چهارهزار نفر در مسجد جمع شدند و روی پشت بام ها همه پر از جمعیت شد رئیس ملاهای آمل بنای اعتراض گذشت و با ما به شدت مخالفت کرد و به لهجه مازندرانی فریاد می کرد و می گفت شما دین اسلام را خراب کردید اسلام را بدنام کردید من دیشب در خواب دیدم که شما وارد این مسجد شدید جمعیت بسیاری برای دیدن شما جمع شده بودند حضرت قائم علیه السلام را دیدم که در گوشه ای روبروی شما ایستاده اند و با کمال تعجب تماشا می کنند این خوابی که من دیدم تعبیرش اینست که شما از راه راست منحرف شده اید ما به رئیس ملاها جواب دادیم تعجب قائم که در خواب دیدی تعبیرش این است که از طرز رفتار شما و مردم این شهر با ما متعجب شده است بعد مشارّالیه از ما در باره ادعای حضرت باب سؤال کرد ما گفتیم اگرچه با حضرت باب ملاقات نکرده ایم ولی محبت شدیدی به او داریم و یقین داریم که آن حضرت

۱- کاتب حضرت بهاء الله.

۲- میرزا محمدعلی نهری.

بر خلاف مقتضای دین اسلام رفتاری نمی فرماید و لکن رئیس مآلها و مریدهای او گفتار ما را قبول نکردند و از تصدیق بیانات ما سرباز زدند و همه را بی اصل می پنداشتند از این جهت بالأخره ما را حبس کردند و نگذاشتند همراهان ما با ما ملاقات کنند نایب الحکومه آمل ما را از زندان خلاص کرد به نوکرهاش دستور داد دیوار را سوراخ کردند و ما را از اطاقی که در آن حبس بودیم بیرون آورد و به منزل خویش برد مردم وقتی این را دیدند جمع شدند منزل حاکم را محاصره کردند سنگ می انداختند و با فریاد و صدای بلند ما را شتم و سب می کردند وقتی که میرزا محمد هادی فرهادی را به قزوین فرستادیم که جناب طاهره را خلاص کند و به طهران بیاورد شیخ ابوتراب به ما اینطور نوشت که این کار خیلی خطر دارد و ممکن است شورش بیایند ولی ما از تصمیم خود برنگشتیم این شیخ ابوتراب خیلی آدم ساده رقیق القلبی بود خیلی خوش خلق بود، رفتارش بسیار خوب بود، نقصی که داشت این بود که خیلی می ترسید، شجاعت و دوراندیشی نداشت و در خیلی جاها ضعف و ناتوانی خود را آشکار ساخت.»

حال برگردیم و داستان شهدای سبعة را به پایان برسانیم اجساد شهداء سه روز و سه شب در سبزه میدان که مجاور قصر شاه بود افتاده بود هزاران نفر از شیعیان متعصب دور آن اجساد مقدسه را گرفته بودند آنها را پایمال می کردند آب دهن بروی آنها می افکندند، سنگ می زدند، لعنت می کردند، استهزاء و تمسخر می نمودند کتافات روی آنها می ریختند و ابدان آنها را مثله می کردند خلاصه هر چه از دستشان برمی آمد کوتاهی نکردند کسی نبود که جلو مردم را بگیرد هیچکس پیدا نشد که ستمگران درنده را از اینگونه درندگی ممانعت کند پس از آنکه آنچه خواستند کردند اجساد مزبور را در خارج شهر جنب خندق بین دروازه نو و شاه عبدالعظیم در محلی که بیرون از حدود قبرستان عمومی واقع است در یک قبر دفن کردند این نفوس مقدسه همانطوری که ارواحشان در دوره زندگانی دنیا باهم متحد بود اجسادشان هم باهم متحد گردید^(۱) هنوز حزن و اندوه حضرت باب از شهادت اصحاب قلعه باقی بود که

۱- "وقتی که میرغضبها کار خونین شان تمام شد، تماشاچیان اوباش، که برای مدتی مبهوت شجاعت و استقامت شهدا شده بودند، باز به تعصب سبعانه شان مجال جولان دادند تا به اجساد خاکی آن کسانی اهانت روا دارند که اکنون ارواحشان به [عالمی] فراتر از قدرت کینه تیزی آن جماعت صعود کرده بود. به سوی بدنهای بی جان آنان سنگ و کتافت پرت کردند، توهین روا داشتند، و فریاد برآوردند، این است تاوان مردمان مهربان، و کسانی که رهرو راه دانایی و حقیقت اند! آنان حتی به خود زحمت دفن کردن ابدان ایشان را در گورستان ندادند، بلکه آنها را در گودالی خارج از دروازه شاه عبدالعظیم انداختند، و بعد آن را پر کردند" ("A Traveller's Narrative," Note B, pp. 174-5).

خیر شهادت شهادای سبعة بر اندوه و حزن هیکل مبارک افزود لوح مفصلی در حق شهادای سبعة از قلم مبارک نازل شد از بیانات مبارکه که در لوح مزبور مندرج است می توان فهمید که این شهداء در نظر حضرت باب چه مقام عظیمی دارا هستند، می فرمایند:



دورنمای شهر یزد

«این هفت نفر شهید همان هفت معره هستند که در حدیث می فرماید در روز ظهور قائم پیشاپیش آن حضرت راه می روند اینها در دوره زندگانی خود اعلی درجه شجاعت و شهامت را آشکار ساختند و تسلیم و رضای خویش را به اراده مولای محبوب خود به واسطه بذل جان خویش ثابت نمودند مقصود از حدیث مزبور که می فرماید پیشاپیش قائم راه می روند مطابق تفسیر حضرت باب آنست که این نفوس مقدسه قبل از حضرت قائم که شبان مهربان آنهاست به شهادت می رسند و همین طور هم شد زیرا پس از چهار ماه از شهادت شهادای سبعة حضرت باب در تبریز به شهادت رسیدند این سال ۱۲۶۶ هجری در حقیقت سال شهادت بود و از این جهت شهرت یافت زیرا شهادت شهادای سبعة در طهران در این سال بود واقعه نیریز و شهادت حضرت وحید در این سال بود شهادت حضرت اعلی در تبریز در این سال به وقوع پیوست و در آخر همین سال بود که واقعه زنجان شروع شد و چنان طوفانی برخاست که جمیع بلاد مجاوره زنجان را متزلزل کرد و با شدتی خارج از وصف وزیدن آن طوفان ادامه داشت تا آنکه به شهادت عدّه بسیاری از مخلص ترین و شجاع ترین پیروان حضرت باب خاتمه یافت.^(۱)»

۱- «هنگامی که این وقایع در شمال ایران جریان داشت ایالات مرکزی و جنوبی نیز به واسطه تبلیغات مبلغین با حرارت مذهب جدید کاملاً به جنبش آمده بود. ملت سطحی جاهل زودباور و به حد افراط و هم پرست از اعجازات متوالیه که در هر لحظه داستان آنها را می شنید کاملاً در بهت فرو رفته بود. ملاًها نیز

وقایعی که در این سال وقوع پیوست شرح آن در صفحات تاریخ این امر مبارک نوشته شده و برای همیشه باقی و برقرار خواهد بود اوراقی که حاوی وقایع این سال است در تاریخ این امر مبارک که از همه طرف به خون آغشته شده امتیازی بسزا دارد، ظلم و ستمی را که آن دشمن خونخوار سنگین دل بدون هیچ مانع و رادعی مرتکب شد روی زمین را تیره کرد مملکت ایران از اقلیم خراسان تا تبریز (محلّ شهادت حضرت باب) و از زنجان و طهران تا نیریز در اضطراب و تاریکی شدیدی گرفتار گشت وقوع این ظلمت و تاریکی و اضطراب شدید بشارت می داد که عنقریب انوار امر الهی به طلوع و ظهور حسین موعود جهان را روشن خواهد ساخت و اعلان امر آن حضرت به مراتب اعظم و اقوی از امر قبل خواهد بود.

مضطرب احساس می کردند که گله گوسفندان شان در شرف فرار است. تهمت‌ها و نسبت‌های شرم‌آور را روز به روز مضاعف می کردند. دروغ‌های موخش و خیالات خونریزانه به وسیله آنها منتشر شده بود و توده در میان خوف و رجاء امرار حیات می کرد" (ا.ل.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، ص ۴۱۷).

فصل بیست و دوم

واقعه فی ریز

در اوائل جریان واقعه قلعه طبرسی جناب وحید در بروجرد و همچنین در کردستان به تبلیغ امر مبارک مشغول بودند تصمیم داشتند که اغلب مردم آن حدود را با تعالیم امریه آشنا کنند و پس از آن به شیراز مسافرت نموده به خدمات خود ادامه بدهند وقتی که شنیدند جناب ملاحسین به مازندران توجه کرده‌اند با شتاب تمام خود را به طهران رسانیدند و به تهیه لوازم سفر مازندران پرداختند تا اصحاب قلعه را مساعدت نمایند وقتی که وسائل سفر آماده شد و می‌خواستند روانه شوند حضرت بهاء‌الله از مازندران به طهران ورود فرمودند به وحید اطلاع دادند که ممکن نیست هیچکس بتواند خود را به قلعه برساند شما هم نمی‌توانید به قلعه بروید جناب وحید از شنیدن این خبر بی‌اندازه محزون شدند یگانه غمگسار ایشان در آن ایام در طهران حضرت بهاء‌الله بودند جناب وحید اغلب به حضور مبارک حضرت بهاء‌الله مشرف می‌شدند و از دستورات مهمه و حکیمانانه ایشان استفاده می‌کردند^(۱) جناب وحید تصمیم گرفتند به قزوین بروند و به خدمات امریه ادامه بدهند سپس به جانب قم و کاشان سفر کردند در این دو نقطه برخی از پیروان را ملاقات نمودند و بر ثبات و استقامت آن‌ها افزودند پس از آن به اصفهان و اردستان و اردکان تشریف بردند و در هر یک از این نقاط بدون ترس و بیم به تبلیغ نفوس پرداختند و جمعی را به شریعه‌الله دعوت کرده مؤمن شدند و به خدمت امر مشغول گشتند پس از آن به یزد تشریف بردند جشن نوروز را در یزد بودند یاران و دوستان از ورود ایشان به یزد مسرور شدند و بر شجاعت و ثباتشان افزوده گشت جناب وحید شهرتی بسیار و نفوذی شدید داشتند در یزد منزلی داشتند که زوجه ایشان با چهار فرزندشان در آن ساکن بودند منزل دیگری هم در داراب داشتند که متعلق به اجدادشان

۱- میرزا جانی می‌نویسد، "بعد از چندی که باز هم در طهران شرفیاب حضور جناب ایشان شدم، آثار جلال و جذابیتهی در جبهه همایون آن سید بزرگوار مشاهده نمودم که در آن سفر دارالخلافه و مجالس دیگر مشهود نشده بود. دانستم که این آثار بوی انقطاع می‌دهد. بعدها در مقام صحبت مکّرر می‌فرمودند که این آخرین سفر من است و من بعد مرا نخواهید دید و از این قبیل کلمات گاهی به تصریح و گاهی به تلویح اظهار می‌فرمودند و در مجلسی هم به مناسبت کلام اظهار فرمودند که، 'اولیای خدا مقتدرند از امور آینده خبر بدهند و به حقّ محبوبی که جانم در قبضه قدرت اوست، می‌توانم بگویم و می‌دانم که قاتل من کیست و مقتل من کجاست و به چه نحو مرا شهید خواهند کرد؛ ولیکن زهی شرافت و سعادت که قطرات خون من در اعلاهی کلمه حقّه ریخته شود.' (تاریخ جدید، صص ۱۳۷۸).

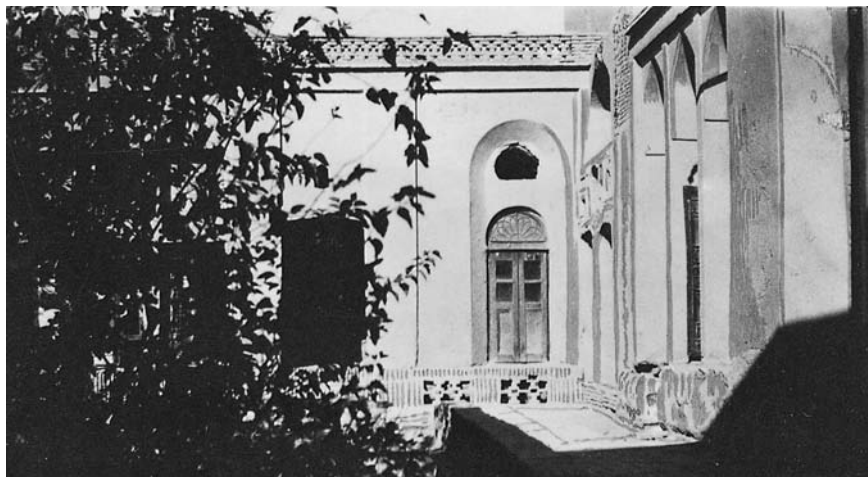
بود و به ایشان رسیده بود یک منزل هم در نیریز داشتند که دارای اسباب و اثاث قیمتی و فاخر بود در روز اول ماه جمادی‌الاولی سال ۱۲۶۶ هجری^(۱) وارد یزد شدند روز پنجم این ماه عید بعثت حضرت اعلی بود که جشن آن عید در جریان جشن نوروز واقع شده بود علمای معروف و اعیان شهر از ایشان استقبال کردند و احترام بسیاری نسبت به جناب وحید مجری داشتند در یزد شخصی بود معروف به نواب رضوی که نسبت به جناب وحید نهایت عداوت و دشمنی را داشت وقتی که دید اعیان و بزرگان از جناب وحید چنین استقبال شایانی نمودند و آن همه پذیرائی کردند خوشش نیامد و آن رفتار را از جمله اسراف دانست و گفت هیچوقت شاه مملکت این طور مجلس پذیرائی منعقد نمی‌کند و سفره شاه هیچگاه مثل این سفره رنگین نیست من خیال می‌کنم شما غیر از جشن نوروز عید دیگری هم دارید که آن عید مخصوص به خود شماست و از اعیاد رسمی ما نیست جناب وحید جواب سختی به او دادند که همه حضار از آن جواب بخنده آمدند و شرحی از حسّت و بدجنسی نواب برای یکدیگر می‌گفتند نواب منتظر نبود که این طور مورد استهزای مردم واقع شود و آنطور جواب سختی بشنود از این جهت آتش کینه در قلبش شعله‌ور شد و تصمیم گرفت که انتقام خود را از وحید اخذ نماید.

جناب وحید هم در آن مجلس فرصت را از دست نداد و برای حضار تعالیم اساسیّه امر مبارک را شرح و بسط دادند و بر حقیقت آن تعالیم اقامه برهان نمودند مردم از شنیدن بیانات جناب وحید اطلاعاتشان نسبت به امر زیاد شد زیرا تا آن روز آنچه در اطراف امر مبارک می‌دانستند جزئی بود و از اهمّیت امر و عظمت آن خبری نداشتند بیانات جناب وحید بعضی از حضار را به درجه‌ای منجذب ساخت که به امر مبارک در همان مجلس مؤمن شدند سایرین هم نمی‌توانستند علنی با جناب وحید مقاومت کنند هرچند نسبت به او نهایت عداوت را داشتند ولی در ظاهر نمی‌توانستند حرفی بزنند و پیش خود تصمیم گرفتند که به هر نحو شده وحید را از بین ببرند از مشاهده فصاحت و قوّت بیان و شجاعتی که جناب وحید در تبلیغ امرالله به خرج می‌دادند آتش کینه در قلب دشمنانشان مشتعل شد و به مخالفت آن جناب تصمیم گرفتند از همان روز اساس آن تصمیم گذاشته شد و منجر به حدوث نتیجه حزن‌آوری گشت که شامل انواع اذیت و بلاء بود^(۲) مقصود اصلی دشمنان جناب وحید آن

۱- ۱۸۵۰ م.

۲- "حرارت ایمان طوری او را منقلب و مملو از عشق الهی کرده بود که می‌خواست عظمت و اِبّهت حقیقت واحده کئی را فوراً به تمام ایران بفهماند. شاعر گفته است، دوست داشتن و راز خود را پنهان کردن

بود که ایشان را از میان بردارند و نیست و نابود کنند در روز عید نوروز بین اعیان و مشاهیر شهر یزد اعم از علماء و زمامداران امور کشوری دشمنان چنین شهرت دادند که سید یحیی دارابی با نهایت تهوّر و بدون ملاحظه تعالیم و احکام سید باب را به همه ابلاغ نمود و به استناد آیات قرآن و احادیث اسلامیّه صحتّ گفتار خود را ثابت و مدللّ ساخت با اینکه عده‌ای از مجتهدین عالی مقام نزد او حاضر بودند و سخنان او را می شنیدند هیچکدام جرأت نکردند جوابی به او بدهند و بیانات او را ردّ نمایند سکوت علماء سبب شده که سید دارابی مورد توجه عموم قرار گرفته نصف مردم شهر مطیع او شده‌اند و نصف دیگر هم طولی نمی کشد که به اطاعت او در خواهند آمد.



بیت جناب وحید در یزد

این بیانات که دشمنان در هر گوشه و کنار می گفتند به سرعت برق در اطراف شهر یزد و جهات مجاوره آن منتشر شد از طرفی انتشار این اخبار سبب شد که جمعی به جرگه اهل ایمان درآمدند و امر مبارک را قبول کردند و جمعی دیگر هم آتش بغض و عداوت در قلبشان مشتعل شد از اردکان و منشاد و سایر نقاط دور و نزدیک دسته دسته به یزد وارد می شدند و برای شنیدن تعالیم امر جدید به منزل جناب وحید روی می آوردند و می پرسیدند ما چه کاری باید بکنیم بفرمائید ببینیم به چه وسیله می توانیم ایمان و خلوص خود را نسبت به امر مبارک

کاری است غیرممکن. بنا بر این سید مادر مساجد و کوچه و بازار و میدان‌های عمومی و بالأخره هر جا که مستمعی یافت آشکارا به مواظط و تبلیغات پرداخت. این شور و حرارت عاقبت ثمر خود را بخشید و عده بیشماری پیرو او شدند. ناچار مآلها به جنیش افتادند و از هتک احترام اسلام به حکومت شکایت‌ها کردند" (ا.ل.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، صص ۱-۴۲۰).

اثبات کنیم جناب وحید از صبح تا غروب مشکلات نفوس را حلّ می فرمودند و طریق خدمت به امر مبارک را به آنها نشان می دادند این شور و ولوله مدّت چهل روز در میان مؤمنین ثابت و غیور از زن و مرد استمرار داشت افراد اهل ایمان مرکز اجتماعشان منزل جناب وحید بود.

نوّاب رضوی این شور و غوغا و هیاهو را دستاویز ساخت و برای شکایت نزد حاکم شهر رفت و از جناب وحید بدگویی کرد^(۱) حاکم جوانی کم تجربه بود و در تنظیم امور دولتی مهارتی نداشت نوّاب رضوی از بس بدگویی کرد حاکم گفت من اینک گروه مسلّحی را می فرستم تا منزل وحید را محاصره کنند و جمعی از سربازان مسلّح را فرستاد همانطور که سربازها می رفتند جمعی از اشرار و نفوس ولگرد نیز به تحریک نوّاب رضوی دنبال سربازها به جانب خانه وحید توجّه نمودند جناب وحید با اصحاب مشغول مذاکره بودند و به تحریض و تشویق آنها پرداخته برخی از مسائل مشکله را برای آنها شرح می دادند اصحاب وحید وقتی که دیدند سربازان مسلّح و اشرار و ارادل شهر مستعدّ هجوم و حمله هستند از جناب وحید کسب تکلیف نمودند جناب وحید در طبقه بالا کنار پنجره نشسته بودند و به اصحاب فرمودند این شمشیری که جلو من می بینید همان شمشیری است که حضرت قائم خودشان به من مرحمت فرمودند خدا می داند که اگر آن حضرت مرا مأمور به جهاد می فرمودند یکه و تنها بدون یار و یاور می رفتم و این جمعیت را پریشان می ساختم و همه را متفرّق می کردم لکن آن حضرت به من اجازه داده اند که در امثال اینگونه وقایع دفاع کنم حسن نوکر جناب وحید اسب آن بزرگوار را زین و یراق کرده به در منزل بسته بود جناب وحید به آن اسب نگاه کرده و گفتند این همان اسبی است که محمّدشاه مرحوم برای من فرستاد تا به شیراز بروم و در باره امر سیّد باب تحقیق بکنم و نتیجه را شخصاً به او خبر بدهم زیرا از میان علمای طهران فقط به من اطمینان داشت من هم قبول کردم و تصمیم گرفتم که با کمال دقت به امر باب رسیدگی کنم پیش خودم این طور قرار دادم که به شیراز می روم دلائل و براهین آن سیّد را ردّ می کنم و او را وادار می کنم که از این فکرها دست بردارد و به ریاست من اعتراف کند آن وقت او را با خود به طهران می آورم تا همه ببینند که چطور او را مطیع خود کرده ام اینها خیالاتی بود که با خود می کردم وقتی که وارد شیراز شدم و به حضور مبارک رفتم و بیانات مبارک را شنیدم بر خلاف انتظار من واقع شد مجلس اوّل که به حضور مبارک مشرّف شدم

۱- نام او آقاخان بود.

دچار خجالت و شرمساری گشتم مرتبه دوم خود را در مقابل آن بزرگوار عاجز و مانند کودکی بی مقدار یافتم مرتبه سوم دیدم که از خاک پای او پست ترم از آن به بعد دیگر از خیالات سابقه که در باره آن حضرت می کردم اثری نماند آن بزرگوار در نظر من مظهر الهی و محل تجلی روح قدسی ربانی بود از آن ببعد تصمیم گرفتم که با کمال شوق جان خود را فدای او کنم حالا هم خیلی خوشحالم زیرا می بینم آن ساعتی را که با نهایت بی صبری منتظرش هستم نزدیک



مناظری از قلعه نارین در یزد

می شود جناب وحید دیدند اصحاب خیلی مضطرب هستند آن ها را به اطمینان و خونسردی و متانت دلالت کردند فرمودند مطمئن باشید ید غیبی صفوف دشمنانی را که به مخالفت احباء برخاسته اند درهم خواهد شکست.
در این بین ها خبر آوردند که شخصی موسوم به محمد عبدالله با جمعی از اصحاب که در

گوشه‌ای پنهان شده بودند ناگهانی از پناهگاه بیرون آمده فریاد یا صاحب‌الزّمان بلند کردند و به اعداء و مخالفین حمله برده همه را پراکنده ساختند حملهٔ محمّد عبدالله به قدری شدید بود که مهاجمین اسلحهٔ خود را ریخته و با حاکم فرار اختیار کرده به قلعهٔ نارین پناه بردند در همان شب محمّد عبدالله برای ملاقات جناب وحید روان شد و درخواست کرد به او اجازهٔ تشرّف بدهند ایمان خود را به امر مبارک با قید تأکید اظهار کرد جناب وحید به او فرمودند اگرچه قیام و اقدام تو دشمنان را پراکنده ساخت و منزل مرا از خطر محفوظ داشت ولی بدان که تا کنون دشمنی و مخالفت این قوم در اطراف امر صاحب‌الزّمان از حدود مجادلهٔ لسانی تجاوز نکرده است ولی طولی نخواهد کشید که نواب مردم را بر علیه ما خواهد شورانید و چنین منتشر خواهد ساخت که وحید دارابی طالب سلطنت است و می‌خواهد تمام ایران را مسخّر کند اینک به تو لازم است که فوراً از شهر بیرون بروی مطمئن باش که دشمنان نمی‌توانند تا وقت مقدّر و مقرّر کوچکترین اذیتی بما برسانند محمّد عبدالله پس از استماع بیانات جناب وحید تصمیم گرفت که مطابق دستور ایشان رفتار نکند هنگامی که از حضور وحید خارج می‌شد می‌گفت من اگر رفقای خودم را در چنگال اعدای خونخوار و ستمکار بگذارم و بروم خیلی جَبَان و ترسو هستم در این صورت بین من و اشخاصی که حضرت سیدالشّهداء^(۱) را در روز عاشورا^(۲) تنها و بی‌یار و یاور در میدان کربلا گذاشتند و رفتند چه فرقی خواهد بود خدا مهربان است مرا خواهد آمرزید و از تقصیر من خواهد گذشت پس از این کلمات به جانب قلعهٔ نارین پیش رفت و سربازهایی را که محافظ قلعه بودند با هجوم و حمله خود مجبور کرد به قلعه پناهنده شدند بدینگونه حاکم و پیروانش را در قلعه محاصره کرد و نمی‌گذاشت از خارج هیچگونه کمکی برای حاکم برسد.

نواب رضوی در این بین‌ها بیکار ننشسته بود و مردم را به هیجان و شورش آورده بود می‌خواستند به منزل وحید هجوم کنند جناب وحید سید عبدالعظیم خوئی را که به سید خالدار معروف بود احضار فرمودند این شخص چندروزی در قلعه طبرسی با اصحاب به دفاع مشغول بود خیلی سیمای موقّر و جاذبی داشت و به این جهت در اطراف و اکناف معروف شده بود به او فرمودند بر اسب سوار شو و علناً در کوچه و بازار شهر مردم را به امر مبارک صاحب‌الزّمان دعوت کن و به آنها بگو که وحید نمی‌خواهد با شما جهاد کند از قول من به مردم بگو اگر منزل مرا محاصره کنند و حرمت و مقام مرا حفظ نکنند و به هجوم خود

۱- امام حسین. ۲- دهم محرم، روزی که امام حسین به شهادت رسید.

ادامه بدهند آن وقت مجبور خواهیم شد دفاع کنم ناچار به مقاومت آن‌ها قیام خواهیم کرد و جمعشان را پریشان خواهیم ساخت اگر نصیحت مرا نشنوند و فریب نواب مکار را بخورند هفت نفر از پیروان خودم را امر می‌کنم جلو آن‌ها را بگیرند امید آن‌ها را ناامید کنند و با نهایت خبیثت و خسران آن‌ها را برگردانند و متفرق سازند.

سید خالدار برخاست و بر اسب سوار شد و با چهار نفر دیگر از مؤمنین که خودش انتخاب کرد میان بازار رفت و با کمال عظمت و جلال بیانات جناب وحید را به مردم ابلاغ نمود و به علاوه از پیش خودش هم مطالبی را که خیال می‌کرد در حصول مقصود مؤثر است اضافه کرد فریاد کشید و گفت ای مردم اگر مولای ما را تحقیر کنید به عذاب شدید مبتلا خواهید شد من به شما می‌گویم یک فریاد خود من کافی است که دیوارهای قلعه‌های شما را متزلزل کند قوت بازوی من به تنهایی کافی است درهای قلعه‌ها را بکند سید خالدار که با صدای مؤثر و فریاد عجیبی این کلمات را می‌گفت مثل رعد غرش می‌کرد مردم که شنیدند ترسیدند همه متفقاً حاضر شدند اسلحه خود را بریزند و به جناب وحید اذیتی نکنند و قول دادند رتبه و مقام ایشان را محترم بدانند.

نواب وقتی دید که مردم حاضر نیستند به جناب وحید اذیتی برسانند آن‌ها را وادار کرد که به طرف قلعه نارین بروند و محمد عبدالله و یارانش را مورد هجوم قرار دهند مردم به آن طرف متوجه شدند و به محمد عبدالله هجوم کردند حاکم هم که میان قلعه مراقب بود به سربازان خود دستور داد بر علیه محمد عبدالله با مهاجمین کمک کنند محمد عبدالله که مشغول دفع هجوم مردم شهر بود در بین آن هنگامه ملتفت شد که سربازان حاکم هم از قلعه به او تیراندازی می‌کنند.

در این بین گلوله‌ای به پای او رسید محمد عبدالله به زمین افتاد و عده‌ای از همراهانش مجروح شدند برادرش او را از میان هنگامه به محل امنی رسانید و از آنجا به منزل جناب وحید برد دشمنان دنبال او شتافتند تا به منزل وحید رسیدند می‌خواستند محمد عبدالله را بگیرند و بکشند دور منزل وحید هیاهوی شدیدی برپا شد جناب وحید به ملا محمد رضای منشادی که از بزرگترین علمای منشاد بود و عمامه خود را برداشته بود و به دریانی منزل وحید مشغول شده بود امر فرمودند که با شش نفر از مؤمنین که خودش انتخاب می‌کند برود و مردم را پراکنده کند به آن‌ها فرمودند هرکدام از شما هفت مرتبه به صوت بلند الله اکبر بگویند در تکبیر هفتم هر هفت نفر باهم به اشرار و مهاجمین حمله کنید.

ملا محمد رضا که حضرت بهاء الله او را رضا الروح نامیده‌اند با همراهان او از حیث قوای

جسمانی ضعیف بودند و در فنون جنگ مهارتی نداشتند لکن روح‌های توانا و قلب‌های مشتعل به نار ایمان آن‌ها سبب شد که دشمنان از آن‌ها ترسیدند در آن روز که بیست و هفتم جمادی‌الثانی^(۱) بود هفت نفر از خونخوارترین دشمنان به قتل رسیدند.

ملاً محمدرضا چنین حکایت کرده که ما چون دشمنان را پراکنده کردیم و به منزل جناب وحید برگشتیم دیدیم محمد عبدالله با بدن مجروح جلو راه ما افتاده او را برداشتیم نزد رئیس خودمان بردیم در حضور وحید مقداری غذاء خورد بعد او را به محلی بردیم و پناهِش دادیم در آنجا بود تا زخمش خوب شد پس از آن گرفتار چنگ دشمن شد و او را به قتل رساندند در آن شب جناب وحید به پیروان خویش فرمودند که متفرق شوند و کوشش کنند که با سلامتی و تندرستی مظفر و منصور گردند و به زوجه خویش امر فرمودند فرزندان خود را با جمیع متعلقات خویش بردارد و به منزل پدرش برود و آنچه را که مال حضرت وحید است با خود نبرد و بجا بگذارد و به او فرمودند «من این منزل شاهانه را برای آن بناء کردم که در راه خدا خراب شود این اسباب و اثاث پر قیمت را از آن جهت خریداری کردم که در راه نصرت محبوب فداء شود تا دوست و دشمن بدانند که صاحب این منزل نظر بسیار بلندی دارد مال و دولت دنیا و قصرهای عالی و اثاث قیمتی و فرش‌های گرانبها را اهمیتی نمی‌دهد ثروت دنیا را مانند توده‌ای از استخوان‌های پوسیده می‌داند که مورد توجه سگ‌ها و طرف التفات کلاب ارض است شاید دشمنان این فداکاری مرا ببینند و متنبه شوند، چشم خود را باز کنند، بر اثر اقدام کسی که محل تجلی چنین روحی است مشی نمایند نیمه همان شب جناب وحید جمیع آثار حضرت باب را و همچنین نوشتجات خود را جمع‌آوری فرمودند و به نوکر خود حسن تحویل دادند و به او فرمودند به خارج شهر می‌روی تا به سردو راهی می‌رسی که یک راه به جانب مهریز می‌رود در آنجا منتظر باش تا من بیایم مبادا بر خلاف دستور من عمل کنی زیرا در صورت مخالفت دیگر به ملاقات من فائز نخواهی شد.

حسن بر اسب سوار شد و به راه افتاد در این بین صدای سربازهایی را که در قلعه ایستاده بودند شنید از ترس اینکه مبادا سربازها او را بگیرند و امانت‌های گرانبهای جناب وحید را به غارت ببرند تصمیم گرفت از راه دیگری که به نظرش سالم می‌رسید برود از این جهت از راهی که جناب وحید فرموده بودند نرفت و راه دیگر پیش گرفت نزدیک قلعه که رسید پاسبانان او را شناختند اسبش را زدند و خودش را دستگیر کردند.

جناب وحید برای خروج از یزد آماده شدند و پسر خود سید اسمعیل و سید علی محمد را نزد زوجه خویش گذاشتند و با دو پسر دیگر خویش سید احمد و سید مهدی عزیمت سفر کردند دو نفر از اصحاب که اهل یزد بودند از جناب وحید درخواست کردند که در خدمت ایشان باشند یکی اسمش غلامرضا بود که مردی شجاع و در سختی‌ها پیشقدم بود دیگری غلامرضای کوچک نام داشت که در نشان‌زدن مهارت تامی دارا بود این دو نفر هم با جناب وحید همراه شدند وحید از همان راهی که به نوکر خود نشان داده بودند تشریف بردند تا به وعده‌گاه رسیدند و چون حسن را در آنجا ندیدند دانستند که از راه دیگر رفته و به چنگ دشمنان گرفتار شده خیلی افسوس خوردند که چرا مخالفت کرد و فرمودند محمد عبدالله



دورنمای نیریز

هم چون مخالفت کرد به آن بلا گرفتار شد صبح روز بعد شنیدند که حسن را به دهان توپ بسته‌اند^(۱) و نیز شنیدند شخص دیگری را که میرزا حسن نام داشته است و بسیار پرهیزگار بوده دستگیر ساخته‌اند و مانند رفیقش حسن او را هم به دهن توپ بسته‌اند. دشمنان وقتی دیدند جناب وحید از یزد خارج شده‌اند بر جسارتشان افزوده گشت دست به تعدی گشودند به منزل جناب وحید هجوم کردند هرچه را یافتند به غارت بردند و منزل را

۱- "همین که خواستند پشت او را به توپ ببندند، گفت: 'خواهش دارم که روی مرا به دهن توپ ببندید تا تماشاکنم و ببینم چگونه آتش می‌زنند.' توپچی‌ها و تماشاچیان، کلاً از استقامت و سرور او متحیر بودند و قوت ایمان و استعداد و استقامت فراوان می‌خواهد و می‌باید، تا شخص در همچو حالتی مسرور و مشعوف باشد" (تاریخ جدید، ص ۱۴۰).

خراب کردند^(۱) جناب وحید در آن بین در راه نیریز تشریف می‌بردند با آنکه به پیاده‌رفتن عادت نداشتند در آن شب هفت فرسخ راه را پیاده پیمودند آن دو نفر که همراه ایشان بودند گاهی دو فرزند جناب وحید را بدوش گرفته می‌بردند روز بعد در میان کوهی که در آن نزدیکی بود پنهان شدند برادر ایشان که در آن نزدیکی‌ها سکونت داشت و نهایت محبت را به جناب وحید دارا بود وقتی که فهمید ایشان در آن نزدیکی تشریف دارند پنهانی مقداری خوراک و لوازم دیگر فرستاد همان روز چند سوار از طرف حکومت که دنبال جناب وحید آمده بودند وارد قریه‌ای که برادرشان در آن سکونت داشت شدند و منزل او را تفتیش کردند خیال می‌کردند جناب وحید در آنجا پنهان شده و مال و دولت زیادی هم همراه آورده است وقتی جناب وحید را آنجا نیافتند به یزد برگشتند.

جناب وحید در بین کوه‌های مسافت می‌فرمودند تا به بوانات فارس رسیدند بیشتر مردم آن حدود از پیروان جناب وحید بودند و به امر مبارک مؤمن شدند از جمله شیخ‌الاسلام بوانات بود که موسوم به حاجی سید اسمعیل بود بسیاری از اهالی آن حدود با جناب وحید که به جانب فسا تشریف می‌بردند همراه شدند و لکن مردم فسا به امر مبارک اقبال نکردند در میان راه جناب وحید به هر قریه و آبادی که می‌رسیدند از اسب پیاده می‌شدند و به مسجد می‌رفتند و مردم را به امر مبارک دعوت می‌نمودند خستگی راه و رنج مسافرت ایشان را از ابلاغ امر باز نمی‌داشت روی منبر که تشریف می‌بردند همه چیز را فراموش می‌کردند خستگی خود را اهمّیت نمی‌دادند بدون خوف و بیم مردم را تبلیغ می‌فرمودند در هر نقطه که بیانات ایشان به مردم مؤثر می‌شد و چند نفری مؤمن می‌شدند یک شب با آن‌ها بسر می‌بردند روز بعد از آن‌ها جدا می‌شدند و اگر در نقطه‌ای کسی مؤمن نمی‌شد در آنجا نمی‌ماندند و با کسی معاشرت نمی‌کردند و می‌فرمودند من به هر جایی که وارد می‌شوم و امر مبارک را ابلاغ می‌کنم اگر کسی به نفعات ایمان منجذب نشود نمی‌توانم در آن نقطه بمانم و از آب و طعام آنجا چیزی تناول کنم. چون جناب وحید به قریه نیریز نزدیک فسا رسیدند چند روز توقف فرمودند تا امر مبارک را تبلیغ کنند و ندای الهی را به مردم برسانند مردم نیریز وقتی شنیدند که جناب وحید

۱- "وقتی که آقاخان از رفتن یاغی آگاهی حاصل کرد آه تسلی‌بخشی کشید. به علاوه خیال کرد که تعقیب فراریان خالی از خطر نیست و عملی‌تر و مفیدتر این است که شروع به آزار بازماندگان نماید به شرط اینکه ثروتمند باشند یعنی بابی‌های دولتمندی که در شهر مانده‌اند. بنابراین به تحسین ثروتمندان پرداخت و هرکدام دستگیر می‌شدند می‌کشت و اموال‌شان را توقیف می‌کرد و بر حسب ظاهر از توهین به اسلام دفاع می‌کرد اما در باطن مقصودش پر کردن صندوق‌های خود بود که در نظرش بی‌نهایت مشروع‌تر جلوه می‌نمود" (ا.ل.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب،" ص ۴۲۲).

تشریف می‌آورند از محله چنارسوخته جمعی برای ملاقات ایشان عازم شدند از سایر محلات هم عده‌ای رفتند بیشتر این مردم شبانه رو براه نهادند که مبادا حاکم نیریز آن‌ها را ممانعت کند از محله چنارسوخته نیریز بیشتر از صد نفر برای ملاقات جناب وحید رفتند رئیس این جمع حاجی شیخ عبدالعلی بود که از اشخاص معروف و با وحید نسبت داشت جمعی از اعیان نیریز هم برای استقبال جناب وحید رفته بودند از محله چنارسوخته ملا عبدالحسین پیرمرد هشتاد ساله با جمعیت همراه بود این شخص در علم و تقوی شهرت بسیار داشت ملا باقر پیش‌نماز چنارسوخته و میرزا حسین قطب کدخدای بازار محله با تمام خویشاوندانش و میرزا ابوالقاسم که از خویشان حاکم بود و حاج محمدتقی ملقب به ایوب که حضرت بهاء‌الله او را به این لقب نامیدند و میرزا نورا و میرزا علی‌رضا از محله سادات نیریز که با حاجی محمدتقی نسبت داشتند جزو جمعیت استقبال‌کنندگان بودند.^(۱)

باری همه اینها بعضی شبانه و بعضی روز روشن از نیریز بیرون رفتند و تا قریه رونیز جناب وحید را استقبال کردند و به این واسطه ایمان و خلوص خود را آشکار ساختند مؤمنین نیریز تا آن ایام از احکام و اصول و تعالیم حضرت باب بی‌خبر بودند جناب وحید مأمور بودند که مؤمنین نیریز را با احکام و تعالیم امر جدید آشنا فرمایند حاکم نیریز زین‌العابدین خان بود وقتی که فهمید جمعی به استقبال وحید شتافته‌اند مخصوصاً یک نفر را از طرف خود فرستاد تا به آن‌ها بگوید هرکس که به اطاعت وحید بگراید حاکم او را مقتول خواهد ساخت و اهل و عیالش را اسیر خواهد کرد و املاکش را مصادره خواهد نمود شخص مأمور پیغام حاکم را به اهل نیریز که در محضر جناب وحید بودند ابلاغ نمود ولی کسی اعتنائی به این حرف‌ها نکرد بلکه ارادت و محبتشان نسبت به جناب وحید بعد از استماع این پیغام زیادتر شد.

۱- "نیریزی‌ها با وجد و نشاط بی‌اندازه‌ای از سیدیچی پذیرایی کردند. هنوز دو روز از ورود او نگذشته بود که اهالی دسته به دسته شب‌ها به ملاقات او می‌رفتند زیرا که از حکومت می‌ترسیدند (فارسانامه چنین می‌گوید) و علی‌رغم حکومت به او می‌گرویدند و با او همدست می‌شدند. مخصوصاً سکنه محله چنارسوخته که بدون استثنا همه ایمان آوردند و این امر موجب آن شد که عده زیادی به دور او جمع گردید. حتی طلاب چنارسوخته که تقریباً شماره آن‌ها به یکصد نفر می‌رسید و رئیس آن‌ها حاج شیخ عبدالعلی - پدرزن سید یحیی - و مرحوم آخوند ملا عبدالحسین که پیرمردی بود متبحر در علوم اسلامی و آخوند ملا باقر پیش‌نماز محله و ملا علی کاتب و ملا علی نام دیگری با چهار برادرش و کدخدا و ریش سفیدان و اهالی محله بازار مانند مشهدی میرزا حسین ملقب به قطب با تمام افراد خانواده و اقوام و مرحوم میرزا ابوالقاسم که برادرزاده حاکم بود و مرحوم حاجی محمدتقی ملقب به ایوب و دامادش میرزا حسین و پسر حاجی علی و غیره، تمام به او گرویدند. بعضی شب و با ترس و لرز نزد او می‌رفتند و جمعی هم بدون ترس و علی رؤس‌الاشهاد" (ا.ل.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب،" ص ۴۲۴).

وقتی که حاکم فهمید مردم به پیغام او اعتنائی نکردند و از دُور جناب وحید پراکنده نشدند خیلی ترسید و متحیر شد چه بکند از ترس اینکه مبادا مورد هجوم مردم قرار بگیرد محلّ اقامت خود را در هشت فرسخی در قریه قُطره که مسکن اصلی او بود قرار داد چون این قریه در جوار قلعه محکمی قرار گرفته بود از این جهت آنجا را انتخاب کرد که در هنگام خطر بتواند به آن قلعه پناهنده شود و مطمئن بود که مردم نیریز در تیراندازی مهارت دارند و در هنگام دفاع می‌تواند به آن‌ها اطمینان کند.

جناب وحید از قریه رونیز به مقبره پیرمراد که در خارج اصطهبانات واقع است تشریف برده بودند علمای اصطهبانات مردم را تحذیر کرده بودند و سفارش نموده بودند که مردم



منزل جناب وحید در نیریز

نگذارند جناب وحید وارد آنجا بشوند با این همه قریب بیست نفر از مردم اصطهبانات به خدمت جناب وحید شتافتند و همراه ایشان به نیریز رفتند روز پانزدهم رجب^(۱) نزدیک غروب جناب وحید و همراهان وارد نیریز شدند و در محله چنارسوخته به مسجد تشریف بردند و مردم را به امر مبارک تبلیغ نمودند پیش از آنکه به منزل خود بروند بلافاصله بعد از ورود با همان گرد و غبار سفر بالای منبر رفتند و با فصاحت و بلاغت جاذبی حاضرین را مجذوب بیانات خویش ساختند قریب هزار نفر پای منبر ایشان حاضر بودند و همه محله چنارسوخته و پانصد نفر دیگر هم از سایر محله‌های نیریز فریاد برآوردند "سمعنا و اطعنا" و



منظرۀ قلعه خواجه



اطاق جناب وحید در قلعه خواجه

دسته دسته با کمال فرح و سرور نزد جناب وحید می آمدند و محبت و خلوص خود را اظهار می داشتند بیانات جناب وحید تأثیر شدیدی در آنها کرده بود که اهالی نیریز مانند آن را پیش از آن به یاد نداشتند^(۱) بعد از آنکه هیاهوی حاضرین تسکین یافت و سر و صدای مردم خوابید جناب وحید فرمودند من برای ابلاغ امر الهی به این شهر آمده ام خدا را شکر می کنم که مرا به تبلیغ امر خویش موفق داشت و تائید فرمود تا ندای الهی را به شما ابلاغ نمودم دیگر بیش از این لزومی ندارد که در این شهر بمانم زیرا می ترسم حاکم این شهر به خاطر من با شما بدرفتاری کند و از شیراز کمک بطلبد خانه های شما را خراب کند و به شما اذیت و

۱- «[سید یحیی] بالای منبر رفت و فریاد برآورد: 'آیا من کسی نیستم که شما مرا به منزله شبان و

آزار برساند همه حاضرین به یک صدا گفتند ما هرگز راضی نمی شویم که شما به این زودی تشریف ببرید می خواهیم مدتی خدمت شما باشیم برای هرگونه گرفتاری و مصیبتی حاضر هستیم توکل ما بخداست، خداوند مهربان است و در هنگام نزول بلا یا ما را مشمول رحمت خویش قرار می دهد آنگاه زن و مرد باهم جناب وحید را به منزلشان بردند همه منجذب بودند سرور و نشاط عجیبی آن‌ها را احاطه کرده بود دور جناب وحید را گرفته بودند و با سلام و صلوات تا در منزل با ایشان همراه شدند جناب وحید هم بدون هیچگونه ترس و ملاحظه‌ای با کمال فصاحت هر روز در مسجد تعالیم امر مبارک را برای مردم شرح و بسط می دادند هر روز بر عده جمعیت می افزود.

زین العابدین خان چون این امور را مشاهده کرد آتش عداوتش شعله‌ور شد هر روز حيله‌ای می اندیشید و تدبیری می کرد تا لشکری جمع کند و جناب وحید را از بین بردارد بالأخره هزار نفر سرباز سواره و پیاده که در جنگ ماهر بودند فراهم کرد و وسائل و مصارف بسیاری تهیه دیده بود و می خواست بی خبر هجوم کند و جناب وحید را دستگیر نماید. جناب وحید به آن بیست نفر شخصی که از اصطهبانات با ایشان همراه شده بودند فرمودند بروید و در قلعه خواجه که نزدیک چنارسوخته است پناهنده شوید شیخ هادی پسر شیخ محسن را رئیس این بیست نفر قرار داد و به پیروان خود که در چنارسوخته ساکن بودند دستور دادند که مراقب درها و برج‌ها و دیوارهای قلعه باشند.

حاکم نیریز به محله بازار کوچ کرد و با لشکریان خود در قلعه مجاور آنجا جای گرفت برج‌ها و دیوارهای این قلعه مشرف به شهر نیریز بود حاکم سید ابوطالب کدخدای بازار را که از پیروان جناب وحید بود مجبور کرد منزل خویش را تخلیه کند آنگاه به استحکام آن پرداخت و جمعی از سربازان خود را به ریاست محمدعلی خان به پشت بام آن خانه گماشت

راهنمای خود اختیار کرده بودید؟ آیا به واسطه نصایح و مواظب من نیست که شما به طریق نجات دلالت شده‌اید؟ آیا من آن کسی نیستم که همیشه نصایح و مواظب مرا قبول می کردید؟ چه شده است که رفتار شما امروزه با من مانند رفتار نسبت به یک دشمن مذهب خودتان است؟ آیا من چه حلالی را حرام کرده‌ام؟ و آیا چه حرامی را فتوی حلال داده‌ام؟ و چه عمل نامشروع بر خلاف مراسم زهد و تقوی مرتکب گردیده‌ام؟ آیا من شما را به چه طریق خطائی دلالت نموده‌ام؟ تمام این‌ها نیست مگر برای آنکه من حقیقت را به شما گفته‌ام و تعلیمات مشروعی به شما داده‌ام که به من اذیت و آزار می رسانند. قلب من برای محبت به شما می سوزد و شما مرا می کشید. به خاطر بیاورید و خوب هم به خاطر بیاورید که هر کس مرا محزون کند، جد مرا محزون کرده است، یعنی محمد پیغمبر اکرم را و هر کس مرا یاری کند او را یاری کرده است. به نام تمام کسانی که شما آن‌ها را مقدس می دانید هر کس پیغمبر را دوست می دارد همراه من بیاید " (ال.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب،" صص ۴۲۵-۶).

و فرمان داد به اصحاب و حید تیراندازی کنند اول کسی که هدف گلوله قرار گرفت پیرمردی بود موسوم به ملا عبدالحسین که پیاده برای ملاقات جناب و حید آمده بود این شخص روی پشت بام منزل خودش مشغول نماز بود ناگهان تیر به پای راست او خورد جناب و حید از این پیش آمد بی اندازه متأثر شدند و مراسله‌ای برای مشارالیه نوشتند و حزن و اندوه خویش را از این پیش آمد نگاشتند و به او بشارت دادند که اول شهید راه خدا محسوب است این حمله ناگهانی و نزول بلائی غیرمنتظر سبب شد که بعضی از نفوسی که اظهار ایمان می کردند متزلزل شدند و از مؤمنین خود را جدا ساختند و شبانه از قلعه خارج شده به دشمنان پیوستند جناب و حید چون بی وفائی آنها را شنیدند صبح زود بر اسب سوار شده با جمعی از اصحاب از منزل خویش به قلعه خواجه رفتند و در آنجا مقرر گرفتند.

زین العابدین خان برادر بزرگ خود علی اصغر خان را با هزار سرباز مسلح و جنگجو برای محاصره قلعه خواجه که هفتاد و دو نفر در آن پناهنده بودند فرستاد وقت طلوع آفتاب چند نفر از اصحاب به اشاره جناب و حید از قلعه بیرون تاخته لشکر دشمن را متفرق ساختند در این واقعه سه نفر از احباء به شهادت رسیدند یکی تاج الدین بود که به شجاعت و پردلی شهرت داشت و به تجارت کلاه پشمی مشغول بود دیگری زینل پسر اسکندر بود که شغلش زراعت بود سومی یکی از اعیان موسوم به میرزا ابوالقاسم بود.

خبر شکست یافتن دشمنان اصحاب چون به فیروز میرزای نصرت الدوله حاکم فارس رسید افکارش پریشان شد و بی اندازه ترسید فرمان سخت به زین العابدین خان فرستاد که پناهندگان قلعه را متفرق کند و فتنه را ریشه کن سازد زین العابدین خان یکی از گماشتگان شاهزاده را نزد جناب و حید فرستاد و پیغام داد که خواهش می کنم از نیریز تشریف ببرید شاید این آتش خاموش شود جناب و حید به آن شخص فرمودند به حاکم بگو همراهان من دو پسر من و دو نفر دیگر هستند اگر توقف من در این شهر سبب این هیجان و آشوب است من حاضرم که از این شهر بروم دیگر چرا آب را به روی ما بسته‌اید و ما را محاصره کرده‌اید و مورد هجوم و حمله خود ساخته‌اید آیا از فرزند رسول این طور پذیرائی می کنند به حاکم بگو اگر آب و نان را به روی ما ببندد و نگذارد بما چیزی برسد من هفت نفر از همین نفوسی که در نظر او اهمیتی ندارند می فرستم که تمام لشکر او را متفرق کنند و قوای او را شکست بدهند زین العابدین خان به پیغام جناب و حید اهمیتی نداد بنابر این ایشان به چند نفر از مؤمنین امر کردند از قلعه خارج شوند و به لشکر دشمن هجوم کنند چند نفر جوان به اجرای امر جناب و حید پرداختند و با آنکه از فنون حربیه اطلاعی نداشتند به قوت ایمان و شجاعت خویش

لشکر حاکم را شکست دادند علی اصغر خان در جنگ کشته شد دو پسر او گرفتار شدند زین العابدین خان با کمال ذلت و خواری به همراهی عده‌ای از سربازان شکست خورده‌اش به قُطره رفت و جریان واقعه را به شاهزاده فیروز میرزا اطلاع داد و از او کمک طلبید و مخصوصاً سفارش کرد که توپ‌های سنگین و عده زیادی سواره و پیاده بفرستد.

جناب وحید چون دیدند که دشمنان همت گماشته‌اند که اصحاب قلعه را از بین ببرند دستور دادند تجهیزات لازمه را برای دفاع از قلعه مهیاء کنند و در میان قلعه برای آب چاهی بکنند و چادرهایی را که از دشمنان گرفته‌اند نصب نمایند و در همان روز برای هریک از مومنین وظیفه و تکلیفی معین فرمودند.

کربلایی میرزا محمد را دربان قلعه قرار دادند شیخ یوسف را به حفظ و حراست اموال گماشتند کربلایی محمد پسر شمس الدین را به مراقبت باغ‌هایی که در جنب قلعه قرار داشت مأمور کردند میرزا احمد دائی علی سردار را به محافظت برج آسیاب چنار که در مجاور قلعه بود گماشتند شیخ گیوه کش را منصب میرغضبی دادند میرزا محمد جعفر پسر عمومی زین العابدین خان را منشی و وقایع‌نگار قرار دادند و میرزا فضل الله را خواننده نامه‌ها معین نمودند مشهدی تقی بقال را زندانبان قرار دادند حاجی محمد تقی را رئیس احصائیه و غلام رضای یزدی را رئیس قوی نامیدند اضافه بر هفتاد و دو نفر اصحاب و بیست نفری که از اصطهبانات همراه شده بودند جناب وحید عده‌ای از ساکنین محله بازار را با جمعی از خویشاوندان آن‌ها بر حسب درخواست سید جعفر یزدی که از علمای مشهور بود و تقاضای شیخ عبدالعلی که از منسوبین جناب وحید بود به ساکنین قلعه افزودند.

زین العابدین خان مجدداً از شاهزاده کمک طلبید و تأکید کرد که هرچه زودتر اقدام شود و مبلغ پنج هزار تومان به رسم پیش‌کشی با نامه خود برای شاهزاده فیروز میرزا فرستاد نامه و پول را به ملا باقر که محل اعتمادش بود سپرد و به او دستور داد که نامه و مبلغ را به دست خودش به شاهزاده بدهد اسب مخصوص خود را هم به ملا باقر داد تا سوار شود این ملا باقر شخصی خموش‌گفتار و فصیح و مورد اطمینان حاکم بود ملا باقر از راه غیر معمولی روان شد بعد از یک شبانه روز به محلی موسوم به هذشتک رسید در آنجا قلعه‌ای بود که طایفه‌ای از فیوج و غربتی‌ها در اطراف آن قلعه منزل کرده بودند و چادر زده بودند ملا باقر دم یکی از چادرها پیاده شد با شخصی به صحبت مشغول بود در این بین حاجی سید اسمعیل شیخ الاسلام بوانات که از جناب وحید اجازه گرفته بود برای کار مهمی به قریه خود برود و فوراً به نیریز برگردد به همان نقطه رسید بعد از صرف غذا شیخ الاسلام دید اسبی مزین و

آراسته دم یکی از چادرها بسته است بعد از تحقیق فهمید که این اسب مال یکی از گماشتگان زین العابدین خان است که از نیریز آمده به شیراز می رود حاج سید اسمعیل شیخ الاسلام که دارای شجاعت و قوت قلب بود جلو آمد و بر اسب سوار شد شمشیر خود را کشید آنگاه به صاحب خیمه که با ملا باقر حرف می زد گفت این شخص پست رذل را که از حضرت صاحب الزمان فرار کرده بگیر دست های او را ببند و به من بده صاحب خیمه و همراهانش که از حاج ملا اسماعیل خیلی ترسیده بودند فوراً ملا باقر را گرفتند و دست هایش را با ریسمان بستند و سر ریسمان را به شیخ الاسلام دادند شیخ الاسلام سر ریسمان اسیر خود را گرفت و به جانب نیریز عزیمت نمود و اسیرش از دنبال اسبش راه می پیمود تا به قریه رستاق رسیدند شیخ الاسلام اسیر را به حاجی اکبر کدخدا داد و به او تاکید کرد که فوراً او را نزد جناب وحید ببرد.

چون ملا باقر به حضور حضرت وحید رسید از مقصد او سؤال کردند و پرسیدند برای چه کاری به شیراز می رفتی ملا باقر تفصیل وقایع را عرض کرد و جناب وحید مایل بودند که او را رها کنند ولی چون ملا باقر آدم بد رفتاری بود اصحاب جناب وحید او را به قتل رسانیدند زین العابدین خان پشت سرهم از شیراز کمک می خواست در مرتبه اخیر درخواست خود را برای کمک با تاکید شدید پیغام داد به این هم اکتفاء نکرد چند نفر از معتمدین خود را با هدایا نزد شاهزاده به شیراز فرستاد که هر چه زودتر برای او کمک بفرستد از طرف دیگر نامه ای چند به چند نفر از علماء و سادات معروف شیراز فرستاد در آن نامه ها به جناب وحید نسبت ها داد و خیلی مفصل شرح داد که وحید در این حدود سبب فتنه و آشوب گردیده، از شما خواهش می کنم بروید و شاهزاده را وادار کنید تا کمک برای من بفرستد.

بالآخره شاهزاده عبدالله خان شجاع الملک را با فوج همدانی و سیلاخوری و توپ و سایر لوازم به کمک زین العابدین خان به نیریز فرستاد و دستور داد تا از نقاط مجاوره مانند اصطهبانات و ایرج و پنج معادن و قطره و بشنه و دهچاه و مشکان و رستاق سرباز بگیرند به علاوه شاهزاده قبیله ویسبکلریه را فرمان داد که به کمک زین العابدین خان بروند.

باری جمعیت بسیار و لشکر جزاری غفلتاً قلعه را که جناب وحید و اصحابش در آن بودند محاصره کردند در اطراف قلعه دشمنان خندق ها کردند و سنگرها بستند^(۱) و پس از تهیه

۱- مؤلف ناسخ التواریخ بدون کمترین مالیخولیائی ثابت می کند که نیروی دولتی تمرین نکرده بود و چندان مایل به جنگ هم نبود. بنابراین فکر حمله در سر نداشت و با عجله مشغول ساختن استحکامات گردید (ا.ل.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، ص ۴۳۲).

وسائل محصورین را گلوله باران نمودند یکی از پیروان جناب وحید که مأمور محافظت در قلعه بود و بر اسب سوار بود اسبش هدف گلوله شد گلوله دیگری برج روی در قلعه را خراب کرد یکی از احباء صاحب منصب توپخانه را هدف گلوله ساخت و او را به قتل رسانید در نتیجه صدای تفنگها خاموش شد و دشمنان برگشتند در میان خندقها پنهان شدند در آن شب هیچیک از اصحاب و نیز هیچیک از اعداء و دشمنان از پناهگاه خود بیرون نیامدند.

شب دوم جناب وحید غلام رضای یزدی را احضار فرمودند و به او دستور دادند که با چهارده نفر از اصحاب از قلعه خارج شوند و دشمن را پراکنده سازند این چهارده نفر اغلب از اشخاص پیر و کثیرالسِّن بودند و هیچکدام خیال نمی کردند که بتوانند از عهده این محاربه شدید بیرون بیایند یکی از آنها کفّاشی بود که نود سال داشت این پیرمرد دارای شجاعت و قوتی بود که در جوانها نظیر آن دیده نمی شد بقیه نسبت به او جوان تر بودند ولی هیچکدام در فنون جنگ سابقه نداشتند و لکن به قوت ایمان هر مشکلی در نظر آنان آسان بود سنّ و سال در نظر اینها مهم نبود زیرا اینها نفوسی بودند که با استقامت شدیدی به اعلاء امر مبارک اقدام کرده بودند این عده مأمور بودند که به مجرد خروج از قلعه همه باهم فریاد الله اکبر بلند کنند و به میان لشکر دشمن رو نهاده حمله نمایند حسب الامر این جمع تفنگ برداشته بر اسبها سوار شدند و خود را مسلح ساختند از قلعه بیرون آمدند و به قلب لشکر حمله بردند به گلوله های توپ و تفنگ که مانند باران بر آنها می بارید اعتنائی نداشتند جنگ هشت ساعت ادامه داشت از شجاعت این پیروان دلباخته امر الهی رؤسای لشکر دشمن حیران شدند از نیریز پشت سرهم برای مساعدت این عده قلیل که در مقابل دشمنان با کمال شجاعت در آن مدت طولانی پایداری نموده بودند کمک می رسید هر وقت که کار جنگ و جدال بالا می گرفت زنهای نیریز از جمیع جهات از بالای پشت بامها با صدای بلند اصحاب را به شجاعت و اقدام تشویق می نمودند و از مشاهده جانفشانی آنها هلهله می کردند صدای زنها و صدای گلوله های توپ و فریاد الله اکبر اصحاب در بین جنگ و جدال بهم آمیخته می شد و بر فریاد زنها و استقامت مردها در مقابل هجوم اعدا می افزود.

بالآخره لشکر دشمن شکست خورد اصحاب مظفر و منصور به قلعه مراجعت کردند و زخمی ها را با خود به قلعه بردند و قریب شصت نفر به قتل رسیدند که اسامی بعضی از این قرار است:

اول غلام رضای یزدی (این غیر از آن غلام رضائی است که رئیس لشکر اصحاب بود)

واقعۀ نیریز	
دوم	برادر غلام رضای یزدی
سوم	علی (پسر خیرالله)
چهارم	خواجه حسین قتّاد (پسر خواجه غنی)
پنجم	اصغر پسر ملا مهدی
ششم	کربلانی عبدالکریم
هفتم	حسین (پسر مشهدی محمّد)
هشتم	زین العابدین (پسر مشهدی باقر صباغ)
نهم	ملاّجعفر مُدّهَب
دهم	عبداللّه (پسر ملا موسی)
یازدهم	محمّد (پسر مشهدی رجب آهنگر)
دوازدهم	کربلانی حسن (پسر کربلانی شمس الدّین ملکی دوز)
سیزدهم	کربلانی میرزا محمّد زارع
چهاردهم	کربلانی باقر کفش دوز
پانزدهم	میرزا احمد (پسر حسین کاشی ساز)
شانزدهم	ملاّحسن پسر ملاّعبداللّه
هفدهم	مشهدی حاجی محمّد
هیجدهم	ابوطالب (پسر میر احمد نخودبریز)
نوزدهم	اکبر (پسر محمّد عاشور)
بیستم	تقی یزدی
بیست و یکم	ملاّعلی (پسر ملاّجعفر)
بیست و دوم	کربلانی میرزا حسین
بیست و سوم	حسین خان (پسر شریف)
بیست و چهارم	کربلانی قربان
بیست و پنجم	خواجه کاظم (پسر خواجه علی)
بیست و ششم	آقا (پسر حاجی علی)
بیست و هفتم	میرزا نوراء (پسر میرزا معینا)

زین العابدین خان و یارانش که در این مرتبه هم شکست خوردند یقین کردند که از راه

جنگ و جدال ممکن نیست اصحاب قلعه و یاران جناب وحید را از پا درآورند^(۱) ناچار به فکر دیگر افتادند و مانند شاهزاده مهدیقلی میرزا که در واقعه قلعه شیخ طبرسی چون از غلبه بر اصحاب عاجز شد به دامن خدعه و فریب چنگ زد زین العابدین خان و یارانش هم در نظر گرفتند به همین وسیله متشبث شوند و به سلاح مردمان ضعیف و عاجز متوسل گردند تا بتوانند حریف خود را از راه خدعه و مکر مغلوب سازند با آنکه زین العابدین خان به جمیع آن نواحی حکومت داشت و از شیراز هم برای او مساعدت و کمک می‌رسید با این همه از مغلوب ساختن جمعی از اصحاب که در نظر او مشتی اشخاص ضعیف و بی‌خبر از فنون جنگ و جدال و غیر قابل توجه بودند خود را عاجز و قاصر مشاهده کرد و اطمینان یافته بود که در میان قلعه بر خلاف انتظار وی مردان شجاع توانائی هستند که نمی‌شود آن‌ها را مغلوب کرد و نه میتوان با آن‌ها در جنگ مقابله نمود حتی به این معنی رجال و همدستان زین العابدین خان هم اقرار و اعتراف داشتند چاره‌ای جز این ندیدند که آن رجال پاک‌طینت خوش‌قلب یعنی اصحاب قلعه را فریب بدهند به این معنی که به دروغ درخواست صلح و آشتی کنند و به این اسم غفلتاً بر آن‌ها بتازند از این جهت چند روز دست از هجوم و حمله کشیدند و جنگ و جدال را موقوف کردند و نامه مفصلی به اصحاب قلعه نگاشتند خلاصه آن نامه از این قرار بود:

(ما تا کنون نمی‌دانستیم که شما دارای ایمان هستید و به حقیقت دین و آئین شما پی نبرده بودیم خیال می‌کردیم که هر یک از شما مخالف دین مبین اسلام است و چنان می‌پنداشتیم که حرمت قواعد اسلام را مراعات نمی‌کنید از این جهت به مخالفت شما قیام کردیم و می‌خواستیم دین و آئین شما را از بین ببریم در این اواخر فهمیدیم که شما مقصود سیاسی ندارید و هیچکدام مایل نیستید که بر خلاف قوانین دولت رفتار کنید و از طرفی هم فهمیدیم که دین و آئین شما با تعالیم و احکام اسلامی چندان مخالفتی ندارد فقط عقیده شما اینست که می‌گوئید شخصی ظاهر شده که از طرف خدا به او وحی می‌رسد و بیانات او جمیعاً راست و درست است و بر جمیع مسلمین واجب است که به حقیقت او اعتراف کنند و به نصرت او قیام نمایند ولی ما نمی‌توانیم به صدق این ادعای شما اقرار کنیم مگر اینکه چند نفر از شما از قلعه خارج شوند و به لشکرگاه بیایند و با ما ملاقات کنند تا در مدت چند روز آنچه را

۱- "اگرچه این دفعه تلفات طرفین مساوی بود معهنا از وحشت سربازان چیزی کاسته نشده جنگ به طول انجامید و ممکن بود به شرمساری سرداران مسلمان منتهی گردد. پس تصمیم گرفتند که حيله‌ای به کار برند" (ا.ل.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، ص ۴۳۴).

می‌گوئید تحقیق کنیم و از روی یقین به صدق ادعای شما اعتراف نمائیم ما حاضریم از روی تحقیق آئین شما را بپذیریم زیرا ما دشمن حق نیستیم و با حق و حقیقت مخالفتی نداریم همه ما اقرار می‌کنیم که رئیس محبوب شما از بزرگترین دانشمندان و تواناترین علمای اسلام هستند ایشان در نظر ما هادی و راهنما می‌باشند برای اینکه به صدق گفتار ما اطمینان پیدا کنید این قرآن مجید را همه ما مهر کردیم و برای شما فرستادیم اگر شما در ادعای خود صادق باشید یا نباشید قرآن مجید بین ما و شما حکم باشد و اگر ما بخواهیم که شما را فریب بدهیم مستوجب غضب و خشم خدا و رسولش باشیم اگر شما دعوت ما را بپذیرید تمام لشکر ما از تفرقه و هلاکت نجات خواهد یافت سوگند یاد می‌کنیم که اگر بعد از تحقیق صدق ادعای شما برای ما ثابت شد با کمال شجاعت و خلوص با شما همراهی خواهیم کرد آن وقت هر که را شما دوست بدارید ما هم دوست خواهیم داشت و هر که را شما دشمن بدارید ما هم دشمن خواهیم داشت و آنچه را پیشوای شما بفرماید قسم یاد می‌کنیم که اطاعت خواهیم کرد و برعکس اگر نتوانستید صحت ادعای خود را ثابت کنید ما به هیچ وجه به شما اذیتی نخواهیم کرد شما سالم به قلعه خود بر می‌گردید آن وقت جنگ را از سر می‌گیریم حال بیائید دست از خونریزی بردارید و ابتداء با دلائل و براهین صحت ادعای خود را برای ما ثابت کنید).

مکتوب و قرآن را برای اصحاب فرستادند جناب وحید قرآن را با کمال احترام گرفتند و بوسیدند و فرمودند: «ساعت موعود و مقرر که برای ما تعیین شده رسیده است ما دعوت آن‌ها را قبول می‌کنیم تا آن‌ها از خدعه و فریب خود شرمسار و به پستی و حقارت راهی که در نظر گرفته‌اند آگاه شوند بعد به اصحاب فرمودند من کاملاً می‌دانم که اینها راست نمی‌گویند می‌خواهند ما را فریب بدهند و لکن بر خود واجب می‌دانم که دعوت آن‌ها را قبول کنم و مرتبه دیگر فرصت را غنیمت شمرده حقیقت امر الهی را برای آن‌ها واضح و آشکار سازم.» بعد به اصحاب فرمودند که تکالیف لازمه خود را انجام بدهند و به هیچ وجه به دشمنان اطمینان نکنند و به اظهارات آن‌ها فریفته نشوند و تا دستور ثانی به جنگ و جدال اقدام نمایند پس از این کلمات با اصحاب خویش وداع فرمودند و با پنج نفر از پیروان خود که از جمله ملاءعلی مذهب و حاجی سید عابد خیانت‌کار بود به لشکرگاه دشمن روی نهادند زین‌العابدین خان و شجاع‌الملک و جمیع امراء از جناب وحید استقبال کردند و ایشان را با کمال احترام به چادری که مخصوص ایشان زده بودند وارد نمودند جناب وحید روی صندلی نشستند سایرین همه در مقابل ایشان ایستاده بودند زین‌العابدین خان و شجاع‌الملک و یک نفر دیگر را جناب وحید اجازه فرمودند بنشینند بقیه همانطور ایستادند بیانات حضرت

وحید در قلوب حاضرین تأثیر عجیبی کرد و به قدری مؤثر بود که حتی به سنگ هم اثر می‌کرد حضرت بهاء‌الله در سوره‌الصبر به بیانات مؤثره جناب وحید اشاره فرموده‌اند و مقاصد وحید را در ضمن لوح مزبور تبیین فرموده‌اند که تا ابد باقی و برقرار خواهد بود از جمله جناب وحید فرمودند:

مولای من به من وعده داده‌اند که در راه نصرت امرش شهید خواهم شد مگر من از اولاد پیغمبر شما نیستم چرا به مخالفت من قیام کرده‌اید؟ چرا می‌خواهید مرا بکشید؟ به چه جهت مرا محکوم به قتل کرده‌اید؟ چرا ملاحظه‌حسب شریف و شرف انتساب مرا به حضرت رسول‌الله نمی‌نمائید و مراعات احترام نمی‌کنید؟ آن‌هایی که حاضر بودند و بیانات جناب وحید را شنیدند از استماع عبارات مؤثره و مشاهده وقار و جلال جناب وحید خیلی متأثر شدند سه شب و سه روز از جناب وحید پذیرائی کردند نهایت احترام را نسبت به ایشان مراعات می‌نمودند در نماز به جناب وحید اقتداء می‌کردند و به مواعظ و نصایح ایشان گوش می‌دادند ولی اینها همه در ظاهر بود در باطن و نهان نقشه می‌کشیدند که آن حضرت را به قتل برسانند و سایر اصحاب را از بین ببرند می‌دانستند که اگر قبل از بین بردن اصحاب به جناب وحید اذیتی وارد کنند خودشان را در خطر شدیدی خواهند افکند زیرا اصحاب قلعه آرام نخواهند گرفت از شجاعت و مهارت اصحاب قلعه و از شورش و هیجان زن‌های آن‌ها خیلی می‌ترسیدند و یقین داشتند که با همه این قوت و قدرتی که دارند نمی‌توانند جمعی از جوان‌ها و پیرمردهایی را که در قلعه هستند مغلوب کنند و جز از راه حيله و فریب قادر نیستند به آن‌ها دست یابند زین‌العابدین خان پیوسته لشکریان خود را تحریض می‌کرد و آتش عداوت و کینه اصحاب را که در قلوب آن‌ها موجود بود دامن می‌زد زیرا می‌دانست که بیانات جناب وحید بی‌اثر نیست ممکن است با فصاحت و سحر بیان خویش آن‌ها را به طرف خود جلب نماید و به اطاعت خویش وادار کند بالأخره زین‌العابدین خان و همراهانش این‌طور تصمیم گرفتند که از جناب وحید درخواست نمایند با دست خود به اصحاب قلعه مکتوبی نوشته بفرستند به این مضمون که اختلاف بین ما و لشکریان دولتی مرتفع شده و کار به صلح و مسالمت کشیده شما اگر خواسته باشید می‌توانید به لشکرگاه نزد من بیائید و می‌توانید به منزل‌های خود برگردید جناب وحید هرچند قلباً مایل نبودند که این مطالب را قبول کنند ولی چون مجبور شدند نامه‌ای به مضمون فوق برای اصحاب فرستادند و ضمناً نامه دیگری هم به اصحاب نوشتند که مبادا فریب دشمنان را بخورید از مکر دشمنان بر حذر باشید هر دو نامه را به حاجی سیّد عابد دادند و به او فرمودند نامه اول را که از راه اجبار نوشته‌ام پاره کن و نامه ثانی



مسجد جامع در نیریز محلی که جناب وحید ابلاغ امرالله فرمودند

را که دشمنان از آن بی‌خبرند به اصحاب بده و به آن‌ها بگو که چند نفر از مردان شجاع شبانه از قلعه خارج شوند و لشکر دشمن را پراکنده و متفرق سازند.

حاجی سید عابد چون از خدمت مرخص شد راه خیانت سپرده و یکسره نزد زین‌العابدین خان رفت و دستوری را که جناب وحید به وسیله او به اصحاب داده بودند همه را برای زین‌العابدین خان نقل کرد زین‌العابدین خان او را تشویق کرد و وادار نمود که نامه اول را به اصحاب قلعه بدهد و به آن‌ها از قول جناب وحید بگوید که همه متفرق شوند و گفت اگر این مأموریت را خوب انجام دادی پاداش بسزائی خواهی داشت سید خائن نامه اول را به اصحاب داد و به آن‌ها گفت جناب وحید همه لشکریان را به امر مبارک تبلیغ فرمودند و تمام مجذوب امر مبارک شدند از این جهت شماها از قلعه بیرون رفته به منزل‌های خود مراجعت کنید اصحاب از شنیدن این پیغام در شگ و تردید افتادند از طرفی هم می‌ترسیدند که فرمان جناب وحید را مخالفت کنند ناچار با نهایت تردید متفرق شدند و مطابق نامه جناب وحید اسلحه‌های خود را ریختند و به نیریز مراجعت کردند چون زین‌العابدین خان می‌دانست که قلعه به زودی تخلیه خواهد شد یک فوج از لشکر خود را مأمور کرد که بروند و نگذارند اصحاب از قلعه که خارج می‌شوند به شهر وارد شوند حضرات اصحاب که خود را در محاصره لشکر دیدند نهایت کوشش را می‌نمودند که هجوم دشمن را جلوگیری کنند و هر طور هست به زودی خود را به مسجد برسانند هنوز بعضی از اصحاب اسلحه و تفنگ و بعضی چوب‌دستی همراه داشتند با استعمال اسلحه و به ضرب سنگ و چوب می‌خواستند به شهر وارد بشوند و فریاد الله اکبر بلند کردند هنگامه این مرتبه از مراتب سابقه شدیدتر بود در نتیجه این زد و خورد بعضی به شهادت رسیدند و بقیه به مسجد جامع پناهنده شدند ولی بیشتر مجروح و خسته بودند زیرا برای دشمنانشان پشت سرهم کمک می‌رسید ملاًحسین پسر ملاً محمد علی که یکی از صاحب‌منصبان لشکر زین‌العابدین خان بود خود را قبل از اصحاب میان مسجد انداخت و در یکی از مناره‌های مسجد پنهان شد و به انتظار ورود اصحاب نشست به محض اینکه اصحاب پراکنده و پریشان وارد مسجد شدند آن‌ها را هدف گلوله قرار می‌داد ملاًحسین که یکی از اصحاب بود او را شناخت و با فریاد الله اکبر بالای مناره رفت و آن صاحب‌منصب خائن را هدف گلوله ساخت مشاراًلیه مجروح شد و روی زمین افتاد چند نفر آمدند او را به جای امنی بردند تا زخمش را مرهم بنهند اصحاب چون دیدند که پناهنده شدن به مسجد فایده ندارد هر یک خود را در محلی که ممکن بود پنهان ساختند منتظر شدند ببینند عاقبت کار جناب وحید به کجا خواهد کشید می‌خواستند بفهمند که آن حضرت

کجاست تا آنچه را بفرماید انجام دهند نمی دانستند بر سر آن حضرت چه آمده و می ترسیدند که دشمنان ایشان را به قتل رسانیده باشند.

چون زین العابدین خان و همراهانش مطمئن شدند که اصحاب جناب وحید پراکنده و پریشان شده‌اند باهم مشورت کردند که چه بکنند و از چه راهی سوگندی را که خورده‌اند مراعات نکنند و جناب وحید را به قتل برسانند زیرا مدّت‌ها بود آرزوی قتل وحید را داشتند ولی هرچه فکر می‌کردند که راهی پیدا کنند که بتوانند به آن وسیله سوگند خود را بشکنند ممکن نشد ناگهان شخصی موسوم به عباسقلی خان که مردی ستمکار و سنگین‌دل بود به زین العابدین خان و سایرین گفت اگر شما قسم خورده‌اید نمی‌توانید سوگند خود را بشکنید من که قسم نخورده‌ام و سوگند یاد نکرده‌ام از این جهت حاضرم کاری را که شما نمی‌توانید بکنید انجام بدهم آنگاه با نهایت خشم و غضب گفت من حاضرم هرکس که مخالف دین اسلام باشد او را بگیرم و بکشم آنگاه فریاد کرد و اشخاصی را که خویشاوندانشان در جنگ کشته شده بودند دور خود جمع نمود تا جناب وحید را به قتل برسانند.

اول کسی که دعوت او را اجابت کرد ملاّرضا بود زیرا شیخ الاسلام بوانات برادرش ملاّباقر را در بین راه شیراز دستگیر کرده بود شخص دیگری موسوم به صفر که برادرش شعبان در جنگ کشته شده بود نیز قدم پیش نهاد آقاخان پسر علی اصغر خان نیز به این جمع پیوست زیرا پدرش علی اصغر خان که برادر بزرگ زین العابدین خان بود در جنگ کشته شده بود این سه نفر دور عباسقلی خان را گرفتند و حاضر شدند که جناب وحید را به فرمان عباسقلی خان به قتل برسانند نزد جناب وحید رفتند عمائم ایشان را از سرشان برداشته و به گردن آن بزرگوار پیچیدند آنگاه ایشان را به اسب بستند و به آن کیفیت در جمیع کوچه و بازارها گرداندند^(۱) مردم از مشاهده این واقعه گرفتاری حضرت امام حسین علیه‌السلام را به یاد آوردند که چگونه آن بزرگوار بدن مطهرش از ظلم دشمنان پایمال سمّ ستوران گشت زندهای نیریز دور جناب وحید جمع شدند و از حصول غلبه و نصرت لشکر دشمن و گرفتاری آن حضرت در دست دشمنان خونخوار اظهار فرح و سرور می‌کردند همان‌طور که

۱- "او آمد و شال سبز وحید را که علامت نژاد مقدّس او بود از کمرش باز کرده و به گردنش انداخت و روی خاک کشید. بعد صفر آمد که برادرش شعبان در این جنگ کشته شده بود. پس از آن آقاخان پسر علی اصغر خان برادر زین العابدین خان و مسلمانان دیگر نیز به هیجان آمده او را سنگسار کردند و به ضرب چماق کارش را ساختند. بعد سرش را بریدند و پوستش را کنده، پراز گاه کردند. این نشانه فتح را به شیراز فرستادند" (ا. ل. م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، ص ۴۳۸).

دور ایشان را گرفته بودند با صدای طبل و دایره زنها می رقصیدند و جناب وحید را مسخره و استهزاء می کردند حضرت وحید در آن حین بیاناتی می فرمودند شبیه به بیانات حضرت سیدالشهداء علیه السلام که در هنگام گرفتاری در چنگال دشمنان می فرمود از جمله سخنان جناب وحید این بود که می فرمود: «ای محبوب من تو می دانی که من در راه محبت تو از جهان گذشتم و بر تو توکل کردم با کمال بی صبری آرزو دارم که به ساحت قدس تو مشرف شوم زیرا من جمال و رخسار خداوندی ترا زیارت کرده ام خدایا تو بینا و آگاهی که این شخص خونخوار شریر با من چگونه رفتار کرد من هیچوقت به میل او رفتار نکردم و هرگز بیعت نخواهم نمود» دوران حیات جناب وحید که سرسبز با شرافت و شجاعت آمیخته بود بدینگونه به پایان رسید حقیقتاً دوره حیات تابناکی که مملو از حوادث باشد و به وسعت علم^(۱) و بلندنظری و همت کامل و فداکاری بی مثل و نظیر ممتاز باشد سزاوار است که به اینگونه تاج شهادتی مکمل و مزین گردد.^(۲)

چون آن بزرگوار به شهادت رسید پیروان و دوستان آن حضرت به بلای شدید مبتلا گشتند پنج هزار نفر مأمور شدند که پیروان حضرت را اعم از زن و مرد و اطفال دستگیر کنند این عده خونخوار مردم را می گرفتند و به زنجیر می کشیدند و اذیت بسیار می کردند و آخر کار به قتل می رساندند نسبت به زنها و اطفال طوری رفتار کردند که قلم از وصفش عاجز است املاک همه را مصادره کردند خانه همه را غارت کردند منزلشان را ویران نمودند قلعه خواجه را خراب و با خاک یکسان نمودند عده ای از مردان را به شیراز فرستادند همه آنها مغلول بودند در شیراز همه را به قتل رساندند و به شدیدترین وضعی به حیاتشان خاتمه دادند^(۳) زین العابدین خان چند نفر از آنها را که ممکن بود پولی از آنها بگیرد پیش خود نگاهداشت و در سرداب های تاریک زیرزمینی محبوس ساخت پس از آنکه مقدار زیادی از هر یک پول

۱- بنا به گواهی حضرت عبدالبهاء او حافظ سی هزار روایت بود (نسخه موسوم به "شهادی بهائی").
 ۲- حضرت بهاءالله به او همچون "وحید عصر و فرید زمان خود" اشاره می فرمایند ("کتاب ایقان"، ص ۱۷۳). حضرت اعلی، در "دلایل سبعه"، چنین به وی اشاره می فرمایند: "و نظر کن در عدد اسم الله فرد متفرد، و وحید متوحد، که احدی از مخالف و مؤالف، منکر فضل و تقوای آن نیست. و کل مقررند بر علو او و در علم، و سمو او در حکمت. نظر کن در شرح کوثر و سایر نوشتجاتی که از برای آن ظاهر شده، و استدراک علو شأن او را عندالله نموده" ("دلایل سبعه"، ص ۵۵).

۳- "کسی که دو برادرش طی دوران محاصره کشته شده بودند، سید یحیی را خفه کرد، و سایر بایها نیز به دست میرغضب مردند. سر قربانیان با کاه پر شد، و در حالی که لشکر فاتح سرها را به نشانه سبانه پیروزی و شجاعتشان، همراه با چهل یا پنجاه زن بایی و یک کودک کم سن و سال به عنوان اسیر، با خود می برد، به شیراز مراجعت کرد. ورود آنها به شهر با عیدی عمومی مصادف بود؛ اسرا را در معابر و بازار



محلّ شهادت شهدای نیریز



مقبرۀ شهدای نیریز

گرفت آن‌ها را به دست میرغضب‌ها سپرد تا به انواع و اقسام به اذیت و آزارشان پردازند. میرغضب‌ها آن‌ها را در میان کوچه‌ها و بازارهای نیریز می‌بردند و هرچه می‌توانستند آن‌ها را اذیت می‌کردند و بقیه دارائی آن‌ها را می‌گرفتند و آخرکار آنان را به قتل می‌رساندند بعضی را با آتش داغ می‌کردند ناخن‌های آن‌ها را می‌کنند تازیانه‌شان می‌زدند، مهارشان می‌کردند دست و پای آن‌ها را میخ می‌کوبیدند و با این حالت در وسط بازار نگاهشان می‌داشتند تا مردم آن‌ها را تمسخر و استهزاء کنند.^(۱)

از جمله این نفوس که رنج بسیار دید جناب سید جعفر یزدی بود مشارالیه در اوائل حال نزد همه مردم محترم بود حتی زین‌العابدین خان او را همیشه بر خود مقدم می‌داشت و نسبت

گرداندند و در نهایت به حضور شاهزاده فیروز میرزا آوردند، که در خانه ییلاق‌اش موسوم به کلاه‌فرنگی جشن گرفته بود. در حضور وی مهرعلی خان، میرزا نعیم، و سایر افسران جزئیات پیروزی‌شان را شرح دادند، و نشان افتخار گرفتند و تشویق شدند. زنان اسیر در نهایت در کاروانسرای قدیمی خارج از دروازه اصفهان زندانی شدند. اینکه از دست زندان‌بانان خود چه کشیدند به حدس و گمان ما واگذار می‌شود" (A Traveller's Narrative," Note H, p. 190) "یک نفر شاهد عینی حکایت می‌کند: 'روز عید بود. اهل شهر در صحراهای مجاور پراکنده، مشغول عیش بودند. بعضی مشغول خوردن ناهار و جمعی هم به آشامیدن شراب سرگرم که ناگاه صدای موزیک و ساز و آواز مطربان بلند شد. فواحش فریاد می‌زدند و خنده‌ها می‌کردند. بازارها را هم آئین بستند و بساط عیش و شادمانی همه جا برپا بود که ناگهان همه این صداها مبدل به سکوت گردید زیرا که اهالی سی و دو شتر را دیدند که روی هر یک اسیر بدبختی، زن یا طفل، طناب پیچ شده و در عرض روی شتر بسته بود و در اطراف آن‌ها سربازان نیزه‌های بلندی در دست داشتند که در بالای هر یک سر بریده انسانی است. این تماشای نفرت‌آور جمعیت متحرک شیراز را متأثر نمود. وجد و نشاط آن‌ها مبدل به حزن و اندوه گردید. همه با حالت غمناک و محزون به منازل خود بازگشتند. کاروان اندوه‌بار از بازار عبور کرد تا رسید به قصر حکومتی. حاکم در باغ و کاخ خود موسوم به کلاه‌فرنگی جلوس نموده تمام بزرگان و اشراف و متمولین شیراز هم حضور داشتند و سرگرم عیش و نشاط بودند. ناگاه موزیک بی‌اختیار ساکت شد، رقااصان مبهوت ایستادند، محمدعلی خان و میرزا نعیم که رؤسای دو قبیله کوچک و در این جنگ شرکت داشتند جلو آمده، فتوحات مهم خود را گزارش دادند و اسرا را یک به یک معرفی کردند" (ا. ل. م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب،" صص ۴۳۸-۹).

۱- "چنین به نظر می‌آید که این همه خونریزی می‌بایستی برای آرامش حرص و ولع و کینه مسلمانان کفایت کرده باشد ولی افسوس که چنین نیست: میرزا زین‌العابدین خان تحریک شده به واسطه حس انتقام از اشخاصی که آن‌ها را با مکر و حيله مغلوب نموده بود به بازماندگان آن‌ها مهلت نفس کشیدن نداد تا چه رسد به استراحت. زنجیر عداوت و کینه و ظلمش طوری پاره شد که می‌بایستی با قطع حیاتش متصل گردد. باری بدبختان بیچاره را به شیراز فرستاد و متمولین را برای خود نگاه داشت و به مأمورین سپرده بود که آن‌ها را در شهر گردش دهند و اتصالاً چوب زنند و با این تفریحات قشنگ در نیریز سرگرم بود. بابی‌ها را به چهار میخ می‌کشیدند و شاید همه اهالی از آزار رسانیدن به این بدبختان لذت می‌بردند. نی‌های مشتعل را در زیر ناخن‌های این مصیبت‌زدگان می‌گذارند، آهن را در آتش سرخ کرده، بدن‌شان را کباب می‌کردند. نه آب می‌دادند نه نان. بینی آن‌ها را سوراخ و به اصطلاح مهار کرده، مانند حیوانات گردش می‌دادند" (ا. ل. م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب،" صص ۴۳۹-۴۰).

به او احترام بسیار می‌کرد و وقتی که گرفتار شد زین‌العابدین خان حکم کرد عمامه او را که نشانه سیادت بود از سرش برداشته پایمال ساختند و بعد در آتش انداختند و او را بدون علامت سیادت در مقابل جمعیت می‌بردند مردم به استهزاء و دشنام می‌پرداختند.^(۱)

از جمله این نفوس حاجی محمدتقی بود این شخص در میان مردم به امانت و انصاف و عدالت معروف بود اگر در نزد حکام شرع شهادتی می‌داد یا قضاوتی می‌کرد همه قبول داشتند



مقبره جناب وحید در نیریز

بالای حرف او کسی حرفی نمی‌زد این بزرگوار را در شدت سرمای زمستان برهنه کردند و در میان حوض آب انداختند و تازیانه به بدنش زدند جناب سید جعفر و شیخ عبدالعلی پدر زن جناب وحید که بزرگترین علمای نیریز و از مشاهیر حکام شرع بود و همچنین جناب سید حسین که از اعیان نیریز بود گرفتار اعداء شدند اینها در حین گرفتاری که از شدت سرما می‌لرزیدند مورد اذیت و آزار مردم قرار گرفته بودند جمعی از اشخاص فقیر و بی‌بضاعت را اجیر کرده بودند که بروند و آن نفوس مقدسه را اذیت کنند و آزار برسانند و در مقابل پولی

۱- "میرغضبان عمامه آقا سید جعفر یزدی را آتش زدند و از این در به آن در می‌بردند و از صاحب خانه‌ها پول می‌گرفتند" (ا.ل.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، ص ۴۴۰).

بگیرند بعضی از پست فطرتان به این عمل راضی شدند ولی بعضی دیگر با آنکه فقیر و بی بضاعت بودند وقتی از کیفیت حال باخبر شدند چشم از پول پوشیدند و به چنان کاری اقدام نکردند و لسان به سب و لعن نسبت به اشخاصی که سبب اینگونه اعمال شده بودند گشودند.^(۱)

شهادت جناب وحید در روز هیجدهم ماه شعبان سال ۱۲۶۶ هجری^(۲) اتفاق افتاده روز بعد از این واقعه حضرت اعلی در تبریز به شهادت رسیدند.

۱- "آ سید ابوطالب را که مردی متمول بود، زنجیر کرده، فرستادند به معادن و در آنجا به توسط حاجی میرزا نصیر مسموم شد. این حاجی میرزا نصیر همان کسی است که در شیراز به باب اصرار کرده بود که دست شیخ ابوتراب، امام جمعه ضارب خود را، ببوسد. دو نفر زن بایی قبل از اسیرشدن خود را در چاه انداخته و جان سپردند. چند نفر بایی تصمیم گرفتند که به طهران بروند و از جور و ظلم زین العابدین خان به شاه شکایت کنند. چون دو یاسه منزلی پایتخت رسیدند، در حینی که از خستگی سفر استراحت می کردند، یک کاروان شیرازی رسید، آن‌ها را شناخته و توقیف کردند. به استثنای زین العابدین نامی که به طهران رسید، بقیه را به شیراز بردند که به محض ورود شاهزاده حاکم آن‌ها را کشت. مقتولین عبارت بودند از کربلائی ابوالحسن چینی فروش و آ شیخ‌های عموی زن وحید و میرزاعلی و ابوالقاسم پسر حاجی زینا و اکبر ابن عابد و میرزا حسن و برادرش میرزا بابا" (ا.ل.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب،" صص ۱-۴۴).
۲- ۲۹ ژوئن ۱۸۵۰ م.



میرزا تقی خان امیرنظام

فصل بیست و سوم

شهادت حضرت باب

داستان واقعه نیریز در سراسر مملکت منتشر شد هرکس می شنید با خوف و تعجب همدم می گشت زمامداران امور کشور متحیر بودند چه بکنند یا س و ناامیدی بر آن‌ها مسلط شده بود صدراعظم ناصرالدین شاه، امیر نظام از مشاهده وقوع این وقایع پی در پی و قوت ایمان اصحاب باب به بیم و هراس دچار شده بود اگر چه در هر واقعه غلبه با قوای دولتی بود و ملاحسین و وحید در مازندران و نیریز به دست لشکریان دولت به قتل رسیده بودند لکن در نظر زمامداران امور که در طهران به مکر و خدعه اشتغال داشتند هنوز سبب اصلی این وقایع معلوم نشده بود و کسی که این شجاعت بی مانند را در قلوب پیروان خود ایجاد می کرد از بین نرفته بود زیرا افراد مؤمنین که در هر گوشه و کنار بودند اوامر مولای محبوب خود را که در

حسب آذربایجان بود اطاعت می‌کردند هنوز امر مبارک از بین نرفته بود و شکستی به مرکز اصلی وارد نیامده بود بلکه ممانعت مخالفین سبب اشتعال نار محبت و اخلاص پیروان امر جدید شده و پیشرفتش بیش از پیش گشته بود و تعلق پیروان حضرت باب به آن بزرگوار زیادت‌ر گردیده بود^(۱) گذشته از این‌ها کسی که روح شجاعت و ایمان را در پیروانش تقویت می‌کرد هنوز زنده بود و با آنکه یار و یاورى نداشت یک تنه نفوذ بی‌نهایتی از خویش ابراز می‌نمود اقدامات مستمره دولت نمی‌توانست از این امواج شدید که بر بلاد مستولی شده بود جلوگیری کند رئیس‌الوزاری ناصرالدین شاه چنین خیال می‌کرد که تا حضرت باب در جهان باشد این آتش خاموش‌شدنی نیست زیرا سید باب در حقیقت قوه محرکه‌ای بود این قوه محرکه اگر از بین می‌رفت امیرنظام خیال می‌کرد که پس از آن آتش خاموش خواهد شد و آن نور منطقی خواهد گشت این فکری بود که رئیس‌الوزاری ناصرالدین شاه می‌کرد از این جهت وزیر نادان چنین پنداشت که بهترین وسیله برای خلاصی مملکت از این حوادث و وقایع همانا کشتن سید باب است^(۲) لذا مشاورین خود را دعوت کرده فکر خویش را با آن‌ها

۱- "دولت‌یان می‌دانستند که بایان در همه جای ایران هستند و شماره آن‌ها هم زیاد است و اگر اکنون ارواحی که از پیش آمدن وقایع موحش‌تری در اضطراب به سر می‌برند و یا فلاسفه‌ای که مشغول پیدا کردن موضوعات تازه‌ای هستند یا اشخاصی که از ظلم و تعدی دولت‌یان به ستوه آمده و منتظر اوضاع تازه و اطمینان‌بخش‌تری می‌باشند سکوت اختیار کرده‌اند باز هم افکار انقلابی وجود دارد که ممکن است به کار افتد و برای رسیدن به مقصود از انواع شکنجه و قتل نهراسند و به علاوه مردمان شجاع جاه‌طلبی هم هستند که از جنگ نمی‌ترسند بلکه با تعشق آن را استقبال می‌کنند و بعید نیست که این جاه‌طلبان متهور خود را در صفوف این فرقه که چنین سربازان رشید و بی‌پروا و فداکاری دارند و از شجاعت خود امتحانات بی‌ظنیری داده‌اند بیندازند و اوضاع به صورت موحش‌تری درآید. بنابراین میرزا تقی‌خان در حالی که به سستی و ضعف صدر اعظم پیشین یعنی حاجی میرزا آقاسی که به تولید و توسعه این خطر بزرگ اعتنائی نکرده بود لعنت می‌فرستاد به این فکر افتاد که برای خلاصی از این نوع مخاطرات باید هر چه زودتر ریشه آن را قطع کرد و به‌تصور اینکه منبع تمام این پیش‌آمدها و عامل اصلی این شورش‌ها شخص باب است که با آوردن آیین جدیدی اوضاع مملکت را پریشان و مغشوش کرده است، خواست جلوی سیل را از سرچشمه بگیرد، یعنی خود باب را از میان بردارد" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، ص ۲۱۶).

۲- "در هر حال میرزا تقی‌خان تصمیم گرفت که ضربتی بر سر این وجود خارق‌العاده بزند و تصور کرد که با این ضربت محرک اصلی شورش از صحنه برکنار می‌شود و به واسطه عدم فعالیت او امور به صورت عادی برمی‌گردد. اما چیزی که بیشتر در یک حکومت آسیائی قابل ملاحظه می‌باشد این است که یک مرد سیاسی مانند میرزا تقی‌خان که در سخت‌گیری افراط و مبالغه نمی‌کرد به حکم قتل این قائد متجدد قناعت نکرد بلکه خواست او را از نظر اخلاقی و احساسات روحی و عقیده کوچک نماید و بعد به‌اعدام او پردازد. بنابراین امر کرد که او را از محبس چه‌ریق در حالی که یک هاله نورانی از تألم و تقدس و پارسائی و علم و فصاحت در اطراف سر او پرتوافکن بود و او را مانند آفتاب درخشانی جلوه می‌داد بیرون‌آورده به طوری که هست، یعنی به طوری که خود شخصیت او را به نظر می‌آورد و او را یک آدم عادی فرض می‌کرد، به عامه

در میان نهاد و تصمیم خود را شرح داد و به آن‌ها گفت ببینید سید علی محمد باب چه هنگامه‌ای پیا کرده چطور قلوب مردم را مسخر ساخته من معتقدم که فتنه و آشوب مملکت به واسطه قتل سیدباب تسکین خواهد یافت ببینید چقدر از سربازهای مادر واقعه شیخ طبرسی کشته شد چقدر زحمت کشیدیم تا فتنه مازندران را خاموش کردیم ناگهان شعله‌ای که در مازندران خاموش شده بود از خطه فارس زیانه کشید و فتنه دیگری برپا خاست مردم به بلاء و عذاب سختی مبتلا شدند هنوز شعله جنوب را خاموش نساخته‌ایم که اینک از شمال آتش

نشان دهد و تصور می‌کرد که این بهترین طریق است که می‌توان نفوذ و اعتبار او را در انظار زایل نمود. به عبارت اخری صدراعظم او را یک آدم شارلانتان و عادی و پریشان‌حواس و ترسوئی به نظر می‌آورد که حتی آن اندازه هم شجاعت ندارد که عملیات سه نفر از مهمترین حواری خود یعنی بشروئی و مجتهد مازندرانی و ملا محمدعلی زنجانی را مشاهده کند تا چه رسد به اینکه در عملیات آن‌ها دخالت و شرکتی داشته باشد و خیال می‌کرد که اگر چنین آدمی را به طهران آورد و با علمای جدلی و نطق اسلامی مواجه سازد قطعاً مجاب و سرافکننده می‌شود و به این وسیله حیثیت و اعتبارش به کلی در انظار عامه محو و زایل می‌گردد. فکر می‌کرد که اگر او را به طور ساده نابود سازد مسلماً پس از مرگ هم باز خیال برتری و تقوی او در خاطرها موج خواهد زد. بنابراین بهتر دانست که او را تحت‌الحفظ به طهران آورد و در طول راه هم در حالی که زنجیر به گردن و سرافکننده است در معرض تماشای عامه قرار گیرد و در همه جا ملاًها با او به مباحثه و مناظره پردازند و اگر تهوری بروز دهد قهراً به سکوتش وادارند و خلاصه آنکه با یک سلسله کشمکش‌ها و مناظرات به اندازه‌ای به جنبه‌های اخلاقی و روحی او لطماتی وارد آورند که از هر حیث مغلوب شده و شجاعتش به شکست فاحشی مواجه شود. البته این عمل شبیه است به اینکه شیر را زنجیر کرده و چنگال‌ها و دندان‌های او را بکشند و در حالی که سخت او را عصبانی کرده‌اند تسلیم سگان نمایند و با این رفتار نشان دهند که چگونه سگ‌ها به سهولت در جنگ با شیر فاتح می‌گردند و چون بدین طریق مغلوب گردید اجرای تصمیم آخری در باره او چندان اهمیتی نخواهد داشت. البته طرح چنین نقشه‌ای به اشکال بر نمی‌خورد اما اساس آن بر فرضیاتی قرار داشت که به ثبوت نرسیده بود زیرا تصور اینکه باب آدمی است که شجاعت و استحکام عزم و اراده ندارد جز فرض باطلی بیش نبود. مسلماً طرز رفتار او در قلعه چهریق چنین فکری را به خاطرها می‌آورد زیرا که او در محبس خود پیوسته به عبادت و تحریر اشتغال داشت و ملامت و ملاطفت او به درجه کمال بود و کسانی که به او نزدیک می‌شدند قهراً تحت تأثیر واقع می‌گردیدند و شیفته رفتار و گفتار او می‌شدند. حتی سربازان مستحفظ او نیز از این تأثیر برخوردار نبودند. او مرگ نزدیک خود را معاینه در مقابل نظر می‌دید و مکرر آن را خبر داده بود. نه فقط با خیال مرگ مانوس بود بلکه آن را با تعشق دوست می‌داشت. پس باید فهمید که اگر او را با آن کیفیتی که ذکر شد در تمام ایران گردش می‌دادند آیا واقعاً مغلوب می‌شد؟ و اگر خود را همیشه با همان ملامت اخلاقی و بدون ترس بلکه مافوق حالت حاضر ارائه می‌داد چه واقع می‌شد؟ و اگر از حیث معلومات و مهارت در بیان و فصاحت کلام بر کسانی که با او مواجه می‌شدند فائق می‌آمد و بر آن‌ها چیره می‌شد و آن‌ها را سرافکننده می‌ساخت چه پیش می‌آمد؟ و اگر مقام خود را نسبت به پیروان پیشین و کسان بی‌طرف و حتی دشمنان خود بیش از پیش به ثبوت می‌رسانید چه وقایعی روی می‌داد؟ البته محقق و مسلم بود و امکان هم داشت که مخالفین در این بازی‌ها به جای برد، به باخت فاحش و قطعی مواجه گردند. بنابراین صدراعظم بانهایت تأسف استنباط کرد که شاید اجرای نقشه‌ای که کشیده امکان‌پذیر نباشد و فقط به‌صورت حکم قتل او اکتفا کرد (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی" صص ۲۱۷-۸).

فتنه زبانه کشیده و زنجان و اطرافش را فراگرفته درست فکر کنید هر علاجی به نظرتان می‌رسد برای دفع این مرض به من بگوئید یگانه مقصود من اینست که فتنه و فساد از مملکت ایران برافتد و امانت و آرامش حصول پذیرد هیچیک از حاضرین جوابی به صدراعظم ندادند فقط میرزا آقاخان نوری وزیر جنگ به صدر اعظم گفت اگر بعضی از شورش طلبان در گوشه و کنار مرتکب کارهایی شده‌اند و فتنه و فساد برپا کرده‌اند به سید باب چه ربطی دارد؟ من خیال می‌کنم کشتن سیدی که گرفتار و محبوس است ظلمی ظاهر و ستمی آشکار است مرحوم محمدشاه هیچوقت به سخنان دشمنان سید باب گوش نمی‌دادند و هرکس از سید باب بدگوئی می‌کرد محمدشاه اعتنائی نمی‌کرد امیر نظام از جواب وزیر جنگ اوقاتش تلخ شد و گفت این حرف‌ها با حالت امروزی ما مناسبتی ندارد امروز مصالح حکومت در خطر است نباید گذاشت این انقلابات پی در پی حاصل شود مگر کشته‌شدن حضرت امام حسین به واسطه چه بود غیر از این بود که برای حفظ مصالح مملکت بود آن‌هایی که حضرت امام حسین را شهید کردند نفوسی بودند که به چشم خود دیده بودند آن بزرگوار در نظر جدش رسول‌الله چه مقامی داشت و تا چه اندازه پیغمبر اکرم نسبت به آن حضرت اظهار محبت می‌فرمود معذک و قتی که مسئله حفظ مصالح ملک و دولت به میان آمد چشم از همه مقامات و احترامات آن حضرت پوشیدند و به کشتنش اقدام کردند حالا هم همان‌طور است ما تا سید باب را از بین نبریم نمی‌توانیم این فتنه و فساد را خاموش کنیم و به مقصود خویش که صلح و آرامش است نائل شویم.

آنگاه امیر نظام بدون آنکه اعتنائی به نصیحت وزیر جنگ بنماید به حاکم آذربایجان نواب حمزه میرزا فرمان داد که حضرت باب را به تبریز احضار نماید^(۱) ولی به شاهزاده اظهار نکرد که از آوردن حضرت باب به تبریز چه منظوری دارد حمزه میرزا شخصی بود بی‌نهایت خوش‌رفتار و رقیق‌القلب و قتی که فرمان امیرنظام به او رسید خیال کرد که مقصود از آوردن حضرت باب به تبریز آنست که آن بزرگوار را از حبس خلاص کنند و به محلّ و منزلشان برگردانند از این جهت فرمان امیرنظام را اجرا کرد و شخص طرف اعتمادی را با مأمورین چند فرستاد تا حضرت اعلی را از محبس چهریق به تبریز بیاورند و به مأمورین سفارش کرد

۱- «صدر اعظم» سلیمان‌خان افشار را احضار و مأمور کرد که به تبریز رفته و حکم را به حمزه میرزا که آن وقت حاکم آذربایجان بود تسلیم نماید. مضمون حکم این بود که باب را از قلعه چهریق تحت‌الحفظ به ارگ قدیم تبریز آورند و در آن جا حبس نمایند و منتظر حکم ثانوی باشند» (کنت دو گوینو، «مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی»، ص ۲۱۹).

که آن حضرت را از هر جهت مورد احترام قرار بدهند.

چهل روز پیش از آنکه مأمورین مزبور به چهریق وارد شوند حضرت باب جمیع الواح و نوشتجات خود را جمع‌آوری فرمودند و همه را به ضمیمه قلم‌دان و انگشتی‌های عقیق و مهرهای خود را در جعبه‌ای نهادند و به ملاّباقر حرف حی دادند و به ضمیمه نامه‌ای به عنوان میرزا احمد کاتب که کلید جعبه را هم در آن نامه گذاشته بودند به ملاّباقر سپردند و فرمودند این امانت‌ها را درست نگاهداری کن آنچه در این جعبه قرار داده‌ام اشیاء مقدّس و نفیسی هستند غیر از میرزا احمد نباید کسی از محتویات این جعبه اطلاع پیدا کند باید بروی و این امانت را به میرزا احمد برسانی ملاّباقر فوراً براه افتاد و بعد از هیجده روز به قزوین رسید در آنجا دانست که میرزا احمد از قزوین به جانب قم مسافرت کرده ملاّباقر به طرف قم رهسپار گشت و در نیمه‌ماه شعبان^(۱) وارد شد من در آن ایام با صادق تبریزی در شهر قم بودم منزل من با میرزا احمد در محله باغ پنبه قم بود هر دو باهم در یک منزل بودیم صادق تبریزی را میرزا احمد به زرنند فرستاد که مرا با خودش به قم برگرداند من از زرنند به قم آمدم و چنانچه گفته شد با میرزا احمد هم‌منزل شدم شیخ عظیم و سید اسماعیل و عدّه بسیاری از احباب در آن ایام در شهر قم بسر می‌بردند وقتی که ملاّباقر وارد قم شد و امانت را به میرزا احمد تسلیم کرد شیخ عظیم از میرزا احمد درخواست نمود که جعبه را بگشاید میرزا احمد هم بر حسب درخواست عظیم جعبه را باز کرد اشیائی که در میان جعبه بود همه را زیارت کردیم محتویات جعبه ورقه‌ای بود که ما را به خود جلب کرد این ورقه لوله کاغذ آبی بود و جنس آن از بهترین انواع کاغذها و لطیف‌ترین اقسام آن بود حضرت باب با خط شکسته به هیئت هیکل انسان قریب پانصد اشتقاق از کلمه بهاء^(۲) مرقوم فرموده بودند و آن را ملفوف ساخته بودند که در نهایت نظافت و ظرافت محفوظ مانده بود انسان که اوّل چشمش به آن ورقه می‌افتاد خیال می‌کرد چایی است خطی نیست با خط خیلی ریز نوشته بود و از دور چنان به نظر می‌رسید که مرکب روی کاغذ مالیده‌اند ما خیلی از مشاهده این ورقه تعجب کردیم زیرا هیچ کاتبی نمی‌توانست مانند آن ورقه بنگارد ورقه را به میرزا احمد برگرداندیم آن را در جعبه نهاد و همان روز از قم به طهران عزیمت نمود وقتی که می‌خواست برود به ما گفت از مطالب مراسله حضرت اعلی آنچه را می‌توانم به شما بگویم اینست که فرموده‌اند این امانت را در

۱- ۱۲ ژوئن - ۱۱ ژوئیه ۱۸۵۰ م.

۲- در "مقاله شخصی سیاح" (ص ۴۶) آمده، حضرت اعلی سبید و شصت اشتقاق از کلمه بهاء' نموده بود.

طهران^(۱) به دست جناب بهاء^(۲) بدهم آنگاه به من گفت فوراً به زرنند مراجعت کن زیرا پدرت با نهایت بی‌صبری منتظر ورود تو می‌باشد.

باری آن مأمور در کمال ادب و احترام طلعت اعلی را از چهریق حرکت داده وارد تبریز بلاانگیز گردانید و حمزه میرزا در محل یکی از مقربان خود ایشان را وارد گردانید و امر نمود که به کمال احترام با ایشان حرکت نمایند تا بعد از سه روز از ورودشان فرمان دیگر از امیر به اسم نواب حمزه میرزا رسید که محض ورود فرمان سید باب را با مریدانی که اصرار به ارادتش دارند به دار زن و فوج ارامنه ارومیه را که سرتپیشان سام‌خان است فرمان داده در سربازخانه میان شهر تیربارانش نمایند چون نواب حمزه میرزا بر مافی الضمیر امیر مطلع گردید به حامل فرمان که برادر امیر، میرزا حسن خان وزیر نظام بود گفت امیر باید به من خدمت‌های بزرگ رجوع نماید مانند محاربه با روم و روس و اینگونه کارها را که شغل او باش است به اهلس رجوع کند من نه این زیادم و نه ابن سعد^(۳) که فرزند رسول خدا را بدون جرم به قتل برسانم میرزا حسن خان مذکور هم آنچه از نواب حمزه میرزا شنیده بود برای برادرش میرزا تقی خان امیر کبیر نوشت او هم به تعجیل جواب فرستاد و فرمان دیگر داد که خودت مباشر این کار شو، به همان نوع که در فرمان سابق بود عمل کن و به ماه رمضان داخل نشده ما را از این خیال آسوده کن تا با دل درست در ماه رمضان روزه بگیریم میرزا حسن خان فرمان تازه را برد که به نواب حمزه میرزا نشان بدهد دربان نگذاشت و گفت سرکار شاهزاده ناخوش احوال‌اند و فرموده‌اند احدی را به خدمتشان راه ندهم میرزا حسن خان، فراشباشی خود را فرستاد که برو و سید باب را با هرکس که با اوست به سربازخانه بزرگی که در میان شهر است بیاور و در یکی از حجره‌های آن منزل ده و به سربازهای فوج ارامنه سامخان بگو که ده نفر بر در آن حجره چاتمه زنند و در سر ساعت عوض شوند تا فردا صبح فراشباشی نیز

۱- "اکنون به پایان ظهور زمینی باب نزدیک شده‌ایم. خود او این مطلب را از پیش می‌دانست، و از این پیش آگاهی ناخرسند نبود. وی، تا جایی که به امور روحانی جامعه بایی مربوط می‌شد، هم‌اکنون 'خانه‌اش را سامان' بخشیده بود، و اگر اشتباه نکنم، [برای اداره آن جامعه] به حکمت شهودی [حضرت] بهاء‌الله اعتماد کرده بود. ... ممکن نیست این نظر را از نظر افرادی که مدعی‌اند صبح ازل حافظ آثار مقدسه و ترتیب‌دهنده محل امنی برای آن جسد مطهر بوده است محتمل‌تر ندانست. من بی‌اندازه نگرانم که ازلی‌ها به منظور منافع گروهی‌شان در روایاتی که به ما رسیده دست برده باشند".

(Dr. T. K. Cheyne's "The Reconciliation of Races and Religions," pp. 65-6).

۲- "در آن ایام حضرت بهاء‌الله با این عنوان خطاب می‌شدند.

۳- آزردهندگان اعقاب حضرت محمد (ص).



تسبیح و مهر حضرت ربّ اعلی



قرآن متعلق به حضرت ربّ اعلی

به حکم او عمل نمود و طلعت اعلی را بدون عمامه و شال کمر که علامت سیادت بود با جناب آقا سید حسین حرکت داد از اجتماع ناس رستخیز عظیم در آن روز برپا شد تا به نزدیک سربازخانه رسیدند بگفته جناب میرزا محمدعلی زنوزی سر و پا برهنه، دوان دوان خود را به ایشان رسانید و سر به قدم مبارک نهاد و دامانشان را گرفت که مرا از خود جدا نفرمائید فرمودند تو با ما هستی^(۱) تا فردا چه مقدر شود و دو نفر دیگر هم اظهار خضوع نمودند آن‌ها را نیز گرفتند و هر چهار را با آن منبع عظمت و وقار در حجره‌ای از حجرات سربازخانه منزل دادند فوج آرامنه را به کشیک و نگهبانی آن حجره مأمور گردانیدند و در آن شب از قراری که جناب آقا سید حسین تقریر نموده بودند سروری در طلعت اعلی بوده که در هیچ وقتی از اوقات نبوده با حاضرین محضرشان فرمایشات می فرمودند و در نهایت بهجت و بشاشت صحبت می داشتند از جمله می فرمودند شکی نیست که فردا مرا قتل خواهند نمود اگر از دست شماها باشد بهتر است و گواراتریکی از شماها برخیزد و به حیات من خاتمه دهد همگی گریستیم و از این عمل و تصور چنین امری که با دست خود به حیات نفس چنان ذات مقدسی خاتمه دهیم تحاشی نموده سکوت اختیار کردیم میرزا محمدعلی زنوزی برخاست عرض کرد به هر نحو که بفرمائید عمل می نمایم طلعت اعلی در اثنای اینکه ما دست میرزا محمدعلی را گرفتیم و ممانعت نمودیم فرمودند «همین جوان که قیام به اجابت اراده من نموده با من شهید خواهد شد و من او را اختیار نمودم تا در وصول به این تاج افتخار با من سهیم گردد.» و چون صبح شد میرزا احسن خان، فرّاشباشی خود را فرستاد که ایشان را به خانه‌های مجتهدین برند و از آن‌ها حکم قتل بگیرند^(۲) و چون عازم شدند آقا سید حسین

۱- "بدون شک اتفاقی عجیب است که هم علی محمد و هم عیسی مسیح چنانکه روایت شده خطاب به یکی از مریدان‌شان گفته‌اند، 'امروز تو در بهشت با من خواهی بود'"

(Dr. T. K. Cheyne's "The Reconciliation of Races and Religions," p. 185)

۲- "فردای آن روز صبح زود فراشان و میرغضبان حمزه میرزا در محبس را باز کرده و باب را با دو نفر پیروانش بیرون آوردند و بعد از آنکه اطمینان حاصل کردند که زنجیرگردن و دست‌بند‌های آهنین محکم است طنابی به زنجیرگردن هر یک بسته و سر دیگر آن را به دست فرّاشی دادند و به راه افتادند تا آن‌ها را در کوچه و بازارها گردش دهند و عامه آن‌ها را ببینند. در حین گردش هم از ضرب و جرح و ناسزاگفتن به آن‌ها خودداری نکردند. تماشاچیان ازدحامی فراهم ساخته و از شانه‌های یکدیگر بالا می رفتند تا بتوانند آن‌ها را خوب ببینند، مخصوصاً به دیدن خود باب که صحبت او نقل مجالس بود و همه نام او را شنیده بودند با حرص و ولع تمامی اشتیاق داشتند. از طرفی هم اشخاص بابی و نیمه‌بابی در اطراف آن‌ها بودند و کوشش داشتند که حس رأفتی در پاره‌ای تماشاچیان که اندکی رقت و ترحم بروز می دادند تولید نمایند شاید وسایل استخلاص مولای خود را فراهم سازند. اما اشخاص بی طرف و فیلسوف‌منش و شیخی‌ها و صوفیان با کمال تنفر از این معرکه روی برتافته و با شتاب به طرف منازل خود می رفتند و پاره‌ای هم در گوشه و

معروض داشت که تکلیف من چیست فرمودند بهتر اینست که تو اقرار نکنی و کشته نشوی تا بعضی امور را که جز تو احدی مطلع نیست در وقت خود به اهلش اظهار داری.

طلعت اعلی با جناب آقا سید حسین به نجوی مشغول بیانات بودند که فرّاشبازی آمد دست آقا سید حسین را کشیده، به دست یک فرّاش داده گفت امروز روز نجوی نیست طلعت اعلی فرمودند که تا من این صحبت‌ها را که با او می‌داشتم تمام نکنم اگر جمیع عالم با تیر و شمشیر بر من حمله نمایند موئی از سر من کم نخواهد شد فرّاشبازی متحیر شده جوابی نداد



خرابه‌های خانه ملا محمد ممقانی مجتهد در تبریز

پس امر نمود آقا سید حسین به دنبال او برود.

همین که جناب میرزا محمدعلی را پیش مجتهدین بردند مردم بسیار اصرار داشتند که به زبان او بگذارند کلمه‌ای را که سبب استخلاصش باشد به جهت مراعات آقا سیدعلی زنونزی

زویای کوچه‌ها ایستاده و منتظر ورود آن‌ها بودند و مانند اشخاص گنگ، بدون سر و صدائی به این هیئت نظاره می‌کردند و دنبال کار خود می‌رفتند. اما اشخاص ژنده‌پوش، رجاله و آشوب‌طلب در اطراف آن‌ها هیاهویی راه انداخته و عریبه می‌کشیدند و پیوسته به این سه نفر اسیر کلمات ناسزا می‌گفتند ولی در عین حال باید اعتراف کرد که اگر کسانی پیدا می‌شدند که این ولگردان را در جهت دیگری سوق دهند البته تغییر رأی حاصل می‌کردند. خلاصه مسلمانان که در چنین روزی آزاد بودند و کسی مانع حرکات و عملیات آن‌ها نبود از هیچ‌گونه اهانت و ناسزاگویی خودداری نمی‌نمودند و هجوم می‌آوردند که صف میرغضببان را بشکافند و خود را به اسرا برسانند و به قدری که می‌توانند مشت و سیلی به سر و صورت آن‌ها بزنند و اگر احیاناً اطفال ولگرد تکه سفال یا سنگی به صورت آن‌ها می‌زدند فرّاشان و جمعیت اوپاش خنده از سر می‌دادند" (کنت دو گوینو، مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی، صص ۲۲۶-۷).

که زوج والده‌اشان بود و او فریاد می‌زد و می‌گفت دین من آن حضرت است و ایمان من اوست بهشت من اوست کوثر و جنت من اوست ملامحمد ممقانی به ایشان گفت این حرف‌ها دال بر جنون تست و بر مجنون حرجی نیست جواب داد که ای آخوند تو دیوانه‌ای که حکم به قتل قائم آل محمد می‌دهی من عاقلم که در راهش جان نثار می‌نمایم و دین را به دنیا نمی‌فروشم بعد از این کلام حکم قتل او را داد.

باری اول طلعت اعلی را نزد ملامحمد ممقانی بردند تا از دور دید حکم قتلی را که از پیش نوشته بود بدست آدمش داد و گفت به فراشباشی بده و بگو پیش من آوردن لازم نیست این حکم قتل را من همان یوم که او را در مجلس ولیعهد دیدم نوشتم و حال هم همان شخص است و حرف همان بعد از آن به در خانه میرزا باقر پسر میرزا احمد بردند که تازه به جای پدرش به ریاست نشست بود دیدند آدمش پیش در ایستاده حکم قتل در دست اوست و به فراشباشی داد و گفت مجتهد می‌گوید دیدن من لازم نیست پدرم در حق او حکم قتل نموده بود و بر من ثابت شد مجتهد سوم ملامر ترضی قلی بود او هم به آن دو مجتهد تأسی نمود و حکم قتل را از پیش فرستاد و راضی به ملاقات نشد فراشباشی با سه حکم قتل آن مظهر معبود را به سربازخانه برگردانید و به دست سامخان ارمنی سپرد که این سه حکم قتل از سه مجتهد اعلم تبریز است که در دین اسلام قتل این شخص لازم و واجب است حال تو هم از دولت مأموری هم از ملت و بر تو باسی نیست.

پس فراشباشی جناب آقا سید حسین را در همان حجره که شب در خدمت بودند حبس نمود میرزا محمدعلی را خواست که در آن حجره حبس نماید او جزع و فرع نمود قسم داد که مرا ببر پیش محبوبم ناچار او را نیز برد و به دست سامخان سپرده گفت اگر تا آخر پشیمان نشد این را هم با او مصلوب کن و چون سامخان وضع امور را مشاهده نمود بر قلبش رعب الهی وارد و در کمال ادب خدمت حضرت اعلی معروض داشت که من مسیحی هستم و عداوتی با شما ندارم شما را به خدای لاشریک له قسم می‌دهم که اگر حقی در نزد شما هست کاری بکنید که من داخل در خون شما نشوم فرمودند تو به آنچه مأموری مشغول باش اگر نیت تو خالص است حق ترا از این ورطه نجات خواهد داد سامخان حکم کرد که در پیش همان حجره که جناب آقا سید حسین محبوس بودند نردبام نهادند و بر پایه‌ای که مابین دو حجره بود میخ آهنی کوبیدند و دو ریسمان به آن میخ بستند که با یکی طلعت اعلی^(۱) را و با دیگری

۱- "باب ساکت ماند. صورت رنگ‌پریده خوش‌سیمایش با ریشی سیاه و سبیلی کوتاه، ظاهر و منش



میدان سربازخانه تبریز که حضرت اعلی در آن شهید شدند. ستونی که با علامت X معین شده محلی است که حضرت اعلی را بدان آویختند و شلیک نمودند.

حضرت میرزا محمدعلی را بیاویزند.

میرزا محمدعلی از آن‌ها استدعا نمود که مرا رو به ایشان ببندید تا هدف بلایای ایشان شوم^(۱) چنان او را بستند که رأسش بر سینه مبارک واقع شد و بعد از آن سه صف سرباز ایستادند هر صف دویست و پنجاه نفر به صف اول حکم شلیک دادند شلیک کرده نشستند و بلافاصله صف ثانی مأمور به شلیک شدند آن‌ها هم شلیک نموده نشستند صف سوم بدون فاصله شلیک نمودند^(۲) و از دود باروت روز روشن نیمه روز مثل نیمه شب تاریک شد و به قدر ده‌هزار نفر در پشت بام سربازخانه و بام‌هایی که مشرف به سربازخانه بود ایستاده تماشا می‌کردند چون دود فرو نشست حضرت میرزا محمدعلی انیس را دیدند ایستاده و اصلاً اثری از جراحت در بدنشان نیست^(۳) حتی قبای سفید تازه‌ای که پوشیده بودند غباری بر آن

نابش، دستان ظریف و سفیدش، لباس ساده ولی بسیار تمیزش، همه چیز او همدردی و دلسوزی را برمی‌انگیخت" (Journal Asiatique, 1866, tome 7, p. 378).

۱- "دلیل بر انقطاع و استقامت آن جناب علیه بهاء‌الله و ثنائیه نوشته‌ای است که به خط مبارک ایشان نزد برادرشان آخوند ملا عبدالله که حال در تبریز موجودند بود که آن مکتوب را سه‌یوم یا دو یوم قبل از شهادت خود در محبس در جواب نوشته‌ای که برادر ایشان به ایشان در مقام نصیحت و بازگشت از این ارادت و گرفتاری نوشته بود، نوشته‌اند و معذرت خواسته‌اند و چون جناب شهید کوچک‌تر به ظاهر بوده‌اند به رسم ادب مرقوم داشته‌اند. سواد آن مکتوب جواب این است: 'هو العطوف؛ قبله‌گاه! احوالم بحمدالله عیب‌ندارد. لکل عسر یسر. اینکه نوشته بودید که این کار عاقبت ندارد، پس چه عاقبت دارد؟ باری، ما که در این کار نارضامندی نداریم بلکه شکر این نعمت را نمی‌توانیم به جا بیاوریم. منتهای این امر کشته‌شدن است در راه خدا، و این زهی سعادت است. قضای خداوندی بر بندگان خود جاری خواهد شد. تدبیر تقدیر را بر نمی‌گرداند. ما شاءالله لا قوة الا بالله. قبله‌گاه! آخر دنیا مرگ است. کل نفس ذائقة الموت (قرآن ۱۸۵:۳). اجل محتوم که خداوند عزوجل مقدر فرموده اگر مراد رک کرد پس خداوند خلیفه من است بر حال من. و توئی وصی من. هر طور که موافق رضای الهی است رفتار فرمائید و هر چه که بی‌ادبی و خلاف مراسم کوچکی نسبت به ایشان صادر شده عفو فرمائید و طلب حلیت از همه اهل خانه از برای من نمائید و مرا به خدا بسپارید. حسبی‌الله و نعم‌الوکیل" (تاریخ جدید، صص ۷-۲۹۶).

۲- "در ایران وقتی که می‌خواهند محکومین را تیرباران کنند، آن‌ها را پشت به تماشاچیان به تیرکی می‌بندند تا نتوانند فرمان افسران را برای اعدام ببینند"

(Journal Asiatique, 1866, tome 7, p.377).

۳- در این هنگام آه از نهاد جمعیت بلند شد چه که دیدند باب بدون غل و زنجیر به طرف آن‌ها می‌آید. در نهایت ناباوری، گلوله‌ها به محکوم اصابت نکرده، بلکه برعکس غل و زنجیرش را پاره، و او را آزاد کرده بود. معجزه‌ای واقعی بود و تنها خدا می‌داند که اگر وظیفه‌شناسی فوج ارامنه نبود و در این رخداد [جمعیت را] آرام نمی‌کرد، چه واقع می‌شد. سربازان به منظور فرونشاندن هیجان جمعیتی که به شدت تحریک شده و در آستانه ایمان آوردن به دینی بود که این چنین صدق گفتارش را نشان می‌داد، طناب‌هایی را که با گلوله‌ها پاره شده بود [به مردم] نشان دادند که بگویند هیچ معجزه‌ای در واقع رخ نداده است. در همین زمان، باب را گرفتند و دوباره به چوبه اعدام بستند. ... این بار اعدام انجام شد. عدالت اسلامی و حکم مذهبی خود را

نشسته بود و لکن طلعت اعلی را غائب دیدند و همگی نداء نمودند که سید باب غائب شد و چون تفحص نمودند ایشان را در حجره‌ای که آقا سیدحسین محبوس بود یافتند و همان فرّاشباشی دید که در کمال اطمینان و آرام نشسته‌اند و با آقا سید حسین صحبت می‌دارند و به فرّاشباشی فرمودند: «من صحبت خود را تمام نمودم حال هرچه می‌خواهید بکنید که به مقصود خواهید رسید» فرّاشباشی از همانجا عازم خانه خود شد و از آن شغل استعفاء داد و به آقا میرزا سید محسن مرحوم که از اعیان بود و همسایه ایشان این واقعه را ذکر نمود و همین سبب تصدیق و ایمان آقا میرزا سید محسن شده بود و این عبد در تبریز ایشان را دیدم و با بنده به آن سربازخانه آمده محلی را که میخ صلیب نصب بوده و آن حجره را که طلعت اعلی را با آقا سیدحسین در آن یافتند نشان دادند.

باری سام‌خان از دیدن این امر عظیم فوج خود را برداشت و از سربازخانه بیرون رفت و گفت اگر مرا بند از بند جدا کنند که مرتکب چنین امری شوم هرگز نخواهم شد و فی الفور آقا جان خان سرتیپ فوج خمسه حاضر شد و فوج خود را که به فوج خاصه ناصری موسوم بود حرکت داد که این کار را من می‌کنم و این ثواب را من می‌برم پس به همان ترتیب و تفصیل اول بستند و حکم به شلیک دادند برعکس اول که فقط یک تیر به طناب خورده هر دو بدون آسیب به زمین آمده‌بودند این دفعه دیدند که آن دو هیکل از شدت ضرب یک هیکل شده به یکدیگر ملصق گردیدند^(۱) و در همان وقت بادی حرکت نمود سیاه و چنان باد و خاک سیاه روز را تاریک نمود که مردم منزل خود را نمی‌یافتند و از ظهر تا شب آن طوفان و باد و خاک سیاه باقی بود و به شدت تاریک و اهل تبریز که به غیرت و غریب‌نوازی و حبّ سادات معروف آفاق بودند در چنان وقتی به آن حالت و آن قدرت که سامخان نصرانی متذکر شد و فرّاشباشی از آن عمل استعفاء نمود بیدار نشدند با آن که در مرتبه ثانی که خواستند آن حضرت را به دار بزنند

نشان داد. اما جمعیت، که از مشاهده آن صحنه به شدت متأثر شده بود، آهسته متفرق شد، در حالی که باور نداشت باب مجرم باشد. هرچه بود جرم او فقط از نظر مشرّعین جرم بود و جهان نسبت به جرم‌هایی که نمی‌فهمد آسان‌گیر است" (M.C. Huart's "La Religion du Bab," pp. 3-4). "در همین وقت بود که واقعه غریبی اتفاق افتاد که در تاریخ بشریت منحصر به فرد است. ... گلوله‌ها به طنابی که باب را نگاه داشته بود خورده و او با پای خود فرود آمده، به زمین ایستاد، بدون اینکه کمترین خراشی به بدن او وارد آمده باشد" (ا. ل. م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب،" صص ۴۰۵-۶). "واقعه‌ای عجیب بود؛ گلوله‌ها فقط به طناب‌هایی که با آن باب را بسته بودند خورد، و آن‌ها را پاره کرد. باب آزاد بود. غریب و فریاد از همه طرف برخاست؛ هیچ کس در ابتدا نمی‌دانست که چه شده است" (Ibid., p. 379).

۱- در "مقاله شخصی سیاح" (ص ۴۹) آمده، "سینه مشبک گشته و اعضاء کلّ تشریح شده مگر صورت که اندکی آزرده شده بود."

در پای دار به ندای بلند می فرمودند ای مردم اگر مرا می شناختید مثل این جوان که اجل از شماست در این سبیل قربان می شدید من آن ظهور موعودی هستم که آسمان کمتر مثل او را دیده سیصد و سیزده تن از نقباء خود را فدای من کردند^(۱) این بیانات را اغلب مردم

۱- "الحمد لله الذي اظهر النقطة و فصل منها علم ما كان و ما يكون ... انها هي النقطة التي جعلها الله بحر النور للمخلصين من عباده و كرة النار للمعرضين من خلقه و الملحدين من بريته" (حضرت بهاء الله، "مجموعه الواح نازله بعد از كتاب اقدس"، ص ۵۸). "در تفسير هاء تمناي شهادت خود را نموده اند. كاني سمعت مناديا ينادي في سري اقد احب الاشياء اليك في سبيل الله كما فدى الحسين عليه السلام في سبيلي." و لولا كنت ناظرا بذلك السر الواقع فو الذي نفسي بيده لو اجتمع ملوك الارض لن يقدر او ان ياخذوا مني حرفا فكيف العبيد الذين ليس لهم شأن بذلك و انهم مطرودون. الى ان قال ليعلم الكل مقام صبري و رضائي و فدائي في سبيل الله" ("كتاب ايقان"، ص ۱۸۰). "و رب اعلي ماسواه فداء به خصوص به جميع علمای هر بلدی توقيعی صادر فرموده اند. و مراتب اعراض و اغماض هر کدام را در توقيعی او به تفصيل ذكر فرموده اند. فاعتبروا يا اولي الابصار" (پيشين، ص ۱۷۸). "این ذات محترم به قوتی قيام نمود که زلزله بر ارکان شرايع و آداب و احوال و اخلاق و رسوم ايران انداخت و تمهيد شريعت و دين و آئين نمود با وجود اينکه ارکان دولت و عموم ملت و رؤسا دين كل بر محويت و اعدام او قيام نمود منفرداً قيام فرمود و ايران را به حرکت آورد ... جم غفيري را به تربيت الهيه پرورش داد و در افكار و اخلاق و اطوار و احوال ايرانيان تأثير عجيب نمود" ("مفاوضات"، ص ۲۰) "عيسويان يقين دارند که اگر عيسي می خواست زنده از صليب پائين آيد البته بدون اشكال می آمد بلکه او از روی اراده مرد زيرا که می بايستی بميرد و پيش گوئي ها تحقق پيدا کند و همين طور است نسبت به باب. بابي ها عقیده دارند که خواست صدق گفتارش را علناً و آشکارا برساند. او نیز با اراده تن به مرگ داد تا مرگ او سبب نجات عالم بشريت بشود. آيا که می تواند آخرين کلماتی که باب به زبان آورد در میان ازدحام بيشماری که رحلت او را پذيرفته بود به ما بگويد؟ و آيا که خواهد دانست چه خاطره هایی در اين موقع روح لطيفش را تحريك می کرد؟ و آيا کسی می تواند سر اين مرگ را به ما بگويد؟ ... تماشای اين منظره پرافتضاح و شرم آور و دروغ های اين طبقه که نام خود را روحانی گذارده بودند و مفاسد و عيوبات آن ها کاملاً روح بی آليش او را منقلب کرده بود و به خوبی حس می کرد که بايد یک اصلاح کلی در اخلاق جامعه به عمل آيد و البته بيشتر از یک دفعه در مقابل دورنمای انقلاب و شورشی که توليد خواهد شد از پاره کردن اين زنجير برای نجات و خلاصی جسمانی و روحانی عامه تأمل کرد. ولی بالأخره تصميم گرفت که اين رقبه حيوانيت که به گردن عامه گذارده شده، بردارد و بدبختی ها و سختی هائی که به تمام ايران فشار می آورد که همه به نفع برگزیدگان عباس ولي نسبت به مذهب پيغمبر شرم آور است مرتفع نماید. بديهی است در چنین موقع تحيرش زياد و اضطرابش فوق العاده بلکه خطرناک است و برای او سه برابر روئين تنی که هراس (Horace) حرف می زند لزوم داشت تا بتواند با سر خمیده خود را در اقبانوس او هام و خرافات و کينه ها و حسدهائی که بايد او را بلع کند، پرتاب نماید. اين یکی از عالی ترين نمونه های شجاعتی است که برای تماشای عالم انسانيت داده شده، و نیز یکی از نشانه های علاقه و مهري است که قهرمان ما نسبت به هم ميهنانش دارا بود. او خود را برای عام بشریت قربانی کرد. و برای آن روح و جسم خود را فدا کرد و برای آن تحمل هرگونه محرومیت و دیدن هر نوع بی شرمی و ناسزا و شکنجه و حتی شهادت را نمود و بالأخره با خون خود پيمان نامه اخوت عمومي را مهر و امضاء کرد و مانند مسيح با حیات خود بهای اعلان سلطنت موافقت و مرافقت و انصاف و محبت نوع را ادا نمود. خودش بيشتر از همه کس می دانست چه مخاطرات سهمناک و هول انگیزی را در بالای سر خود متراکم می کند و منتهی درجه شدت خشم و غضبی را که تعصبات نسبت به او به هيچان

می‌شنیدند معه‌ذا ایستاده تماشا می‌نمودند و آن واقعه عظیمه در ظهر یوم‌الاحد از بیست و هشتم شعبان سنه ۱۲۶۶ هجری (۹ ژوئیه ۱۸۵۰ م.) واقع شد و در آن وقت از سنین قمری از عمر مبارکشانی سی و یکسال و هفت ماه و بیست و هفت روز گذشته بود و اما از سنین شمسی سی سال و شش ماه بود و از ظهورشان از سنین قمری شش سال و سه ماه و بیست روز گذشته بود و از سنین شمسی شش سال و چهل و چهار یوم گذشته بود.

در عصر همانروز (مقصود روز شهادت هیکل مبارکست) جسم مطهر باب و میرزا محمدعلی زنوزی از میان میدان به کنار خندق در بیرون دروازه شهر انتقال یافت و عده‌ای برای محافظت و مراقبت آن جسد پاک معین شدند صبح روز بعد از شهادت قونسول روس در تبریز با نقاشی ماهر به کنار خندق رفته و نقشه آن دو جسد مطهر را که در کنار خندق افتاده

خواهد آورد تصوّر کرده بود. با وجود این تمام افکاری که از خاطر او عبور کرد توانائی آن را نداشت که او را از راهی که می‌باید بعدها در آن داخل شود برگرداند. ترس و بیم هیچ‌گونه تصرفی در روح او نداشت. با کمال آرامش خاطر و بدون اینکه نظری به پشت سر اندازد، در حالی که کاملاً مالک نفس خود بود، در کوره حدادی داخل شد (ا.ل.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، صص ۲۰۶-۷، ۴۰۶). خلاصه رئیس مذهب جدید بدین طریق درگذشت و بنا بر محاسبه میرزا تقی خان صدر اعظم می‌بایستی از این به بعد آرامش کاملی برقرار گردد و لااقل از طرف این فرقه دیگر اغتشاشی روی ندهد اما عقل سیاسی این دفعه هم به خطای خود برخورد و به جای اینکه حریق را خاموش سازد بر شدت آن افزود. "از قوانین و تعالیم مذهبی باب که من قریباً تحت مطالعه و آزمایش قرار خواهم داد به خوبی استنباط می‌شود که ادامه پیشرفت این فرقه به هیچ وجه مربوط به دوام زندگانی شخص باب نبوده بلکه پیشرفت و توسعه این مذهب بدون حضور مؤسس آن نیز امکان‌پذیر بوده است. هرگاه صدر اعظم وقت به این نکته اساسی مذهب دشمن پی برده بود شاید در نابود ساختن شخصی که وجود و عدم او برای او یکسان بود و اهمیتی نداشت شتاب نمی‌کرد" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، ص ۲۳۰). کشیش دکتر چینی (T.K. Cheyne) می‌نویسد، "چنین پیامبری باب بود؛ ما او را 'پیامبر' می‌نامیم چه که اسم بهتری نمی‌دانیم؛ آری، به تو می‌گویم پیامبر و [بلکه] بیش از پیامبر، آمیزه ملایمت و قدرت او به قدری نادر است که باید او را در رده مردان خارق‌العاده قرار دهیم. ... ما می‌دانیم که، در لحظات بزرگی در رسالتش، بعد از اینکه در حالی از شوریدگی قرار گرفته بود، چنان شعاعی از قدرت و سطوت از سیمای وی ساطع گردید که کسی را توان نگاه کردن به تالو آن جمال و جلال نبود. این اتفاق هم غیر معمول نبود که غیر مؤمنین به محض دیدن آن وجود مقدس ناخواسته سر تعظیم خم کنند؛ چنان که زندانیان قلعه، گرچه اغلب مسیحی و سنی بودند، به محض دیدن رخسار مبارک از روی احترام پیشانی به خاک می‌ساییدند. قدیسین چنین دگرگونی‌ای را خوب می‌شناسند. این دگرگونی و تغییر حالت گواه حقیقت و انقطاع کامل باب بود" ("The Reconciliation of Races and Religions," pp. 8_9) "چه کسی می‌توانست در برابر روح آرام و مهربان میرزا علی محمد مقاومت کند و مجذوب نشود؟ حیات پر از آلام و ستم‌دگی او؛ خلوص رفتار، و جوانی؛ شجاعت و شکیبایی بی‌شکوه‌اش در بلایا؛ فنای کامل؛ آرزوی وضعیّت بهتر امور که از خلال بیانات مبهم و رمزی بیان قابل تشخیص است؛ و از همه بالاتر، مرگ سوزناکش، همه و همه موجب می‌شود که همدلی ما را نسبت به پیامبر جوان شیرازی برانگیزد. جذایب و افسون غیر قابل مقاومتی که چنین فداکاری و ایثاری را در طول

بود برداشت^(۱) حاجی علی عسگر برای من حکایت کرد و گفت که یکی از اعضای قونسولخانه

حیات وی برانگیخت هنوز زنده است، و هنوز در قلوب ایرانی‌ها نفوذ دارد^(۲) E. G. Browne's art. "The Bábis of Persia," *Journal of the R. A. S.*, 1889, p. 933 "عده‌ای معتقدند که این جنگ‌ها و خونریزی‌ها از گسترش عقاید باب جلوگیری خواهد نمود. ولی به خاطر علائق نوجویی و تحولاتی که در افکار ایرانی‌ها پدیدار شده است احتمال می‌رود که این امر صورت نگیرد. زیرا باید دانست که پایه عقاید باب به صورتی است که مورد توجه فراوان ایرانی‌ها می‌باشد و پیروان باب به اینکه همگی در حال حاضر سرکوب شده و اجباراً عقاید خود را پنهان داشته‌اند و تظاهری نمی‌نمایند، ولی معتقدند که علی‌رغم این زوال و سکون، مسلک آن‌ها رو به گسترش است" (لیدی شیل، "خاطرات لیدی شیل"، ص ۱۳۲). "ماجرای باب، آن چنان که میرزا علی محمد خود را می‌نامید، داستان جانبازی‌ها و جانفشانی‌هایی است که از تجربه سوابهاواها (Svabhavas) فراتر می‌رود؛ و روح جسور او با آن آتش گرفت. اینکه جوانی بدون هیچ نفوذ اجتماعی و تحصیلاتی، فقط با تکیه بر قدرت بصیرت، قادر به رسوخ در دل اشیاء و دیدن حقیقت‌شان باشد، و سپس با چنان اعتقادی راسخ به آن حقیقت پایبند باشد، و آن را چنان متقاعدکننده ارائه کند که مردمان را مجاب کند مسیح است و آن‌ها را حتی تا پای مرگ به پیروی از خود برانگیزد، یکی از آن اتفاقات تابناک و ستایش‌انگیز در تاریخ انسانی است که سوابهاوا بسیار دوست داشت در باره آن تأمل کند. ... صداقت و پاک‌اندیشی پر حرارت باب جای هیچ تردیدی ندارد چه که او زندگی‌اش را برای امرش داد. و این حقیقت که هزاران نفر در راه امر او جان‌شان را دادند و میلیون‌ها نفر اکنون پیرو او هستند گواه این ادعاست که در پیام او چیزی باید باشد که جاذب انسان‌ها و ارضاء‌کننده ارواح‌شان است. اگر جوانی توانست، فقط در مدت شش سال از مأموریت خود، با خلوص نیت و جدایت شخصیتش، در درون فقیر و غنی، عالم و عامی، و نظایر آن، با ایمان به خود و تعالیمش چنان دمی بدمد که آنان با وجود تعقیب و کشتار، بدون اینکه دادگاهی حکم به مرگ‌شان داده باشد، و علی‌رغم مثله شدن، خفه شدن، تیر خوردن، جلوی توپ قرار گرفتن، همچنان ثابت‌قدم و وفادار بمانند؛ و اگر امروز مردمان بلندمرتبه و فرهیخته زیادی در ایران، ترکیه، و مصر پیرو تعالیم او هستند؛ زندگی او باید یکی از آن وقایعی در صدساله اخیر باشد که به واقع ارزش مطالعه را دارد" (Sir Francis Younghusband's "The Gleam," pp. 183-4) "به این ترتیب، فقط در سی‌امین سال زندگی‌اش، در سال ۱۸۵۰، رسالت قهرمانانه یک مرد حقیقی خدا پایان یافت. نحوه مرگ او برای اثبات اصالت و درستی ادعایش مبنی بر این که از طرف خداست کفایت می‌کند. او که خود را معتقد و موظف به نجات دیگران از عقاید خطای‌شان می‌دید خودخواسته و آگاهانه جانش را در این راه فدا کرد. جانبازی پرشور و شوق صدها و حتی هزاران نفر که جان‌شان را در راه امر او دادند گواهی مقنع بر قدرت او به جذب انسان‌هاست" (Ibid., p. 210) "باب مرده بود، اما نهضت بایی نه. او نه اولین نفر، و نه هنوز آخرین نفر، از صف طولانی شهدایی بود که شهادت داده‌اند حتی در مملکتی مثل ایران که قاتل‌ریای فساد و تباهی آن را فراگرفته و به سبب بی‌توجهی و بی‌اعتنایی تحلیل رفته، روح ملی به حیات خود ادامه می‌دهد، و اگر چه شاید خاموش و به نحوی ناتوان باشد، اما هنوز قادر به فوران ناگهانی جنبش و زندگی است" (Valentine Chirol's "The Middle Eastern Question," p. 120).

۱- "حاجی میرزا جانی] می‌نویسد، پادشاه روس فرستاده بود به نزد ایلیچی تبریز که شرح احوالات حضرت را معلوم نما و به جهت من ارسال دار. همین که این خبر رسید، [مقامات ایرانی] آن حضرت را شهید نموده بودند. [ایلیچی تبریز] جناب آقا سید محمدحسین، محرر حضرت را، که در تبریز حبس بود خواستند به مجلس خود و از احوالات آن حضرت و علامات ایشان مستفسر بودند. جناب آقا سید محمدحسین به واسطه مسلمانان، جرأت به ذکر احوالات آن حضرت به نحو صراحت ننمودند ولی بر سبیل اشارات بعضی از مطالب را القا فرمودند و بعضی نوشتجات هم دادند. به گواهی درن (Dom)، ثابت

روس که با من رابطه و نسبت داشت آن نقشه را در همان روزی که کشیده شده بود به من نشان داد آن نقشه با نهایت مهارت کشیده شده بود و من چون در آن دقت کردم دیدم هیچ گلوله به پیشانی مبارک اصابت ننموده رخساره زیبا و لب‌های مبارک نیز از آسیب گلوله محفوظ مانده و آثار تبسم لطیفی هنوز در بشره مبارک آشکار بود ولی بدن مبارک پاره پاره شده بود بازوها و سر میزرا محمدعلی زنوزی نیز واضح و مشهود بود و مانند آن بود که محبوب خود را تنگ در آغوش گرفته و خود را سپر بالای حضرت مقصود ساخته من از مشاهده آن نقش از خود بیخود شدم بی‌اختیار صورتم را برگرداندم و دل در برم می‌طپید به منزل مراجعت کردم و در بروی خود بستم و تا سه روز و سه شب نه چیزی خوردم و نه خواب به چشمم درآمد در باره دوره کوتاه زندگانی آن بزرگوار که مملو از بلیات و آفات و غم و اندوه و نفی و حبس بود و بالأخره بدینگونه خاتمه یافت فکر می‌کردم این منظره‌ها در خیال من موجود و مقابل چشمم مشهود بود همانطور که در رختخواب افتاده بودم از شدت غم و اندوه گریه می‌کردم و ناله می‌نمودم و به دوره زندگانی سربسر محنت آن حضرت فکر می‌کردم.

یک روز بعد از شهادت حضرت باب هنگام عصر حاجی سلیمان‌خان پسر یحیی خان به باغ میشی تبریز وارد شد و به منزل کلانتر که یکی از دوستان او بود و نهایت اطمینان را به او داشت میهمان گشت کلانتر شخصی درویش و صوفی مسلک بود سلیمان‌خان از طهران به قصد اینکه حضرت اعلی را از حبس خلاص کند به تبریز آمده بود و از واقعه شهادت آن حضرت خبری نداشت وقتی که کلانتر جریان حوادث و احوال و شهادت حضرت اعلی را برای سلیمان‌خان نقل کرد مشاراًلیه فوراً برخاست که برود آن دو جسد شریف را به هر نحوی شده بردارد و بیاورد هرچند جانش هم در خطر باشد کلانتر به او گفت کمی صبر کن تا چاره بیندیشم زیرا اگر الان به این خیال بروی حتماً کشته خواهی شد آنگاه به سلیمان‌خان گفت محل اقامت خویش را منزل دیگر قرار بده و در آنجا منتظر باش هنگام شب من حاجی الله یار را نزد تو می‌فرستم مشاراًلیه این مشکل را انجام خواهد داد در ساعت معین حاجی الله یار به ملاقات حاجی سلیمان‌خان رفت و نیمه شب آن دو جسد شریف را از کنار خندق به کارخانه حریر یکی از احبای میلان انتقال داد روز بعد هر دو جسد را در صندوقی چوبی نهاد

شده که حد اقل بخشی از این اظهارات صحیح است. وی در شرح نسخه‌ای خطی از یکی از 'تفاسیر در باب اسماء الهی' حضرت اعلی (که در آن را 'Quran der Báb' می‌نامد) در ص ۲۴۸ از جلد ۸ از Bulletin de l'Academie Imperiale des Sciences de St. Petersburg می‌گوید که این نسخه 'مستقیماً از خود محرر حضرت باب دریافت شد که در ایام حبس تبریز به دست فرنگیان سپرد' (تاریخ جدید صص ۶-۳۹۵).

این صندوق را مخصوصاً برای همین منظور ساخته بود و به درخواست حاجی سلیمان خان از کارخانه حریر به محل امنی منتقل ساخت پاسبانان شهرت دادند آن دو جسد را درندگان خورده‌اند و گفتند ما خوابیده بودیم چنین کار به وقوع پیوست و به این بهانه خود را از سهل‌انگاری در محافظت آن دو جسد تبرئه کردند^(۱) رؤسای آن‌ها هم برای حفظ شرف خویش حقیقت را پنهان داشتند و به زمامداران امور اصل مطلب را اظهار نکردند.^(۲)

حاج سلیمان خان جریان موضوع را به حضور حضرت بهاء‌الله که در طهران تشریف داشتند نگاهشت حضرت بهاء‌الله به جناب کلیم دستور دادند که یک نفر را بفرستد تا آن دو جسد مقدّس را از تبریز به طهران انتقال دهد وقوع این مطلب بر حسب میل و رغبت خود حضرت باب بود اوقاتی که حضرت باب از نزدیک طهران عبور فرمودند که به جانب تبریز بروند لوحی به عنوان زیارتنامه شاه‌عبدالعظیم از قلم مبارک نازل شد حضرت باب آن لوح را به میرزا سلیمان خطیب دادند و به او فرمودند با چند نفر دیگر از احباء به شاه‌عبدالعظیم برو و در میان حرم این زیارتنامه را بخوان^(۳) در ضمن فقرات اخیره این لوح بیانی به این مضمون

۱- "اما نظر به یک عادت بسیار قدیم شرقی و به طوری که در همه جا و مخصوصاً در محاصره بتولی (Bethulie) و در اطراف قبر عیسی دیده شد، سرباز قراول همیشه به جای پاسبانی با فراغت خاطر در گوشه‌ای دراز کشیده و به خواب می‌رود" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، صص ۱۶۹-۷۰). "در جریان این تاریخ ما پاسبانان و قراولان را خوب امتحان کردیم که کار آن‌ها این است که در پهلوی امانتی که به آن‌ها سپرده شده به خواب روند" (ا.ل.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، ص ۴۰۹).

۲- "موسیو دو گوینو با ناسخ‌التواریخ و روضة‌الصفاء و مرآت‌البلدان و به طور خلاصه با تمام مورّخین رسمی موافق است که پس از اجرای قتل، جسد باب را در خندق شهر انداختند و طعمه سگ‌ها شد. ولی در واقع این طور نیست و ما خواهیم دید که دلیل این انتشار چیست. زیرا که از طرفی زمامداران تبریز چندان مقید نبودند که ملامت دولت را به واسطه حسن خدمتی که گران تمام خواهد شد به طرف خود جلب کنند و از طرفی هم بابی‌ها مایل نبودند که تفحصات پلیس را تحمل نمایند. شهادت‌های تماشایان این نمایش حزن‌انگیز و بازیکنان آن برای من تردیدی باقی نمی‌گذارد که جسد سید علی محمد را دست‌های پاک‌ی برنداشته باشد و نه مطابق داستان‌هایی که من بعداً نقل می‌کنم به مقبره لایقی مدفون نشده باشد" (ا.ل.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، ص ۴۰۸).

۳- "از این بابت خوشبختانه طهران بقعه شاه‌عبدالعظیم را دارد. این مزار که در زیر گنبدی زرّین واقع گردیده و من موقع ورودیم به طهران از دور زرق و برق آن را دیده بودم می‌گویند هر ساله سیصد هزار نفر زائر دارد. استنباط من این است که بیشتر نویسندگان در باره هویت این امامزاده راه سهل‌انگاری پیموده و آن را فقط به نام یکی از مقدّسان اسلام یاد کرده‌اند، ولی به نظر می‌رسد که دیر زمانی پیش از ظهور اسلام هم آن‌جا محلّ باحرمتی به شمار می‌رفته و مزار بانویی از زمره مقدّسان بوده که شاید هم به همین مناسبت هنوز شاه‌عبدالعظیم (ع) مورد علاقه و توجه خاصّ زنان است. بعد از فتح اسلام در این‌جا امامزاده حمزه، فرزند امام موسی کاظم (ع)، دفن گردیده و بعد یکی از مقدّسان به نام ابوالقاسم عبدالعظیم (ع) را که از خطر خلیفه المتوکّل فرار کرده بود و پنهانی در ری می‌زیسته تا در حدود سال ۸۶۱ هجری قمری در گذشته و رفته رفته

خطاب به عبدالعظیم نازل شده می‌فرمایند: «خوشا به حال تو که در ری مدفون شده‌ای و در زیر سایه محبوب من قرار گرفته‌ای کاش من هم در آن سرزمین مقدس مدفون می‌گشتم».

وقتی که آن دو جسد مقدس به طهران رسید من (نبیل) در خدمت میرزا احمد در طهران بسر می‌بردم حضرت بهاء‌الله در آن وقت بر حسب اشاره امیر نظام به کربلا تشریف برده بودند جناب کلیم و میرزا احمد آن دو جسد مقدس را از امامزاده حسن^(۱) که تا آن وقت مدفن آن دو جسد مبارک بود به جای دیگری که جز خود آن‌ها کسی نمی‌دانست انتقال دادند آن دو



محل خندق شهر تبریز که جسد حضرت اعلی را پس از شهادت در آنجا انداختند

رمس مبارک در همان نقطه که بر همه مستور بود باقی ماند تا وقتی که حضرت بهاء‌الله به ادرنه وارد شدند در ادرنه به جناب کلیم امر فرمودند که منیر را که یکی از احباء بود به نقطه اختفای آن دو جسد آگاه سازد منیر خیلی جستجو کرد ولی موفق به پیدا کردن محل نشد اخیراً جمال که یکی از قدماء احباء بود به نقطه اصلی پی برد و هنوز حضرت بهاء‌الله در ادرنه بودند که محل اختفاء را پیدا کرد آن محل تا امروز همانطور مخفی و پنهان است و احباء نمی‌دانند

شهرت وی نام امامزاده را تحت الشعاع قرار داد. چند تن از پادشاهان به خصوص از خاندان سلطنتی فعلی بر عمارات آن جا و زینت مزار نیک افزوده‌اند و در اثر همین توجه و اقبال عامه اطراف آن جا به صورت قصبه عمده‌ای درآمده است و مسجد در جلگه در گوشه جنوب شرقی پایتخت بالاتر از خرابه‌های ری و در انتهای برآمدگی کوهستانی که طهران را به دشت جنوب شرقی مربوط می‌سازد، واقع گردیده است (جرج کرزن، «ایران و قضیه ایران»، صص ۴۵۷-۸).

۱- مرقدی محلی در طهران.

کجاست و معلوم نیست که از آن نقطه آن دو رمس مبارک به کجا انتقال داده خواهد شد. راجع به مقام اعلیٰ اوّل کسی که در طهران بعد از امیرنظام داستان شهادت حضرت باب را شنید میرزا آقاخان نوری بود در اوقاتی که حضرت باب از شهر کاشان عبور می فرمودند میرزا آقاخان نوری در آن شهر بود زیرا محمدشاه مشاّرالیه را به کاشان تبعید کرده بود حاجی میرزا جانی کاشانی به میرزا آقاخان در باره امر مبارک مذاکره کرده بود میرزا آقاخان گفت اگر ایمان من به این امر سبب شود که من دو مرتبه به طهران برگردم و به شغل سابق خود منصوب شوم پیوسته سعی خواهم کرد که به احبّاء ظلمی وارد نشود همیشه مراقب حال آن‌ها خواهم بود و در سلامتی و راحتی آن‌ها خواهم کوشید حاجی میرزا جانی به حضور مبارک حضرت اعلیٰ عرایض میرزا آقاخان را عرض کرد فرمودند به میرزا آقاخان اطمینان بده که به زودی شاه او را به طهران خواهد خواست و دارای رتبه و مقام خواهد شد و شخص دوّم مملکت خواهد گردید و به مقامی خواهد رسید که جز شخص شاه کسی بالاتر از او نخواهد بود بعد فرمودند به او بگو مبادا وعده خود را فراموش کند و آنچه را که در عهده گرفته انجام ندهد میرزا آقاخان خیلی خوشحال شد و عهد و پیمان خود را تجدید کرد.

وقتی خبر شهادت حضرت اعلیٰ به او رسید میرزا آقاخان ترقّی کرده بود و ملقّب به اعتمادالدوله شده بود و آرزو داشت که رئیس الوزراء بشود و فوراً وقایع جاریه را به حضور حضرت بهاءالله که نسبت به ایشان ارادت می ورزید اخبار نمود و عرض کرد که چنان به نظر می رسد که آتش فتنه و نزول مصائب خاموش شده است حضرت بهاءالله به او فرمودند اینطور نیست آتش مصیبت و بلاء خاموش نشده عنقریب به شدّتی شعله ور خواهد شد که تمام زمامداران مملکت از خاموش کردن آن عاجز خواهند شد طولی نکشید که میرزا آقاخان به صدق بیانات حضرت بهاءالله اقرار کرد زیرا وقتی که آن سخنان را به حضور مبارک عرض کرد خیال نمی کرد که بعد از شهادت حضرت باب دنباله مطلب کشیده شود و امر حضرت باب بعد از شهادت آن بزرگوار در جهان باقی ماند وقتی که دید پیشرفت امر بیشتر شد و نارش مشتعل تر گردید به صدق گفتار حضرت بهاءالله اعتراف نمود میرزا آقاخان یک مرتبه به شدّت مریض شد و همه اطباء از علاج او عاجز شدند و به صحت او امیدی نداشتند حضرت بهاءالله او را از آن مرض شفاء بخشیدند و از خطر رهانیدند.

یک روز نظام الملک پسر میرزا آقاخان نوری از پدرش پرسید به نظر شما بهاءالله که از اولاد وزیر مرحوم می باشد و این همه کفایت و قدرت از خود بروز داده آیا قبول می کند که مانند پدرش منصبی اتّخاذ کند یا آن که به این امور اقبالی ندارد و در این خصوص امیدی به او

نمی‌توان داشت میرزا آقاخان گفت: «ای پسر تو خیال می‌کنی این فرزند از پدرش کمتر است هرگز این‌طور نیست بدان که تمام آمال و آرزوهای دنیوی هیچ است قدر و قیمتی ندارد و هر منصب و مقامی به فرارسیدن مرگ محو و نابود می‌شود و در دوران حیات تا انسان بنخواهد به آرزوهای دنیوی خویش برسد هزاران مانع و حایل درکار است و بر فرض که ما در دنیا به مقصد خود رسیدیم از کجا که نام ما به زشتی در عالم نماند و مورد لعنت و نفرین قرار نگیریم زحمات ما به هدر نرود و هیچ و پوچ نشود و از کجا همین اشخاصی که امروز دوستان لسانی ما هستند و از ما تعریف می‌کنند باطناً از ما بیزار نباشند و نفرین نکنند ما اگر مطابق میل این دوستان ظاهری خود رفتار نکنیم همه با ما دشمن می‌شوند و قلباً از ما متنفر خواهند بود این جریان زندگانی ماست ولی حضرت بهاء‌الله طور دیگریست او را نمی‌شود در ردیف سایرین قرار داد جمیع بزرگان و مشاهیر جهان از هر طایفه و ملّتی با او برابر نیستند بهاء‌الله در نزد همه محبوب است محبت او از قلوب هرگز زائل نخواهد شد هیچ دشمنی نمی‌تواند نام نیک او را از بین ببرد پس از مرگ هم سلطنت و سطوت او باقی و برقرار خواهد بود زبان اشخاص حسود ارکان عظمتش را متزلزل نخواهد ساخت قوت و نفوذ بهاء‌الله به درجه‌ایست که پیروان او به یک اشاره هرچه را بفرماید از دل و جان اطاعت می‌کنند و به قدری او را دوست می‌دارند که هرگز مخالفت اوامر او را به خیال خود هم راه نمی‌دهند حتی در نیمه شب هم هیچ‌کدام از پیروانش یک لحظه خیال مخالفت اوامر او به قلبش خطور نمی‌کند دوستانش پیوسته رو به ازدیادند محبت او در قلوب پیروانش هر ساعت بیشتر می‌شود و هرگز کم نمی‌گردد بلکه از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود تا صیت عظمتش در جمیع جهان منتشر شود».

اقدام دشمن ستمکار حضرت باب به اذیت و آزار آن بزرگوار و قیام آن خونخوار به شهادت آن حضرت سبب شد که به فاصله کمی ایران و ایرانیان گرفتار شدائد و مصائب گشتند نفوسی که متصدی وقوع آن همه ظلم و جور نسبت به آن بزرگوار بودند همه گرفتار مصائب شدید گشتند و آن‌هایی که می‌توانستند جلو این مظالم را بگیرند و نگرفتند به ورطه هولناکی گرفتار شدند که هیچکس قادر نبود آن‌ها را نجات بدهد عواصف مصائب و بلاها چنان به شدت بر آنها وزید که اساس سعادت مادیّه آن‌ها را متزلزل ساخت از روزی که دست اعداء به مخالفت امر باب و اذیت آن بزرگوار بلند شد آفات و بلیات از جمیع جهات بر ستمکاران مسلط گشت و روح شریر آن‌ها را دچار هلاکت و انعدام نمود از طرفی امراض مختلفه مانند طاعون و غیره در نهایت سختی بر ستمکاران مسلط گشت و آن‌ها را پایمال

نمود، هر جا رسید ویران ساخت شبیه و نظیر آن امراض شدید را کسی به خاطر نداشت و در صفحات تواریخ هم به ندرت قبل از آن ایام حدوث چنان مصائب شدید را می توان یافت مرض طاعون جمیع طبقات را مقهور ساخت و همه مردم را در قبضه قدرت خود اسیر کرد خیلی دوران تسلط آن مرض طول کشید مردم ستمکار مدّت‌ها مبتلای سیل امراض بودند از طرفی مرض تب به سرزمین گیلان مسلط شد غضب الهی نه تنها اولاد آدم را فراگرفت بلکه دامنه آن به حیوانات و نباتات نیز شامل شد انسان و حیوان جمعاً گرفتار بلاء بودند از طرف دیگر قحطی با نهایت شدت بروز کرد مردم تدریجاً جام مرگ دردناکی را می نوشیدند ولی از علت اصلی گرفتاری خودشان به این عذاب‌ها غافل بودند نمی دانستند کدام دست تواناست که اینگونه آن‌ها را مستخر کرده و کدام شخص بزرگواری است که به واسطه هتک حرمت او به این بدبختی‌ها دچار شدند.

حسین خان حاکم شیراز که اولین شخصی بود که نسبت به حضرت باب اذیت و آزار روا داشت و با کمال خشونت رفتار کرد سبب شد هزاران نفر از افراد رعیت به هلاکت رسیدند این شخص به مصیبت‌های بسیاری گرفتار شد مرض طاعون به قلمرو حکومت او تسلط یافت آن سرزمین را خراب کرد و خطه فارس را به صحرای بی‌آب و علفی مبدل ساخت انسان و حیوان را مقهور نمود حسین خان از شدت گرفتاری و نزول بلاء به فریاد و فغان آمد و دانست که جمیع زحماتش هدر رفته ولی چاره‌ای نداشت خطه فارس از شدت بیچارگی دست مساعدت به بلاد مجاور خود دراز می‌کرد حاکم خونخوار در اواخر ایام خود مبعوض و مورد تنفر دوست و دشمن گشت بانهایت حسرت مرد، دوستان و دشمنانش همه او را فراموش کردند این بود عاقبت حال اول کسی که به اذیت حضرت باب قیام نمود.

دومین شخصی که با حضرت باب مخالفت کرد و به عداوت او قیام نمود حاجی میرزا آقاسی بود این شخص پست فطرت برای حصول مقاصد بی‌اهمیت خویش و به جهت آنکه رضایت پیشوایان پست فطرت دوران خود را جلب کند، از تشرّف محمّد شاه به حضور حضرت باب ممانعت کرد و اقدام نمود که حضرت باب را به نقاط دوردست آذربایجان محبوس سازند و پس از حبس و گرفتاری مراقبت شدید از آن حضرت می نمود حضرت اعلی در زندان لوحی به عنوان او نازل فرمودند در ضمن آن لوح مبارک به عاقبت سوء مشارّالیه اشاره نمودند از وقتی که حضرت اعلی نزدیک طهران رسیدند یکسال و نیم بیشتر نگذشت که غضب الهی بر وزیر نادان نازل شد از سریر عزت به خاک ذلت افتاد بالأخره به جوار شاه عبدالعظیم پناهنده شد و به این واسطه خود را از چنگال خشم و غضب مردم به

مکان امنی کشانید از شاه عبدالعظیم ید قدرت الهی و دست منتقم قهار او را به خارج از حدود ایران تبعید کرد و در دریای مصائب و آلام غوطه‌ور ساخت تا آنکه در نهایت ذلت و بینوایی جان تسلیم کرد.

سربازانی که به امر آقا جان بیک خمسه‌ای هیکل مطهر حضرت باب را هدف گلوله ساختند، جمعاً به نحوی عجیب به سزای عمل خویش رسیدند دویست و پنجاه نفر آنها در



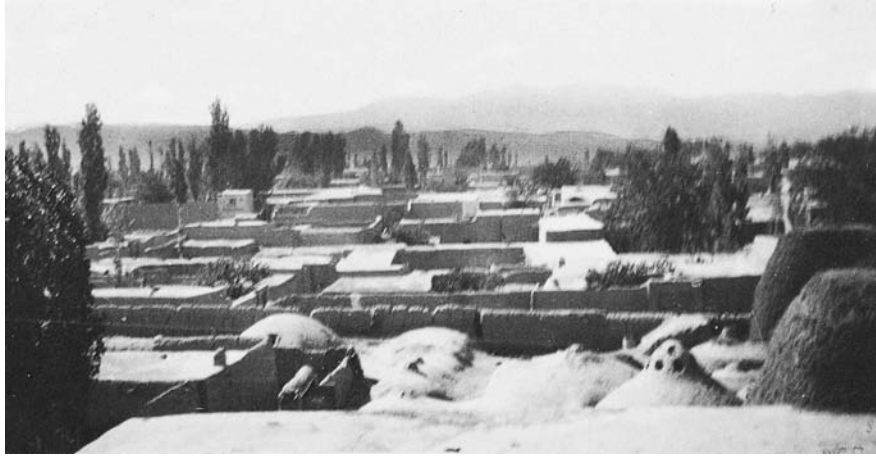
دو نماز امام‌زاده حسن طهران. محلی که جسد حضرت اعلی را در آنجا نگهداری کردند.

همان سال با صاحب‌منصبان خود بر اثر زلزله سختی هلاک شدند این جمع در بین اردبیل و تبریز در ایام تابستان هنگام ظهر که در سایه دیواری پناه برده و بر رغم حرارت هوا به لُهو و لعب سرگرم بودند بَغْتَه بر اثر زلزله سختی زیر آوار مانده کُل هلاک شدند پانصد نفر دیگر از آن‌ها سه سال بعد از شهادت حضرت باب به واسطه طغیان و سرکشی که مرتکب شده بودند به فرمان و امر میرزا صادق خان نوری همگی تیرباران شدند و مخصوصاً برای آنکه احدی از آنها باقی نماند فرمان داد دو مرتبه به آن‌ها شلیک نمودند و امر کرد ابدان آنان را با نیزه و شمشیر پاره پاره نمودند این واقعه در تبریز اتفاق افتاد و برای عبرت مردم ابدان پاره پاره آن‌ها را در معرض تماشای مردم شهر قرار دادند این مطلب در بین مردم سبب شگفتی بود و همه می‌گفتند عجباً که همان عده‌ای که باب را هدف گلوله ساختند اینگونه به سزای عمل خود رسیدند این حرف بر سر زبان‌ها بود و ولوله غریبی در بین مردم افتاده بود تا به سمع علمای بی‌انصاف رسید فتوی دادند تا هرکس که اینگونه سخنان بگوید مورد اذیت و زجر واقع گردد بعضی مردم را به فتوای علماء زدند و بعضی را جریمه نموده محبوس ساختند.

امیرنظام رئیس‌الوزراء که سبب شهادت حضرت اعلی گشت و برادرش وزیر نظام که با او در این جریمه شرکت داشت پس از دو سال به جزای عمل خویش رسیدند و به عذاب الیم مبتلا گشتند دیوار حمام فین^(۱) کاشان از خون امیرنظام صدر اعظم رنگین گشت هنوز هم آن خون باقی است و بر ظلم و ستمی که از دست امیرنظام به وقوع پیوسته شاهدهی صادق و گواهی راستگو و ناطق است.^(۲)

۱- لرد کرزن (Lord Curzon) می‌نویسد: "راست است که سلطنت او [= ناصرالدین شاه] در اثر یکی دو بی‌دادگری سنگین، ننگین شده است که بدترین آن واقعه قتل صدر اعظم او امیرنظام است. ... وی که داماد شاه و برجسته‌ترین فرد سراسر کشور بود، قربانی دسیسه‌های درباری و مشمول اغراض حسادت‌آمیز پادشاه جوان که دیگران برانگیخته بودند گردید. دشمنان چنان او را مغضوب نمودند که تا او را که از کار هم برافتاده بود، ولی کماکان مهیب می‌نمود نابود نکردند دست از تحریکات برنداشتند" (جرج کرزن، "ایران و قضیه ایران"، ج ۱، صص ۵۲۷-۸).

۲- "همه کس می‌دانست که بانی‌ها آخر عمر صدراعظم را از پیش خبر داده و حتی بر طرق پیشگوئی شهدای زنجان یعنی میرزا رضا و حاج محمدعلی و حاج محسن انجام یافت. صدراعظم طرف بی‌میلی و تعقیب شاه واقع گردید و عاقبت در کاشان در قصبه فین به امر شاه رگ او را شکافتند، یعنی به همان نحو که شهدای زنجان را کشته بود، کشته شد. پس از او میرزا آقاخان نوری به صدارت منصوب گردید. این شخص یکی از اشراف مازندران بود که تا آن وقت سمت وزارت جنگ را داشت و در سال ۱۸۵۲ به تقلید از عثمانیان ملقب به صدر اعظم گردید" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، ص ۲۳۶).



دورنمای زنجان

فصل بیست و چهارم

واقعه زنجان

در اواخر ایام حضرت اعلیٰ اضطراب زنجان^(۱) رو به شدت نهاد عواملی که باعث حصول اضطراب و هیجان در مازندران و نیریز بود زنجان را در تحت تسلط خویش درآورد در آن اوقات پی در پی اخبار حزن‌انگیز به حضور مبارک عرض می‌شد پس از وصول اخبار واقعه شهادت اصحاب در قلعه شیخ طبرسی اخبار شهادت جناب وحید و اصحاب آن بزرگوار به ساحت اقدس رسید و علت حزن و اندوه شدید گشت قلب مبارکش دستخوش اضطراب سخت و احزان و غصه بی‌پایان گردید گرفتاری و بلیات و فتنه و فساد دشمنان برای هیکل مبارک کم نبود که این اخبار حزن‌انگیز هم بدان ضمیمه می‌شد از یک طرف مورد هجوم

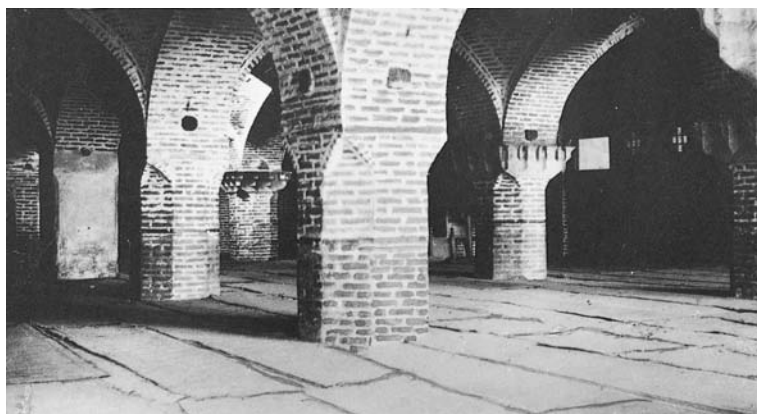
۱- پایتخت ولایت خمسه، "خمسه ایالتی است که در مشرق قافلان‌کوه در میان دو ایالت عراق و آذربایجان واقع شده و حاکم‌نشین آن شهر زنجان است که منظره زیبایی دارد. این شهر هم مانند تمام شهرهای ایران محصور و دارای حصار بلند و برج‌های کنگره‌داری است. اهالی آن از حیث نژاد ترک هستند و به غیر از عمال دولتی کسی در آن جا به زبان فارسی حرف نمی‌زند و اگر هم کسانی باشند عدّه آن‌ها بسیار قلیل است. در اطراف این شهر دهستان‌های آبادی است که سکنه آن‌ها مانند سایر جاها فقیر و بی‌بضاعت نیستند. قبایل زیادی مخصوصاً در فصول زمستان و بهار در این ناحیه آمد و شد می‌کنند" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، ص ۱۹۶).

اعداء بودند در مجلس ولیعهد در تبریز مخالفین با هیکل مبارک به طوری که نوشته شد رفتار کردند از یک طرف مصائب زندان و حبس در جبال آذربایجان مشقات بسیاری برای حضرت باب داشت علاوه بر اینها اخبار وقایع مازندران و نیریز و شرح مظلومیّت و جانفشانی شهدای سبعة طهران و پس از همه اینها خبر گرفتاری احبّاء در زنجان غم بر غم حضرت باب افزود و هیکل مبارک را در اواخر ایام دچار تشویش و اندوه فراوان ساخت واقعه زنجان از وقایع سابقه شدیدتر بود^(۱) اینک شرح آن داستان حزن‌انگیز را در این اوراق ثبت می‌نمایم. به اصطلاح معروف قهرمان واقعه زنجان جناب حجّت زنجانی بودند اسم آن بزرگوار ملا محمد علی^(۲) بود در بین علماء و دانشمندان معاصر مقامی عالی داشت و به قدرت و توانائی از دیگران ممتاز بود مشاراً لیه از بزرگترین یاری‌کنندگان امر مبارک است پدر جناب حجّت موسوم به ملا رحیم زنجانی از علماء آن حدود و به تقوی و علم و متانت اخلاق موصوف و نزد همه محترم بود جناب حجّت در سال ۱۲۲۷ هجری^(۳) متولّد شدند از همان

۱- "باری در این سنه شصت و شش و هفت [= ۱۲۶۶ و ۱۲۶۷ هجری] در جمیع ایران آتش به خانمان بایان افتاده، هر نفسی در هر دهکده‌ای بود و ادنی احتمالی می‌رفت از زیر شمشیر گذشت. بیشتر از چهار هزار نفر کشته و جمع غفیری اطفال و نساء بی‌کس و پرستار، پریشان و سرگشته، پامال شده تلف گشتند" ("مقاله شخصی سیاح،" ص ۵۱).

۲- "در این شهر مجتهدی بود موسوم به ملا محمد علی که در مازندران تولّد یافته و در زیر نظر استاد مشهوری ملقب به شریف‌العلماء تحصیل کرده و پرورش یافته بود. محمد علی مخصوصاً مجذوب حکمت استدلالی و علوم حقوقی شده و در این رشته‌ها شهرتی پیدا کرده بود. مسلمانان عقیده دارند و با اطمینان می‌گویند که این شخص در عملیات اجتهادی یک روح انقلابی و سرکشی داشت و معتقد بود که در هیچ یک از مسائل اسلامی مطالعه کافی به عمل نیامده و آن مسائل به طور شایسته‌ای حلّ نشده است. فتاوی متعدّد او دائماً انقلابی در عادات و رسوم مؤمنین مسلمان و عقاید باطنی آن‌ها تولید می‌کرد. میل مفرطی به موضوعات تازه داشت. نه در مباحثات صبور بود و نه در محاوره و مجادله راه اعتدال می‌پیمود. گاهی بی‌جهت با دلایلی که هیچ کس قبل از او به آن‌ها اشاره نکرده بود روزه ماه رمضان را ادامه می‌داد و یا اینکه در طرز به جا آوردن نماز تغییرات غیر معمولی می‌داد. اشخاص آرامش طلب طرز رفتار او را نمی‌پسندیدند و کسانی که به آداب و رسوم قدیمه علاقه داشتند با نظر تنفر به او می‌نگریستند. با این حال همه تصدیق دارند که او دارای هواخواهان و مریدان بی‌شماری بود که مانند امامی او را پرستش می‌کردند و قدر و ارزش فوق‌العاده‌ای برای او قائل بودند. هرگاه بخواهیم با فکر بی‌طرفانه‌ای شخصیت او را تحت مطالعه قرار دهیم باید او را در زمره یکی از مسلمانان متعدّد محسوب داریم که در واقع مسلمان نیستند اما دارای یک روح و هوش باوسعت و عقاید و افکار مذهبی تندی هستند و با عشق و میل مفرطی در صدد به کار انداختن عقاید و افکار خود می‌باشند. بدبختی او در این بود که سمت اجتهاد داشت و تصوّر می‌کرد طریقی را یافته است که نیروی طبیعی خود را به کار اندازد و در انهدام معلوماتی که با طرز فکر و احساسات او متناسب نیست بکوشد" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" صص ۷-۱۹۶).

اول آثار کفایت در ناصیه‌اش پیدا بود از این جهت پدرش نهایت درجه توجه را به پرورش و تربیت فرزند خویش داشت جناب حجّت به اشاره پدر خود برای تحصیل علوم به جانب نجف روان شدند هوش و فراستی کامل داشتند^(۱) و تفوق و قدرتی کامل از خود بروز دادند



دو نماز مسجدی که مریدان جناب حجّت برای ایشان ساختند.

یاران و دوستان او از هوش و ذکاوت و فصاحت بیان و متانت رفتار آن بزرگوار در عجب بودند همین صفات عالیّه او سبب شد که مخالفین او به هراس افتادند و دشمنانشان به وی حسادت ورزیدند پدر آن بزرگوار به ایشان سفارش کرد که چون دشمنان در کمینند به زنجان

۱- "یکی از علمای زنجان شخصی بود موسوم به آخوند ملاّ عبدالرحیم که زهد و تقوای او معروف بود. این شخص پسری داشت که برای تحصیل به عتبات رفته بود و در مجلس درس شریف‌العلمای مازندرانی حاضر می‌شد. این جوان حدود مذهب شیعه را برای خود تنگ می‌دید و خاطرش آرام نداشت" (ا.ل.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، صص ۳۵۴-۵).

سفر نکنند جناب حجّت نظر به این مطلب تصمیم گرفتند که به زنجان نروند محلّ اقامت خویش را در شهر همدان^(۱) قرار دادند و با یکی از خویشاوندان خود ازدواج کرده دوسال و نیم در همدان بسر بردند در آن وقت خبر وفات پدر خود را شنیدند و مصمم شدند که از همدان به جانب زنجان سفر کنند وقتی که به زنجان وارد شدند علمای شهر نسبت به ایشان در ظاهر نهایت احترام و تجلیل روا داشتند و در باطن نسبت به او دشمنی می‌ورزیدند و درصدد بودند که حجّت را از میان بردارند^(۲) جمعیت بسیاری در مسجد مخصوصاً برای استماع بیانات جناب حجّت جمع شده بودند حجّت زنجان به موعظه و نصیحت مردم پرداختند و به آن‌ها سفارش فرمودند که از متابعت نفس و هوی خودداری کنید و در هر کاری اعتدال را از دست ندهید^(۳) از مفاسد و اعمال مذمومه اجتناب کنید و احکام اسلام و نصوص صریحه قرآن را با کمال دقت انجام دهید جناب حجّت در زنجان مجلس درسی آراستند و شاگردان خود را طوری تربیت کردند که از حیث علم و دانش بر سایر علمای زنجان فضیلت و ترجیح یافتند مدّت هفده سال به همین نحو گذشت مردم شهر به واسطه جناب حجّت احکام و اوامر دین مبین را کاملاً مراعات می‌کردند و عقول و قلوب آن‌ها هیچگاه متوجّه مخالفت با احکام دین نمی‌گشت.^(۴)

۱- "پس از فراغ از تحصیل مراجعه به ایران کرد. گذارش به همدان افتاد. اهالی مقدمش را گرامی داشته، نسبت به او پذیرائی‌های گرم و ملاطفت‌آمیزی به عمل آوردند و خواهش کردند که در همدان بماند" (ا.ل. م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب،" ص ۳۵۵).

۲- "تمام علمای شهر به دیدن او آمدند. اما از صحبت‌های او متفکر می‌ماندند که به نظر غیرعادی می‌آمد و بالأخره پس از چندی رفتار این مجتهد تازه‌وارد ثابت کرد که افکار مقدّسین به خطا رفته و آنچه را که تصوّر کرده بودند اشتباه نکرده‌اند. (پیشین).

۳- "در زنجان کاروانسرائی بود از بناهای شاه‌عبّاس که متدرّجاً تبدیل به صیغه‌خانه گردیده و ملاّ دوست محمد نامی در آن جا منزل داشت و برای اینکه خلاف شرعی واقع نشود تزویج‌های موقّتی برای غربا و مسافری صورت می‌داد و زنان را برای مردان صیغه می‌خواند. حجّة الاسلام، لقی که قهرمان ما اختیار کرده بود، درب این کاروانسرا را بست و غالب از زنان را شوهر داد و قسمتی را هم به عنوان خدمتکار به منازل اعیان و اشراف فرستاد. به علاوه مراد نام شراب‌فروش را هم شلاق زد و خانه او را خراب کرد" (پیشین، ص ۳۵۵).

۴- "حجّت به این اعمال هم اکتفا نکرده با مسائل شرعیّه که اساس آن‌ها بر احادیث مجعوله اتکاء داشت مخالفت می‌ورزید و وجدان مؤمنین را به واسطه فتوهای خود به تشویش می‌انداخت و تصوّراتی که نسبت به این احادیث می‌کردند باطل می‌دانست و نیز به یکی از احادیث متمسک شد که [حضرت] محمد (ص) گفته است: 'ماه رمضان همیشه سی روز تمام است.' بدون اینکه در اساس این حدیث تفکر کند و ثابت نماید که راویان آن ثقه بوده‌اند یا نه، حکم کرد که باید این حدیث را پیروی نمود و مجبور می‌کرد که مردم روز عید فطر را هم روزه بگیرند و این کار در نظر مسلمانان از گناهان کبیره محسوب می‌گردد و اجازه داد که

جناب حجّت وقتی آوازه دعوت حضرت باب را که از شیراز مرتفع شده بود شنیدند یکی از شاگردان معتمد خویش را که ملا اسکندر نام داشت برای رسیدگی به موضوع دعوت جدید به شیراز فرستادند این رفتار سبب شده که دشمنان و مخالفین ایشان به سعی و کوشش خود افزودند و چون از هیچ راهی نمی توانستند جناب حجّت را در چشم شاه و رعیت حقیر و ذلیل جلوه دهند تصمیم گرفتند که ایشان را مروج دعوت جدید و مخالف و مخرب دین مقدّس اسلام معرفی کنند و چون چند نفر از مخالفین ایشان باهم می نشستند به یکدیگر می گفتند ما ممکن نیست بتوانیم این شخص را در نظر مردم خوار و حقیر جلوه دهیم و این رتبه و مقام را از او بگیریم زیرا شخصی عالم و پرهیزکار و عادل است وقتی که محمدشاه او را به طهران احضار کرد با فصاحت بیان و سحر گفتار خود توانست محمدشاه را به خود جلب کند طوری شد که محمدشاه خیلی از او خوشش آمد و به او اخلاص پیدا کرد اما حالا که حجّت امر سیّد باب را قبول کرده و این طور بی پرده، مردم را دعوت می کند کار ما آسان است می توانیم دولت را وادار کنیم که او را دستگیر کند و از زنجان بیرونش نماید مخالفین حجّت این طور باهم قرار دادند که عریضه‌ای به محمدشاه بنویسند عریضه را نوشتند و هرچه دلشان خواست راجع به حجّت در آن عریضه شرح دادند از جمله نوشتند «حجّت در آن وقت که خودش را از پیروان اسلام می دانست شاگردانش را به تحقیر و اهانت به مقام و رتبه علماء وادار می کرد حالا که به امر سیّد باب گرویده و دو ثلث مردم زنجان را بابتی کرده دیگر معلوم است که چه بلائی به سر ما خواهد آمد جمعیتی که در خانه او جمع می شوند از عده‌ای که در مسجد حاضر می شوند به مراتب زیادتر است مسجد پدرش را مخصوصاً برای اجتماع پیروان خود اختصاص داده که در آنجا جمع می شوند و به او اقتداء می کنند طولی نمی کشد که نه تنها زنجان بلکه تمام دهات اطراف زنجان هم بابتی خواهند شد و به نصرت او قیام خواهند کرد.

محمدشاه از مضمون مراسله علمای زنجان خیلی تعجب کرد میرزا نظرعلی حکیم‌باشی هم که از آن عریضه خبردار شد خیلی تعجب کرد و گفت اشخاص زیادی هستند که حجّت را دیده‌اند و همه از قدرت و استقامت او سخنانی گفته و می گویند محمدشاه تصمیم گرفت جناب حجّت و مخالفین ایشان را به طهران احضار کند چون همه حاضر شدند حاجی میرزا

در موقع سجده بر روی قطعه بلوری به سجده بروند. این دستورهای تازه موجب آن شد که هواخواهان زیادی پیدا کند که از معلومات و فعالیت او همه جا تمجیدات زیادی می کردند ولی مورد پسند مآلها واقع نشد و نسبت به او به طوری کینه پیدا کردند که حدی بر آن متصوّر نبود (پیشین، ص ۳۵۶).

آقاسی و امرای دربار و علمای مشهور طهران به امر محمدشاه در مجلس که مخصوصاً منعقد کرده بود حاضر شدند علمای زنجان را هم در آن مجلس حاضر ساختند و قرار شد علمای زنجان با جناب حجّت در آن مجلس گفتگو نمایند زنجانی‌ها هر سئوالی که از حجّت می‌کردند ایشان به طوری جواب می‌دادند که همه مستمعین و شخص محمدشاه نیز از استماع جواب‌های جناب حجّت بر پاکدامنی و بی‌گناهی ایشان یقین حاصل می‌کردند در خاتمه شاه از جناب حجّت اظهار رضایت کرد و خیلی از او تعریف کرد و فرمود از خوب راهی وارد شدی و تهمت‌هایی را که دشمنان به تو نسبت می‌دادند همه را ردّ کردی خلاصه خیلی از او تعریف کرد و به او فرمود شما به زنجان مراجعت کنید و به انجام امور مفیده به ملک و ملت قیام نمائید من هم پیوسته شما را مساعدت خواهم کرد هر وقت دشمنان و مخالفین شما اقدامی کردند فوراً به من خبر بدهید.^(۱)

جناب حجّت به زنجان برگشتند مخالفین و دشمنان حجّت که خود را شکست خورده و مغلوب مشاهده کردند به فتنه و فساد مشغول شدند و آشوب سختی ایجاد کردند هرچه عداوت دشمنان زیادتر می‌شد درجه اخلاص و محبت پیروان حجّت هم نسبت به مقتدای خودشان زیادتر می‌شد^(۲) حجّت بدون اینکه به کسی اعتناء کند و از دشمنان خود بیندیشد به انجام وظائف خویش مشغول بود^(۳) و طوری رفتار می‌کرد که دشمنان خود را شکست

۱- "حجّة الاسلام به طهران آمد و به واسطه حسن ادب و رفتار و ملاطفتی که مخصوص به خودش بود طولی نکشید که غالب اشخاصی را که با او تماس داشتند شیفته و مجذوب خود کرد. حتی شاه نیز فریفته او شد. گویند روزی با چند نفر از علماء در حضور شاه بود. یکی از علمای کاشان کاغذی از بغل خود درآورد و برای امضاء به شاه داد و آن عبارت از فرمانی بود که باید مستمری در حقّ او برقرار شود. حجّت قضیه را فهمید. فوراً بلند شد و با یک حرارت آمیخته به تشدد ملأراً مورد ملامت قرار داد و از روی قرآن و احادیث ثابت نمود که این عمل ناشایسته و برای ملأها شرم‌آور است و در زمان بنی‌امیه مرسوم شده است. همقطارانش نسبت به گفتار او بی‌اندازه عصبانی شدند اما شاه برعکس از گفتار و حرکات او خوشوقت گردید و عصا و انگشتری به او داد و مجازش کرد که به زنجان مراجعه نماید" (ا.ل.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، ص ۳۵۶).

۲- "زنجانیان دسته به دسته تا مسافت زیادی به استقبال او شتافتند و گاو و گوسفند و حتی مرغ در سر راهش قربانی کردند. دوازده طفل دوازده‌ساله نیز هر یک دستمال قرمزی به گردن بسته، در صف مستقبلین ایستاده بودند و این دستمال نشانه بود که آن‌ها نیز برای قربانی شدن حاضر شده‌اند. ورود او به شهر با یک شکوه مخصوص و مظفرانه‌ای به عمل آمد" (پیشین، ص ۳۵۷).

۳- "شاگردانش را طوری تربیت کرد که هر یک نمونه‌ای از عدالت و تقوی بودند و از آن به بعد مردم نیز از معنی مذهب برخوردار می‌شدند. مدت سه ماه مریدانش روزه گرفتند و نمازهای طولانی می‌خواندند. حتی نماز جعفر طیار را نیز به جا می‌آوردند و روزی یک دفعه با آب کر وضو می‌گرفتند و بالأخره روزهای جمعه جمعیت زیادی در مساجد حاضر می‌شدند" (پیشین، ص ۳۵۷).

می داد و اقداماتشان را بیهوده می گذاشت مخالفین خیلی خشمناک بودند زیرا می دیدند که اقداماتشان بی نتیجه می شود و زمام امور از قبضه قدرتشان خارج می گردد.

جناب حجّت مدّتی بود که یکی از خواصّ و معتمدین خود را که مشهدی احمد نام داشت برای تقدیم عریضه و هدایای چندی به حضور حضرت باب به شیراز فرستاده بود یک روز جناب حجّت با شاگردان خود مشغول صحبت بودند در این بین مشهدی احمد از شیراز مراجعت کرد و نامه سر بهمهری از حضرت اعلی به حجّت داد لوحی از حضرت اعلی بود که در ضمن آن ایشان را ملقب به حجّت فرموده بودند و تأکید فرموده بودند که حجّت از بالای منبر خلق را مخاطب ساخته تعالیم اساسیّه امر مبارک را برای مردم شرح بدهد جناب حجّت به محض اینکه لوح مبارک را قرائت کرد تصمیم گرفت مطابق دستوری که به او رسیده رفتار کند فوراً درس را تعطیل کرد و شاگردان خود را مرخص نمود و به آن ها فرمود از این به بعد درس نخواهم گفت و به آن ها گفت طلب العلم بعد حصول المعلوم مذموم.

روز جمعه جناب حجّت بر حسب امر حضرت باب در مسجد نماز جمعه را خواندند و مردم به ایشان اقتداء کردند،^(۱) امام جمعه به جناب حجّت اعتراض کرد که ادای نماز جمعه حقّ من است زیرا من امام جمعه هستم اجداد من هم پیش از این همه امام جمعه بودند و در این خصوص فرمان پادشاه صادر شده هیچکس نمی تواند بجز من امام جمعه باشد پس شما چرا به ادای نماز جمعه پرداختید؟ جناب حجّت به امام جمعه فرمودند اگر تو فرمان سلطان داری که امام جمعه هستی مرا حضرت قائم علیه السلام به ادای نماز جمعه امر کرده من هم فرمان حضرت قائم را دارم و هیچکس نمی تواند این حقّ را از من بگیرد و اگر کسی با من معارضه کند و در این خصوص مقاومت نماید دفاع خواهم کرد چون جناب حجّت بدون خوف و بیم امر مبارک حضرت باب را اجراء می فرمودند از این جهت علمای زنجان با امام

۱- "بعد شروع کرد با صدای بلند به خواندن نماز جمعه که باید به جای تمام نمازهای یومیّه وقتی که امام غائب ظهور می کند خوانده شود. پس از آن پاره ای از عبارات باب را تفسیر نمود و به طریق زیر به گفتار خود پایان داد: 'مقصودی که عالم در تفحص آن بود امروز بلامانع و بی پرده به دست ما آمد. شمس حقیقت طلوع کرده است و چراغ های تقلید و تصوّر خاموش گردید. انظار خود را متوجه باب کنید نه به من که یکی از بندگان او هستم. معلومات من در جنب معلومات او مانند چراغ خاموشی است در مقابل شمس آسمان. خدا را به توسط خدا بشناسید و آفتاب را از اشعه اش دریابید. امروز صاحب الزمان ظاهر شد و سلطان امکان حئی است.' تأثیر عمیقی را که این نطق در حضار کرد به فکر خواننده وامی گذارم. تقریباً همگی یقین قطعی حاصل نمودند و مباحثه منحصر شد به باب و صفات واقعی او" (ا. ل. م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، ص ۳۵۸).

جمعه همدست و همراه شدند^(۱) و به حاجی میرزا آقاسی شکایت کردند که حجّت به هیچ امری اعتناء ندارد و به حقوق ما تعدی می‌کند یا ما همه هرچه داریم برمی‌داریم و از زنجان می‌رویم و شهر و مردم را برای حجّت می‌گذاریم یا آن که محمدشاه فوراً حجّت را از این شهر اخراج فرماید زیرا یقین داریم که اگر شاه حجّت را به حال خود بگذارد و در این شهر بماند خطر شدیدی به وقوع خواهد پیوست حاجی میرزا آقاسی بالأخره مجبور شد شکایت علمای زنجان را به محضر شاه عرض کند هرچند قلباً از نفوذ علماء اندیشه داشت و نمی‌خواست به حرف آن‌ها گوش بدهد محمد شاه فرمان داد حجّت از زنجان به طهران سفر کند قلیچ‌خان کُرد از طرف محمدشاه مأمور شد که به حجّت بگوید از زنجان به طهران توجّه نماید در این بین‌ها بود که حضرت باب از نزدیک طهران عبور می‌فرمودند که به تبریز بروند پیش از آنکه قلیچ‌خان به زنجان برسد جناب حجّت یکی از پیروان خود را که به خان محمدتوچی معروف بود با عریضه‌ای به حضور مبارک فرستاده بود و اجازه خواسته بود که آن حضرت را از دست دشمنان بگیرد و خلاصی بخشد حضرت باب در جواب حجّت فرمودند هیچکس جز خداوند توانا نمی‌تواند مرا خلاص کند و برای انسان ممکن نیست که از قضای الهی فرار کند و از تقدیر خداوندی خود را خلاصی بخشد و نیز فرمودند اما در باره ملاقات من و تو باهم، این مطلب به زودی در جهان دیگر واقع خواهد شد و در عالم عزّت ابدیه با من ملاقات خواهی کرد.

همان روز که پیغام مزبور از طرف حضرت اعلیٰ به جناب حجّت رسید قلیچ‌خان هم وارد زنجان شد و پیغام شاه را به حجّت گفت جناب حجّت با قلیچ‌خان به طهران سفر کردند وقتی به طهران رسیدند حضرت باب از قریه کُلّین که چند روز در آنجا توقف فرموده بودند تشریف برده بودند زمامداران امور محلی در باطن طوری کار را ترتیب داده بودند که وقتی حضرت باب را از زنجان عبور می‌دهند جناب حجّت در زنجان نباشد زیرا بیم داشتند که اگر حجّت به حضور سید باب مشرف شود کار خیلی سخت خواهد شد وقتی که جناب حجّت به طرف طهران روانه شدند جمعی از اصحاب حاضر شده بودند که در خدمت ایشان به طهران بروند حجّت به آن‌ها فرمودند شما به زنجان برگردید و به حضور حضرت باب مشرف بشوید و عرض کنید که همه ما برای نجات‌دادن و یاری شما حاضر هستیم این نفوس وقتی که

۱- "امام جمعه و شیخ الاسلام از ایمان ملاً محمدعلی حجّت و هواخواهان متعدّد او دفعه دیگر بی‌طاقت شده، عرایض پراز غدر و کژی به شاه نوشتند و شاه نیز در جواب امر به توقیف نمود" (پیشین، ص ۳۵۹).

به زنجان برمی‌گشتند به حضور مبارک باب مشرف شدند و خدمت خویش را عرضه کردند هیکل مبارک فرمودند من میل ندارم که هیچکس برای خلاصی من اقدامی بکند شما بروید به مؤمنین زنجان بگوئید که دور من جمع نشوند و دنبال من هم نیایند مؤمنین زنجان همه خود را آماده کرده بودند که وقتی هیکل مبارک به زنجان تشریف می‌آورند به حضور مبارک مشرف شوند وقتی که پیغام حضرت اعلی را شنیدند از بدبختی خود اندوهگین شدند ولی نمی‌توانستند ببینند که حضرت باب به زنجان تشریف بیاورند و آن‌ها مشرف نشوند از این جهت بر خلاف میل مبارک رفتار کردند و برای تشریف رفتند به محض اینکه نزدیک موکب مبارک رسیدند مأمورین با کمال بی‌رحمی همه آن‌ها را پراکنده کردند.

چون موکب مبارک به سر دو راهی رسید برای محل توقف بین محمدبیگ چاپارچی و شخص دیگری که برای مساعدت او از طهران فرستاده شده بود تا حضرت باب را به تبریز برساند مشاجره و نزاع درگرفت محمدبیگ چاپارچی می‌خواست حضرت اعلی را به زنجان وارد کند و شب را در کاروانسرای میرزاعصوم طیب (پدر میرزاحمدعلی طیب که یکی از شهدای امر است) بسر ببرند و روز بعد به راه خود ادامه دهند می‌گفت اگر ما شب را بیرون شهر بسر ببریم در معرض خطر خواهیم بود و دشمنان ممکن است بما آسیبی برسانند ولی رفیقش با این رأی مخالف بود بالأخره محمدبیگ چاپارچی غالب شد و رفیقش را راضی کرد که حضرت باب را شب در کاروانسرا منزل بدهند از این جهت موکب مبارک وارد شهر شد وقتی که از میان کوچه‌های شهر می‌گذشتند دیدند جمعیت بسیاری برای زیارت وجه مبارک حضرت باب روی پشت‌بام‌ها جمع شده‌اند کاروانسرای مزبور مال میرزا معصوم بود که چندی بود وفات کرده بود پسر بزرگ میرزاعصوم موسوم به میرزا محمدعلی که در همدان توقف داشت و رئیس‌الاطبای آن شهر بود برای اجرای مراسم سوگواری وفات پدرش از همدان به زنجان آمده بود میرزا محمدعلی در آن ایام مؤمن نبود ولی حضرت باب را دوست می‌داشت و با کمال میل و مهربانی کاروانسرای خود را برای منزل‌کردن حضرت باب مهیا ساخت آن شب را در محضر مبارک مشرف بود و در نتیجه تشریف به امر مبارک مؤمن شد خودش بعدها حکایت کرده و گفته است:

(در همان شبی که به امر مبارک مؤمن شدم صبح زود از خواب برخاستم چراغ را روشن کردم و با نوکر خودم به طرف کاروانسرا روی نهادم مأمورینی که مراقب بودند چون مرا می‌شناختند اجازه ورود به کاروانسرا دادند وقتی که به حضور مبارک مشرف شدم حضرت باب مشغول وضوءگرفتن بودند اقدام آن بزرگوار به ادای فرائض در من تأثیر عجیبی کرد

حضرت باب که به نماز ایستادند من هم به ایشان اقتداء کردم در وقت ادای نماز سرپای مرا فرح و سرور احاطه کرده بود بعد از نماز خودم برخاستم و به تهیه چای مشغول شدم چون چای آماده شد به حضور مبارک بردم هیکل مبارک به من فرمودند شما باید به همدان سفر کنید زیرا در زنجان به زودی شورش و هنگامه بزرگی برپا خواهد شد و در کوچه‌ها خون جاری خواهد گشت من از حضور مبارک درخواست کردم که موفق شوم در راه نصرت امرش جان خود را فداء کنم فرمودند وقت شهادت تو هنوز نرسیده توکل بر خداکن و مطابق امر او عمل نما هنگام طلوع آفتاب که هیکل مبارک برای عزیمت به تبریز بر اسب سوار شدند از محضر مبارک رجاء کردم که اجازه فرمایند تا در خدمت ایشان باشم ولی هیکل مبارک اجازه نفرمودند و در باره من دعا کردند من همان‌طور ایستاده و نگاه می‌کردم تا از چشمم پنهان شدند خیلی متأسف بودم که از حضور مبارک جدا شدم.

چون جناب حجّت به طهران وارد شدند حاجی میرزا آقاسی ایشان را احضار کرد و از طرف خود و محمدشاه به ایشان گفت خیلی بدکاری کردید که با علمای زنجان طوری رفتار نمودید که موجب حصول عداوت شد علمای زنجان از بس به ما کاغذ نوشتند و شفاهی پیغام دادند ما را به ترس و هراس انداختند هر کاغذ و پیغامی که می‌رسید شامل شکایت از شما بود من شخصاً آنچه را علماء نوشته و گفته‌اند باور نمی‌کنم من نمی‌توانم قبول کنم که شما دین آباء و اجداد خود را ترک گفته‌اید حتی شاه هم این مطلب را باور نخواهد کرد مخصوصاً به من دستور فرمودند که شما را به طهران بخواهم تا این‌گونه افتراءات که به شما نسبت داده شده زائل شود خیلی اسباب حزن من است که بشنوم شخصی مانند شما که از هر جهت بر سیدباب ترجیح دارد جزو پیروان او درآمده حجّت در جواب حاجی میرزا آقاسی گفت این‌طور نیست خدا می‌داند اگر سیدباب پست‌ترین کارهای منزل خود را به من واگذار کند خود را سرافراز می‌دانم و آن مرحمت را بزرگترین شرافت برای خویش می‌شمارم و این شرافت و منزلت را از عواطف و انعام پادشاه بالاتر و بهتر می‌دانم میرزا آقاسی با کمال خشم فریاد کشید هرگز این‌طور نیست حجّت به او فرمودند این سید شیرازی همان نفس مقدّسی است که شما و همه مردم دنیا با کمال شوق و اشتیاق منتظر ظهور او هستید مولای ما اوست نجات‌بخش موعود همین بزرگوار است.

حاجی میرزا آقاسی چون این مطالب را از جناب حجّت شنید یکسره نزد محمدشاه رفت و جریان را برای او نقل کرد به شاه گفت من خیلی می‌ترسم که این شخص از عنایات شخص شاه سوء استفاده نماید اگر پادشاه جلو این شخص را نگیرد و او را مانند سابق بر سایر علمای

مملکت تفضیل بنهد بیم آنست که حجّت به مخالفت دولت قیام کند مصالح و حفظ سیاست دولت ایجاب می‌کند که از حجّت جلوگیری شود محمدشاه رسمش این بود که این قبیل سخنان را در باره اشخاص نمی‌پذیرفت در این مورد هم خیال می‌کرد این نسبت‌هایی که به حجّت داده می‌شود از روی غرض است و دشمنان او از راه حسد و کینه‌ای که نسبت به او دارند این حرف‌ها را در باره او می‌زنند بنابراین تصمیم گرفت که مجلسی بیاراید و علمای



کاروانسرای میرزا معصوم. محلی که با علامت x مشخص شده محل اقامت

حضرت باب بوده.

پایتخت را دعوت کند و حجّت را بخواهد تا در حضور علماء با دلیل و برهان کامل رأی خویش را اظهار و عقیده‌اش را ثابت نماید چندین جلسه به این نحو منعقد شد و هر مرتبه جناب حجّت با کمال فصاحت ایرادات مخالفین را جواب گفت و صحت ادّعی خویش را ثابت کرد از جمله سخنانی که در محضر علماء فرمود این بود: (آیا این حدیث شریف متفق علیهِ سنی و شیعه نیست که پیغمبر اکرم فرمودند اِنِّی تَارِکٌ فِیْکُمْ التَّقْلِیْنِ کِتَابُ اللّٰهِ وَ عِتْرَتِی

مادامی که مطابق عقیده شما عترت که یکی از دو ثقل است از بین رفته و در میان نیست ناچار ثقل دیگر باید موجود باشد و همین طور هم هست ثقل دیگر که موجود است کتاب است کتاب الهی یگانه وسیله هدایت مردم است من از شما تقاضا می‌کنم که کتاب الهی را در مقابل بگذارید و هادی و راهنمای خود قرار بدهید و به دستور کتاب مراجعه کنید و آن را میزان ردّ و قبول و صحّت یا بطلان هر مطلبی و ادّعائی قرار بدهید.

علماء وقتی که از جواب حجّت عاجز ماندند و نتوانستند دفاع کنند با کمال جسارت خارق عادت طلبیدند و گفتند اگر ادّعای شما صحیح است باید معجزه‌ای ظاهر شود جناب حجّت با صدای بلند فرمودند چه معجزه‌ای بزرگتر از این می‌خواهید که من یک تنه بدون یار و یاور با شما علمای طهران و مجتهدین معروف روبرو شده‌ام و به قوه برهان بر همه شما غالب گشته‌ام آیا غلبه شخص من که یک نفر بیش نیستم بر علماء و مجتهدین طهران بزرگترین معجزه نیست؟ محمدشاه چون مشاهده کرد که حجّت در مذاکرات بر علماء غلبه نمود و با دلیل و برهان ایرادات مخالفین خود را جواب گفت بی‌نهایت به حجّت اعتماد کرد و پس از آن دیگر به حرف‌های دشمنان حجّت گوش نداد با آنکه جمعی از علمای زنجان و عدّه بسیاری از مجتهدین طهران در باره حجّت حکم به کفر کردند و فتوی به قتلش دادند محمدشاه با این همه نسبت به حجّت مهربانی و محبت می‌کرد و او را مورد انعام و افضال خویش قرار می‌داد و به او فرمود که نهایت اطمینان را به مساعدت و کمک داشته باشد حاجی میرزا آقاسی وقتی که دید جناب حجّت مورد عنایات محمدشاه واقع شده و نمی‌تواند نسبت به او عداوتی در ظاهر ابراز کند ناچار شد از روی حيله و مکر بر حسب ظاهر نسبت به حجّت تملق بگوید و حقد و حسد خود را پنهان کند از این جهت هر چندی یک بار به منزل حجّت می‌رفت و به واسطه هدایائی که تقدیم می‌داشت می‌خواست محبت خود را نسبت به او اظهار کند با آنکه قلباً دشمن حجّت بود.

جناب حجّت در طهران به اصطلاح حبس نظر بودند و نمی‌توانستند از طهران خارج شوند و با پیروان و اصحاب خویش نمی‌توانستند ملاقات و گفتگو نمایند افراد مؤمنین که در زنجان بودند از جناب حجّت درخواست کردند که تعالیم امر مبارک را برای آنها مشروحاً ارسال دارند تا بتوانند مطابق اوامر الهی عمل کنند حجّت به آنها دستور دادند که تعالیم و نصایح حضرت باب را از اشخاصی که من آنها را برای تحقیق به شیراز فرستادم سؤال کنید و بعضی اوامر و دستورات هم به آنها دادند که با قواعد مرسومه اسلامیت مخالفت داشت و از جمله سفارش‌هایی که به مردم زنجان کردند این بود که به آنها پیغام دادند سید کاظم زنجان

در شیراز و اصفهان از ملازمین حضور مولای محبوب من بوده است ملا اسکندر و مشهدی احمد را هم من شخصاً برای تحقیق و تفحص به شیراز فرستادم این هر سه نفر می‌گویند که حضرت باب به نفس مقدس خویش دستورات و فرائضی را که برای مؤمنین در ضمن آیات الهیه و الواح مبارکه نازل شده مجری می‌فرمایند و عمل می‌کنند ما هم که از پیروان آن حضرت هستیم باید رفتار آن وجود مقدس را پیروی نمائیم چون این بیانات جناب حجّت را که از طهران برای مؤمنین زنجان مرقوم شده بود اصحاب در زنجان قرائت نمودند فوراً به اطاعت پرداختند و با کمال قوت قلب احکام جدید را عمل می‌نمودند و تقالید و عوائد قدیمه را از بین بردند حتی به اطفال خویش تعلیم می‌دادند و آنها را وادار می‌کردند که مطابق دستور مبارک رفتار کنند به اطفال خود یاد داده بودند بگویند مولای محبوب ما اول کسی است که به این احکام و دستورات عمل می‌فرماید ما که به آن بزرگوار مؤمن هستیم چرا نباید این قواعد و تعالیم را چراغ راه خویش قرار دهیم در اوقاتی که جناب حجّت در طهران محبوس بودند خبر گرفتاری اصحاب را در قلعه طبرسی شنیدند خیلی میل داشتند که به آنجا بروند و اصحاب را یاری نمایند نمی‌توانستند، غمگساری که برای خود اختیار نموده بودند تشرّف به حضور حضرت بهاءالله بود بر اثر حصول فیوضات مکتسبه از محضر مبارک حضرت بهاءالله بود که جناب حجّت پس از چندی در راه خدمت امر به قیام و اقدامی موفق شدند که از حیث عظمت و بزرگی کمتر از قیام و اقدام اصحاب قلعه طبرسی نبود وقتی که محمدشاه وفات یافت و پسرش ناصرالدین شاه به تخت نشست جناب حجّت هنوز در طهران محبوس بودند^(۱) میرزا تقی خان امیرنظام که صدر اعظم ناصرالدین شاه بود تصمیم گرفته بود که حبس جناب حجّت را شدیدتر کند و بهانه‌ای بدست بیاورد که ایشان را به قتل برساند جناب حجّت وقتی که حیات خود را در خطر دیدند از طهران خارج شدند و به زنجان که اصحاب و پیروان اشتیاق مراجعت ایشان را داشتند برگشتند پس از ورود کربلائی ولی عطار به اصحاب خبر داد که جناب حجّت وارد زنجان شده‌اند زن و مرد بزرگ و کوچک به کمال شوق و شغف به حضور حجّت شتافتند و از مراجعت ایشان اظهار مسرّت نمودند و با کمال سرور محبت خلل ناپذیر خود را به ایشان تقدیم داشتند^(۲) مجدالدوله عمومی

۱- "حجّت در طهران بود تا موقع مرگ محمدشاه و چون ناصرالدین میرزا به شاهی رسید، یکی از عموهای خود امیرارسلان خان مجدالدوله را که ایشیک آقاسی دربار بود، به حکومت زنجان منصوب کرد" (ا.ل.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، ص ۳۶۰).

۲- "مجتهد [...] مظفرانه به شهر زنجان وارد شد و اهالی بیش از پیش به او احترام کردند. به علاوه نظر به

ناصرالدین شاه که حاکم زنجان بود^(۱) از خضوع و خشوع مردم نسبت به حجّت خوشش نیامد و خیلی اوقاتش تلخ شد که چرا زن و مرد نسبت به حجّت اظهار اطاعت و محبت می‌کنند از شدت خشم و غضب دستور داد زبان کربلائی ولی عطار را فوراً بریدند. مجدالدوله اگر چه در باطن نسبت به حجّت عداوت شدیدی داشت و پیوسته مراقب بود که فرصتی پیدا کند و حجّت را از بین ببرد ولیکن در ظاهر نسبت به جناب حجّت اظهار محبت می‌کرد و به دیدنشان می‌رفت و از ایشان احترام می‌نمود.

در این بین‌ها واقعه کوچکی حادث شد که آتش عداوت پنهانی در قلوب مخالفین حجّت بدان سبب زیانه کشید آن قضیه بی‌اهمیت و کوچک از این قرار بود که دو طفل باهم نزاعشان شد یکی از آن دو تا پسر یکی از پیروان جناب حجّت بود حاکم زنجان فوراً فرمان داد طفل مزبور را گرفته محبوس ساختند احبّاء به حاکم مراجعه کردند و از او درخواست نمودند که طفل محبوس را رها کند و در مقابل مبلغی را که از بین خودشان جمع کرده بودند دریافت دارد حاکم زنجان حاضر نشد احبّاء نزد جناب حجّت رفتند و شکایت کردند جناب حجّت به حاکم نوشتند طفل صغیر که به رشد نرسیده شخصاً مسئول نیست اگر شما می‌خواهید حتماً مجازات کنید خو بست پدرش را بجای آن طفل محبوس نمائید حاکم به نوشته جناب حجّت اعتنائی نکرد حجّت دو مرتبه نوشتند و نامه را به میر جلیل که شخصی بانفوذ بود دادند و

اینکه بایی شده بود عدّه زیادی از پیروان مذهب جدید هم بر شماره مریدانش افزوده شد. جمعیت بی‌شماری از مردم ثروتمند و اعیان و اشراف و نظامیان و تجار و حتی بعضی از ملاها از او استقبال بی‌نظیری به عمل آوردند و تادو منزلی زنجان برای تجلیل مقام او جلو رفتند و او را به منزلش وارد کردند و خلاصه آنکه او مانند شخص پناهنده و یا رنج‌کشیده‌ای که محتاج به استراحت باشد و یا مانند حریفی که بخواهد رقبای خود را بترساند به این شهر وارد نشد بلکه مانند کسی وارد شد که صاحب اختیارات تامّه و اقتدارات مطلقه باشد" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، ص ۱۹۹). مؤلف ناسخ‌التواریخ می‌نویسد عدّه زیادی از اهالی زنجان و حتی بعضی از کارمندان دولتی نیز تادو منزلی زنجان به استقبال فراری آمدند و مانند فاتحی از او پذیرائی به عمل آوردند و عدّه زیادی گوسفند به افتخار ورود او قربانی کردند و هیچ یک از دولتیان جرأت نداشتند که از او بپرسند برای چه از طهران فرار کرد و به زنجان آمد. اما روحانیون از آمدن او بی‌نهایت مضطرب شدند زیرا حجّت بدون ملاحظه راجع به مذهب جدید مواظب و تبلیغات می‌نمود. حتی در بازار نیز هواخواهانش شروع به تبلیغ نمودند. مورخ مسلمان می‌گوید که تمام زنجانی‌ها چون احمق بودند به این دام گرفتار شدند و فوراً قول خود را تکذیب کرده، می‌گویند فقط ارادل و او باش به قصد یغما و عده‌ای از مردمان لامذهب دور او جمع شدند. ولی باید دانست که عدّه آنها زیاد بود. ناسخ‌التواریخ تا پانزده هزار قائل است ولی این رقم به نظر من کمی اغراق‌آمیز است" (ا.ل.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، صص ۱-۳۶۰).

۱- مجدالدوله، حاکم شهر، که مردی جبار و به منتهی درجه ظالم بود از آمدن حجّت سخت غضبناک شده، امر کرد محمد بیک را تازیانه زدند و زبان کربلائی ولی را نیز بریدند" پیشین، ص ۳۶۰.

فرمودند این نامه را به دست خودت به حاکم بده میرجلیل پدر جناب سید اشرف زنجانی و یک تن از شهدای امر مبارک است وقتی که به دارالحکومه رسید دربانان نگذاشتند داخل شود میرجلیل غضبناک شد و خواست به زور وارد شود شمشیر خود را کشید و دربان‌ها را به یک طرف راند و نزد حاکم رفت و خلاصی طفل را خواستار شد حاکم زنجان بدون قید و شرط مقصود میرجلیل را انجام داد و طفل را رها کرد علمای شهر از این رفتار حاکم خشمگین شدند و از مجدالدوله بازخواست کردند که چرا این‌طور کردی چرا در مقابل تهدیدات دشمنان خویش استقامت نمودی آه و افسوس که چنین کاری از تو صادر شد دشمنان به واسطه این تهدیدها می‌خواستند ترا بترسانند تو هم که از آن‌ها ترسیدی مرتبه دیگر می‌آیند تقاضاهای دیگر می‌کنند و تو را مجبور می‌نمایند که به میل آن‌ها رفتار کنی آن وقت طولی نمی‌کشد که زمام امور را بدست می‌گیرند و نمی‌گذارند شخص تو در هیچ کاری دخالت کنی تا زود است بفرست حجّت را دستگیر کن تا جلو مخالفین خود را به این وسیله بتوانی بگیری.

حاکم زنجان ابتداء این پیشنهاد را قبول نکرد لکن علماء او را وادار کردند که اقدام بکنند و به او اطمینان دادند که در این کار خطری پیش نخواهد آمد شهر بهم نخواهد خورد آنگاه دو نفر از پهلوانان مشهور ستمکار وحشی را علماء وادار کردند که بروند جناب حجّت را دستگیر کنند و با غل و زنجیر نزد حکومت بیاورند این دو نفر یکی پهلوان اسدالله و دیگری پهلوان صفرعلی بود حکومت به اینها وعده داد که در مقابل اقدام به دستگیری حجّت انعام خوبی به شما خواهم داد این دو نفر کلاه خود بر سر گذاشتند و با سلاح آراسته روان شدند جمعی از طبقات پست و اراذل ناس نیز در پی آن‌ها براه افتادند علماء هم در هرگوشه و کنار مردم را تحریک می‌کردند.

چون آن دو نفر پهلوان به محله جناب حجّت رسیدند یکی از اصحاب شجاع موسوم به میرصلاح با هفت نفر دیگر از مؤمنین که مسلح بودند جلو این دو نفر را گرفتند میرصلاح از اسدالله پرسید کجا می‌خواهی بروی آن پهلوان به جناب حجّت جسارت کرد فوراً میرصلاح شمشیر خود را کشید و فریاد یا صاحب‌الزمان بلند کرد و زخمی به پیشانی اسدالله زد شجاعت و جلادت و رشادت میرصلاح^(۱) و غلبه او بر پهلوان مسلح سبب شد که جمعیت

۱- "مسلمانان از مشاهده این احوال فرار اختیار کردند. میرصلاح مجروح را برد به منزل و عمه خود را پرستار او قرار داد که زخمش را معالجه کند" (ا.ل.م. نیکلا، سید علی محمد معروف به باب، ص ۳۶۵).

هر کدام از گوشه‌ای فرار کردند این اولین فریاد یا صاحب‌الزمانی بود که در شهر زنجان از نای میرصلاح شجاع و قوی‌دل بلند شد سرتاسر شهر مرعوب شدند حاکم زنجان از قوت و شدت آن فریاد ترسید، پرسید این صدا چیست و از کیست مقصودش چیست؟ وقتی که قضیه را به او گفتند خوف شدیدی او را فرا گرفت زیرا به او گفتند اصحاب در ساعت خطر هر وقت می‌خواهند یکدیگر را برای نصرت دین و مساعدت قائم اخبار کنند فریاد یا صاحب‌الزمان می‌کشند شیخ محمدتوپیچی در این وقت گرفتار چنگ دشمنان شد و چون سلاحی با خود نداشت مخالفین سر او را شکستند و به دارالحکومه‌اش بردند وقتی او را جلو حکومت انداختند یکی از مجتهدین زنجان موسوم به سیدابوالقاسم که در نزد حکومت بود با قلم تراش خود سینه شیخ محمد را مجروح کرد مجدالدوله حاکم هم شمشیر خود را کشید و ضربتی سخت به دهان شیخ زد سایر حضار نیز با اسلحه‌ای که داشتند به جان آن مظلوم افتادند او که نمی‌توانست از خود دفاع کند دیگر معلوم است که دشمنان بی‌رحم چه کردند در حینی که از هر طرف به او ضربتی وارد می‌آمد بدون اینکه اهمیتی به درد و رنج بدهد می‌گفت خدایا ترا شکر که تاج شهادت را بر سر من گذاشتی.

شیخ محمدتوپیچی اول کسی است که در شهر زنجان در راه امر الهی به شهادت رسید وفات آن شهید سعید در روز جمعه چهارم رجب ۱۲۶۶ هجری^(۱) یعنی چهل و پنج روز پیش از شهادت جناب وحید در نیریز و پنجاه و پنج روز قبل از شهادت حضرت باب در تبریز به وقوع پیوست.

در آن روز که خون این بیگناه ریخته شد آتش انتقام در قلوب دشمنان شعله کشید و در صد برآمدند که سایر اصحاب را نیز به شهادت برسانند و چون می‌دانستند که حاکم با آنها همراه است تصمیم گرفتند که بدون اجازه حکومت به هرکس دست یافتند مقتولش سازند و پیش خود این‌طور قرار دادند که تا آتش اصحاب حجت را خاموش نکنند به استراحت نپردازند زیرا رویه حجت را کفر می‌پنداشتند^(۲) از طرفی حاکم شهر را مجبور کردند که به جارچی فرمان بدهد تا در شهر اعلان کند که هرکس پیروی حجت نماید و به اصحاب او بپیوندد

۱-۱۶ می ۱۸۵۰ م.

۲- "حکومت و علما نامه‌هایی به شاه نوشتند و مراتب وحشت و بلا تکلیفی خود را به عرض رسانیدند. شاه نیز که تازه از جنگ مازندران خلاص شده بود و ملاحظه کرد که در یک نقطه دیگر کشور شورش برپا شده به اصرار صدراعظم و اعلان جهاد علما حکم کرد که تمام بابی‌ها را بکشند و اموالشان را غارت کنند. روز جمعه، سوم رجب بود که این حکم به زنجان رسید" (ا.ل.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، ص ۳۶۵).

جاننش در خطر است اموالش تاراج خواهد شد زن و اولادش بی‌پرستار و ذلیل و خوار خواهند گشت هرکه به راحتی و آبروی خود علاقه دارد و عائله خود را دوست می‌دارد باید از حجّت و اصحابش جدا شود و در سایه حمایت پادشاه درآید.

جارچی که این مطلب را اعلان کرد اهالی زنجان به دو دسته شدند یعنی دو اردوی جنگجو در مقابل هم قرار گرفتند برای بعضی از اشخاصی که در قبول امر مردد بودند این پیش‌آمد امتحان سختی بود و بزرگترین حوادث مؤثره محسوب گشت زیرا به این وسیله پسر از پدر و برادر از برادر جدا شد رشته خویشاوندی و محبت دنیا در آن روز بین افراد مؤمنین و غیر مؤمن گسیخته گشت نسبت‌های ظاهری فراموش شد شهر زنجان دچار آشوب و پریشانی گشت فریاد و فغان عائله‌ها که افرادشان از هم جدا شده بودند به آسمان رسید آن‌هایی که به جناب حجّت پیوسته بودند و از طایفه و خویشاوندان خود گسسته بودند خیلی شادمان و مسرور بودند فریادهای فرح و شادی می‌کشیدند که با فریادهای یأس آمیز سایر مردم و با ندای سب و لعن دشمنان ممزوج و مخلوط گشته به گوش می‌رسید اردوگاه دشمن خود را برای هجوم و حمله به بی‌گناهان مهیاء می‌ساخت حاکم زنجان و مجتهدین و اعیان شهر اشخاصی را به دهات اطراف فرستاده بودند و جمعی را به کمک خواسته بودند.^(۱)

جناب حجّت از این هیاهو و قیل و قال، از قیام و اقدام خود نکاستند به منبر تشریف بردند و با صدای بلند مردم را مخاطب ساخته گفتند^(۲) «دست قدرت الهی امروز حقّ را از باطل جدا

۱- از این جا همه‌مهمه غریبی در شهر پیدا شد. مسلمانان دیوانه‌وار به هر طرف می‌دویدند و زن و بچه و قسمتی از اثاثیه خود را می‌بردند و با یک حالت آمیخته به جنون آمد و رفت می‌کردند و گریه و زاری می‌نمودند و موفق به انتقال منازل و تمام اثاثیه خود نمی‌شدند. خانواده‌ها بود که از یکدیگر جدا می‌شدند. پدران، پسران را از خود دور می‌کردند. زنان از شوهران دوری می‌جستند و کودکان از مادران می‌گریختند. خانه‌ها بالتمام متروک ماند. عجله و شتاب به حدی بود که به وصف در نیاید. حاکم نیز مأمور به قراء و قضبات فرستاد که مردم را به جبر و قهر برای جهاد حاضر کنند^(۱) (ا.ل.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب،" صص ۳۶۵-۶).

۲- "بابی‌ها نیز بیکار نمانده، تشکیلاتی می‌دادند و خود را آماده دفاع می‌کردند. حجّت پیوسته به آن‌ها نصیحت می‌کرد که شما در صدد حمله نباشید بلکه همیشه در فکر دفاع باشید و به آن‌ها می‌گفت: ای برادران، از من خجالت نکشید. تصوّر نکنید که چون شما تابع صاحب‌الزمان هستید بایستی عالم را با ضرب شمشیر فتح کنید. نه، قسم به خدا همه شما را خواهند کشت و اجساد شما را در آتش خواهند سوزانید و سرهای شما را شهر به شهر خواهند گردانید. تنها فتحی که در این جنگ برای شما می‌ماند عبارت است از قربانی کردن عیال و اولاد و دارایی خودتان. خداوند همیشه خواسته است در هر زمان خون شهدا روغن چراغ‌های مذهب باشد. البته شما آزار و اذیت‌هایی که در میان آن‌ها شهدای مقدّس مازندران جان دادند شنیده‌اید. آن‌ها را کشتند برای اینکه می‌گفتند و عقیده داشتند که صاحب‌الزمان ظهور کرده است. پس به

کرد و نور و ظلمت را از هم ممتاز گردانید ای مردم من نمی‌خواهم شما برای خاطر من به سختی و بلیات دچار شوید یگانه مقصود حاکم و علمای زنجان آنست که مرا بگیرند و به قتل برسانند هیچ مقصدی جز این ندارند فقط به خون من تشنه هستند به هیچ کدام از شماها کاری ندارند هرکس می‌خواهد خودش را از خطر حفظ کند هرکس جان خود را دوست می‌دارد و نمی‌خواهد در راه امر فداء کند خو بست پیش از آنکه فرصت از دست برود از اینجا خارج شود.» حاکم زنجان متجاوز از سه هزار نفر اهالی دهات زنجان را برای جنگ آماده کرده بود میرصلاح و بعضی از همگنان او که اضطراب شدید اعداء را مشاهده کردند از جناب حجت درخواست نمودند که به قلعه علی مردان خان^(۱) که در جوار محله خودشان بود انتقال کنند زیرا این مطلب به احتیاط نزدیک‌تر بود جناب حجت موافقت فرمودند دستور دادند زنان و اطفال و آذوقه و مصارف لازمه را به قلعه ببرند جمعی در قلعه منزل داشتند اصحاب

شما می‌گویم هرکس تحمل آزار و شکنجه‌های طاقت‌فرسا را ندارد برود به طرف دیگر شهر. زیرا که ما همه شهید خواهیم شد. آیا مولای مادر دست آن‌ها اسیر نیست؟" (پیشین، ص ۳۶۶).

۱- "در این جالازم می‌دانیم که اوضاع یک شهر ایرانی را هم تحت نظر قرار دهیم: کوچه‌ها عموماً تنگ و عرض آن‌ها به چهار یا پنج و حداکثر به هشت پا می‌رسد و زمین هم بدون سنگ‌فرش و پراز سوراخ‌ها و حفره‌های عمیق است، به قسمی که باید با کمال احتیاط در آن‌ها آمد و رفت نمود مبادا ساق پا به واسطه برخورد با این حفره‌ها بشکند. خانه‌ها عموماً از طرف کوچه پنجره و منفذی ندارند. در طرفین کوچه دیوارهایی امتداد دارد که غالباً ارتفاع آن‌ها به پانزده پا می‌رسد. بام‌ها عموماً دیوار پناهگاهی ندارد. جا به جا بالاخانه‌ای دیده می‌شود که خانه شخص ثروتمندی را نشان می‌دهد. تمام این ساختمان‌ها از خشت و گل بنا شده و فقط گاهی سردرها را با آجر تزئین نموده‌اند. این نوع ساختمان در ازمنه ماقبل تاریخ در شهرهای قدیمی بین‌النهرین معمول بوده و هنوز هم در شرق ادامه دارد. البته دارای فوایدی هم هست، زیرا که اولاً ارزان تمام می‌شود و ثانیاً از نظر بهداشت سالم است و ثالثاً برای اغنیا و فقرا هر دو متناسب است. یعنی می‌توان بدین طریق فقط کلبه‌های محقری درست کرد که پاره‌ای هم با گچ سفید می‌شود و اغنیا جاه‌طلب هم می‌توانند با این ترتیب کاخی بنا کرده و داخل آن را از موزائیک‌های درخشانده و کاشی و نقاشی و طلاکاری مزین نمایند. از طرفی هم باید دانست که با این فواید چنین منازل استحکامی ندارد و با کمترین فشاری رو به ویرانی خواهد گذارد. برای خراب‌کردن آن‌ها ابتدا به توپ احتیاجی نیست و اگر مواظبت نشود تنها باران برای سرنگون ساختن آن‌ها کافی است. این است ترکیب مخصوص این ساختمان‌ها که روایات تاریخی آن‌ها را شهرهای بسیار مشهور و با عظمتی معرفی کرده و اکنون جز بقایای مختصری از قصور و مساجد آن‌ها باقی نمانده است. این شهرهای ویران در دشت‌ها تپه‌هایی تشکیل داده است و خلاصه آنکه اگر خانه‌ها محافظت و تعمیر نشود ممکن است پس از چند سال محلات بزرگی ناپدید گردد و اثری از آن‌ها باقی نماند. تمام شهرهای ایران مطابق یک سبک و اسلوب ساخته می‌شود. شهر زنجان حصار کنگره‌دار و برج‌هایی دارد ولی خندقی ندارد و کوچه‌های آن هم تنگ و پریچ و خم است. در وسط این شهر یک نوع بنای خشتی وجود داشت موسوم به 'ارگ علی مردان‌خان' (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، صص ۲۰۲-۳).

ساکنین قلعه را راضی کردند که از قلعه خارج شوند و در عوض منازل خویش را به آنها واگذار نمایند بنابراین اصحاب خانه‌های خود را خالی کردند و به ساکنین قلعه دادند و خود بجای آنها به قلعه رفتند.

دشمنان در صدد بودند که به شدت هجوم نمایند وقتی که تیراندازی شروع شد میرضا که از سادات شجاع پرهمت بود به حضور جناب حجت مشرف شد و عرض کرد اجازه بفرمائید من بروم و حاکم را دستگیر کنم و او را بیاورم در قلعه حبس نمایم جناب حجت موافقت نمودند و به او گفتند نباید جان خود را در این راه از دست بدهید تصمیم میرضا به گوش حاکم رسید و سراپا گرفتار ترس و بیم گشت به طوری که می‌خواست فوراً از زنجان خارج شود ولی یکی از سادات شهر او را از این خیال منصرف کرد و گفت اگر شما بروید انقلاب عظیمی ایجاد خواهد شد آن وقت در نظر شاه و صدر اعظم از مقام شما خواهد کاست و گفت من خودم الان می‌روم به ساکنین قلعه هجوم می‌کنم شخص مزبور با سی نفر از همگنان خود به قصد هجوم به قلعه روان شد در بین راه دو نفر از دشمنان را دید که با شمشیر برهنه به طرف او می‌آیند خیال کرد می‌خواهند به او و همراهانش هجوم کنند و به قدری ترسید که فوراً فرار کرده به منزل خود رفت و از قولی که به حاکم زنجان داده بود به کلی صرف‌نظر کرد حتی فراموش کرد، در منزل را بست تمام روز را در منزل پنهان بود سی نفر همراهان او نیز از هجوم به قلعه منصرف شدند و بعدها فهمیدند که آن دو نفر اصلاً خیال نداشته بودند که به این جمعیت هجوم کنند بلکه برای انجام مأموریتی می‌رفتند و تصادفاً بین راه به این‌ها برخوردند این پیش آمد شرم‌آور و خجالت‌افزا و چند اقدام دیگری که بعد از این واقعه از طرف حاکم و لشکریانش به وقوع پیوست جمیعاً بی‌نتیجه ماند هر وقت این‌ها به قلعه هجوم می‌بردند جناب حجت چند نفر را می‌فرمودند تا از قلعه بیرون رفته آنها را متفرق سازند ولی به اصحاب در حین عزیمت سفارش می‌کردند که تا مجبور نشوید به خونریزی دست نزنید فقط سعی کنید هجوم دشمن را دفع نمائید و مواظب باشید که به اطفال و زن‌ها اذیتی وارد نیاید عده اصحاب حجت سه‌هزار نفر بودند جناب حجت به اصحاب می‌فرمودند ما مأمور نیستیم که با کفار جهاد کنیم آنها تبتشان هرچه می‌خواهد باشد ما فقط باید به دفاع مشغول شویم ولی جهاد جائز نیست امور بر همین منوال می‌گذشت.^(۱)

۱- "تا اینکه امیر اصلاخان حاکم مطلع گشت و بر خود ترسید و در صدد حراست ریاست خود برآمد و مراتب احوالات را به اقسام مختلف به عرض حضرت امیرکبیر میرزا تقی‌خان رسانید که مبدا دیگران پیش‌دستی کنند و سبب سستی کار و اعتبار او بشود. لهذا از پیشگاه خلافت کبری سید علی‌خان سرتیپ

صدرالدوله اصفهانی^(۱) که با دو فوج سرباز عازم آذربایجان بود از طرف امیرنظام مأمور شد که عزیمت به آذربایجان را به تأخیر بیندازد و به زنجان برود و با حکومت زنجان مساعدت نماید فرمان امیر کبیر در خمسه به صدرالدوله رسید امیرنظام در ضمن آن فرمان چنین نوشته بود:

«شما از طرف پادشاه مأمور شده‌اید که طایفه فتنه‌انگیزی را که در زنجان و اطراف آن مجتمع شده‌اند مغلوب نمائید قوای آن‌ها را از بین ببرید از مقاصدشان جلوگیری کنید اگر این خدمت را به خوبی انجام دادید در نظر شاه خیلی عزیز خواهید شد و مورد تجلیل و احترام سایرین خواهید گشت.»

از مشاهده این فرمان آتش حرص و طمع صدرالدوله شعله‌ور شد با سربازهای خود فوراً به زنجان عزیمت نمود حاکم زنجان نیز افراد و لوازم جنگی در اختیار او گذاشت^(۲)

فیروزکوهی با جمعی از سواره و پیاده به جهت دستگیری ایشان مأمور و روانه زنجان گردید. آن جناب نیز با همگی اصحاب به قلعه شهر تشریف بردند و قریب پنج‌هزار نفر جمعیت داشتند. سرکار سید علی خان بعد از ورود قلعه را محاصره نمود و آتش فتنه را مشتعل کرد و روز به روز از طرفین بر شمار کشته‌ها می‌افزود تا آنکه شکست فاحش خورد. از دارالخلافه امداد طلبید. جعفر قلی خان میربیچ، برادر اعتمادالدوله، را خواستند مأمور کنند، عذرآورده و به حضرت امیرکبیر عرض کرده بود که، 'من این زیاد نیستم که به جنگ جمعی از سادات و علما بروم که احوال ایشان بر من مجهول است. ولیکن به جنگ خلاف مذهب، امثال روس و یهود و غیره مضایقه از رفتن ندارم و منت می‌دارم، و کذلک. بعضی از سرکرده‌ها هم مسامحه در محاربه می‌نمودند. مثل میرسید حسین خان فیروزکوهی که پس از اطلاع امیر ایشان را معزول کرد و زیاد خفت داد و همچنین جمعی از سرکرده‌های علی‌اللهی نیز به محاربه رفته بودند و چون از واقعه مطلع شدند و سید ایشان هم نهی کرده بود، لهذا فرار کردند. چون که در کتب و اخبار ایشان مذکور است وقتی که سربازگوران به پای تخت سلطان رفت، آن وقت صاحب‌الزمانی که ایشان خدایش می‌نامند، ظاهر می‌شود و در همان اوقات این فقره به وقوع پیوست و اشعاری چند هم دارند که مشتمل بر تاریخ ظهور است؛ آن هم مطابق آمد. لهذا یقین حاصل نمودند که این ظهور حق است و از باب نصرت و یاری نمودن طلب عفو و اظهار عجز نمودند و گفتند در رجعات بعد شما که هیکل امر قدری قوت گرفت، نصرت خواهیم کرد. خلاصه چون بزرگان لشکر به جز انقطاع و زهد و تقوی از طرف مقابل چیزی دیگر نمی‌دیدند و نمی‌شنیدند، بعضی باطناً در محاربه تردید و مسامحه داشتند" (تاریخ جدید، صص ۹-۱۵۷).

۱- گوینو می‌گوید (p.198) که او نوه حاجی میرزا محمدحسین خان اصفهانی بود.

۲- "روز چهارم وجد و سروری در مسلمانان تولید گردید، چه دیدند صدرالدوله نواده حاج محمدحسین خان اصفهانی که در سلطانیه بود در رأس سواران قبایل خمسه به محله متصرفی آنان وارد شد و از آن روز به بعد متوالیاً همه روزه قشون دولتی مانند سیل به طرف زنجان روی آورد. ابتدا سید علی خان فیروزکوهی و شهبازخان مراغه‌ای با دویست نفر سوار از افراد ایل خود وارد شدند و پس از آن‌ها محمد علی خان شاهسون با دویست سوار افشار و پنجاه نفر توپچی و دو عرابه توپ و دو خمپاره‌انداز وارد شد. و حکومت دارای وسائل جنگی مطلوبی گردید و یک عده صاحب‌منصبان نظامی که پاره‌ای از آن‌ها شهرت و

صدرالدوله فوراً به اصحاب هجوم کرد و قلعه را مورد حمله خود قرار داد سه شبانه روز جنگ ادامه داشت اصحاب با کمال شجاعت بر حسب دستور جناب حجت فقط دفاع می‌کردند و از هجوم اعداء ممانعت می‌نمودند قوای دشمن با آنکه از هر جهت کامل بود هم اسلحه داشتند و هم افراد جنگ‌آزموده بودند بالأخره از عهده برنیامد که اصحاب شجاع قلعه را مغلوب سازد و آن‌ها را وادار کند که بدون قید و شرط تسلیم شوند^(۱) اصحاب از هیچ چیز نمی‌اندیشیدند گرسنگی و بی‌خوابی و توپ و تفنگ دشمنان آن‌ها را از دفاع باز نمی‌داشت فریاد یا صاحب‌الزمان می‌کشیدند این فریاد اثر سحرآسایی داشت دشمنان می‌ترسیدند و متفرق می‌شدند کار بجائی رسید که لشکر دشمن از غلبه بر اصحاب مأیوس شدند و به عجز خویش اعتراف نمودند صدرالدوله اقرار کرد که پس از نه ماه جنگ کردن‌های بی دری از دو

مقامی داشتند به دور او جمع شدند "کنت دو گوینو، مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" صص ۴-۲۰۳). "یکی از روزهای بسیار هولناک و خطرناک که وقایع روزانه جنگ به آن اشاره می‌کند روز پنجم رمضان بوده است. در این روز مصطفی خان قاجار با فوج پانزدهم شقاقی و صدرالدوله با سواران خمسه‌ای و سید علی خان فیروزکوهی با فوج مخصوص خود و محمد آقای سرهنگ با فوج ناصری یعنی فوج شاهی و محمدعلی خان با سواران افشار و نبی بیک یاور با سواران ایل خود و جمعیتی از مردم زنجان که به مذهب خود وفادار مانده بودند همه بالاتفاق و به طور دسته‌جمعی قبل از دمیدن سپیده بامداد با حرارت و فعالیت به سنگرهای بابیان یورش بردند و بابیان هم با تهور هولناکی مقاومت به خرج می‌دادند و در عین حال به واسطه کثرت افراد قشون دولتی اوضاع‌شان رو به پریشانی می‌رفت. در این روز بابیان چند نفر از رؤسای شجاع و دلیر خود را از دست دادند و کسی هم آن لیاقت و شایستگی را نداشت که جای آنان را بگیرد. این‌ها مردمان شجاع و دلوری بودند که در انظار بابیان مانند اشخاص مقدس احترام داشتند. در این روز نورعلی شکارچی و بخشعلی نجار و خداداد و فتح‌الله بیگ که از رؤسای مهم بابیه و همه در شجاعت و تهور بی‌نظیر بودند، پاره‌ای قبل از ظهر و پاره‌ای بعد از ظهر با گلوله تفنگ کشته شدند" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۲۰۵).

۱- "باری من با چشم خود در زنجان خرابی‌های این روز هولناک را مشاهده کردم. محلات زیادی هنوز در حال خرابی مانده که به تعمیر آن‌ها موفق نشده‌اند و شاید هم هیچ‌وقت روی آبادی به خود نیند. بعضی از بازیگران این صحنه حزن‌انگیز آن خرابه‌ها را به من نشان دادند و وقایعی را برای من نقل کردند. آن‌ها می‌گفتند که بابیان در روی بام‌ها پیوسته به بالا و پائین می‌رفتند و توپ‌ها را در بغل گرفته و نقل مکان می‌دادند. بام‌های بی‌استحکام خاکی اتصالاً فرو می‌ریخت و برندگان توپ را سرنگون می‌کرد. اما آن‌ها دوباره با بازوان نیرومند خود توپ را روی بام می‌آوردند و به جای لازم می‌بردند. گاهی هم در روی تیرهای چوبی آن را غلطانده و نقل مکان می‌دادند. وقتی که دشمن نزدیک می‌شد از بیم آنکه مبدا توپ را تصرف نماید همه یک دفعه مانند سیل به طرف توپ هجوم می‌آوردند و چون با گلوله‌های توپ و تفنگ دشمن مانند برگ درخت که از تگرگ به زمین بریزد به خاک می‌افتادند، فوراً یکصد نفر دیگر داوطلبانه بلکه با تعشق می‌دویدند و با خوشوقتی جاهای خالی را پر می‌کردند. مسلم است که چنین اعمالی را جز با نیروی ایمان و عقیده نمی‌توان انجام داد" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" صص ۲۰۵-۶).

فوج سربازش به جز سی نفر اشخاص بیکاره کسی باقی نمانده و اعتراف کرد که من نمی توانم آن هائی را که در قلعه پناهنده شده و با چنین روح قوی و توانا مدافعه می کنند از پای در آورم در نتیجه صدرالدوله درجه و مقامش از دست رفت و مغضوب شاه گردید جمیع آمال و آرزوهائی را که بانهایت بی صبری منتظر بود به واسطه غلبه یافتن به اصحاب قلعه تحصیل کند به ناامیدی مبدل گشت شکست سختی خورد و رو به فرار نهاد.

مردم زنجان از فرار صدرالدوله به هراس افتادند هیچکدام دیگر حاضر نبودند که جان خود را در خطر بیندازند زیرا از حصول فتح و فیروزی ناامید بودند هیچکس به میل خود به جنگ نمی رفت بعضی را مجبور می کردند که به قلعه هجوم کنند فقط افواجی که از طهران به کمک می آمدند به جنگ و جدال می پرداختند سایرین از ورود در جنگ خودداری می کردند و ورود افواج از طهران به زنجان سبب شد که مردم شهر مخصوصاً تاجرها منفعت بسیاری بردند از طرف دیگر اصحاب جناب حجت که در قلعه محصور بودند از جهت خوراک و لوازم دیگر به مضیقه افتادند تهیه خوراکی برای اصحاب ممکن نبود گاهی بعضی از زنها به بهانه های مختلف خود را به قلعه می رساندند و بعضی چیزها که داشتند که به قیمت خیلی گران به اصحاب می فروختند فقط از این راه بود که گاهی اصحاب قوت غذایی پیدا می کردند ولی این هم همیشه ممکن نبود اصحاب قلعه با آنکه گرفتار گرسنگی و دائماً مورد هجوم دشمن بودند بانهایت استقامت دفاع می کردند و چون یقین داشتند که قوای دشمن نمی تواند آن ها را مغلوب کند بیست و هشت سنگ در قلعه ساختند در هر سنگری نوزده نفر از اصحاب به دفاع مشغول بودند و نوزده نفر دیگر به مراقبت دشمن پرداخته و اقدامات آن ها را به مدافعین خبر می دادند.

دشمنان گاهی شخصی را می فرستادند نزدیک قلعه می آمد و جار می کشید، می گفت حاکم زنجان و رئیس لشکر از تقصیر کسی که قلعه را رها کند و به دین اسلام برگردد می گذرند چنین شخصی می تواند سالم به هر جا که می خواهد برود هرکس این طور کاری بکند پادشاه به او رتبه و مقام می دهد و مورد انعام خویش می سازد شاه و نماینده او قسم خورده اند که به عهد خود وفاء کنند بیائید ای مردم دست از حجت بردارید و از قلعه خارج شوید فریاد جارچی که بلند می شد اصحاب قلعه او را مورد استهزاء و تحقیر قرار می دادند و هیچکس گوش به این حرف ها نمی داد.

در ضمن زن هائی که در قلعه بودند زنی دهاتی موسوم به زینب بود مشاؤونیها مسکنش در ده کوچکی نزدیک زنجان بود ایمانش به اعلی درجه قوت و در شجاعت بی نظیر و دارای

صبحاحت وجه بود وقتی که دید برادران دینی او دچار مشقّات و صدمات هستند با کمال شجاعت تصمیم گرفت که به نصرت آنها قیام کند از این جهت خود را به لباس مردان بیاراست و در هنگام هجوم اعداء با اصحاب شرکت می‌کرد و دشمنان را متفرّق می‌ساخت جُبه‌ای در بر و کلاهی بر سر گذشته بود موهای سر خود را چیده بود شمشیری حمایل داشت زرهی بر تن کرده بود و تفنگی بر دوش انداخته با این هیئت همراه اصحاب دفاع می‌کرد جزو جنگجویان سنگر بود همه او را مرد می‌پنداشتند به محض اینکه دشمنان گلوله می‌انداختند زینب با کمال شجاعت شمشیر خود را می‌کشید و به قلب لشکر دشمن هجوم کرده بانگ یا صاحب‌الزّمان برمی‌آورد و اعتنائی به صفوف لشکر نداشت دوست و دشمن از مشاهده شجاعت و جرأت و سرعت مشارّالیها که بی‌مثل و نظیر بود متحیر بودند هر وقت به دشمنان حمله می‌کرد همه بانهایت خوف و بیم از جلو شمشیرش فرار می‌کردند و می‌گفتند این غضب الهی است که بر ما نازل شده با کمال ناامیدی از شمشیر زینب فرار کرده سنگرها و استحکامات خود را خالی می‌گذاشتند جناب حجّت از میان یکی از برج‌ها مراقب حرکات دشمن بودند در آن بین زینب را مشاهده فرمودند که به دشمنان حمله کرده و به دفاع مشغول است سربازان دشمن را دیدند که رو به فرار نهاده‌اند و زینب آنها را تعقیب می‌نماید جناب حجّت او را نشناختند و از شجاعتش در عجب شده به اصحاب فرمودند بگوئید برگردد و دشمنان را تعقیب نکند وقتی که دیدند مشارّالیها به گلوله‌هائی که اطرافش می‌بارد اهمّیت نمی‌دهد فرمودند اینگونه اقدام و شجاعت از هیچکس و هیچ مردی تا کنون ظاهر نشده از او پرسیدند که مقصود تو از این رویه چیست؟ زینب به گریه افتاد و گفت وقتی دیدم برادران من گرفتار سختی و مشقّت هستند از شدّت اندوه و غصّه قلبم مجروح شده قوّه باطنیه‌ای مرا وادار کرد که به نصرت آنان قیام کنم نتوانستم تصمیم خود را تغییر بدهم از طرفی هم می‌ترسیدم که شما به من اجازه ندهید که به برادران دینی خود کمک کنم جناب حجّت فرمودند تو باید زینب باشی حتما خود او هستی عرض کرد بلی من زینب هستم و هیچکس جز شما تا کنون به حقیقت حال من اطلاع پیدا نکرده شما را به حضرت باب قسم می‌دهم که مرا از این موهبتی که بالاترین مواهب محسوب است بی‌نصیب نفرمائید یگانه آرزوی من در زندگانی اینست که به شهادت نائل شوم جناب حجّت از طرز درخواست و لهجه گفتار مشارّالیها متأثر شدند فرمودند مطمئن باش من پیوسته در باره تو دعا می‌کنم و به واسطه شجاعت و قوّت قلبی که داشت زینب را رستم‌علی نام نهادند و به او فرمودند امروز روز قیامت است، روز کشف اسرار است، روز آشکار شدن رموز است خداوند به اعمال نظر دارد

و به قلوب متوجه است به صورت ظاهر نظر نمی فرماید خواه زن باشد خواه مرد ان الله ينظر الى قلوبكم و لا ينظر الى صوركم اگر چه تو دختر جوان کم تجربه ای هستی ولی در شجاعت و قوت قلب در میان مردان هم نظائر تو قلیلند اینک برو مشغول دفاع باش و اصحاب را نصرت بکن و بر خلاف فرائض دین مبین رفتار منما ما مأمور به جهاد نیستیم فقط باید از خودمان دفاع کنیم و جلو هجوم معاندین خائن را بگیریم مدت پنج ماه رستم علی با کمال شجاعت و قوت قلب بی نظیر خود به خدمتی که به او رجوع شده بود ادامه داد نه در بند خواب بود و نه در فکر راحت و خوراک بعضی از اشخاص متردد که چنان شجاعت بی مثل و ماندی را از او مشاهده کردند متذکر شدند و به تدارک مافات قیام نمودند رستم علی همیشه شمشیرش حمال بود گاهی که می خوابید زره بر تن داشت و شمشیرش در پهلویش بود هر یک از اصحاب موظف بودند که در جای معینی که برای آنها تعیین شده بود قرار بگیرند و به حراست و دفاع پردازند ولی رستم علی جای معین نداشت هر جا می خواست می رفت مراقب بود که دشمن به کدام نقطه هجوم می کند فوراً خود را به کمک اصحاب در همان نقطه می رسانید دائماً در مقدمه مدافعین قرار می گرفت و به اصحاب نصرت می کرد در اواخر حال که چندان از عمر رستم علی باقی نمانده بود دشمنان به راز او پی برده بودند و با آنکه فهمیده بودند کسی که به آنها حمله می کند و هجوم آنان را دفع می نماید مرد نیست زن است معذک از او خیلی می ترسیدند به محض اینکه فریاد رستم علی بلند می شد قلب دشمنان مملو از خوف می گشت و همه دست و پای خود را گم می کردند.

یک روز رستم علی مشاهده کرد که جمعی از دشمنان عده ای از اصحاب را احاطه کرده اند با نهایت سرعت به حضور جناب حجّت رفت و خود را به پای آن بزرگوار انداخت و با تضرع و گریه عرض کرد اجازه بدهید به کمک آنها بروم من می دانم که چیزی از عمرم باقی نمانده شاید بروم به شهادت برسم از شما رجاء دارم تقصیرهای مرا ببخشید و در نزد مولای محبوبی که جان خود را برای او فداء می کنم از من شفاعت کنید جناب حجّت از شدت تأثر جوابی نفرمودند و سکوت کردند زینب سکوت جناب حجّت را علامت رضایت دانست فوراً از در بیرون رفت و هفت مرتبه فریاد یا صاحب الزمان کشید یکی از دشمنان را که بعضی از اصحاب را به قتل رسانده بوده مورد هجوم خود قرار داد و دست او را با شمشیر قطع کرد و با نهایت خشم و غضب می گفت چرا اسلام را بدنام کرده ای اگر راست می گوئی چرا با کمال ذلت و حقارت از دم شمشیر من فرار می کنی آنگاه بی محابا به سنگرهای دشمن توجه نمود سه سنگر را خراب کرد و نگاهبانان آنها را کشت به سنگر چهارمی که وارد شد او را

گلوله‌باران نمودند بر اثر گلوله بر زمین افتاد و جان داد هیچیک از دشمنان در باره طهارت ذات و پاکی و شجاعت و دیانت و ایمان او شک و شبهه‌ای نداشتند زینب در نظر دشمنان زنی دهاتی نبود عنوان جمیع فضائل انسانیّت بود مجسمه رفتار نیک و مظهر تجلی روح شجاعتی بود که جز در ظلّ دیانت حضرت باب چنین ارواح مقدّسه یافت نمی‌شد رفتارش طوری بود که پس از وفاتش قریب بیست نفر از زنهایی که او را می‌شناختند به امر مبارک حضرت باب مؤمن شدند.

جناب حجّت به وسیله اشخاص معینی که حامل پیام‌های او به اصحاب می‌شدند پیروان را خیر داد و به مؤمنینی که در سنگرها بودند پیغام فرستاد که بر حسب فرموده حضرت اعلی هر شب نوزده مرتبه الله اکبر و الله اعظم و الله اجمل و الله ابهی و الله اطهر بگویند همان شبی که امر جناب حجّت به اصحاب رسید همه اطاعت کردند و یک آواز جملات فوق را تکرار می‌نمودند صدای اصحاب به قدری بلند و شدید بود که دشمنان از خواب پریدند و با کمال ترس و بیم از اردو فرار کردند، با نهایت سرعت خود را نزدیک مسکن حاکم رسانده از منازل مجاوره آن نقطه پناه می‌طلبیدند بعضی از شدت ترس افتادند و مردند مردم زنجان را یکسره ترس و بیم به قدری فراگرفت که به دهات مجاور پناهنده شدند بیشتر مردم خیال می‌کردند که این فریاد بلند علامت ظهور روز قیامت است بعضی خیال می‌کردند که این فریاد علامت آنست که جناب حجّت به اصحاب خود فرمان هجوم جدیدی شدیدتر از سابق داده است.

چون جناب حجّت اضطراب و پریشانی دشمنان را مشاهده فرمودند، فرمودند اینها چه می‌کردند اگر مولای محبوب به ما امر می‌فرمودند که جهاد کنید ما مأمور به دفاع هستیم نه به جهاد به ما امر شده است که اصول محبت و احسان را در قلوب مردمان ثابت و پایرجای نمائیم و از هرگونه شدت و سختی برکنار باشیم مقصود من و اصحاب من اینست که رئیس و شاه خود را اطاعت کنیم و با همه مردم به مودت و دوستی رفتار نمائیم من اگر می‌خواستم مثل سایر علمای زنجان رفتار کنم طوری بودم که این مردم مرا می‌پرستیدند و از دل و جان اطاعت می‌کردند ولی من هرگز قبول نمی‌کنم که بر خلاف امر مولای خود رفتار کنم اگر جمیع گنج و ثروت دنیا را به من بدهند و تمام جاه و جلال جهان مال من بشود بر خلاف اراده مولای خود هرگز اقدامی نخواهم کرد هنوز مردم زنجان ترس و اضطراب آن شب را فراموش نکرده‌اند آن حوادث دائماً در جلو چشمشان مجسم است من از شخصی شنیدم که می‌گفت در آن شب اردوی دشمن جولانگاه ترس و وحشت و اضطراب بود ولی اصحاب قلعه به مناجات و دعا مشغول بودند در حینی که پیروان جناب حجّت به ذکر پرداخته و هدایت و رحمت او را

طالب بودند دشمنان آن‌ها یعنی رؤسای لشکر و رجال قوم به کارهای زشت و اعمال پست سرگرم بودند اصحاب قلعه با آنکه گرسنه بودند و راه به روی آن‌ها بسته پیوسته مشغول مناجات و مطابق امر حضرت باب به تلاوت آیات می‌پرداختند اما از اردوی دشمن پی در پی صدای خنده و شتم و کلمات زشت و پست بگوش می‌رسید در آن شب که فریاد اصحاب بلند شد بعضی از رؤسای لشکر که به باده‌گساری مشغول بودند چون صدای اصحاب را شنیدند همانطور که جام شراب در دست داشتند پابره‌نه رو به فرار نهادند جام‌ها از دستشان افتاد بعضی سربرهنه و نیمه‌عریان به بیابان فرار کردند در حین فرار سفره‌های قمار و جام‌های شراب منطوی و سرنگون گشت به قدری ترسیدند که نتوانستند لباس خود را بپوشند بعضی از آن‌ها به منزل علماء رفتند و آن‌ها را از خواب بیدار کردند و در حالی که از باده ناب مست بودند علماء را به باد لعنت و نفرین گرفتند و به آن‌ها می‌گفتند خدا شما را لعنت کند که این فتنه و فساد را برپا کرده‌اید.

پس از مدتی دشمنان به سر فریاد اصحاب آگاه شدند آن وقت خوفشان زائل شد و با نهایت شرمساری هر یک به مرکز خویش برگشتند صاحب‌منصب‌ها به سربازان خود دستور دادند که مراقب باشند از هر طرف که صدای اصحاب به گوش برسد آنجا را نشانه کنند هر شب جمعی از اصحاب به این نحو شهید می‌شدند معذک ترس و فتوری در آن‌ها راه نمی‌یافت تمام مصائب وارده را حقیر می‌شمردند پیوسته صدای تکبیر و تهلیل آنان بلند بود تلاوت آیات و مناجات هر مشکلی را در نظر آن‌ها آسان می‌ساخت هرچه از عده اصحاب کم می‌شد فریاد و صدای سایرین شدیدتر و بلندتر می‌گردید از مرگ باکی نداشتند و از یاد محبوب غفلت نمی‌نمودند در همان بین‌ها که نائره جنگ و جدال زبانه می‌کشید جناب حجت نامه‌ای به ناصرالدین شاه نگاشتند مضمون نامه این بود:

(رعایای اعلیحضرت پادشاهی، شاه خود را فرمانفرمای جهان و بزرگترین پشتیبان دین و ایمان می‌شمارند به عدالت شاه پناهنده می‌شوند و برای حفظ حقوق خویش شخص شاه را بزرگترین حامی خود می‌دانند قضیه ما مستقیماً راجع به علمای زنجان است به هیچوجه ارتباطی به شاه و مردم زنجان ندارد مرحوم محمدشاه مرا به طهران خواستند و فرمودند حقایق آئین خود را اثبات نمایم من هم با حضور شاه مرحوم این امر را مجری کردم شاهنشاه مرحوم نسبت به من عنایت فرمودند من از زنجان به طهران مسکن گرفتم و جز خاموش شدن آتش فتنه و فساد که علماء برافروخته بودند و در باره من سخنانی می‌گفتند مقصود و منظوری نداشتم هرچند اجازه داشتم که به زنجان مراجعت کنم ولی بهتر آن دیدم

که در طهران در سایه عدل پادشاهی بمانم بعد از شاه مرحوم در آغاز سلطنت شما امیرنظام مرا به شرکت در واقعه مازندران متهم ساخت و تصمیم گرفت مرا به قتل برساند چون هیچکس در طهران نبود که مرا محافظت کند به زنجان فرار کردم و به ارتفاع شأن و اعلان رتبه حقیقت اسلام مشغول شدم در این بین مجدالدوله به مخالفت من قیام کرد چند مرتبه او را متذکر ساختم که به عدل و انصاف در باره من رفتار کند قبول نکرد علمای زنجان که از او تملق می‌گفتند مشارالیه را به دستگیری کردن من تشویق می‌نمودند یاران و یاوران من خواستند از این عمل جلوگیری کنند و اقدام نمودند لیکن حاکم مردم را پیوسته به مخالفت من برمی‌انگیخت تا اکنون که کار به اینجا رسیده اعلیحضرت شما تا کنون در باره ما اشخاص بی‌گناهی که اسیر چنگال ستمکاران شده‌ایم سکوت فرموده‌اید و مساعدتی ننموده‌اند از طرف دیگر دشمنان ما سعی می‌کنند که مطلب را طور دیگر در نظر اعلیحضرت جلوه دهند و ما را دشمن سلطنت و مخالف شاه معرفی نمایند با آنکه هر منصف خبیر اقرار دارد که ما به هیچ وجه در فکر خیانت نبوده و نیستیم مقصود ما آنست که مصالح حکومت و مصالح رعیت را تقویت نمائیم اینک من و پیروان من حاضریم که به طهران بیائیم و به محضر شاه مشرف شویم و با دشمنان خود روبرو گردیده صحت امر و آئین خود را اثبات نمائیم.

آنگاه جناب حجت به رؤسای خود هم فرمودند که هر یک نامه‌ای جداگانه به حضور شاه نوشته بفرستند و دادخواهی کنند شخصی مأمور شد که این نامه‌ها را به طهران برساند مأمور مزبور در بین راه دستگیر شد و او را نزد حاکم زنجان بردند حاکم از شدت غضب و خشمی که از رفتار اصحاب در وجودش حاصل شده بود امر کرد نامه‌ها را دریدند و پاره کردند و حامل نامه‌ها را به قتل رساندند و به جای آن نامه‌ها به امضای حجت و اصحاب نامه‌های دیگر مملو از شتم و لعنت و نفرین نگاشتند و برای شاه به طهران فرستادند ناصرالدین شاه از مشاهده این نامه‌ها خیلی غضبناک شد و امر کرد فوراً دو فوج سرباز با توپ و تجهیزات کامل به زنجان بروند و فرمان داد که هیچیک از اصحاب حجت را زنده نگذارند.

خبر شهادت حضرت باب به وسیله سید حسن برادر سید حسین کاتب که از آذربایجان به قزوین می‌رفت در قلعه به اصحاب جناب حجت رسید و باعث اندوه فراوان گردید این خبر در بین دشمنان هم منتشر شد از شنیدن آن صدا به خنده و فقهه بلند کردند و به اصحاب بنای استهزاء و سخریه گذاشتند و بالحن تکبر آمیزی به اصحاب می‌گفتند چرا بیخود خودتان را به کشتن می‌دهید آن کسی که در راه او جان می‌دادید هدف گلوله دشمنان و مخالفین خویش گشت جسدش مفقود گردید از این به بعد دیگر این همه عناد از خود به خرج ندهید فقط

می‌توانید با یک کلمه خویش را خلاص کنید و از جمیع آلام و مصائب برکنار شوید دشمنان هرچه از این مقوله گفتند نتیجه‌ای نداد هیچیک از اصحاب را نتوانستند از امر مبارک برگردانند حتی ناتوانترین افراد هم با آن همه تأکید دشمنان از قلعه بیرون نیامد امیرنظام پیوسته شاه را وادار می‌کرد که سرباز به زنجان بفرستد ناصرالدین شاه محمدخان امیرتومان را با پنج فوج سرباز مسلح و مجهز برای تسخیر قلعه و کشتن محصورین به زنجان فرستاد مدت بیست روز عملیات جنگی از ناحیه دشمنان موقوف شد.

در این بین عزیز خان مکرری موسوم به سردار کل که به جانب ایروان^(۱) توجه داشت و مأمور جنگ در آن حدود بود وارد زنجان گردید و میهمان سید علی خان شد میزبان به میهمان خود شرح ملاقات خویش را با جناب حاجت بیان کرد و چون از مقصود جناب حاجت جویا شد جناب حاجت به او خبر دادند که حکومت زنجان به تقاضای من گوش نداد از تو تقاضا دارم که وسیله‌ای فراهم کنی تا من با عائله خود از این اقلیم بیرون برویم و اگر این درخواست من مورد قبول واقع نشود مجبوریم در قلعه بمانیم و از خود دفاع کنیم عزیزخان به سید علی خان که واسطه گفتگو بود اطمینان داد و گفت نهایت جد و جهد را خواهم نمود تا زمامداران را وادار کنم که این مسئله را به زودی حل نمایند چون سید علی خان به منزل خود برگشت ناگهان یکی از فرّاشان امیرنظام وارد شد و به عزیزخان گفت که امیرنظام فرموده‌اند فوراً علی خان را دستگیر کن و به طهران برسان مشارالیه از شدت ترس و برای آنکه هرگونه تهمتی را از خود دور کند در جلو فرّاش امیرنظام به لعن و طعن حاجت زبان گشود و به سب و شتم آن بزرگوار پرداخت و به این وسیله خود را از خطر مرگ رهانید.

باری وقتی که امیر تومان وارد زنجان شد آتش جنگ و جدال چنان به شدت زبانه کشید که شهر زنجان وقوع چنان حادثه‌ای را هرگز به خاطر نداشت امیر تومان بسرکردگی هفده فوج سواره و پیاده به قلعه هجوم برد^(۲) و چهارده توپ به طرف قلعه برقرار کرده پنج فوج دیگر

۱- گوینو می‌گوید (ص ۲۰۷)، عزیز خان "که اکنون رئیس قشون آذربایجان است و آن وقت آجودان مخصوص سلطنتی بود و برای تبریک 'گراندوک' ولیعهد روسیه به قفقاز می‌رفت، به زنجان وارد شد که از آن جا به تفلیس برود."

۲- "اگر ناگهان محمدخان که آن وقت ملقب به بیگلربیگی و درجه میرینجی داشت و اکنون به درجه امیرتومانی مفتخر است، نمی‌رسید بایان شهر را به کلی تصرف می‌نمودند. بیگلربیگی با سه هزار نفر افواج شقاقی و افواج گارد سلطنتی و شش عرابه توپ و دو خمپاره‌انداز به زنجان وارد شد و به اردوی دولتی ملحق گردید. علاوه بر این قاسم‌خان با عده زیادی از قره‌باغ آمد و اصلان‌خان یاور با سواران خرقانی و علی‌اکبر یاور خوئی با پیاده نظام در همین روز به زنجان وارد شدند. این‌ها همه بر حسب اوامر

هم از جهات مجاوره آماده کرد همان شبی که وارد شد فرمان داد شیپور حمله را بنوازند و به توپچی‌ها امر کرد قلعه را به توپ ببندند صدای توپ‌ها تا چهارده فرسخ می‌رفت اصحاب در قلعه خودشان دو توپ ساخته بودند یکی از آن‌ها را در جای مرتفعی که به اردوی امیر تومان مشرف بود نصب کردند جناب حجت فرمودند اصحاب آن دو توپ را بکار بیندازند گلوله توپ به خیمه امیرتومان خورد و اسب او رابه شدت مجروح کرد سربازان با کمال بغض و کینه قلعه را هدف گلوله کرده بودند و یقین داشتند که با این قوت و قدرت اسلحه و تجهیزات قلعه را تسخیر خواهند کرد بعد از چند روز یقین کردند که امیدشان بناامیدی مبدل شده و تسخیر قلعه برای آن‌ها میسر نیست فرخ‌خان پسر یحیی‌خان و برادر حاجی سلیمان‌خان که یکی از سرکردگان لشکر دولت بود به هلاکت رسید امیرنظام وقتی که این مطلب را شنید پریشان‌خاطر شد و به سپهسالار لشکر دولت سرزنش کرد که چرا قلعه را تسخیر نکردی و محصورین را بدون قید و شرط به تسلیم‌شدن وادار نمودی با این عجز و ناتوانی که از خود آشکار ساختی اسم و آوازه مملکت ما رانگین و بدنام کردی بزرگترین صاحب‌منصبان و تواناترین رؤسای لشکر ما را به کشتن دادی و کاری کردی که سربازان قوت معنوی خود را از دست داده‌اند اینک سعی کن که پریشانی را به نظم تبدیل کنی و آثار هرگونه فجور و اعمال زشت را از اردو محو و نابود سازی با رؤسای شهر زنجان در این خصوص مشورت کن و یقین بدان اگر از عهده این مأموریت به خوبی برنیایی فوراً تو را معزول می‌نمایم و اگر آن همه لشکر که در ظل امر و فرمان تو هستند از عهده تسخیر قلعه برنیایند یقین بدان که خودم به زنجان خواهم آمد و امر می‌کنم همه اهل آن شهر را هرچه باشد و هر دینی که داشته باشد از دم تیغ بگذرانند زیرا شهری که برای شاه و رعیت اسباب ننگ و اذیت باشد مورد رحمت و عنایت شاهنشاه واقع نخواهد شد و لایق مهر و محبت نیست.

امیرتومان چون این فرمان امیرنظام را قرائت نمود از طرفی گرفتار یأس و از جهت دیگر دچار خشم و غضب گردید جمیع کدخداها و رؤسای شهر را جمع کرد و فرمان امیرنظام را برای آن‌ها خواند و به تحریک و تحریض آنان پرداخت مردم همه به جنب و جوش آمدند روز بعد هر مردی که توانائی داشت به لشکر امیرتومان پیوست و لشکر بسیار عظیمی در ظل ریاست کدخداها به راه افتاد و به قلعه توجه نمود چهار فوج از قشون دولتی هم با طبل و

اکید شاه به سرعت خود را به زنجان رسانیدند" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، ص ۲۰۶).

شیپور پیشاپیش آن لشکر عظیم به قلعه هجوم بردند اصحاب جناب حجّت بدون اینکه اعتنائی به هیاهوی آن لشکر داشته باشند همه باهم یک مرتبه فریاد یا صاحب الزّمان کشیدند و از قلعه بیرون رفته بر آن لشکر جرّار هجوم نمودند این واقعه شدیدترین وقایعی بود که بین اصحاب و لشکر دولت به وقوع پیوست یاران جناب حجّت در این واقعه سختی خیلی دیدند و مشقّت بسیار کشیدند چه بسیار فرزندان که مقابل چشم مادران به قتل رسیدند و سرهای آنها را دشمنان در مقابل خواهران آنها بر نیزه نصب نمودند زنها دوش به دوش مردها با دشمنان روبرو شده و با فریاد و فغان مردان خود را به پایداری و استقامت تشجیع می نمودند. قیام و اقدام زنها در آن روز اثرات عجیبی داشت و آنها را در مقابل دشمن خونخوار پایدار می ساخت فریاد زنها در مردها ایجاد شجاعت می کرد بعضی از زنها لباس مردها را می پوشیدند و به جای آنهائی که به شهادت رسیده بودند قرار گرفته به دفاع می پرداختند عده‌ای از زنها مشک‌های پر از آب بدوش می کشیدند و مردان جنگجوی را سیراب می ساختند و به زخمی‌ها کمک می کردند این مطلب سبب شد که اصحاب غلبه یافتند و در لشکر دشمن شکست افتاد صفوف آنها به هم خورد همه تشنه بودند آب خیلی کم داشتند از طرفی هم خود را به اصطلاح باخته بودند مانند اشخاص مغلوب می جنگیدند نمی توانستند غلبه کنند و نمی توانستند برگردند در آن معرکه قریب سیصد نفر از اصحاب جناب حجّت شربت شهادت نوشیدند یکی از اصحاب جناب حجّت موسوم به محسن صدای بسیار خوب و جالبی داشت که مانند آن نبود محسن مؤذّن بود وقتی که اذان می گفت مردمی که در دهات مجاور بودند صدای او را می شنیدند و منجذب آن آواز می شدند بعضی از مسلمین در حین نماز که صدای محسن را می شنیدند مجذوب گشته و با خود می گفتند چطور ممکن است حجّت و پیروانش کافر باشند این حرف کم‌کم شهرت یافت تا به گوش مجتهد بزرگ زنجان رسید چون نمی توانست جلو مردم را بگیرد شکایت به امیرتومان برد و از او درخواست کرد و گفت شما سعی کنید به هر وسیله که ممکن است نگذارید مردم در باره حجّت و اصحابش نظر خوبی پیدا کنند من شب و روز کوشش کردم و زحمت کشیدم تا مردم زنجان باور کردند که حجّت و پیروانش دشمن پیغمبر هستند و مخالف دین اسلام می باشند ولی صدای محسن مؤذّن تمام زحمات مرا به باد می دهد و سبب می شود که مردم شهر در باره حجّت و پیروانش نظر خوب پیدا کنند اول چیزی که لازم است شما اقدام کنید این است که وادار کنید این مؤذّن بدجنس را به قتل برسانند امیرتومان که در ابتداء نمی خواست با افکار مجتهد همراه باشد در جواب گفت شما و امثال شما هستید که این جنگ را بپا کرده‌اید و

خودتان مسئول این عمل می‌باشید ما مأمور حکومت هستیم و فقط اوامر حکومت را اطاعت می‌کنیم اینکار به ما مربوط نیست اگر میل دارید محسن را بکشید مهتای فداکاری بشوید مجتهد مزبور چون این حرف را از امیرتومان شنید مقصود او را فهمید فوراً به منزل خود رفت و مبلغ صد تومان به رسم پیشکشی برای امیرتومان فرستاد امیرتومان به چند نفر از تیراندازان ماهر خود دستور داد که مواظب باشند و در بین اینکه محسن اذان می‌گوید از کمینگاه او را هدف گلوله نمایند هنگام طلوع فجر که محسن اذان می‌گفت در حین ادای لاله الا لله گلوله‌ای به دهانش خورد و فوراً به شهادت رسید چون جناب حجت شنیدند که دشمنان به این عمل وحشیانه اقدام کرده‌اند فرمودند دیگری برود و اذان را که محسن شروع کرده بود تمام کند دیگری رفت اذان را تمام کرد هرچند این شخص در بین اذان کشته نشد ولی بعدها با سایر برادران دینی خود در نهایت سختی و رنج شربت شهادت نوشید.

جناب حجت وقتی که دیدند نزدیک است کار محاصره تمام شود برای هر جوانی که تأهل اختیار نکرده بود زوجه‌ای انتخاب فرمودند و مجالس عروسی متعددی تشکیل دادند و خرج عروسی همه را از خودشان دادند جواهر زوجه خویشتن را فروختند و صرف عروسی جوانان اصحاب نمودند جشن‌های عروسی مدّت سه ماه ادامه داشت این جشن‌ها آمیخته به مصائب بلیات مختلفه بود که به واسطه حمله دشمن به قلعه آشکار می‌شد چه بسیار دامادها که در هنگام ورود حمله مجبور می‌شدند برای دفاع بروند به محض اینکه فریاد یا صاحب‌الزمان بلند می‌شد داماد از نزد عروس فوراً بیرون می‌رفت و به مقابله دشمنان پرداخته آرزو داشت که به شهادت نائل شود عروس که شوهر خود را آماده شهادت می‌دید دست به دامن او می‌زد و می‌گفت چند دقیقه دیگر صبر کن داماد می‌گفت وقت ندارم باید بروم تاج افتخار ابدی را برای خود تحصیل کنم من و تو باز هم در جهان ابدی ملاقات خواهیم کرد در آنجا دیگر زحمت و عذابی نیست جدائی و مفارقتی وجود ندارد سراسر نعیم است و فوز به حیات جاودانی.»

خلاصه در آن ایام مصیبت بار دویست نفر از جوانان عروسی کردند بعضی چند ماه با زوجه خود بسربردند بعضی چند هفته بسربردند بعضی چند دقیقه بیشتر باهم نبودند هیچیک از آنها نبود که صدای طبل را بشنوند و به دفاع نپردازند بالأخره همه این نفوس مقدّسه جان خود را فدای محبوب خویش نمودند و تمامی جام شهادت نوشیدند بنابراین وقایع که گفته شد تعجّبی نیست که حضرت اعلیٰ چنین سرزمینی را که محل وقوع سخت‌ترین مصائب و مشهد فدای پیروان باوفاء و مخلص گردیده ارض اعلیٰ نامیدند این لقب که حضرت اعلیٰ به

شهر زنجان داده‌اند همیشه باقی خواهد ماند و کلمه زنجان و ارض اعلی دائماً در یک ردیف مذکور خواهد گردید.

در بین اصحاب جناب حجّت شخصی بود موسوم به کربلائی عبدالباقی این شخص هفت پسر داشت پنج پسرش را جناب حجّت متأهل ساخته بودند به محض اینکه جشن عروسی تمام شد فریاد یا صاحب الزمان اصحاب به گوش رسید و علامت این بود که دشمنان هجوم نموده‌اند به محض استماع نداء همه برخاستند و عروس‌های خود را به جا گذاشته برای جلوگیری دشمنان شتافتند هر پنج نفر تازه داماد در آن معرکه به شهادت رسیدند بزرگتر از همه آن‌ها که جوانی بود دارای ذکاوت و شجاعت بی نظیر گرفتار دشمنان گشت او را نزد امیرتومان بردند امیر با نهایت خشم فریاد کشید او را به زمین بیندازید و سینه‌اش را که پر از محبت حجّت است بسوزانید آن جوان جواب داد ای مرد نانجیب نوکرهای تو هر آتشی بیفزوند نمی‌توانند محبتی را که در قلب من موجود است بسوزانند این جوان تا آخرین دقیقه حیات به مدح و ستایش مولای محبوب خویش ناطق و گویا بود.

از جمله زنهائی که دارای ایمان قوی بودند و واقعه زنجان را مشاهده کرده‌اند یکی امّ اشرف است مشاؤالیهها در قلعه بود که پسرش اشرف به دنیا آمد و با فرزندش از بقیة السیف زنجان محسوب است پس از چند سال که فرزندش به سنّ بلوغ رسید ایمانی عجیب و عرفانی عالی پیدا کرد دشمنان هرچه کوشش نمودند که او را به تبرّی از امر وادار کنند ممکن نشد بالأخره فرستادند مادر آن جوان را که همان امّ اشرف بود آوردند که پسرش را نصیحت کند شاید از امر تبرّی نماید و از قتل خلاصی یابد وقتی که امّ اشرف چشمش به صورت پسرش افتاد فریاد برآورد اگر گوش به حرف این اشخاص شریر بدهی و از امر حقّ اعراض نمائی پسر من نیستی جناب اشرف با کمال اطمینان و استقامت در میدان فداء به شهادت رسید و از امرالله تبرّی ننمود امّ اشرف با آنکه به چشم خود می‌دید پسرش گرفتار ستم و ظلم اعداست با این همه جزع و بی‌تابی نکرد و حتی اشک از چشمش جاری نشد زیرا پسرش در راه خدا جان می‌داد در آن روز از امّ اشرف چنان شجاعت و صبر و ثباتی ظاهر شد که دشمنان و مأمورین کشتار پسرش هم به تعجب و حیرت افتادند وقتی که چشم امّ اشرف به جسد بی‌جان پسرش افتاد گفت ای پسر روزی که به دنیا آمدی من جزو اصحاب در قلعه علی‌مردان خان محبوس بودم و همان روز با خدا عهد کردم که ترا در راه او فداء کنم الان چقدر مسرور هستم که می‌بینم یگانه پسری که خدا به من داده در راهش فداء کرده‌ام و به نذر و پیمان خود وفاء نموده‌ام.

باری من هرچه بخواهم آن طوری که باید و شاید در باره شجاعت اصحاب و جانفشانی آن‌ها چیزی بنویسم خود را عاجز و قاصر مشاهده می‌کنم هرچند طوفان ظلم و ستم اعداء در نهایت شدت بود ولی نمی‌توانست آتش ایمان و شجاعت اصحاب باوفاء را خاموش کند هرچه دشمنان به خرابی قلعه همّت می‌گماشتند اصحاب قلعه زن و مرد به تعمیر و تقویت



مقبرهٔ جناب اشرف (۱) و مادرشان (۲)

استحکامات قلعه می‌پرداختند در اوقات فراغت از کار به دعا و نماز مشغول می‌شدند تمام همّت خود را بر این گماشته بودند که پناه و قلعه محکم خود را از هجوم اعداء نگهداری کنند قیام و اقدام زن‌ها کمتر از مردها نبود همه از پیر و جوان وضع و شریف با مردها شرکت داشتند لباس می‌دوختند نان می‌پختند مریض‌ها را پرستاری می‌کردند به زخمی‌ها رسیدگی می‌نمودند به موافق استحکامی رسیدگی می‌کردند و از گوشه و کنار گلوله‌ها و تیرهایی را که دشمنان انداخته بودند جمع می‌کردند استحکامات را ترمیم می‌نمودند مردان را در حین دفاع به پایداری و استقامت وادار می‌نمودند^(۱) اطفال قلعه نیز در این‌گونه مساعدت‌ها شرکت داشتند و مانند مادران و پدران خود به انجام امور می‌پرداختند به واسطه این روح مساعدت و یگانگی که در بین آن‌ها حکم‌فرما بود دشمنان خیال می‌کردند که عدد اصحاب قلعه به ده هزار

۱- "بنابراین مقاومت جانانه بایان نه از قوّت موضعی که اشغال کرده بودند، که ناشی از دلیری و شهامت‌شان در دفاع از خود بود. حتی زنان نیز در این دفاع شرکت کردند، و من بعدها از منابع موثقی شنیدم که آنان، مانند زنان کارتاژی باستان، گیسوان بلندشان را می‌بریدند، و به دور توپ‌های دیوانه می‌بستند تا آن‌ها را محکم کنند" (E. G. Browne's "A Year amongst the Persians," p. 74).

نفر می‌رسد مطلب دیگری که باعث تعجب بود این بود که از راه غیر معلومی پیوسته زاد و توشه به اصحاب می‌رسید و از نیریز و خراسان و تبریز به کمک آن‌ها می‌آمدند و چنین به نظر می‌رسید که این قلعه را هیچ‌وقت نمی‌شود تسخیر کرد.

از طهران پشت سرهم تویخ و سرزنش بود که برای امیرتومان می‌رسید و از این جهت خیلی خشمناک شده بود و نمی‌دانست چه بکند آخرکار تصمیم گرفت که از راه حيله و خدعه اصحاب را از پای درآورد و یقین داشت اگر به خدعه و فریب متمسک نشود از راه جنگ و جدال نمی‌تواند به اصحاب قلعه غلبه کند^(۱) از این جهت جنگ را موقوف کرد و چنین شهرت داد که اعلی حضرت پادشاه فرموده‌اند جنگ موقوف شود و فرموده‌اند که من از اول به وقوع این‌گونه محاربات و فرستادن سرباز و قواء به مازندران و نیریز مایل نبودم این عمل ناشی از اشتباه بود و خیلی متأسفم که این قدر خون ریخته شد این مطلب که انتشار پیدا کرد مردم زنجان و دهات مجاور خیال کردند که ناصرالدین شاه به امیرتومان فرمان داده که با جناب حجّت صلح کند و هرچه زودتر آن هیاهو را بخواباند امیرتومان چندی صبر کرد تا همه مردم باور کردند که این مطلب صحّت دارد آن وقت از راه مکر و خدعه نامه‌ای به اصحاب قلعه نوشت و آن‌ها را به صلح دعوت کرد و به جناب حجّت اطمینان داد که در نیت خویش صادق است و برای حصول اطمینان قرآنی را مهر کرد و با نامه به قلعه فرستاد و به جناب حجّت پیغام داد که شاه شما را بخشیده است و من به این قرآن قسم می‌خورم که شما و اصحابتان در حفظ و حمایت پادشاه هستید این کتاب خدا شاهد و گواه است که هرکس از قلعه خارج شود هیچ‌گونه اذیتی به او نمی‌رسد و از خطر ایمن و محفوظ خواهد بود جناب حجّت با کمال احترام قرآن را از نماینده امیر گرفتند و چون نامه را خواندند به حامل نامه فرمودند به امیر بگو صبح زود به شما جواب خواهم داد آنگاه شبانه اصحاب خود را احضار فرمودند و پس از ذکر وصول نامه به ضمیمه قرآن به اصحاب گفتند من نمی‌توانم اظهارات دشمنان را تصدیق کنم خیانت‌های این‌ها که در مازندران و نیریز مرتکب شدند هنوز در افکار باقی است همان معامله را که با اصحاب نیریز و مازندران کردند حال می‌خواهند با ما

۱- "از این تدبیر کاملاً برای سرداران مسلمان حالت ضعفی روی داد و چنین به نظرشان آمد که به این اندازه مقاومت و پایداری، رسیدن به مقصود مشکل است. به علاوه، برای چه این قدر به خود زحمت دهند و برای چه حیات خود را به خطر اندازند. البته دل‌شان برای سربازان نمی‌سوخت و فقط به فکر خود بودند. آیا قلعه شیخ طبرسی مازندران برای آن‌ها سرمشق نیست؟ و آیا نمی‌توان حيله‌ای به کار برد؟ و آیا ممکن نیست با قسم‌های غلاظ و شداد بایان را قانع کرد؟ و همین که بی‌فکران تسلیم شدند، همه را یکباره طعمه شمشیر نمود؟ (ا. ل. م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، ص ۳۷۵).

بکنند لکن برای حفظ احترام قرآن ما مطابق میل آن‌ها رفتار می‌کنیم و چند نفر از اصحاب را به اردو می‌فرستیم تا خدعه و فریب آن‌ها آشکار شود.

استاد مهرعلی حدّاد که از بقیة السیف زنجان بود برای من چنین حکایت کرد که جناب حجّت جمعی از اصحاب را بعد از وصول نامه امیر به اردوگاه فرستادند نه نفر پسر دهساله هم با آن جمعیت همراه بودند من یکی از آن نه طفل بودم سایرین که بزرگ بودند سَنّشان از هشتاد تجاوز می‌کرد از جمله کربلائی مولاقلی و آقاداتاش و درویش صلاح و محمدرحیم و محمدنامی بودند درویش صلاح شخصی بود دارای هیبت و وقار و شمایل جمیل و قامتی بلند و محاسنی سفید داشت به واسطه نیک‌رفتاری و پرهیزگاری نزد همه محترم بود قبل از تصدیق امر در نزد اولیای امور احترام داشت و پس از تصدیق به امر مبارک از همه مقامات و فضل و بخششی که در باره او می‌کردند چشم پوشید و به یاری اصحاب پیوست و جزو مدافعین قلعه درآمد درویش صلاح قرآنی را که امیر مهر کرده بود برداشته روان شدیم و به محضر امیرتومان وارد گشتیم داخل چادر شدیم و منتظر دستور بودیم وقتی که وارد شدیم سلام کردیم امیر جوابی به ما نداد و به نظر حقارت به ما نگریست نیم ساعت گذشت همان‌طور ایستاده بودیم آنگاه امیرتومان با لحنی شدید و حقارت‌انگیز ما را مخاطب داشته گفت من تا کنون مثل شما اشخاصی نانجیب و پست ندیده‌ام آن وقت شروع به شتم و بدگویی نمود در این بین یکی از اصحاب که از همه بزرگتر و از حیث قوی ضعیف‌تر بود قدم پیش گذاشت و از امیرتومان اجازه خواست چند کلمه بگوید این شخص اگرچه بی‌سواد بود ولی طوری سخن گفت که اسباب تعجب حاضرین شد از جمله مطالبی که گفت این بود:

(خدا می‌داند ما نهایت محبت و صداقت را نسبت به شاهنشاه خود داریم و از این به بعد هم خواهیم داشت هیچ مقصودی و منظوری جز صلاح دولت و رعیت نداریم ولکن دشمنان به مخالفت ما قیام کردند و به ما تهمت‌ها زدند و بر خلاف واقع ما را معرفی کردند از اطرافیان شاهنشاه هیچکس پیدا نشد که با ما مساعدت کند و به حرف ما گوش بدهد و از ما در نزد شاه دفاع کند چند مرتبه هم شکایت کردیم ولی بجائی نرسید مثل اینکه گوش پادشاه از شنیدن تظلم ما عاجز بود دشمنان ما وقتی که دیدند شاه به ما توجهی ندارد جسور شدند از هر طرف به ما حمله کردند هرچه داشتیم غارت کردند به هتک نوامیس ما پرداختند اطفال ما را دستگیر کردند ماهم وقتی دیدیم پشت و پناهی نداریم حکومت از ما حمایت نمی‌کند و دشمنان از هر طرف ما را احاطه کرده‌اند ناچار شدیم جلو دشمنان را بگیریم و از خود دفاع کنیم.)

امیرتومان به یاور لشکر خود توجه کرده و به او گفت من که نمی‌توانم جواب این مرد را

بدهم هرگاه من قلباً متدین بودم بدون درنگ این امر را قبول می‌کردم حال به نظر تو چه می‌رسد یاور جواب داد جواب اینها را فقط شمشیر می‌دهد جز به واسطه شمشیر نمی‌توانیم از دست این‌ها خلاص شویم درویش صلاح گفت قرآنی را که مهر کرده‌اید و اقراری را که نوشته‌اید و ما را به آن وسیله نزد خود آورده‌اید الآن در نزد من است آیا ما را اینجا آوردید که این‌طور با ما رفتار کنید امیرتومان خیلی برافروخته شد فرمان داد محاسن درویش صلاح را کردند و او را با سایر اصحاب در زیرزمینی افکندند من با اطفال دیگر که این قضیه را مشاهده کردیم به هراس افتادیم خواستیم فرار کنیم و فریاد یا صاحب‌الزمان کشیدیم و با کمال سرعت به طرف قلعه دویدیم در ضمن دویدن شخصی از دنبال من رسید و دامن لباس مرا گرفت من فوراً لباس را کندم و خود را دوان دوان به در قلعه رساندم وقتی که آنجا رسیدم خیلی بی‌حال شده بودم ترس من وقتی شدت یافت که دیدم امام قلی را که یکی از اصحاب بود دشمنان با نهایت درندگی پاره پاره کرده‌اند وقتی این را دیدم خیلی ترسیدم با آنکه امیرتومان شهرت داده بود که می‌خواهد با اصحاب صلح کند و جنگ و جدال را موقوف سازد معذک اینگونه اعمال جابرانه از آن‌ها بروز می‌کرد بعداً فهمیدم که برادر امام قلی به بهانه اینکه می‌خواهد با او حرفی بزند مشارئالیه را فریب داده و از بین اصحاب بیرون برده و با نهایت ستمکاری به دست دشمنان گرفتار ساخته است من فوراً به حضور جناب حجّت رفتم خیلی به من محبت کردند گرد و خاک را از صورت من پاک کردند لباس نو به من پوشاندند و مرا پهلوی خود نشانیده از جریان امور سؤال فرمودند من جمیع وقایع را به حضور جناب حجّت عرض کردم فرمودند آن صبحه روز قیامت است صبحه‌ای است که چشم عالم هرگز مثل آن را ندیده امروز همان روزی است که خدا در قرآن (۸۵: ۳۴-۳۶) می‌فرماید «يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ» امروز همان روزی است که نه تنها انسان باید دست از برادر خود بردارد بلکه برای ریختن خون نزدیک‌ترین خویشان خود باید مال خود را فداء کند امروز همان روزی است که خداوند در قرآن فرموده (۲: ۲۲) «يَوْمَ تَرَوْنها تَذَهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَ تَرَى النَّاسَ سُكَارَىٰ وَ مَا هُمْ بِسُكَارَىٰ وَلَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ».

جناب حجّت در وسط میدان قلعه نشسته بودند اصحاب خود را احضار کردند و به آن‌ها فرمودند برادران من از استقامت شما خیلی مسرورم دشمنان ما تصمیم گرفته‌اند که ما را محو و نابود کنند مقصودی جز این ندارند می‌خواهند شما را فریب بدهند و با حيله و خدعه از قلعه خارج کنند و آن طوری که میل دارند شما را به قتل برسانند حال که فهمیدند رازشان

آشکار شده و خدعه‌شان مکشوف گردیده به حبس بزرگ و کوچک اقدام نمودند چنین می‌نماید تا شما را نکشند و قلعه را تسخیر نکنند دست از جنگ بر نمی‌دارند شما اگر بیشتر از این در قلعه بمانید حتماً به دست دشمن گرفتار خواهید شد همه شما را اسیر خواهند نمود بهتر آنست که شبانه زن و بچه خود را بردارید و فرار کنید و پیش از آنکه گرفتار شوید خود را به محل امنی برسانید من خودم حاضرم تنها بمانم و گرفتار دشمنان بشوم چقدر خوب می‌شد اگر دشمنان به کشتن من اکتفاء می‌کردند و به جای اذیت و قتل شما مرا رنج می‌دادند و به قتل می‌رساندند قلوب اصحاب از شنیدن سخنان جناب حجت غمگین شد و همه متأثر شدند اشک از چشمشان جاری گشت و به حضور حجت عرض کردند ما هیچ وقت حاضر نمی‌شویم که شما را تنها در چنگال دشمن خونخوار بگذاریم جان ما بیشتر از جان شما ارزش و قیمت ندارد و عائله‌های ما از عائله و بستگان شما محترم‌تر و شریف‌تر نیستند ما حاضریم هر بلائی را در خدمت شما با کمال خوشحالی تحمل نمائیم.

اصحاب حجت به استثنای چند نفر ضعیف‌القلب همه در خدمتش باقی ماندند فقط آن چند نفر چون در خود طاقت تحمل سختی اوضاع قلعه را نداشتند بنا به فرموده جناب حجت از قلعه خارج شدند و خود را به محل امنی رساندند امیرتومان که در نهایت درجه ناامیدی بود به تمام اقویاء که در زنجان بودند فرمان داد در جوار اردوی او مجتمع شوند آنگاه قوای خود را مرتب کرده رؤسای لشکر را معین نمود و اشخاصی که تازه در زنجان سرباز شده بودند جزو قوای امیرتومان درآمدند امیرتومان فرمان داد که شانزده فوج با ده عراده توپ به نوبت قلعه را مورد هجوم خود قرار بدهند هشت فوج پیش از ظهر و هشت فوج بعد از ظهر تا اول شب به جنگ ادامه دهند خود امیر به میدان جنگ وارد شد ریاست افواج پیش از ظهر را به عهده داشت آن‌ها را تشویق می‌کرد و وعده می‌داد که انعام خوبی به آن‌ها بدهد به آن‌ها می‌گفت اگر فتح کنید مکافات خوبی خواهید یافت و اگر شکست بخورید مورد مجازات شاهنشاه قرار خواهید گرفت این هجوم و حمله و کشتار به همین نحو مدت یکماه طول کشید روزها که جنگ می‌کردند به جای خود گاهی شبانه هم به قلعه هجوم می‌نمودند پیوسته از اطراف به امیرتومان کمک می‌رسید ولی اصحاب قلعه روز بروز بر سختی و شدتشان می‌افزود و در تنگنای حصار با نهایت گرسنگی و شدت جوع می‌گذرانند^(۱) در این بین

۱- "باری تهدیدات دربار و تشویق و تقویت نیروی دولتی بی در پی و با سرعت تمام به اردو می‌رسید و عدم تناسب بسیار محسوس در میان نفرات و وسائل جنگی بایان و قشون دولتی و تجهیزات آن مشهود می‌گردید" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، ص ۲۰۸).

امیرنظام تصمیم گرفت که حسن علی خان گروسی را با دو فوج از سربازهای سنی برای کمک امیرتومان به زنجان بفرستد.

پس از ورود این دو فوج توپخانه اردوی امیرتومان قلعه را گلوله باران نمود تا به کلی ویران و خراب نماید قلعه اصحاب چند روز در مقابل گلوله‌های توپ مقاومت کرد و اصحاب باوفاء در آن ایام چنان شجاعتی از خود آشکار نمودند که خونخوارترین دشمنان آن‌ها از پایداری و شجاعتشان متعجب شدند یک روز گلوله به بازوی راست جناب حجّت اصابت نمود ایشان مشغول نماز خواندن بودند که مجروح شدند فوراً به نوکر خویش سپردند که این مطلب را از زوجه ایشان مستور بدارد لیکن آن شخص به قدری دست و پای خود را گم کرده بود و بطوری متأثر شده بود که سرّ ضمیرش از رنگ رخسارش مکشوف گشت و گریه‌اش راز پنهان را آشکار نمود چون زوجه جناب حجّت از واقعه خبر یافت باکمال اندوه به خدمت ایشان شتافت دید جناب حجّت مشغول نماز هستند و با آنکه خون بسیاری از زخمشان جاری است با کمال اطمینان توجه به حقّ نموده‌اند و در آن حال می‌گفتند:

«خدایا این مردم را بیامرز زیرا این‌ها نمی‌دانند چه می‌کنند، خدایا به این مردم رحم کن زیرا این‌ها مسئول نیستند مسئول اصلی این اعمال آن‌هائی هستند که این مردم را گمراه کرده‌اند و مقاصد زشت خویش را به دست این مردم انجام می‌دهند.»

زوجه جناب حجّت و خویشان ایشان از مشاهده خونی که از زخم جاری بود و تمام بدن ایشان آلوده شده بود بنای بیتابی و ناله و فریاد را گذاشتند جناب حجّت درصدد برآمدند که آنها را دلداری بدهند به آنها فرمودند شادمان باشید من هنوز با شما هستم می‌خواهم شما به خداوند توکل کنید و به اراده او راضی باشید اینکه چیزی نیست اهمّیتی ندارد زیرا مصائب و بلیاتی که در وقت وفات من برای من مقدر شده خیلی بیشتر از اینهاست آنچه واقع شد مانند قطره است و آنچه به وقوع خواهد پیوست مانند دریاست بهتر اینست به قضای الهی راضی باشیم اصحاب باوفاء که شنیدند جناب حجّت مجروح شده‌اند اسلحه خود را رها کرده و به حضور ایشان شتافتند.

لشکر دشمن این فرصت را غنیمت شمردند و چون اصحاب را در مقابل خود ندیدند با نهایت شدّت هجوم کرده به قلعه وارد شدند^(۱) و قریب صد نفر زن و بچه را اسیر کردند و

۱- "خلاصه فوج گروس در تحت فرمان رئیس ایل یعنی حسن علیخان که امروز در پاریس از طرف

دارائی آن‌ها را تاراج نمودند آن ایام فصل زمستان بود شدت سرما به درجه‌ای بود که تا آن وقت در زنجان چنان سرمائی به ندرت اتفاق افتاده بود زنان و اطفال اسیر مدت پانزده روز بدون لباس و در آن سرمای شدید گذرانند مختصر لباس نازکی هرکدام داشتند نه مأمنی برای آنها بود و نه بالاپوشی داشتند همه گرسنه بودند بعضی‌ها که چارقند داشتند می‌خواستند خود را با آن گرم کنند سرما خیلی شدید بود و برف می‌بارید باد سردی می‌وزید هرچه می‌خواستند خودشان را گرم کنند میسر نبود دور آن بی‌نویان را عده‌ای از زن‌های شهر و دهات احاطه کرده بودند و زبان به لعن و طعن آن‌ها گشوده دیوانه‌وار دور آن اسراء می‌رقصیدند و استهزاء می‌کردند و می‌گفتند خدای شما خوب مکفاتی به شما داد آن خدائی را که می‌پرستیدید اکنون به شما جزاء داده است از اطراف به صورت اسراء آب دهان می‌نداختند و سب و لعن می‌نمودند.

هرچند سربازان دشمن به قلعه دست یافتند و بیشتر از وسائل دفاع اصحاب و دارائی آن‌ها را بردند و عده‌ای زن‌ها و اطفال را اسیر کردند ولی اصحاب حجّت از پای ننشستند همه با زن‌ها و اطفالی که باقی مانده بودند نزدیک مسکن جناب حجّت جمع شدند و به پنج فرقه نوزده نفری خود را تقسیم نمودند و از میان آن پنج فرقه نوزده نفر برای دفاع و ممانعت دشمن حاضر می‌شدند و فریاد یا صاحب‌الزمان کشیده خود را میان صفوف دشمنان می‌افکندند و آن‌ها را متفرّق و پریشان می‌ساختند این نود و پنج نفر اصحاب وقتی که فریاد می‌کشیدند دشمنان را به لرزه می‌افکندند و مرعوب می‌ساختند.

چند روز همین طورها گذشت و خسارت زیادی به دشمنان رسید عده بسیاری از لشکر دشمن کشته شدند امیدها به ناامیدی بدل شد بیشتری از رؤسای لشکر دست از کار کشیدند توپچی‌ها از تیراندازی دست برداشتند صفوف دشمن پریشان بود قوای اعداء به تحلیل رفته بود.

امیرتومان نمی‌دانست چه بکند که لشکر خود را از پریشانی و ناامیدی نجات بدهد و به جنگ و جدال وادار کند مجبور شد با رؤسای لشکر که باقی مانده بودند مشورت کند و برای حفظ حیات خود اولاً، محافظت اهالی زنجان ثانیاً، علاجی بیندیشد چون رؤسای لشکر

دولت ایران وزیر مختار است، ارگ علی مردان‌خان را تصرف کرد و فوج چهارم خانه آقا عزیز را که یکی از نقاط مستحکم شهر بود، به کلی ویران و با خاک یکسان نمود و فوج گارد سلطنتی کاروانسرائی که در غرب دروازه همدان بود خراب کرد و با اینکه یک نفر یاور عده زیادی از سربازان را در موقع انفجار از دست داد، به تصرف کاروانسرا موفق گردید" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، صص ۲۰۸۹).

جمع شدند امیرتومان به آنها گفت من دیگر خسته شده‌ام و از مقاومت اصحاب به تنگ آمده‌ام هیچ وقت ممکن نیست شجاعت و قوت روحی که اصحاب حجّت دارند در لشکر شاه پیدا شود هیچیک از افراد لشکر ما حاضر نیست که مانند اصحاب حجّت از روی خلوص و وفاداری فداکاری کند لشکر ما ناامید شده است ممکن نیست آنها را از ناامیدی نجات داد زیرا عقیده پیدا کرده‌اند که اگر غلبه هم بیابند دچار هلاکت ابدی می‌باشند بعد از مشورت قرار بر این دادند که از خارج قلعه تا زیر منزل جناب حجّت نقب بزنند و به این واسطه اصحاب را مجبور کنند که بدون قید و شرط تسلیم گردند یک ماه هم به انجام این مهم پرداختند و مصمم شدند که در نقب‌ها مواد منفجره قرار بدهند و به واسطه انفجار منازل اصحاب قلعه را که هنوز خراب نشده خراب کنند امیرتومان به صاحب‌منصبان توپخانه خود فرمان داد که پس از خرابی منازلی که بین اردو و مسکن جناب حجّت قرار گرفته است منزل حجّت را هدف توپ سازند و قلعه را با خاک یکسان کنند این امر به وقوع پیوست وقتی که زوجه جناب حجّت مسماة به خدیجه طفل خود موسوم به هادی را بغل گرفته بود و جناب حجّت با مشارالیها سخن می‌گفتند یک قسمت از منزل ایشان خراب شد جناب حجّت به او می‌فرمودند که تو عنقریب با این طفل اسیر خواهی شد خود را آماده کن. مشارالیها که از شنیدن آن سخن بی‌تابی و جزع می‌نمود ناگهان هدف گلوله گشت و فوراً جان داد فرزندش هادی هم در میان آتشی که برافروخته بود افتاد و پس از قلیل مدتی به واسطه جراحی بسیار در منزل میرزا ابوالقاسم مجتهد زنجان وفات یافت جناب حجّت با آنکه از مشاهده این پیش آمد خیلی متأثر بودند لکن شجاعت و متانت خود را حفظ کرده و با لحن مناجات می‌گفتند:

«خدایا از روزی که به عرفان حضرت موعود موقّق شدم و محبوب دل و جان خود را یافتم می‌دانستم که این مصائب و بلیات به من خواهد رسید هر چند مصائب من شدید است و حزن من بسیار ولی در راه نصرت امر تو برای تحمّل بیش از این حاضر و آماده هستم این همه بلیات و آفاتی که به من رسید زوجه‌ام از دست رفت پسر من از بین رفت اصحابم شهید شدند بستگانم وفات یافتند همه اینها در مقابل نعمت ایمان و موهبت عرفانی که به من عنایت کرده‌ای قابل ذکر نیست اگر هزار جان داشتم و تمام دنیا پر از طلا و مال من بود و بر جمیع جهان ریاست داشتم همه را در راه تو فداء می‌کردم و باکمال فرح و سرور هر مشکلی را تحمّل می‌نمودم.»

اصحاب باوفای جناب حجّت از وفات زوجه مشارالیها و پسرش و زخم بازوی رئیس

محبوب خود خیلی غضبان بودند و همه مصمم شدند که تا جان در بدن دارند از یاری جناب حجّت دست نکشند و تصمیم گرفته بودند که انتقام برادران دینی شهید خود را از دشمنان بگیرند و لکن جناب حجّت آن‌ها را نصیحت فرمودند و گفتند مبادا چنین کاری بکنید و آتش جنگ را دامن بزنید به خدا توکل کنید به قضای او راضی باشید منتظر ساعت آخر باشید و باکمال سکون و ثبات مترصد باشید اگر چه خیلی طول بکشد.

هر روز از عده اصحاب کاسته می شد و بر مصائبشان افزوده می گشت و از مساحت زمینی که مأمن آنها بود کاسته می گردید بالأخره صبح روز پنجم ماه ربیع الاول سال ۱۲۶۷ هجری^(۱)



درب ورودی منزل جناب حجّت در زنجان

جناب حجّت پس از آنکه نوزده روز از جراحت بازوی خویش رنج شدید کشیدند در حین ادای نماز که به سجده افتاده بودند وفات فرمودند.

اصحاب و بستگان ایشان از وفات حجّت خیلی محزون شدند و نفر از اصحاب دین محمدوزیر و میررضای سردار در صدد برآمدند که فوراً جسد جناب حجّت را بدون اینکه

هیچیک از اصحاب و خویشان ایشان باخبر شوند در محلی دفن کنند و قبل از اینکه دشمنان از وفات جناب حجّت مطلع گردند این عمل را انجام دهند شبانه جسد جناب حجّت را برداشتنند و به اطاق دین محمدوزیر بردند و در آنجا دفن کردند و آن اطاق را فوراً خراب کردند که کسی بی نبرد مدفن جناب حجّت کجاست زیرا دشمنان اگر اطلاع می یافتند بدن را بیرون می آوردند و مورد اهانت و جسارت قرار می دادند.

پس از وفات حجّت پانصد نفر زن برای سوگواری در منزل جناب حجّت جمع شدند اصحاب باوفاء به مقابله اعداء و دفاع پرداختند از اصحاب حجّت به جز دو یست نفر مرد قوی باقی نمانده بود سایرین یا شهید شده بودند یا به واسطه زخم و جراحی که داشتند از کار افتاده بودند دشمنان چون از وفات جناب حجّت مطلع شدند هجوم شدیدی نمودند تا قلعه را خراب و اصحاب را از بین ببرند طبل و شیپور می زدند صدای سرور و فریاد خوشحالی از لشکریان بلند بود به اصحاب حمله کردند و همت گماشتند که تا همه را از بین نبرند آسوده ننشینند اصحاب که چنین دیدند فریاد یا صاحب الزمان کشیدند و بدون ترس و بیم به دفاع پرداختند جنگ همچنان ادامه داشت تا آنکه دشمنان بر اصحاب غالب شدند جمعی از اصحاب به شهادت رسیدند و جمعی اسیر و گرفتار گشتند دشمنان دست به غارت گشودند و مانند درندگان به کشتار اصحاب پرداختند. امیرتومان فرمان داد که لشکر به منزل حجّت نروند و دارائی ایشان را غارت نکنند و با بستگان حجّت بدرفتاری ننمایند اگر امیرتومان این فرمان را نداده بود خدا می داند که آن مردم خونخوار چه می کردند مقصود امیرتومان این بود که شرح واقعه را به طهران خیر بدهد و منتظر دستور باشد و اما نتوانست جلو مردم را بگیرد به خصوص که علمای زنجان به واسطه حصول این فتح و فیروزی مردم را به شرارت و خونخواری تحریض می کردند و به اذیت اسراء و ادار می نمودند و به هتک حرمت تحریک می کردند از این جهت تاراج و غارت شروع شد مردم مأمورینی را که مراقب منزل حجّت بودند مورد هجوم ساختند و با لشکریان به قتل اشخاصی که باقی مانده بودند پرداختند اهالی زنجان به قدری وحشی و بی باک بودند که امیرتومان و حاکم زنجان از جلوگیری عاجز بودند رشته نظم از هم گسیخته بود مردم هرچه می خواستند انجام می دادند حاکم زنجان رؤسای لشکر را راضی کرد که اسراء را در منزل حاجی غلام محافظت کنند تا دستور از طهران برسد اسرائی که در آن محلّ مجتمع شده بودند مانند اغنام مظلوم در معرض سرمای شدید قرار داشتند زیرا آن محلّ نه سقف داشت و نه فرش و اثاثی دارا بود چند روز گرسنه گذراندند آنگاه زنها را از آنجا به منزل میرزا ابوالقاسم مجتهد بردند که شاید بتواند آنها را به دین اسلام

برگرداند و به این وسیله از حبس آزاد شوند این مجتهد طمّاع حریص زنان و بستگان و دختران خود را وادار کرد که از زنهای اسیر جواهر و زینت‌آلات هرچه داشتند گرفتند حتی لباس‌های آنها را هم بیرون آوردند و لباس‌های پاره و کهنه به آنها پوشاندند بعد به این زن‌ها اجازه دادند که به منازل خویشان بروند و عده‌ای را هم به دهات اطراف فرستادند ساکنین دهات بر خلاف مردم زنجان با این زنهای مظلوم به کمال احترام و خوشروئی رفتار نموده و از آنها پذیرائی کردند عائله جناب حجّت در زنجان تحت مراقبت قرار گرفتند تا از طهران دستور برسد مجروحین نیز باقی ماندند تا از پایتخت در باره آنها امری صادر شود لیکن شدت سرما در ظرف چند روز و بدرفتاری و درندگی مأمورین از طرف دیگر به حیات آن بیچارگان خاتمه داد و جمیعاً با نهایت مظلومیت وفات یافتند.

باقی اسراء از طرف امیرتومان به فوج گروسی و خمسه و فوج عراقی تسلیم شدند و آنها را با طبل و شیپور به اردو بردند^(۱) افواج مزبور نسبت به آن بیچارگان در نهایت درندگی و

۱- "در این روز محمدخان بیگلریگی و امیر اصلان خان و سایر رؤسا که به بایان باقیمانده تأمین داده و متعهد شده بودند که به آنها آزاری نرسانند این بازماندگان رادر حضور قشون آوردند و شیپورها و طبل‌ها به صدا درآمد و حکم کردند که یکصد سرباز منتخب از هر فوج آنها رادر یک صف قرار دهند و پس از انجام این عمل به سربازان فرمان دادند که با سرنیزه تمام آنها را به قتل رسانند و پس از این عمل سلیمان کفاش و حاجی کاظم گلتوغی* را مانند عملی که انگلیس‌ها در شورش هند انجام دادند به دهان توپ پراز باروت بستند و آن را آتش زدند و بدین طریق قطعات بدن قربانیان رادر هوا پراکنده نمودند و چون این عمل هم خاتمه یافت میرزا رضا نایب ملاً محمدعلی و چند نفر رؤسای دیگر را که اهمیتی داشتند زنجیر به گردن نهاده و دست‌بند زدند و با وجود نهمی اکید دربار که آنها را به طهران نیاورند، برای شکوه و تزئین این فتح نمایان پیاده در جلو اسبان سرداران فاتح انداخته و به پایتخت بردند و چند نفری را هم که وجود و عدم‌شان یکسان بود آزاد کردند. وقتی که اردوی فاتح به طهران رسید، امیر نظام که آن وقت صدر اعظم بود لازم دانست که باز هم نظائر آن اعمال را انجام دهد و حکم کرد که میرزا رضا و حاج محمدعلی و حاجی محسن را با شکافتن رگ اعدام نمایند. چون این خبر به سه نفر محکوم رسید ابداً بیم و اضطرابی نشان ندادند و فقط گفتند که خلاف قول و نقض پیمانی که نسبت به آنها و رفقای‌شان صورت گرفته از جمله جنایاتی نیست که خداوند متعال بتواند با اجرای عدالت‌های معمولی مجازات نماید بلکه باید این مجازات بسی بالاتر از بلایایی باشد که به این اشخاص مقدّس وارد شده است و به صدر اعظم پیغام فرستادند که خود او هم عنقریب با همین عملی که در باره ما اجرا می‌کند با حیات بدرود خواهد گفت. این پیشگویی را کسانی برای من نقل کردند که ابداً تردیدی در صحت گفتار خود نداشته بلکه به واقعیت آن یقین داشتند. معهدا باید اضافه کنم که این شرح را وقتی به من گفتند که لااقل چهار سال از حکم شاه و شکافتن رگ امیر نظام گذشته بود. من برای اثبات صحت این قضیه چیزی اضافه نمی‌کنم و فقط می‌گویم اشخاصی به من اطمینان دادند که مقتولین زنجانی قبل از مرگ خود این پیشگویی را کرده بودند" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، صص ۴-۲۱۳)

* - "قتلوقی" صحیح است. (مترجم ک.ف.)

خونخواری رفتار کردند جمعی با شمشیر و نیزه به جان آن گروه مظلوم که باقی ماندهٔ اصحاب قلعه بودند و به هفتاد و شش نفر بالغ می‌شدند افتادند بدن‌های آن‌ها را پاره پاره کردند هر فوجی در رذالت و شرارت سعی می‌کردند که از دیگران جلوتر بیفتند. در ضمن جریان این خون‌خواری و درندگی دشمنان، حاجی محمدحسین پدر ابابصیر که جزو اصحاب مظلوم بود برخاست و مشغول اذان‌گفتن شد صدای او همه را به ترس انداخت این شخص با آنکه ساعت وفاتش نزدیک بود چنان با عظمت و قدرت ندای الله‌اکبر بلند کرد که فوج عراقی از شنیدن آن نداء از اعمال شرم‌آور خود خجل شدند و فریاد یا علی برکشیدند اسلحهٔ خود را انداختند و دست از فجایع برداشتند دیگر اذیتی به اصحاب نکردند و راه خود را گرفته رفتند و باهم می‌گفتند خدا لعنت کند امیرتومان را که ما را فریب داد با کمال شیطنت و بدجنسی به ما گفت که این اشخاص دشمن حضرت امیر و ائمهٔ اطهار هستند خدا لعنتش کند بعد از این اگر ما را قطعه قطعه کنند دیگر به حرفش گوش نمی‌دهیم و به این‌گونه اعمال زشت دست نمی‌گشائیم.

خلاصه بعضی از اسرا را به توپ بستند بعضی را برهنه کردند و آب یخ روی آن‌ها ریختند و تازیانه زدند بدن بعضی را شیره مالیدند و روی برف انداختند تا بمیرد ولی اصحاب باوفاء با آن همه بلیات و آفات که تحمل نمودند تا آخرین مرحله بر ایمان خویش ثابت بودند لب به تبری و کلمه‌ای مشعر بر جزع نگفتند و آثار حزن و اندوه در چهرهٔ هیچ‌کدام دیده نشد.^(۱)

چون لشکریان خونخوار اعمال شرم‌آور خود را به پایان بردند در صدد برآمدند که جسد جناب حجّت را پیدا کنند بعضی از اصحاب را مورد اذیت و آزار قرار دادند تا مدفن جناب حجّت را نشان بدهند ولی به مقصود نرسیدند حاکم هم هرچه جستجو کرد موفق نشد مدفن جناب حجّت را پیدا کند بالأخره حسین هفت ساله پسر جناب حجّت را فرمان داد نزد او

۱- "پس از اجرای قتل تماشاچیان به میدان مقتولین آمدند. بعضی برای تدفین اقوام و دوستان و بعضی هم به خیال توهین و شرارت، نقل می‌کنند که یک نفر مسلمان موسوم به ولی محمد نزدیک جسد یکی از همسایگانش آمد موسوم به آقارضا که هنوز رمقی در تن داشت. او را صدا زد و گفت، اگر احتیاج به چیزی داری بگو. من همسایهٔ تو ولی محمد هستم." محتضر به او اشاره کرد که تشنه هستم. فوراً مسلمان رفت و سنگ بزرگی را به دست آورد و آمد نزد بدبخت و گفت، 'دهانت را باز کن. برای تو آب آورده‌ام.' و چون دهانش را باز کرد با این سنگ چنان به کلهٔ او نواخت که با خاک یکسان شد. بالأخره بیگلریگی رهسپار طهران گردید و چهل و چهار نفر اسیر را با خود برد که مابین آن‌ها پسر میررضا و حاجی محمدعلی و حاجی محسن جزّاح بودند. این سه نفر به محض ورود به طهران به قتل رسیدند و بقیه نیز در محبس مردند" (ا.ل.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، ص ۳۸۹).

آوردند^(۱) با کمال ملاحظت و مهربانی به آن طفل گفت من خیلی محزون و غمگینم زیرا می‌دانم پدر تو چه مصائبی را تحمل کرده‌اند ولی تقصیر من نیست من مسئول نیستم علمای زنجان مسئولند و علت وقوع این اعمال مذمومه آن‌ها بوده‌اند حال می‌خواهم جسد پدرت را پیدا کنم و در محل معینی به خاک بسپارم و با نهایت احترام این عمل را انجام بدهم تا تلافی اقدامات مذمومه سابقه به این وسیله بشود.

آنقدر از این حرف‌ها زد که آن طفل را فریفت و به مقصود خود رسید چند نفر مأمور با آن طفل فرستاد که بروند و جسد جناب حجّت را بیرون بیاورند مأمورین رفتند و آن بدن مقدّس را نزد حاکم آوردند حاکم ظالم فرمان داد تا آن بدن را به ریسمان بستند و با طبل و شیپور در کوچه و بازار زنجان کشیدند سه روز و سه شب آن بدن مقدّس در معرض هتک حرمت و جسارت اشرار بود دیگر وصف آن ممکن نیست آن بدن مقدّس را بالأخره در میان میدان برای تماشای مردم انداختند گویند شب سوم چند سوار آمدند و آن جسد پاک را به قزوین برده به محل امنی نهادند.

پس از چندی از طهران دستور رسید که بستگان جناب حجّت را به شیراز ببرند بعد از ورود به شیراز آن‌ها را به حاکم سپردند حاکم شیراز هرچه که برای آنها باقی مانده بود گرفت و اُسرار را در منزل ویرانی جای داد همه به فقر و بینوائی مبتلا شدند مهدی پسر کوچک جناب حجّت از شدت رنج و زحمت وفات یافت و در همان منزل خراب مدفون گشت.

من نه سال بعد از واقعه زنجان وارد این شهر شدم و محل آن هنگامه عجیب را دیدم قلعه علی مردان خان را که تل خاکی بود با کمال حزن و اندوه زیارت کردم به سرزمینی که به خون اصحاب باوفاء که زنده جاوید هستند سیراب شده بود قدم نهادم ابواب و بروج قلعه را که دشمنان خراب کرده بودند دیدم و سنگ‌هایی را که به منزله سنگر بکار رفته بود و خون بسیاری بر آن‌ها ریخته بود مشاهده کردم.

عده شهدای زنجان تا کنون معلوم نیست قدر مسلم اینست که این واقعه مدت مدیدی طول کشیده است و عده زیادی در آن واقعه شرکت کردند من نتوانستم اسامی شهداء را

۱- "فقط فاتح بودن برای آن‌ها کافی نبود و میل داشتند به جسد دشمنان نیز توهین‌های لازمه را وارد آورند. پس به استنطاق بایی‌ها پرداختند و هر قدر شکنجه و آزار به آن‌ها رسانیدند از نشان دادن جسد امتناع کردند. بالأخره روغن داغ کرده، بر سر آقا دین محمد ریختند، معهذاً حرفی نزد تا اینکه سردار پسر رئیس مرحوم را خواست که به سه هفته ساله بود موسوم به آقا حسین و با تهدید و چاپلوسی موفق شد که او را به حرف آورد (پیشین، ص ۳۸۷)

بتمامهم بدست بیاورم اسم الله المیم و اسم الله الاسد اسامی بعضی از شهدای زنجان را یادداشت کرده‌اند خوانندگان گرامی به آن یادداشت مراجعه کنند.

در عدد اصحاب حجّت و عدد شهدای زنجان اختلاف است بعضی به چند هزار نفر عدّه شهداء را بالغ می‌دانند بعضی هم بیشتر از این‌ها گفته‌اند شنیدیم یکی از اصحاب حجّت اسامی شهداء را یادداشت می‌کرده و یادداشتی از او باقی مانده که در آن قبل از وفات جناب حجّت هزار و پانصد و نود و هشت نفر را که به شهادت رسیده‌اند نگاشته است و آن‌هایی که بعد از جناب حجّت شهید شده‌اند دویست و دو نفر بوده‌اند.



میدانی در زنجان که جسد جناب حجّت را سه روز در معرض عام گذاشتند

در تنظیم و نگارش واقعه زنجان جناب میرزا محمدعلی طیب زنجانی و ابابصیر و سید اشرف که همه از شهدای امر مبارک هستند به من (نبیل) خیلی مساعدت فرمودند من این نفوس مقدّسه را کاملاً می‌شناسم برخی از مطالب را هم از نوشتجات ملاحسین زنجانی اقتباس کردم ملاحسین مزبور وقایع را از مصادر مختلفه جمع‌آوری کرده بود و به حضور مبارک حضرت بهاءالله فرستاده بود اسناد من در نقل وقایع زنجان متکی به این‌ها بود که گفتم اما وقایع مازندران را که قبلاً نگاشتم از نوشتجات سید ابوطالب شه میرزادی که به ارض مقدّس فرستاده بود و از نوشتجات مختصری که میرزا حیدرعلی اردستانی نگاشته بود اقتباس کردم برخی از مطالب آن واقعه را هم از نفوسی که در قلعه طبرسی بوده‌اند مانند ملاً محمدصادق مقدّس، ملاً میرزامحمد فروغی، حاجی عبدالمجید پدر جناب بدیع که یکی از شهدای امر محبوب است به دست آوردم در باره وقایع نیریز آنچه را نگاشتم مستند به گفته‌های جناب رضی‌الروح بود که از اصحاب خاصّ حضرت وحید بوده است وقایع و

حوادث اخیره نیریز را از نوشتجات یکی از احبباء موسوم به ملاشفیع که به ارض مقدّس فرستاده بود و در نهایت تفصیل واقعه نیریز را نوشته بود نقل کردم ملاشفیع در موضوع حوادث اخیره نیریز بحث فراوانی نمود نتیجه معلومات خود را به حضور بهاءالله فرستاد اما وقایعی که از قلم من افتاده است و در این مجموعه ذکر نشده آیندگان خواهند نوشت و جمع‌آوری خواهند کرد اگر خوانندگان گرامی نقصی در این تاریخ که من نوشته‌ام مشاهده



جناب حاجی ایمان (x) از بقية السیف زنجان

کنند رجاء دارم مرا معذور دارند زیرا آیندگان به زودی خواهند آمد و تاریخ مفصّل امر مبارک را خواهند نوشت و چنانچه باید و شاید حق نگارش حوادث عجیبه امر مبارک را که ما به قدر استطاعت و توانائی خود به اهمّیت آن پی برده‌ایم اداء خواهند کرد.

فصل بیست و پنجم

مسافرت حضرت بهاء‌الله به کربلا

از آغاز شروع نوشتن به این تاریخ مقصود من (نبیل) این بود که به اضافه حوادث تاریخی آنچه را از حضرت بهاء‌الله استماع نمودم ضمیمه این تاریخ سازم گاهی تنها و گاهی با سایر اصحاب مشرف می‌شدم و وقایع تاریخی را می‌فرمودند که من در این تاریخ نگاشته‌ام از جمله واقعه بدشت بود که از قبل نگارش یافت و بیانات مبارکه در این خصوص زینت تاریخ من شد چون واقعه زنجان را به پایان رساندم با بعضی از احباء دو دفعه بر حسب اجازه حضرت بهاء‌الله به حضور مبارک مشرف شدیم در این وقت هیکل مبارک در منزل برادرشان حضرت کلیم بودند در شب دوم و چهارم توقّفشان در منزل جناب کلیم که ورودشان به آنجا مطابق بود با هفتم جمادی‌الاول سال ۱۳۰۶ هجری (نوزدهم ینابر سال ۱۸۸۹) به حضور مبارک مشرف شدیم جمعی از احبای سروستان و فاران نیز مشرف بودند بعضی از طائفین حول هم حضور داشتند بیانات مبارک در دل‌های ما چنان نقش بست که زوالی برای آن ممکن نیست در این مقام بهتر آن دیدم که قارئین محترم را نیز در لذت بیانات مبارکه با خود شریک کنم این است مضمون بیانات مبارکه:

حمد خدا را که برای مؤمنین در این امر مبارک آنچه لازم بود نازل فرمود فرائض و واجبات را معین و اعمال لازمه را به کمال و وضوح در کتاب ذکر کرد اینک تکلیف کل آنست که قیام به خدمت کنند و اوامر الهی را عمل نمایند مؤمنین باید مطابق آنچه به آن‌ها نصیحت کنیم عمل کنند مبدا از حد اعتدال تجاوز نمایند و از نصایح و مواعظ اعراض کنند در لوح حاجی میرزا موسی قمی چنین فرموده‌ایم باید طوری رفتار کنی که اگر از چشمه‌های ایمان و ایقان و دریا‌های علم و عرفان سیراب شوی لب‌های تو به هیچکس چه دوست و چه بیگانه این راز را کشف ننماید و از اسراری که پی برده‌ای چیزی اظهار نکند و اگر قلبت به آتش محبت‌الله برافروخت بر حذر باش که کسی از راز دلت آگاه نشود و اگر روح تو مانند دریای زخار موج زند نباید آشکار گردد خدا داناست که خودمان را هیچ‌وقت مخفی و مستور نداشتیم و در خدمت امر تهاون نمودیم با آنکه در لباس اهل علم نبودیم کراراً با علماء در نور و مازندران مذاکرات کردیم و حقیقت امر را به آن‌ها ثابت نمودیم در عزم خود وهن و سستی روا نداشتیم هر جا طالبی یافته شد به سوی او شتافتیم و با هرکس مذاکره کردیم ندای الهی را

پذیرفت و در جمع اهل ایمان داخل شد اگر اعمال ناقصین نبود نور و مازندران امروز از مراکز مهم امری شمرده می‌شد و اهل آن عموماً مؤمن بودند در اوقاتی که شاهزاده مهدیقلی میرزا قلعه طبرسی را محاصره کرده بود ما از نور برای نصرت اصحاب خارج شدیم و عبدالوهاب را که یکی از خدام بود قبلاً فرستادیم تا اهل قلعه را از آمدن ما اخبار نماید با آنکه دشمنان اطراف ما را گرفته بودند همت گماشتیم که به نصرت اصحاب پردازیم خطرهای گوناگون ما را از این مقصود بازداشت لیکن دست قدرت الهی در مقابل این منظور موانعی ایجاد کرد و ما را از نصرت اصحاب بازداشت حکمت خدا چنین اقتضاء کرد که بعضی از اهالی نور که از عزیمت ما به جانب قلعه طبرسی باخبر شده بودند میرزا تقی حاکم آمل را از این منظور باخبر ساخته پیش از این که ما به قلعه برسیم عده‌ای از مأمورین میرزاتقی به ما رسیدند در بین اینکه ما به استراحت مشغول بودیم و جای می‌نوشیدیم جمعی از سواران ریخته‌ااث و اسب‌های ما را گرفتند و ما را اسیر ساختند برای سواری من بعد از آنکه اسبم را بردند اسب ضعیف ناتوانی معین کردند زین و برگ این اسب هم از کار افتاده بود باقی همراهان ما را به زنجیر کشیدند و نزد حاکم آمل بردند میرزا تقی ما را از چنگال اذیت و آزار علماء نجات داد و در منزل خویش از ما پذیرائی کرد علمای شهر برای این عمل او را تهدید نمودند او یقین داشت نمی‌تواند ما را از اذیت علماء نگاهداری کند ما در منزل میرزاتقی بودیم که سردار که در لشکر مازندران بود به آمل مراجعت کرد چون از قضایای ما مطلع شد میرزاتقی را توییح بسیار نمود و به او گفت چرا باید از تهدیدهای این علماء نادان بترسی و از هیاهوی آنها بیم کنی خوب بود این جمع را پراکنده می‌ساختی و حاضرین را به طهران مراجعت می‌دادی باری دفعه دیگر در شهر ساری گرفتار اذیت و آزار مردم شدیم با آنکه بیشتر از اعیان این شهر از آشنایان ما بودند و اغلب در طهران با آنها ملاقات کرده بودیم با این همه چون در کوچه و بازار با قدّوس عبور می‌کردیم از هر طرف ما را مورد طعنه قرار داده و به صدای بلند فریاد می‌زدند (بابی - بابی) و ما نمی‌توانستیم خود را از رفتار زشت آنان برکنار سازیم در طهران دو مرتبه حبس شدیم زیرا به معاونت مظلومین قیام کرده بودیم اول مرتبه که حبس شده بودیم بعد از قضیه قتل ملاّتی قزوینی بود زیرا با متهمین که بدون گناه گرفتار شکنجه شده بودند همراهی می‌کردیم مرتبه دوم در قضیه تیرزدن به ناصرالدین‌شاه گرفتار حبس شدیم همین واقعه سبب شد که ما را به بغداد نفی کردند بعد از مدّتی قلیل به کوه‌های کردستان رفتیم و مدّتی را به عزلت گذراندیم محلّ ما در قلّه کوهی بود که به مسافت سه روز راه از آبادی بود و وسایل راحتی به کلی برای ما مفقود بود تا آنکه شیخ اسمعیل به حال ما

اطّلاع یافت و غذاء و طعام برای ما مهیاء می‌کرد چون به بغداد برگشتیم مشاهده شد که از امر باب اثری باقی نمانده و آن اساس به کلی فراموش گشته همّت گماشتیم تا امر حضرتش را از نو حیات تازه بخشیم و از زاویه فراموشی نجاتش دهیم و در منظر عمومی حقایق و معارف الهی را بگذاریم در آن وقت جمیع اصحاب و مؤمنین را خوف و اضطراب فراگرفته بود فریداً و وحیداً بر اظهار حقایق امر باب قیام نمودیم و با عزم و ثباتی محکم اهل نفاق و فتور را مخاطب ساختیم که ای بی‌خبران کمر همّت محکم بندید و بر نصرت اهل حقّ قیام نمائید و دین فراموش شده را ثانیاً زنده کنید جمیع اهل عالم را دعوت نموده که به انوار مشرقه از افق امر ناظر باشند پس از آنکه از ادرنه خارج شدیم متصدّیان امور حکومتی اسلامبول در باره ما مطلبی چند در نظر گرفتند و آخرکار قرار بر این شد که ما و یاران را غرقه دریای فناء سازند و در بحر اندازند این اخبار به طهران رسید و در بین یاران شهرت یافت که حکومت اسلامبول ما و یاران را به دریا انداخته مؤمنین خراسان را از استماع این خبر وحشت و اضطراب فروگرفت میرزا احمد از غندی چون این خبر شنید اظهار داشت که من این واقعه را نمی‌توانم تصدیق کنم زیرا اگر این قضیه راست باشد ناچار ادّعی سید باب و امر او باطل خواهد بود پس از مدّتی که خبر سلامتی ما در سجن عکّا به احبّای خراسان رسید همه شاد و مسرور شدند و از متانت ایمان و ایقان میرزا احمد از غندی شگفتی نمودند از سجن اعظم به ملوک و سلاطین عالم خطابات مهمّه و الواح عدیده ارسال شد و کلّ را بر نصرت امر الهی دعوت نمودیم به واسطه جناب بدیع لوح سلطان را به شاه ایران فرستادیم بدیع در مقابل جمعی از مردان لوح را به شاه تسلیم نمود و توجّه او را به تفکّر در اطراف مندرجات آن جلب کرد سایر الواح نیز به سایر ملوک رسید جواب لوح ناپلئون سوّم به وسیله سفیر فرانسه به ما رسید اصل آن جواب در نزد غصن اعظم محفوظ است ما در لوح امپراطور فرانسه این آیات را نازل نموده بودیم «یا ملک پاریس نبی القسیس ان لایدقّ التواقیس الخ» اما لوح پادشاهی روس تا کنون به دست او نرسیده و عقرب به او خواهد رسید و لکن الواح دیگری به او رسیده آن‌ها را خوانده است شکر کن خدا را که ترا به معرفت امرش موفق نمود زیرا هرکس به معرفت ایمان رسید از نفوس مقدّسه محسوب است و مسلماً قبل از ایمان و عرفان مصدر اعمال خیریه بوده هر چند آن‌ها را در نظر نداشته زیرا اعمال خیریه تنها وسیله است که خداوند به واسطه او ایمان و عرفان را به بندگان خود عطا می‌فرماید آن‌هایی که از ایمان به مظهر امر بی‌نصیبند سبب آنست که مصدر اعمال شنیعه هستند امیدوارم انشاءالله تو حال که به نور الهی فائز شدی به خدمت امرش قیام نمائی و نهایت جدّیت را ابراز کنی تا ظلمات تقلید و کفر

را از بین مردم محو و زائل سازی اعمال تو باید بر ایمانت شهادت دهد و گمراهان را به راه راست هدایت کند امشب را هرگز فراموش مکن امیدواریم که ذکر امشب تا ابد در سر زبانها باقی مانده و داستانش هیچ‌وقت از صفحه عالم محو نشود. انشاء‌الله.

هفتمین نوروز بعد از اظهار امر حضرت اعلی مطابق با روز شانزدهم ماه جمادی‌الاولی سال ۱۲۶۷ هجری^(۱) بود که از واقعه زنجان یک ماه و نیم گذشته بود در همین سال در اواخر بهار که مطابق با اوائل ماه شعبان^(۲) بود حضرت بهاء‌الله از طهران به کربلا عزیمت فرمودند من (نییل) در آن وقت در کرمانشاه ساکن بودم و با میرزا احمد کاتب باب معاشر و مجالس، حضرت بهاء‌الله به میرزا احمد امر فرموده بودند که آثار حضرت اعلی را که در دسترس او بود جمع‌آوری و استنساخ نماید و او به این کار مشغول بود وقتی که شهادت شهدای سبعه طهران به وقوع پیوست من در منزل پدرم در قریه زرنند بودم پس از چندی از زرنند به شهر قم رفتم به بهانه زیارت مقامات متبرکه، ولی مقصود اصلی ملاقات میرزا احمد بود لکن به لقای او موفق نشدم حاجی میرزا موسی قمی به من گفت یگانه کسی که می‌تواند ترا به محل میرزا احمد دلالت کند جناب عظیم است نظر به گفتار او از کاشان به قم آمده در آنجا سید ابوالقاسم علاق‌بند اصفهانی را دیدم که سابقاً با میرزا احمد به کرمانشاه رفته بود عظیم به ابوالقاسم گفت تا مرا به شهری که میرزا احمد است دلالت کند سید ابوالقاسم وسائل سفر مرا به همدان فراهم نمود و به من گفت میرزا محمدعلی طیب زنجانی ممکن است ترا به مکان میرزا احمد دلالت نماید من بر حسب اشاره او رفتار کردم و به دلالت میرزا محمدعلی طیب زنجانی به کرمانشاه رفتم و به وسیله غلام حسین شوشتری که از تجار کرمانشاه بود و طیب زنجانی او را به من معرفی کرده بود به ملاقات میرزا احمد کاتب نائل شدم بعد از چند روز میرزا احمد به من گفت در ایامی که در قم بودم ایلدرم میرزا برادر خانلر میرزا را تبلیغ کردم و قصد دارم یک نسخه از کتاب دلائل سبعه حضرت اعلی را به رسم یادگار برای او بفرستم از تو خواهش دارم که این خدمت را انجام دهی ایلدرم میرزا در آن ایام حکومت خرم‌آباد لرستان را داشت و مرکز سپاهش در کوه‌های خاوه‌والشتر بود من از این مأموریت بی‌نهایت خوشحال شدم و فوراً سفر اختیار کردم به همراهی یک نفر گرد از کوه‌ها و جنگل‌ها گذشتم و پس از شش شبانه روز به ارودگاه ایلدرم میرزا رسیدم و امانت میرزا احمد را به او دادم حاکم جوابی به میرزا احمد نوشت و از اظهار لطف او ابراز ممنونیت کرد من آن جواب را گرفته به کرمانشاه

برگشتم به محض ورود میرزا احمد به من مژده داد که حضرت بهاء‌الله وارد شدند ماه رمضان بود که در کرمانشاه به حضور مبارک مشرف شدم حضرت بهاء‌الله مشغول خواندن قرآن بودند از استماع نغمه مبارک که در نهایت ملاحظت تلاوت قرآن می فرمود لذت بسیاری بردم من نامه‌ای را که ایلدرم میرزا به میرزا احمد نوشته بود به حضور مبارک تقدیم کردم فرمودند: «ایمان اولاد قاجار قابل اعتماد نیست این شخص در اظهار ایمان کاذب است زیرا به واسطه آن اظهار ایمان می کند که شاید روزی بابی‌ها شاه را به قتل رسانند و او را بر تخت سلطنت بنشانند از این جهت اظهار ایمان می کند و بس.»

چند ماه بعد صدق کلمات بهاء‌الله ظاهر شد و ایلدرم میرزا امر کرد سید بصیر هندی را که از بزرگترین یاران امرالله بود به قتل رسانند در این موقع چنین به نظر رسید که به مناسبت ذکر شهادت سید بصیر را بنگارم و داستان ایمان و تصدیق او را شرح دهم.

در اوائل ظهور سید باب هر یک از حروف حی مأمور شدند که به شهری مسافرت نمایند و مژده ظهور را به مردم بدهند شیخ سعید هندی که از حروف حی بود به امر مبارک به هندوستان مسافرت نمود و چون به شهر مولتان رسید سید بصیر هندی^(۱) که مردی دانشمند بود ندای ظهور جدید را از وی شنید و به دلالت فطرت اصلیه به امر مبارک مؤمن شد علم و دانش بجای آنکه حجاب او شود رهبر او گردید زینت ریاست را از خود دور ساخت و خیل مریدان را از دور خود پریشان نمود و به خدمت امر قیام نمود اول قدمی که برداشت این بود که به شیراز عزیمت کرد و با آنکه نابینا بود تحمل صدمات نمود چون به شیراز رسید دانست که حضرت اعلی به امر شاه در کوه آذربایجان محبوس است فوراً از شیراز به طهران آمد و از

۱- "در بدو طفولیت از جناب ایشان هم آثار عجیبه و اطوار غریبه به ظهور رسیده بود و همین که سن شریفش به هفت سالگی رسید دیده‌های مبارک ایشان از ناخوشی آبله نابینا گردید و مدت هفت سال بینا بودند و بعد از آن پرده حجاب به رخسار دیده شهود کشیده و دیده باطن را گشودند و در ایام طفولیت آثار نیکی فطرت و حسن طینت از افعال و اقوالش هویدا بود و حله زهد و ورع پوشیده او در طلب طریق حق کوشیدند و در سن بیست و یک سالگی به عزم حج از هندوستان بیرون آمدند با کمال اسباب تجمل و استقلال، چون در هندوستان صاحب بضاعت و ثروت کثیره بودند. پس از ورود به ایران چون از جمیع مذاهب و فرق منگله مطلع و از آیین و عقاید همگی کمابینگی مستحضر بودند با هر طایفه و سلسله مراده و معاشرت می نمودند و بذل و بخشش زیادی به فقرا و اعانت و دستگیری از ضعفا می کردند و به ریاضات و مجاهدات حقه اشتغال داشتند و چون اجداد ایشان خبر داده بودند که در این ایام نفس کاملی در ایران ظاهر خواهد شد، لهذا پیوسته در تفحص بودند و به مکه مشرف شدند و بعد از ادای حج به عتبات عالیات رفتند و با مرحوم حاجی سید کاظم ملاقات نموده و اخلاصی به ایشان به هم رسانیده و بعد از آن عازم هندوستان شدند و در بمبئی شنیدند که شخصی در ایران ظاهر شده و ادعای مقام بایت می نماید. به محض اینکه خبر را شنیدند از منتهای طلب خود معاودت فرمودند" (تاریخ جدید، صص ۲۴۴-۵).

آنجا به نور سفر کرد و به ملاقات حضرت بهاء‌الله فائز گردید این ملاقات تلافی مافات کرد و قلب تشنه او را از آب وصال سیراب ساخت بی‌اختیار به هدایت مردم از هر کیش و مذهب پرداخت.

شیخ شهید مازگانی برای من چنین روایت کرد که من در اواخر تابستان سید بصیر را در قمصر ملاقات کردم اعیان کاشان برای بیلاق همه ساله به قمصر می‌آیند بصیر شب و روز با اشخاصی که به بیلاق آمده بودند مذاکرات می‌نمود و هیچکس را یارای مقابله با او نبود اغلب گمان می‌کردند که سید بصیر به قوه سحر چنین تسلطی در حقایق اسلام و اقامه دلایل پیدا کرده از این جهت بیمناک بودند که مبدا سحر وی در برانداختن ریاست و مقام آن‌ها مؤثر باشد.

ملا ابراهیم ملقب به ملاباشی که از شهدای سلطان‌آباد است در باره سید بصیر برای من حکایت کرد که سید در اواخر حیات خود در سلطان‌آباد بود در آن شهر به ملاقات او نائل شدم با بزرگان علماء به مذاکره مشغول بود و کسی را یارای مقاومت او نبود برای اثبات مطالب خود به آیات قرآن و احادیث وارده در کتاب به اصول کافی و بحار الانوار استدلال می‌کرد و هر آیه و حدیث را از روی قرآن و کتب به آنها نشان می‌داد بیانی فصیح داشت و گفتاری بلیغ پس از چندی بصیر از سلطان‌آباد به لرستان رفت و به اردوگاه ایلدرم میرزا ورود فرمود شاهزاده از او احترام بسیار نمود روزی در اثناء مذاکرات سید راجع به محمدشاه کلمه‌ای گفت که موجب خشم شاهزاده گردید فرمان داد تا زبان سید را از پشت سر کشیدند سید با شجاعت تمام این رفتار بی‌رحمانه را تحمل نمود بعد از مدتی قلیل از اثر آن عذاب وفات فرمود در همان هفته مخالفی از ایلدرم میرزا نسبت به برادرش خانلر میرزا سرزد خانلر به شاه شکایت کرد شاه به او اجازت داد تا ایلدرم را تنبیه نماید خانلر امر کرد برادرش ایلدرم را برهنه کرده به زنجیر کشیدند و به اردبیل برده محبوسش ساختند ایلدرم در زندان بود تا وفات نمود.

حضرت بهاء‌الله بیشتر ماه رمضان را در کرمانشاه بسر بردند پس از چندی به همراهی شکرالله نوری که یکی از خویشان آن حضرت بود و به مصاحبت میرزا محمد مازندرانی که از بقیة السیف قلعه طبرسی بود به کربلا توجه فرمودند حضرت بهاء‌الله علت مسافرت خود را از طهران به کربلا برای من چنین حکایت فرمودند:

«امیر نظام یک روز ما را به منزل خود دعوت کرد و بانهایت احترام از ما پذیرائی نمود و گفت سبب ملاقات شما این بود که اکنون می‌گویم من به یقین مبین می‌دانم که اگر مساعدت و

تدبیر و اقدامات مهمه شخص شما نبود هرگز ملاحسین و یارانش که از جنگ جوئی به هیچ وجه اطلاعی نداشتند نمی توانستند مدت هفت ماه در مقابل اردوی شاهنشاهی پایداری نمایند من از مهارت و زبردستی شخص شما که این گونه دستورات عجیبه می دهید بسیار متعجبم ولی تا کنون نتوانسته ام نشانه ای که اشتراک شما را در این شورش ها ثابت کند بدست بیاورم خیلی متأسفم که امثال شما اشخاص مدبّر چرا باید به شاه و وطن خود خدمت نکرده و از دربار برکنار باشند اینک از شما تقاضا دارم در این ایام که شاه عازم اصفهان است موقتاً به کربلا عزیمت کنید و در نظر دارم که چون شاه مراجعت کند برای شما منصب امیردیوانی را از شاه تقاضا نمایم زیرا کسی دیگر مانند شما برای این منصب لایق نیست ما ادعاهای او را با نهایت قوت ردّ کردیم و برای قبول منصب نیز حاضر نشدیم بعد از چند هفته از طهران به کربلا آمدیم.»

حضرت بهاءالله در کرمانشاه به میرزا احمد و من (نبیل) امر فرمود که به طهران برویم و مرا مأمور نمودند که به محض ورود به طهران به همراهی میرزایحیی به قلعه ذوالفقارخان که نزدیک شاهرود است برویم و در آنجا بمانیم تا بهاءالله به طهران مراجعت نماید و به میرزا احمد فرمودند که در طهران بماند تا از کربلا مراجعه نماید یک جعبه شیرینی به ضمیمه مرسله ای به اسم جناب کلیم به میرزا احمد دادند و فرمودند شیرینی را برای غصن اعظم و مادرشان به مازندران بفرستند من چون به طهران رسیدم و امر مبارک را به میرزایحیی ابلاغ نمودم برای اجرای امر و مسافرت از طهران به شاهرود حاضر نشد از این گذشته مرا هم مجبور کرد به قزوین بروم و نامه ای چند برای یارانش ببرم پس از مراجعت از قزوین نظر به اصرار چند نفر از خویشان مجبور شدم به زرنده بروم میرزا احمد به من وعده داد که وسائل مراجعت مرا به طهران فراهم کند و به این وعده وفاء کرد بعد از دو ماه به طهران آمدم و با میرزا احمد در کاروانسرائی که بیرون دروازه نو است زمستان را بسر بردم میرزا احمد اوقات خود را به نوشتن کتاب مبارک بیان فارسی و کتاب دلائل سبعه می گذرانید دو نسخه از کتاب دلائل سبعه به من داد که از طرف او به مستوفی الممالک آشتیانی و میرزا سیدعلی تفرشی مجدالاشراف بدهم.

مستوفی الممالک بعد از خواندن آن کتاب مؤمن شد اما مجدالاشراف از ایمان بی نصیب ماند روزی در محضر آقای کلیم مجدالاشراف چنین گفت که طائفه بایه در انتشار آئین خود کوشش بسیار و جدیت بیشمار ابراز می دارند حتی جوانی چند روز قبل برای من کتابی آورد عبارت آن کتاب طوری است که مردم بی سواد را می فریبد آقای کلیم در ضمن بیانات او

فهمید که کتاب را میرزا احمد به وسیله من (نبیل) برای او فرستاده است در همان روز جناب کلیم مرا نصیحت فرمود که هرچه زودتر به زرنند بروم و به میرزا احمد هم بگویم که به قم عزیمت نماید و فرمود شما هر دو در معرض خطری عظیم واقع شده‌اید میرزا احمد هم به من فرمود که به هر نحو ممکن است کتاب را از مجدالاشراف پس بگیرم من به هر بهانه بود کتاب را از سید پس گرفتم و بعد از مدتی قلیل میرزا احمد عازم قم شد من او را تا شاه عبدالعظیم مشایعت کردم و خود به طرف زرنند روانه شدم.

حضرت بهاء‌الله به کربلا عزیمت فرمودند آن ایام مطابق با ماه شوال ۱۲۶۷ هجری^(۱) بود چند روزی هم در بغداد توقف فرمودند بغداد همان شهری است که در سفر ثانی بهاء‌الله را پذیرفت و دعوت حضرتش در این شهر به گوش نزدیک و دور رسید چون به کربلا رسیدند مشاهده فرمودند که سید علاو عراقی دام فریب گسترده و مدعی شده که روح‌القدس در هیکل او مجسم است جمعی از مشاهیر اصحاب هم مانند شیخ سلطان کربلائی و حاجی سید جواد فریب او را خورده‌اند و به دامش گرفتار شده‌اند شیخ سلطان را عقیده این بود که از بزرگترین شاگردان سید علاو است و بعد از او ریاست به وی منتقل خواهد شد حضرت بهاء‌الله او را نصیحت فرمودند که خود را به دام این‌گونه نفوس گمراه نیندازد و از قید بندگی آنان خویش را رها سازد و او را وادار کردند که به خدمت امر باب قیام نماید این نصیحت سبب شد که آتش محبت‌الله در قلب شیخ سلطان مشتعل شده از دام اهریمن برست و به یزدان پیوست شاگردان سید علاو چون مشاهده نمودند که شیخ سلطان از ارادت علاو کاسته آنان نیز به متابعت او قیام نمودند سید علاو که خود را تنها و بی‌مرید مشاهده نمود چاره‌ای ندید جز آنکه به عظمت مقام و کثرت علم و طهارت ذات حضرت بهاء‌الله اقرار نماید و در نزد کلّ اعتراف کرد که از ادعای بیجای خود پشیمان است و سوگند یاد نمود که بعد از این لب به این قسم یاوه‌گوئی‌ها ننگشاید.

حضرت بهاء‌الله روزی در کربلا با شیخ حسن زنوزی ملاقات فرمودند و حقیقت نورانیّه خود را به او آشکار نمودند و این مژده‌ای بود که حضرت اعلی به شیخ حسن داده بودند شرح حال شیخ حسن زنوزی را در سابق اشاره کردیم اگر حضرت بهاء‌الله شیخ حسن را منع نفرموده بودند از شدت اشتعال و کثرت انجذاب ندای ظهور موعود را اعلان می‌نمود و بشارت رجعت حسینی را به مردم می‌داد.

از جمله اشخاصی که به عظمت رتبه بهاءالله آگاه بود میرزاحمدعلی طیب زنجانی بود حضرت بهاءالله در قلب او بذریمان را چنان کاشتند که به فاصله قلیلی سرسبز و بارور گردید جناب طیب را آخرکار جام شهادت نصیب شد و از جمله اشخاصی که مجذوب طلعت مبارک بود عبدالوهاب شیرازی پسر حاجی عبدالمجید بود که در کربلا دگانی داشت و به کسب مشغول بود چون در کربلا به حضور مبارک مشرف شد تصمیم گرفت که ترک کسب و تجارت کند و به ملازمت حضرت بهاءالله قیام نماید هیکل مبارک او را امر به صبر فرمودند و نقدینه به او عطا کردند تا کمک کسب و کارش شود چون به طهران عزیمت فرمودند عبدالوهاب را جام صبر لبریز گشت و بی اختیار در پی محبوب روان شد چون به طهران رسید گرفتار چنگال معرضین گردید و با سایر اصحاب در سیاه چال محبوس شد تا به درجه شهادت رسید شیخ علی میرزای شیرازی نیز از جمله نفوسی بود که مجذوب طلعت عظمت شد و تا آخر زندگانی به خدمت امر قائم بود آثار عجیبه و تأثیرات غریبه که در ملاقات با بهاءالله مشاهده کرده بود پیوسته برای یار و اغیار حکایت می کرد.

فصل بیست و ششم

داستان تیراندازی به شاه و نجات او

در هشتمین نوروز بعد از اظهار امر باب که مطابق بود با ۲۷ جمادی الاول ۱۲۶۸ هجری^(۱) حضرت بهاءالله در عراق به نشر تعالیم الهی مشغول بودند اصحاب باب که از واقعه مولای خود هراسان و از صدمات و بلیات اصحاب و مؤمنین به گوشه و کنار متفرق و پریشان شده بودند به واسطه قیام و اقدام حضرت بهاءالله روحی جدید یافتند و از زوایای خمول به میدان خدمت شتافتند حضرت بهاءالله روح شجاعت و استقامت را در آنان دمیدند و از وقایع تازه و مصائب متعدده‌ای که بعداً واقع شد آن‌ها را مطلع فرمودند و خود بی‌پرده و حجاب به نشر تعلیم باب در ایران و عراق مبادرت نمودند در بهار این سال میرزا تقی خان امیرنظام که صدر اعظم ایران بود به مقر اصلی خود شتافت و در حمام فین کاشان^(۲) به قتل رسید امیرنظام در مدت سه سال صدارت خود با تمام قوی کوشید تا نور الهی را خاموش نماید و امر باب را از روی زمین محو و نابود سازد برای نیل به این مقصود اقدام به ظلمی عجیب کرد و آن امر به قتل سید باب بود که به فرمان او انجام گرفت ولی عاقبت جز خسران ثمری از رفتار ناهنجار خویش نگرفت در سال اول صدارت خود برای خاموش کردن امر الهی لشکر به مازندران

۱-۱۸۵۲ م.

۲- "حدود چهار میلی جنوب شرقی کاشان بر دامنه کوه، قصر فین واقع شده است. چشمه‌های آن جا از دیرباز این محل را آسایشگاه محبوب پادشاهان ساخته بوده است. ... بعداً خاطره تلخی با نام قصر فین قرین گشته است، زیرا که در همین جا به سال ۱۸۵۲ میرزا تقی خان، شوهر خواهر اعلیحضرت همایونی، نخستین صدراعظم پادشاه فعلی به فرمان او به وسیله فصد بازو در گرمابه مقتول گردید. این قصر فعلاً متروکه افتاده است" (جرح کرزن، "ایران و قضیه ایران"، ج ۲، ص ۱۸). "یکی از زنان اندرون را به سراغ شاهزاده خانم فرستادند تا به او بگوید اشک از چشم پاک کند و مزده بدهد که شاه با امیر بر سر مهر آمده و بناست او را یا به طهران بازگرداند و یا به کربلا بفرستد (جایی که معمولاً پناهگاه ایرانیان طردشده از دربار است)؛ و شاه خلعتی برایش فرستاده که در راه است و ظرف یکی دو ساعت آینده خواهد رسید. پس بهتر است که امیر به حمام رود تا برای پوشیدن خلعت آماده باشد. امیر که تا به حال جرأت نداشت از حریم امیتی فراهم شده در مجاورت شاهزاده خانم دور شود، با شنیدن این خبر مسرت‌انگیز راضی به اجرای توصیه آن زن شد و برای رفتن به حمام از شاهزاده خانم جدا گشت. ولی خیر نداشت که این آخرین جدایی آن‌هاست و دیگر موفق به دیدار یکدیگر نخواهند شد. وقتی که امیر به حمام رسید، فرّاش‌باشی و گروه دژخیمان به سروقتش آمدند و فرمان قتلش را ارائه دادند، ولی نحوه اجرای آن را به خودش واگذار نمودند. جنایت باگشودن رگ‌هایش به انجام رسید و به طوری که می‌گویند امیر در کمال شکیبایی و مناتت به سرنوشت خود تسلیم شد و تن به مرگ داد" (لیدی شیل، "خاطرات لیدی شیل"، ص ۲۲۶).

فرستاد و به قتل قدّوس و باب‌الباب و سایر اصحاب فرمانی اکید صادر کرد سبب و سبزه نفر از نفوس مقدّسه و بی‌گناه را از دم تیغ گذرانید در سال دوّم شهدای سبزه طهران به فرمان او شربت شهادت نوشیدند جناب وحید و اصحابش در نیریز به امر آن وزیر خونریز جان به رایگان در راه امر یزدان نثار نمودند این وقایع سبب شد که مردم در هر شهر و بلد اقتداء به وزیر شریع نموده به اذیت و آزار اهل ایمان پرداختند در این سال واقعه حزن‌انگیزی به فرمان این وزیر بی‌تدبیر ضمیمه جرائم اعمال او شد در زنجان جناب حجّت و قریب هزار و هشتصد نفر از اصحابش بدون هیچ‌گناهی به شهادت رسیدند سال اوّل حکومت این وزیر به ظلم و طغیان آغار شد و سال آخرش به جور و عدوان نسبت به اهل ایمان انجام یافت پس از میرزا تقی‌خان امیرکبیر میرزا آقاخان نوری^(۱) اعتمادالدوله به صدارت عظمی منصوب گردید در آغاز جلوس خود تصمیم گرفت که بین دولت و حضرت بهاء‌الله را که رئیس بابیان بودند آشتی و التیام دهد لذا نامه‌ای به حضرت بهاء‌الله نگاشت و حضرتش را به طهران دعوت کرد.

حضرت بهاء‌الله که قبل از وصول مکتوب وزیر تصمیم مراجعت به طهران داشتند پس از وصول نامه عازم پایتخت گردیده و در ماه رجب^(۲) وارد طهران شدند میرزا آقاخان برادر خود جعفر قلی‌خان را مخصوصاً به پیش‌باز حضرت بهاء‌الله فرستاد و تبریک ورود تقدیم نمود حضرت بهاء‌الله پس از ورود به طهران یک ماه تمام در منزل برادر وزیر اعظم مهمان بودند صدراعظم جعفر قلی‌خان برادر خود را مأمور پذیرائی آن حضرت نموده بود پیوسته اعیان شهر و بزرگان دربار به ملاقات حضرتش شتافته پس از یک ماه حضرت بهاء‌الله به شمران^(۳) انتقال فرمودند آقای کلیم می‌فرمودند که جناب عظیم در این اثناء با حضرت بهاء‌الله ملاقات نمود و پس از مدّتی طولانی که شوق دیدار آن حضرت را داشت به مقصود رسید در ضمن ملاقات جناب عظیم خیالی را که مدّت‌ها بود در فکر خود پرورش می‌داد به حضور مبارک عرض کرد حضرت بهاء‌الله او را از اجرای آن خیال فاسد منع نمودند و از عواقب وخیمه آن تحذیر فرمودند که این عمل جلب بلائی تازه نماید و سبب زحمت

۱- لقب او اعتمادالدوله بود (لیدی شیل، "خاطرات لیدی شیل"، ص ۲۲۲).

۲- ۲۱ آپریل - ۲۱ می ۱۸۵۲

۳- "شمیران یا شمران (گاهی به صورت جمع شمیرانات هم گفته می‌شود) نامی است که عموماً به قراء و خانه‌های مجلّلی که در دامنه‌های پایین‌تر البرز واقع شده اطلاق می‌شود. این جا محلّ بیلاق ساکنین متمول‌تر طهران است" ("A Traveller's Narrative," p. 81, footnote 1).



دهکده افجه در نزدیکی طهران بیت حضرت بهاءالله در قسمت چپ
و بالا از پشت درخت‌ها دیده می‌شود



بیت مبارک حضرت بهاءالله در افجه نزدیکی طهران

بی اندازه گردد.

حضرت بهاء‌الله به لواسان تشریف بردند و در قریه افجه که از مستملکات جناب وزیر بود توقّف نمودند جعفر قلی خان همچنان در مهمانداری پایدار بود در لواسان به حضرت بهاء‌الله خبر رسید که دو نفر از بابیان سبک‌مغز قصد حیات شاه نمودند و در وقتی که شاه با اردوی خود به شمیران عازم بودند آن دو جوان نادان به شاه حمله بردند^(۱) یکی را نام صادق تبریزی و دیگری را فتح‌الله قمی بود که برای گرفتن انتقام همکیشان مظلوم خویش به شاه

۱- "در این روز شاه، طرف صبح، به قصد گردش از کاخ بیرون آمد و سوار بر اسب شد و بنا بر معمول همیشگی عمله اصطبل که دارای نیزه‌های بلند بودند و مهتران که اسبان را با روپوش‌های زردوزی شده به یک می‌کشیدند و دسته‌ای سواران قبایل هم که تفنگ را به پشت انداخته و شمشیرها را به زین آویخته بودند، برای اینکه شاه از گرد و خاک اسبان محفوظ باشد، به فاصله زیادی از جلو حرکت می‌کردند. شاه به تنهایی سواره و آهسته راه می‌پیمود و در عقب او هم با فاصله کمی اسکورتی از اعیان و رؤسای قشون و صاحب‌منصبان که همیشه باید همراه او باشند می‌آمدند. هنوز چندان از کاخ دور نشده و تازه از در باغ محمدحسن صندوق‌دار گذشته بود که ناگاه در کنار راه سه نفر را ایستاده دید. این سه نفر همان باغبانانی بودند که در باغ کار می‌کردند و شاه برای آن‌ها هندوانه فرستاده بود. دو نفر از آن‌ها در طرف چپ جاده و یکی هم در طرف راست آن بود و چنین به نظر می‌آمد که در انتظار ورود شاه هستند. شاه نسبت به آن‌ها ظنن نشد و به راه ادامه داد و همین که چند قدمی آن‌ها رسید هر سه نفر تعظیم غرائی کرده و با صدای بلند گفتند: 'قربانت شویم، عرضی داریم.' این یکی از جمله‌های عادی است که عارضین همیشه به زبان می‌آورند. اما به جای اینکه بر حسب معمول بی‌حرکت در جای خود بایستند، با سرعت در حال تکرار 'عرضی داریم' به طرف شاه دویدند. شاه قدری متعجب شد و با صدای آمرانه و متعیرانه‌ای گفت: 'بدجنس‌ها، چه می‌خواهید؟' نفر دست راست با دست چپ دهانه اسب را گرفت و با دست راست طپانچه خود را به روی شاه آتش داد. دو نفر دیگر هم فوراً طپانچه‌های خود را به طرف او خالی کردند. یکی از این تیرها به خوشه مروارید گردن‌بند اسب خورد و آن را پاره کرد و یکی هم به خود شاه اصابت کرد و ساچمه‌های آن در بازوی راست و پهلوی شاه فرو رفت. پس از خالی شدن طپانچه‌ها مرد طرف راست به ساق پای شاه چسبید و کوشش کرد که او را به زمین اندازد و اگر دو نفر همدست او هم از طرف دیگر همین عمل را تکرار نمی‌کردند البته شاه از اسب به زمین می‌افتاد ولی چون کوشش از هر دو طرف به عمل آمد تعادلی حاصل شد و شاه بر روی زین ماند و مشت‌های محکم به کله‌های آن‌ها می‌کوبید. اسب‌هم در این حال متوحش شده و جست و خیزهایی می‌کرد و مانع عملیات آن‌ها می‌شد. اشخاصی که در عقب شاه بودند ابتدا مبهوت و متعجب به این صحنه نظر می‌کردند ولی بلافاصله به خود آمده و با شتاب به طرف صحنه آمدند اسدالله خان میرآخور با یک نفر سوار ضارب طرف راست را با شمشیر به خاک انداخت. سایرین نیز دو نفر ضارب طرف چپ را دستگیر کردند و کتف‌های آن‌ها را بستند و دکتر کلوک (Cloquet) طبیب مخصوص شاه با کمک چند نفر به سرعت شاه را به باغ محمدحسن صندوق‌دار برد و هیچ‌کس نمی‌فهمید قضیه چیست و این هیاهو و هنگامه غیر مترقبه به چه علت بروز کرده است. همه می‌دانستند که خطر بزرگی ایجاد شده ولی از چگونگی و دنباله آن کسی آگاه نبود و متجاوز از یک ساعت در تمام نیوران همه‌همه وحشت‌آور غریبی روی داده بود و در هنگامی که صدر اعظم با وزرا به طرف باغ محمدحسن خان می‌رفتند که زودتر خود را به شاه برسانند شیپورها و طبل‌ها به صدا درآمد و افراد اردوی پراکنده را احضار می‌کرد. غلامان شاهی سوار بر اسب به تاخت می‌آمدند. هرکس یک نوع فرمانی می‌داد

هجوم کردند مطلبی که دلیل بر سادگی و جهالت آن دو جوان است اینست که به جای استعمال اسلحه مؤثری که مقصد را فوراً حاصل کند ساچمه استعمال کردند که اندک خراشی در جسد شاه تولید کرد و اگر این دو نفر از طرف شخص مدبر و رئیس خود مأمور این کار بودند البته به جای ساچمه گلوله استعمال می‌کردند استعمال ساچمه دلیل است که این دو جوان



مرغ محله شمیران محل سکونت حضرت بهاء‌الله در ایام تابستان

بی‌مشورت دیگران به فکر ناقص خویش به چنین کار ناهنجاری اقدام نمودند.^(۱)

ولی هیچکس چیزی نمی‌دید و گوش نمی‌داد و نمی‌دانست چه اتفاقی روی داده است. ضمن این بی‌نظمی و اغتشاش قاصدی از طرف اردشیر میرزا حاکم طهران رسید تا از واقعه آگاه گشته و بفهمد که در این موقع تکلیفش در پایتخت چیست و چه اقداماتی باید بکند. خلاصه از عصر آن روز کشته شدن شاه در طهران شایع شد و هر کس با اطمینان و به طور یقین می‌گفت که قضیه درست است. قشون مسلح با وضع تهدیدآمیزی به بازارها ریخت. تجار و کسبه وحشت‌زده با عجله دکان‌ها را بستند و بازار را تخلیه کردند. در مقابل دکان‌های نانوايي ازدحامی فراهم شد و هر کس می‌خواست اقلأ آذوقه چندروزه را ذخیره کند. این کار در موقع بروز هرگونه اغتشاشی در ایران معمول است. بامداد روز بعد همه‌همه زیادتر شد. اردشیر میرزا درهای ارگ و دروازه‌های شهر را بست و افواج را مسلح نمود و توپ‌ها را در جاهای لازم قرار داد ولی هنوز نمی‌دانست که با چه دشمنی سر و کار دارد و پیوسته دستور می‌خواست "کنت دو گوینو، مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" صص ۹-۲۳۷.

۱- لرد کرزن، که این حادثه را "برای هر توطئه انقلابی و دولت‌ستیزی بزرگ‌ترین و نادرست‌ترین اشتباه می‌داند،" چنین می‌نویسد: "از این موضوع که نهضت باب در سال‌های اول با قوای کشوری درگیر شده و بایی‌ها به جان شاه سوء قصد نمودند اشتباهاً چنین استنباط شده است که این نهضت در اصل سیاسی

این عمل زشت که در آخر شوال ۱۲۶۸ هجری^(۱) از این دو نادان سرزد جلب مصیبت تازه نسبت به یاران نمود اصحابی که از بلایای قبل نجات یافته بودند در این غائله گرفتار شدند و به انواع عذاب و مشقات دچار گشتند^(۲) حضرت بهاء‌الله نیز با جمعی از بزرگان اصحاب به تهمت شرکت در این جرم به حبس سیاه‌چال گرفتار و در زیر زنجیری که مخصوص خطرناکترین مقصرین بود مغلول گشتند اثر زنجیری که مدت چهارماه در سیاه‌چال

بوده و جنبه نیهیلیستی دارد، لکن مطالعه آثار باب و جانشین‌های وی مدلل می‌سازد که این سوءظن هیچ‌گونه پایه و اساسی ندارد. تضحیقات دولت در اندک زمانی پیروان آیین جدید را به ورطه طغیان کشانید و در نتیجه خشم و غضب حاصل از این مبارزه و مخصوصاً خشونت و وحشیانه‌ای که قوای قاهره به عنوان حق غلبه و فتح اعمال نمودند، تعجب‌آور نیست که چند فرد متعصب آماده شدند تا شاه را از میان بردارند. در حال حاضر بای‌ها همانند سایر اتباع مملکت به تاج سلطنتی وفادار هستند. اتهام سوسیالیسم و کمونیسم و عقاید فاسد نیز که به این مذهب جدید نسبت داده‌اند به همان اندازه دور از انصاف است. بالاتر دید فکر کمونیسم به معنای اروپایی آن، یعنی توزیع و تقسیم اجباری اموال و یا سوسیالیسم به معنای آن در قرن نوزدهم، یعنی غلبه طبقه کارگر بر سرمایه‌داران در فکر باب و یا تلامذه او خطور ننموده. تنها فکر اشتراکی که باب می‌شناخته عقیده‌ای است که در عهد جدید و در اوائل دوره کلیسای مسیحی اظهار شده، یعنی تقسیم اموال بین اعضای جامعه مذهبی و اجرای دستور تقدیم تبرعات و مبادرت به امور خیریه در سطحی وسیع. اتهام فساد به نظر می‌رسد قسمتی از طرف مخالفان بدخواه عنوان شده و قسمتی به دلیل آزادی بیشتری است که باب برای نسوان قائل شده. زیرا در افکار شرقی این امر را به زحمت می‌توان از رفتار توأم با فساد تفکیک کرد. ... از یک دید وسیع، دیانت بای‌ها را می‌توان یک مذهب نیکوکاری و تقریباً یک نوع بشردوستی تعریف نمود. محبت برادرانه، عطوفت به اطفال، ادب و نزاکت توأم با وقار، معاشرت مطلوب و مهمان نوازی، مبرابردن از تدلیس و ریا، دوستی حتی با مسیحیان در زمره تعالیم آن آیین است. البته اعتقاد به اینکه تمام افراد بای‌ها این تعالیم را قبول داشته و به آن عمل می‌نمایند یک نوع خوش‌باوری است ولی چنانچه قرار باشد کتاب یک پیامبری مورد قضاوت قرار گیرد بهتر است ملاک قضاوت، تعالیم مندرجه در آن کتاب باشد" (جرج کرزن، "در باره نهضت بای‌ها"، صص ۴۷-۹).

۱-۲۸ شوال ۱۵ آگوست ۱۸۵۲ م.

۲- رنان (Renan)، در اثرش به نام "Les Apotres" (p. 378)، کشتار عظیمی را که به دنبال سوء قصد علیه جان شاه رخ داد، همچون 'روزی که تاریخ عالم نظیر و مثل آن را کمتر مشاهده نموده' توصیف می‌نماید. E. (G. Brown's Introduction to "A Traveller's Narrative," p. 45) "تعداد شهادت‌هایی که در ایران روی داد ده هزار نفر تخمین زده می‌شود. [این تخمین محافظه‌کارانه و محتاطانه است. بسیاری این رقم را از بیست تا سی هزار، و حتی بعضی بالاتر، می‌دانند.] بسیاری از این شهادت‌ها در ایام اولیه امر روی داد، اما با تواتری نزولی، حتی تا زمان حاضر نیز، ادامه پیدا کردند" (M. H. Phelps' "Life and Teachings Abbás Effendi," of introduction, p. 36). "از جمله اوراق در اختیار من که به بای‌ها اشاره دارد رونوشتی از یک مقاله به زبان آلمانی است که در ۱۷ اکتبر سال ۱۸۵۲، در شماره ۲۹۱ روزنامه‌ای آلمانی یا اتریشی که متأسفانه نامش قید نشده، چاپ شده است. فکر می‌کنم که این رونوشت را سال‌ها پیش از بیوه مرحوم دکتر پلاک (Polak)، پزشک اتریشی، دریافت کردم که در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه طیب او بود و کتابی ارزشمند و چندین رساله کوچک‌تر در باب ایران و موضوعات مربوط به آن نوشته است. این رونوشت عمدتاً بر اساس نامه‌ای از یک افسر اتریشی، به نام کاپیتان فون گومونز (Captain Von) Goumoens است. وی در خدمت شاه

زحمت‌افزای هیکل مبارک بود تا آخر عمر در گردن حضرتش باقی بود از استماع این واقعه

بود، اما به دلیل اینکه از ظلم و ستم‌هایی که مجبور به مشاهده بود، سخت مرعوب و منزجر شده بود، استعفا داد. ترجمه این مقاله از این قرار است: چند روز پیش متذکر شدیم که در شکارگاه علیه جان شاه ایران سوء قصدی صورت گرفت. چنان که مستحضرید، توطئه‌گران از فرقه‌ای مذهبی، به نام بابی‌ها بودند. در باره این فرقه و اقدامات سرکوب‌گرانه‌ای که علیه آن‌ها انجام می‌شود، نامه کاپیتان فون گومونز اتریشی که اخیراً در نشریه Soldatenfreund چاپ شده است، حاوی افشاگری‌های جالبی است و تا حدی علل سوء قصد مورد بحث را روشن می‌کند. این نامه از این قرار است: "پهران، ۲۹ اگوست، ۱۸۵۲. دوست عزیز، در نامه آخرم به تاریخ بیستم ماه جاری، ماجرای سوء قصد علیه شاه را ذکر کردم. حال، شما را از نتیجه بازجویی‌ای که از آن دو مجرم شد، آگاه می‌کنم. علی‌رغم شکنجه‌های وحشتناکی که انجام شد، بازپرسی منجر به گرفتن اعتراف کاملی نگشت؛ لب‌های آن تندروها حتی با وجود اینکه با انبر داغ کرده و چرخ‌های شقه‌کنی (limb-rendering screws) در صدد کشف و شناسایی رئیس توطئه برآمدند بسته باقی ماند. ... اما دوست من، خواندن این نامه را ادامه بده، تو که مدعی داشتن وجدان و اخلاقیاتی اروپایی هستی به خواندن ادامه بده تا به نگون‌بختانی بررسی که با چشم‌های از حدقه درآمده باید در همان محل شکنجه، بدون هیچ چاشنی، گوش‌های بریده‌شده خودشان را بخورند؛ یا کسانی که دندان‌هایشان به دست میرغضب‌ها با خشونت غیرانسانی کشیده می‌شود؛ یا جمجمه‌هایشان با ضربات چکش به سادگی خرد می‌گردد؛ یا به جایی برسی که بازار با قربانی‌های نگون‌بختش چراغانی و روشن می‌شود، چه که مردم در یمین و یسار، در سینه و شانه‌های آن‌ها سوراخ‌های عمیقی می‌کنند و در زخم‌ها فتیله‌های سوزان قرار می‌دهند. خود من عده‌ای را دیدم که در حالی که دسته‌ای از سربازان جلو آن‌ها بودند درغل و زنجیر در میان بازار روی زمین کشیده می‌شدند. در بدن آن‌ها این فتیله‌ها چنان عمیق سوخته بود که اکنون روغن آن فتیله‌ها در زخم سوسوی لرزانی می‌کرد، مثل چراغی که تازه خاموش کرده باشند. کم نیست مواردی که نبوغ خستگی‌ناپذیر شرقی‌ها به ابداع شکنجه‌ای تازه می‌انجامد. آن‌ها پوست کف پای بابی‌ها را خواهند کند، زخم‌ها را در روغن داغ خواهند گذاشت، پاهای آن‌ها را مانند سم اسبان نعل کرده، قربانی را مجبور به دیدن می‌کنند. هیچ صدایی از سینه قربانی در نمی‌آید؛ شکنجه با بی‌حسی آن تندرو افراطی، در سکوتی سنگین اجرا می‌شود؛ حال باید بدود؛ بدنش تحمل آنچه را که روح تاب آورده ندارد؛ می‌افتد. تیر خلاص را به او بزنید! او را از درد کشیدن راحت کنید! نه! میرغضب شلاقش را می‌چرخاند، و خود من به اجبار شاهد این صحنه بوده‌ام - قربانی نگون‌بخت که هزار گونه شکنجه شده، می‌دود! این آغاز پایان است. در باره خود پایان^۱ باید بگویم که آن‌ها بدن‌های سوخته و مثله شده را از دست و پا به درخت آویزان می‌کنند، به طوری که سر پایین قرار می‌گیرد، و بعد هر ایرانی می‌تواند هرچقدر که دلش بخواهد نشانه‌گیری‌اش را از فاصله‌ای ثابت اما نه چندان دور بر روی شکار بی‌حرکتی که در اختیارش قرار داده شده امتحان کند. اجساد را دیدم که با نزدیک به ۱۵۰ گلوله پاره پاره شده بود. ... وقتی که دوباره آنچه را که نوشته‌ام خواندم، این فکر به ذهنم خطور کرد که شاید کسانی که با شما در اتریش عزیز و محبوب ما هستند در صحت کامل این تصاویر شک کنند، و مرا متهم به غلو نمایند. به خدا قسم کاش زنده نبودم و این صحنه‌ها را نمی‌دیدم. اما بر حسب وظایف شغلی‌ام بدبختانه چند بار، فقط چند بار، شاهد این صحنه‌های مضمئزکننده بودم. در حال حاضر ابداً از خانه خارج نمی‌شوم مبادا که با صحنه جدیدی از این وقایع دهشتناک روبرو شوم. بابی‌ها را بعد از مرگشان دو شقه می‌کنند، بعد یا به دروازه شهر می‌آویزند، یا در بیابان می‌اندازند تا خوراک سگان و شغال‌ها شوند. به این ترتیب مجازات آنان حتی از مرزهایی که این دنیای تلخ به آن محدود است فراتر می‌رود، زیرا مسلمانان معتقدند کسی که خاک نشود حق وارد شدن به جنت پیامبر را ندارد. از آن جایی که تمام وجودم علیه این پستی، علیه این اشمنازی که هنوز در زمانه ما به دوری همگان وجود دارد،

رؤسای دربار و علمای اسلام بی نهایت ترسیدند و همّت گماشتند که عاملین را هر چه زودتر سیاست کنند با وجود نصیحت‌های مؤکده که به اهل ایمان شده بود تا در مقابل اذیت و آزار مخالفین دست به انتقام نگشایند اقدام آن دو نادان به این عمل زشت سبب شد که رؤسای کشور و علماء دین بایان را دشمن مملکت و دین دانستند و اعلان عمومی به جلوگیری از هجوم و حمله بایان صادر شد جعفر قلی خان که در شمران بود این واقعه را به حضرت بهاء‌الله پیغام داد و به حضرت نگاشت که مادر شاه از این واقعه سر تا پا آتش گرفته و در نزد امرای دربار حضرتت را به همراهی میرزا آقاخان صدراعظم محرک اصلی و قاتل حقیقی شاه معرفی کرده است صلاح آنست که مدتی در محلی مخفی بسر برید تا این هیاهو و غوغا تسکین

می‌شورد، دیگر ارتباط خود را با این قبیل صحنه‌های جنایت قطع خواهم کرد." (سپس ادامه داده، می‌گوید که قبلاً درخواست ترک خدمت کرده، اما هنوز جوابی دریافت نکرده است) (E. G. Browne's "Materials for the Study of the Bábí Religion," pp.267-71). "شاهزاده حاکم دروازه‌های شهر را محکم بست و دسته‌ای از پیاده‌نظام را به پاسبانی آنها مأمور کرد و به دروازه‌بانان هم دستور داد که قیافه اشخاصی را که می‌خواهند از شهر بیرون روند به دقت بررسی نمایند و اهالی را وادار می‌کردند که روی خاک‌ریز خندق بروند و جسد متلاشی صادق را که در جنب دروازه شمیران افتاده تماشا کنند. در همین موقع بود که شاهزاده حاکم، وزیر خود او و کلاتر و رئیس نظمیّه و داروغه و کلدخدایان محلات را جمع کرد و به آنها دستور داد که بایان و حتی کسانی را هم که مظنون هستند و یا با آنها ارتباط دارند دستگیر و زندانی نمایند و چون کسی نمی‌توانست از شهر خارج شود منتظر شب شدند تا با مهارت و تدبیر به کار پردازند. پلیس در طهران مانند تمام شهرهای آسیا منظم است و تشکیلات خوبی دارد و این یکی از تشکیلات دوره ساسانی بوده که خلفای عرب هم به دقت در نگاهداری آن کوشیده‌اند. به عبارت اخیری در میان این همه تأسیسات و تشکیلات مفید و خوب ساسانیان، این یکی که از همه بدتر ولی به نفع حکومت‌ها بوده هنوز از میان نرفته است. باید دانست که هر یک از رؤسای محلات یا کلدخدایان که مستقیماً با کلاتر مربوط هستند اشخاص دیگری را نیز در زیر دست دارند که موسومند به سرگزمه و بدون لباس مخصوص و علامات مشخصه در کوچه‌ها و بازارها و محلات به سر می‌برند و هرگز از محلی که سرپرستی آن را به عهده دارند جدا نمی‌شوند. سکنه شهر عموماً آنها را می‌شناسند و با هم به طور انس و الفت آمیزش می‌کنند و آنها نیز برای هرگونه خدمت سکنه محلات آماده هستند و چون شب شد، خواه زمستان باشد یا تابستان و حتی در موقع باریدن برف یا باران، در جلوی دکان‌ها می‌خوابند و اموال کسبه و تجار را از دستبرد سارقین محفوظ نگاه می‌دارند و به همین جهت است که سرقت در بازار به ندرت اتفاق می‌افتند و با بودن آنها دزدی خالی از اشکال نیست. به علاوه این سرگزمه‌ها تمام خانه‌ها و ساکنین محلات و اوضاع و احوال آنها را می‌شناسند. به طوری که در موقع لزوم اگر کسی نشانی خانه‌ای را از آنها بپرسد فوراً او را به آن جا راهنمایی می‌کنند. این‌ها افکار و عقاید و ارتباط هرکس را با دیگران خوب می‌دانند. به طوری که اگر مثلاً کسی سه نفر از دوستان خود را دعوت کرده باشد این سرگزمه‌ها بدون اینکه در صدد جاسوسی باشند خوب می‌دانند که در چه ساعت مهمانان وارد و چه وقت خارج شده‌اند و چه خورده‌اند و چه نوع ارتباطی با هم داشته‌اند. خلاصه کلدخداها که رؤسای محلات هستند این سرگزمه‌ها را مأمور کردند که در حدود محلات مربوطه به خود رفت و آمد بایی‌ها را تحت مراقبت قرار دهند" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، صص ۱-۲۴۰).

یابد این نامه را با شخص امین و پیر باتجربه به حضور مبارک به افجه فرستاد و به او تأکید کرد که در خدمت حضرت بهاء‌الله بماند و به هر جا که انتخاب کنند در خدمتش عازم شود. حضرت بهاء‌الله پیشنهاد جعفر قلی خان را نپذیرفتند و روز دیگر سواره به اردوی شاه که در نیاوران بود رفتند در بین راه به سفارت روس که در زرگنده نزدیک نیاوران بود رسیده میرزا مجید منشی سفارت روس^(۱) از آن حضرت مهمانی کرد و پذیرائی نمود جمعی از خادمین



منظره نیاوران در نزدیکی طهران

حاجی علی خان حاجب‌الدوله حضرت بهاء‌الله را شناختند و او را از توقّف حضرت بهاء‌الله در منزل منشی سفارت روس آگاه ساختند حاجب‌الدوله فوراً مراتب را به عرض شاه رسانید رؤسای دربار از ورود حضرت بهاء‌الله به جوار اردوی شاه به هراس و تعجّب افتادند و ناصرالدین شاه هم بی اندازه متعجّب شد که چگونه شخص متهم به اینگونه تهمت بزرگی جرأت کرده خود را در معرض انظار قرار دهد و فوراً مأموری فرستاد تا حضرت بهاء‌الله را از سفارت روس تحویل گرفته به نزد شاه بیاورد سفیر روس از تسلیم حضرت بهاء‌الله به مأمور شاه امتناع ورزید و به آن حضرت گفت که به منزل صدر اعظم بروید و کاغذی به صدر اعظم نوشت که باید حضرت بهاء‌الله را از طرف من پذیرائی کنی و در حفظ این امانت بسیار کوشش نمائی و اگر آسیبی به بهاء‌الله برسد و حادثه‌ای رخ دهد شخص تو مسئول سفارت روس خواهی بود^(۲) میرزا آقاخان با آنکه نسبت به حضرت بهاء‌الله ابراز مساعدت می نمود

۱- شاهزاده دالگوروکی (Dolgorouki).

۲- قد نصرنی احد سفرائک اذ کنت فی السجن تحت السلاسل و الاغلال. بذک کتب‌الله لک مقاماً لم یحط به علم احد الا هو. ایاک ان تبدل هذا المقام العظیم (لوح حضرت بهاء‌الله خطاب به تزار روس، "الواح

در این واقعه از خوف جان و بیم زوال ریاست و مقام از مساعدت خودداری نمود وقتی که حضرت بهاء‌الله از زرگنده عازم شدند دختر سفیر روس از مخاطراتی که حضرت بهاء‌الله را تهدید می‌کرد چنان پریشان‌خاطر بود که اشک از چشمش می‌ریخت و پدر خود را مخاطب ساخته گفت ای پدر اگر نتوانی این میهمان خود را از خطر برهانی و محافظت کنی نتیجه این ریاست و قدرت تو چه خواهد بود سفیر روس که بی‌نهایت دختر خود را دوست می‌داشت از گریه او متأثر شده و به او قول داد که در حفظ حضرت بهاء‌الله سعی بلیغ مبذول دارد و لکن از عهده این قول برنیامد زیرا مأمورین شاه در بین نیاوران و طهران حضرت بهاء‌الله را دستگیر کردند و آنچه داشتند گرفته و آن حضرت را با سر و پای برهنه پیاده به طهران بردند در بین راه از شدت حرارت آفتاب تابستان زحمت بسیار به وجود مبارک رسید مردم به سب و لعن حضرت بهاء‌الله پرداختند و از هر طرف سنگ می‌انداختند زیرا آن حضرت را به فتوای علماء یگانه دشمن وطن و دین و شاه می‌شمردند چون به سیاه‌چال رسیدند پیرزنی با چشمانی شرریار نفرین‌کنان و لعنت‌گویان جلو آمده سنگی در دست داشت می‌خواست آن را به صورت حضرت بهاء‌الله بزند مأمورین مانع شدند پیرزن گفت شما را به سیدالشهداء قسم می‌دهم که بگذارید این سنگ را بزنم حضرت بهاء‌الله فرمودند او را ممانعت نکنید زیرا به خیال خود کار ثوابی را می‌خواهد انجام دهد.

سیاه‌چالی که حضرت بهاء‌الله در آن محبوس بودند اصلاً در قدیم خزینه حمام بود که به زندان تبدیل شده بود تاریکی و عفونت آن محل و کثرت حشرات و کراهت هوایش به تحریر نگنجد زنجیری که حضرت بهاء‌الله را به آن مغلول ساخته بودند قره‌کهر نام داشت که از زنجیرهای معروف است^(۱) سه روز و سه شب هیچکس آب و نان برای حضرت بهاء‌الله

نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، "ص ۱۲۲).

۱- "و اگر وقتی آن جناب در انبار حضرت سلطان وارد شوند از نائب و رئیس آن محل بطلبند که آن دو زنجیر را که یکی به قره‌کهر و یکی به سلاسل معروف است بنمایند قسم به تیر عدل که چهار شهر این مظلوم در یکی از این دو معذب و مغلول و حزنی ما یعقوب بٹ اقله و کل بلا آیوب بعض بلیتی" (لوح ابن ذئب، ص ۵۷). "سبک و ترتیب زندانی کردن در ایران عملاً با طرز کار ما همان اندازه فرق دارد که مجازات‌های آن‌ها و ما با هم متفاوت است. در آن جا مجازات حبس ابد نیست و حتی حبس چندین ساله هم سابقه ندارد و اعمال شاقه جزء محکومیت‌ها به شمار نمی‌رود و بازداشت طولانی هم بسیار نادر است. معمولاً در آغاز هر سال زندان‌ها را تخلیه می‌کنند و هر وقت حاکم جدیدی مستقر می‌شود، غالباً زندان‌هایی را که سلف او پرکرده بود، خالی می‌کند و فقط شاید از لحاظ ترساندن مردم و اقدام احتیاطی اعدام یکی دو نفر را فرمان می‌دهد. برای زنان بازداشتگاه جداگانه اصلاً وجود ندارد، زن‌ها و همچنین افراد و الامقام در خانه مجتهد توقیف می‌شوند. می‌گویند در طهران سه نوع زندان هست: یکی در زیر زمین ارگ که از قرار

نیاورد یکی از مأمورین دلش به حال هیکل مبارک سوخت و هرچه خواست از حضور مبارک اجازه بگیرد که پنهانی ظرف چای را در زیر لباس پنهان کند و به محضر مبارک آورده تقدیم نماید قبول فرمودند عائله مبارکه بر اثر جدّیت موفق شدند که مأمورین را راضی



سفارت روس در زرگنده

نمایند تا غذایی را که از منزل می‌آورند به حضور مبارک ببرند مأمورین در اوّل همراهی نمی‌نمودند ولی بالأخره راضی شدند ولی حضرت بهاء‌الله غذاء میل نمی‌فرمودند زیرا یاران و پیروان محبوس خود را گرسنه مشاهده می‌فرمودند و ممکن نبود آن‌ها گرسنه باشند هیکل مبارک طعام گوارا میل نمایند حقیقهٔ این محبوسین بی‌گناه بر اثر خشم شاه نهایت سختی و مشقّت را تحمّل کردند.^(۱)

معلوم بازداشتگاه محبوسینی است که برضد دولت تباری یا اقدام خیانت‌آمیز کرده باشند. دیگر زندان شهر که مجرمین عادی طبقه پایین را در آن جا می‌توان دید که حلقهٔ زنجیر بر گردن و گاهی نیز پا در کنده دارند و با زنجیر به یکدیگر بسته شده‌اند. همچنین بازداشتگاه خصوصی که غالباً مختص اعظام است. از این رو می‌توان ملاحظه کرد میزان عدل و داد در ایران که در احکام قضائی قید می‌شود تحمیل کیفر و در مورد حبس هم تابع جریانی قاطع و سریع است که هدف مجازات (آن هم به طرز و ترتیبی که خود تقریباً جرم است) به هیچ وجه بهبود و اصلاح اخلاقی مقصّر منظور نیست (جرج کرزن، "ایران و قضیهٔ ایران"، ج ۱، صص ۵۹۴-۵).

۱- "لعمرا لله ابدأ داخل آن امر منکر نبودیم و در مجالس تحقیق هم عدم تقصیر ثابت معذک ما را اخذ نمودند و از نیاوران که در آن ایام مقرّ سلطنت بوده سربرهنه و پای برهنه پیاده با زنجیر به سجن طهران بردند چه که یک ظالمی سواره همراه کلاه از سر برداشت و به سرعت تمام با جمعی از میرغضببان و فرّاشان ما را بردند و چهار شهر در مقامی که شبه و مثل نداشت مقرّ معین نمودند. اما سجن که محلّ مظلوم و مظلومان بوده فی‌الحقیقه دخمهٔ تنگ تاریک از آن افضل بوده. و چون وارد حبس شدیم بعد از ورود ما را داخل دالانی ظلمانی نمودند از آن جا از سه پلهٔ سرایشب گذشتیم و به مقرّی که معین نموده بودند رسیدیم.

از نفوسی که قصد حیات شاه نموده بودند اول صادق تبریزی^(۱) گرفتار شد صادق اول کسی بود که با شمشیر برهنه به شاه حمله کرده او را از اسب کشید فوراً شاطرباشی و نوکران مستوفی الممالک او را بدون اینکه بشناسند کیست به قتل رسانیده بدنش را دوپاره ساختند یک پاره را به دروازه شمران و پاره دیگر را به دروازه عبدالعظیم آویختند دوم نفر فتح‌الله حکاک قمی بود که گرفتار شد هرچه اصرار کردند و آزارش نمودند تا همدستان خود را معرفی کند جز سکوت جوابی نشنیدند و بعضی یقین کردند که گنگ و لال است عاقبت بعد از اذیت بسیار سرب گذاخته در حلقش ریختند سومی حاجی قاسم نیریزی بود که دستگیر شد در روزی که حاجی سلیمان‌خان را در طهران شمع‌آجین کردند حاجی قاسم نیریزی را هم در همان روز در شمران شمع‌آجین کرده به شهادت رسانیدند در هر ساعت یکی دو تن از بایبان را گرفته به جرم اشتراک در واقعه شاه به انواع و اقسام اذیت و آزار به قتل می‌رساندند با آنکه هیچیک را تقصیری و گناهی نبود هر ساعت مأمور مخصوص وارد سیاه‌چال شده یک نفر را به صدای بلند اسم می‌برد و او را از زندان بیرون آورده^(۲) در هنگام ورود به قتلگاه مردم

اما محل تاریک و معاشر قریب صد و پنجاه نفس از سارقین اموال و قاتلین نفوس و قاطعین طرق بوده مع این جمعیت محل منفذ نداشت جز طریقی که وارد شدیم اقلام از وصفش عاجز و روائج مستهش خارج از بیان و آن جمع اکثری بی لباس و فراش. الله يعلم ماورد علینا فی ذاک المقام الأتین الأظلم. و در ایام و لیالی در سجن مذکور در اعمال و احوال و حرکات حزب بایی تفکر می‌نمودیم که مع علو و سمو و ادراک آن حزب آیا چه شده که از ایشان چنین عملی ظاهر یعنی جسارت و حرکت آن حزب نسبت به ذات شاهانه. و بعد این مظلوم اراده نمود که بعد از خروج از سجن به تمام همت در تهذیب آن نفوس قیام نماید. و در شبی از شب‌ها در عالم رؤیا از جمیع جهات این کلمه علیا اصغاشد انا نصرک بک و بقلمک لاتحزن عما ورد علیک و لاتخف انک من الآمنین سوف یبعث الله کنوز الأرض و هم رجال ینصرونک بک و باسمک الذی به احیاء الله العارفین^(۳) (اشاره حضرت بهاء‌الله به سیاه‌چال در "لوح ابن ذئب"، [صص ۱۵۷]). دکتر ج. ا. اسلمنت می‌نویسد: "حضرت عبدالبهاء وضع تشرف خویش را به حضور مبارک در زندان که یومی از ایام پس از اجازه واقع شد و به زیارت والد محبوب‌شان فائز، می‌فرمودند جسم مبارک در نهایت ضعف و به کلی تغییر کرده بود. صحت به قسمی منحرف که قادر بر مشی نبودند. محاسن مبارک غیرمنتظم و شعرات پریشان. از گردن مبارکش اثر فشار سلاسل و اغلال نمایان و هیکل مبارک از ثقل غل و زنجیر منحنی و ناتوان از آن مشاهده و منظر تأثرات شدید به این طفل باهوش حساس احداث شد که هرگز فراموش نخواهند نمود" ("بهاء‌الله و عصر جدید"، صص ۷۸۹).

۱- "جسد صادق بایی مقتول را به دنبال قاطری بسته، در بیابان سنگلاخ تا طهران کشیدند و قاصدی هم به طهران فرستادند و به اردشیر میرزا دستورهای لازم را دادند" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، صص ۲۳۹).

۲- "در این مورد بود که میرزا آقاخان صدر اعظم برای لوٹ‌کردن مسئولیت مجازات و تقلیل دادن کینه‌توزی بعدی، فکر عجیبی در سرش افتاد. اجرای مجازات را میان صدر اعظم‌ها و وزیران و سرکردگان و سران دریاری و میان صنف علما و تجار تقسیم کردند؛ وزیر خارجه یکی را کشت، وزیر داخله یکی دیگر

می ریختند و بدن او را زخم می زدند چنانکه هیچ عضوی از اعضای متهم به حال طبیعی خود باقی نمی ماند و ظلم به اندازه‌ای شدید بود که میرغضب‌ها با آنکه معتاد به خون‌ریزی بودند از اقدام به این‌گونه ستمکاری ابا و امتناع داشتند.^(۱)

از جمله نفوسی که در این واقعه به شهادت رسید جناب حاجی سلیمان‌خان بود مشا‌ا‌لیه پسر یحیی‌خان است پدرش در لشکر نایب‌السلطنه پدر محمدشاه صاحب رتبه و منصب بود

راه، و رئیس اصطبل‌شاهی سومی را و و " (جرج کرزن، "ایران و قضیه ایران"، ج ۱، ص ۵۲۸، پانوش ۲).
 ۱- "عالیجناب] مجرمین را به نفرات مختلف تقسیم نمود و وظیفه مجازات هر نفر را به عده‌ای از زعمای حکومت واگذاشت و البته شخص خودش را مستثنی کرد و در این میان به عالیجناب صدراعظم [یعنی خودشان] هیچ وظیفه‌ای محول نمود. ولی شخص شاه را از قلم نینداخت و او را به خاطر جراحاتی که بر اثر این حادثه برداشته بود از این مأموریت بی‌نصیب نگذاشت و قصاص یکی از متهمان را به عهده او نهاد که شاه چون در هر حال می‌بایستی حرمت تاج و تخت خود را نگه دارد، شخصاً در این کار دخالت نکرد و اجرای امر را به 'حاجب الدوله' پیشخدمت مخصوص خود واگذاشت که او نیز تنها به شلیک یک گلوله به سوی شکار اکتفا کرد و بقیه قصاص را به عهده معاونین و فرّاشان خود گذاشت تا کار را به اتمام برسانند. یک نفر دیگر از بابی‌ها در اختیار پسر صدراعظم [میرزا کاظم‌خان نظام‌الملک] قرار گرفت و او در مقام وزیر داخله به قصاص آن شخص پرداخت. سپس نوبت وزارت خارجه رسید که برای انجام این وظیفه شخص وزیر خارجه [مستوفی الممالک] که آدمی متدین و ساده‌لوح بود و اغلب اوقات خود را به عبادت می‌گذراند، مأمور شد. و او در حالی که صورت خود را برگردانده بود اولین ضربت شمشیر را بر شکار خود فرود آورد و آنگاه نوبت به مستوفیان و لشکرنویسان رسید که بدن او را قطعه قطعه کردند. پس از آن بابی‌های دیگر را به ترتیب در اختیار گروه‌های مختلف از قبیل روحانیون، تجّار، افسران توپخانه و پیاده قرار دادند که به قصاص آن‌ها بپردازند و در این میان حتی سهم طیب فرانسوی مخصوص شاه نیز فراموش نشد و او را که موسوم به دکتر کلوکو بود دعوت کردند تا برای نشان‌دادن مراتب وفاداری خود از بقیه اعضای دربار تبعیت کند و یکی از بابی‌ها را به مجازات برسانند. ولی دکتر کلوکو از انجام چنین عملی امتناع کرد و چنین دلیل آورد که چون در طول مدّت طبابتش به حدّ کافی آدم کشته، لذا به خود اجازه نمی‌دهد که خارج از حدود شغلی و به طور داوطلبانه به آمار آدم‌کشی‌های خود بیفزاید. دکتر کلوکو همچنین به صدر [اعظم] گوشزد نمود که این‌گونه کشتارهای وحشیانه و غیرمنطقی نه تنها به نوبه خود نفرت‌انگیز است بلکه باعث برانگیختن انزجار شدید اروپایی‌ها نسبت به ایران خواهد شد. صدراعظم که از این اظهار نظر دکتر کلوکو یکه خورده بود با عصبانیت از او پرسید، پس شما انتظار دارید که من همه آن‌ها را به تنهایی اعدام کنم و با این کار خشم و کینه تمام بابی‌ها را فقط متوجه شخص خود بنمایم؟ ... در مورد ماجرای سوء قصد بابی‌ها به شاه و چگونگی مجازات آن‌ها، بهتر است عین مطلب مندرج در سرمقاله یک روزنامه چاپ طهران در همان زمان به نام "وقایع اتفاقیه" را نقل کنم تا در ضمن نمونه‌ای از مطالب یک روزنامه ایرانی را هم نشان داده باشم: 'جمعی شقی بدبخت لامذهب، گرد آمده و پیروی و متابعت سیّد علی محمد باب مردود و ملعون را - که در سنه ماضیه، مذهبی به غیر ما انزل‌الله اختراع کرده بود و به سزای عمل خود رسید - پیشنهاد کرده بودند. چون موافق قاعده عموم ادیان و ملل نمی‌توانستند حقیقت مذهب خود را برسانند و اگر آشکار می‌کردند بطلان آن به طور وضوح معلوم و مشهود بود (چنان که بعضی از کتب و نوشتجات و احکام آن‌ها که به دست افتاد، همه محض کفر و کفر محض بود و در گفت و شنود و مباحثه علمی نمی‌توانستند مذهب کفر و آثار خود را که تالی دعوت الوهیت بود آشکار کنند) به خیال سلطنت

و در زمان محمدشاه نیز منصب و مقام و اهمیتی داشت سلیمان خان طبعاً اعتنائی به مناصب

افتادند که شاید رخنه در اجزای سلطنت نمایند و آشوبی برپا کنند که به دعوی مذهب باطل خود در مقام تاخت و تاز و نهب و غارت برآمده، از دست اندازی به مال مردم تمتعی برگیرند. جمعی بی مغز فرومایه که رئیس و قطب آن‌ها "ملا شیخ علی ترشیزی" بود و نیابت باب سابق را ادعا می نمود خود را به "حضرت عظیم" ملقب داشته، از اصحاب و اتباع آن باب ملعون تنی چند به دور خود گردآورده و بعضی از اشرار و الواط و اوباش خام هوس را هم فریفته، که از جمله یکی "حاج سلیمان خان" پسر یحیی خان مرحوم تبریزی بود. و در خانه آن حییث در دارالخلافه طهران در محل مشهور به "سرچشمه" جمع آمده، علی الخفیه بنای شور و شری گذاشته، همت به قصد گزند و آسیب وجود مبارک اعلیحضرت پادشاهی گماشتند. دوازده نفر از آن‌ها را که داوطلب شدند، منتخب کرده به هر یک سلاح حرب از قبیل قمه و طپانچه و کارد دادند که آمده در نیاوران هر جا و هر وقت که بتوانند دست بیابند آسیبی به وجود مبارک برسانند. و خود نیز با کمال استعداد در خانه سلیمان خان آمده و مهیا بودند که به محض گذشتن امر بیرون آمده به اسم ادعای مذهب به هیئت اجتماع دست به تاخت و تاز مال و سفک دماء مسلمین بگشایند. آن بود که در روز یکشنبه ۲۸ شهر شوال المکرم در وقتی که سرکار اعلیحضرت پادشاهی به عزم شکار سوار شده بودند آن بدبختان متهورانه و بی محابا بر سراسب سواری پادشاه تاخته، چند طپانچه خالی کردند که از جمله یکی از آن‌ها که ساچمه داشت چند دانه ساچمه قدری بدن مبارک پادشاهی را خراشیده بود. در ادامه خیر فوق، روزنامه "وقایع اتفاقیه" به چگونگی واقعه و تعقیب توطئه گران می پردازد که قبلاً به شمه‌ای از آن‌ها اشاره کرده‌ام. شش نفر از آن‌ها را که این اشخاص بودند: میرزا حسین قمی (که بی تقصیر نبود و به جهت بعضی سؤالات و جواب او را نگه داشتند) و میرزا حسینعلی نوری [بهاءالله] و میرزا سلیمان قلی و میرزا محمود و آقا عبدالله و میرزا جواد خراسانی را چون به تحقیق معلوم نشد که در این مفاسد و شورا شرکت داشته باشند لهذا اعلیحضرت پادشاهی حکم به حبس آن‌ها فرمودند که در حبس بمانند و بقیه آن‌ها را علما و فضلا و چاکران دربار پادشاهی عموماً و جمیع اهل شهر از تجار و اصناف و کسبه در میان خود تقسیم کرده و از این قرار به سزای خودشان رسانیدند: ملا شیخ علی [ترشیزی] را که رأس و رئیس این فرقه ضاله بود و خود را نایب خاص باب می دانست و خود را به "حضرت عظیم" ملقب ساخته و منشأ و مصدر و بانی و باعث این فتنه عظیمه بود، علما و فضلا بر حسب حکم شریعت طاهره قتل او را واجب دانسته به سزای خود رساندند. سید حسن خراسانی را که از اشرار و متابعین آن مذهب بود، شاهزادگان به ضرب شمشیر و گلوله و کارد و خنجر مقتول ساختند. ملا زین العابدین یزدی را مقرب الخاقان، مستوفی الممالک، [وزیر خارجه] محض تعصب دین و حمیت دولت، خود با طپانچه زده، بعد از آن مستوفیان عظام و لشکرنویسان کرام با طپانچه و کارد و خنجر ریزه ریزه کردند. ملا حسین خراسانی را نیز مقرب الخاقان، میرزا کاظم خان نظام الملک، [وزیر داخله و پسر صدراعظم] با طپانچه زد. میرزا عبدالوهاب شیرازی مشهور به کاظمینی را که از جمله دوازده نفر اشخاص بود که به نیاوران آمده، مرتکب جسارت شدند - برادر جناب صدراعظم [جعفر قلیخان] و پسران جناب صدر اعظم [ذوالفقار خان، موسی خان و میرزا علی خان] و سایر منسوبان و بنی اعمام و جملگی عملجات و تفنگداران و غلامان ایشان به ضرب گلوله تفنگ و طپانچه و زخم قمه و شمشیر ریزه ریزه کرده، به دارالبوار فرستادند. ملا فتحعلی قمی که در روز اول چند دانه ساچمه طپانچه او قدری بدن مبارک را خراشیده بود، در اردوی همایون بدن او را شمع زده، روشن کردند و مقرب الخاقان، حاجب الدوله، طپانچه‌ای با ساچمه به همان جا که او به سرکار اعلیحضرت پادشاهی انداخته بود زد. فی الفور افتاد و سایر عماله فرآشخانه او را با قمه ریزه ریزه و سنگباران کردند. شیخ عباس طهرانی را خوانین و امراء دربار همایون به ضرب طپانچه و شمشیر به درک فرستادند. محمدباقر نجف آبادی را که از جمله آن دوازده نفر بود، پیشخدمتان حضور همایون و جمیع

دربار نداشت و بعد از تصدیق به امر باب و آشناسدن به معارف حقیقی از اعمال و افعال اطرافیان خویش بیزار و از داشتن منصب و خدم و مقام برکنار بود قبل از تصدیق از طهران به

عمله خلوت با قمه و کارد و خنجر مقتولش ساختند و محمدتقی شیرازی را اسدالله خان، میرآخور خاصه پادشاهی و سایر عملجات اصطبل پادشاهی اول نعل نموده و بعد با تخم‌ماق و میخ طویله و قمه و خنجر به یارانش رساندند. محمد نجف‌آبادی را ایشک آقاسی‌باشی و جارچی‌باشی و نسقچی‌باشی و نایبان و باشیان و سایر عماله حضور در نیاوران به ضرب تبرزین و شش‌پرو و غیره به اسفل السافلین فرستادند. میرزا محمد نیریزی را سرکشیکچی باشی و یوزباشیان و غلام پیشخدمتان هدف گلوله تفنگ ساخته، تیرباران کرده و بعد از آن با سنگ و چوب با خاک یکسان کردند. محمدعلی نجف‌آبادی را خمپاره‌چیان یک چشم او را کتد، بعد به دهان خمپاره گذاشته، آتش دادند. سید حسین یزدی را آجودان‌باشی و میران پنجه و سرتیپان و سرهنگان به شمشیر گذراندند. آقا مهدی کاشی را که از جمله آن دوازده نفر معهود بود، فرآشان شاهی به ضرب قمه و خنجر هلاک نمودند. میرزا رفیع نوری را سواره‌نظام با طپانچه و غداره به درک واصل نمودند. میرزا محمود قزوینی را بعد از آنکه زنبورکچیان هدف گلوله زنبورک کردند، با غداره پاره پاره نمودند. حسین میلانی را سربازان نیزه پیش کرده با سر نیزه جسد خبیث او را پنجره‌وار مشبک و به درک فرستادند. (لیدی شیل، "خاطرات لیدی شیل"، صص ۲۵۸-۶۳). "در این روز، آری در این روز، منظره بسیار عجیب و موحشی در کوچه و بازار طهران دیده شد که گمان نمی‌کنم کسانی که آن را دیدند فراموش نمایند؛ حتی امروز هم وقتی که صحبت از این واقعه به میان می‌آید منظره وحشتناک و حزن‌انگیز آن روز که مرور زمان نتوانسته است در آن تخفیفی بدهد در خاطرها مجسم می‌گردد. در این روز وحشت‌آور عده‌ای از مردان و زنان و اطفال در حالی که گوشت بدنشان را جا به جا با کارد شکافته و فتیله‌های شعله‌ور در آن زخم‌ها فرو کرده بودند دیده می‌شدند که در میان میرغضبان راه می‌رفتند. میرغضبان قربانیان را با طناب به هم بسته و با ضرب شلاق آن‌ها را به جلو می‌راندند و اطفال و زنان این جمله را سرود مانند به طور دسته‌جمعی می‌خواندند: 'حق است که آنالله و آنالیه راجعون (۲: ۱۵۶)'. صدای آن‌ها در میان سکوت عمیق جمعیت تماشاچی بلند بود زیرا که اهالی طهران جنبه شرارت ندارند و به مسلمانی هم چندان علاقه‌ای نشان نمی‌دهند و به همین علت بود که با سکوت به این منظره می‌نگریستند. وقتی که یکی از این بدبختان در اثر شکنجه و ضربات شلاق به زمین می‌افتاد دوباره او را به ضرب سرنیزه و شلاق بلند می‌کردند اما او در حالی که هنوز مختصر رمقی بر تن داشت و از سرآپایش خون جاری بود باز شروع به وجد و نشاط می‌کرد و می‌رقصید و فریاد برمی‌آورد: 'حق است که آنالله و آنالیه راجعون'. پاره‌ای از اطفال که در طی راه جان می‌سپردند، میرغضبان نعش آن‌ها را در زیر پای پدران و مادران و خواهران‌شان می‌انداختند ولی آن‌ها ابداً اعتنائی به این اعمال نمی‌کردند و با کمال و قرو متانت در روی این نعش‌ها راه می‌رفتند و حتی برای آخرین دفعه هم به اطفال خود نظری نمی‌انداختند. همین که به حوالی دروازه‌نو یعنی قتلگاه رسیدند باز هم میرغضبان به قربانیان تکلیف کردند که انکار عقیده باعث حیات شما خواهد شد و با اینکه بسیار مشکل به نظر می‌آید باز هم وسایل تهدید و هول و هراس و شکنجه آن‌ها را فراهم می‌نمودند. چنان که میرغضبی به پدری گفت اگر انکار مذهب خود را نکنی سر هر دو فرزندت را در روی سینه‌ات خواهم برید. این مرد دو پسر همراه داشت که بزرگ‌ترین آن‌ها بیش از چهارده سال نداشت. این پسر که غرق در خون و گوشت بدنش از شدت ضربات شلاق مانند زغال سیاه شده بود با کمال متانت و خونسردی به سخنان میرغضب گوش می‌داد و وقتی که دید پدر روی زمین دراز کشید و به میرغضب گفت: 'من حاضرم. زود باش به آنچه گفتی عمل کن، همان پسر نظر به حق بزرگ‌تری با وجد و نشاط از میرغضب درخواست کرد که اول سر او را در روی سینه پدر ببرد بعد به برادر کوچکترش پردازد و

کربلا رفت و در محضر درس سیّد کاظم رشتی وارد شد اوقات را به عبادت و عزلت می‌گذرانید در کربلا بود تا وقتی که ندای امر را از ملا یوسف اردبیلی و ملا مهدی خوئی شنید لذا تصمیم گرفت که پس از حصول ایمان به خدمت امر پردازد^(۱) و چون خبر قلعه طبرسی را شنید خواست از کربلا خود را بدانجا رساند و به نصرت اصحاب پردازد لکن وقتی به طهران رسید که واقعه طبرسی خاتمه یافته بود لذا به معاشرت یاران و مصاحبت بقیة السیف اصحاب مازندران مشغول شد لباسش در طهران همان لباس مردم کربلا بود یعنی عمامه کوچک بر سر و عبای سیاهی بر دوش داشت که زیر آن قبای سفیدی می‌پوشید میرزا تقی خان او را وادار کرد که تبدیل لباس نماید و می‌گفت من این لباس که می‌پوشی خوشم نمی‌آید سلیمان خان از این به بعد بجای عمامه مانند پدرش کلاه بر سر نهاد و لکن با اصرار زیاد میرزا تقی خان از قبول منصب در دربار امتناع ورزید سلیمان خان در نزد مردم و امراء دربار احترام بسیار

شاید میرغضب هم از انجام آخرین خواهش او مضایقه نکرده و او را در روی سینه پدر سر بریده باشد. خلاصه تمام این جمعیت را کشتند و نمایش خاتمه یافت و شب پرده ظلمانی خود را به روی این توده بزرگ گوشت و استخوان بی شکل و ترکیب کشید. سرهای قربانیان را ردیف با ریسمان به تیرها بسته بودند و سگ‌ها از محلات بیرون شهر به این طرف روی می‌آوردند. در این روز به قدری هوا خواهان مخفی برای باب پیدا شد که ممکن نبود با هیچ نوع مواعظ و تبلیغات ولو هر قدر هم زیاد و جالب توجه باشد پیدا شود. من در پیش گفتم و باز هم تکرار می‌کنم که تأثیر حاصله از تحمل رنج و شکنجه و ثبات عزم و پایداری مقتولین در توده ملت ایران بسیار عمیق و طولانی بود. من غالباً شرح این صحنه را از گواهانی شنیده‌ام که با چشم خود آن را دیده بودند، حتی از اشخاص مقرب دولت و کسانی که دارای مشاغل عمده هستند نیز شنیده‌ام. وقتی که این‌ها از این صحنه صحبت می‌کنند انسان یقین قطعی پیدا می‌کند که صحبت‌کنندگان همه بایی هستند زیرا که اسلام هرگز نقشی را بازی نکرده که در قلوب عامه چنین تأثیر فوق‌العاده‌ای داشته باشد و همه معترف هستند که این واقعه وسیله پیشرفت و توسعه این فرقه گردید. (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، صص ۶-۲۵۴). "این اعدام‌ها تنها جنایت‌کارانه نبود بلکه احمقانه بود. توّحش ستمکاران به ضرر نیات‌شان تمام شد، و به جای ایجاد وحشت، به شهدا فرصت نمایش نستوهی دلاورانه‌شان را داد که بیش از هر تبلیغ ماهرانه‌ای توانست توفیق امری را حتمی کند که برایش جان داده بودند. ... تأثیری که چنین نمایشی از شجاعت و پایمردی ایجاد کرد عمیق و دائمی بود؛ نه، ایمانی که این شهدا از آن ملهم بودند، چنان که حادثه ذیل نشان می‌دهد اغلب به دیگران هم سرایت می‌کرد. یک نفر یزدی بی‌نراکت که به زندگی ژولیده و آشفته مشهور بود، به دیدن اعدام چند بایی رفت، بلکه آن‌ها را به باد استهزاء گیرد. اما هنگامی که دید با چه متانت و ثبات قدمی به پیشواز شکنجه و مرگ می‌روند، عواطفش دچار چنان دگرگونی شدید شد که بی‌اختیار دوید و گریید، 'مرا هم بکشید! من هم بایی هستم!' و چنان به گریه و ناله ادامه داد که او نیز در آن سرنوشتی که فقط برای تماشایش آمده بود، شریک شد" (E.G. Browne's "A Year amongst the Persians," pp.111-12).

۱- بنابه قول سمندر (دست‌نوشته، ص ۲)، سلیمان خان در طی سفرش به مکه و مدینه به حضور حضرت اعلی رسید.

داشت با آنکه در واقعه شهدای سبعه طهران در پایتخت بود کسی را یارای آن نبود که او را اذیتی نماید و آزاری برساند بعد از شهادت حضرت باب به تبریز رفت و مقصودش آن بود که مولای خود را از چنگ اعداء مستخلص سازد ولکن دیر رسید احدی را جرأت نبود که نسبت به او تعرض نماید و دستی بگشاید امیرنظام با آنکه می دانست سلیمان خان از فدائیان باب است با این همه تجاهر می نمود و نسبت به او و پدرش اهانتی روا نمی داشت بعد از شهادت ملا زین العابدین یزدی چنین شهرت یافت که حکومت در نظر دارد طاهره و سیدحسین کاتب یزدی را که در حبس هستند رها سازد و معروف بود که بعد از شهادت باب خوف و اضطراب سرپای امیرکبیر را فرا گرفته و از کرده پشیمان شده و چون وفات خود را نزدیک دید گفته است که من هرچند برای مصلحت حکومت و حفظ سیاست و دولت به قتل سید



قسمت جنوب طهران محلی که مجرمین را به دار می آویختند و بسیاری

از احباء را آنجا شهید کردند (علامت x محل سیاه چال است)

باب و اصحابش اقدام نمودم ولکن این عمل ناشی از سوء تدبیر بود و من اینک به اشتباه خود اقرار دارم من می توانستم غوغاء مردم را که بر علیه سید باب بود مرتفع نمایم و تسکین دهم ولیکن از سوء تدبیر موفق نشدم با آنکه حفظ باب و اصحابش برای مصالح مملکت بی اندازه مفید بود امیرکبیر به سزای عمل خود رسید.

جانشینش میرزا آقاخان نوری برای حفظ مقام خویش در اول می خواست میانه اصحاب باب و دولت صلح و آشتی برقرار سازد ولکن واقعه تیراندازی به شاه مانع مقصود او شد و پایتخت را دچار اضطراب شدیدی نمود حضرت غصن اعظم که در آن تاریخ طفلی هشت ساله بوده اند مشاهدات خود را برای من چنین حکایت کردند فرمودند:

«در آن زمان ترس و بیم ساکنین طهران را احاطه کرده بود و محل توقف ما در خانه عمومی

ما میرزا اسمعیل بود هر وقت می خواستم از خانه بیرون بیایم به محض اینکه پایم به کوچه می رسید بچه های کوچه گرد فریاد می زدند (بابی، بابی) من هم ملاحظه می کردم و کمتر بیرون می رفتم روزی از بازار به خانه برمی گشتم جمعی از اطفال و لگردد مرا تعقیب کردند و زبان به دشنام گشوده و آجر به جانب من پرتاب می نمودند مصلحت دیدم آن ها را بترسانم تا سالم به منزل برسم همان طور که می رفتم برگشته به آنها حمله ور شدم و با کمال شجاعت و استقامت

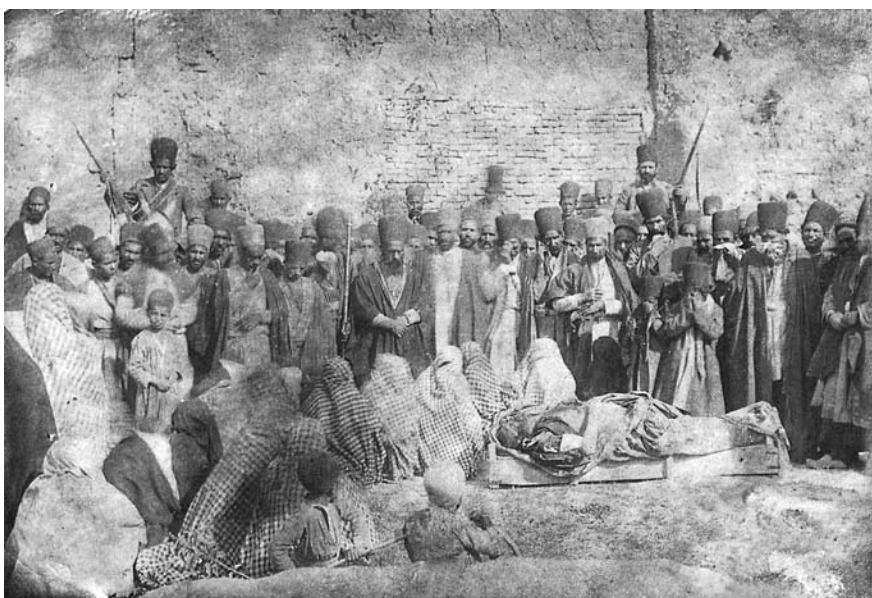


یکی از خانواده های بهائی که در ایران به شهادت رسیدند

آن ها را تعقیب کردم همه آن ها ترسیدند و رو به فرار نهادند و چون دور شدند شنیدم به یکدیگر می گفتند زود فرار کنید که این بابی کوچک الان می آید و همه ما را به قتل می رساند وقتی که فرار کردند من به منزل برگشتم شخصی که تماشای این حال می کرد با کمال تعجب به من گفت آفرین بر شجاعت تو من هرگز طفلی به سن و سال تو با این شجاعت ندیده ام از آن به بعد هیچکس جرأت نمی کرد نسبت به من جسارتی نماید.»

از جمله اشخاصی که در آن ایام گرفتار شد و به شهادت رسید حاجی سلیمان خان سابق الذکر است شرح شهادت او را من شخصاً تحقیق کرده ام و به طوری که از جناب کلیم شنیدم در این اوراق می نگارم جناب کلیم فرمود من در روز شهادت حاجی سلیمان خان در طهران در مجلسی بودم میرزا عبدالمجید و جمعی از اعیان طهران نیز حضور داشتند حاجی ملا محمود نظام العلماء در آن مجلس رو به کلانتر کرده گفت داستان قتل سلیمان خان را بیان کن کلانتر

اشاره به میرزا تقی کدخدا کرده گفت این شخص سلیمان خان را از محبس تا مقتلش برده حاضرین از میرزاتقی درخواست کردند که واقعه را بیان کند میرزاتقی گفت حکومت به من امر کرده بود که (۹) نه عدد شمع تهیه کرده و نه محل بدن سلیمان خان را سوراخ کرده در هر سوراخی شمعی فرو برم ناصرالدین شاه به حاجب الدوله^(۱) گفته بود که در باره اتهام سلیمان خان تحقیق کامل نماید و پس از اقرار او را وادار کند که از محبت باب تبری نماید و در



عده‌ای از احباء دور جسد یکی از شهداء اجتماع نموده‌اند

صورت امتناع او را به نحوی که خودش می‌خواهد به قتل برساند سلیمان خان گفته بود مرا شمع آجین کنید و با طبل و نی در بازار بگردانید و آخر کار بدن مرا شقه کنید همین عمل در باره او مجرا شد و هر نیمه از بدن او را به طرفی از دروازه نو آویختند میرزا تقی گفت چون شمع‌ها را آوردیم و می‌خواستیم در بدن او فرو بریم میرغضب در وقت سوراخ کردن بدنش دستش می‌لرزید سلیمان خان کارد را از دست میرغضب گرفت به بدن خود فرو برد و سوراخ کرد و به میرغضب گفت چرا دستت می‌لرزد این طور بدن مرا سوراخ کن من ترسیدم سلیمان خان به مأمورین و فرّاشان حمله کند اشاره کردم تا دست‌های او را از عقب ببندند سلیمان خان گفت هر جا را من اشاره کردم سوراخ کنید به اشاره سلیمان خان دو شمع در سینه

۱- نام او حاجی علی خان بود (نگاه کنید به (1) note p. 52, "A Traveller's Narrative").

او دوتا روی دوش هایش و یکی در زیر گردن و چهار تا در پشتش روشن کردند صدای هیاهوی مردم و ریختن خون از زخم‌ها او را مضطرب نساخت با کمال شجاعت و استقامت به اطراف نظر می‌کرد چون کار شمع‌آجین تمام شد سلیمان‌خان از جا برخاست با قامتی راست مانند سرو خرامان پراه افتاد از میان صفوف جمعیت می‌گذشت هر چند قدم می‌ایستاد و به مردم می‌گفت شکر خدا را که به آرزوی دل و جان رسیدم و تاج شهادت بر سر نهادم ببینید محبت باب چه آتشی در دل من افروخته و دست قدرت او چگونه فدائیان خود را به میدان جانبازی می‌فرستد یکی از شمع‌ها که نزدیک بود تمام شود نظر سلیمان‌خان را جلب کرد به صدای بلند گفت آنکه این آتش را در قلب من افروخته کاش در اینجا حاضر بود و مرا می‌دید.

آنکه دائم هوس سوختن ما می‌کرد کاش می‌آمد و از دور تماشا می‌کرد
خیال نکنید من از باده این جهانی مست شده‌ام محبت محبوب بی‌همتا سراپای مرا گرفته روح مرا تسخیر نموده و این توانائی و قدرت را به من عطاء کرده که جمیع سلاطین و ملوک آرزوی چنین موهبتی را دارند و به حال من غبطه می‌خورند گاهی هم با کمال خلوص و محبت از غلبه شوق فریاد می‌کشید و می‌گفت در دوران گذشته حضرت ابراهیم خلیل را وقتی به آتش افکندند از خداوند درخواست نمود که آلام و مصائب او را تخفیف عطاء کند و روح و قلبش را منتعش سازد این بود که از مکمن غیب این نداء را شنید یا نَارُ کُونِی بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلٰی اِبْرَاهِیْمَ» (قرآن ۶۹:۲۱) ولکن این سلیمان از اعماق قلب سوزان خود فریاد می‌زند و می‌گوید «خدایا خدایا آتش محبت خود را پیوسته در قلب من مشتعل فرما تا سراپای وجود من از شعله سوزان آن محترق گردد.»

میرزا تقی گفت من نمی‌توانم تمام سخنانی را که سلیمان‌خان گفت بگویم و تأثیر عجیب بیانات او را در مردم شرح دهم وقتی که وارد بازار شد مرور نسیم بر اشتعال شمع‌ها افزود یکی از آن‌ها که رو بتمامی گذاشته بود شعله‌اش به زخم رسید و گوشت بدنش را سوزانید اشتعال عاشقانه سلیمان‌خان افزوده گشت و شمع را مخاطب ساخته گفت ای شمع سوزان بالأخره از کار فروماندی و تأثیر خود را از دست دادی دیگر شعله تو در من تأثیر ندارد هرچه می‌توانی بکوش زیرا من از زبان شعله‌های تو مزدهای می‌شنوم و آوازی بگویم می‌رسد که مرا به کوی محبوب می‌خواند و محبت او را در قلبم زیاد می‌سازد.

سلیمان‌خان در میان جمع می‌رفت و مانند سردار فاتحی در بین قشون خود راه می‌پیمود بدن مشتعل او مانند چراغی تابان در ظلمتی بی‌پایان نورافشانی می‌نمود و چون به مقتل رسید

مردم را مخاطب ساخته گفت همه می‌دانید که این سلیمان دارای حشمتی بی‌پایان بود فکر نمی‌کنید برای چه از آن همه نعمت و جلال دست کشید و به مشهد فداء می‌شتابد؟ این نیست مگر از محبت محبوب بی‌همتا آنگاه رو به امامزاده حسن کرد و کلماتی چند به عربی گفت که معنی آن را ندانستم بعد به میرغضب اشاره کرد که به مأموریت خود مشغول باش میرغضب بدن او را شقه می‌کرد و او تا جان در بدن داشت به مدح و ثنای محبوب خود ناطق بود^(۱) حکایت میرزاتقی در حاضرین اثری عجیب نمود محمود نظام‌العلماء را از شنیدن این قصه لرزه بر اندام افتاد و بی‌اختیار گفت "چه امر عجیبی!" و بدون آنکه کلمه‌ای دیگر بر زبان راند برخاست و از مجلس بیرون رفت.^(۲)

۱- "دلآوری و تحمل خارق‌العاده سلیمان‌خان زیر شکنجه‌های دهشتناک زبانزد همگان است، و من مکرراً شنیده‌ام که چگونه او در طی آن احتضار طولانی لحظه‌ای از ابراز سرورش از این مطلب نایستاد که لابد لیاقت آن را داشته که در راه محبوبش شهید شود. حتی ترانه می‌سرود و ابیاتی می‌خواند، از جمله:
باز آمدم، باز آمدم، از راه شیراز آمدم
با عشوه و ناز آمدم، هذا جنون العاشقی!
میرغضب‌ها با تمسخر پرسیدند، تو که مرگ را این قدر دلپذیر می‌دانی، چرا پای نمی‌کوبی و رقص نمی‌کنی؟" سلیمان‌خان فریاد زد، 'رقص!'

یک دست جام باده و یک دست جعد یار،
رقصی چنین میانه میدانم آرزوست!^(۳)
("A Traveller's Narrative," Note T. pp. 333-4). "وقتی که جناب سلیمان‌خان را گرفتند نظر به حسن خدمت و خلوص عقیدت آنچه او را به ترک این طریقه و فوایدات مالانهایه اعلی حضرت شهنشاهی تحریض و ترغیب نمودند نپذیرفت و به استقامت تمام جواب گفت که، 'حضرت سلطان امانت و صداقت و درستی و راستی بندگان آستانش را باید منظور دارد و نه عقیده و طریقه ایشان را.' به ملاحظه این گونه جرأت و جسارت، حکم شد که بدنش را روزن روزن کنند و به هر روزنی شمعی افروخته بزنند و به جهت عبرت دیگران به بازارش ببرند. وقتی که ایشان را به آن حالت به بازار آوردند، با نهایت بشاشت تبسم می‌نمود و این فرد را می‌سرود:

'ای خوش آن عاشق سرمست که در پای حبیب
سر و دستار نداند که کدام اندازد.'
و هر شمعی که از بدنش می‌افتاد، به دست خود از شمع‌های دیگر روشن می‌کرد و به جایش می‌گذاشت. چون میرغضب‌ها آن‌گونه وجد و سرور از او ملاحظه می‌کردند، می‌گفتند: 'تو با این شوق و ذوقی که داری چرا نمی‌رقصی؟' هروله می‌کرد و به زبان حال متری به این ترانه می‌گردید:

'رقص آن جا کن که خود را بشکنی
رقص و جولان در سر میدان کنند
پسنبه را از ریش غفلت برکنی
چون رهند از نقص خود رقصی کنند
رقص اندر خون خود مردان کنند
چون رهند از دست خود دستی کنند.'
وقتی هم که می‌خواهند آن مردانه مرد را دوباره کنند، با کمال بی‌باکی و چالاکی پاهای خود را بلند می‌کند و مستعد می‌ایستد و می‌گوید:

'پیش من این تن ندارد قیمتی
خنجر و شمشیر شد ریحان من
بی‌تن خویشم فتی ابن فتی
مرگ من شد بزم و نرگسلان من'
(تاریخ جدید، صص ۲۲۴-۵).

۲- "از داستانی که به وصف آن پرداخته‌ام یک نتیجه بیش از سایر نتایج در ذهن متمرکز می‌شود و آن

و از جمله نفوسی که در این سال به شهادت کبری فائز شد زنی دلیر و پرشجاعت است که در امر مبارک به طاهره معروف است قسمتی از شرح حال او از قبل نگاشته شد در سال واقعه شهادی سبعه طهران جناب طاهره گرفتار گردید و در منزل کلانتر محبوس بود^(۱) زنهای اعیان طهران اغلب به دیدن او آمده و از محضرش استفاده می نمودند همگی شیفته او بودند^(۲) تا زمانی که شهادت طاهره واقع شد طاهره در منزل کلانتر^(۳) بود من داستان شهادت او را به طوری که زوجه محمودخان کلانتر برای بعضی از دوستان خود نقل کرده در این

روح ایمان و استقامت بی نظیری است که این آیین جدید به پیروان خود بخشیده است. گمان می کنم فقط در یک مورد فردی بابتی در اثر تهدید به شکنجه و رنج تبری نمود ولی همین فرد قبل از پایان دوسال به سوی مذهب خود برگشته و کشته شد. داستانهای شهامت و شجاعت صفحات خون آلود تاریخ بابتی را روشن و متور می سازد. گو اینکه عدّه زیادی از پیروان آن عامی و بی سواد بوده و می باشند ولی آماده هستند برای آیین خود جان فدا نمایند و حتی آتش اسمیت فیلد (Smithfield) نمی توانست شجاعت و شهامت شریفتر از آنچه شکنجه کنندگان چیره دست طهران با آن مواجه گردیدند برانگیزد. بنابراین اصول آیینی را که قادر باشد چنین روحیه عالی فداکاری و از خودگذشتگی در پیروان خود ایجاد نماید نباید کم ارج تلقی نمود. ... این وقایع کوچک که گاه گاهی چهره کریه خود را ظاهر می نماید مدلل می سازد که ایران هنوز از راه نجات دور است و نظر آنهایی را که راجع به مدنیت ایران ادعاهای بیجا می نمایند را متزلزل می سازد" (جرج کرزن، "در باره نهضت بابتی"، ص ۴۷).

۱- "مدتی در این خانه بود و عدّه زیادی از مردان و زنان به ملاقات او می رفتند. مخصوصاً زنان را به وظیفه پستی که اسلام برای آنها معین کرده آشنا می کرد و آنها را از آزادی و احترامی که مذهب جدید به آنها داده است شیفته می ساخت و به همین جهت در غالب خانهها مباحثات زیادی مابین زن و مرد واقع می شد که غالباً مردان مغلوب می شدند. البته اگر میرزا آقاخان نوری به صدارت نرسیده بود، این مباحثات به طول می انجامید. این صدر اعظم جدید به حاجی ملا میرزا محمد اندرمانی و حاجی ملاعلی کنی امر کرد بروند نزد او به آزمایش عقایدش بپردازند. مابین این دو مجتهد و قرّه العین هفت جلسه صحبت واقع شد. قرّه العین با نهایت عشق و علاقه مباحثه می کرد و به ثبوت می رساند که باب امام موعود و منتظر است. مدعیانش به او می گفتند که به موجب اخبار امام موعود باید از جابلسا و جابلقا بیاید و او با کمال تشدد به آنها جواب می داد که این خبر کذب است و نویسندگان جعل کرده اند ابداً چنین شهرهائی در روی زمین نیست و این افسانهها از جمله موهوماتی است که شایسته مغزهای ناخوش است. مذهب جدید را تشریح می کرد و حقایق را از آن استخراج می نمود ولی همیشه به همان مدرک جابلقا برمی خورد. بالأخره صبر و حوصله اش تمام شده، گفت: "دلایل شما مانند دلایل بچه نادان و ابلهی است. تاکی شما پای بند این اکاذیب منافی با عقل هستید؟ پس کی افکار خود را متوجه شمس حقیقت خواهید کرد؟" حاجی ملاعلی از این توهین رنجیده بلند شد و رفیق خود را در دنبال کشیده و گفت: 'بیش از این نمی توان با این کافر مباحثه کرد.' رفتند به منزل یکی از این دو و حکمی نوشتند که ارتداد و امتناع از توبه اش محقق است و باید به نام قرآن محکوم به قتل باشد" (ا. ل. م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، صص ۴۷۷-۸).

۲- "در آن هنگام [که در منزل کلانتر زندانی بود] برای پسر کلانتر عروسی کردند. تمام زنهای بزرگان و اعیان بالطبع در آن جا دعوت داشتند و با اینکه مخارج زیادی برای سرگرمی آنها شده بود و انواع وسایل تعیش و تفریح فراهم بود، یک دفعه فریاد برآوردند که قرّه العین را بیاورید" (پیشین، ص ۴۷۹).

۳- محمودخان کلانتر، که وی در بازداشت او قرار داشت.

(یک شب از اوقاتی که طاهره در منزل ما بود مرا به نزد خود احضار کرده چون به خدمتش شتافتم دیدم خود را کاملاً آرایش کرده و لباسی از ابریشم سفید در بر نموده اطاق خود را با عطرهای ممتاز معطر کرده این منظره مرا متعجب ساخت طاهره به من فرمود من خود را برای ملاقات محبوبم حاضر کردم و شما از زحمت من خلاص خواهید شد وقتی که این را شنیدم لرزیدم و از ترس پیش آمد جدائی از او به گریه افتادم با صدای اطمینان‌بخشی به من گفت گریه نکن من می‌خواهم چند تقاضا از تو بکنم زیرا ساعتی که برای شهادت من مقرر شده نزدیک است از تو تمنا دارم پسرت را با من بفرستی که در منظره جان‌دادن من حاضر باشد و مخصوصاً به او بسیار که مراقب باشد اشخاصی که مرا شهید می‌کنند لباس مرا از بدن من بیرون نیاورند تقاضای دیگر دارم به او بگوئید که بدن مرا بعد از قتل بگوید در میان چاهی بیندازند و آن را با خاک و سنگ انباشته سازند سه روز بعد از قتل من زنی به نزد تو می‌آید این بسته را که اینک بتو می‌دهم به او بسیار رجای دیگر من از تو اینست که از این ساعت به بعد کسی را نگذاری وارد اطاق من بشود تا وقتی که ساعت مرگ من برسد هیچکس را نگذار که توجه مرا از بین ببرد و حواس مرا پریشان کند من به نماز مشغول خواهم شد و نیت روزه دارم و تا به حضور محبوب خود برسم روزه خود را نخواهم گشود آنگاه مرا امر کرد در اطاق را به روی او قفل نمایم و به من گفت در ساعت مفارقت در را خواهم کوبید و از تو تمنا دارم که خبر شهادت خود را که به تو داده‌ام از همه کس پنهان داری تا زمانی که دشمنان من خودشان آن را انتشار دهند. من در اطاق را قفل کردم و به اطاق خود برگشتم محزون و غمگین در بستر خود دراز کشیدم خواب از چشمم فرار کرد فکر نزدیک‌بودن شهادت او در قلب من می‌گذشت با خدا مناجات می‌کردم و در حق او دعا می‌کردم.

آن شب و روز چند مرتبه از جا برخاستم و آهسته به در اطاق او رفتم و با کمال سکوت پشت در ایستادم مقصودم این بود راز و نیاز او را بشنوم طاهره با نغمه شیرینی به راز و نیاز با محبوب خود مشغول بود. باری چهار ساعت بعد از غروب آفتاب شنیدم در را می‌زنند با عجله نزد پسر خود رفتم و درخواست‌های طاهره را به او گفتم او انجام آن را به عهده گرفت از قضاء شوهر من در خانه نبود پسرم در را باز کرد و گفت فرآش‌های عزیزخان سردار برای بردن طاهره آمده‌اند این خبر مرا به لرزه درآورد به طرف اطاق طاهره رفتم و با دست لرزانی قفل را از در اطاق باز کردم دیدم طاهره چادر بسرکرده و برای بیرون آمدن از اطاق مهیاء است وقتی که من وارد اطاق شدم دیدم در میان اطاق قدم می‌زند به محض اینکه مرا دید به طرف من

آمد مرا بوسید و صندوقچه خود را با کلیددان در دست من گذاشته به من گفت «این صندوقچه را به رسم یادگار به تو می‌دهم هر وقت او را باز کردی و اشیائی که در آن هست دیدی مرا به خاطر بیاور.»

بعد از آن با من خداحافظی کرد و با پسر من روان شد کم‌کم از چشم من محو گردید چه



محل سجن حضرت طاهره در منزل کلاتر در طهران

اطاق فوقانی پشت درخت

حالی در آن موقع داشتم خدا می‌داند، طاهره براسبی که سردار فرستاده بود سوار شد و با پسر من و سایر فرّاش‌ها رفتند سه ساعت طول کشید تا پسر من آمد اشک از چشمش می‌ریخت و لعنت و نفرین به سردار و فرّاش‌های او می‌فرستاد او را پهلوی خود نشاندم و شرح قضیه را از او پرسیدم گفت مادر آنچه به چشم دیدم نمی‌توانم شرح دهم همین قدر می‌دانم ما از اینجا رفتیم به باغ ایلخانی^(۱) که بیرون شهر است در آنجا سردار و نوکر و سربازانش را دیدم که در

۱- «در مقابل سفارت انگلیس و سفارت ترکیه میدان وسیعی بود که از سال ۱۸۹۳ ناپدید گردید. در وسط این میدان در امتداد خیابان پنج‌یاشش درخت با فاصله وجود داشت که محل قتل این زن دلاور بابی را نشان می‌داد زیرا که در این موقع باغ ایلخانی تا آن جا امتداد داشت. در مراجعت من در سال ۱۸۹۸ میدان از میان رفته و در اطراف آن بناهای جدید ساخته شده بود و من نمی‌دانم که آیا خریدار تازه این زمین درختانی را که البته یک دست مقدّس کاشته بود محترم شمرد یا نه» (ا. ل. م. نیکلا، «سید علی محمد معروف به باب»، ص ۴۸۴).

نهایت مستی به لهو و لعب مشغولند و صدای قهقهه و خنده آنها بلند است و وقتی که به درب باغ رسیدیم حضرت طاهره پیاده شده به من فرمود من نمی‌خواهم با سردار روبرو شوم تو واسطه بین من و سردار باش از قراری که می‌بینم آنها می‌خواهند مرا خفه کنند چندی قبل برای همین مقصد و چنین وقتی دستمال ابریشمی تهیه کرده‌ام. آن را به تو می‌دهم و رجاء



لباس منزل



لباس بیرون

لباس خانم‌های ایرانی در اواسط قرن نوزدهم

دارم بروی و آن مست مدهوش را راضی کنی که مرا با این دستمال خفه کند من نزد سردار رفتم دیدم در نهایت درجه مستی است چون مرا دید فریاد کشید خوشی ما را از بین مبر و عیش ما را مکدر مساز برو بگو آن زن بدبخت را ببرند خفه کنند و در میان چاه بیندازند من از شنیدن این سخن و صدور این فرمان حیرت کردم دیدم دیگر جای گفتگو نیست لذا نزد دو نفر از نوکرهای سردار که با آنها آشنا بودم رفتم و دستمال طاهره را به آنها دادم آن دو نفر مطابق میل طاهره رفتار کردند همان دستمال را دور گردنش پیچیدند و او را خفه کردند فوراً نزد باغبان رفتم و برای دفن جسد طاهره محلی از او خواستم گفت چاهی تازه کنده‌ایم و هنوز تمام نشده و برای این منظور خوبست فوراً با کمک دیگران جسد طاهره را در آن چاه افکندیم و آنرا همان‌طور که گفته بود با خاک و سنگ انباشتیم سپس آن جمع متفرق و پراکنده شدند و رمس مطهر نفس مقدسی را که مملکت آنان را به نورائیت جاودانی سرفراز کرده بود در زیر خاک و سنگ گذاشته رفتند.

من از شنیدن آن واقعه که پسر من برایم نقل کرد گریان شدم و از شدت تأثر بیهوش روی زمین افتادم چون به هوش آمدم دیدم پسر من هم مانند من متأثر است و در بستر خود افتاده گریه می‌کند و چون مرا به شدت متأثر دید گفت گریه نکن اگر پدرم گریه ترا ببیند ممکنست برای حفظ مقام و رتبه خود ما را ترک کند و قطع رابطه نماید و در نزد شاه مرا و تو را متهم کند و گرفتار دشمن خونخوار شویم و شاه به اعدام ما فرمان دهد مادام که ما بایی نیستیم و به امر باب ایمان نداریم چرا خود را به هلاکت و مصیبت بیندازیم فقط من و تو باید سعی کنیم که هرکس از طاهره بدگویی کرد دفاع کنیم و محبت او را در قلب خود مستور داریم سخنان پسر من سبب شد که هیجان قلبم تسکین یافت آنگاه جعبه‌ای را که حضرت طاهره به من داده بود باز کردم در میان آن شیشه عطر کوچکی یافتم و در پهلوی آن تسیحی و گردن‌بندی از مرجان و سه عدد انگشتی فیروزه و عقیق و یاقوت بود.

سه روز بعد از این واقعه^(۱) زنی آمده امانت طاهره را از من گرفت و من پیش از آن او را ندیده بودم و بعد از آن هم دیگر او را ندیدم.^(۲) حضرت طاهره وقتی که شهید شدند ۳۶ سال داشتند. انتهی.

اسم طاهره فاطمه بوده است که پدر و مادرش او را به این اسم می‌خواندند و کنیه او امّ السّلمه و لقبش زکّیه بوده است و ولادت حضرت طاهره در ۱۲۳۳ هجری^(۳) واقع شد که سال تولّد حضرت بهاء‌الله است این بود مختصری از تاریخ شهادت حضرت طاهره شاید مورّخین آینده تاریخ حیات او را تمام و کامل تحقیق کرده بنگارند و خدماتی را که در راه آزادی هموطنان خود نموده شرح دهند بر عهده مؤمنین آینده است که رفتار او را سرمشق خود قرار دهند و به جمع آثار و نوشتجاتش بپردازند و اسم او را برای ابد زنده و مشهور قرار دهند.^(۴)

از جمله اشخاصی که در این سال به شهادت رسید سیدحسین یزدی کاتب وحی بود که در

۱- آگوست، ۱۸۵۲ م.

۲- نگاه کنید به: Journal of the Royal Asiatic Society, 1889, article 6, p.492.

۳- ۱۸۱۷۸ م.

۴- "همچنین زیبایی و زنانگی نیز به خدمت آئین جدید درآمد. دلاوری شاعره نگون‌بخت قزوینی، زرین تاج (Crown of Gold)، یا قرّة‌العین (Solace of the Eyes)، که با کنار افکندن روبنده‌اش مشعل امر جدید را به دور و نزدیک برد، یکی از رویدادهای تأثیرگذار تاریخ جدید است" (Lord Curzon's "Persia" Question, vol. 1. and the Persian p. 497, note 2). "خاطره هیچکس به اندازه وی گرامی داشته نشده یا ایجاد شوق و اشتیاقی به این شدت نکرده است، و تأثیری که وی در زمان حیاتش داشت هنوز در بین

حبس ماکو و چهریق در حضور مبارک بود اطلاعات او در باره تعالیم و اسرار امر باب زیاد بود حضرت اعلی در توقیع یحیی ازل او را مأمور فرمودند که از سیدحسین کاتب که حامل جواهر علم الهی است آنچه را نمی‌داند پرسد کاتب وحی که در روز شهادت حضرت اعلی از جام شهادت بی‌نصیب شد پیوسته منتظر بود که روزی جان خود را در راه محبوب فداء



محل باغ ایلخانی که در آنجا حضرت طاهره به شهادت رسیدند

نماید در این سال در طهران گرفتار شد و مدتی در سیاه‌چال باقی ماند حضرت بهاء‌الله هر ماه

زنان باقی است" (Valentine. Chirol's "The Middle Eastern Question," p. 124) "ظهور زنی نظیر قرّة‌العین در هر کشور و هر زمانه‌ای پدیده‌ای نادر است، اما در کشوری نظیر ایران شگفت‌انگیز است - نه، بلکه تقریباً معجزه است. همچنین، به خاطر زیبایی خیره‌کننده‌اش، بهره‌هوشی نادرش، بیان آتشیش، جانفشانی بی‌باکانه‌اش، و شهادت شکوهمندش، در میان زنان کشورش بی‌مثیل و رقیب، و برای همیشه در جلو آن‌ها قرار می‌گیرد. اگر هیچ ادعای دیگری برای اثبات بزرگی دیانت بایی وجود نداشت همین بس که دلاوری مانند قرّة‌العین را عرضه داشته است" ("A Traveller's Narrative," Note Q, p.213). "تقریباً برجسته‌ترین شخصیت در کل جنبش قرّة‌العین شاعر بود. او به خصائل پسندیده، زهد و علم مشهور بود، و در نهایت باخواندن بعضی از آیات و احکام حضرت باب ایمان آورده بود. ایمانی بسیار قوی داشت؛ او که ثروتمند و اعیان‌زاده بود برای خدمت در راه آقاایش ترک ثروت و فرزند و نام و مقام کرد و خود را وقف‌اعلان و اثبات عقاید او نمود. ... زیبایی و سحر بیانش چنان بود که مهمانان را از مجلس عروسی بیرون می‌کشید تا به جای گوش‌دادن به موسیقی صاحب‌خانه [کلام او را بشنوند]. ابیات او از جمله شور انگیزترین اشعار زبان فارسی بود" Sir Francis Younghusband's "The Gleam," pp. 202-3 "هرکس که به دوره کوتاه زندگی قرّة‌العین نگاهی افکند، عمیقاً از شور آتشین و عدم تعلق وی به این جهان متحیر می‌شود. در واقع این جهان به نظر او، چنان که به قدّوس نیز گفته بود، فقط مستی خاک می‌آمد. همچنین وی ناطقی خوش‌بیان بود و در اوزان پیچیده شعر فارسی تبخّر داشت. یکی از چند شعر او که تا به حال شناخته شده مخصوصاً جالب توجه است. در آن شعر اعتقاد خود را به شخصیتی الهی - انسانی (که در این جا ربّ نامیده می‌شود) ابراز می‌کند، شخصیتی که چون بر دعویش اقامه دلیل شود قبول عام خواهد یافت.

برای او مایحتاج و مصارف لازمه را می‌فرستادند تا روز شهادتش رسید من کیفیت شهادت او

شخص مورد نظر او کیست؟ به نظر می‌رسد که قرّة‌العین می‌پنداشت که آن شخص در اظهار دعوی‌ش شتابی ندارد. آیا به کسی دیگری جز بهاء‌الله می‌توان اندیشید؟ شاعره‌ی ما یک بهائی حقیقی بود" (Dr. T. K. Cheyne's "The Reconciliation of Races and Religions," pp. 114-5). "بذری که قرّة‌العین در سرزمین‌های اسلامی کاشت اکنون در حال جوانه‌زدن است. از نامه‌ی خطاب به "مردم مسیحی" که در ژوئن گذشته نوشته شده مطلع شدیم که چهل ترک هوادار رأی زنان از قسطنطنیه اخراج، و به عکاً (زندان [حضرت] بهاء‌الله تا به حال) فرستاده شدند: 'طی چند سال گذشته عقاید حقّ رأی‌دادن کاملاً در حرمسراها رخنه کرده است. مردان به این مطلب آگاه نبودند؛ هیچکس آگاه نبود؛ و حال به یکباره سدّ باز شده و مردان قسطنطنیه لازم دانسته‌اند که دست به اقداماتی شدید بزنند. کلوب زنان سامان‌دهی شده، عرضحال‌هایی هوشمندانه حاوی تقاضاهای زنان نوشته و منتشر شده‌اند؛ نشریات و مجلات زنان ناگهان پدیدار شده که مقالات فوق‌العاده‌ای چاپ می‌کنند؛ و جلسات عمومی برگزار شده است. سپس روزی اعضای این کلوب‌ها - چهارصد نفر از آنها - روپنده‌هایشان را کنار زدند. اقشار ارتجاعی و تغییرگرنجامه به لرزه افتادند، مسلمانان خوب هراسان شدند، و حکومت مجبور به دخالت شد. این چهارصد زن دوستدار آزادی به گروه‌های متعددی تقسیم شدند. یک گروه چهل نفره به عکاً تبعید شد که تا چند روز دیگر وارد خواهد شد. همه در باره این موضوع حرف می‌زنند، و واقعاً حیرت‌آور است که بدانیم چگونه تعداد زیادی طرفدار برداشتن روپنده از روی صورت زنان هستند. بسیاری از مردانی که با آنها صحبت کرده‌ام فکر می‌کنند سنت نه تنها منسوخ شده، بلکه تفکر را دچار خفقان کرده است. دولتمردان ترک که در فکر خاموش کردن این جرقه آزادی‌اند، آتش فتنه را شعله‌ورتر کرده‌اند، و اعمال جابرائله آنها سبب شده به ایجاد افکار عمومی گسترده‌تر و فهم بهتر این مسئله حیاتی کمک بیشتری بشود" (Ibid, pp. 115-6) "مبلغ دیگر، یعنی زنی که من در فوق به او اشاره کردم، به قزوین آمده بود. این زن علاوه بر اینکه در نظر بایان احترام فوق‌العاده‌ای داشت، یکی از ظهورات درخشان و بسیار جالب توجه این مذهب به شمار می‌رفت" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۱۳۹). "چند نفر از اشخاصی که او را دیده و شناخته و نطق‌های او را به کرات در مراحل مختلفه عمرش شنیده بودند، به من این طور اظهار می‌کردند: با اینکه مراتب فضل و دانش و معلومات این زن از اظهر من الشمس بود، همیشه ساده و بی‌پیرایه حرف می‌زد ولی در عین حال به اندازه‌ای جالب توجه و مؤثر بود که اعماق روح مستمعین را تکان می‌داد و غالباً از شدت تأثر اشک از چشم‌ها مانند سیل جاری می‌گردید" (پیشین، ص ۱۵۴). "مسلمان و بایی بالاتفاق از زیبایی و صباحت منظر قرّة‌العین فوق‌العاده تعریف می‌کنند اما چیزی که مهم‌تر و لاحرف و قابل ملاحظه است استعداد بی‌نظیر و هوش فوق‌العاده و معلومات زیاد و صفات بارزی است که در این زن جوان وجود داشته و از این حیث بیشتر قابل تعریف و تمجید می‌باشد. در هنگام صباوت غالباً بلکه همه روزه در مباحثات علمی علمای متبحر خانواده خود حضور پیدا می‌کرد و تمایل و توجهی به این نوع مسائل داشت و طولی نکشید که به واسطه استعداد کامل و هوش سرشار توانست در مسائل دقیق و مباحثات مهم پدر و عمو و پسر عمو، که شوهرش بود، وارد گردد و با آنها به استدلال و مباحثه پردازد و از حدت ذهن و نیروی هوش خود آنها را متحیر سازد. اگرچه در ایران اشتغال زنان به مباحث علمی از امور معمولی و عادی نیست ولی ممکن است گاهی زنان به این نوع مسائل متمایل گردند. اما چیزی که حقیقتاً بیشتر در همه جا و مخصوصاً در آسیا حائز اهمیت و از امور خارق‌العاده به شمار می‌آید این است که در ایران به زنی مانند قرّة‌العین برمی‌خوریم که از هر حیث بی‌نظیر است. این زن نه فقط در شناسایی زبان عرب خود را به درجه کمال رسانید بلکه در علم اخبار و احادیث نیز حائز مقام بسیار بلندی شد و در فن تفسیر و معانی مختلف پاره‌ای از عبارات قرآن که دانشمندان و مؤلفین بزرگ را به خود مشغول دارد، سرآمد علمای زمان خود گردید و از

را نمی‌خواهم به تفصیل ذکر کنم مختصراً می‌گویم که عزیزخان سردار قاتل حضرت طاهره کاتب وحی باب را نیز به شهادت رسانید.

در خصوص سایر اشخاصی که با حضرت بهاء‌الله در سیاه‌چال محبوس بودند مطالب ذیل را از حضرت بهاء‌الله شنیدم فرمودند:

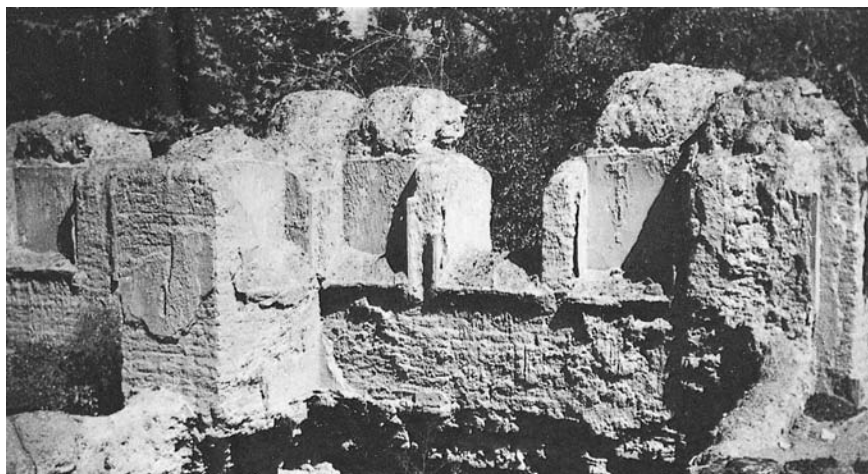


دورنمای تاکرد در مازندران

«نفوسی که در آن سال در آن سامان به شهادت رسیدند با من در سیاه‌چال محبوس بودند هوای آن زندان بی‌اندازه متعفن و سنگین و زمینش مرطوب و کثیف و مملو از حشرات موذیه و فضایش تاریک و نور آفتاب را به‌هیچ‌وجه در آن راهی نبود جمیع ما را در یک محل محبوس نمودند پای ما در زنجیر و گردن ما در اغلال بود ما در دو صف روبروی هم نشسته بودیم نزدیک طلوع فجر در هر شب ذکری به آن‌ها می‌گفتیم که به صدای بلند می‌خواندند صف اول می‌گفتند قُلْ اللَّهُ يَكْفِي مِنْ كُلِّ شَيْءٍ صَفِ دِيْغَرِ جَوَابِ مِي دَادَنْد وَ عَلَيَّ اللَّهُ فَلَيْتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ (قرآن ۱۲:۱۴) زندان به قصر شاه نزدیک بود صدای اذکار مؤمنین به گوش ناصرالدین شاه می‌رسید و با وحشت می‌پرسید این صدا چیست و از کیست؟ می‌گفتند صدای ذکر بابیان است که در سیاه‌چال محبوسند روزی از طرف ناصرالدین شاه مقدار زیادی کباب گوشت گوسفند برای زندانیان آوردند همه منتظر اجازه ما بودند ما اظهار داشتیم که اصحاب دست به آن نیالیند همه اطاعت کردند بجز سیدحسین قمی که از آن کباب تناول نمود

روی استحقاق شایستگی آن را داشت که اعجوبه عصر خود به شمار آید" (پیشین، ص ۱۴۰).

زندانبانان از این قضیه خوشحال شدند زیرا پس از آنکه ما رد کردیم آنها آن را تناول نمودند هر روز فرّاشان می آمدند و یکی دو تن از اصحاب را به اسم و رسم صدا زده به میدان شهادتش می خواندند چون زنجیر از گردنشان برمی داشتند بانهایت فرح نزد ما می آمدند ما آنها را به نعمای الهی در عوالم ملکوت مستبشر می ساختیم آنگاه با سایر اصحاب به ترتیب

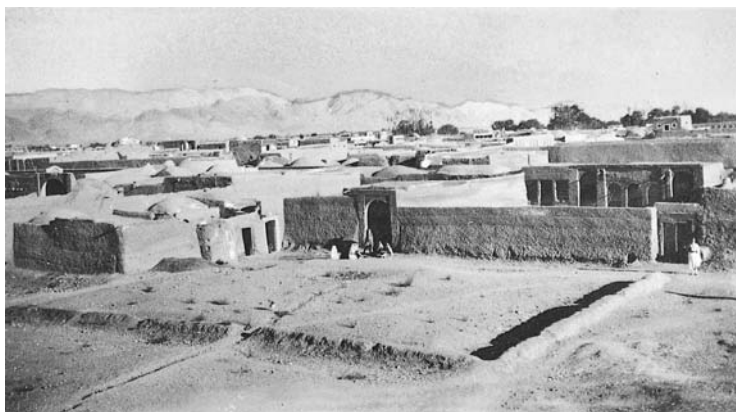


خرابه های خانه حضرت بهاء الله در تاکرکه

قبلاً به والد ایشان جناب وزیر تعلق داشت

معانقه و وداع نموده به میدان فداء می شتافتند فرّاشان شرح جانبازی هر یک را برای ما نقل می کردند همه مسرور بودند و زبان به شکرانه می گشودند مصائب زندان هیچیک را از روحانیت باز نمی داشت شبی نزدیک فجر بیدار شدیم عبدالوهاب شیرازی که از کاظمین

برای ملاقات ما به طهران آمده و در سیاه‌چال گرفتار شده بود و با ما در یک زنجیر بود بیدار شد و گفت خوابی دیدم که در فضای نورانی لایتناهی با کمال نشاط و راحتی به هرطرف که می‌خواهم پرواز می‌کنم گفتیم تعبیرش آنست که امروز ترا به شهادت می‌رسانند باید صابر و ثابت باشی خیلی خوشحال شد چند ساعت بعد میرغضب آمده زنجیر از گردنش برداشت عبدالوہاب با جمیع احباب وداع نمود بعد نزد ما آمده ما را سخت در آغوش گرفت و به قلب خود فشرد به هیچ وجه آثار اضطرابی در او نبود ما او را به صبر و شجاعت سفارش کردیم به



دورنمای آباده

میدان فداء رفت بعداً جلاّد شرح شهادت و جلادت او را برای ما نقل کرد خدا را شکر کردیم که اصحاب باب چنان جانبازی می‌کنند که حتی زبان جلاّد هم به ثنای آنها ناطق است مادر ناصرالدین شاه را آتش بغض و کینه باوجود کشته شدن این همه نفوس بی‌گناه فرو ننشست دائماً گریه می‌کرد و فریاد می‌زد و رؤسای دربار را عتاب و خطاب می‌نمود که بروید بهاء‌الله را به قتل برسانید محرک اصلی و سبب واقعی در قضیه پسریم بهاء‌الله است سایرین آلت هستند دشمن حقیقی پسریم اوست تا او را نکشید قلب من آرام نمی‌گیرد و مملکت هم آرام نمی‌شود.

مادر شاه با آن همه اقدامات بالأخره آرزوی خود را به گور برد حضرت بهاء‌الله از حبس بیرون آمدند و از قعر چاه به اوج ماه رسیدند مأمورین حکومتی در آن ایام در جستجوی اتباع باب بودند عباس نوکر سلیمان‌خان را که جوانی مؤمن و باشجاعت بود مجبور کردند و به وعده و وعید وادارش ساختند تا با فرّاشان حکومتی در کوچه و بازار طهران گردش کند و اتباع باب را به آنها معرفی نماید عباس که خود را مجبور دید به جای بایبان سایر نفوس را

معرفی می نمود مأمورین آن بیچاره‌ها را می گرفتند نزد حکومت می بردند و چون مؤمن نبودند از امر تبری می نمودند و بعد از پرداختن مبلغی به رسم جریمه مرخص می شدند رفته رفته کار بجائی رسید که مأمورین هر صاحب ثروت و مکتبی را می دیدند عباس را وادار می کردند تا او را بابتی معرفی نماید و اگر عباس امتناع می ورزید او را مجبور می ساختند و به این وسیله مبلغ بسیاری از یار و اغیار می گرفتند.

چون مادر شاه در قتل حضرت بهاء‌الله اصرار داشت چندین مرتبه عباس را به سیاه‌چال بردند و در مقابل حضرت بهاء‌الله حاضر ساختند تا اگر او را در زمره بایان دیده اظهار نماید در هر مرتبه عباس که به حضور مبارک می رسید دقیقه‌ای چند به صورت حضرت بهاء‌الله نگاه می کرد و بعد می گفت من او را تا کنون ندیده و نمی شناسم چون از این راه هم بدخواهان به مقصود نرسیدند خواستند به وسیله زهر حضرت را به قتل رسانند چند مرتبه در شام و ناهاری که از منزل حضرت بهاء‌الله برای حضرتش می آوردند مأمورین زندان زهر ریختند ولی به مقصود نرسیدند زیرا زهر حضرت بهاء‌الله را هلاک نساخت نهایت سبب افسردگی و ضعف جسم هیکل مبارک گردید.

چون از اضرار بهاء‌الله مایوس شدند برای تحصیل رضایت مادر شاه در صدد برآمدند شیخ علی عظیم را مسبب اصلی خیانت به شاه معرفی کنند و به این بهانه او را به قتل رسانیدند و با عذابی شدید شهید کردند.

قنسول روس که از دور و نزدیک مراقب احوال بود و از گرفتاری حضرت بهاء‌الله خبر داشت پیغامی شدید به صدر اعظم فرستاد و از او خواست که با حضور نماینده قنسول روس و حکومت ایران تحقیقات کامل در باره حضرت بهاء‌الله به عمل آید و شرح اقدامات و سؤال و جواب‌ها که به وسیله نمایندگان به عمل می آید در ورقه‌ای نگاشته شود و حکم نهائی در باره آن محبوس بزرگوار اظهار گردد صدر اعظم به نماینده قنسول وعده داد و گفت در آتیه نزدیکی به این کار اقدام خواهد کرد و آنگاه وقتی معین نمود که نماینده قنسول روس با حاجب‌الدوله و نماینده دولت به سیاه‌چال بروند مقدمه جناب عظیم را طلب داشتند و از محرک اصلی و رئیس واقعی سؤال کردند جناب عظیم گفتند رئیس بایبه همان سید باب بود که او را در تبریز مصلوب ساختید من خودم این خیال را مدت‌هاست که در سر داشتم که انتقام باب را بگیرم محرک اصلی خود من هستم اما صادق تبریزی که شاه را از اسب کشید شاگرد شیرینی فروشی بیش نبود که شیرینی می ساخت و می فروخت و دو سال بود که نوکر من بود و خواست که انتقام مولای خود را بگیرد ولی موفق نشد چون این اقرار را از عظیم

شنیدند نماینده قنسول و نماینده حکومت اقرار او را نوشته به میرزا آقاخان خبر دادند و در نتیجه حضرت بهاء‌الله از حبس خلاص شدند و جناب عظیم را به علماء تسلیمش کردند همه فتوای قتل دادند مگر میرزا ابوالقاسم امام‌جمعه که در فتوی تردید داشت چون ماه محرم نزدیک بود حاجب‌الدوله به علماء پیغام داد که در قتل جناب عظیم تسریع نمایند روزی علماء با امام‌جمعه بنا به دعوت حاجب‌الدوله حاضر شدند عظیم را نیز حاضر کردند امام‌جمعه در فتوی همچنان تردید داشت ولی حاجب‌الدوله به حيله و نیرنگ فتوای قتل



حدیقه‌الرحمن محلی که سرهای شهدای نیریز در آنجا مدفون گردید.

عظیم را گرفت ابتداء سیدی شریب با عصائی که در دست داشت به مغز جناب عظیم نواخت مردم از اطراف هجوم کرده آجر و سنگ به او پرتاب می نمودند و سب و لعن می فرستادند تا عاقبت با خنجر و شمشیر بدنش را پاره پاره ساختند بعد از این واقعه حضرت بهاء‌الله از تهمت تبرئه شدند و از حبس خلاصی یافتند.

از جمله نفوسی که در این واقعه به شهادت رسیدند حاجی میرزاجانی کاشانی معروف به (پریا) بود چون وزیر میل نداشت که او اعدام شود و به قتل رسد مأمورین او را سرّاً به قتل رسانیدند ناصرالدین شاه جمیع دارائی و مستملکات حضرت بهاء‌الله را در مازندران تصرف کرد و عده‌ای از مؤمنین در هر نقطه و دیار دچار اشرار گشتند از جمله در نور مازندران دو نفر از اصحاب باوفاء یکی محمدتقی خان و دیگری عبدالوهاب در این ضمن به شهادت رسیدند تمامی بدخواهان و اقدامات مفسدانه دشمنان نسبت به حضرت بهاء‌الله پس از آنکه از حبس خلاص شدند سبب شد که غضب شاه را تحریک نماید بدخواهان از نادانی میرزا یحیی استفاده کرده و آن نادان به امید رسیدن به منصب و مقامی با بدخواهان همراه شد و اخبار

دهشتناکی به همدستی او از حضرت بهاء‌الله به شاه می‌دادند.

ناصرالدین شاه از وزیر کبیر به شدت مؤاخذه کرد که چرا تا این حد در حصول امنیت مملکت تکاهل می‌کند و ریشه فساد را قطع نمی‌نماید صدر اعظم از این توییح متأثر شده تصمیم گرفت که آنچه را شاه به او امر نماید مجری دارد شاه فرمود فوراً لشکری جرّار به اقلیم نور اعزام سازد و اساس ناامنی را براندازد ناچار به ریاست علی‌خان شاهسون سربازان شاهسون را به قریه تاکر فرستاد و ریاست را به پسر عمّش میرزا ابوطالب واگذار کرد که با برادر حضرت بهاء‌الله یعنی میرزا حسن که از مادر با حضرت بهاء‌الله جدا بودند نسبت داشت و به او نصیحت کرد که با اهالی تاکر با محبت رفتار کند و مبدا خواهر خود و میرزا حسن شوهر خواهرش را گرفتار اذیت نماید و برای احتیاط حسین علی‌خان را محرمانه مراقب اعمال میرزا ابوطالب نمود که او را از تعرض و تطاول ممانعت نماید میرزا ابوطالب چون به تاکر رسید برخلاف نصایح وزیر فرمان غارت عمومی داد ممانعت حسین علی‌خان و میرزا حسن شوهر خواهر میرزا ابوطالب مفید نیفتاد میرزا ابوطالب می‌گفت شاه مرا امر کرده جمیع مردان را مقتول و زنان را اسیر و آبادی را با خاک یکسان کنم فقط زن‌هائی که به خانه میرزا حسن پناه می‌برند محفوظند خلاصه مردم تاکر هرچه داشتند گذاشتند و به کوه و دشت گریختند میرزا ابوطالب امر به تاراج داد مسکن حضرت بهاء‌الله را خراب کرد و سقف بیت را فرو ریختند و هرچه از نفائس و اثاث موجود بود به یغما برد و آنچه را نمی‌توانستند ببرند شکسته و ضایع ساختند پس از آن به غارت خانه‌های مردم پرداخته و پس از تاراج همه را آتش زده و با خاک یکسان نمودند و چون میرزا ابوطالب دیگر کسی را نیافت که اسیر سازد به جستجو در اطراف پرداخت و جمعی از شبانان و پیرمردان را که تاب فرار نداشتند دستگیر ساخت و بعضی را با گلوله به قتل رسانید و ضمناً به جستجوی دیگران مشغول بود مأمورین در بین جستجو در دامنه کوه به کنار گودال آبی از دور برق اسلحه دیدند و در آن طرف گودال آب دو نفر را خفته یافتند گلوله به طرف آنها انداختند اولی که عبدالوهاب بود فوراً جان سپرد و دومی که محمدتقی خان بود مجروح شد میرزا ابوطالب امر کرد جراحات او را مرهم نهند تا او را به طهران ببرد و گرفتارکردن چنان سوار دلیری را سبب افتخار خود سازد ولی به این مقصود نرسید زیرا بعد از دو روز محمدتقی خان وفات یافت بقیه جماعت اُسرائ را که معدودی بودند به سیاه‌چال طهران بردند و به زنجیر بستند ملا‌علی بابا که از نفوس مقدّسه بود با سایرین در سیاه‌چال صعود کرد سال بعد میرزا ابوطالب گرفتار طاعون شد او را به شمران بردند همه خویشان و یاران از او دور شدند فقط میرزا حسن از او تفقّد می‌نمود و با

آنکه در غارت نور از میرزا ابوطالب سختی و فشار و تکبر بسیار دیده بود زخم‌های او را مرهم می‌نهاد روزی صدر اعظم به دیدن او آمد و او را تنها و بی‌پرستار دید و فقط میرزا حسن در بالینش بود میرزا ابوطالب با کمال حسرت و افسوس آرزوهای خود را به گور برد.

دامنه فتنه طهران و مازندران به سرتاسر ایران کشید و مخصوصاً در یزد و نیریز آتش فتنه بالا گرفت مأمورین حکومت برای تحصیل رضایت شاه و به دست آوردن غنا و ثروت هرکس را می‌دیدند به بابتی متهم می‌ساختند و از او جریمه و تاوان زیاد می‌گرفتند اما قضیه نیریز و فتنه و آشوب آن سامان از همه جا شدیدتر بود جوانی در نیریز بود موسوم به میرزاعلی نسبت به فقراء و مساکین و بازماندگان شهدای نیریز از دوره حضرت وحید بی‌اندازه تفقد می‌نمود و حتی شب‌های تار طعام و غذاء بدوش خود گرفته برای فقرای احباء می‌برد جمعی دور او گرد آمده و برای انتقام‌گرفتن از زین‌العابدین خان که هنوز در نیریز بود همت گماشتند و به معیت میرزاعلی که لقب سردار به او داده بودند در حمام به زین‌العابدین تاختند و کارش را ساختند زوجه زین‌العابدین به میرزا نعیم که در شیراز بود و به تازگی حکومت نیریز را به او داده بودند متوسل شد و وعده داد که اگر انتقام شوهر مرا بگیری آنچه از جواهر و نفائس و املاک دارم به تو می‌دهم میرزا نعیم به نیریز آمد و جمیع را دستگیر نمود و عده‌ای را مقتول ساخت شرح واقعه را به واسطه وزیر اعظم به شاه نگاشت شاه او را طرف عنایت قرار داد و فرمان کرد تا محبوسین را به طهران بفرستد من نمی‌خواهم تمام وقایع را شرح دهم خوانندگان را به مطالعه تاریخ میرزا شفیع نیریزی توصیه می‌نمایم.

صد و هشت نفر اسیر و همین قدرها هم مجروح بودند و از این جمله به طهران نرسید مگر ۲۸ نفر که ۱۵ نفر آنها را به محض ورود به طهران اعدام نمودند و بقیه را در حبس انداختند و بعد از دو سال عده قلیلی از آنها که از حبس خارج شدند عازم وطن خود شده آنها هم به استثنای چند نفر در بین راه وفات یافتند طهماسب میرزا در شیراز عده‌ای را شهید کرد و ۲۰۰ نفر از آن مؤمنین را سربرید و آنها را بر نیزه کرد به طهران فرستاد چون به آباده رسیدند به امر شاه سرها را در آنجا دفن کردند ۶۰۰ نفر از زنها را گرفته بودند ۳۰۰ نفر آنها را در نیریز گذاشتند و ۳۰۰ نفر را دو تا دو تا بر مرکب‌های برهنه سوار کرده به شیراز بردند در آنجا بعضی مردند و بعضی قبل از خلاصی به عذاب شدید گرفتار شدند تا جان سپردند قلم از نگارش این وقایع عاجز است.^(۱)

۱- "عجب این است که به زنها احترام کردند و آنها را به هیئت اجتماع بردند به کوه‌بیابان. مابین آنها

بعد از مصیبت‌های بسیار و اقرار عظیم در نزد ارباب دولت ثابت شد که حضرت بهاء‌الله

دو پیرمرد بی‌قوه بود. یکی ملا محمد موسی نمدمال، و دیگری مشهدی باقر رنگرز. این دو نفر را کشتند. مشهدی باقر را علی بک سلطان فوج نیریزی کشت و سر او را برید و داد به یک طفلی و بعد خواهرزاده این مقتول را گرفته، چادر سیاهی بر سرش انداخت و سوار بر اسب شد و او را راند تا نزدیک میرزا نعیم که در کوه بیابان در باغی روی سنگی نشسته بود. علی بک رسید و سر باقر را پیش او انداخت و لگد سختی به دختر کوچک زد که وارونه به زمین افتاد و فریاد کرد: 'آنچه راکه می‌خواستی انجام دادیم. دیگر بابی وجود ندارد.' آخوند ملا عبدالحسین را آوردند و به حکم میرزا نعیم دهانش را پراز خاک کردند. بعد یکی از غلامان تبری به سوی او زد اما کشته نشد. تقریباً ششصد و سه نفر زن اسیر شد. پس با این اسرا به راه افتادند تا رسیدند به آسیایی موسوم به تخت که نزدیک نیریز است. مورخ ما داستان کوچک زیر را برای نمونه قساوت قلب فاتحین نقل می‌کند: 'من خیلی کوچک بودم و در دنبال مادرم می‌رفتم. برادر کوچک‌تری هم داشتم که اسدالله نامی او را روی شانه می‌برد. این طفل کلاهی بر سر داشت که مختصر زبیتی به آن آویخته بود. یکی از سواران که در دنبال ما بود این کلاه را دیده، به تاخت آمد و طوری وحشیانه کلاه را ربود که موهای طفل نیز در دستش ماند. در مسافت ده متری افتاد. بیچاره مادرم وقتی رسید، طفل را مدهوش یافت. من در این جا برای تشریح اهانت‌ها و قتل و غارت و سایر کارهایی که بعد از این فتح کردند، توقف نمی‌کنم و همین قدر کافی است بدانیم که میرزا نعیم سوار شده و در پیش و پس او مردمانی نیزه به دست داشتند که در بالای هر یک سر آدمی بود و اسرا را به ضرب شلاق و شمشیر در حفره‌های پراز آب و باتلاق‌ها عبور می‌دادند. شب رادر کاروانسرای شیرازی به سر بردند. چون صبح شد زن‌ها را عریان کرده، شروع کردند به چوب‌زدن و سنگسارکردن و آب دهان ریختن به سر و صورت آن‌ها. چون از این تفریح خسته شدند، آن‌ها رادر مدرسه محل حبس کردند که مدت بیست روز در معرض اهانت و رنج و آزار عامه بودند. هشتاد نفر بابی راه ده به ده به هم بسته، به صد نفر سرباز سپردند که بربند به شیراز. سید میر محمد عبد^(۱) در خانه‌گرد^(۲) از سرما تلف شد. بعضی هم کمی بعد مردند و هرچه می‌مردند سرهایشان را از بدن جدا می‌کردند. بالاخره از دروازه سعدی به شیراز وارد شدند و در تمام شهر حرکت کردند و بعد تمام را زنجیر کرده، به زندان بردند. زنان را پس از بیست روز از مدرسه بیرون آورده، دو دسته کردند. یک دسته را آزاد نمودند و دسته دیگر را با مردان اسیر به طرف شیراز حرکت دادند و چون به شیراز رسیدند باز کاروان به دو دسته تقسیم شد. زنان را بردند به طرف کاروانسرای شاه میرعلی حمزه و مردان را در زندان به رفقای خود ملحق نمودند. فردای آن روز عید بود. حکومت با بزرگان و اعیان شیراز در دیوان‌خانه به تشریفات اشتغال داشتند. اسرا رادر مقابل آن‌ها آوردند. یک نفر نیریزی موسوم به جلال که نعیم او را بلبل خطاب می‌کرد، مأمور معرفی هموطنانش شد. اول کسی که به حضور آوردند ملا عبدالحسین بود. امر کردند به باب لعنت کند، امتناع کرد و سرش بلافاصله روی خاک غلطید. حاجی پسر اصغر و علی گرمسیری و حسین پسر حاجی خیری^(۳) و صادق پسر صالح و محمد ابن محسن هم کشته شدند. زن‌ها را آزاد کردند و بقیه مردان را دو باره به زندان بردند. چون شاه حکم کرده بود که اسرا را به طهران بفرستند، هفتاد و سه نفر را فرستادند. بیست و دو نفر در راه مردند که از آن جمله است ملا عبدالحسین که در سیدان مرد و علی پسر کربلایی زمان در آباءه و اکبر پسر کربلایی محمد در کناره^(۴) و حسن پسر عبدالوهاب^(۵) و ملا علی اکبر در اصفهان و کربلایی باقر پسر محمد زمان و حسن و برادرش ذوالفقار و کربلایی نقی و پسرش و ولی خان و ملا کریم و اکبر رئیس و غلامعلی پسر پیر محمد و نقی و محمد علی پسر محمد در عرض راه تلف شدند. بقیه به طهران رسیدند و همان روز ورود پانزده نفر آن‌ها کشته شد که از آن جمله است آقا سید علی و کربلایی رجب دلاک و سیف‌الدین و سلیمان پسر کربلایی

را در واقعه شاه به هیچ وجه دخالتی نبود وزیر اعظم میرزا آقاخان نماینده خود حاجی علی را به سیاه چال فرستاد تا حضرت بهاء‌الله را مستخلص سازد و بی‌گناهی آن حضرت را اعلام

سلمان و جعفر و مراد و خیری و حسین پسر کربلایی باقر و میرزا ابوالحسن پسر میرزاتقی و ملاً محمدعلی پسر آقا مهدی. بیست و سه نفر نیز در زندان تلف شدند و سیزده نفر پس از سه سال مستخلص گردیدند و آخرین آن‌ها که در طهران ماند و کمی بعد مرد کربلایی زین‌العابدین بود (ا.ل.م. نیکلا، "سید علی محمد معروف به باب"، صص ۷-۴۵۴). "آن ظالمین، مردان را گرفتند و کشتند، و چهل زن و کودک را به این نحو به قتل رساندند: آن‌ها رادر وسط غاری قرار دادند: مقدار زیادی هیزم در غار انباشتند، بر روی هیزم‌هایی که در اطراف گسترده بودند نفت ریختند، و آتش زدند. یکی از کسانی که در این کار شرکت داشت چنین نقل می‌کند: 'بعد از دو یا سه روز از آن کوه بالا رفتم و در غار را کنار زدم. دیدم که آتش به خاکستر نشسته؛ اما همه آن زنان با بچه‌هایشان هر یک در گوشه‌ای دور هم نشسته، کودکان‌شان را به آغوش گرفته بودند، درست همان‌طور که آن‌ها را ترک کرده بودیم. بعضی که گویی در ناامیدی و سوگواری بودند سرغم بر زانو گذاشته، و همگی حالت‌های اول‌شان را حفظ کرده بودند. من به کلی در حیرت و تفکر فرو رفته بودم که چگونه آتش آن‌ها را نسوزانده. در کمال بهت و حیرت وارد شدم. سپس دیدم که همه سوخته، به زغال تبدیل شده بودند، اما چون تکان نخورده بودند بدن‌هایشان فرو نریخته بود. به محض اینکه دستی به آن‌ها زدم همه خاکستر شدند. و وقتی که این صحنه را دیدم همه از عمل مان نادم شدیم. اما چه سود؟" (تاریخ جدید صص ۱۲۸-۳۱) "نویسنده 'تاریخ جدید' در نتیجه‌گیری این روایت، از موقعیت استفاده می‌کند تا اشاره کند چگونه پیشگویی مندرج در حدیثی که به علائم ظهور امام مهدی اشاره دارد، در این حوادث عیناً محقق شد: 'علیه کمال موسی و بهاء عیسی و صبر ایوب؛ فیذل اولیائهم فی زمانه و تتهادی رئوسهم کما تتهادی رئوس الترتک و الذلیم. فیقتلون و یحرقون و یکونون خائفین مرعوبین و جلین تصبغ الارض من دمائهم و یفشو الویل و الزنه فی نساءهم اولئک اولیائی حقاً.' [این حدیث، موسوم به حدیث جابر، همچنین در 'ایقان' نیز از 'کافی'، یکی از گردآوران اصلی احادیث شیعه، نقل شده است.] در اوائل تابستان سال ۱۸۸۸ که در یزد بودم، با یک نفر بایی که دارای منصب حکومت مهمی بود آشنا شدم که دو تن از اجداد او در سرکوبی شورش نیریز سهم به‌سزایی داشتند. آنچه که در ذیل می‌آید خلاصه‌ای است از یادداشت‌های روزانه من در ۱۸ مه ۱۸۸۸ از آنچه که او در باره این ماجرا برایم نقل کرد: 'جدد مادری‌ام، مهر علیخان شجاع‌الملک و عموی بزرگم میرزا نعیم هر دو در جنگ نیریز نقش فعالی داشتند - اما در طرف مخالف. وقتی که از شیراز دستور سرکوب شورش آمد، به جدم فرمان داده شد فرماندهی گروه اعزامی را به دست گیرد. او وظیفه‌ای را که به عهده‌اش گذاشته بودند دوست نداشت و عدم تمایلش را به دو تن از علما ابلاغ کرد که آن‌ها با ذکر اینکه وی در جنگی شرکت می‌کند که به حکم دین جهادی مقدس است و برای این کار بهشت از آن اوست، مطمئن‌اش ساختند. بنابراین او رفت، و آن واقعه رخ داد. بعد از آنکه ۷۵۰ مرد را کشتند، زنان و کودکان را بردند، همه را تقریباً لخت کردند، بر الاغ و قاطر و شتر سوار کردند، و آن‌ها را در حالی که در دو طرف‌شان سرهای بریده شده پدران، برادران، پسران، و شوهران‌شان [را به نیزه کرده بودند] به شیراز آوردند. وقتی که وارد شدند، آن‌ها را در کاروانسرای مخروبه‌ای خارج از دروازه اصفهان و در مقابل امام‌زاده‌ای جا دادند، و خودشان در نزدیکی آن‌ها در زیر درختان بیتوته کردند. در این جادر حالی که مورد بسیاری آزار و اذیت‌ها بودند و سختی کشیدند برای مدتی طولانی ماندند و بسیاری از آن‌ها مردند. حال ببینید که عدل خداوندی با ستمکاران چه کرد: هر یک از آنان که در این ظلم و ستم‌ها مسئولیت عمده‌ای داشتند بدون استثناء عاقبت به شر شده، به مصیبتی فجیع مردند. پدر بزرگم مهر علیخان بلافاصله بیمار شد و تا روز مرگش گنگ بود. درست هنگام احتضارش، کسانی که دورش بودند از حرکت

نماید حاجی علی چون وارد سیاه‌چال شد از مشاهده حال حضرت بهاء‌الله به گریه آمد زیرا آن حضرت را دید که زنجیر بر پا و میخ زنجیرها را به زمین کوبیده‌اند گوشت‌های گردن حضرت در زیر زنجیر مجروح و در آن هوای متعفن به سختی نفس می‌کشیدند چون چنین دید فریاد برآورد خدا لعنت کند میرزا آقاخان را هرگز خیال نمی‌کردم که به چنین ظلمی اقدام کند و بی‌گناهی را به این نحو بیازارد حاجی علی عبای خود را از دوش برداشت و از حضرت بهاء‌الله خواهش کرد که آن را بپوشند و به محضر وزیر شتابند حضرت بهاء‌الله قبول فرمودند و با لباس زندانیان نزد وزیر رفتند صدر اعظم چون حضرت بهاء‌الله را دید گفت اگر نصیحت مرا قبول می‌کردید و دست از محبت باب برمی‌داشتید به این روز نمی‌افتادید حضرت بهاء‌الله فرمودند اگر تو هم نصیحت مرا می‌شنیدی مملکت را دچار این بدبختی و هرج و مرج نمی‌کردی صدر اعظم را به یاد آمد از مذاکراتی که چندی قبل بین او و حضرت بهاء‌الله گذشته بود که از قبل نگاشتیم با شرمندگی زیاد پرسید اکنون نصیحت شما چیست تا مجری سازم فرمودند به جمیع بلاد فوراً اعلان کن که دست از اذیت و آزار پیروان باب بردارند وزیر اعظم قبول کرد و فوراً امر به صدور این فرمان نمود حکومت ایران بعد از مشورت به حضرت بهاء‌الله امر کرد که تا یک ماه دیگر ایران را ترک نماید و به بغداد سفر کنند قنصل روس چون این خبر شنید از حضرت بهاء‌الله تقاضا کرد که به روسیه بروند و دولت روس از آن حضرت پذیرائی خواهند نمود حضرت بهاء‌الله قبول فرمودند و توجه به عراق را ترجیح دادند و در روز اول ماه ربیع‌الثانی ۱۲۶۹ هجری (۱۲ ژانویه، ۱۸۵۳ م.) به بغداد

لب‌هایش متوجه شدند که چیزی زمزمه می‌کند. خم شدند تا آخرین کلماتش را بشنوند که با صدای ضعیف سه بار زمزمه کرد "بابی! بابی! بابی!" سپس به پشت افتاد و مرد. عمومی بزرگم میرزا نعیم مورد غضب حکومت واقع شد و دو بار به مبلغ ده‌هزار تومان بار اول، و پانزده‌هزار تومان بار دوم جریمه شد. اما این مکافات به همین جا ختم نشد چه که مجبور به تحمل شکنجه‌های متعددی شد. دستانش در "ایلچیک" (شکنجه‌ای به این ترتیب که تکه‌های چوب را بین انگشتان قربانی قرار می‌دادند، و با طناب دور تا دور آن را محکم می‌بستند. بعد آب سرد روی طناب می‌ریختند تا بیشتر متقبض شود) قرار گرفت و پاهایش در "تنگ قاجار" (یا "Qajar Squeeze"، وسیله شکنجه‌ای شبیه به "پوتین" که در انگلیس به کار می‌رفت که ورود آن به ایران مدیون خاندانی است که اکنون صاحب تخت و تاج است)؛ مجبور شد که با سر بی‌کلاه در آفتاب بایستد در حالی که روی سرش شیره مالیدند تا مگس‌ها را جلب کند؛ و بعد از تحمل این و چند شکنجه دردناک‌تر و تحقیرآمیزتر دیگر، به عنوان مردی مورد غضب و تباه شده اخراج شد.

("A Traveller's Narrative," Note H, pp. 191-3).

- (I) _سید میر محمد عابد_ صحیح است. (مترجم ک.ف.) (II) _"خانه‌کت" صحیح است. (مترجم ک.ف.) (III) _هادی خیری_ صحیح است. (مترجم ک.ف.) (IV) _"آباد" صحیح است. (مترجم ک.ف.) (V) _"عبدالواحد" صحیح است. (مترجم ک.ف.)

عزیمت فرمودند مأمورین دولت ایران و نمایندگان قنصل روس تا بغداد با حضرتش همراه بودند فاصله این سفر با مراجعت از سفر اول که به کربلا فرموده بودند نه ماه بود افراد عائله مبارکه و حضرت غصن اعظم و آقای کلیم^(۱) و ورقه علیا نیز همراه هیکل مبارک بودند.



دورنمای شهر بغداد

۱- میرزا موسی، که معمولاً آقای کلیم نامیده می‌شود، در میان برادران و خواهران حضرت بهاء‌الله تواناترین و ممتازترین، و حامی وفادار و ارزشمند آن حضرت بود.

مؤخره

طالع امری که حضرت اعلیٰ اظهار فرموده بود، هرگز به اندازه زمانی که حضرت بهاءالله از موطن خود به عراق تبعید شد افول نکرده بود. امری که حضرت اعلیٰ جان خود را برای آن داده و حضرت بهاءالله در سبیل آن مشقت بسیار کشیده و رنج فراوان برده بود، به ظاهر در آستانه نابودی قرار گرفته بود. به نظر می‌رسید نیروی امر جدید تحلیل رفته و مقاومتش به نحوی جبران‌ناپذیر در هم شکسته بود. یأس و حرمان، و رزایا و بلایای متوالی، هر یک با تأثیری مخرب‌تر از قبل، با سرعتی حیرت‌آور بر یکدیگر سبقت می‌جست، شیرۀ جان امر را می‌کشید و نور امید را [در دل] استوارترین پیروان آن می‌افسرد. در واقع، در نظر خواننده سطحی اوراق روایت نبیل، تمام داستان از همان ابتدا، صرفاً جز نقل شکست‌ها و کشتارها، و تحقیرها و نومیدی‌ها نیست، که هر یک با حدّتی اشد از موارد پیش، مالا با تبعید حضرت بهاءالله از موطن مبارک به اوج خود می‌رسد. در نظر خواننده‌ای غیر مؤمن که از شناخت قوه ملکوتی مودعه در امر الهی سر باز می‌زند، چنین می‌نماید که کلّ تصویری که در ذهن شارع امر الهی شکل گرفته بود، از پیش محکوم به شکست بوده، و کار حضرت اعلیٰ که در انتظار چنین جلوه پرشکوهی کرده، و چنان دلاورانه بر دوش گرفته شده بود، با فاجعه‌ای عظیم به آخر رسیده است. در نظر چنین خواننده‌ای، حیات جوان نگون‌بخت شیرازی، [اگر از زاویه] لطمات ظالمانه‌ای که تحمّل کرد داوری شود، یکی از غم‌انگیزترین و بی‌ثمرترین [حیات‌هایی] می‌نماید که تا کنون قسمت بشر فانی شده است. آن دوره کوتاه و مملو از دلاوری و جانفشانی که همچون شهابی در آسمان ایران درخشید و به سرعت گذشت، دوره‌ای که برای مدّتی به نظر می‌رسید پرتوی از رستگاری ابدی را - که آرزوی دیرین ایرانیان بود - به آسمان مه‌گرفته‌ای که کشور را احاطه کرده بود آورده باشد، عاقبت در هاویه ظلمت و یأس فرو رفته بود.

هر قدمی که حضرت باب برداشت، هر کوششی که آن حضرت به عمل آورد، جز تشدید احزان و حرمانی که بر روح و جان مبارک سنگینی می‌کرد، نتیجه‌ای نبخشید. تدبیری که در بدو رسالت اندیشیده بود که دعوت خود را با اعلانی عمومی در شهرهای مقدّسه مکه و مدینه آغاز کند، چنان که آن حضرت انتظار می‌داشت، تحقّق نیافت. شریف مکه از جناب قدّوس، که مأمور به ابلاغ رسالت حضرت اعلیٰ به او بود، به سردی استقبال کرد که عدم توجه و نگاه تحقیرآمیز حاکم حجاز و حارس کعبه را به امر جوان شیرازی آشکار می‌کرد. طرحی

نیز که آن حضرت پس از مراجعت از حج برای عزیمت ظفرمندان به شهرهای کربلا و نجف در ذهن داشت، به شکلی مایوس‌کننده با شکست روبرو شد، جایی که امید داشت امر خود را در قلب آن دژ سنت شیعی مستقر کند. قسمت اعظم تدابیری را که به دقت سنجیده، و اصول آن را پیشتر با نوزده حواری برگزیده خود در میان گذاشته بود، به انجام نرسید. مبلغین اولیه امر آن حضرت تا حد زیادی موجب عدم تحقق آرزوهایی شدند که ایشان با علاقه بسیار در خاطر پرورانده بود چه که با اولین جوش و خروش شور و شوق ایمانی‌شان توصیه حضرت را به رعایت حکمت به باد فراموشی سپردند. [درگذشت] معتمدالدوله، آن حاکم عاقل و حکیم که بسیار ماهرانه خطری را که حیات گرانمایه حضرت را تهدید می‌کرد دفع کرده بود، و کسی که لیاقت و کفایت خود را برای تقدیم خدماتی ممتاز و برجسته چنان نشان داد که کمتر کسی از اصحاب ساده و بی‌پیرایه ایشان امید چنین توفیقی را داشت، نعمت حضور چنین نفسی را به یکباره از حضرتش سلب کرد، و ایشان را در دستان گرگین خان نابکار، نفرت‌انگیزترین و بی‌شرم‌ترین دشمن‌شان، تنها گذاشت. تنها فرصت حضرت اعلی برای ملاقات محمدشاه - ملاقاتی که خود تقاضا کرده و به آن بسیار دل بسته بود - به سبب دخالت حاجی میرزا آقاسی جیون متلون از دست رفت، زیرا از این اندیشه بر خود می‌لرزید که مبدا ملاقات حضرت اعلی با سلطان، که اکنون در حد افراط متمایل به یاری امر ایشان بود، به ضرر مصالح و منافعش تمام شود. تلاش‌هایی که دوتن از سرشناس‌ترین تلامیذ ایشان، یعنی ملا علی بسطامی و شیخ سعید هندی، با الهام از حضرت اعلی و به ابتکار ایشان، یکی در قلمرو ترک‌ها و دیگری در هند، برای معرفی امر صورت دادند به شکستی غم‌انگیز منتهی شد. تلاش اول در همان ابتدا به دلیل شهادت مظلومانه بانی آن بی‌نتیجه ماند، در حالی که تلاش دوم منتج به نتیجه‌ای ناچیز شد؛ تنها ثمر آن ایمان‌آوردن سید نامی بود که دوره پرتلاطم خدماتش با عمل ایلدریم میرزای شقی خائن به پایانی نابهنگام رسید. مسجونیت خود حضرت اعلی در بخش اعظم سال‌های رسالت‌شان منزوی ساختن ایشان در جبال و قلاع آذربایجان [به منظور جدا کردن حضرت] از اکثر پیروان‌شان که شدیداً از سوی دشمن درنده‌خو تحت فشار بودند، و بالاتر از همه، فاجعه شهادت موهن ایشان، گویی نشانه ادنی درجات ذلت بود که امری چنین شریف، از همان بدو تولد، محکوم به تحمل آن بود. به نظر می‌رسید با مرگ و به پایان رسیدن حیات کوتاه حضرت اعلی داغ شکست بر امری خورده که با وجود همه مجاهدت‌های دلیرانه‌ای که از آن نشأت گرفت، موفقیتش محال بود. با این که ایشان رنج بسیار کشید، تألمی که مجبور به تحمل بود در مقابل دریای مصائب

وارد بر توده پیروان شان، قطره‌ای بیش نبود. جام غمی را که به آن لب زده بود، کسانی که هنوز پیروشان بودند باید تا قطره آخر می نوشیدند. فاجعه شیخ طبرسی که تواناترین یاران شان، یعنی قدّوس و ملاّحسین را از ایشان گرفت، و بیش از سیصد و سیزده تن از اصحاب ثابت قدم شان را در کام خود کشید، زجر آوَرترین لطمه وارده بر ایشان بود که روزهای پایانی حیات کوتاه هیکل مبارک را در هاله‌ای از تاریکی فرو برد. کشاکش نیریز که با وحشت و دهشت، و ظلم و ستم بسیار همراه بود و سبب فقدان جناب وحید، عالم‌ترین، بانفوذترین، و فاضل‌ترین کس در میان اصحاب حضرت اعلی گردید، لطمه دیگری بود به منابع و شمار کسانی که مشعل امر را در دستان شان فروزان نگه داشته بودند. حصر زنجان، که بلافاصله در پی فاجعه‌ای که در نیریز برای امر روی داد پیش آمد، و با کشتار بی رحمانه‌ای شهره شد که با نام آن اقلیم تا ابد قرین خواهد ماند، صفوف هواداران امر را در هم شکست، و آنان را از قوتی روح‌بخش که وجود جناب حجّت سرچشمه آن بود، محروم کرد. با شهادت او آخرین شخصیت بارز رهبران نمونه امر که به خاطر مرجعیت مذهبی، علم، شجاعت، و قوّت شخصیت شان بر تارک مؤمنین هم‌قطارشان جای داشتند، رخت از میان بریست. در حالی که پیروان حضرت اعلی در کشتاری بی‌رحمانه چون گل پرپر شده بودند، پشت سر خود جمعیت کثیری از زنان و کودکان اسیر شده را باقی گذاشتند که در زیر یوغ دشمن بی‌مروت حنین شان به هوا بود. رهبران آنان نیز که با علم و با [اخلاق] نمونه خود شعله‌ای را که در قلوب آن شیردلان نورافشانی می‌کرد زنده و فروزان نگاه داشته بودند از بین رفته، و ظاهراً در میانه آن نابسامانی و آشفتگی که دامن‌گیر آن جامعه ستمدیده گشته بود کارشان متوقّف شده بود. از میان تمام کسانی که خود را قادر به ادامه کاری که حضرت اعلی به دست پیروانش سپرده بود نشان داده بودند، تنها حضرت بهاء‌الله باقی مانده بود.^(۱) سایرین همگی قربانی تیغ دشمنان شده بودند. میرزا یحیی، رهبر ظاهری گروهی که بعد از [شهادت] حضرت اعلی زنده ماند، از [بیم] خطرات آشوبی که پایتخت را فراگرفته بود شرم‌آورانه به جبال مازندران پناه برده بود. وی از روی احساس خطر همراهان خود را رها کرد و در هیئت درویشان،

۱- میرزا ابوالفضل در کتابش به نام "فرائد" (صص ۵۰-۱) حدیث قابل توجه ذیل را از حضرت محمّد (ص) نقل می‌کند، که حدیثی است موثّق از پیامبر، و سیّد عبدالوّهّاب شعرانی نیز در کتابش با عنوان "کتاب الیواقیت و الجواهر" به آن اشاره کرده است: "و یقتلون کلّهم [اصحاب قائم] الاّ واحد منهم ینزل فی مرج عکاء فی المادیه الالهیه." بنا به قول میرزا ابوالفضل، شیخ ابن عربی نیز متن کامل این حدیث را در "فتوحات مکّیه" خود آورده است.

کشکول^(۱) به دست، به جنگل‌های گیلان گریخت. سید حسین، کاتب حضرت اعلی، و میرزا احمد، همکار او، که هر دو به تعالیم و مضامین کتاب بیان که به تازگی نازل شده بود تسلط داشتند و به دلیل نزدیکی با مولای خود و آشنایی با احکام دین وی در مقامی بودند که [بتوانند] به درک و فهم همراهان‌شان از امرالله کمک کنند و اساس دیانت را تحکیم نمایند، در سیاه‌چال طهران در غل و زنجیر، کاملاً به دور از جمع مؤمنینی که مشتاقانه نیازمند ارشاد آن‌ها بودند، هر دو محکوم به مجازات شده، و پس از مدتی کوتاه مظلومانه شهید شدند. حتی دایی حضرت، کسی که از دوران کودکی‌شان همیشه به ایشان چنان توجه و محبتی کرده بود که هیچ پدری بیش از آن را نمی‌توانست، کسی که در ایام اولیئه مصائب و بلاهای وارده بر ایشان در شیراز خدماتی چشمگیر تقدیم کرد، و کسی که اگر پس از حضرت اعلی فقط چند سالی مجال زندگی بیشتر می‌یافت می‌توانست خدمات شایانی به امرش بکند، تنها و نوید از اینکه دیگر بتواند کاری را که چنان جایی در قلب او داشت ادامه دهد، در زندان پژمرد. طاهره، آن مظهر عشق آتشین به امر وی که با شجاعت تزلزل‌ناپذیر، خلق و خوی پرشور، ایمان بی‌باکانه، اشتیاق سوزان، و دانش وسیع خود برای مدتی به نظر می‌رسید که قادر باشد کل زنان ایرانی را به امر محبوبش متمایل کند، افسوس که در همان ساعتی که پیروزی به نظر نزدیک می‌رسید قربانی غضب دشمن دروغ‌باف شد. در نظر کسانی که در نزدیکی ایستاده بودند و می‌دیدند که چگونه دشمنان جسدش را به چاله‌ای می‌افکنند که حکم گورش را داشت، طنین عمل وی، که جریان آن بسیار پیش از نتیجه دادن متوقف شده بود، به طور کامل ساکت و خفه شده بود. بقیه حروف حی یا از دم تیغ گذشته بودند یا با غل و زنجیر به زندان افتاده بودند، و یا دوباره در گمنامی، در گوشه‌ای دور از این عالم به سر می‌بردند. قسمت اعظم مجموعه عظیم آثار حضرت اعلی نیز سرنوشتی بهتر از آنچه که برای یارانش مقدر بود نیافت. بسیاری از آن آثار پرشمار و پرمغز کاملاً نابود شد؛ بعضی پاره پاره و طعمه حریق شد، تعداد معدودی تحریف گردید، و بیشتر آن‌ها به دست دشمنان افتاد. بقیه آثار نیز حجم زیادی از دست‌نوشته‌های نامنظم و نامشخص بود که بین اصحاب بازمانده پراکنده شده و با مخاطره بسیار پنهان می‌شد.

امری که حضرت اعلی اعلان کرده، و برای آن همه چیزش را فدا نموده بود، در واقع به ادنی درجه افول خود رسیده بود. آتشی که علیه آن افروخته شده بود تار و پودی را که بقایش

۱- "کاسه‌ای است تقریباً به اندازه و شکل نارگیل، که دو زنجیر در چهار نقطه به لبه‌های آن می‌بندند تا بتوان به دست آویخت. کشکول کاسه گدایی درویشان است" (A Traveller's Narrative, p. 51.note 3).

متکی به آن بود تقریباً نابود کرده، و به ظاهر مرگ سایه خود را بر روی آن افکنده بود. به نظر می‌رسید قلع و قمع کامل و جبران‌ناپذیر [بایان] حیات امر حضرت اعلی را تهدید می‌کند. در میان این سایه‌ها و تیرگی‌هایی که آن را احاطه کرده بود شخص حضرت بهاء‌الله به تنهایی به عنوان منجی بالقوه امری که به سرعت به پایان خود می‌رسید درخشیدن گرفت. نشانه‌هایی که ایشان از بصیرت، شجاعت و فراست خود از زمان قیام‌شان به دفاع از امر حضرت اعلی در مواقع متعدده نشان داده بودند شایستگی ایشان را برای اعاده سطوت امری که در حال احتضار بود نشان می‌داد، به شرطی که حیات و اقامت ایشان در ایران تضمین می‌شد. اما این طور نشد. حادثه‌ای تباهگر، و بی‌سابقه در کل تاریخ آن امر، ایذا و اذیت و ظلم و جور را به راه انداخت که از همه موارد پیشین سبانه‌تر و شدیدتر بود، و این بار خود شخص حضرت بهاء‌الله را نیز به درون گرداب خود کشید. اندک امیدی نیز که بازماندگان مؤمنین به آن دل بسته بودند در میان آن نابسامانی و هرج و مرجی که در پی آمد به یأس تبدیل شد. چه که حضرت بهاء‌الله، تنها امید و تنها معتمدشان، چنان از شدت آن طوفان از پای افتاد که هیچ درمانی دیگر متصور نبود. بعد از اینکه تمام اموال ایشان را در نور و طهران گرفتند، به عنوان محرک اصلی تلاشی مذبحانه علیه جان شاه رسماً گناهکار شناخته شدند، خویشان ایشان را ترک، یاران و حمدگویان رویگردان شدند، به سیاه‌چال مهلکی افتادند، و در نهایت، همراه با اعضای خانواده خود به خارج از سرحدات موطن‌شان به تبعیدی نومیدانه وادار شدند، برای لحظه‌ای به نظر می‌رسید که همه امیدهایی که به ایشان به عنوان منجی امری منکوب بسته شده بود کاملاً زایل شده است.

جای شگفتی نیست که ناصرالدین شاه - که در برابر دیدگان و به تحریک او چنین لطماتی وارد شد - به خود می‌بالید که هادم امری بوده است که چنان پیگیرانه و مصرانه با آن در جنگ بوده، و بالأخره، به ظاهر، قادر به درهم کوبیدنش شده است. عجب نیست که او، در حالی که به تفکر در مراحل متتابع این اقدام خونین و گسترده نشسته بود، خیال می‌کرد که با حکم تبعیدی که به دست خود امضاء کرده، ناقوس مرگ آن بدعت منفور را که چنان وحشتی در دل مردمش ایجاد کرده بود به صدا در آورده است. در آن لحظه سخت، در نظر ناصرالدین شاه جادوی آن وحشت باطل شده، موجی که سراسر مملکتش را درنوردیده بود بالأخره فرو نشسته و به هموطنانش همان صلح و آرامشی را برگردانده بود که به آن سخت احتیاج داشتند. حال که دیگر باب نبود؛ حال که اعمده‌ای که امرش بر آن استوار بود به تلی از خاک بدل شده و فدائی‌یانش در سراسر ملک وی مرعوب و منکوب شده بودند؛ حال که خود بهاء‌الله، تنها

امید بازمانده آن جماعت بی‌رهبر، به تبعید فرستاده شده و به اراده خود در مجاورت مرکز تجمع افراطیون شیعه پناه بسته بود، بختکی که از زمان به تخت نشستش به جانش افتاده بود برای همیشه نابود شده بود. خیال می‌کرد از آن نهضت منفور که، اگر بنا بود حرف بهترین مشاورانش را باور کند، به سرعت در هاویه ناتوانی و نسیان فرو می‌رفت دیگر هرگز چیزی نخواهد شنید.^(۱)

می‌توان به خوبی تجسس کرد که شاید لحظه‌ای حتی در خاطر آن دسته از اصحابی که باقی مانده بودند تا اهانتی را که به امرشان می‌شد تحمل کنند - و حتی در خاطر آن کاروان کوچک، شاید با چند استثناء، که در دل زمستان از میان برف‌های کوه‌هایی که عراق^(۲) را در بر می‌گرفت می‌گذشت - خطور کرده باشد که امر حضرت اعلی در رسیدن به مقصود خود ناکام مانده است. به نظر می‌رسید که در نهایت قوای ظلمتی که آن امر را از همه طرف احاطه کرده بود بر انواری که آن حضرت بهاء‌الله، آن شاهزاده جوان، در موطن خود برافروخته بود پیروز شده، و آن را خاموش کرده بود.

از دید ناصرالدین شاه، در هر حال، قدرتی که زمانی به نظر رسیده بود کل قوای سلطنت را از قلمرو خود بیرون رانده، دیگر خطری به شمار نمی‌آمد. قدرتی که از همان آغاز بدقبال بود، در نهایت در مقابل خشونت لطمات وارده از شمشیر وی، مجبور به تسلیم شده بود. آیین بابی دچار افتراق و اشتقاقی شده بود که به واقع مستحق آن بود. حال که شاه از این نفرین خلاص شده بود، نفرینی که بسیاری شب‌ها خواب را از چشم او ربوده بود، می‌توانست، با خاطری جمع و آسوده، وظیفه‌اش را برای نجات سرزمینش از تأثیرات مخرب آن ضلالت و گمراهی انجام دهد. از حالا به بعد مأموریت حقیقی او، به تصور خود، تحکیم ارکان و تقویت صفوف شریعت و حکومت علیه بدعت‌گذاری‌های مشابهی بود که ممکن بود در آینده افکار رعایایش را مسموم کند.

۱- "جنابا، بعد از اتمامات بلیغه که در قلع و قمع فرقه ضالّه خبیثه بایه از جانب دولت علیّه، به آن تفصیل که آن جناب می‌دانید، به تقدیم رسید [اشاره به ایذاء و اذیت عظیمی که نسبت به بابی‌ها در طهران در تابستان ۱۸۵۲ وارد شد] الحمدلله، ریشه آن‌ها به توجهات خاطر همایون سرکار اعلیحضرت قوی شوکت شاهنشاه جم‌جاه دین پناه، روحنا فداه، کنده شد" (منتخب از نامه میرزا سعید خان، وزیر خارجه سابق ایران، به سفیر ایران در قسطنطنیه؛ مورخ دوازدهم ذوالحجّه، ۱۲۷۸ [۱۰ مه ۱۸۶۲]. عکس و ترجمه این مرقومه در E. G. Browne's Materials for the Study of the Babi Religion, p. 283 آمده است).

۲- "این سفر، سفری بود بسیار سخت در مناطق کوهستانی و ناهموار که مسافری به شدت از سرما در رنج بودند" (Dr. T. K. Cheyne's "The Reconciliation of Races and Religions," p. 121).

چه تصوّرات موهومی، و چه توهمات بی حدّ و حصری! امری که او خوش خیالانه می پنداشت در هم کوبیده شده هنوز به حیات خود ادامه می داد، و مقدر بود که از میان آن آشوب عظیم قوی تر، ناب تر، و شریف تر از همیشه ظاهر شود. امری که به نظر آن شاه نادان در سرراشویی زوال و انهدام بود فقط از امتحانات آتشین مرحله ای از گذار می گذشت که در نهایت آن را در مسیر تقدیر متعالی اش قدمی دیگر به پیش می برد. فصل جدیدی در تاریخ آن در حال باز شدن بود، فصلی درخشان تر از تمام فصولی که حاکی از بدو ظهور یا ارتعاش بودند. قلع و قمعی که به گمان آن شاه طومار نهضت بابی را در هم پیچیده بود فقط مرحله ای ابتدایی از مسیر تکاملی بود که مقدر بود در موعد مقرر در هیئت ظهوری عظیم تر از آنچه که خود حضرت اعلی اعلام کرده بود شکوفا شود. آن بذری که به دست حضرتش کاشته شده بود، گرچه مدّتی در معرض هجوم تندبادهای بی مانند خشونت بود و اگر چه بعداً [نهال آن] در خاک مملکت دیگری نشاء شد، می بایست به رشد و نمو خود ادامه می داد تا در موعد مقرر به شجره ای تبدیل شود که مقدر بود همه اقوام و ملل زمین را در زیر سایه اش پناه دهد. گرچه تلامیذ حضرت اعلی شکنجه و قتل عام شده، و اصحابش مورد ظلم و تعدی قرار گرفته بودند؛ گرچه از تعداد پیروانش کاسته شده، دست خشونت صدای دینش را [در گلو] خفه کرده بود؛ گرچه نومیدی سایه خود را بر روی آن انداخته، و تواناترین مدافعانش از دین خود تبرّی کرده بودند؛ با این وجود [نهال] وعده ای را که در پوسته کلام او ریشه دوانده بود هیچ دستی را یارای تعدی؛ و هیچ قدرتی را توان ایستادن در مسیر رویدن و رشد آن نبود.

در واقع اکنون، اولین طلایع سپیده دم ظهوری که حضرت اعلی خود را مبشر آن معرفی، و به قربیت و حقایق آن کراراً اشاره کرده بود^(۱) از میان ظلامی که حضرت بهاء الله را در سپاه چال طهران احاطه کرده بود قابل تشخیص بود.^(۲) آن قوه ای که از ظهور عظیمی که

۱- "اما آنچه که به اندازه جرأت و صراحت وی در ادعای داشتن شأن و مقامی الهی چشمگیر است حزم اوست که تأکید می نمود ظهور او آخرین ظهور نیست. وی خود را محقّ و مأمور می دید که آیات بیشتری نازل کند، اما به همان اندازه نیز مطمئن بود که هنوز چیزهای بی شماری برای نزول هست. عظمت او، و همین طور عظمت جانفشانی اش، در این جاست. به این طریق وی به قیمت کاستی گرفتن خوشنامی اش خطر کرد. اما تداوم رسالت اش را تضمین نمود. ... وی رشد و گسترش نهضتی را که آغاز کرده بود تضمین کرد. خود او 'حرفی از آن کتاب قادر بود، رشحی از آن بحر بی پایان.' ... این تواضعی ناشی از بصیرتی حقیقی است. و [به همین دلیل در دلها] تأثیر کرد. نهضتش رشد کرده، گسترش یافته است، و آینده ای عظیم پیش رو دارد" (Sir Francis Younghusband's "The Gleam," pp. 210-11).

۲- "در ایام توقّف در سجن ارض طا اگر چه نوم از زحمت سلاسل و روائح متنه قلیل بود ولکن بعضی از اوقات که دست می داد احساس می شد از جهت اعلای رأس چیزی بر صدر می ریخت به مثابه رودخانه

حضرت اعلیٰ آن را منتشر کرده نشأت گرفته بود و مقدر بود بعداً خود را در نهایت جلال و جبروت آشکار کرده، جهان را در برگیرد، اکنون در رگ‌های حضرت بهاء‌الله که خود را در زندان در معرض تیغ جلاد قرار داده بود نباض بود. به طور قطع آن ندای خفی که، در آن ساعات پر از درد و رنج، زندانی را به ظهوری بشارت داد که برای تبلیغ آن برگزیده شده بود، نمی‌توانست به گوش ناصرالدین شاه رسیده باشد؛ چه که در آن وقت سلطان در حال تدارک جشن سرکوبی امری بود که زندانی او، حضرت بهاء‌الله، مدافع آن بود. آن سجنی را که شاه موجب شده بود و گمان می‌کرد که با آن داغ ننگی بر نام نیک حضرت بهاء‌الله نهاده است، و آن را سرآغازی برای تحقیری هنوز بیشتر، یعنی تبعید به عراق، می‌دانست در واقع صحنه شورانگیزی‌ها و جانفشانی‌های اولیه آن نهضتی بود که قرار بود حضرت بهاء‌الله شارح آن باشد - نهضتی که اول بار در شهر بغداد علنی شد و بعداً از زندان شهر عکا به شاه، و به سایر ملوک و سلاطین عالم، ابلاغ گردید.

ناصرالدین شاه هرگز تصوّر نمی‌کرد که با صدور حکم نفی حضرت بهاء‌الله در واقع به علنی شدن مقصود مهارنشدنی الهی کمک کرده و خود چیزی جز وسیله‌ای در جهت اجرای نقشه الهی بوده باشد. هرگز تصوّر نمی‌کرد که با نزدیک شدن به پایان دوران سلطنتش شاهد احیای همان قوایی باشد که چنان مجدّانه برای سرکوبی آن کوشیده بود - احیایی جلوه‌گر چنان سرزندگی و جنبشی که او، در آن ساعات تیره ناامیدی، هرگز باور نکرده بود امر مبارک دارای آن باشد. رجعت آن دین نه تنها در داخل مرزهای مملکت شاه^(۱) و در کلّ اقالیم

عظیمی که از قلّه جبل باذخ رفیعی بر اراض بریزد و به آن جهت از جمیع اعضاء آثار نار ظاهر و در آن حین لسان قرائت می‌نمود آنچه را که بر اصغاء آن احدی قادر نه" (لوح ابن ذئب، ص ۱۷).

۱- "گوینو در حدود سال ۱۸۶۵ چنین نوشته، شهادت می‌دهد: "عقیده عامّه بر این است که بابی‌ها در هر طبقه و صنفی فراوان هستند و در میان مذاهب ایران به استثنای نصیریان و عیسویان پیدا می‌شوند و تعجب در این است که اشخاص مظنون اغلب از طبقات روشنفکر و علما هستند و چنین به نظر می‌رسد و دلایل و قرائن هم نشان می‌دهد که در میان آنها مجتهدین بزرگ و قضات عالی‌رتبه و درباریان شاغل مقامات مهمّ و صاحب‌منصبان و حتّی اشخاص خیلی نزدیک به شاه هم وجود داشته باشند. بر طبق محاسبه تقریبی که اخیراً به عمل آمده چنین حدس می‌زند که از هشتاد هزار سکنه طهران اقلاً پنج هزار نفر بابی هستند ولی این محاسبه به مدارک معتبری اتکاء ندارد و من تصوّر می‌کنم که اگر احیاناً بابی‌ها روی خوشی در ایران ببینند و قوّتی پیدا کنند شماره آنها در پایتخت به طور قابل ملاحظه‌ای رو به افزایش خواهد رفت. زیرا که در آن وقت اشخاصی هم که تمایل به این مذهب دارند و در انتظار آزادی و فتوحات این طایفه به سر می‌برند علناً اظهار وجود خواهند کرد" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" صص ۲۵۷). "هنوز نیم قرن هم از زمانی نگذشته که میرزا علی‌محمد، پیامبر جوان شیرازی، آغاز به تبلیغ دینی کرد که اکنون شمار شهادیش به صدها و پیروانش به صدها هزار می‌رسد؛ دینی که زمانی به نظر می‌رسید تهدیدی

مجاوره عراق و روسیه، بلکه تا هند در شرق و تا مصر و ترکیه اروپایی در غرب، به نحوی که وی هرگز انتظارش را نداشت [چنان فراگیر شد که] او را از رؤیاهایی که در آن چنان

برای استیلای هم سلطنت قاجار و هم اسلام در ایران باشد، و بعید نیست که عاملی مهم در تاریخ آسیای غربی گردد" (to the "Tárikh-i-Jadíd," p. 7). (E. G. Browne's Introduction). پروفیسور جیمز دارمستتر James Darmesteter می‌نویسد، "بایت، که در کمتر از پنج سال از یک طرف ایران به طرف دیگر گسترش یافت، که در سال ۱۸۵۲ در خون شهادت گلوگون شد، به آرامی در حال پیشرفت و انتشار بوده است. اگر اصلاً قرار باشد که ایران دو باره احیاء شود، از طریق همین دیانت جدید خواهد بود" (منتخب از "Persia: A Historical and Literary Sketch," translated by G. K. (Nariman) سرعت) کنونی پیشرفت نماید، احتمالاً زمانی خواهد رسید که دین محمد را از کشور ایران برچیند. اگر آیین باب در این میدان، تحت لوای یک مذهب مخالف ظاهر شده بود، به نظر من چنین امری چندان محتمل نمی‌نمود. اما از آنجا که افراد این گروه از بین بهترین سربازان سپاهی که مورد تهاجم آن‌ها قرار گرفته به دست می‌آیند، می‌توان استنتاج نمود که بایان مآلاً فاتح خواهند شد. در نظر آن‌هایی که ذرّه‌ای با اخلاق و صفات ایرانی‌ها آشنا نیستند، با توجه به اینکه ایرانی‌ها به سهولت تحت تأثیر افکار مذهبی قرار می‌گیرند، جاذبه این آیین برای طبقات متعدد مردم آن سرزمین از بدیهیات است. صوفی‌ها مدت‌ها بر این اعتقاد بوده‌اند که همواره باید پیر یا پیامبری به صورت جسمانی وجود داشته باشد و به سهولت جذب جامعه بابی می‌شوند. حتی یک نفر مسلمان متمسک که همیشه چشم سر او با اشتیاق در انتظار ظهور امام غائب است تحت تأثیر این استدلال قوی قرار می‌گیرد که بر اساس وعود قرآن و احادیث، باب یا بهاء مهدی موعود هستند و بسیاری دیگر مجذوب زندگی منزّه و پراز رنج باب، پایان اهانت‌بار حیات وی و شهامت و شهادت پیروان او که در تاریخ معاصر اسلام بی‌مثل و نظیر است خواهند شد" (جرج کرزن، "در باره نهضت بابیه"، صص ۴۹-۵۰) (با اندکی تغییر و اصلاح)). نویسنده در همان فصل در باره آینده اقدامات تبلیغی مسیحیان در ایران اظهار نظر می‌کند و چنین می‌نویسد: "ایران را [حتی] از نقاط بسیار خوش‌زمینه شرق برای جهد و تلاش‌های هیئت‌های مذهبی به شمار آورده‌اند. در حالی که من از اهتمام ذی‌قیمتی که هیئت‌های روحانی انگلیسی و فرانسوی و آمریکایی با ترویج تعلیم و تربیت و نیکوکاری و کمک‌های طبی و با نیروی سرمشق رفتار خویش کرده‌اند غفلت ندارم و بلکه قدر می‌شناسم و به هیچ‌وجه بر آن خیال نیستم که از تلاش و خدمت ثواب این مسیون‌های مذهبی کاسته شود، باز بنا بر اطلاعاتی که دارم نمی‌توانم در مورد چنین آینده قرین خوش‌بینی اظهار نظری کنم" (جرج کرزن، "ایران و قضیه ایران"، ج ۱، ص ۶۴۱). "در ایران کمترین مانع و مزاحمتی که فرقه‌های متعدد مسیحی نسبت به یکدیگر روا می‌دارند در بین نیست و مسلمان‌ها کاملاً حق دارند آن جماعتی را استهزاء کنند که ایشان را به کیش و آیینی فرا می‌خوانند که فرقه‌های گوناگونش چشم دیدار یکدیگر را ندارند. پروتستان‌ها با کاتولیک‌های رومی خصومت می‌ورزند و 'پرزیتراها' با پیروان اسقف‌ها و نسطوری‌های پروتستان نظر مساعدی نسبت به نسطوری خالص ندارند و این‌ها نیز با کلدانی‌ها یا نسطوری‌های کاتولیک چندان سازگار نیستند. آرامه هم نسبت به ارمنی‌های کاتولیک بدبین‌اند و هر دوی این‌ها مزاحم کار هیئت‌های کاتولیک به شمار می‌روند. بالأخره از دشمنی یهودیان هم غفلت نباید نمود. در کشورهای متعدد شرق که من سفر کرده‌ام از سوریه تا ژاپن با این مسئله عجیب و به نظر خودم غم‌انگیز مواجه شدم که هیئت‌های مسیحی در زیر لوای سلطان صلح (حضرت عیسی) راه پیکار پیش گرفته‌اند، در حالی که اسلحه برادرکشی راهم در دست دارند" (پیشین، ص ۶۴۵). "... بنابراین اگر مقیاس کار دستگاه‌های روحانی در ایران تعداد افرادی است که از اسلام برگشته‌اند باید بدون درنگ افزود که خرج مبالغه‌ی هنگفت و صرف نیروی صمیمانه و تحمل رنج و زحمت که در آن

خوش‌باورانه و ساده‌لوحانه غرق بود بیرون آورد.^(۱) گویی امر حضرت اعلی زنده از عالم مردگان برخاسته و به شکلی بی‌نهایت اعجاب‌انگیزتر از ظهورات سابقش ظاهر شده بود.

سرزمین واقع شده است نتایج به کلی ناقص داشته است. گاهی مسلمان جوانی غسل تعمید هم یافته است ولی این عمل را باگرایش باطنی اشتباه نباید کرد زیرا که بیشتر این تازه‌کیشان راه همان دین قوم و خویشان خود را باز در پیش می‌گیرند و من حتی می‌پرسم از روزگاری که هنری مارتین پا به شیراز نهاده تاکنون فقط چند تن محدود از ایرانیان به جان و دل ایمان به مسیحیت حاصل کرده‌اند و خودم بارها در مقام جستجو برآمدم ولی هیچ‌گاه فردی را که از اسلام دست کشیده باشد نیافته‌ام (البته عدّه یتیمانی که از دوران کودکی در مدارس مسیحی بزرگ شده‌اند مستثنی است) و من از این اثر فاحش شکست به‌هیچ‌وجه حیرتی ندارم. غیر از مبانی قاطع دیانت مسیح (از قبیل عقیده تثلیث و مقام الوهیت عیسی) که با اصل وحدانیت اسلامی سخت مبین است، ما نباید از اکراهی که اهل اسلام به ترک ایمان خویش ابراز می‌دارند تعجب کنیم به خصوص که در خاطر بیاوریم که مکافات چنین کاری مرگ است. توفیق و مجال تبلیغ مسیحیت هرگاه تسلط بر جسم و جان تازه‌کیش هر دو منظور باشد به راستی که در ایران بسیار محدود است. بیم و نگرانی یک تن (خودش) هرچند خالی از اهمّیت نیست باز در وضعی خاصّ عامل قطعی نتواند بود. امواج مجاهدت هیئت مذهبی با دیوارهای سنگین غیرقابل رسوخ اسلام که شریعتی است شامل همه جوانب و تکالیف و اعمال زندگانی انسان، برخورد می‌کند و از احراز هدف خویش باز می‌ماند. اسلام که به وجهی بسیار نیکو با شرایط اقلیمی و اخلاقی و موقع و وضع کشورهای که بر آن‌ها دست یافته منطبق است، از گهواره تاگور عنان اراده پیروان خود را در چنگ دارد. در نظر اهل شرق او فقط دین و ایمان نیست بلکه حکومت است، فلسفه است و همچنین علم و دانش است. شریعت محمدی (ص) نه چندان دولتی است مذهبی و یا اگر آوردن این عبارت روا باشد، دینی است دولتی، آن تار و پودی که خود جامعه را با آن فرا بسته‌اند مدنی نیست بلکه از مقوله روحانی است. با این عقیدت عالی که هستی او را در برگرفته است فرد مسلمان با تسلیم ارادی محض خشنود و راضی و زنده است و بالاترین فریضه خویش را آن می‌شمارد که به پرستش خداوند بپردازد و دیگران را نیز در همین راه مستقیم بیندارد و اگر ادای این تکلیف از طریق رضا مقدور نباشد و یا غیرممکن نماید آنهایی را که از پرستش صمیمانه خداوند سرباز زنده منفور بدارد و سپس با این ایمان و رجای و اتق در وصول بهشت جان می‌سپارد. تا زمانی که این قاعده قهری و ساحر زندگانی مردمی از مشرق زمین را در برگرفته است و بر همه تکالیف و همه قسم اعمال زندگانی آن‌ها حاکم و متضمّن رستگاری نهائی است، قسمت اعظم صرف مال از جانب هیئت‌های مذهبی و فداکاری‌های ایشان پاک بیهوده است. در واقع به نظر من تبلیغات آشکار بدترین کاری است که مسیون‌های مذهبی می‌توانند در یک سرزمین متعصب اسلامی پیشه سازند. بردباری سرشار دینی که من به دولت ایران نسبت داده‌ام تا درجه زیادی مرهون خودداری هیئت‌های مذهبی از کار تبلیغات علنی است" (پیشین، صص ۶۴۵-۷).

۱- گوینو در حدود سال ۱۸۶۵ چنین نوشته، شهادت می‌دهد: "به هر حال بایّت در هوش و فکر ملت ایران تأثیرات قابل ملاحظه‌ای کرده. به علاوه از سرحدّ این مملکت نیز عبور کرده و به طبقه پاشاهای بغداد هم سرایت نموده و به هندوستان هم رفته است. از همه علائم و آثار مربوطه به آن، این نکته بیشتر جالب توجه است که بسیاری از مجتهدین و پیروان فداکاری که در موقع حیات باب زندگانی می‌کرده‌اند، شخصاً پیغمبر خود را ندیده و فقط به واسطه تعلیماتش به او گرویده‌اند و چنین به نظر می‌آید که مقید هم نبوده‌اند که این تعلیمات را از دهان خود او بشنوند و برای آن اهمّیتی قائل گردند و با این حال خود را موظّف دانسته‌اند که از تکریم و تعظیم کامل نسبت به او فروگذاری نمایند" (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، صص ۱-۲۶).

نیروی محرکه تازه‌ای که، بر خلاف محاسبات شاه، شخص حضرت بهاء‌الله و، بیش از همه، قوه باطنی آن ظهور - ظهوری که ایشان به آن تشخیص و تجسم بخشیدند - به امر حضرت اعلی داده بود، همان چیزی بود که ناصرالدین شاه هرگز تصورش را نمی‌کرد. سرعت بیدار شدن دینی خفته و تشبیت آن در درون اقلیم او؛ انتشار آن در ممالکی خارج از مرزهای مملکتش؛ دعاوی بهت‌آور و شگفت‌انگیز حضرت بهاء‌الله - آن هم در میان پایگاه [افراد متعصبی] که ایشان اختیار به سکنی کرده بودند؛ اعلان عمومی آن دعاوی در ترکیه اروپایی، و ابلاغ آن‌ها در قالب الواحی چالش‌انگیز به رؤسا و ملوک ارض - که مقدر بود یکی از آن‌ها را خود شاه دریافت کند؛ شور و شوقی که آن اعلام در قلوب پیروان بی‌شمار امر به وجود آورد؛ انتقال مرکز امر به ارض اقدس؛ کم‌شدن تدریجی شدت و سختی سجن - که در اواخر ایام حیات ایشان رخ داد؛ رفع منع صادره از طرف سلطان ترک در مورد مراد با خیل ملاقات‌کنندگان و زائرینی که از نقاط مختلف شرق به سجن می‌آمدند؛ بیدار شدن روحیه تحقیق و کنجکاوی در میان متفکرین غربی؛ نابودی و تشیت کامل قوایی که در صدد پاشیدن تخم نفاق در میان صفوف پیروان بودند، و سرنوشتی که محرک اصلی آن غائله بدان دچار شد؛ و بالاتر از همه، سمو آن تعالیمی که آثار منتشره ایشان مملو از آن بود و توسط شمار روزافزونی از پیروان امرش در ترکستان روسیه، عراق، هند، سوریه، و جمیع بلاد تا ترکیه اروپایی خوانده، پخش، و تعلیم داده می‌شد؛ همه از جمله عوامل مهمی بودند که به طور مجاب‌کننده‌ای در برابر چشمان شاه خصوصیت نستوه و شکست‌ناپذیر دینی را آشکار می‌کرد که به خیال خود آن را مهار و سرکوب کرده بود. بیهودگی و عبث‌بودن اقداماتش - هر چقدر هم که در پنهان کردن احساساتش می‌کوشید - بیش از حد واضح بود. امر حضرت اعلی، که شاه خود شاهد آغاز و آلام آن بود و حال نیز پیشرفت ظفرمندانه آن را نظاره می‌کرد، همچون ققنوسی از خاکستر خود برخاسته بود و با قدم‌هایی محکم در جاده‌ای که منتهی به دستاوردهایی غیر قابل تصور می‌شد به پیش می‌رفت.^(۱)

۱- "امر باب در مسیر دستاوردهای عظیم است. اکنون یک نهضت مذهبی خاصی ایجاد شده که آسیای مرکزی یعنی ایران و پاره‌ای از نقاط هندوستان و یک قسمت از ترکیه آسیایی و حوالی بغداد در آن شرکت کرده و در توسعه آن می‌کوشند. البته این نهضت بسیار قابل ملاحظه و از هر حیث شایسته مطالعه است و برای ما لازم است که توسعه و انبساط آن را مشاهده نموده و شاهد قضایا و مصیبت‌هایی باشیم که فقط در ازمنه پیشین در موقع تأسیس مذاهب بزرگ روی داده و در جای دیگر دیده نشده است. ... و نیز اعتراف می‌کنم که اگر در اروپا فرقه‌ای شبیه به فرقه بابیه پیدا می‌شد با همان مزایایی که این فرقه دارد، از قبیل ایمان کامل و عقیده محکم و شیفتگی و حرارت فوق‌العاده و شجاعت و فداکاری که مکرر از خود نشان داده و

خود نبیل هرگز تصوّر نمی‌کرد که کمتر از چهل سال پس از نوشتن روایتش ظهور



بیت مبارک حضرت بهاء‌الله در بغداد

احترام‌گذاردن به اشخاص بی‌طرف و تولید رعب و هراس در قلوب مدعیان خود و به علاوه چنان که در پیش‌گفتم افزایش دائمی پیروان و پیشرفت آن‌که در تمام طبقات اجتماع ثابت و مسلم است، بدون تأمل پیشینی می‌کردم که به طور قطع در فاصله زمان کمی تخت و تاج سلطنت را تصاحب می‌نمود (کنت دو گوینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی"، صص ۱۱۸۹، ۳۰۲-۳). "حال، به نظر من، تاریخ نهضت بابی باید از جهات مختلف برای کسانی به غیر از آن‌هایی که مستقیماً به مطالعه ایران اشتغال دارند، جالب باشد. این جنبش، برای دانشجویان اندیشه دینی هم به همان اندازه شایان تأمل و تفکر است. زیرا در این جا می‌توانند در باره شخصیت‌هایی که با گذر زمان تبدیل به قهرمانان و نیمه‌خدایان می‌شوند در حالی که هنوز در اسطوره و افسانه گم نشده‌اند به تعمق بپردازند؛ این دانشجویان می‌توانند در پرتو گواهی شاهدان معاصر و بی‌طرف، یکی از آن شعله‌های عجیب شوق، ایمان، جانبازی عاشقانه، و فداکاری نستوه - یا اگر می‌خواهید تعصب - را که ما عادت کرده‌ایم به تاریخ پیشین نوع بشر پیوند دهیم، بیازمایند؛ در یک کلام، می‌توانند شاهد تولد دینی باشند که هیچ بعید نیست در میان بزرگ‌ترین ادیان جهان جای یابد. این دین برای قوم‌شناس نیز می‌تواند غذای فکری مهیا کند؛ او می‌تواند در باره خصلت مردمی تفکر کند که اگرچه

حضرت بهاء‌الله، زُهره و ثمره همه ادوار [ادیان] گذشته، در مسیری که منتهی به مقبولیت جهانی و ظفر می‌شد این قدر قادر به پیشروی شده باشد. هرگز تصوّر نمی‌کرد که در کمتر از چهل سال بعد از صعود حضرت بهاء‌الله، امرش از مرزهای ایران و شرق فراتر رفته، تا اقصی نقاط عالم نفوذ کرده باشد و کل ارض را احاطه کند. احتمالاً پیشگویی‌ای را که به او می‌گفت امر، در همان دوره، رایت خود را در قلب قاره امریکا خواهد نشانند، در پایتخت‌های اصلی و مهم اروپا جلوه خواهد نمود، تا مرزهای جنوبی افریقا گسترش خواهد یافت، و مراکز خود را حتی در نقاط بعیده‌ای همچون استرالیا مستقر و تثبیت خواهد کرد، باور نکرده بود. محال

اغلب داغ خودخواهی، پول‌دوستی، آز، خودپسندی، پستی و حُبن را بر آن‌ها زده‌اند، اما تحت نفوذ قوه مذهبی عظیمی درجه‌ای از فداکاری، بی‌غرضی، سخاوت، از خودگذشتگی، شرافت، و شجاعت را به نمایش گذاشتند که ممکن است در تاریخ بی‌نظیر نباشد اما برتر از آن وجود نخواهد داشت. این موضوع برای اهل سیاست نیز خالی از اهمیّت نیست؛ [آن‌ها می‌توانند پیروان دینی که چنین روح عظیمی را به منصه ظهور آورده، در کشوری که هم اکنون در توازن بین قدرت‌های ملی تقریباً هیچ به شمار می‌رود، چه تحولاتی را قادر است به بار آورد. باشد کسانی که می‌دانند حضرت محمد از عرب‌ها چه ساخت، نیک بیندیشند که حضرت باب از ایرانیان چه خواهد ساخت (E. G. Browne's Introduction to "A Traveller's Narrative," pp. 8-9). "باری این جادوگر بهجی میهمان بودم، درست در میان آنچه که از دیدگاه آئین بابی شریف‌ترین و مقدّس‌ترین شمرده می‌شود، و در این جا پنج روز از به یاد ماندنی‌ترین روزهای زندگی‌ام را گذراندم. در این مدت از فرصت بی‌نظیر و غیرمنتظره مصاحبت با کسانی برخوردار بودم که سرچشمه آن روح سترگ و شگفت‌انگیزند؛ روحی که با نیروی نامرئی اما دائم‌التزاید در حال فعالیت برای دگرگونی و احیاء مردمی است که به خوابی عمیق فرو رفته‌اند، گویی که مرده‌اند. این تجربه‌ای به واقع عجیب و مؤثر بود که امید ندارم بتوانم جز تصاویر مبهمی چیزی از آن را بیان کنم. بنابراین می‌گویم تا چهره‌ها و اشکالی را که احاطه‌ام کرده بود، مکالماتی که موهبت شنیدن‌شان نصیب شد، تلاوت کتب مقدّسه در نهایت توجه و با لحنی خوش، الفت و رضایتی که بر فضا حاکم بود، و عطر و سایه باغ‌هایی که گاهی در بعد از ظهرها به آن جا می‌رفتیم، همه را با جزئیات بیشتری شرح دهم؛ اما این همه در مقایسه با فضای روحانی‌ای که در آن قرار داشتم هیچ به شمار می‌آید. مسلمانان ایرانی اغلب به شما خواهند گفت که بابی‌ها مهمانان‌شان را افسون می‌کنند و به آن‌ها مخدر می‌دهند و در نتیجه اینان در اثر افسونی که نمی‌توانند در برابرش مقاومت کنند به آن چیزی دچار می‌شوند که در نظر مسلمانان مذکور جنونی عجیب و غیرقابل فهم است. اگرچه این اعتقاد کلامی یاوه و مهممل بیش نیست، اما اساس آن بر حقیقتی سترگ استوار است که مؤید اکثر مطالبی است که در باره این طائفه [بابیان] می‌گویند. روحی که بر بابیان حاکم است چنان است که به سختی می‌تواند کسانی را که تحت نفوذش قرار می‌گیرند به شدت متأثر نکند. یا می‌ماند یا جذب می‌کند، [اما] نمی‌توان آن را نادیده گرفت یا به آن توجه نکرد. بگذار کسانی که تجربه نکرده‌اند اگر می‌خواهند [سخن] مرا باور نکنند؛ اما اگر آن روح خودش را به آن‌ها یک بار آشکار کند، شور و هیجانی را تجربه خواهند کرد که ممکن نیست آن را فراموش کنند" (Ibid, pp. 38-9). "بدین ترتیب مشاهده می‌شود که از لحاظ تشکیلات خارج، آیین باب نسبت به نیم قرن قبل که قوه محرکه و قدرت تبلیغ افراد جدید را داشت دچار تحولات عمیقی گردیده است ولی این تغییرات نه تنها باعث تضعیف آن قوه تبلیغی نگردیده بلکه باعث تشدید و تقویت آن شده به نحوی که برای افرادی که به این نهضت به عنوان یک غلیان سیاسی و یا مذهبی می‌نگرند غیر قابل درک

بود حتی خیالش، که از اعتقاد به تقدیر دینش مشتعل بود، او را به نقطه‌ای برده باشد که در آنجا توانسته باشد مقام اعلی را در ذهنش تصوّر کند - مرقد مقصد نهایی عالم؛ کسی که نبیل خود به عدم اطلاع از محل جسد وی اعتراف می‌کند؛ زیارتگاهی که در دل جبل کرمل جای گرفته است و محل زیارت و مناره نور برای خیل عظیم زائرینی است که از اقصی نقاط زمین به آنجا می‌آیند. بعید است که او توانسته باشد تصوّر کند که روزی، در نتیجه وسوس عدو لجوج، بیت محقر حضرت بهاء‌الله که در میان کوچه و پس‌کوچه‌های بغداد قدیم ناپیدا بود، در کانون توجه نمایندگان گردآمده از سوی قدرت‌های طراز اول اروپا، و موضوع مباحثات و مناقشات مهم آن‌ها قرار گیرد. با وجود همه تمجید و تعریفی که از حضرت عبدالبهاء در روایتش کرده

است. حدّ اقلّ تعداد بایبان در ایران اکنون نیم‌میلیون برآورد می‌شود و بر اساس صحبت‌هایی که با افراد ذی‌صلاحیت و مطلع داشته‌ام این تعداد ممکن است به حدود یک میلیون نفر نزدیک‌تر باشد؛ این افراد رادر تمام طبقات اجتماع می‌توان یافت. از وزراء و اشراف درباری تا رفتگر و دربان و حتی طبقه روحانیون مسلمان از این نفوذ و پیشرفت مستثنی نیستند. قابل توجه است که این نهضت به وسیله سیدها، حاجی‌ها و ملاها یعنی افرادی که از لحاظ نسب و یا تمایلات روحانی یا به حکم شغل با دیانت اسلام ارتباط نزدیکی داشته‌اند آغاز شد و حتی بایبان موفق شدند مشاهیر روحانیون اسلام را به دیانت خود تبلیغ نمایند. عدّه زیادی از بایبان به این اسم مشهور هستند ولی مادامی که با احتیاط رفتار می‌کنند از تعقیب و آزار فارغ هستند. در طبقات فقیر اجتماع به طور کلی به علت ترس و به منظور جلوگیری از خصومت و عداوت افراد مافوق این وابستگی مستور می‌ماند. در همین اوان بابی‌ها در میدان مبارزه با یکی دیگر از دشمنان خود موفقیت عظیمی کسب نمودند زیرا عدّه زیادی از یهودیان رادر شهرهای ایران تبلیغ نمودند. شنیده‌ام که در سال اخیر ۱۵۰ یهودی در طهران و ۱۰۰ نفر در همدان، ۵۰ نفر در کاشان و ۷۵ درصد از یهودیان گلپایگان را تبلیغ نموده‌اند" (جرح کرزن، "در باره نهضت بابیه"، ص ۴۶). دکتر ج. استلین کارپنتر J. Estlin Carpenter می‌نویسد: "از آن نژاد هوشمند چشمگیرترین نهضتی که تا به حال اسلام‌گرائی جدید خلق کرده برخاسته است ... پیروانی به دور او جمع شدند، و نهضت با وجود توقیف‌شدن و مسجونیتش برای قریب به شش سال، و در نهایت با اعدامش در سال ۱۸۵۰، متوقف نشد. ... همچنین این نهضت نیز مدعی داشتن تعالیمی جهانی است؛ و هم اکنون ارتش باشکوهی از شهدا و کتب مقدسه‌اش دارد؛ آیا در ایران، در میانه مصیبت‌هایش، دینی متولد شده که جهان رادر بر خواهد گرفت؟" ("Comparative Religion," pp. 70-1).

پروفسور براون می‌نویسد: "بار دیگر در تاریخ جهان، شرق ثابت کرد که دین را به غرب آموخته، و در عالم روحانی همان جایگاه ممتازی را داراست که ملل غربی در عالم مادی از آن برخوردارند" (Introduction to "Life and Teachings of 'Abbás Effendi," p. 15). (M. H. Phelps).

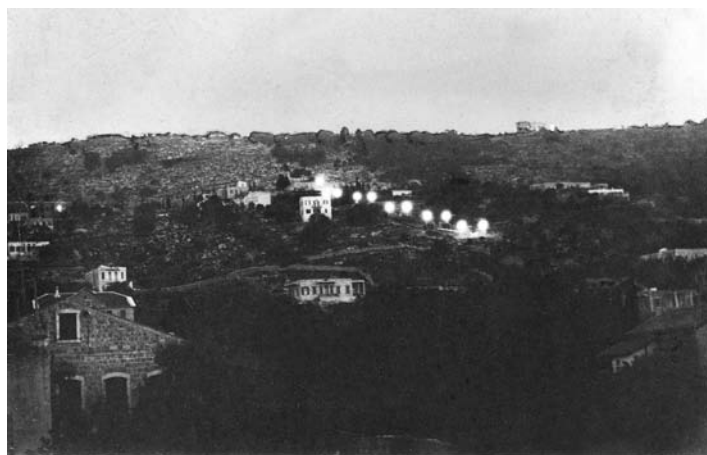
از نقطه نظر دینی و به خصوص از نقطه نظر اخلاقی به نظر می‌رسد آئین بابی نسبت به تعالیم اسلام برتری دارد؛ می‌توان با م. وامبری (M. Vambery) (آکادمی فرانسه، ۱۲ مارس، ۱۸۹۲) هم‌عقیده بود که پیشوای بایبان تعالیمی را بیان کرده که در خور بزرگ‌ترین متفکرین [جهان] است. ... در هر حال ظهور آئین بابی فصل جالبی در تاریخ ادیان و تمدن مدرن است. و بدین ترتیب، کلام آخر اینکه شاید کسانی که آن را می‌ستایند راست بگویند؛ شاید با آئین بابی، احیای دوباره مردم ایران میسر شود، حتی احیای کلّ اسلام که به واقع محتاج چنین چیزی است. متأسفانه به ندرت احیای یک ملت بدون خونریزی اتفاق افتاده است" (M. J. Balteau's "Le Babisme," p. 28).

بود، قطعاً تصوّر نمی‌کرد که از غصن اعظم قوه‌ای ظاهر شود که در ظرف مدّتی کوتاه کشورهای قاره آمریکای شمالی را به جلال و جبروت ظهور الهی آگاه کند - ظهوری که به فرموده حضرت بهاء‌الله ایشان وصی آن بودند. قطعاً تصوّر نمی‌کرد که دودمان آن سلاطینی که علائم استبدادشان را چنان واضح و روشن در روایتش یکایک برشمرده بود، از تخت به زیر افتاده، به همان سرنوشتی دچار شوند که نمایندگان‌شان چنان نومیدانه و مستأصلانه کوشیده بودند بر سر حریفان هراسان خود بیاورند. قطعاً تصوّر نمی‌کرد که کلّ طبقه روحانی کشورش، یعنی اوّل محرّک و مسبّب نفرت و تعصّبی که علیه دین او ایجاد شده بود، به چنان سرعت و سهولتی ساقط شود آن هم به دست همان قوایی که کوشیده بود مهار و منکوبش کند. هرگز نبیل نمی‌توانست باور کرده باشد که اعظم انظمه اهل سنّت، سلطنت و خلافت،^(۱) آن دو سرکوبگر دین حضرت بهاء‌الله، همانا به دست پیروان قسم‌خورده دین اسلام چنان بی‌رحمانه محو و نابود شود. قطعاً تصوّر نمی‌کرد که قوای تحکیم و تشکیلات اداری جامعه، شانه به شانه گسترش بی‌وقفه امر حضرت بهاء‌الله، چنان پیشرفت کند که امروزه تنها چشم‌انداز جامعه‌ای سعادت‌مند از انسان‌ها را به عالم عرضه کند - جامعه‌ای ریشه‌دوانده در همه نقات جهان، دارای غایتی واحد، هماهنگ در مجهودات، و مشتعل به چنان شور و شوقی که هیچ میزان از ناملایمات قادر به خاموش‌کردنش نیست.

و چه کسی می‌داند که دستاوردهایی عظیم‌تر از کل دستاوردهای گذشته و حال در انتظار آنانی که چنین میراث‌گران‌بهایی به دست‌شان سپرده شده نباشد؟ چه کسی می‌داند که از دل آشفستگی و اغتشاشی که ظاهر جامعه امروز را پریشان کرده نظم جهانی حضرت بهاء‌الله - نظمی که اکنون خطوط کلی آن در میان جوامع جهان‌گستری که نام او را بر خود دارند به صورتی کم‌رنگ تمیز داده می‌شود - زودتر از آنچه که انتظار داریم، ظاهر و پدیدار نشود؟ چه که هنوز به آشکارشدن جلال و جبروت عصر ذهبی این امر، به همان عظمت و اعجاب دستاوردهای گذشته آن، که وعده‌اش در لابه‌لای بیانات ماندگار حضرت بهاء‌الله دیده می‌شود، مانده است. هر چقدر تهاجم قوای ظلمت که هنوز ممکن است در پی ضربه‌زدن به

۱- "خلافت با انتخاب ابوبکر در ۶۳۲ م. شروع شد و تا ۱۲۵۸ م. که هولاکو خان بغداد را غارت کرد و معتصم بالله را کشت، به طول انجامید. برای قریب به سه قرن بعد از این واقعه، اخلاف بیت عبّاس که تحت حمایت حکام مملوک (Mameluk) زندگی می‌کردند، لقب خلیفه را در مصر رایج نگاه داشتند. سرانجام در ۱۵۱۷ م. سلطان سلیم عثمانی که به نبرد با سلطنت مملوک برخاسته بود، خلیفه مستأصل را مجبور کرد تا لقب و عنوانش را به او بدهد" (P. M. Sykes' "A History of Persia," vol. 2, p.25).

این امر باشد شدید، هرچقدر که آن مبارزه خطرناک و طولانی، و هر چقدر ناکامی‌هایی که شاید هنوز تجربه می‌کند صعب و دشوار باشد، استیلا و غلبه‌ای که این دین در نهایت به دست خواهد آورد چنان خواهد بود که هیچ دین دیگری در تاریخش هرگز به دست نیآورده است. ذوب‌شدن جوامع شرق و غرب در برادری جهان‌گستری که شعرا و اهل خیال در وصف آن



مناظری از مقام اعلی در شب

نغمه‌ها سروده‌اند، وعده‌ای که در دل ظهور حضرت بهاء‌الله نهفته است، به رسمیت شناخته‌شدن و پذیرفته‌شدن احکام ایشان به مثابه جبل‌المتینی که مردمان و ملل روی زمین را باهم متحد می‌کند، و اعلام حکومت صلح اعظم، فقط معدودی از فصول درخشان داستانی است که با به کمال رسیدن دین حضرت بهاء‌الله آشکار و عیان خواهد شد. چه کسی می‌داند که چه پیروزی‌های بی‌مثل و نظیر و باشکوهی که در انتظار توده پیروان

محنت‌کشیده حضرت بهاء‌الله نباشد؟ به طور حتم آن قدر به بنای فحیمی که به ید قدرتش مرتفع شده نزدیکیم که در مرحله کنونی تحوّل و تکامل ظهورش نمی‌توان ادعا کرد که قادر حتی به تصوّر مقیاس و اندازه کامل عظمت وعده داده‌شده آن بنا هستیم. تاریخ گذشته آن، که به خون هزاران شهید رنگین شده، می‌تواند به خوبی ما را به این فکر ملهم سازد که، هر بلایی که هنوز بر این امر وارد شود، هر چه قدر قوایی که ممکن است هنوز به آن حمله کند هولناک و خوفناک، و هر چه قدر شکست‌هایی که باید تحمّل کند متعّدّد باشد، حرکتِ رو به جلوی آن هرگز قطع نخواهد شد، و این امر تا زمانی که همه وعده‌های مکنون در کلمات حضرت بهاء‌الله به طور کامل تحقّق یابد به پیشرفت خود ادامه خواهد داد.

MAP OF PERSIA



نقشه ایران

پیوست

فهرست مشهورترین آثار حضرت اعلیٰ

۱. بیان فارسی
۲. بیان عربی
۳. قیوم الاسماء
۴. صحیفه الحرمین
۵. دلایل سبعة
۶. تفسیر سوره کوثر
۷. تفسیر سوره والعصر
۸. کتاب اسماء
۹. صحیفه مخزومیه
۱۰. صحیفه جعفریه
۱۱. زیارت شاه عبدالعظیم
۱۲. کتاب پنج شأن
۱۳. صحیفه رضویه
۱۴. رساله عدلیه
۱۵. رساله فقهیه
۱۶. رساله ذهبیه
۱۷. کتاب الروح
۱۸. سوره توحید
۱۹. لوح حروفات
۲۰. تفسیر نبوت خاصه
۲۱. رساله فروع عدلیه
۲۲. خصائل سبعة
۲۳. توقیعات محمدشاه و حاجی میرزا آقاسی

توجه: خود حضرت اعلیٰ در عبارتی از بیان فارسی می فرمایند که آثارشان به پانصد هزار بیت می رسد.

تقسیمات اداری ایران در قرن نوزدهم

"در تقسیمات اداری ایران اصول ثابت یا دائمی وجود ندارد. تجزیه یا اختلاط آنها بسته به شایستگی یا شهرت متصدیان آن و منوط به میزان اعتماد یا بیم سلطان نسبت به حکام و فرمانداران است. ... باید خاطر نشان ساخت که هیچ‌گونه اصل جغرافیائی و نژادی یا سیاسی ظاهراً در تعیین میزان و حدود وسعت این تقسیمات مختلف که مساحت بعضی از آنها از تمام انگلستان بیشتر است و بعضی دیگر به شهر وارفته‌ای با حوالی آن محدود می‌شود دخالتی ندارد."

ایالات

تقسیم اداری	حاکم نشین
آذربایجان	تبریز
خراسان و سیستان	مشهد
طهران و توابع	طهران
فارس	شیراز
اصفهان و توابع	اصفهان
کرمان و بلوچستان ایران	کرمان
خوزستان	شوشتر
گیلان و طالش	رشت
مازندران	آمل
یزد و توابع	یزد
خلیج فارس و جزایر ساحلی	بوشهر

(برگرفته از جرج کرزن، "ایران و قضیه ایران"، ج. ۱، ص ۵۷۰)

سفرای انگلیس و روس در دربار ایران، ۱۸۵۵-۱۸۱۴

نوامبر ۱۸۱۴.....	آقای موریر و آقای الیس Mr. Morier and Mr. Ellis
ژوئیه ۱۸۱۵.....	سر هنری ویلاک Sir Henry Willock
سپتامبر ۱۸۲۶.....	سر جان مکدونالد Sir John Macdonald
ژوئن ۱۸۳۰.....	سر جان کمپبل Sir John Campbell
نوامبر ۱۸۳۵.....	سر هنری الیس Sir Henry Ellis
آگوست ۱۸۳۶.....	سر جان ایم سی. نیل Sir John McNeill
آگوست ۱۸۴۲.....	سر ژوستین شیل Sir Justin Sheil
اکتبر ۱۸۴۷.....	کلنل فارانت (موقت) Colonel Farrant
نوامبر ۱۸۴۹.....	سر ژوستین شیل (مراجعت از مرخصی) Sir Justin Sheil
فوریه ۱۸۵۳.....	آقای تایلر تامسن (موقت) Mr. Taylor Thomson
آوریل ۱۸۵۵.....	جناب ا. سی. موری. Hon. A. C. Murray
آگوست ۱۸۱۷.....	ژنرال یرمولوف General Yermoloff
آوریل ۱۸۱۹.....	م. مازارویتچ M. Mazarowitch
ژانویه ۱۸۲۳.....	م. آمبورجر (موقت) M. Ambourger
ژوئیه ۱۸۲۴.....	م. مازارویتچ (مراجعت از مرخصی) M. Mazarowitch
سپتامبر ۱۸۲۵.....	م. آمبورجر M. Ambourger
ژوئیه ۱۸۲۶.....	پرنس منشیکف Prince Menschikoff
۱۸۲۸.....	م. گریبایدوف M. Grebayadoff
۱۸۳۱.....	پرنس دولگروکی Prince Dolgorouki
فوریه ۱۸۳۳.....	کنت سیمونیچ Count Simonich
۱۸۳۹.....	کنت مدن Count Meden
ژانویه ۱۸۴۶.....	پرنس دولگروکی Prince Dolgorouki
سپتامبر ۱۸۵۴.....	م. آنیتچکوف M. Anitchkoff

برگرفته از: (Clements R. Markham, C.B., F.R.S., "A General Sketch of the History of Persia," Appendix B, Longmans, Green and Co., London, 1874.)

ماه‌های تقویم اسلامی

روز ۳۰	محرم
// ۲۹	صفر
// ۳۰	ربیع‌الاول
// ۲۹	ربیع‌الثانی
// ۳۰	جمادى‌الاول
// ۲۹	جمادى‌الثانى
// ۳۰	رجب
// ۲۹	شعبان
// ۳۰	رمضان
// ۲۹	شوال
// ۳۰	ذی‌القعدة
// ۲۹ - ۳۰	ذی‌الحجه

۱۶ ژوئیه، ۱۸۴۲ م.	۱ محرم، ۱۲۶۰ هجری جمعه،
۲۲ ژانویه، ۱۸۴۴ م.	۱ محرم، ۱۲۶۱ هجری دوشنبه،
۱۰ ژانویه، ۱۸۴۵ م.	۱ محرم، ۱۲۶۱ هجری جمعه،
۳۰ دسامبر، ۱۸۴۵ م.	۱ محرم، ۱۲۶۲ هجری سه‌شنبه،
۲۰ دسامبر، ۱۸۴۶ م.	۱ محرم، ۱۲۶۳ هجری یکشنبه،
۹ دسامبر، ۱۸۴۷ م.	۱ محرم، ۱۲۶۴ هجری پنجشنبه،
۲۷ نوامبر، ۱۸۴۸ م.	۱ محرم، ۱۲۶۵ هجری دوشنبه،
۱۷ نوامبر، ۱۸۴۹ م.	۱ محرم، ۱۲۶۶ هجری شنبه،
۶ نوامبر، ۱۸۵۰ م.	۱ محرم، ۱۲۶۷ هجری چهارشنبه،
۲۷ اکتبر، ۱۸۵۱ م.	۱ محرم، ۱۲۶۸ هجری دوشنبه،
۱۵ اکتبر، ۱۸۵۲ م.	۱ محرم، ۱۲۶۹ هجری جمعه،
۴ اکتبر، ۱۸۵۳ م.	۱ محرم، ۱۲۷۰ هجری سه‌شنبه،

(منبع: "Wüstenfeld-Mahler'sche Vergleichungs-Tabellen," Leipzig, 1926.)

جدول حساب الجمل (حساب ابجد)

ت ۴۰۰	س ۶۰	ح ۸	ا ۱
ث ۵۰۰	ع ۷۰	ط ۹	ب ۲
خ ۶۰۰	ف ۸۰	ی ۱۰	ج ۳
ذ ۷۰۰	ص ۹۰	ک ۲۰	د ۴
ض ۸۰۰	ق ۱۰۰	ل ۳۰	ه ۵
ظ ۹۰۰	ر ۲۰۰	م ۴۰	و ۶
غ ۱۰۰۰	ش ۳۰۰	ن ۵۰	ز ۷

*آیات قرآن با کتاب قرآن چاپ عربستان سعودی شماره‌گذاری شده است.

فهرست اعلام و اہم مطالب «۵۵۷»

آقا جان صدر اعظم (میرزا) رک آقاخان نوری		«آ»
آئین بابی، باب	۵۴۴، ۵۴۱	آقا جان (میرزا) کاتب حضرت بهاء اللہ ۳۸۳
آبادہ	۵۳۴، ۵۳۱-۲	آقا خان اسماعیلی ۱۸۰
آبلہ (مرض)	۴۹۲	آقاخان حاکم یزد ۳۹۶، ۳۹۰
آتش اسمیت فیلد	۵۱۸	آقاخان نوری (میرزا) اعتماد الدولہ، وزیر
آثار حضرت اعلیٰ (جمع آوری و استنساخ)		جنگ، صدر اعظم، صدر اعظم ناصر الدین
	۴۹۱	شاه، وزیر اعظم ناصر الدین شاه، وزیر کبیر
آجودان باشی رک عزیزخان سردار		۴۹۸، ۴۶۰، ۴۴۰، ۴۳۶-۷، ۴۲۰، ۳۸۲، ۲۲۴، ۹۳
آدم الی خاتم	۴۸	۵۲۸، ۳۱، ۵۱۸، ۵۱۳، ۵۰۸، ۹، ۵۰۴-۵، ۵۰۰
آدی گزل (ملا) رک میرزا علی سیاح مراغہای		۵۳۳-۴
آذریایجان	۱۹۸، ۱۹۲-۳، ۱۸۳، ۱۷۹-۸۰، ۱۰۸	آقا داداش ۴۷۵
	۳۶۴، ۲۸۷، ۲۵۶، ۲۵۳، ۲۴۵، ۲۰۵، ۲۰۲-۳،	آقاسی (حاجی میرزا) صدر اعظم محمد شاه،
	۴۶۷، ۴۶۱، ۴۴۱، ۴۳۸، ۳۷۳	صدر اعظم (ایران)، عقل عقلاء، عباس
آرامگاہ احمد طفل حضرت اعلیٰ	۵۷	علی ایروانی ۱۳۲، ۱۱۳-۴، ۹۳-۴، ۷۹-۸۰، ۲۸
آرامگاہ امام رضلا (ع)	۲۰۱	۱۷۷-۸۰، ۱۷۴-۶، ۱۶۶، ۱۶۴، ۱۵۷-۸، ۱۴۸، ۱۳۶
آرامگاہ جناب قدوس	۳۳۹	۲۰۹، ۲۰۵، ۲۰۱، ۱۹۷، ۱۹۲، ۱۹۰، ۱۸۲-۴،
آرامگاہ حرم حضرت اعلیٰ	۵۷	۲۶۷، ۲۵۹، ۲۵۱-۲، ۲۴۵، ۲۴۲-۳، ۲۲۷-۸، ۲۲۵،
آرامگاہ سید کاظم رشتی	۳۲	۵۳۷، ۴۵۲، ۴۵۰، ۴۴۸، ۴۴۵، ۴۳۷-۸، ۴۱۸، ۳۷۱
آزادی بیشتر نسوان، زنان	۵۲۴، ۵۰۲	آقای رکاب ساز شیرازی (میرزا) ۱۲۱
آسیاب تخت	۵۳۲	آکادمی فرانسه ۵۴۹
آسیای مرکزی	۵۴۶	آمال (و مقاصد دنیوی) ۷۱، ۳۴
آصف الدولہ (شاهزادہ) حاکم خراسان ۱-۲۰۰		آمل (شہر) ۳۰۳-۷، ۳۰۰، ۲۷۳
آغاز روز جدید، نظام جدید	۲۳۹	۴۸۹، ۳۸۳، ۳۳۳
آقا بابا (ملا)	۳۴۶	آہ واشوقا لروية اخوانی... ۳۲۲، ۲۰۶
آقا پسر حاجی علی	۴۰۵	آیة الکرسی (آیہ ۲۵۵ سورہ بقرہ) ۹
آقاجان (بیک) خان سرتیب فوج خمسہ،		«ا»
فوج خاصہ ناصری	۴۳۹، ۴۲۹	ائمہ اسلام، ائمہ اطہار علیہ السلام، ہدیٰ ۲۹، ۱۱
آقاجان (خان) پسر علی اصغر خان	۴۱۱	۴۸۴، ۳۷۳، ۲۵۸، ۱۴۲، ۸۳، ۶۰، ۴۳، ۳۶

فهرست اعلام و اہم مطالب «۵۵۸»

۴۹۱	ابوالقاسم علاقبنند اصفہانی (سید)	۴۸۶،۴۸۴	ابابصیر پسر حاجی محمد حسین
۲۵۲،۱۷۹	ابوالقاسم قائم مقام (میرزا)	۳۴۷	ابراہیم (استاد) مازندرانی
۵۶	ابوالقاسم (میرزا) برادر حرم مبارک	۳۵۴	ابراہیم پاشا والی مصر
	ابوالقاسم (میرزا) امام جمعہ طهران	۲۹	ابراہیم خان قاجار کرمانی
۵۲۹،۴۸۲، ۴۸۰، ۱۱۹		۵۱۶،۷۲، ۵۶	ابراہیم خلیل (حضرت)
	ابوالقاسم (میرزا) برادر سید احمد پسر میر	۲۴۶، ۲۳	ابراہیم خلیل (سید)
۳۵۵، ۳۴۶، ۳۳۴	محمد علی	۱۲۵	ابراہیم شیرازی (میرزا)
۹۰، ۸۸	ابوالقاسم (میرزا) شاگرد ملا محمد	۲۶، ۱۶	ابراہیم قزوینی (سید)
۴۰۱، ۳۹۷	ابوالقاسم (میرزا) نیریزی	۳۴۷	ابراہیم (کربلائی) از سنگسر
۵۵۰، ۳۱۸	ابوبکر (خلیفہ)	۲۱۸	ابراہیم گلپایگانی (ملا)
۲۹-۳۰	ابوتراب اشتهاردی قزوینی (شیخ)	۲۲۶، ۲۱۶-۷	ابراہیم محلاتی (ملا)
۳۸۴، ۳۱۴، ۲۸۳، ۲۸۱، ۲۴۰، ۲۳۶		۴۹۳	ابراہیم (ملا) ملقب بہ ملباشی
	ابوتراب (شیخ) امام جمعہ شیراز	۳۴۶	ابراہیم (میر) داماد سید احمد
۴۱۶، ۱۲۲، ۱۱۸-۲۰، ۱۱۶		۱۶۰	ابراہیم (میرزا) اصفہانی، نہری
۳۴۷	ابورحیم (ملا) از شہمیرزاد	۴۶۰، ۴۲۲	ابن زیاد، سعد
۴۱۶، ۴۰۰	ابوطالب (آسید) کدخدای بازار	۵۳۸	ابن عربی (شیخ)
۴۰۵	ابوطالب پسر میر احمد نخودبریز	۲۲۴	ابن ملجم
	ابوطالب شہمیرزادی (سید) بقیۃ السیف پسر	۱۲۲، ۱۰۱	ابوالحسن بزاز شیرازی (حاجی)
۴۸۶، ۳۵۷، ۳۵۵، ۳۳۵-۶	میر محمد علی	۴۱۶	ابوالحسن چینی فروش (کربلائی)
	ابوطالب (میرزا) پسر عم میرزا آقاخان نوری	۳۴۳	ابوالحسن (میرزا) پسر داماد ملا حسین
۵۳۰-۱		۵۳۳	ابوالحسن (میرزا) پسر میرزا نقی
۳۴۶	ابو محمد از میامی	۵۳-۴، ۱۰	ابوالفضل (میرزا) صاحب فرائد
	ابو محمد (کربلائی) پسر میر محمد علی	۵۳۸، ۱۸۵، ۱۷۹-۸۰، ۱۶۰، ۱۵۳	
۳۴۷، ۳۳۴		۳۵۰	ابوالقاسم برادر حسین اصفہانی
۲۱۳	ابومسلم (خراسانی)	۳۴۷، ۳۳۴	ابوالقاسم برادر محمد علی
۵۰۲	اتهام سوسیالیسم و کمونیسم	۴۱۶	ابوالقاسم پسر حاجی زینا
۵۰۲	اتهام عقائد فاسد، فساد	۴۵۶	ابوالقاسم (سید) مجتہد زنجان
۲۴۴	اثبات حقانیت امر مبارک (رسالہ)	۴۳۴	ابوالقاسم عبدالعظیم (حضرت)

فهرست اعلام و اہم مطالب «۵۵۹»

۴۲۶،۲۵۲	احمد امام جمعه (میرزا) تبریز	۱۵۶	اثبات نبوت خاصہ
۲۷۷	احمد بن ابیطالب طبرسی (شیخ)	۴۲۸	اجل محتوم
۳۴۹	احمد بیوندی	۶۴	اجوبۃ المسائل (کتاب)
۹۷	احمد حصارى (ملا)، معلم	۲۶،۱	احسا (شہر، ناحیہ)
۳۵۳	احمد زنجانی (سید) از شہدی قلعه		احسن القصص، تفسیر سورہ یوسف،
۳۹۵	احمد (سید) پسر جناب وحید	۴۲-۴،۲۴	قیوم الاسماء
	احمد (سید) پسر میر محمد علی	۱۳۸،۱۱۳،۶۲،۵۶،۴۶،	
۳۵۵،۳۴۶،۳۳۴-۶		۲۸	احکام اخلاقی مائده روح است
۳۴۹	احمد صفار (ملا)	۴۴۴،۲۳۸	احکام اسلامی (نسخ)
۵۶	احمد (فرزند حضرت اعلیٰ)	۲۳۹	احکام و قواعد جدید (اعلان)
۳۵۱	احمد قزوینی (سید) از شہدای قلعه	۶۱	احمد ابدال مراغہ ای (ملا) از حروف حیّ
	احمد قزوینی شہید (میرزا)، احمد کاتب	۳۵۲،۲۳۵،۱۸۳	
	(میرزا)، حاج ملا احمد، کاتب وحی		احمد احسائی (شیخ) ابن زین الدین بن ابراہیم
	حضرت اعلیٰ، کاتب حضرت باب،		بن صفر بن ابراہیم بن ظاہر (داغر) بن
۱۲۴-۳۱، ۹۸، ۳۸	ملا عبد الکریم قزوینی		رمضان بن دہیم بن شمروخ بن صولتہ،
، ۱۹۷، ۱۷۶، ۱۶۵، ۱۶۲-۳، ۱۴۸، ۱۴۶، ۱۳۵-۶،			بزرگترین مجتہد ایران و عرب، فخرامت
۵۳۹، ۴۹۴-۵، ۴۹۱-۲، ۴۳۵، ۴۲۱، ۳۶۶-۷۰، ۲۶۷			و زینت رعیت کوکب درخشنده ہدایت،
	احمد مراغہ ای (ملا) رک احمد ابدال مراغہ ای		احمد بحرینی، شیخ اکبر احمد احسائی
۴۵۳، ۴۴۷	احمد (مشہدی) از شاگردان حجت	۶۶، ۶۳-۴، ۶۱، ۵۹	۱۸-۱-۴، ۲۲، ۲۶، ۳۱، ۳۳، ۵۴
۳۴۴	احمد (ملا) برادر ملا میرزا محمد فروغی	۲۲۰-۱، ۲۰۹، ۱۵۴، ۱۳۷، ۱۲۲، ۱۰۹، ۹۷-۸،	
۴۰۵	احمد (میرزا) پسر حسین کاشی ساز	۳۶۵، ۳۳۴، ۲۶۱،	
۳۴۹	احمد (میرزا) پسر میر محسن	۹، ۶	در یزد
۴۰۲	احمد (میرزا) دائی علی سردار	۱۰	در خراسان و مشہد
۳۴۱	احمد میرزا (نواب)	۳-۴	در شیراز
۴۰۵	احمد نخود بریز (میر) پدر ابوطالب	۱۳، ۳، ۲	در کربلا و نجف
	احمد یزدی (سید) پدر سید حسین کاتب	۱۱-۳	در کرمانشاہ
۳۸۲، ۳۵۱، ۳۲۳، ۲۱۶-۷		۴۹۰، ۱۴۲-۴، ۹۷، ۹۵	احمد ازغندی (میرزا)
۵۴۹	احیای دوبارہ مردم ایران، کل اسلام	۲۶	احمد اسم سماوی حضرت محمد

فهرست اعلام و اهمّ مطالب «۵۶۰»

	۵۴۴	ارض اعلى رك زنجان	احياء ايران از طريق ديانت جديد
	۱۳۷	ارض جنت رك ميلان	اخبارى، اخباريون
۲۱۴	۵۵۰	ارض خاء خراسان	اخلاف بيت عباس
۱۶۲،۷۶	۴۹۰،۴۳۵،۱۴۵	ارض صاد اصفهان	ادرنه
۲۱۳	۴۹۰،۳۸۳	ارض طا طهران	ادعاى سيد باب (و امر او)
۴	۲۵۱-۲،۴۲	ارض فا فارس	ادعاى قائميت، اظهار قائميت
۵۴۶،۴۸۶-۷	۴۹۲،۲۹۶،۲۳	ارض مقدس (اقدس)	ادعاى (مقام) بابيت
۴۷۹،۴۵۸	۱۹	ارگ على مردان خان	ادلاء اين ظهور
۴۲۰،۱۸۶-۷	۴۸۴،۳۲۳،۲۷۲	ارگ قديم تبريز	اذان
۵۴۴	۱۱۲	ارمنى هاى كاتوليك	اذان نماز جمعه
۵۴۸،۲۵۸	۵۴۱،۵۳۴	اروپا (نيان)	اذيت بابي ها در طهران
۲۵۶،۲۴۸-۵۰،۲۴۶،۲۰۶	۱۰۴	اروميه (ايران)	ارادة الله و قضاي الهى
۳۱۳	۵۴۴	اريسنوكراسى روحانى ايران	ارامنه
۲۱۳	۲	اريسنوكراسى مكّه	ارباب فلسفه
۵۴۱	۴۹۳،۴۴۰،۸	از ديد ناصر الدين شاه	اردبيل
۴۲۲	۳۸۷،۳۴۸،۱۶۲،۱۴۱	ازلى ها	اردستان
۲۹	۵۰۸،۵۰۱	ازهاق الباطل (كتاب)	اردشير ميرزا حاكم طهران
۹۵	۳۸۹،۳۸۷،۱۴۱	اسامى مخالفين و اعداء امر الهى	اردكان
۲۹۳	۴۹۳،۴۹۱	اسان لو (طايفه)	اردوگاه ايلدرم ميرزا
۲۵۰،۲۴۸	۵۰۵،۴۹۴	اسب سرکش	اردوى شاهنشاهى، شاه
۳۲۴	۲۸	اسب ملاحسين	ارز روم
۲۷۶-۷،۲۶۵،۲۶۰	۲۴۳،۹۵	اسب و شمشير	ارزش عددى كلمه
۳۴۹	۲۰۴،۱۹۰	استاد آقاي بزرگ بنا	ارس (رود)
۵۵۰	۲۰۱	استبداد	ارسلان خان (امير) پسر سالار
۹۰		استخاره از قرآن مجيد	ارسلان خان (امير) اصلان خان، مجدالدوله،
۳۲۴		استخوان هاى اموات	ايشك آقاسى دربار، عموى ناصر الدين شاه،
۵۴۸	۴۵۳-۶۰	استراليا	حاكم زنجان
۲۰	۴۸۲-۳،۴۶۷،۴۶۵،۴۶۲،	استعمال دخان	

فهرست اعلام و اہم مطالب «۵۶۱»

استعمال ظروف نقره و طلا	۲۱	اسم الله الفائق رک محمدتقی	۴۸۶،۳۴۲
استقلال ظهور باب	۲۳۹،۲۳۶	اسم الله المیم	۲۳۶
استلین کارپنتر، دکتر ج.	۵۴۹	اسم تازه (در بدشت)	۳۵۳
اسدالله (حاجی) برادر حاجی الله وردی	۲۲۶	اسمعیل زنجانی از شہدای قلعه	۳۹۵
اسدالله خان میرآخور	۵۱۱،۵۰۰	اسمعیل (سید) پسر جناب وحید	۴۸۹
اسدالله (حاجی سید) پسر محمدباقر رشتی	۱۶۰،۱۵۸،۷۵	اسمعیل قمی (حاج ملا) سرالوجود	۳۸۰،۳۷۷،۸،۳۷۱
اسدالله خوئی (میرزا)، دیان	۲۴۴-۵		
اسدالله نامی	۵۳۲	اسمعیل (کربلائی) از سنگسر	۳۴۶
اسفندیار خادم حضرت بهاءالله	۳۶۷-۸	اسمعیل (ملا)	۴۰۱
اسکندر پدر زینل	۴۰۱	اسم مبارک حضرت مهدی (نبی و ولی)	۱۴۵،۳۶
اسکندر زنجانی (ملا) از شہدای قلعه	۱۳۷-۸	اسم و رسم هیکل مبارک	۱۴۵،۷۲
اسکی شهر (چهریق قدیم، کهنه)	۲۴۵،۲۴۳	اشتعال عاشقانه سلیمان خان	۵۱۶
اسلامبول	۴۹۰،۷۰	اشتقاق از کلمه بهاء	۴۲۱
اسلام گرائی جدید	۵۴۹	اشرف زنجانی (سید)	۴۸۶،۴۷۲،۴۵۵
اسلمنت دکتر ج. ا.	۵۰۸،۸۰	اشرف (شهر)	۳۲۱
اسماعیل (حاجی سید) شیخ الاسلام		اصحاب قلعه طبرسی	۳۸۴،۱۷۶،۱۳۰
بوانات	۴۱۱،۴۰۲-۳،۳۹۶	اصطہانات	۴۰۲-۳،۴۰۰،۳۹۸
اسماعیل زوارہای (سید) ملقب به ذبیح		اصغر پدر حاجی	۵۳۲
اصلان خان حاکم زنجان رک ارسلان خان	۴۲۱،۳۶۲-۶،۱۳۰	اصغر پسر ملامہدی	۴۰۵
اسماعیل فراہانی (حاجی میرزا)	۲۶۷		
اسماعیل قربانی (فرزند ابراہیم)	۳۷۸،۵۶	اصلان خان یاور	۴۶۸
اسماعیل (میرزا) عموی (حضرت عبدالبہاء)	۵۱۲	اصل وحدانیت اسلامی	۵۴۵
اسم الله الآخر (قدوس)	۳۴۲	اصول کافی (کتاب)	۴۹۳،۱۷۵
اسم الله الاسد	۴۸۶،۳۴۲	اطاق جناب وحید در قلعه خواجہ	۳۹۹
اسم الله الاصدق رک صادق مقدس (ملا)		اطاق حضرت عبدالبہاء در تاکر	۸۹
اسم الله الجواد	۳۴۲	اطاق مسکونی حضرت بہاءالله در تاکر	۸۹
		اظہار حقایق امر باب	۴۹۰

فهرست اعلام و اهمّ مطالب «۵۶۲»

۴۸	العلم سبعة و عشرون حرفاً	۲۳۹	الله وردی (حاجی)	۲۲۶، ۱۲۸	اعتمادالدوله رک میرزا آقاخان نوری	۵۳۱، ۵۲۹، ۵۲۲، ۵۱۲، ۵۰۶، ۱۶۰	۵۴۶، ۵۰۵
۴۳۳	الله یار (حاجی)	۳۷	الله یار (حاجی)	۲۳۹	اعتمادالدوله رک میرزا آقاخان نوری	۵۳۱، ۵۲۹، ۵۲۲، ۵۱۲، ۵۰۶، ۱۶۰	۵۴۶، ۵۰۵
	الواح (نازله خطاب به) ملوک و رؤسای ارض						
۵۰۹	الوهیت	۵۴۹	الوهیت	۵۰۹	اعدام باب	۵۳۱، ۵۲۹، ۵۲۲، ۵۱۲، ۵۰۶، ۱۶۰	۵۴۶، ۵۰۵
۵۳۸	الیواقیت والجواهر (کتاب)	۵۵۰	الیواقیت والجواهر (کتاب)	۵۳۸	اعظم انظمه اهل سنت	۵۳۱، ۵۲۹، ۵۲۲، ۵۱۲، ۵۰۶، ۱۶۰	۵۴۶، ۵۰۵
۴۷۲-۳	ام اشرف	۵۵۱	ام اشرف	۴۷۲-۳	اعلام حکومت صلح اعظم	۵۳۱، ۵۲۹، ۵۲۲، ۵۱۲، ۵۰۶، ۱۶۰	۵۴۶، ۵۰۵
	ام السّلمه رک طاهره	۴۹۰	ام السّلمه رک طاهره		اعمال خیریه تنها وسیله	۵۳۱، ۵۲۹، ۵۲۲، ۵۱۲، ۵۰۶، ۱۶۰	۵۴۶، ۵۰۵
	امامان رک ائمه اطهار	۴۸۹	امامان رک ائمه اطهار		اعمال ناقضین	۵۳۱، ۵۲۹، ۵۲۲، ۵۱۲، ۵۰۶، ۱۶۰	۵۴۶، ۵۰۵
۱۲۰	امامت امیرالمؤمنین	۲۹	امامت امیرالمؤمنین	۱۲۰	اعور و کوسه (حاجی کریم خان کرمانی)	۵۳۱، ۵۲۹، ۵۲۲، ۵۱۲، ۵۰۶، ۱۶۰	۵۴۶، ۵۰۵
	امام جمعه اصفهان رک میرسید محمد	۵۰۵-۴۹۹	امام جمعه اصفهان رک میرسید محمد		افجه (دهکده)	۵۳۱، ۵۲۹، ۵۲۲، ۵۱۲، ۵۰۶، ۱۶۰	۵۴۶، ۵۰۵
۴۴۷-۸	امام جمعه زنجان	۲۹۵، ۲۹۳، ۲۸۳، ۲۸۱	امام جمعه زنجان	۴۴۷-۸	افرا (قریه)، قریه نظر خان	۵۳۱، ۵۲۹، ۵۲۲، ۵۱۲، ۵۰۶، ۱۶۰	۵۴۶، ۵۰۵
۶۶-۷	امام حی، زنده	۵۴۸	امام حی، زنده	۶۶-۷	افریقا	۵۳۱، ۵۲۹، ۵۲۲، ۵۱۲، ۵۰۶، ۱۶۰	۵۴۶، ۵۰۵
۴۳۹، ۴۳۵	امامزاده حسن	۳۰۸، ۲۹۳	امامزاده حسن	۴۳۹، ۴۳۵	افغان (طایفه)، افغانها، افغانی ها	۵۳۱، ۵۲۹، ۵۲۲، ۵۱۲، ۵۰۶، ۱۶۰	۵۴۶، ۵۰۵
۴۳۴	امامزاده حمزه	۴۶۸	امامزاده حمزه	۴۳۴	افواج گارد سلطنتی و شقاقی	۵۳۱، ۵۲۹، ۵۲۲، ۵۱۲، ۵۰۶، ۱۶۰	۵۴۶، ۵۰۵
۴۷۶	امامقلی یکی از شهدای زنجان	۵۴۴	امامقلی یکی از شهدای زنجان	۴۷۶	اقدامات تبلیغی مسیحیان در ایران	۵۳۱، ۵۲۹، ۵۲۲، ۵۱۲، ۵۰۶، ۱۶۰	۵۴۶، ۵۰۵
	امام مهدی منتظر (امام دوازدهم) رک ظهور قائم	۱۵۴، ۱۴۵	امام مهدی منتظر (امام دوازدهم) رک ظهور قائم		اقدس (کتاب)	۵۳۱، ۵۲۹، ۵۲۲، ۵۱۲، ۵۰۶، ۱۶۰	۵۴۶، ۵۰۵
۲۵۰	امام وردی (ملا)		امام وردی (ملا)	۲۵۰	اقلیم نور رک نور مازندران	۵۳۱، ۵۲۹، ۵۲۲، ۵۱۲، ۵۰۶، ۱۶۰	۵۴۶، ۵۰۵
۵۰۵، ۸۰، ۶۰-۱	امانت	۴۱۶	امانت	۵۰۵، ۸۰، ۶۰-۱	اکبر ابن عابد (شهید)	۵۳۱، ۵۲۹، ۵۲۲، ۵۱۲، ۵۰۶، ۱۶۰	۵۴۶، ۵۰۵
۱۵	امپراطور روس	۵۳۲	امپراطور روس	۱۵	اکبر پسر کربلائی محمّد	۵۳۱، ۵۲۹، ۵۲۲، ۵۱۲، ۵۰۶، ۱۶۰	۵۴۶، ۵۰۵
۲۳۴، ۱۲۲-۳، ۴۳	امتحان (و بلا)	۴۰۵	امتحان (و بلا)	۲۳۴، ۱۲۲-۳، ۴۳	اکبر پسر محمّد عاشور	۵۳۱، ۵۲۹، ۵۲۲، ۵۱۲، ۵۰۶، ۱۶۰	۵۴۶، ۵۰۵
۵۴۲، ۱۳	امتحانات (الهی)	۵۳۲	امتحانات (الهی)	۵۴۲، ۱۳	اکبر رئیس	۵۳۱، ۵۲۹، ۵۲۲، ۵۱۲، ۵۰۶، ۱۶۰	۵۴۶، ۵۰۵
۶۷	امتحانات و مصائب	۴۰۳	امتحانات و مصائب	۶۷	اکبر کدخدا (حاجی)	۵۳۱، ۵۲۹، ۵۲۲، ۵۱۲، ۵۰۶، ۱۶۰	۵۴۶، ۵۰۵
۲۶۴	امر به تأدیب و تعذیب بایان	۲۵۸	امر به تأدیب و تعذیب بایان	۲۶۴	اکثر اعدائه العلماء	۵۳۱، ۵۲۹، ۵۲۲، ۵۱۲، ۵۰۶، ۱۶۰	۵۴۶، ۵۰۵
۲۶۷	امر به تعرض عین ترویج است	۳۳۶، ۳۲۷	امر به تعرض عین ترویج است	۲۶۷	اکرموا الضیف	۵۳۱، ۵۲۹، ۵۲۲، ۵۱۲، ۵۰۶، ۱۶۰	۵۴۶، ۵۰۵
	امر جدید رک دین جدید	۴۹۸	امر جدید رک دین جدید		البرز (کوه)	۵۳۱، ۵۲۹، ۵۲۲، ۵۱۲، ۵۰۶، ۱۶۰	۵۴۶، ۵۰۵
۳۵۴، ۱۵۸، ۱۳۰	امر حضرت باب، حضرت اعلی	۲۰۵	امر حضرت باب، حضرت اعلی	۳۵۴، ۱۵۸، ۱۳۰	السنة الشعراء	۵۳۱، ۵۲۹، ۵۲۲، ۵۱۲، ۵۰۶، ۱۶۰	۵۴۶، ۵۰۵

فهرست اعلام و اهمّ مطالب «۵۶۳»

۴۹۰	اهل نفاق و فتور	۵۴۵-۶، ۵۴۱، ۴۹۷، ۴۹۰، ۳۹۰، ۳۷۷، ۳۷۱،
۵۳۹	ایام اولیه مصائب و بلایا	۵۰۷
۵۴۸	ایران و شرق	۴۲۲
۴۴۰، ۴۳۵، ۱۷۳	ایران و قضیه ایران (کتاب)	امیر المومنین، امیر، رک علی (حضرت)
۵۴۴، ۵۰۹، ۵۰۷، ۴۹۷		امیر نظام رک تقی خان امیر کبیر
۴۳۷، ۴۳۰، ۲۹۲، ۲۳۹	ایرانیان	۱۹۶
۴۹۷	ایرانیان طرد شده از دربار	۵۱۱
۴۰۳	ایرج (قریه)	۵۰۸
۴۶۸، ۱۷۹	ایروان	انبار حضرت سلطان رک سیاه چال طهران
۵۱۱	ایشک آقاسی باشی	۱۰
	ایشک آقاسی دربار رک امیر ارسلان خان	۵۴۶
۳۴۸	ایطابکی چوپان (سوادکوهی)	۲۵۸
۳۴۳، ۳۳۴، ۳۱۳، ۱۹۵، ۴۸	ایقان (کتاب)	۱۳۷
۵۳۳، ۴۳۰، ۴۱۲، ۳۵۳		انتقطاع (وتوجه) ۱۹۴، ۱۸۷، ۱۳۳، ۱۱۲، ۱۷
۱۵۳	ایلات بختیاری	۴۶۰، ۳۸۷، ۳۷۵، ۳۴۱، ۳۳۰، ۲۱۴-۵،
	ایلچی تبریز رک آقا سید محمد حسین	انکار عقیده کتمان رک تبرّی
۵۳۴	ایلچیک (شکنجه)	۵۳۴، ۴۸۳
۵۳۷، ۴۹۱-۳	ایلدرم میرزای شقی خائن	۲۸
۳۶۱، ۱۲۵	ایل هزاره خراسان، طاهری	۱۸۲
۴۹۲	ایمان اولاد قاجار	۵۰۲
۵۴۵	ایمان به مسیحیت	۴۵۸
۴۸۷	ایمان (حاجی)	۳۷۹
۲۸۹	ایوب (حضرت)	۱۰۸، ۴۱، ۲۸
	ایوب رک حاج محمد تقی نیریزی	اولاد حضرت فاطمه زهرا (ع)
		اولاد رسول الله (ص)، پیغمبر
		۴۰۸، ۳۳۷، ۳۳۵، ۱۱۶، ۵۳، ۲۰
	باب (میرزا سید علی محمد شیرازی)،	۴۶
	باب الله، سید ذکر، عبدالذکر، نقطه اولی،	۲۴۴، ۱۹۸
	طلعت اعلی، حضرت اعلی، رب اعلی،	۵۴۸

فهرست اعلام و اهمّ مطالب «۵۶۴»

۲۰۰	روای مبارک قبل از اظهار امر	نقطه بیان، سیدباب سید شیرازی
۲۰۴-۵	بیانات مبارک به ملاً حسین	القاب ۵۳
۲۰۵-۶	وداع با ملاً حسین	دوران کودکی ۵۸، ۵۳-۴
۲۱۳-۴	توقیع مبارک توجّه به ارض خا	تولّد مبارک ۵۳
۲۴۲	گرفتاری قلعه چهریق	ازدواج مبارک ۵۶
۲۵۳-۵	مجلس ولیعهد	ایام مکتب ۵۴
۲۵۳	بی‌احترامی به هیکل مبارک	اقامت در بوشهر ۵۸-۶۱
	مراجعت به چهریق و خطبه قهریه به حاجی	اظهار امر ۳۸۸، ۴۸، ۴۱-۴
۲۵۹	میرزا آقاسی	وداع با حروف حی ۷۰
۳۵۸-۹، ۱۷۶	اثر واقعه طبرسی در وجود مبارک	در مورد مادر و خانم مبارک ۱۵۲
	فرستادن آثار و مهرهای مبارک به حضرت	گرفتاری مبارک و وبادر شیراز ۱۵۰-۱
۴۲۱	بهاءالله	رهائی مبارک ۱۵۱-۲
۴۲۲	ورود به تبریز	وداع با فامیل و رفتن از شیراز ۱۵۲
۴۲۴	حبس در سربازخانه	نامه به منوچهرخان ۱۵۳
۴۲۵	بیان مبارک به فراش‌باشی	احترامات مردم به حضرت باب ۱۵۴-۶
۴۹۷، ۴۲۶	حکم قتل مبارک	تفسیر سوره والعصر ۱۵۴
۴۲۶	تقاضای سامخان	فتوای قتل مبارک توسط علمای اصفهان ۱۶۰
۴۲۸	نجات معجزه‌آسا	پیشگویی صعود منوچهرخان ۱۶۴
۴۲۹	کوشش مجدد در اعدام مبارک	اقامت سه‌روزه در منزل حاجی میرزا جانی در
، ۴۳۳، ۴۱۷، ۳۸۵-۶، ۲۹، ۲۴	شهادت	کاشان ۱۶۷-۷۱
۵۳۸، ۵۱۳، ۴۶۷، ۴۵۶، ۴۳۶		سرور مبارک از دریافت هدیه از حضرت
۴۳۴	بردن جسد مبارک به طهران	بهاءالله ۱۷۶
۴۳۶	اثرات شهادت مبارک	نامه محمدشاه ۱۷۸
۳۴۸	بابا (مازندرانی)	آخرین مرحله سفر مبارک به تبریز ۱۸۵
۵۱۸	باب امام موعود و منتظر	خداحافظی با نگهبانان همسفر ۱۸۵
۴۱۶	بابا (میرزا) برادر میرزا حسن	خیرمقدم انیس در ورود تبریز ۱۸۶
۵۴۸	باب از ایرانیان چه خواهد ساخت	گرفتاری ماه‌کو ۱۹۰-۲۰۶
۱۹۶، ۷۲	باب علم خدا، موعود	واقعه‌ای در ماه‌کو ۱۹۳-۵

فهرست اعلام و اهم مطالب «۵۶۵»

باب معرفه الله، بقیة الله	۱۱۲، ۱۰۵	باقر (ملا) پیشنماز چنارسوخته	۳۹۷
بابیان مآلاً فاتح خواهند شد	۵۴۴	باقر (ملا) نماینده زین العابدین خان حاکم	
بابیت (مقام)	۵۴۴-۵، ۳۱۳، ۱۱۲	نیریز به شیراز	۴۱۱، ۴۰۲-۳
بابیه (خانه میرزا محمد باقر قائین) بیت بابیه		باقر (میرزا) پسر میرزا احمد مجتهد تبریز	۴۲۶
	۳۴۴، ۳۳۳، ۲۱۲، ۹۷-۸	بالارستاق (قریه)	۳۲۱
بارفروش	۲۶۹-۷۱، ۲۶۴-۵، ۲۶۲، ۲۰۷، ۱۴۱	بالاسری	۶۵-۷، ۶۳
	۳۳۳، ۳۳۱، ۳۱۷، ۳۱۲، ۲۸۷، ۲۸۰، ۲۷۶، ۲۷۴،	بایزید (شهر)	۱۹۰
	۳۷۴، ۳۵۳، ۳۵۱، ۳۴۴، ۳۴۲، ۳۳۶-۴۰	بجنورد	۲۰۱
باروت	۲۹۸	بحار الانوار (کتاب)	۴۹۳، ۴۸
بازار وکیل شیراز	۶۷-۸	بحرین	۲
باغ ایلخانی	۵۲۰-۲	بختک	۵۴۱
باغبان باشی رک محمد هادی تاجر		بخشعلی نجار	۴۶۱
باغ تخت	۱۵۰	بدری پاشا	۲۸
باغ جنت	۲۳۱	بدشت	۲۳۹، ۲۳۵-۷، ۲۳۲، ۶۴، ۶۱
باغ رضوان عکا	۳۴۹		۳۸۲-۳، ۳۷۷، ۳۶۶، ۳۵۰، ۳۰۷، ۲۸۸
باغ محمد حسن صندوقدار	۵۰۰	بدعت	۱۶۲، ۱۱۲، ۱۴
باغ میشی تبریز	۴۳۳	بدیع (جناب)	۴۹۰، ۴۸۶، ۲۶۱
باقر بسطامی (ملا)	۳۶۸	برئی الذمه	۳۱۸
باقر تبریزی حرف حی (ملا)	۲۳۱، ۱۹۵، ۶۱	برادر غلامرضای یزدی	۴۰۵
	۴۲۱، ۳۰۳، ۳۰۰	برادر ملاصادق مقدس خراسانی	۲۷۶
باقر رشتی (حاجی سید) رک محمد باقر رشتی		برانتم	۲۷۴
باقر رنگرز (مشهدی)، صباغ	۵۳۲، ۴۰۵	براون (پرفسور ا.ج) استاد دانشگاه کمبریج	
باقر قائنی (میرزا) رک محمد باقر قائنی			۵۴۹، ۳۶۰، ۲۷۷، ۲۵۶، ۱۶۵، ۱
باقر (کربلائی) پدر حسین	۵۳۳	بردباری سرشار دینی	۵۴۵
باقر (کربلائی) پسر محمد زمان	۵۳۲	برتر از آن وجود نخواهد داشت	۵۴۸
باقر کفش دوز (کربلائی)	۴۰۵	برتری آئین بابی بر اسلام	۵۴۹
باقر کندی (ملا) برادر ملامهدی	۳۵۳، ۳۲۶	برنج	۳۱۵
باقر (ملا)	۳۴۶	بروجرد	۳۸۷، ۱۳۶

فهرست اعلام و اهمّ مطالب «۵۶۶»

۲۴۰	واقعه نیالا به نقل از حضرت بهاءالله	۵۴۷	بزرگترین ادیان جهان
۲۸۲	دیدار مبارک از شیخ طبرسی	۴۶	بزرگترین اعیاد
	فعالیت‌های مبارک قبل از اظهار امر	۳۷۰، ۱۷۳	بست
۳۸۲، ۳۶۰، ۳۰۷، ۳۰۲-۳	سفر مبارک به کربلا و نقل بعضی وقایع	۷۸، ۷۶	بشارت ظهور موعود، یوم جدید
۴۸۸، ۹۶		۳۴۳-۴، ۱۸۸، ۳۷	بشرویه
۳۸۴، ۳۰۳	حبس و چوب‌کاری آمل	۴۰۳	بشنه (قریه)
۴۹۸	تشرّف عظیم به حضور مبارک	۱۲۲	بصره
۵۱۰، ۵۰۶	حبس سیاه‌چال	۵۳۷، ۴۹۲-۳	بصیر هندی (سید)
۵۲۵	نقل وقایع سیاه‌چال از زبان مبارک	۴۶	بعثت حضرت محمد
۵۲۹	تصرّف املاک مبارک در مازندران	۱۳۰، ۷۸، ۶۹-۷۰، ۶۲، ۳۱-۲، ۲۸، ۸، ۲	بغداد
	آزادی از زندان و تبعید به بغداد (عراق)	۳۷۹، ۳۵۴، ۲۸۷، ۲۱۶، ۲۰۵، ۱۷۳، ۱۵۱، ۱۴۵-۶،	
۵۴۳، ۵۴۰، ۵۳۴-۶		۵۴۹-۵۰، ۵۴۶، ۵۴۳، ۵۳۴-۵، ۴۹۵، ۴۸۹	بقعه بی‌بی دختران
۵۲۴	بهائی حقیقی (طاهره)	۵۷	بقعه شاه عبدالعظیم
۵۰۸، ۸۰	بهاءالله و عصر جدید (کتاب)	۴۳۴	بقیةالسیف زنجان
۵۳۳	بهاء عیسی	۴۷۵، ۴۷۲	بمبئی (ممبای)
۵۰۷	بهبود و اصلاح اخلاقی مقصر	۴۹۲	بنیامین لاباری (کشیش)
	بهترین محبوب رک بهاءالله	۲۵۶	بنی امیه، عباس
۵۴۸	بهجی	۴۴۶، ۲۱۳، ۱۵۹	بنی هاشم
۵۴۵	بهشت	۲۵۸، ۱۰۸، ۲۰	بوانات فارس
۵۵۰	بیانات ماندگار حضرت بهاءالله	۳۹۶	بوذرجمهر
۱۰۱، ۷۶، ۷۲، ۴۹، ۴۶، ۴	بیان فارسی (کتاب)	۱۸۲	بوشهر
۱۹۹، ۱۹۵، ۱۹۲-۳، ۱۹۰، ۱۶۲، ۱۳۴، ۱۳۰، ۱۰۲		۱۸۳، ۱۱۵، ۱۱۱-۲، ۱۰۲، ۱۰۰، ۵۸-۹، ۳۷	بونیه (مسیو)
۵۳۹، ۴۹۴، ۴۳۱، ۳۶۶، ۳۴۹، ۳۴۱، ۲۶۶، ۲۵۴،		۱۶۴	بهاءالله (میرزا حسین علی نوری)، حسین
۱۵	بیت الاحزان	۲۴، ۱۳، ۱۰	موعود، بقیةالله، حضرت بهاء
	بیت (الله) رک حج بیت الله	۲۱۳، ۱۹۹، ۱۴۶-۷، ۱۱۱-۲، ۸۳-۹۴، ۸۰	
	بیت‌الله رک بیت مبارک شیراز	۳۸۶، ۲۵۰، ۲۲۹-۳۰	
	بیت بابیه رک بابیه (بیت)	۲۳۸، ۲۳۵	بدشت

فهرست اعلام و اهم مطالب «۵۶۷»

۵۴۴	پروتستان‌ها	۳۸۹	بیت جناب وحید در یزد
۳۴۸	پسر ایطابکی چوپان (سوادکوهی)	۲۰۴-۵	بیت سلمی - سلماس
۳۹۷	پسر حاجی علی	۲۱۶	بیت سید کاظم رشتی
۳۴۴	پسر ملا احمد	۴۴۹	بیت مبارک حضرت بهاء‌الله در افجه
۴۸۴	پسر میر رضا	۵۴۷	بیت مبارک حضرت بهاء‌الله در بغداد
۲۷۲	پطرس	۸۱	بیت مبارک حضرت بهاء‌الله در طهران
۵۰۲	پلاک طیب ناصرالدینشاه	۶۸،۵۱،۴۹،۴۷،۴۵،۴۱	بیت مبارک شیراز
۳۸۲،۳۱۸،۴۹	پل صراط	۲۳۹	بیدارسازی وجدان‌ها
۱۳۴	پنج ساعت هزار بیت	۵۳۳	بی‌گناهی حضرت بهاء‌الله
۳۷۰	پنج شأن (کتاب)		بین الحرمین (کتاب، رساله)
۳۵۳	پنجشنبه بازار بارفروش	۱۹۶،۱۱۶،۱۰۷،۱۰۱،۴۶	
۴۱۶،۴۰۳	پنج معادن (قریه)	۲۴۴	بیوک آقا
۵۴۳	پنجهزار نفر بابی (از سکنه طهران)	۵۰۲	بیوه مرحوم دکتر بلاک
۵۳۴	پوتین (وسیله شکنجه در انگلیس)		«پ»
۲۷۲	پولس	۵۴۵	پادشاهان بغداد
۴۵۵	پهلوان اسدالله، صفر علی	۴۳۲	پادشاه روس
	پیامبر جوان شیرازی (سید علی محمد باب)	۴۷۸،۳۲۴	پاریس
۵۴۳،۴۳۱		۲۱۶	پاشای بغداد
۴۳۱	پیامبر و بلکه بیش از پیامبر	۱۹۵	پانصد هزار بیت
۵۳۲	پیرمحمد پدر غلامعلی	۳۷۷	پای قاپق
۵۴۴	پیروان اسقف‌ها	۷۰	پدر آسمانی، روحانی
۵۵۰	پیروان قسم خورده دین اسلام		پدر جناب بدیع رک عبدالمجید نیشابوری
۵۵۱	پیروان محنت‌کشیده حضرت بهاء‌الله	۲۴۵	پدر جناب دیان
۵۵۱	پیروزی‌های بی‌مثیل و نظیر		پدر عبدالمجید نیشابوری (پدر بزرگ بدیع)
۵۴۹	پیشوای بایان (باب)	۲۶۱	
	پیغمبر (اسلام) رک محمد رسول‌الله		پرپا رک حاجی میرزاجانی کاشانی
	«ت»	۵۴۴	پرزیترها
۱۰	تاج‌آباد	۵۴۵،۴۳	پرستش خداوند (خدا)

فهرست اعلام و اهمّ مطالب «۵۶۸»

۱۰۸،۱۰۰،۵۸،۵۶	تجارت	۴۰۱	تاج‌الدین شهید
۵۱۳	تجاهل	۵۴۹	تاریخ ادیان و تمدن مدرن
۳۶	تجدید دین، مردم، احکام، طوائف	۴۶	تاریخ اظهار امر (۲ ساعت و ۱۱ دقیقه)
۷۵	تحریر حقیقت	۱۲۸	تاریخ تولد حضرت باب
۵۳۹	تحریر	۱۰۸	تاریخ تولد حضرت بهاء‌الله
۵۲۸	تحقیقات کامل در باره حضرت بهاء‌الله	۱۹۵، ۱۸۴، ۱۴۹، ۱۱۳، ۴۳	تاریخ جدید (کتاب)
۵۴، ۴۸، ۵۰	تدریس	۳۱۷، ۸، ۳۱۴، ۲۸۹، ۲۷۷، ۲۶۶، ۲۵۵، ۱۹۹،	
۵۰۲	تدلیس و ریا	۴۲۸، ۳۹۵، ۳۸۷، ۳۷۷، ۳۷۵، ۳۴۱-۲، ۳۲۳،	
۳۲۵، ۳۱۴، ۲۳۰، ۲۱۷، ۶۱	تذکره‌الوفاء (کتاب)	۵۱۷، ۴۹۲، ۴۶۰، ۴۳۳،	
۲۶	تربیت ابدان و ارواح متعلقه به آن	۴۶۰، ۳۶	تاریخ ظهور
۲۶	تربیت ارواح مقدسه	۵۴۴	تاریخ معاصر اسلام
۳۷۸	ترشیز (کاشمر) خراسان	۱۰۲	تاریخ ملل غرب (ظهور امر و اختراعات)
۵۴۶	ترکستان	۵۳۱	تاریخ میرزا شفیع نیریزی
۲۰۰	ترکمنان	۲۶۸	تاریخ ناصری (کتاب)
۴۴۱، ۳۲۱، ۲۹۳	ترک (نژاد - قبائل)		تا کر (قریه)، تا کر نور (مازندران)
۵۴۶، ۵۴۴، ۴۳۲، ۱۹۰	ترکیه (اروپائی، آسیائی)	۵۳۰، ۵۲۵، ۸۹، ۸۷، ۸۵، ۸۳	
۵۰۵	تزار روس	۵۴۵	تأثیرات قابل ملاحظه بایبیت
۱۵۵	تسبیح کردن سنگریزه	۵۱۲	تأثیر حاصله از تحمل رنج و شکنجه
۴۲۳	تسبیح و مهر حضرت اعلی	۵۱۲، ۳۸۱	تأثیر فوق‌العاده
۵۴۵	تسلیم ارادی محض	۳۷۵	تأثیر کلمات باب
۵۰۸	تشرّف در زندان	۲	تأویل متشابهات و حلّ معضلات
۱۳۳	تصادف		تبری، کتمان یا تقیه، انکار عقیده
۱۷۹، ۵۸، ۶، ۲	تصوف، طریقت	۳۸۱، ۳۷۸، ۳۷۶، ۳۷۱-۲، ۱۲۲، ۱۱۹، ۷۸	
۳۱۸	تضییع مال شرعاً فعل حرام...	۵۴۲، ۵۲۸، ۵۱۸، ۵۱۵، ۵۱۱، ۴۸۴، ۴۷۲	
۵۰۲	تضییقات دولت	۵۴۵	تبلیغات آشکار (بدترین کار)
۵۴۹	تعالیم جهانی	۵۱۲	تبلیغ ماهرانه
	تعالیم (حضرت) شیخ و سید	۵۴۵	تبلیغ مسیحیت
۷۹، ۴۲، ۳۷، ۲۰، ۱۷		۴۳۸	تب (مرض) در گیلان

فهرست اعلام و اهمّ مطالب «۵۶۹»

۱۸۳	تقی (حاجی سید)	۷۷	تعالیم سید کاظم رشتی
	تقی خان (میرزا)، امیر کبیر، امیر نظام فراهانی، صدر اعظم، رئیس الوزرای ناصرالدینشاه، وزیر نادان، وزیر خونریز، وزیر نظام، اعتمادالدوله، داماد شاه	۲۱۴، ۱۰۵، ۶۱، ۲۰	تعالیم شیخ احمد، شیخ مرحوم
۲۶۴، ۲۵۸، ۲۸		۴۵۲، ۲۵۸، ۲۴۳، ۲۱۷، ۸۳	تعالیم (و نصایح) حضرت باب
۳۷۵-۶، ۳۷۱-۳، ۳۷۰، ۳۲۴، ۲۹۵، ۲۹۲، ۲۶۷-۸،		۵۴۹	تعداد بایبان
۴۵۳، ۴۴۰، ۴۳۵-۶، ۴۳۱، ۴۱۷-۲۲، ۳۸۲، ۳۸۰،		۵۰۲	تعداد شهادت‌ها
۴۹۳، ۴۸۳، ۴۷۷، ۴۶۷-۹، ۴۵۹-۶۰، ۴۵۶،		۲۱۴	تعدد زوجات
۵۱۲-۳، ۴۹۷-۸،		۵۴۷، ۷۲	تعصب (مذهبی)
۵۱۵-۷	تقی کدخدا (میرزا)	۴۳۳	تفاسیر در باب اسماء الهی (کتاب)
۱۴۲	تقی (میرزا) از دشمنان امر	۴۳۴	تفحصات پلیس
۵۳۳	تقی (میرزا) پدر میرزا ابوالحسن	۳۴۳	تفسیر آیه کل الطعام
۴۸۹	تقی (میرزا) حاکم آمل	۲۵	تفسیر آیه الكرسي (کتاب)
۴۰۵	تقی یزدی از شهدای نیریز	۲۹۰	تفسیر سوره توحید
	تقیه یا کتمان رک تبرّی	۲۱۴، ۱۳۴-۵	تفسیر سوره کوثر
۳۱۷-۸، ۵۸	تکلیف شرعی، دینی	۳۶۲-۳، ۱۵۴	تفسیر سوره والعصر
۵۴۴	تلاش‌های هیئت‌های مذهبی		تفسیر سوره یوسف رک احسن القصص
۵۴۰	تلاشی مذبح‌خانه علیه جان شاه	۳۳۷، ۳۲۰	تفسیر صاد الصمد
۳۲۳	تلاوت آیات قرآن (در قلعه طبرسی)	۱۳۷	تفسیر قرآن
۵۳۳	تنگ قاجار (وسیله شکنجه)	۴۳۰	تفسیر هاء
۵۴۰	تنها امید بازمانده آن جماعت (بهاء الله)	۴۶۸	تفلیس
۵۳۸	تنها حضرت بهاء الله باقی مانده بود	۵۲۴	تقاضاهای زنان
۱۹۷	توبه (معمد)	۴۵۳	تقالید و عوائد قدیمه
۲۱۶، ۲۱۴	توجه به ارض خا (خراسان)	۵۰۲	تقدیم تبرّعات
۵۱۲	توحش ستمکاران	۴۰۲	تقی بقال (مشهدی)
۵۱۲	توده ملت ایران (اثر استقامت در)		تقی (حاج ملا) عموی طاهره، ملا تقی برغانی،
۵۴۶	توسعه و انبساط امر باب	۲۱۸، ۱۸۳، ۶۲-۴	محمد تقی، شهید ثالث
۵۰۱	توطئه انقلابی	۲۳۰، ۲۲۸، ۲۲۶، ۲۲۰-۲	

فهرست اعلام و اهمّ مطالب «۵۷۰»

۲۳۹،۴۹	۳۶۰	توقیع تنصیص به وصایت جبرئیل
		توقیع حضرت باب به حاجی کریم خان جبل باسط رک ماکو
	۲۹	کرمانی جبل شدید رک چهریق
۵۴۹	۲۴۴	توقیع شرح رؤیای دیان جبل کرمل
۱۱۱،۱۰۳،۱۰۱	۵۲۳	توقیع یحیی ازل جده
،۴۳۵،۱۷۳،۵۰	۷۲	توکل به خدا جرج کرزن، لرد کرزن
۵۴۹،۵۴۴،۵۱۸،۵۰۹،۵۰۷،۵۰۱-۲،۴۹۷،۴۴۰	۲۱۶	تولد حضرت اعلی (سال روز)
۵۳۴،۵۳۱،۵۲۸	۵۴۳	تهدید به سلطنت قاجار، اسلام جریمه
۲۶۰	۵۰۸	تهذیب نفوس (قیام به) جزیره الخضراء
۱	۳۱۶	تهمت قتل جزیره العرب
۵۲۷	۳۸۶	تهمت ها و نسبت های شرم آور جستجوی اتباع باب
۳۴-۶،۳۰	۴۶۱	تهور هولناک بایان جستجوی (قائم) موعود
۱۲۸-۹،۱۲۶،۵۰،۴۹،۴۲-۳،۳۹-۴۰	۴۹۷	تیراندازی به شاه
۳		«ث» جسد امام رضا (ع)
۴۸۴-۶،۴۸۲	۲۵	ثروت (دنیای معنوی) جسد جناب حجت، پاک
۴۳۹،۴۳۴-۵،۴۲۲	۳۹۴	ثروت، دولت دنیا جسد حضرت باب
۵۰۸	۵۰۸	ثقل غل و زنجیر جسد صادق بابی
۶۳-۴،۳	۴۵۱	ثقلین (کتاب و عترت) جسد مادی، جسم مادی
۳۵۳،۳۱۱	۳۱۸	ثواب صد هزار شهید جسد مبارک باب الباب
۴۳۱		«ج» جسم مطهر باب و محمد علی زنوزی
۲	۵۱۸،۱۹	جابلقا و جابلصا (جابلسا) جسم هورقلیا، مادی
۴۷۱،۳۸۲،۳۴۰،۱۴۱	۵۱۱	جارچی باشی جشن (های) عروسی
۲۰۴،۱۶۷،۱۴۷	۵۴۴	جامعه بابی جشن نوروز
۳۸۷-۸،۳۷۰،۳۱۹،	۵۲۷	جانبازی اصحاب باب
۵۳۳	۲۰۹،۲۰۰،۱۸۲،۱۵۲	جبال آذربایجان جعفر از اسرای نیریز
۳۴۹	۵۳۷،۴۹۲،۴۴۲،۲۱۳،	جبال مازندران جعفر (استاد) برادر محمد حسین
۲۸	۵۳۸	جبت رک جواد برغانی جعفرخان مشیرالدوله (میرزا)
۲		جبت رک جواد برغانی جعفر صادق (ع) امام ششم

فهرست اعلام و اہم مطالب « ۵۷۱ »

۴	جواب بہ ملاعلی اکبر (کتاب)	۲۰۰	جعفرقلی خان ایلخانی طایفہ قاجار
۴	جواب بہ ملامہدی استرآبادی (کتاب)	۳۵۵،۳۲۳،۳۲۱	جعفرقلی خان سرخ کرہئی
۴	جواب شیخ موسیٰ بحرینی (کتاب)		جعفرقلی خان میرپنج برادر اعتمادالدولہ
۱۲۹،۱۲۴،۶،۶۱	جواد برغانی (ملا)، جبت	،۴۹۸،۴۶۰،۲۲۴	(وزیراعظم)
۱۵۹	جواد (حضرت) امام نہم	۵۱۰،۵۰۴-۵،۵۰۰	
۵۱۰	جواد خراسانی (میرزا)	۳۳۱،۲۰۱	جعفر قلی خان نامدار
۳۷۲	جواد (سید) فرزند خال اعظم	۳۴۹،۷۶	جعفر گندم پاک کن (ملا)
	جواد کربلائی (حاجی سید) معروف بکربلائی	۳۴۸	جعفر (مازندرانی)
۴۹۵،۱۴۴-۷،۱۳۹-۴۰،۵۹	سیدنور	۴۰۵	جعفر مذہب (ملا)
	جوان رک محمدعلی زنوزی	۴۰۵	جعفر (ملا) پدر ملاعلی
۸۴	جوان کلاہی (حضرت بہاءاللہ)	۱۳۷،۱۳۱-۲	جعفر ملقب بہ کشفی (سید)
۵۳۶	جوان نگون بخت شیرازی	۱۷۰	جعفر نراقی (ملا)
۳۵۳	جوانی از بہنمیر از شہدای قلعه	۲۳۰	جعفر واعظ قزوینی (ملا)
	جوانی موہوم رک یحیی ازل	۴۱۴-۵،۴۰۲	جعفر یزدی (سید) از علما
۴۸۳	جواہر و زینت آلات	۳۶۰	جعل اسناد
۱۷۸	جوہر الوہیت	۲۴۵	جفر (علم امور نہانی)
۳۹۲،۳۹۰،۳۲۵،۳۱۷،۸،۲۷۸،۲۷۰	جہاد	۵۵۰	جلال و جبروت ظہور الہی
۵۳۳،۴۶۴-۵،۴۵۹،۴۵۶-۷		۳۵۲،۲۵۰،۶۱	جلیل ارومی (ملا) از حروف حی
۲۷	جہاد با قوای دولتی	۴۵۴-۵	جلیل (میر) پدر سید اشرف زنجانی
۵۴۴	جیمینر دامستتر (پرفسور)	۴۳۵	جمال (یکی از قدما)
	«ج»		جناب وزیر رک عباس نوری (میرزا)
۵۰۳	چرخہای شقہ کنی	۳۸۱	جنبش بہائی
۳۲۵	چرم کفش ہا	۲۹۴،۲۸۵	جنگل مازندران
۲۶۱	چشمہ علی نزدیک دامغان	۵۳۹	جنگل ہای گیلان
۱۱۳	چنگیزخان	۴۵۶	جنگ مازندران
۴۳۱	چنین (کشیش دکتر)	۵۳۳	جنگ نیریز
۳۱-۲	چوپان	۵۳۲	جلال نیریزی (بلبل میرزانعیم)
۳۱۸	چہارہدہ معصوم	۴	جواب بہ صوفیہ (کتاب)

فهرست اعلام و اهمّ مطالب «۵۷۲»

۳۴۲،۱۰۰-۲،۹۵،۷۴،۶۶	حج بیت(الله)	۵۴۲	چه تصورات موهومی
	حجت زنجانی رک محمدعلی زنجانی		چهریق(قلعه)، جبل شدید - محبس چهریق
۱۰۴	حجر الاسود	۲۰۹،۲۰۵-۶،۱۹۰،۲۴	،حبس چهریق
۳۶۸	حجره ملاباقر بسطامی	۳۳۹،۳۰۳،۲۵۸،۲۴۲-۸،۲۱۳،	
۳۱۸	حج مقبول	۴۱۸-۲۲،۳۷۹،۳۷۲،۳۶۸،۳۵۸،۳۵۰،	
	حجة الاسلام رک ملا محمد علی زنجانی	۱۰	چیاکلان
۱۹۶	حجة الله عليه السلام		«ح»
۲۰۵	حدیث آذربایجان		حاجب الدوله حاجی علی خان
۵۳۳	حدیث جابر	۵۲۸-۹،۵۱۵،۵۰۹-۱۰،۵۰۵	
۱۹۶	حدیث مفضل	۵۳۲	حاجی پسر اصغر
۵۲۹	حدیقه الرحمن(مدفن سرهای شهداء)	۳۲۱	حاجی خان نوری
۱۵	حدیه مجاور مدینه	۱،۳۸،۷۸،۷	حاجی میرزا جانی کاشانی پریا
۳۲۸	حرارت مقهور نشدنی	۳۱۴،۳۰۳،۳۰۰،۲۶۶،۱۸۴،۱۶۷-۷۱	
۲۶،۲۱	حرام	۵۲۹،۴۳۶،۴۳۲،۳۸۷،۳۶۴،۳۴۱،۳۳۲،	
	حرف حی رک ملاباقر تبریزی	۲۰۴	حافظ(شیرازی)
۴۹	حرف سین ملاحسین		حاکم زنجان رک امیرارسلان خان
۱۵۴	حرف واو(معانی)		حبس آذربایجان رک چهریق
۱۵۲،۱۴۷-۸،۱۱۹	حرم حضرت اعلی	۱۸۸	حبس ابد
	حرم حضرت عباس(ع)- مرقد عباس برادر	۴۳۳	حبس تبریز
۲۷،۲	امام حسین		حبس چهریق رک چهریق
	حرم حضرت عبدالبهاء رک منیره خانم	۵۰۲	حبس سیاه چال
۱۷۲-۳	حرم حضرت معصومه	۵۲۳	حبس ماکو و چهریق
	حرم مطهر امام حسین - حرم حضرت سیدالشهداء	۲۶۷	حبیب الله اصفهانی (میرزا)
۷۸،۳۲،۲۷،۲۴-۵،۲۲،۲	(ع) در کربلا	۳۵۵،۲۹۴	حبیب الله (خان) افغان
۱۵	حروف ابجد	۲۰۴	حبیب شیرازی (میرزا) قآنی
،۹۵،۷۸،۷۴،۷۰-۲،۶۱-۲،۵۲	حروف حی	۵۳۷،۴۹۲،۱۱۲،۱۰۸،۱۰۴	حجّ
۵۳۹،۴۹۲،۳۵۱-۲،۳۴۳،۲۱۴،۱۹۳،۱۱۱		۳۸۲-۳،۲۱۴	حجاب
۱۲۱	حروف مقطعه قرآن	۳۷۷،۱۰۲،۷۴	حجاز

فهرست اعلام و اہم مطالب «۵۷۳»

۳۹۴.۵.۳۹۰	حسن نوکر جناب وحید	۳۴۹	حسن (استاد) پسر استاد آقا
۵۳۲	حسن برادر ذوالفقار	۶۱	حسن بیجستانی (ملا) از حروف حی
۴۰۵	حسن (ملا) پسر ملا عبداللہ	۳۵۳	حسن بیار جمندی (ملا) از شہدای قلعه
۱۷۶	حسن یزدی (سید) برادر سید حسین کاتب		حسن پسر عبدالوہاب (عبدالواحد)
۴۶۷.۳۵۹.۲۴۸.۲۰۴.۱۹۳.۱۸۸.۱۸۶.۱۸۳		۵۳۴.۵۳۲	
۳۹۵	حسن یزدی (میرزا)	۳۵۳.۳۴۴.۳۱۰	حسن (جوان خراسانی)
۱۴۲-۴	حسین ازغندی (سید)	۳۴۶	حسن (حاجی) میامی
۳۵۰	حسین اصفہانی از شہدای قلعه	۶۸	حسن (حاجی) نائینی
	حسین بن علی (امام) سیدالشہد (حضرت)	۲۳۲-۳	حسن (خادم بابالباب)
۳۴۱.۲۷۸.۱۹۹.۱۲۸.۱۱۶.۶۵.۶۰.۲۴.۲۱.۱۱			حسن خان وزیر نظام (میرزا) برادر امیرکبیر
۵۰۶.۴۳۰.۴۲۰.۴۱۱-۲.۳۹۲.۳۷۹.۳۵۹،		۴۴۰.۴۲۴.۴۲۲	
	حسین بشروئی (ملا) بابالباب، ملاحسین	۳۳۲	حسن خراسانی (حاجی میرزا)
	اول من آمن، سید علی، حرف سین و سردار	۵۱۰	حسن خراسانی (سید)
۵۳۸.۳۵۲.۳۱۰.۲۶۰.۲۳۰.۷۵.۶۱	دلیریابی	۳۵۳	حسن رشتی (ملا) از شہدای قلعه
۱۳۱.۱۲۵.۳۷	ملاقات حضرت باب در شیراز	۱۴۸.۱۴۶.۲۰-۵	حسن زنوزی (شیخ)
۶۶	ذکر سفر بہ طهران	۴۹۵.۲۵۳.۲۴۶-۷.۱۹۵-۶.۱۷۶.۱۶۲-۳	
	بیانات حضرت اعلیٰ در وقت وداع	۳۴۹	حسن شعرباف یزدی
۹۵.۷۴.۷۰		۴۷۸	حسن علیخان گروسی
۹۸-۱۰۰.۹۵	نامہ بہ حضرت اعلیٰ		حسن (کربلائی) پسر کربلائی شمس الدین
۱۳۱.۹۵-۹۹	سفر ملاحسین بہ خراسان	۴۰۵	ملکی دوز
۲۰۲	سفر از مشهد بہ ماکو	۳۶.۲۹	حسن گوہر (میرزا)
	دیدار از طهران و تشریف حضور حضرت	۳۳۸.۵۲.۱	حسن مجتبیٰ (حضرت امام)
۲۰۷.۲۰۲.۹۵.۸۲.۸۰	بہاء اللہ	۴۱۰	حسن (ملا) پسر ملا محمد علی
۲۰۳-۴	ورود بہ ماکو	۵۳۰-۱	حسن (میرزا) برادر حضرت بہاء اللہ
۲۰۴-۵	بیانات حضرت اعلیٰ بہ ملاحسین	۴۱۶	حسن (میرزا) برادر میرزا بابا
۲۰۵-۶	وداع با حضرت اعلیٰ	۵۶	حسن (میرزا سید) برادر حرم مبارک
۲۱۲	ورود بہ مشهد		حسن نوری (میرزا)، محمد حسن حکیم الہی
۲۶۵	حملہ مردم بارفروش	۱۵۸-۹	

فهرست اعلام و اهمّ مطالب «۵۷۴»

مقابله در بارفروش و ضرب شمشیر	۲۶۶	حسین علی (حاجی) عموی میرزا احمد	۱۲۷
آخرین لحظات حیات	۳۱۰-۱	حسین علی خان	۵۳۰
شهادت	۳۱۱-۳	حسین علی (ملا)	۳۴۷
ذکر خدمات و خاکسپاری	۳۱۱-۳	حسین علیه السلام (امام) رک حسین بن علی	
دومین شهید مذکور در قلعه	۳۵۸-۹، ۳۴۲-۳	حسین قمی (سید میرزا)، متولی، سید کذا	
حسین پسر جناب حجّت	۴۸۴-۵	۵۲۵، ۳۴۰، ۳۳۳، ۳۲۸، ۳۱۵-۶	
حسین پسر حاجی خیری (هادی خیری)		حسین قناد (خواجه) پسر خواجه غنی	۴۰۵
	۵۳۴، ۵۳۲	حسین یزدی (سید) - کاتب (باب، حضرت	
حسین پسر کربلایی باقر	۵۳۳	اعلی، وحی حضرت باب)، عزیز	۶۱، ۴۶
حسین پسر مشهدی محمد	۴۰۵	۱۹۰، ۱۸۶، ۱۸۳، ۱۷۶، ۱۶۵-۷۰، ۱۶۲-۳، ۱۴۸	
حسین ترشیزی مجتهد (سید)	۳۸۰، ۳۷۸	۳۸۲، ۳۵۸-۹، ۳۵۱، ۳۲۳، ۲۱۶، ۲۰۴، ۱۹۹، ۱۹۲،	
حسینخان ایروانی، آجودان باشی، حاکم		۵۲۲-۳، ۵۱۳، ۵۱۱، ۴۶۷، ۴۳۲، ۴۲۹، ۴۲۴-۶،	
فارس، شیراز، صاحب اختیار، نظام الدوله،		۵۳۹، ۵۲۵،	
خبیث شقی	۱۳۵-۶، ۱۱۸، ۱۱۲-۶	حسین کاشی ساز	۴۰۵
	۴۳۸، ۳۷۲، ۱۹۷، ۱۵۰-۲، ۱۴۸، ۱۳۸	حسین (کربلایی میرزا)	۴۰۵
حسین خان پسر شریف	۴۰۵	حسین کلاه دوز (سید) ساکن بارفروش	۳۵۳
حسین خان فیروز کوهی (میر سید)	۴۶۰	حسین مسکر (ملا)	۳۴۹
حسین خان نظام الدوله رک حسینخان ایروانی		حسین (مشهدی میرزا) ملقب به قطب	۳۹۷
حسین خراسانی (ملا)	۵۱۰	حسین (ملا) از اصحاب	۴۱۰
حسین (حضرت بهاء الله)	۱۱	حسین موعود رک بهاء الله	
حسین زنجانی (ملا)	۴۸۶	حسین میلانی	۵۱۱
حسین زواره ای (سید)	۳۶۴، ۳۶۲	حسین (میرزا) داماد ایوب	۳۹۷
حسین (سید) از اعیان نیریز	۴۱۵	حشر ابدان، اموات	۶۳-۴، ۲
حسین (سید) از علمای کاشان مقیم طهران	۳۶۹	حشرات موزیه (در سیاه چال طهران)	۵۲۵
حسین (سید) مازندرانی	۳۴۷	حصر زنجان رک واقعه زنجان	
حسین شهید رک حسین بن علی (امام)		حفظ احترام قرآن	۲۶۸
حسین عرب پدر بزرگ نبیل	۳۶۱	حقانیت اسلام	۴۷۵، ۱۵۶
حسین علی از سنگسر	۳۴۷	حقانیت امر مبارک، کلمة الله	۲۴۵، ۷۱

فهرست اعلام و اهمّ مطالب «۵۷۵»

۵۳۷	حیات کوتاه حضرت اعلی	۴۳۱	حقیقت و انقطاع کامل باب
۴۸۶	حیدرعلی اردستانی (میرزا)	۵۵۰	حکام مملوک
۳۵۰	حیدر (ملا) برادر میرزا محمد رضا	۴۲۶	حکم به قتل قائم آل محمد
	حیله رک خدعه	۴۴۲، ۴۲۲	حکمت استدلالی، شهودی
۱۵	حین (ارزش عددی ۶۸)	۵۴۰، ۵۳۴	حکم تبعید
	«خ»	۵۴۳	حکم نفی حضرت بهاء الله
	خاتم رک محمد رسول الله	۱۲۱	حکمیت
۲۲۹	خاتون جان	۵۴۵، ۵۴۱	حکومت
۲۷۸	خادم مقبره شیخ طبرسی	۴۹۰	حکومت اسلامبول
۲۷۲، ۱۳۵، ۶۰	خاطرات لیدی شیل (کتاب)	۷۵	حکومت اصفهان
۵۱۱، ۴۹۷، ۸، ۴۳۲	خاک زمینی که ملاحسین...	۵۳۴	حکومت ایران (فرمان تبعید)
۳۴۳	خال (اعظم) رک علی (حاج، میرزا، سید)	۴۹۱	حکومت خرم آباد و لرستان
۲۰۰	خان باباخان سرتیپ	۴۷۵، ۴۶۸، ۴۶۰، ۴۵۶، ۴۵۳	حکومت زنجان
۴۳۵، ۱۸۲	خانان سلطنتی قاجار	۱۵۱، ۱۲۶، ۱۱۴	حکومت شیراز، فارس
۱۳۶، ۴۱، ۲۸	خانان نبوت	۷۰	حکومت عثمانی
۲۱۷	خانقین	۲۱۷، ۲۶	حکومت کربلا، مرکزی
۴۹۳، ۴۹۱، ۲۷۳	خانلر میرزا (شاهزاده)	۱۲۳	حکیم الهی جوان (باب)
۳۷۴، ۲۸۷	خانلق (قریه)	۲۶	حلال
۴۴۸	خان محمد توپچی	۴۳	حل مشکلات و کشف رموز
۶۳	خانواده برغانی	۲۵۰، ۲۴۸	حمام (ارومیه)
۴۷۹	خانه آقا عزیز	۵۳	حمام عمومی شیراز
۳	خانه کعبه	۴۹۷، ۴۴۰	حمام فین کاشان
۵۳۴، ۵۳۲	خانه گرد خانه کت (قریه)	۹۲	حمایت و حفظ الهی
۲۸۵	خانه میرزا محمد تقی مجتهد	۴۳۴	حمزه فرزند امام موسی کاظم
	خبیث شقی رک حسین خان حاکم شیراز		حمزه میرزا (شاهزاده، نواب) سرتیپ، حاکم
	خدابخش قوچانی (ملا) ملقب به ملاعلی	۴۲۴، ۴۲۲، ۴۲۰، ۲۶۰، ۲۳۳-۴، ۲۰	آذربایجان، ۲۰، ۲۶۰، ۲۳۳-۴، ۲۰
۶۱	(از حروف حی)	۱۰	حمله اعراب
		۵۴۰	حیات امر حضرت اعلی

فهرست اعلام و اهمّ مطالب «۵۷۶»

۲۱۶	خواداد	۴۶۱	خواهر ملاحسین و مادرش
۳۸۶	خدایمرد خان کرد	۳۵۵	خوف و رجا
۱۶۴	خدعه و فریب، حيله، مکر		خون شهداء (وسیله ارتفاع امر)
۴۵۷		۴۷۴-۷، ۴۵۲، ۴۱۷، ۴۰۶-۷، ۳۲۸	خون شهداء روغن چراغ‌های مذهب
۳۵۱، ۲۴۸، ۲۴۶، ۲۴۴، ۲۰۶	خدمت امر باب	۴۹۵	خوی (شهر)
۴۹۸	خدیجه (زوجه جناب حجت)	۴۸۰	خیال فاسد (تیراندازی به شاه)
۴۰۵	خرابه‌های خانه حضرت بهاء‌الله در تاکر	۵۲۶	خیرالله پدر علی
۱۱۶	خرافات و اوهام	۶۰	خیر دیگران
۵۳۳	خرم‌آباد	۴۹۱	خیری از اسرای نیریز
	خزینه حمام	۵۰۶	«۵»
	خسرو قادیکلای	۳۵۵، ۳۴۴، ۲۸۰، ۲۷۴-۸	دائی حضرت اعلی رک حاج سیدعلی خال
۲۷۷	خطبه‌های جناب قدوس	۲۸۶	دارائی و زنان (اشتراک)
۳۸۷، ۱۳۱	خط شکسته نستعلیق	۸۰	داراب
۴۵۵، ۶، ۲۵۱، ۱۵۰، ۱۱۳	خفه	۵۳۹، ۵۲۱، ۴۳۲	دارالحکومه
۵۱۰، ۴۶۰	خلافت	۵۵۰	دارالخلافة (طهران)
۵۰۴	خلفای عرب	۵۰۴	داروغه
۵۱۴	خلف وعده	۱۲۳، ۳۹	داستان قتل سلیمان خان
۵۰۵	خلقنی الله من طینه...	۱۹۶	دالگورکی (شاهزاده)
۳۴۳	خلیج فارس	۱۰۲، ۳، ۲	داماد ملاحسین
۲۶۱	خلیل خان سوادکوهی	۳۵۵، ۳۰۸	دامغان
۵۴۷	خلیل (مازندرانی)	۳۴۸	دانشجویان اندیشه دینی
۲۵۶	خمپاره چیان	۵۱۱	دانشگاه کمبریج
۲۹۷	خمسه	۴۶۰، ۴۴۱، ۱۸۶	داود میرزا پسر ظل السلطان
	خندق	۴۵۸، ۴۳۵، ۴۳۳، ۴۳۱	دجال رک کریم خان کرمانی
۵۰۶	خواب رک رؤیا		دختر سفیر روس
۳۶۱	خوانین و امراء دربار	۵۱۰	دختر کلب‌علی (مادر نبیل)
۲۵	خواهر سپهسالار	۲۲۲	در اسرار شهادت امام حسین (کتاب)
۴	خواهر محمد شاه	۹۳	دریاب رؤیا (کتاب)

فهرست اعلام و اهم مطالب «۵۷۷»

۵۰۶	دشمن وطن و دین و شاه	۴	در باب لذات و آلام حیات بعد (کتاب)
۵۴۴	دشمنی یهودیان	۴	در باب معاد (کتاب)
۵۴۶	دعاوی حضرت بهاء‌الله	۴۹۷، ۴۹۴، ۳۸۱، ۸۶، ۸۳	دربار (ایران، شاه)
۵۴۰	دفاع از امر حضرت اعلی	۵۰۲	در باره نهضت بابیه (کتاب)
۱۴۵، ۱۹۲، ۰، ۱۴	دلایل سبعة (کتاب)	۵۴۹، ۵۴۴، ۵۱۸	
۴۹۴، ۴۹۱، ۴۱۲، ۲۰۵، ۱۹۸، ۹، ۱۵۰		۱۵۹	درجه نخوت و خالی بودن مغزها
۲۵، ۱	دلیل المتحیرین (کتاب)	۴۱	درخت نارنج
۲۹۷	دماوند	۱۷۳	در قول فخر رجالد و در عمل ننگ امم
۳۱۸، ۱۹۶	دوازده امام	۴۳۲-۳	درن
۴۳۵	دو جسد مقدس	۵۳۳، ۴۱۴	دروازه اصفهان
۳۲۱	دو دانگه	۵۳۲	دروازه سعدی
۱۵۳	دوران صفوی	۵۰۸، ۵۰۴، ۳۶۸، ۲۳۱	دروازه شمیران
۱۵۴	دوره جدید دین الهی	۵۰۸، ۳۸۴	دروازه (شاه) عبدالعظیم
۵۳۱	دوره حضرت وحید	۱۶۷-۸	دروازه عطّار (کاشان)
۵۰۴	دوره ساسانی (تشکیلات)	۶۷-۹	دروازه کازرون شیراز
۳۰۷	دوره شریعت بیان	۵۱۱، ۴۹۴، ۳۸۴، ۳۷۹	دروازه نو (طهران)
۴۴	دو ساعت و یازده دقیقه	۴۷۹	دروازه همدان
۴۴۴	دوست محمد (ملا)	۱۳۲	دروغ‌های موخش
۵۵۰	دو سرکوب‌گر دین حضرت بهاء‌الله	۴۷۵-۶	درویش صلاح
۵۴۵	دولت ایران	۲۴۵-۶	درویش قهرالله
۵۳۴	دولت روس	۲۵۰	دریاچه ارومیه
۵۰۱	دولت ستیزی	۵۳۷	دژ سنت شیعی
۵۴۵	دولتی مذهبی	۵۸	دستخط طاهره
۴۰۳	دهچاه (قریه)	۵۴۴	دستگاه‌های روحانی در ایران
۵۴۴، ۵۲۳، ۵۰۲	دیانت بابی، جدید	۴۴۰	دسیسه‌های درباری
۴۶۵، ۳۷۱	دیانت (امر) حضرت باب	۳۰۲	دشمن اسلام، حکومت
	دیان رک اسدالله (میرزا)	۴۷۰	دشمن پیغمبر
۳۲۹-۳۰	دیزوا (قریه)	۵۰۴	دشمن مملکت و دین

فهرست اعلام و اهمّ مطالب «۵۷۸»

۴۰۵	۵۳۲	رجب آهنگر (مشهدی)	دیگر بابی وجود ندارد
۵۳۲	۴۵۰	رجب دلاک (کربلائی)	دین آباء و اجداد
۴۹۵،۱۵۶	۴۱۸،۳۴۴،۹۱،۷۵	رجعت حسینی	دین جدید، امر
۳۲۷	۵۵۰	رحمان پسر ملامهدی کندی	دین حضرت بهاءالله
۱۲۱	۴۹۰	رحیم خباز (میرزا)	دین فراموش شده (دیانت بابی)
	۴۸۵،۴۸۱	رحیم زنجانی (ملا) - آخوند ملاعبدالرحیم	دین محمد (آقا) وزیر
۴۴۲	۵۴۴	پدر جناب حجّت	دین محمد را از ایران برچینند
۳۴۵	۵۴۵	رحیم (ملا) از شهدای قلعه	دینی دولتی (اسلام)
۳۴۷	۵۴۵	رزاق (سید) مازندرانی	دیوارهای... غیر قابل رسوخ اسلام
۲۵	۵۳۲	رساله اسطرلابیه	دیوان خانه
		رساله بین الحرمین رک بین الحرمین (کتاب)	ذ
۶،۴		رساله خاقانیه	ذبیح رک اسماعیل زواره‌ای
۱۱۱-۲		رساله خصائل سبعة	ذبیح رک ملاعبدالخالق اصفهانی
	۲۵	رساله سلطانیه رک رساله خاقانیه	ذکرالله الاعظم (لقب)
۳۶۴،۱۶۰	۵۳۲	رساله (فروع) عدلیه	ذوالفقار برادر حسن
۵۸	۵۱۰	رساله فقهیه	ذوالفقارخان پسر میرزا آقاخان نوری
۵۰۲	۳۵۵	رساله کوچک در باب ایران	ذوالفقارخان کراولی
۲۴۴	۶	رساله میرزااسدالله	ذهبی (طریقه تصوف)
۴۰۳		رستاق (قریه)	ر
۵۴۵	۵۳۳	رستگاری نهائی	رئوس الترتک والدیلیم
		رستم علی رک زینب	رئیس الوزرای شاهنشاه ایران رک آقاسی
۳۴۸،۳۲۸،۲۹۳-۴	۵۲۸	رسول بهنمیری	رئیس بابیه
	۱۸۱	رضائیه رک ارومیه	راولینسون
۴۸۴		رضا (آقا) از شهدای زنجان	رایت سیاه - رایت قائم موعود - علم سیاه
	۳۴۴-۵،۳۳۴-۵،۲۸۳-۴،۲۶۲،۲۶۰	رضاخان سردار پسر محمّدخان ترکمان	
۲۸۷-۹،۲۲۲	۵۲۴		رای زنان (حق)
۳۴۵،۳۲۸	۳۶۲	رضا خراسانی (سید)	رباط کریم
۳۵۳	۳۷۵	رضاشاه (ملا)	رتبه و مقام سید باب

فهرست اعلام و اهمّ مطالب «۵۷۹»

۱۲۹،۱۰۴،۳۱-۲	روز عرفه(نهم ماه ذی حجّه)	۳۴۷	رضاشاه (ملا)مازندرانی
۳۸۲-۳،۳۸۰،۲۱۴،۶۳،۳۰	روز قیامت	۱۷۳،۶،۳	رضا علیه السلام (امام)،امام هشتم
۴۶۵،۴۶۳،		۲۶۸	رضا قلی خان لله باشی
۵۰۲	روزنامه آلمانی یاتریشی		رضالروح رک ملامحمد رضای منشادی
۵۰۹	روزنامه ایرانی	۴۱۱	رضا(ملا)قاتل جناب وحید
۵۴۶،۵۴۴،۵۳۴،۴۶۰،۲۶۷،۱۹۰	روسیه- روس	۴۵۹	رضا(میر)از سادات شجاع
۲	روش های قبلائی (کاپالیستی)	۴۴۰	رضا (میرزا)از شهدای زنجان
۴۳۴	روضه الصفا(کتاب)	۴۸۳	رضانایب (میرزا)از اسرای زنجان
۳۹۷-۸	رونیز (قریه)	۲۶۵	رضا یزدی (سید)شهید در بارفروش
۴۳۵	ری (شهر)	۴۸۱	رضای سردار (میر)
۳۰۱	ریزآب (قریه)	۳۴۸	رضای عرب مازندرانی
۵۴۱	ریشه بابی ها... کنده شد		رضای الروح رک ملامحمد رضای منشادی
۲۴۵	رؤسای اکراد چهریق	۵۱۱	رفیع نوری (میرزا)
۵۰۴	رؤسای دربار		رقشاء(مارماده)رک محمدحسین(میر)
۲۲۷،۲۱۶،۹۴	رؤسای دین (اسلام)	۴۸	رمز مستور
۲۰۲-۳،۲۰۰،۹۴،۹۲،۸۴،۶۲،۵۰،۳۳	رؤیا	۵۰۲	رنان مولف حواریون
۳۳۴،۲۷۸،۲۴۴		۵۴۲،۵۰۸	روائح متنه(سیاه چال طهران)
۲۰۳،۱۶۷	رؤیای صادقه	۶۵	روح(در ارتباط با مقام زن)
	«ز»	۲۰۵	روح الامین
۵۲۴	زبان عرب	۴۹۵،۲۰۵	روح القدس
۵۴۲	زحمت سلاسل	۳۴۸	روح الله (مازندرانی)
۵۰۵-۷	زرگنده	۲۱۶	روح المعانی (تفسیر قرآن)
۳۶۹-۷۰،۳۶۵-۶،۳۶۱-۲،۱۳۰	زرنده(قریه)	۵۱۸	روح ایمان و استقامت بی نظیر
۴۹۴-۵،۴۹۱،۴۲۱-۲		۵۴۸	روح عظیم
	زرین تاج رک طاهره	۴۳۲	روح ملّی
۳۵۶،۳۰۹	زکریای قادیکلانی	۱۵۹	روحیات علمای اسلام ایران
	زکیه رک طاهره	۷۲	روز خدا
۴۴۰	زلزله	۳۵۹	روز شهادت ملاحسین

فهرست اعلام و اهمّ مطالب «۵۸۰»

۵۳۳	زین العابدین (کربلائی) از اسرای نیریز	۵۳۲	زمان (کربلائی) پدر علی
۳۵۳	زین العابدین کرمانی (استاد)	۵۳۹، ۵۰۲	زنان (ایرانی)
۳۴۵، ۲۶۱	زین العابدین (ملا) از میامی	۴۷۳	زنان کارتاژی باستان
۴۱۶	زین العابدین نیریزی	۵۱۱	زنبورک، زنبورکچیان
۵۱۳، ۵۱۰	زین العابدین یزدی (ملا)	۱۸۴، ۱۳۷	زنجان ارض علی (حاکم نشین خمسه)
۴۶۲-۵	زینب - رستم علی	۴۵۲-۶۲، ۴۴۱-۵۰، ۴۲۰، ۳۸۵-۶، ۳۸۱، ۳۵۳، ۲۰۶	
۴۰۱	زینل پسر اسکندر	۴۸۵-۶، ۴۷۹-۸۳، ۴۷۷، ۴۷۴-۵، ۴۶۵-۷۲،	
	«ژ»		زندان عکا رک سجن اعظم
۵۴۴	ژاپن	۵۴۴	زندگی منزّه و پراز رنج باب
۹۷	ژدتن	۳۶۴	زواره
	«س»	۴۸۰، ۴۷۸	زوجه جناب حجّت (خدیجه)
۸۷	ساحر و شعبده باز	۱۴۷	زوجه حاج عبدالمجید شیرازی
۲۹۰	ساخلوی قلعه	۲۱۵	زوجه حاجی سید کاظم رشتی
۵۹	سادات طباطبائی	۵۳۱	زوجه زین العابدین خان
۵۰۰	سادگی و جهالت آن دو جوان	۲۴۲	زوجه محمدشاه
۲۹۳، ۲۹۰، ۲۸۲-۵، ۲۴۱	ساری (شهر)	۵۱۸	زوجه محمودخان کلانتر
۴۸۹، ۳۶۴، ۳۳۸، ۳۳۵-۶، ۳۲۳، ۳۱۹، ۳۰۸، ۲۹۷		۳۶۶	زوجه ملامهدی کندی
۵۰۴	ساسانیان	۵۲۸	زهر
۲۳۳، ۲۰۱-۲	سالار (پسر آصف الدوله)	۳۵۹	زیارت شهدای قلعه
۲۱۶	سالروز شهادت امام حسین	۳۷۴	زیارت کربلا
	سال (سنه) ستین، شصت (ظهور خواهد کرد)	۴۳۴	زیارتنامه شاه عبدالعظیم
۲۳۰، ۱۹۹، ۱۹۶، ۱۲۹، ۳۶، ۱۹، ۱۴			زیرزمین ارگ رک سیاه چال
۳۶	سال ظهور حضرت مهدی	۴۰۵	زین العابدین پسر مشهدی باقر صباغ
۳۶	سال غرس، غرسه، غرسی	۳۶۴	زین العابدین (حاجی) از کنارگرد
۴۴	سال نهنگ	۳۹۹-۴۰۳، ۳۹۷	زین العابدین خان حاکم نیریز
۴۲۹، ۴۲۶، ۴۲۲	سامخان (ارمنی، نصرانی)	۵۳۱، ۴۱۴-۶، ۴۱۰-۲، ۴۰۵-۸،	
۲۱۴	سایکس	۳۳۵-۶	زین العابدین شهمیرزادی (ملا)
۳۴۴-۵	سبزوار	۳۵۱	زین العابدین شیرازی (ملا)

فهرست اعلام و اهمّ مطالب «۵۸۱»

۲۷۳،۵،۲۶۹،۷۰،۲۶۲،۳،۲۱۰،۲	سعیدالعلماء	۳۴۳،۳۴۰،۱۴۱	سبزه میدان بارفروش
۳۴۰،۳۳۶،۸،۳۱۸،۳۱۶،۲۹۰،۱،۲۸۸،۲۸۱،		۳۸۴،۳۷۹	سبزه میدان طهران
۳۵۴	سعید جباوی	۳۱۹	سبوح قدوس...
۵۴۱	سعیدخان(میرزا)وزیرامور خارجه ایران	۲۲۰	سپهر (مورخ ایرانی)
۳۴۸،۳۲۲،۳	سعید زرکنادی(رزه کناری)ملاً		سجن ارض طارک سیاه چال
۵۳۷،۴۹۲،۶۱	سعیدهندی(شیخ)ازحروف حی	۳۰۳	سجن ارض میم
۵۲۰	سفارت انگلیس، ترکیه		سجن اعظم - سجن - سجن عکا - زندان عکا
۵۰۷،۵۰۵	سفارت روس	۵۴۶،۵۴۳،۴۹۰،۳۸۱،۲۵۹،۲۴۵	
۷۴	سفر حجاز		سجن طهران رک سیاه چال
۱۲۲،۴۸	سفر مکه		سجن عکارک سجن اعظم
۳۲۴	سفیر اسپانیول		سزالوجود رک اسماعیل قمی (حاج ملا)
۵۴۱	سفیر ایران در قسطنطنیه	۵۳۰	سربازان شاهسون
۵۰۶	سفیر روس(شاهزاده دالگورکی)	۴۶۰	سرباز گوران
۴۹۰	سفیر فرانسه	۴۷۸	سربازهای سنی
۵۰۶	سلاسل (زنجیر)	۵۰۸	سرب گداخته
۴۹۳	سلطان آباد	۵۱۰	سرچشمه (محلّه)
۱۶۰	سلطان الشهداء		سردار رک میرزا علی نیریزی
۵۴۶	سلطان ترک		سردار کل رک عزیزخان مکری
۲۹۷	سلطان حسین میرزا	۵۴۵	سرزمین متعصب اسلامی
۵۵۰	سلطان سلیم عثمانی	۵۲۴	سرزمین های اسلامی
۵۴۴	سلطان صلح (حضرت عیسی)	۵۱۱	سرکشیکچی باشی
۲۱۶،۲۶	سلطان عثمانی	۵۳۳	سرکوبی شورش نیریز
۴۹۵،۲۱۵،۸،۱۴۶	سلطان کربلائی(شیخ)	۵۰۴	سرگزمه
۳۴۸	سلطان (مازندرانی)	۲۴۵	سر مستغان
۵۵۰	سلطنت (مملوک)	۲۰۰	سر مطهر امام حسین
۲۳۹	سلطنتی جهانی	۴۸۸	سروستان
	سلماس رک بیت سلمی	۹۰	سعادت آباد
۵۳۳	سلمان (کربلائی) پدر سلیمان	۱۸۱	سعد معاذ

فهرست اعلام و اهم مطالب «۵۸۲»

۱۵۴	سوره والعصر	۵۳۲	سلیمان پسر کربلائی سلمان
	سوره مبارکه یوسف رک احسن القصص		سلیمان خان افشار پسر یحیی خان سردار
۴۰۸	سوره الصبر	۳۲۸، ۳۲۴، ۳۲۰، ۳۱۳، ۳۰۸	دشمن
۴۴	سوره الملک	۴۶۹، ۳۵۵، ۳۳۱	
۵۴۶، ۵۴۴	سوره	۱۸۴	سلیمان خان افشار (مرید سید کاظم)
۵۰۲	سوسالیسم		سلیمان خان (حاجی) پسر یحیی خان تبریزی
۵۱۳	سوء تدبیر	۵۲۷، ۵۱۲-۷، ۵۰۸-۱۰، ۴۳۳-۴، ۴۲۰	(شهید)
۵۰۹، ۵۰۲-۳	سوء قصد بجان شاه	۴۳۴	سلیمان خطیب (میرزا)
۵۰۶	سه نوع زندان	۵۱۰، ۲۸۸	سلیمان قلی (میرزا)
۴۱۹	سه نفر از مهمترین حواری	۴۸۳	سلیمان کفّاش
	سیاح رک میرزا علی سیاح مراغه‌ای	۲۳۴-۶	سلیمان نوری (میرزا)
	سیاه چال طهران، سجن ارض طاب، انبار حضرت	۱۴۶	سلیمانیه
۶۹، ۲۹-۳۰، ۱۵	سلطان، زیر زمین ارگ		سمندر (قزوینی)
۵۲۷، ۱، ۵۲۵، ۵۲۳، ۵۱۳، ۵۰۶-۸، ۴۹۶، ۳۰۳،		۵۱۲، ۲۱۶، ۱۸۳، ۹۹، ۷۹، ۶۱، ۲۹	
۵۴۲، ۵۳۹-۴۰، ۵۳۳-۴، ۵۳۰،		۵۲۴	سنت (منسوخ)
۱۸۳-۴	سیاه دهان (قریه)	۳۴۶-۷، ۳۳۴-۶، ۳۳۱	سنگسر
	سید الشهداء (حضرت، ع) رک حسین بن علی	۲۰۵	سنه بعد حین (۱۲۶۹)
	سید خالدار رک سید عبدالعظیم خوئی	۲۸۷	سنه ثمانین (هشتاد)
۱۲۰	سید شش پری		سنه ستین (شصت) رک سال ستین
	سید علی رک ملاحسین بابالباب	۲۸، ۱	سنّی (مذهب)، سنّی‌ها
	سید علی محمد معروف به باب (کتاب)	۴۵۱، ۴۳۱، ۳۱۸، ۲۱۷، ۲۰۵، ۱۹۲، ۱۹۰	
۱۱۶، ۱۱۴، ۱۰۱، ۷۸، ۷۵، ۶۴-۵، ۵۸، ۵۶، ۴۶		۴۳۲	سوابها و اها
، ۱۶۶، ۱۶۴، ۱۵۹، ۱۴۸، ۱۴۴، ۱۳۵، ۱۳۲، ۱۲۱،		۳۴۸، ۲۶۲	سوادکوه
۲۶۵، ۲۶۱، ۲۵۱، ۲۳۷، ۲۰۰-۱، ۱۹۸، ۱۹۳، ۱۸۰		۴۶۰-۱	سوار (ان) افشار
، ۳۸۹، ۳۸۶، ۳۳۸، ۳۲۸، ۳۱۶، ۲۹۷، ۲۷۲-۳،		۴۶۸	سواران خرقانی
، ۴۲۹، ۴۱۴-۶، ۴۱۱، ۴۰۶، ۴۰۳، ۴۰۰، ۳۹۶-۷		۴۶۰-۱	سواران (قبایل) خمسه
، ۴۸۴-۵، ۴۷۴، ۴۵۳-۸، ۴۴۳-۸، ۴۳۴، ۴۳۱		۳۲۸، ۸۸	سوره فاتحه (قرآن مجید)
۵۳۳، ۵۲۰، ۵۱۸		۲۳۹	سوره قیامت

فهرست اعلام و اهم مطالب «۵۸۳»

۱۰۷	شرایط سیرو و سلوک	سید نهری رک میرزا محمدعلی نهری
۴۱	شرب دخان	سید یزدی (رضا، در بار فروش شهیدشد)
۴	شرح آیه "قل هو الله احد" (کتاب)	۳۵۱، ۲۶۵
۲۵	شرح خطبه طتنجیه (کتاب)	۲۵۴
	شرح زیارة الجامعه الکبیره شیخ هادی	۵۳۲
۱۱، ۴	(کتاب)	۵۳۲
۲۹۰	شرح صادالصمد	سید شیرازی رک باب (حضرت)
۲۵-۶	شرح قصیده (کتاب)	۳۶۸-۹
۲۵۸، ۱۱۲	شرع جدید	سید نور رک جواد کربلائی
۲۱۳	شرق اسلامی	۵۱۱
۶۴	شرک و کفر شیخ احمد	۲۱۶
۳۰۷، ۱۱۲	شریعت بیان، باب	«ش»
۵۴۵	شریعت محمدی (ص)	۵۰۸
۴۴۲-۳	شریف العلماء مازندرانی	۲۸۸
۴۰۵	شریف پدر حسین خان	۱۰
۵۳۶، ۱۰۷-۸، ۴۸	شریف مکه	۵۷
۳۷۰	ششمین نوروز (پنجم جمادی بود)	۴۹۴، ۳۴۵، ۲۴۰، ۲۳۵، ۲۳۲، ۲۰۰
۴۱۱	شعبان برادر صفر	۴۴۴
۳۷۴	شغل حمالی	۴۹۵، ۴۳۸، ۴۳۴-۵، ۳۸۴
۴۳۶، ۱۸۴	شفا	شاه نادان رک ناصرالدینشاه
۴۶۴	شفاعت	۴۹۴
۳۴۸	شفیع (مازندرانی)	شجاع الملک رک شاهزاده عبدالله خان
۴۸۷	شفیع (ملا)	۵۳۹، ۳۲۸
۱۵۵	شق القمر	۱۳۱
۴۹۷، ۴۸۳	شکافتن رگ (امیرنظام)	۴۳۱، ۴۱۸
۴۹۳	شکرالله نوری	۵۴۶، ۵۴۰
۵۰۳، ۴۳۰، ۴۱۸	شکنجه (و قتل عام)	۲۵۶
۵۴۲، ۵۱۷-۸، ۵۱۱		۵۴۵
		شرایط اقلیمی و اخلاقی

فهرست اعلام و اهمّ مطالب «۵۸۴»

شَلَل (فلج، مرض)	۲۵۶	شیخیه (فرقه‌آز شیعه) مسلک (طریقه) شیخیه
شمران، شمیران، شمیرانات	۲۵۳، ۱۴۴، ۱۳۲، ۷۸۹، ۷۵، ۶۵، ۳۲، ۹	
شمرستان	۳۴۱	شیربرنج
شمس‌الدین پدر کربلائی محمد	۴۰۲	شیرگاه (قریه)
شمس‌الدین ملکی دوز (کربلائی)	۴۰۵	شیروان
شمشیر مهدیقلی میرزا	۲۹۹	شیعه (فرقه، مذهب) - شیعه اثنی عشریه - تشیع
شمع آجین	۵۱۵، ۵۱۰، ۵۰۸	شیعه علی علیه‌السلام - شیعیان (علی)
شورو هیجان تغییرناپذیر	۳۲۸	علیه‌السلام) فرقه ناجیه
شواهد ربوبیه (کتاب)	۶۳	۱۹۶، ۱۹۰، ۱۵۹، ۱۵۰، ۷۰، ۶۶، ۶۳، ۵۸۹، ۳۳،
شورش بایبان	۲۹۲	۴۵۱، ۴۴۳، ۳۸۴، ۳۸۱، ۲۷۰، ۲۵۸، ۲۴۳، ۲۱۷
شورش هند	۴۸۳	صاحب‌الزمان (حضرت)
شهادت سید بصیر هندی	۴۹۲	صاحب دیوان
شهادت ملازین العابدین یزدی	۵۱۳	صادق بن محمد (حضرت) امام ششم
شهباز خان مراغه‌ای	۴۶۰	جعفر صادق
شهدای بهائی (کتاب)	۴۱۲، ۱۳۱	صادق پسر صالح
شهدای زنجان	۴۴۰	صادق تبریزی
شهدای سبعه طهران	۳۵۸، ۳۵۳، ۱۵۰، ۱۱۲	صادق خان نوری (میرزا)
شهدای قلعه (شیخ) طبرسی	۳۶۰	صادق مقدس خر اسانی (ملا) اسم‌الله‌الاصدق،
شهدای مقدس مازندران	۴۵۷	محمد صادق مقدّس
شهرهای قدیمی بین‌النهرین	۴۵۸	۱۳۸، ۱۱۲، ۵، ۷۷، ۱
شهمیرزاد	۳۴۷	۳۲۵، ۳۱۰، ۲۶۷، ۱۴۳، ۴، ۱۴۱
شهید ثالث رک تقی قزوینی (حاج ملا)	۴۰۲	۴۸۶، ۳۴۴، ۳۴۲، ۳۳۲، ۳،
شیخ‌الاسلام بوانات رک حاجی سید اسماعیل	۴۴۸	صالح پدر صادق
شیخ‌الاسلام زنجان	۴۰۲	صالح (حاج ملا) قزوینی پدر طاهره
شیخ گیوه‌کش	۴۰۲	۶۱-۲
شیخی (ها)	۴۲۴، ۹۸، ۶۵، ۳۲	۲۲۲، ۲۲۰، ۲۱۸، ۱۸۳، ۶۴
		صالح عرب، کریمی (شیخ)
		صالح (میرزا) رک ملا عبدالله شیرازی
		صبح ازل رک میرزا یحیی ازل

فهرست اعلام و اهمّ مطالب «۵۸۵»

	۵۳۳	«ط»	صبر ایوب
۵۱۰،۴۹۴،۳۷۵	۲۷۴	طائفه بابیه، فرقه ضاله	صحراگردان ترک و ایرانی
۵۳۰،۴۳۷-۸	۲۲۵	طاغوت (مرض)	صحن حرم امامزاده زید
	۲۱۷	طاغوت رک عبدالعلی هراتی	صحنه (قریه)
۲۸۷	۵۰۳	طالقان خراسان	صحنه‌های مسمئزکننده
۲۲۶	۵۲۵	طاهر شیرازی (ملا)	صدای ذکر بابیان
۳۴۸	۲۲۸، ۲۲۵	طاهر (مازندرانی)	صدر اردبیلی
	۴۶۰-۲	طاهره (حضرت) فاطمه، زرّین تاج، زکّیه،	صدرالدوله اصفهانی
	۱۵۳	امّ السلمه، قره‌العین، اعجوبه عصر،	صدرالصدور (مقام)
۵۳۹، ۵۲۵، ۵۲۰، ۳۱۴، ۶۴-۵	۱۵۹، ۱۳۲، ۶۳، ۳	زن دلاور بابی	صدرا (ملا) فیلسوف ایرانی
۶۱-۲	۴۹	ذکر طاهره از حروف حیّ	صراطی از مو نازکتر از شمشیر برنده تر
۱۴۷	۵۴۸	قوه ایمان	صعود حضرت بهاءالله
۲۱۴	۴۱۱	اظهار ایمان و قبول باب	صفر برادر شعبان
۲۱۵	۳۴۶	فعالیت‌های کربلا	صفر علی پسر کربلانی علی
۲۱۶	۳۴۸	فعالیت‌های بغداد	صفی قلی (مازندرانی)
۲۱۷	۴۵۸، ۴۵۵-۶	اقامت در کرمانشاه	صلاح (میر)
۳۸۴، ۲۲۹، ۲۲۲	۷۲	حبس قزوین	صلح رومی
۲۲۹	۴۳۰	نجات طاهره از قزوین	صلیب
۲۳۰	۵۴۴، ۴۲۴، ۶	آمدن به طهران	صوفی (ها)، صوفیان
۲۳۰	۴۷۶	باب و بها از نظر طاهره	صیحه روز قیامت
۳۸۳، ۳۶۶، ۲۳۲-۴۱	۴۴۴	بدشت	صیغه خانه
۳۷۱		حبس طهران	«ض»
۵۱۸	۳۴۱، ۲۶۶-۹	محاكمه طاهره	ضرب شمشیر ملاحسین
۵۱۸، ۲۲	۳۴۴	شهادت	ضریح امام رضا علیه السلام
۳۶۱		طاهری (ایل)	ضریح حضرت سیدالشهداء امام حسین (ع)
۶۳	۳۱۸، ۷۸، ۲۳، ۱۳	طایفه حضرت طاهره (بالاسری)	
	۳۱۱-۲، ۲۸۶	طایفه ضاله رک طائفه بابیه	ضریح (مقبره) شیخ طبرسی
۳۴۱، ۳۲۴	۴۷۷	طبریه	ضعیف القلب

فهرست اعلام و اہم مطالب «۵۸۶»

۵۴۲	ظہوری کہ حضرت اعلیٰ مبشر آن...	۱۸۸،۹۸	طبس
	«ع»	۵۴۳	طبقات روشنفکر و علما
۴۸۳	عائلہ جناب حجت	۳۸۱	طبقات مہم ایران
۲۱۸	عابد(از ہماراہان حضرت طاہرہ)	۵۵۰،۱۲۳،۹۸	طبقہ روحانی
۴۱۶	عابد پدراکبر	۵۴۹	طبقہ روحانیون مسلمان
۴۱۰،۴۰۷،۸	عابد خیانتکار (حاجی سید)	۵۰۲	طبقہ کارگرو سرمایہ دار
۵۴	عابد (شیخ)		طریقہ شیخیہ رک شیخیہ
۳۲۲	عاد و ثمود (قوم)	۳۹۷	طلاب چنارسوختہ
۳۹۲،۳۵۹	عاشورا	۳۲۲	طوبی ہم افضل من طوبانا
۵۳۳	عاقبت بہ شر	۱۷۳،۱۵۹	طوس در خراسان
۳۱۸	عاق مادر	۲۹۷	طویلہ
۱۹۹	عالم آدم و جن	۷۱	طہارت و انقطاع
۳۱۴	عالم بہ تفسیر آیات قرآنیہ		طہماسب میرزا مؤیدالدولہ (شاهزادہ) حاکم
۵۴۹	عالم روحانی، مادی	۵۳۱،۱۳۲	شیراز
۹۲،۶۸،۶۲،۵۲،۵۰،۱۰،۸	عالم رؤیا، خواب	۱۵۹	طی الارض
۵۰۸،۲۷۸،۲۴۵			«ظ»
۱۵۳	عالی ترین مقام روحانی ایران	۲۹۷،۱۲۱	ظَلّ السلطان
	عاملی مہم در تاریخ آسیای غربی	۴۹۰	ظلمات تقلید و کفر
۵۴۴	(امر باب)	۵۴۹،۳۴۳	ظہور آئین بابی، حضرت باب
۷۱	عبادات کسالت آور (زمانش گذشتہ)	۷۰-۱	ظہور (امر) جدید الہی
۶۰	عبادت و ریاضت	۲۶۱،۲۱۷ ۱۳۷،۱۲۲،۱۰۹،۹۲،۹۰،۸۶	
۲۱۸	عباس (حاجی) ناصر پسر عابد	۵۴۲	ظہور او آخرین ظہور نیست
۳۵۳	عباس زنجانی (حاج) از شہدای قلعہ		ظہور (قائم) موعود، امام مہدی موعود، منتظر،
۵۱۰	عباس طہرانی (شیخ)	۱۹-۲۰، ۱۱، ۹، ۲، ۱	امام دوازدهم، غائب
۲۷	عباس (ع) برادر امام حسین	۱۹۶، ۱۵۶، ۱۴۲، ۱۲۸، ۱۰۸، ۷۷، ۷۵، ۳۶، ۳۴،	
۳۴۷	عباس علی از سنگسر	۵۴۴، ۴۴۲، ۲۸۷، ۲۱۴، ۲۰۱	
	عباس علی رک آقاسی (میرزا)	۱۹۵	ظہور موعود بیان
۴۱۱	عباسقلی خان (قاتل جناب وحید)	۵۴۲	ظہوری عظیم تر

فهرست اعلام و اهمّ مطالب «۵۸۸»

۲۱۸	عبدالله (شیخ) پسر شیخ احمد احسائی ۱	عبدالهادی (سید)
۴۹۲،۴۴۳،۱۲۲،۳،۷۰،۶۶،۶،۳	عبدالله شیرازی (میرزا)	عتبات (عالیات)
۳۱۸	عبدالله (ملا) پدر ملاحسین	عثمان (خلیفه)
۴۴۰،۲۶۷،۲۰۱،۱۹۰	عبدالله شیرازی (ملا) معروف به میرزا صالح	عثمانی - عثمانیان
۴۸۳	قاتل عموی طاهره	عدالت‌های معمولی
۹۵	عبدالله نوائی (میرزا)	عدد کل شیء (۳۶۱)
۴۸۵-۶	عبدالمجید (حاجی) پدر عبدالوهاب	عده شهدای زنجان
۲۱۶،۲۱۳،۱۴۵،۱۲۱،۱۱۴،۱۰۷،۷۴	شیرازی	عراق
۵۴۱،۵۳۶،۵۳۴،۴۹۷،۳۷۳،۳۳۵،۳۳۱،۲۵۳،	عبدالمجید (میرزا)	۵۱۴
۵۴۶،۵۴۳-۴،	عبدالمجید نیشابوری (حاج) پدر جناب	
۴۴۱،۳۳	بدیع	عراق (عجم)
۲۱۸،۲۱۳	عبدالمحمّد	عراق عرب
۱۵۹	عبدالمحمد زنجانی از شهدای قلعه	عربستان
۳۶۴،۱۹۰	عبدالمحمّد (ملا)	عربی (لسان، زبان)
۱۵۹	عبدالواسع (میرزا) پسر حاجی عبدالوهاب	عرشیه ملاصدرا (کتاب)
۹۱،۴۸	عبدالوهاب (از خدام)	عرفان امر الهی، مظهر امر الهی
۹۱،۴۳	عبدالوهاب (از مومنین نور)	عرفان حق
۵۱۸	عبدالوهاب پدر حسن	عروسی پسر کلانتر
	عبدالوهاب ترشیزی (میرزا)	عزیزخان سردار، عزیزخان مگری سردار کل،
	عبدالوهاب (حاجی)	آجودان باشی، قاتل حضرت طاهره
۵۲۵،۵۱۹-۲۱،۵۱۱،۴۶۸	عبدالوهاب (حاجی) پدر عبدالواسع	۳۴۹
	عبدالوهاب شعرانی (سید)	۵۳۸
۸۷-۸	عبدالوهاب شیرازی معروف به کاظمینی	عزیز عموی حضرت بهاءالله
۳۴۳،۱۹،۱۶	عبدالوهاب قزوینی (حاج ملا) پدر میرزا محمد	عسکری (میرزا)
۲۴۳	علی	عسل
۲۱۱	عبدالله (میرزا)	عصای حکمت و قوت الهیه
۵۵۰	عبدالله (میرزا)	عصر ذهبی امر
۳۴۸	عبدالوهاب (میرزا) برادر طاهره	عطا بابا (مازندرانی)

فهرست اعلام و اهم مطالب «۵۸۹»

۲۵۶-۷،۲۵۱	۹۲	عظمت آینده حضرت بهاءالله
۳۴۷	۷۱	عظمت امروز
۳۴۲،۱۱۴		عظیم خوئی (آقاسید) رک عبدالعظیم خوئی
۳۵۳		عظیم رک ملاشیخ علی ترشیزی
۱۸۵	۳۴۷	عظیم مازندرانی
۳۴۹	۵۰۶	عفونت محل (سیاهچال)
۳۴۷	۴۳۱	عقل سیاسی
۵۳۲	۵۴۵	عقیده تثلیث
۴۶۸	۵۳۸،۵۲۴،۱۲۱	عکال (مرج)
۵۲۵	۵۳۳،۱۹۶،۱۵۰	علائم ظهور امام (مهدی)
۴۶۰،۱۷۳،۱۶۶،۱۱۵	۴۹۵،۱۴۷	علاو عراقی (سید)
۵۳۰	۵۲۴	علم اخبار و احادیث
۴۹۰،۵۰،۳۷	۷۸-۹،۱۹	علمای شیخیه و (سیدیه)
۵۳۷،۱۱۴،۶۷-۷۰،۶۱-۲،۵۹	۲۵۱،۷۰	علمای (شیخیه و) شیعه
۵۳۲	۳۲۲،۲۴۵	علم جفر (و نجوم)
۳۴۹		علم سیاه رک رایت سیاه
۴۰۵	۵۴،۲۰	علم لدنی
۵۳۲	۶۵	علوم اسلامی
۹۷	۴۴۲	علوم حقوقی
۴۹۸،۴۹۱،۴۲۱،۲۵۱،۲۴۶،۱۳۲-۳	۱۸	علو مقام شیخ و سید
۵۳۲،۵۲۸،۹،۵۱۰،	۲۹۳	علی آبادیها
۴۹۴	۶۳	علی (آخوند ملا)
۳۵۵	۶۲	علی (آقا سید) از علمای شیعه
۴۰۵	۵۳۲	علی (آقاسید) از شهدا
۴		علی اصغر پدر آقاخان و برادر بزرگ
۱۲۵-۶،۱۱۹-۲۰،۱۱۱،۹۸-۱۰۱،۹۵،۵۹،۵۶	۴۱۱،۴۰۱-۲	زین العابدین خان
۳۶۸،۱۴۸-۵۲،۱۴۵،۱۳۳-۶	۳۵۵	علی اصغر خان دودانگهئی
۵۳۹،۳۷۷-۹،۳۷۲-۴		علی اصغر شیخ الاسلام (میرزا) تبریز

فهرست اعلام و اهم مطالب «۵۹۰»

۳۴۸	علی قلی (مازندرانی)	۵۳۳-۴	علی (حاجی) نماینده وزیر اعظم
۳۹۷	علی قلی میرزا اعتضاد السلطنه (شاهزاده)	۳۶، ۱۲	علی (حاجی) نیریزی
۱۹۸، ۱۹۲	مؤلف کتاب متبیین (ردیه)	۲۷۲، ۲۵۰، ۲۳۷، ۲۲۴، ۱۹۶، ۱۷۸، ۱۰۶، ۶۸، ۵۳	علی (حضرت امام) امیر المؤمنین علی بن ابیطالب، حضرت امیر، ولی الله
۳۴۶	علی (کربلائی) از میامی	۴۸۴، ۳۶۱، ۳۴۱، ۳۳۴، ۳۱۸، ۳۰۲،	علی خان از سنگسر
۳۴۶، ۳۳۴	علی (کربلائی) پسر میر محمد علی	۳۴۷	علی خان سرتیپ فیروز کوهی (سید)
۵۱۸	علی کنی (حاجی ملا) از دشمنان امر	۴۶۸، ۴۵۹-۶۱	علی خان سوادکوهی
۵۳۲	علی گرمسیری	۲۹۲	علی خان شاهسون
۳۴۷	علی محمد از سنگسر	۵۳۰	علی خان ماکوئی
۳۷۷	علی محمد حضرت باب	۱۹۲-۵، ۱۹۰، ۱۷۸	علی (ملا) مذهب (ملا)
۳۹۵	علی محمد (سید) پسر جناب وحید	۲۴۲، ۲۰۷، ۲۰۲-۵، ۱۹۸	علی (ملا)
۳۴۸	علی محمد (میرزا) پسر میرزا محمد سعید	۵۱۰	علی خان (میرزا) پسر میرزا آقاخان نوری
۴۰۷	علی مذهب (ملا)	۴۰۵	علی (خواجه) پدر خواجه کاظم
۳۴۵	علی (ملا)	۳۹۷	علی رضا (میرزا) از محله سادات نیریز
۶۳	علی (ملا) برادر کوچک ملا تقی برغانی	۳۷۶، ۱۱-۲	علی (حضرت اعلی)
۴۰۵	علی (ملا) پسر ملا جعفر	۳۱۵	علی زرگر (سید)
۳۹۷	علی (ملا)	۹۷	علی زنوزی (آقاسید) ناپدری انیس
۳۹۷	علی (ملا) کاتب	۲۴۶-۷، ۴۲۵	علی سردار
۳۴۶	علی (ملا کربلائی) میامی	۵۳۱، ۴۰۲	علی سیاح مراغه‌ای (میرزا) ملا آدی گزل،
۹۷	علی (ملا) ملقب به جوان	۳۵۹-۶۰	سیاح
۴۱۶	علی (میرزا) از شهدای نیریز در شیراز	۳۳۴	علی (سید) باب‌الباب
۴۹۶، ۱۲۱	علی میرزای شیرازی (شیخ)	۱۱	علی (شیخ) پسر شیخ احمد احسائی
	علی نقی میرزا رکن الدوله (شاهزاده) حاکم قزوین	۳۵۱	علی (شیخ) پسر شیخ عبد الخالق یزدی
۶۴	علی ولی الله رک علی امیر المؤمنین	۴۳۲، ۱۸۸	علی عسگر (حاجی)
۱۸۷	عمارت ارگ در تبریز	۱۱۲	علی قبل نبیل (محمد) باب
۱۶۵، ۱۶۲-۳	عمارت خورشید		
۳۱۸	عمر (خلیفه)		
۴۸	عوالم (کتاب)		

فهرست اعلام و اهمّ مطالب «۵۹۱»

۳۶۱	غلامعلی پسر حسین عرب	۵۰۲	عهد جدید (کتاب)
۵۴۸	غلیان سیاسی و یا مذهبی	۳۱۱-۲	عهد و میثاق الهی
۴۰۵	غنی (خواجه) پدر خواجه حسین قناد	۳۷۰	عید بعثت حضرت اعلی
۳۶۱	غیر بابیان و عاملین حکومت (در انظار)	۴۴۴	عید فطر
	«ف»	۲۸	عید قدر
	فاجعه شیخ طبرسی رک واقعه طبرسی		عید نوروز
۴۸۸	فاران	۳۷۰، ۳۶۴، ۳۵۹، ۳۲۰، ۳۱۵، ۱۶۸، ۱۴۷، ۱۲۰	
۴۳۸، ۴۱۹، ۵۹، ۵۴، ۴	فارس، ارض فا، اقلیم	۵۴۲، ۴۳۰، ۱۷۸	عیسوی - عیسویان
۳۹۷	فارسانمه (کتاب)		عیسی رک مسیح
۴۴۱، ۵۶	فارسی (زبان)	۳۴۵، ۲۶۱	عیسی (ملا) از میامی
	فاطمه زهراء دختر حضرت محمد (ص)،	۲۸۹	عیوب (و امراض) جسمانی
۳۸۲-۳، ۲۳۷، ۵۶	همسر امام علی	۴۱	عیوب و نواقص جسمانی
	فاطمه رک طاهره		«غ»
۱۷۳	فاطمه معصومه خواهر امام رضا	۲۷۸	غارت کربلا
۵۶	فاطمه بیگم خانم حضرت اعلی	۵۳۱	غارت نور
۳۶۰	فاماگستاء	۱۴۹	غارتگری روحانیون
۴۶۱	فتح الله بیک	۵۳۳	غار نیریز
	فتح الله حکاک قمی (میرزا)	۵۴۵	غسل تعمید
۵۰۸، ۵۰۰، ۳۶۵، ۱۳۰			غصن اعظم (حضرت) رک عبدالبهاء
۱۲۱	فتح علی خان (میرزا) صاحب دیوان	۳۸۲	غُضُوا ابصارکم
	فتحعلیشاه، سلطان ایران، فتحعلی، شاه ایران	۳۲۴	غلاف شمشیرها
۲۹۷، ۱۷۷، ۱۷۳، ۱۳۲، ۶۳، ۱۲، ۱۰، ۵، ۴		۳۹	غلام حبشی (سیاه)، غلام حضرت اعلی
۵۱۰	فتحعلی قمی (ملا)	۱۴۶، ۱۱۵، ۱۰۴، ۱۰۰، ۷۴، ۴۹-۵۰، ۴۶	
۳۳۱	فتنه سالار	۴۹۱	غلام حسین شوشتری
۵۳۱	فتنه طهران	۴۰۲، ۳۹۵	غلامرضا یزدی
	فتنه مازندران رک واقعه طبرسی	۳۹۵	غلامرضای کوچک
۴۲۰	فتنه و فساد مملکت ایران	۴۰۴	غلامرضای یزدی
۱۸۹	فتوی	۵۳۲	غلامعلی پسر پیرمحمد

فهرست اعلام و اهم مطالب «۵۹۲»

۱۵۹	۵۳۸	فلسفه افلاطون، ارسطو	فتوحات مکیه (کتاب)
۵۲۴		فن تفسیر و معانی	فتی الملیح رک محمد گلپایگانی
۴۲۸، ۴۲۴، ۴۲۲	۱۷۹	فوج ارامنه ارومیه	فخرالدین عبدالصمد همدانی
۴۶۱	۵۲۷، ۵۱۷، ۴۷۶، ۵۶	فوج پانزدهم شقاقی	فدا
۴۸۳، ۴۲۹	۵۴۰، ۵۱۶، ۵۱۳	فوج خمسه، خاصه ناصری	فدائیان باب
۴۸۳-۴	۵۳۸	فوج عراقی	فرائد (کتاب)
۴۷۹	۲	فوج گارد سلطنتی	فراش (رودخانه)
۴۸۴، ۴۷۸	۲۵۶	فوج گروس	فراشان حکومتی
۴۶۱، ۱۸۶-۷	۳۶۰	فوج ناصری، شاهلی	فرانسه (زبان)
۴۰۳	۳۷۷	فوج همدانی و سیلاخوری	فراهان عراق
۵۰۲	۴۶۹	فون گو موئنز (کاپیتان اتریشی)	فرخ خان پسر یحیی خان
۱۹۵	۴۲۲، ۴۰۱	فی ثمانیه سنه یوم ظهوره	فرزندرسول (خدا)
۳۳۱، ۳۰۱	۷۲	فیروزکوه	فرعون و فرعونیان
		فیروز میرزای نصرت الدوله شاهزاده حاکم	فرقه شیعه، ناجیه رک شیعه
۴۱۶، ۴۱۴، ۴۰۱-۳		فارس	فرقه ضاله رک طائفه بایه
۴۰۲	۵۴۴	فیوج و غربتی (طایفه)	فرقه‌های متعدد مسیحی (مزاحمت)
	۶۹	«ق»	فرمانفرما (والی فارس)
۳۸۳، ۳۱	۱۷۹	قائم (حضرت باب)	فهاد میرزا (شاهزاده)
۲۹	۳۹۶	قائم شهید می شود	فسا
۳۷۱		قائم مقام (صدراعظم)	فساد اخلاق (روحانیون)
، ۲۰۹، ۴۹	۴۶۶، ۲۵۳، ۱۷۷-۸، ۱۴۹	قائم موعود	
۳۸۳، ۲۹۶، ۲۸۶-۷، ۲۸۳، ۲۵۲، ۲۳۹	۳۲۵	قآنی رک حبیب شیرازی (میرزا)	فشار قحطی آذوقه و گرسنگی
۱۴۹، ۱۱۳	۵۴۸	قاجار (خانواده ترک)	فصد بازو رک شکافتن رگ
۳۵۵، ۳۰۸، ۲۹۷، ۲۹۳، ۲۷۸-۹	۳۴۸	قادیلا (قریه)	فضای روحانی
۵۴۸	۴۰۲	قاره امریکا	فضل الله (مازندرانی)
۸	۵۹	قاسم (آقا سید) پدر جناب سید کاظم رشتی	فضل الله (میرزا)
۳۵۳	۵۴۵	قاسم (استاد) پسر زین العابدین کرمانی	فقه و اصول
			فلسفه (دین برای مسلمان)

فهرست اعلام و اهم مطالب «۵۹۳»

۵۳۸۹،۵۰۳،۴۵۷،۴۵۴،۴۴۶،۴۳۰	قربانی	۴۶۸	قاسم خان سردار دشمن
۵۱۱	قربانیان	۳۴۸	قاسم (مازندرانی)
۱۹،۹،۷	قرب ظهور موعود (الهی)	۵۰۸	قاسم نیریزی (حاجی)
۴۶۸	قره باغ	۳۷۲	قاضی القضاة طهران
۵۰۶	قره کهر (زنجیر)	۵۴۵	قاعده قهری و ساحر
	قره العین رک طاهره	۴۴۱	قافلان کوه
	قریه نظرخان رک افر (قریه)	۲۴۰،۲۳۱	قانتہ (خادمه حضرت طاهره)
۵۴۱،۵۲۴،۲۱۶،۷۰،۲۸	قسطنطنیه	۲۸	قانون شریعت مائده روح است
۲۲۴	قصاص	۳۵۳،۳۴۴	قاین
۸	قصيدہ ورقائیه	۷۲	قبائل عرب
۵۲۵	قصر شاه	۹	قبر حضرت رضا علیه السلام
۴۹۷	قصر فین	۱۰۹،۱۵	قبرستان بقیع
۶۳	قصص العلماء (کتاب)	۳۸۴	قبرستان عمومی
۴۸۱،۴۷۸،۱۶۴-۵،۱۱۶،۱۱۱	قضای الہی	۴۳۴	قبر عیسی
۴۸۹	قضیه تیرزدن به ناصرالدینشاه	۵۲۹	قتل جناب عظیم
۴۸۹	قضیه قتل ملا تقی قزوینی	۲۷-۸	قتل عام (کربلا)
	قضیه نیریز رک واقعه نیریز	۴۳۸	قحطی
۴۰۲-۳،۳۹۸	قُطره (قریه)	۵۴۸	قدرت تبلیغ افراد جدید
۴۶۸	قفقاز	۵۴۹	قدرت های اروپا
۵۴۶	ققنوس	۴۸	قدرش اعظم از کل انبیا
۵۲۵	قل الله یکنفی کل شیء		قدوس رک ملامحمدعلی بارفروشی
۵۴۰-۱	قلع و قمع... بایبه	۲۴۳	قرآن جدید
	قلعه چهریق رک چهریق	۴۲۳	قرآن متعلق به حضرت اعلی
۴۱۲،۴۱۰،۴۰۶-۸،۳۹۹-۴۰۴	قلعه خواجه	۳۷۱	قربان پدر امیرکبیر
۴۹۴	قلعه ذوالفقار خان	۲۸۸	قربان علی استرآبادی (میرزا)
	قلعه شیخ طبرسی رک واقعه قلعه شیخ طبرسی	۳۷۴-۷	قربانعلی بارفروشی (میرزا)
۴۸۴-۵،۴۶۵-۸۰،۴۵۸-۶۲	قلعه علی مردان خان	۳۴۹	قربان علی بنا (استاد)
۱۷۴	قلعه کنارگرد	۴۰۵	قربان (کربلائی)

فهرست اعلام و اہم مطالب «۵۹۴»

	قیوم الاسماء رک احسن القصص		قلعه ماہ کو رک ماکو
۳۱	قیوم (بہاء اللہ)	۳۹۱-۴	قلعه نارین در یزد
	«ک»	۵۳۷	قلمرو ترک‌ها
	کاتب وحی رک سید حسین یزدی	۲۷۶	قلیان
۵۴۴	کاتولیک‌های رومی	۳۵۳، ۳۴۴، ۳۱۰، ۲۹۵	قلی (جوان خراسانی)
۴۳۳	کارخانہ حریر	۴۴۸	قلیچ خان کرد
۳۶۹	کاروانسرای حاج نادعلی	۱۷۱-۳، ۱۶۵، ۱۴۱، ۱۳۰، ۷۸، ۶۶	قم (شہر)
	کاروانسرای سبزہ میدان در بارفروش	۴۹۵، ۴۹۱، ۴۲۱، ۳۸۷، ۳۷۰، ۳۶۴-۵، ۳۶۱، ۲۲۸،	
		۲۸۰، ۲۷۰-۳	قمرود (قریہ)
۵۳۲	کاروانسرای شاہ میرعلی حمزہ	۴۹۳، ۷	قمصر کاشان
۵۳۲	کاروانسرای شیراز		قنبرعلی (خادم، نوکر) ملاحسین باب‌الباب
۴۵۱، ۴۴۹	کاروانسرای میرزا معصوم طبیب	۳۴۴، ۲۹۸، ۲۷۵-۶، ۲۶۹، ۲۰۶، ۲۰۲	
	کاشان (شہر)	۳۴۸	قنبر کالش (کربلائی) سوادکوهی
		۳۸۷، ۳۸۲، ۳۶۸، ۳۶۳-۴، ۱۶۷-۷۰	قنسول روس
		۵۳۴، ۵۲۸	
		۴۳۱-۲	قنسول (خانہ) روس در تبریز
	کاظم خان نظام‌الملک (میرزا) وزیر داخلہ	۲۵۴	قواعد نحویہ (خلاف)
۵۰۹-۱۰	پسر صدر اعظم	۲۲۲، ۶۳، ۱۴	قوانین (قواعد) اسلام
۴۰۵	کاظم (خواجہ) پسر خواجہ علی	۴۳۷	قوت و نفوذ بہاء اللہ
	کاظم رشتی (حاجی، سید) استاد بزرگوار	۲۰۱، ۱۲۵	قوچان
	سید کاظم، سید مرحوم، سید رشتی، سید	۹۳	قوچ حصار (قریہ)
		۵۴۷	قوم شناس
		۵۴۶	قوہ باطنی ظہور (الہی)
		۲۶۴	قوہ تشریح و تنفیذ
		۵۳۶	قوہ ملکوتی مودعہ در امر الہی
	در کربلا		قہر اللہ رک درویش قہر اللہ
	در کرمانشاہ	۵۴-۵	قہوہ اولیاء
	در مسجد براۓ	۴۲۴	قیام بہ اجابت ارادہ من
	در یزد	۶۴، ۱۴، ۲	قیامت (جسمانی)
۸۹			

فهرست اعلام و اهمّ مطالب «۵۹۵»

کاظم زنجانی (سید)	خان قاجار کرمانی، کریم خان قاجار... دجّال
۴۵۲، ۳۵۳، ۱۵۲-۳، ۱۴۹-۵۰	۳۵۲، ۱۳۸، ۴۴، ۱۲۶، ۱۰۷، ۷۸، ۶۶، ۳۲-۳، ۲۸-۹
کاظم (کربلانی) از شه میرزاد	کریم (ملا)
۳۴۷	۵۳۲
کاظم گلتوغی (قلتوقی)	کسر حدود
۴۸۳	۲۴۰
کاظمین (شهر)	کشتارهای وحشیانه و غیرمنطقی
۵۲۶، ۳۷۸، ۶۹، ۳۰-۲، ۱۹	۵۰۹
کافر	کشته شدن امام حسین
۵۱۸	۴۲۰
کافی (از گردآوران اصلی احادیث شیعه)	کشف الغطاء (کتاب)
۵۳۳	۱۴۱، ۱۳۴، ۶۲، ۵۹، ۵۲
ک.ف. مترجم اضافات تاریخ نبیل	کشکول (کاسه گدائی درویشان)
۲۱۴، ۲۶، ۱	۳۵۹، ۲۳۶، ۲۳۰، ۲۱۶، ۱۴۴،
۵۳۴، ۴۸۳، ۳۴۲، ۳۳۳، ۳۲۳، ۳۲۱، ۳۰۸،	۵۳۹
کانه احبس کل النیین...	کشورهای قاره امریکای شمالی
۱۹۷	۵۵۰
کتاب جدید	کفر و زندقه
۲۵۸	۲۳۸
کتابخانه حضرت طاهره	کلاب ارض
۲۲۳	۳۹۴
کتابخانه سید رشتی	کلافرنگی (خانه)
۲۹	۴۱۴
کتاب و آیات الهی	کلاتر طهران
۷۵	۵۱۴، ۵۰۴
کتاب یک پیامبر (میزان قضاوت)	کلباسی (حاجی)
۵۰۲	۱۵۸
کنمان یا تقیه رک تبرّی	کل بلاء ایوب بعض بلیتی
۵۰۶	۵۰۶
کثرت حشرات (سیاه چال)	کلدانی ها (فرقه مسیحی)
۵۰۶	۵۴۴
کجاوه (های ایرانی)	کلمات مکنونه فارسی و عربی (کتاب)
۲۴۱، ۲۳۹، ۲۱۸	۸
کدخدایان محلات	کلمنت هوارد
۵۰۴	۲۱۳
کراخت هوای (سیاه چال)	کلمة الله
۵۰۶	۲۳۹، ۲۳۰، ۹۲، ۸۸، ۸۶
کردستان	کلوپ زنان
۴۸۹، ۳۸۷	۵۲۴
کرد (نژاد، قبیله، طایفه) کردها	کلوک (دکتر، طبیب) مخصوص شاه
۱۹۰	۵۰۹، ۵۰۰
۴۹۱، ۳۲۱، ۲۹۳، ۲۴۳، ۲۰۰،	کلیسای کوچک
۱۲۳	۱۲۳
کرمان	کلیم (آقای، جناب) میرزا موسی برادر
۱، ۱۴۴، ۱۳۸، ۴۱، ۱۲۶، ۷۸، ۲۹، ۳۰	حضرت بهاء الله
۳۵۲-۳، ۱۸۰	۲۰۲، ۱۴۶، ۱۴۱، ۷۸، ۸۱
کرمانشاه	کرند (قریه)
۴۹۱-۴، ۳۷۴، ۲۱۷، ۱۰-۲	۲۱۷
کرمانشاه	کرند (قریه)
۴۹۱-۴، ۳۷۴، ۲۱۷، ۱۰-۲	۲۱۷
کریم خان کرمانی (حاجی - میرزا) پسر ابراهیم	کُلین (قریه)
۴۴۸، ۳۶۴، ۱۷۴-۷	۴۴۸، ۳۶۴، ۱۷۴-۷

فهرست اعلام و اہم مطالب «۵۹۶»

۵۴۵	گرایش باطنی	۱۹۹۸	کمال‌الدین نراقی (حاج، حاجی، میرزا)
۵۳۷، ۱۹۷، ۱۶۴-۶	گرگین (خان) شقی	۵۳۳	کمال موسی
۵۵۰	گسترش بی وقفہ امر حضرت بہاء اللہ	۵۰۲	کمونیسم
۴۴۴	گناہان کبیرہ	۳۰۲	کمیل بن زیاد
۱۱	گنج الہی	۳۶۴، ۳۶۲	کنارگرد
۲۱۰، ۲۰۶-۸	گنج پنهان خداوندی	۵۳۴، ۵۳۲	کنارہ (آبادہ صحیح است)
	گندم پاک کن رک ملاجعفر گندم پاک کن	۷۹، ۷۷، ۷۵، ۶۵، ۶۰، ۴۸، ۳۴، ۳	کنت دوگوبینو
۵۰۸، ۳۷۱	گنگ و لال	۲۷۴، ۲۱۵، ۱۸۲، ۱۷۷-۹، ۱۴۹، ۱۲۳-۴، ۹۸،	
۱۲۶	گوسالہ سامری	، ۳۱۰، ۳۰۸، ۲۹۷، ۲۹۵، ۲۹۲-۳، ۲۹۰، ۲۷۷،	
۳۳۳، ۳۲۵، ۳۱۸	گوشت اسب (بریان)	۴۱۸-۲۰، ۳۸۱، ۳۳۳، ۳۲۴، ۳۲۱، ۳۱۹، ۳۱۳-۴	
۴۳۸، ۹۸	گیلان	۴۶۰-۲، ۴۵۸، ۴۵۴، ۴۴۰-۲، ۴۳۴، ۴۳۱، ۴۲۵،	
	«ل»	، ۵۰۸، ۵۰۴، ۵۰۱، ۴۸۳، ۴۷۹، ۴۷۷، ۴۶۸-۹،	
۳۱۶	لاریجان	۵۴۷، ۵۴۵، ۵۴۳، ۵۲۴، ۵۱۲	
۳۵۱	لاہارد (قریہ)	۳۲۶-۸	کند (قریہ)
۵۲۱	لباس خانم‌های ایرانی	۱۲۴	کنگاور
	لرد کرزن رک جرج کرزن	۵۰۸	کنوز الارض و ہم رجال ینصرونک
۴۹۳، ۴۹۱	لرستان	۱۳۴	کوثر (سورہ)
۱۳۶، ۱۳۲	لطف علی پیش خدمت شاه (میرزا)	۲۵۶	کورمیک (دکتر)
۲۷۶	لطف علی مستوفی	۲۱۴، ۷۴، ۴۸	کوفہ
۱۲۰	لعنت خدا بر	۵۳۱-۲	کوبہ بیابان (قریہ)
۱۹۰	لغت جنت (لسان عرب)		کوبہ‌های آذربایجان رک جبال آذربایجان
۱	لغت نامہ دہخدا	۴۸۹، ۱۰۷	کوبہ‌های سلیمانیه، کردستان
۱۱۸	لغو احکام قرآن	۴۹۱	کوبہ‌های خاوه و الشتر
۲۵۱	لقای مظہر رب العالمین	۵۰۴	کیفر
۵۵۰	لقب خلیفہ		«ک»
۲۴۴	لقب دیان	۳۱۹	گاومادہ
۴۲۸	لکل عسر یسر	۱۷۸	گبر (زردشتی، مجوس)
۴۹۹، ۳۰۷	لواسان	۴۶۸	گران‌دوک ولیعهد روسیہ

فهرست اعلام و اهمّ مطالب «۵۹۷»

۲۸۴	مبشر به ظهور مهدی	۵۴۳،۵۰۸،۵۰۶،۳۶۱،۳۰۳،۱۹۵	لوح ابن ذئب
۲۴۵	مبلّغ شیرازی		لوح امپراطور فرانسه رک لوح ناپلئون سوم
	متنبین (کتاب ردیه) رک علی قلی میرزا	۴۹۰	لوح پادشاهی روس
۵۰۳،۴۳۲،۳۸۲	مُثله	۴۸۸	لوح حاجی میرزاموسی قمی
۲۳۵	متوکل (خلیفه)	۲۴۴	لوح حروفات
۵۰۶،۱۶۰	مجازات حبس ابد، اعدام	۳۵۸	لوح زیارت باب‌الباب
۶۰	مجالس روضه خوانی	۴۹۰	لوح سلطان ایران
۴۷۱	مجالس عروسی	۴۹۰	لوح ناپلئون سوم
۷۵	مجاهده و تحقیق	۳۸۳،۲۴۱	لهجه مازندرانی
	مجدالدوله رک امیر ارسلان خان	۵۱۱،۵۹۷،۸،۴۳۲،۲۷۲،۱۳۵،۶۰	لیدی شیل
۴۴۲،۴۲۶،۲۵۱،۳،۲۴۸	مجلس ولیعهد تبریز	۹۸	لیلة القدر (۲۷ رمضان)
۱۷۹	مجمع الفصحاء (کتاب)	۲۱	لیوان نقره‌ای
	مجموعه الواح نازله بعد از کتاب اقدس		«م»
۴۳۰	(کتاب)	۵۳۸	مادبة الله
۲۳۹	مجموعه جدیدی از قوانین و سنن		مادر شاه، ناصرالدینشاه رک مهدعلیا
۵۳۹	مجموعه عظیم آثار حضرت اعلی	۲۱۶	مادر ملاحسین و دخترش
۵۰۵	مجید (میرزا) منشی سفارت روس	۲۷۹-۱۰	مادر نظرخان
۴۲۲	محاربه با روم و روس	۴۹۳	مازگانی (شیخ شهید)
۴۳۴	محاصره بتولی	۲۴۳	ماشنین م.
۵۹	محافل دروس علمای ایران		ماکو، ماه کو (قلعه)، جبل باسط
۵۳۴،۵۱۶	محبت باب	۲۲۰،۲۰۲،۷،۱۹۴،۹،۱۹۰،۲،۱۷۸،۱۰،۱۴۱،۲۳	
	محبس چهریق رک چهریق	۳۵۹،۳۴۳-۴،۳۰۳،۲۴۶،۲۴۳	
۱۶۰	محبوب الشهداء	۴۹۲-۳،۴۴۴:۴۲۲	ماه رمضان
۲۵۸	محدودیت زنان	۵۳۵	مأمورین دولت ایران
۲۲۱-۲	محراب	۵۰۲	مبادرت به امور خیریه
۱۹۸	محرّق القلوب (کتاب)	۲	مبادی اولیه
۴۲۹	محسن (آقا میرزا سید) تبریزی	۵۹	مبادی علوم عربیت
۵۳۲	محسن پدر محمد	۴۹	مبدأ ظهور بیان

فهرست اعلام و اہم مطالب «۵۹۸»

۳۴۴،۳۳۳،۳۳۰-۱،۳۲۳-۶،۳۲۰،۳۱۷-۸	۴۸۳-۴	محسن جزّاح (حاجی) از اسرای زنجان
۴۴۰	محسن (حاج) از شہدای زنجان	محمد باقر رشتی (حاجی، سید، سید رشتی،
۳۴۳،۲۰۹،۱۵۸،۱۳۹،۷۵،۱۶-۱۹	۳۰۸	محسن خان سورتی
۳۴۷	۴۰۰	محسن (شیخ) پدر شیخ ہادی
۳۴۶	۲۱۷	محسن کاظمی (سید)
محمد باقر (میرزا) خالوزادہ ملاحسین	۳۴۹	محسن (میر) پدر میرزا احمد
۳۴۳،۶۱،۳۶	۴۷۰-۱	محسن مؤذن
۵۱۰	۵۲۳	محل باغ ایلخانی
محمد باقر نجف آبادی	۵۲۰	محل سجن حضرت طاہرہ
۳۴۹	۴۱۳	محل شہادت شہدای نیریز
محمد باقر نقش	۴۰۲،۴۰۰،۳۹۷	محلہ بازار
۲۱۶-۷	۴۲۱	محلہ باغ پنبہ قم
محمد بایکانی (سید)	۴۰۰،۳۹۷-۸	محلہ چنارسوختہ نیریز
۱۲۲	۴۷۵	محمد بساط (حاجی)
محمد بنا (استاد حاجی)	۴۷۵	محمد بن ملامحمد (ملا)
۳۵۰	۶۲-۳	محمد بن زین العابدین (ملا)
محمد بن زین العابدین (ملا)	۶۲-۳	محمد (آقا سید) مرجع شیعیان
۳۴۵	۴۶۱	محمد آقای سرہنگ
محمد بن ملامحمد (ملا)	۳۴۷	محمد ابراہیم از سنگسر
۱۷۵	۳۴۶	محمد ابراہیم از میامی
محمد بیک	۳۵۰	محمد ابراہیم اصفہانی از شہدای قلعه
۴۵۴	۳۴۹	محمد ابراہیم (حاج) پدر محمد مہدی
محمد بیک چا پارچی	۷۵	محمد ابراہیم کلباسی (حاجی)
۱۷۶-۷، ۱۷۳-۴، ۱۶۶-۸	۵۳۲	محمد ابن محسن
۴۴۹، ۳۶۸، ۱۸۴-۶، ۱۸۲	۳۶، ۲۰	محمد اخباری (میرزا)
محمد بیک یاور	۳۴۹	محمد (استاد) پسر استاد آقا
محمد پدر محمد علی	۲۶۷	محمد اصفہانی (سید)
محمد پسر مشہدی رجب آہنگر	۵۱۸	محمد اندرمانی (حاجی ملا میرزا)
محمد پیغمبر اکرم رک محمد بن عبد اللہ	محمد باقر - باقر (ملا میرزا) معروف بہ ہراتی	محمد تقی جوینی سبزواری (میرزا)
محمد تقی (اسم اللہ الفائق)	۳۱۵، ۳۱۰-۲، ۲۷۸، ۲۳۴، ۹۷-۸	اہل قاین
۲۰۴		
محمد تقی اصفہانی از شہدای طبرسی		
۳۵۰		
محمد تقی امام نہم		
۳۱		
محمد تقی برغانی رک تقی قزوینی		
محمد تقی جوینی سبزواری (میرزا)		
۳۴۴، ۲۷۸-۹، ۲۷۶		

فهرست اعلام و اهمّ مطالب «۵۹۹»

۱۸۰	محمد تقی (حاجی) ملقب به ایوب	محمد حسن خان سالار
۴۱۵،۴۰۲،۳۹۷	محمد حسن نجفی صاحب جواهر (شیخ)	
۳۳۵،۷۰	محمد تقی خان (از مومنین نور)	مرجع شیعیان
۳۵۰	محمد تقی شیرازی	محمد حسن عطار اصفهانی
۲۳۶-۷،۲۳۱	محمد تقی قراخیلی (ملا) از شهدای قلعه	محمد حسن فتی القزوینی
۴۳۲	محمد تقی، جواد، کاظم امام نهم	محمد حسین (آقاسید) ایلچی تبریز
	محمد تقی کرمانی (حاج)	محمد حسین (آقاسید) رک حسین یزدی کاتب
۳۴۸	محمد تقی مجتهد نوری (میرزا)	محمد حسین برادر رسول بهنمیری
۳۲۲، ۸۸، ۸۶، ۸۳-۴		محمد حسین پسر استاد آقا بزرگ بنا
۳۴۹	محمد تقی (ملا) برادر عبدالصالح	محمد حسین پسر حاج محمد صادق
۳۴۹	محمد تقی (میر) پدر میرزا محمد	محمد حسین (حاجی) پدر ابا بصیر
	محمد تقی (میرزا)، مجتهد ساری، از دشمنان	محمد حسین حکیم کرمانی (میرزا)
۳۴۶، ۳۳۵-۶، ۲۹۰، ۲۸۲-۵، ۲۴۱	امر	محمد حسین خان اصفهانی (حاجی میرزا)
۱۸۸	محمد تقی میلانی (حاجی)	محمد حسین دستمال گره زن
۱۶۰، ۱۵۴، ۷۷-۸، ۲۰	محمد تقی هراتی (ملا)	محمد حسین مراغه‌ای
۴۵۶	محمد توپچی (شیخ)	محمد حسین (ملا) از میامی
۳۴۸	محمد جان (ملا) مازندرانی	محمد حسین (ملا) از میامی
۱۶۰، ۱۵۸	محمد جعفر آاده‌ای (حاج)	محمد حسین (میرزا)
۳۴۷	محمد جعفر (کربلانی) مازندرانی	محمد حسین (میر) ملقب به رقشاء
۳۴۵	محمد جعفر (ملا)	محمد (حضرت) بن عبدالله، خاتم، پیغمبر
	محمد جعفر (میرزا) پسر عموی	اکرم، رسول الله ۱۴، ۲۶، ۳۱، ۳۳، ۳۶، ۴۸،
۴۰۲	زین العابدین خان	، ۷۲، ۶۰، ۱۰۵-۶، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۹،
۲۲۶، ۱۲۸	محمد جواد فرهادی (آقا)	۲۹۹، ۲۸۶، ۲۷۸، ۲۷۲، ۲۵۸، ۲۵۱، ۲۳۸-۹، ۲۲۵
	محمد حسن (میرزا) برادر کوچکتر باب‌الباب	، ۳۷۲-۳، ۳۳۴-۷، ۳۲۸-۹، ۳۲۶-۷، ۳۲۲، ۳۱۸
۳۴۳، ۳۳۲، ۳۱۴، ۶۱، ۳۶		۵۳۸، ۴۴۴، ۴۲۲، ۴۲۰، ۴۰۷-۸، ۴۰۰، ۳۷۷
۳۴۴	محمد حسن برادر ملا صادق	محمد (حضرت) از عرب‌ها چه ساخت
۳۵۰	محمد حسن چیت‌ساز	محمد حمزه (ملا) معروف به شریعتمدار،
	محمد حسن حکیم الهی رک حسن نوری	حاجی محمد علی حمزه ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۵۳،

فهرست اعلام و اهمّ مطالب «۶۰۰»

۲۱۶۸،۶۲	محمد حناساب اصفهانی (آقا)	۲۳۵،۱۲۳	محمد شبل (شیخ)
۳۵۱	محمد خان بیگلربیگی امیرتومان		محمد شیرازی (میرزا)
۳۴۶		۴۸۲-۴،۴۷۴-۸۰،۴۶۸-۷۲	محمد صائم از میامی
۳۴۹	محمدخان ترکمان امیر آخور محمدشاه	۲۸۷	محمد صادق (حاج) پدر محمد حسین
۳۳۲	محمد خراسانی (حاجی میرزا)	۷۹-۸۰	محمد صادق خراسانی میرزا
	محمد رحیم	۴۷۵	محمد صادق خراسانی رک ملاصادق مقدّس
۴۰۵	محمد رضا اصفهانی (میرزا) از شهدای قلعه	۳۵۰	محمد عاشور پدر اکبر
۳۹۱-۵	محمد رضا (سید) پدر حضرت اعلی	۵۳،۱۲	محمد عبدالله
۵۳۴،۵۳۲	محمد رضا شهمیرزادی (آقا سید)		محمد عبد (سید میر) محمد عابد
۳۵۰	بقیه السیف، پسر میر محمد علی	۳۵۶،۳۳۶	محمد عطار برادر حسن شعرابف
۳۲۳	محمد رضا (ملا)	۳۴۵	محمد علی (آقا میرزا) ولد سید احمد
	محمد رضا (ملا) برادر عبدالصالح	۳۴۹	محمد علی بارفروش - (جناب ملا) قدوس از
	محمد رضای پاقلعه (پاقلی) میرزا، سید		حروف حی ملقب به اسم الله الآخر، از
		۳۵۰،۷۷	شهدای واقعه طبرسی - نقطه اخری، حاج
	محمد رضای منشادی (ملا)، رضا الروح،		محمد علی
	رضی الروح	۴۸۶،۳۹۳-۴	۱۳۸-۴۱،۷۴،۶۶،۶۲
۵۲	محمد روضه خوان یزدی (میرزا) از		۵۳۸،۳۵۹،۳۴۲-۳
	حروف حی	۶۱	ورود به شیراز
	محمد زارع (کربلانی میرزا)	۴۰۵	سفر حج در خدمت مبارک
	محمد سعید (میرزا) پدر میرزا علی محمد	۳۴۸	دیدار دانی حضرت اعلی در شیراز
	محمد سلطان	۲۹۲	ملاقات ملا صادق خراسانی
	محمد (سید) اصفهانی	۳۶۸	گرفتاری در شیراز
	محمد شاه، سلطان، محمد میرزا، شاه	۷۹،۲۸	دیدار از کرمان، طهران و مازندران
		۱۳۹،۱۳۶-۷،۱۳۱-۲،۱۲۰،۱۱۸،۱۱۳-۴،۹۳	ملاقات ملاحسین در بارفروش
		۱۸۵،۱۷۷-۸۲،۱۷۳،۱۶۴-۶،۱۶۰،۱۵۷-۸	دستورات به ملاحسین
		۲۸۷،۲۶۴،۲۶۲،۲۴۰-۱،۲۲۸،۲۲۴-۶،۱۹۲	سفر به مازندران
		۴۴۸،۴۴۵،۴۳۸،۴۳۶،۴۲۰،۳۹۰،۳۵۵،۳۳۱	ملاقات حضرت بهاء الله در بدشت
		۵۳۷،۵۰۹-۱۰،۴۹۳،۴۶۶-۷،۴۵۰-۳	۲۳۹،۲۳۲
			حیس در خانه مجتهدساری

فهرست اعلام و اہم مطالب «۶۰۱»

۴۹۶،۴۹۱،۴۸۶،۴۴۹	۲۸۵-۶	ورود بہ شیخ طبرسی
محمد علی قزوینی (میرزا) از حروف حی	۲۹۸	زخمی شدن
۶۱-۲،	۳۱۰-۱	ملاقات در آخرین لحظات ملاحسین
۳۵۱،۲۳۴-۵،۲۱۸	۳۳۸-۴۰	شہادت
محمد علی لاهاردی از شہدای قلعه	۳۴۷،۳۳۴	محمد علی پسر کربلائی ابو محمد
۳۵۱	۵۳۲	محمد علی پسر محمد
محمد علی (ملا) پدر ملاحسن	۴۴۰	محمد علی (حاج) از شہدای زنجان
۵۳۳	۴۸۳-۴	محمد علی حاج (ملا) از اسرای زنجان
محمد علی (میر) پدر سید احمد	۱۳۲،۱۲،۱۰	محمد علی حمزہ (حاجی) رک محمد حمزہ
۳۵۵،۳۳۴	۲۴۴	محمد علی خان (رئیس قبیلہ کوچک، سردار دشمن)
محمد علی (میرزا) خوئی	۴۱۴،۴۰۰	محمد علی خان شاہسون
۵۱۱	۴۶۰-۱	محمد علی زنجانی (ملا) جناب حجّت،
محمد علی نہری (میرزا)، سید نہری	۳۸۳،۳۴۹،۱۶۰،۱۲۵-۶،۱۲۳،۷۷-۸،۱۳	حجّت زنجانی، حجّة الاسلام
محمد علی یزدی (میرزا) پسر سید احمد	۴۱۸،۱۸۴	۵۳۸،۴۴۴،۴۴۲
محمد فروغی (ملا میرزا) بقیة السیف	۲۶۷،۹۷	ایمان حجّت
۴۸۶،۳۴۴،۳۳۲،۳۲۰،۳۱۰،۲۸۶-۷،۲۸۱،۲۶۸-۹	۱۳۸-۹	لقب حجّت
محمد کاظم (میرزا) پسر کوچک میرزا	۴۴۷،۱۳۷	امر بہ استخلاص حضرت اعلیٰ
محمد باقر	۱۸۴	فعالیت های قبل از ایمان
۳۴۴	۴۴۴-۷	دریافت توقیع حضرت اعلیٰ
محمد کرادی (حاجی)	۴۴۷،۲۵۹	حبس نظر در طهران
۵۳۲	۴۵۳،۲۵۹،۱۸۴	تقاضای دادخواہی از ناصر الدین شاہ
محمد (کربلائی) پسر شمس الدین	۴۰۲	شہادت خانم و فرزند
محمد (کربلائی) سنگسری رک ابو محمد	۴۸۰	شہادت و خاکسپاری
محمد (کربلائی) میرزا) دربان قلعه	۴۸۱	ہتک حرمت بہ جسد و عاقبت خانوادہ
۴۰۲	۴۸۵-۶	محمد علی زنوزی (میرزا) - انیس، جوان
محمد کریم خان اشرافی	۴۳۳،۴۲۸،۴۲۴-۶،۲۴۶-۷،۱۸۶	محمد علی طیب زنجانی (میرزا)
۳۰۸		
محمد گلپایگانی (سید) متخلص بہ طائر		
۲۳۰،۲۱۸		
فتی الملیح		
محمد مازندرانی (میرزا) بقیة السیف قلعه		

فهرست اعلام و اہم مطالب «۶۰۲»

۳۵۱	طبرسی	۴۹۳	به باغبان باشی
	محمد محولاتی دوغ آبادی (ملا)	۳۳۳	محمد هادی فرهادی (آقا)
۳۸۴،۳۸۲،۲۲۹،۳۰،۲۲۶	محمد (مشهدی) پدر حسین	۴۰۵	
۲۱۶	محمد (مشهدی حاجی)	۴۰۵	محمود آلوسی (سید) مفتی بغداد
۵۱۸،۳۷۱،۳۶۹،۳۶۶،۱۳۹	محمد مصطفی بغدادی	۲۱۶-۸،۲۱۴،۷۰	محمودخان کلانتر
۳۵۲،۶۱	محمد معلم نوری (ملا)	۳۵۴،۲۳۵،۱۲۹،۷۹-۸۰	محمود خوئی (ملا) از حروف حی
۵۱۱	محمد مقارہ	۳۵۰	محمود قزوینی (میرزا)
۸،۷	محمد (ملا)	۳۴۵	محمود (میرزا) کاشانی
۵۱۰	محمد (ملا) قزوین پسر عمو و شوهر طاہرہ		محمود (میرزا)
		۲۲۸-۹،۲۲۲،۲۲۰،۲۱۸،۶۵،۶۳	محمود نظام العلماء (حاجی ملا)
۵۱۷،۵۱۴،۲۵۱-۵	محمد (ملا) میامی	۳۴۶	
۲۳۹	محمد ممقانی (ملا) مجتہد تبریز		محو تقالید قدیم و آغاز روز جدید
		۴۲۵-۶،۲۵۳-۶،۲۵۱،۲۰۹،۹	محیط شاعر کرمانی (میرزا)
۱۰۴-۷،۳۶،۲۹،۱۶	محمد موسی نمدمال (ملا)	۵۳۲	
۳۶	محمد مهدی (آقا) سفیہ العلماء	۱۵۸-۹	محبی الدین عربی
۱۲۶	محمد مهدی پسر حاج محمد ابراہیم	۳۴۹	مخالفت امراللہ
۵۴۸	محمد مهدی (ملا)	۳۴۵	مخدر
۴۴۵	محمد (میرزا) پسر میر محمد تقی	۳۴۹	مخرب دین مقدس اسلام
۲۸	محمد میرزا رک محمد شاہ		مخزن اسرار شیخ و سید
۵۴۵،۱۲۲-۳	محمد (میرسید) سلطان العلماء امام جمعہ		مدارس (مسیحی)
۸۴،۱۸	اصفہان	۳۶۲،۱۵۷-۶۰،۱۵۳-۴	مدرسه، مدارس ایران
	محمد نجف آبادی	۵۱۱	مدرسه پامنار رک مدرسه میرزا صالح
۳۶۸-۹،۱۳۰	محمد نوری (ملا) رک محمد معلم نوری		مدرسه دارالشفای مسجدشاہ
۳۷۰،۳۶۷-۸	محمد نوری (ملا) جانشین محمد تقی نوری		مدرسه صدر در طهران
۵۴-۵		۹۰-۱۸۶-۸	مدرسه شیخ عابد، قہوہ اولیاء
۵۲	محمد نیریزی (میرزا)	۵۱۱	مدرسه میرزا جعفر
۳۳۹-۴۰	محمد هادی از میامی	۳۴۶	مدرسه میرزا زکی
۳۶۸،۳۶۶،۷۹	محمد هادی تاجر پسر حاج عبدالکریم ملقب		مدرسه میرزا صالح، پامنار

فهرست اعلام و اهمّ مطالب «۶۰۳»

۴۲۶	مرتضی قلی (ملا) مجتهد تبریز	۱۶۲،۷۵،۷۳	مدرسه نیم‌آورد اصفهان
	مرج عکارک عکا	۱۱۸،۱۰۸	مدعی وحی، دین تازه
۵۹	مرحوم بحر العلوم	۴۸۴،۴۸۲	مدفن جناب حجّت
۳۴۵	مردان علی (ملا)	۱۰۸	مدفن حضرت رسول الله
۶۱	مرضیه خواهر طاهره	۵۲۹	مدفن سرهای شهدای نیریز
۵۰۱	مرغ محله شمیران	۳۵۹	مدفن قدوس و ملاحسین (خاک)
۱۵	مرقد حضرت رسول علیه السلام	۵۱۸	مدنیت ایران (ادعاهای بی جا)
۲	مرقد حضرت علی (ع) در نجف	۱۰۲	مدنی (لیمو شیرین)
۵۴۱	مرکز تجمع افراطیون شیعه	۱۰۶-۹، ۱۰۰، ۷۴، ۱۵، ۱۳	مدینه منوره
۴۵۳، ۲۷۳، ۱۸۲	مرگ محمد شاه	۵۳۶، ۵۱۲، ۱۵۹، ۱۱۱-۲	
۲۷۲	مرد (شهر)	۵۴۳	مذاهب ایران (نفوذ بایان در)
۵۴۶	مزیای امر باب		مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی (کتاب)
۵۰۵	مسئول سفارت روس	۱۷۸۹، ۱۴۹، ۱۲۳، ۹۸، ۷۹، ۷۵، ۶۰، ۴۸، ۳۴	
۵۵۰	مستأصل (خلیفه)	، ۲۹۲-۳، ۲۹۰، ۲۷۷، ۲۷۴، ۲۱۵، ۱۸۲،	
۸۲، ۷۱	مستضعفین	۳۲۴، ۳۲۱، ۳۱۹، ۳۱۴، ۳۱۰، ۳۰۸، ۲۹۷، ۲۹۵	
۲۴۵	مستغاث	۴۴۰-۲، ۴۳۴، ۴۳۱، ۴۲۵، ۴۱۸-۲۰، ۳۸۱، ۳۳۳،	
۵۰۰	مستملکات جناب وزیر	، ۴۸۳، ۴۷۹، ۴۷۷، ۴۶۹، ۴۶۱، ۴۵۸، ۴۵۴،	
۵۲۹	مستملکات حضرت بهاء الله در مازندران	۵۴۷، ۵۴۵، ۵۴۳، ۵۲۴، ۵۱۲، ۵۰۸، ۵۰۴، ۵۰۱	
۴۹۴	مستوفی الممالک آشتیانی	۵۱۸، ۴۵۴، ۱۳۲، ۱۱۵، ۹۸	مذهب جدید، باییت
۵۰۹-۱۰	مستوفیان و لشکرنویسان		مذهب شیعه رک شیعه
۲۹۲-۳	مستوفی (میرزا آقای)	۴۳۴	مرآت البلدان (کتاب)
۵۰۹-۱۰	مستوفی الممالک وزیر خارجه	۵۳۳	مراد (از اسرای نیریز)
۳۸۳، ۳۰۵، ۳۰۲	مسجد آمل	۴۴۴	مراد نام شراب فروش
۳۶۱	مسجد امام حسن		مراسله ملاحسین رک ملاحسین نامه
۴۸۹، ۳۷-۴۰	مسجد ایلخانی	۳۵۹، ۳۵۲، ۲۰۶	مراغه
۳۱	مسجد براته	۳۸۰، ۳۵۳، ۱۴۹	مرتضی زنجانی (سید)
۴۰۹	مسجد جامع نیریز	۳۳۷	مرتضی (سید)
۱۵۷	مسجد جمعه اصفهان	۱۴	مرتضی قلی

فهرست اعلام و اہم مطالب «۶۰۴»

۱۰۸	مصائب حضرت رسول	مسجد جمعه شیراز بنای مثال کعبه، مسجد
۵۲۶	مصائب زندان	جامع
۴۹۰	مصدر اعمال خیریه، شنیعه	مسجد جناب حجّت
۵۵۰، ۵۴۴، ۴۳۲، ۳۵۴	مصر	مسجد رباط کریم
۹۱	مصطفی بیک سندجی معروف به مجذوب	مسجد شاه در طهران
۳۲۱	مصطفی خان اشرفی	مسجد علی شاه
	مصطفی خان ترکمان (حاجی)، برادر عبداللہ	مسجد کاظم بیگ
۳۵۵، ۲۷۴-۵	خان ترکمان، سورتیج	مسجد کوفہ
۲۹۵، ۲۹۲		مسجد گوهر شاد
۴۶۱	مصطفی خان قاجار	مسجد میامی
۵۱۳	مصلحت حکومت	مسجد نو (شیراز)
۲۱۱	مظاهر فرعونیه	مسجد وکیل شیراز
۳۹۱، ۳۳۸	مظهر ارادۃ اللہ، الہی	مسقط
۷۰	مظهر صفات الہیہ	مسکن حضرت بہاء اللہ در نور
۱۳	مظهر یفعل مایشاء (حضرت موعود)	مسلمانان (ایرانی)، مسلمان
۶۴	معاد	۵۴۸، ۵۴۴-۵
	معادن رک پنج معادن (قریہ)	مسلمان متمسک
۵۹	معارف روحانیہ	مسلم (میرزا) پدر حاجی میرزا آقاسی
۱۲۲-۳	معایب طبقہ روحانی	مسیح برادر ملامحمد جان
۵۵۰	معتمد باللہ (خلیفہ)	مسیح، عیسی (حضرت)
	معتمد الدولہ رک منوچہرخان	۳۳۸، ۷۲، ۷۰، ۶۷
۱۹۹	معجزات فیزیکی، روحانی	۵۴۴، ۴۳۲، ۴۳۰، ۴۲۴، ۳۷۳
۵۲۳، ۴۵۲	معجزہ	مسیح نوری (میرزا)
۱۴، ۲	معراج پیامبر اسلام، جسمانی	مسیحی، مسیحیان، مسیحیت
۳۶۰-۱	معرضین بیان - پیروان ازل	۵۰۲، ۴۳۱، ۴۲۶، ۲۵۸
۴۴۹	معصوم (میرزا)	مسیونہای مذہبی
۱۲۱	معنی آیہ نور	مشاہیر روحانیون اسلام
۱۰۰، ۵۶	معین السلطنہ (حاج، حاجی)	مُشکان
		مشکلات کتب الہی

فهرست اعلام و اهمّ مطالب «۶۰۵»

۱۲۹،۱۲۲،۱۱۱،۱۰۷-۹،۱۰۵،۱۰۰-۳	۳۷۴،۲۰۴،۱۸۶،۱۷۹-۸۰	
۵۳۶،۵۱۲،۴۹۲،۲۷۲،۲۰۰،۱۷۹	۴۰۵	معینا (میرزا) پدر میرزا نوراء
۵۳۷	۱۹۶	مفاتیح الرضوان، نیران
۳۷۲	۴۳۰، ۱۲۳	مفاسد روحانیون
۲۵۰، ۲۴۸	۴۳۰	مفاوضات (کتاب)
۵۴۳، ۱۱۳	۳۱	مقابر کاظمین (امام هفتم و نهم)
۳۷۴	۵۰۲	مقاله به زبان آلمانی
۳۶۲، ۱۶۰، ۱۵۴-۶	۱۵۱، ۱۳۶، ۱۱۴	مقاله شخصی سیاح (کتاب)
۳۹۵، ۳۸۹	۲۴۲، ۱۸۶، ۱۸۲، ۱۷۷-۸، ۱۶۵-۶، ۱۶۲	
۳۹۵، ۳۸۹	۴۴۲، ۴۲۹، ۴۲۱، ۲۷۶، ۲۶۷، ۲۶۴، ۲۵۲،	
۴۸۱	۴۳۶	مقام اعلی
۳۵	۵۴۵	مقام الوهیت عیسی
۳۹۸	۷۱	مقام فرمانروایان و پادشاهان
۴۸۲	۴۷۳	مقاومت جانانه بابیان
۳۰۳-۵	۳۹۸	مقبره پیرمراد
۴۹-۵۰	۴۷۳	مقبره جناب اشرف و مادرشان
۸۴-۵	۱۵	مقبره حضرت فاطمه
۲۷	۴۱۳	مقبره شهدای نیریز
۵۲۰، ۵۱۸، ۳۷۱، ۱۴۸	۸	مقبره شیخ صفی‌الدین اسحاق
۴۳۳	۲۸۶، ۲۸۴، ۲۷۷-۸۰	مقبره شیخ طبرسی
۶۲	۵۴۸	مقبولیت جهانی و ظفر امر الهی
۴۸۲، ۴۸۰		مقدس خراسانی رک صادق مقدس
۳۹۳، ۳۸۹	۵۴	مقدمات زبان فارسی
۴۰۲	۶۶	مقر سلطنت الهی (بهاء‌الله)
۴۹۳، ۲۵۷	۴۰۶	مقصود سیاسی
۴۳	۵۴۳	مقصود مهارت‌شدنی الهی
۱۹۷		مکتب شیخ عابد رک مدرسه شیخ عابد
منوچهرخان معتمدالدوله حاکم اصفهان،	۷۴، ۵۹، ۴۸، ۲۳، ۱۳-۴	مکه معظمه

فهرست اعلام و اہم مطالب «۶۰۶»

۵۱۲،۳۵۲،۲۸۲،۳،۱۷۶	۱۵۶-۶۶،۱۵۳-۴،۷۵	معتمد
۳۴۶	۵۳۷،۳۶۲،۲۵۲،۱۹۷،	مهدی (سید) از میامی
۳۹۵	۱۰۴	منیر (یکی از احبّاً)
	۴۳۵	مهدی غائب (امام دوازدهم) رک ظهور قائم
۳۵۱	۱۶۰	منیرہ خانم حرم حضرت عبدالبہاء
	۲۴۵،۱۹۸،۱۹۵	مَن يُظْهِرُ اللّٰهَ
	۲۴۵،۱۹۸،۱۹۵	مہدیقلی میرزا (شاهزادہ) برادر محمّدشاه
۳۱۶-۷،۳۱۳،۳۰۲،۲۹۵-۹،۲۸۸-۹،۲۶۷-۸	۴۳	موازین مجعولہ (بندگان خدا)
۴۸۹،۴۰۵،۳۵۴-۵،۳۵۲،۳۲۶-۳۸،۳۱۹-۲۴،	۱۶۲	مورچہ خوار
۵۱۱	۳۸۱	مورخ بابی
	۳۷۳،۲۱۱،۱۹۶،۷۲	موسی (حضرت)
۱۷۶	۳۷۳،۲۱۱،۱۹۶،۷۲	موسی (حضرت)
۳۶۶،۳۲۶-۸،۲۵۲-۳	۵۱۰	موسی خان پسر میرزا آقاخان نوری
۴۰۵	۱۷۹	موسی خان (میرزا) برادر قائم مقام
۳۴۶	۴۹۱،۷۸	موسی قمی (حاجی میرزا)
۱۹۹	۴۳۴،۳۷۴،۳۱۸،۳	موسی کاظم (ع) امام ہفتم
۴۷۵		موسی کلیم (میرزا) رک کلیم
۵۳۳،۴۱۴	۴۰۵	موسی (ملا) پدر عبداللہ
۳۹۴	۷۰	موصول
۳۴۵،۲۶۳،۲۶۱	۱۰	موطن موعود الہی (طہران)
۴۲۷	۹۰،۳۲	موعود اسلام، الہی
۵۱۱	۴۷۵	مولاتقلی (کربلائی)
	۴۹۲	مولتان (شہر)
	۴۹۰	مومنین خراسان
۵۴۸	۵۲۷-۸،۵۰۴،۳۷۵	مہد علیا مادر ناصرالدینشاہ
۵۰۷	۵۳۳	مہدی (آقا) پدر ملا محمدعلی
۴۳۳،۲۰۶،۲۰۳-۴،۱۸۴	۱۷۱	مہدی از شہدای طہران
	۳۵۰	مہدی اصفہانی (میرزا) از شہدای قلعه
۷۸	۴۸۵	مہدی پسر کوچک جناب حجت
۵۱۰	۲۰	مہدی خوئی (ملا) از شہدای قلعه

فهرست اعلام و اهم مطالب «۶۰۷»

۵۴۹-۵۰، ۵۴۷، ۴۸۸، ۴۳۵، ۳۶۱،	۱۴۱،۷	نائین (شهر)
۳۴۴، ۳۳۳، ۲۶۷	۵۲۹	نادانی میرزا یحیی
۴۳	۱۵۳	نادرشاه
۴۳۰	۳۶۹-۷۰	نادعلی قزوینی (حاج)
۲۵۸	۳۴۸	نادعلی متولی (ملا) سوادکوهی
۳۶-۷، ۲۳، ۱۳، ۲	۵۳۹	نارگیل
۳۷۸، ۳۶۱، ۳۳۴-۵، ۱۴۲، ۷۸، ۷۰، ۶۷، ۵۴	۴۵۴، ۴۳۴، ۴۰۳، ۲۶۸	ناسخ التواریخ (کتاب)
۵۳۷، ۴۴۳،		ناصر الدینشاه، اعلیحضرت پادشاه، شاه،
۷۰، ۳۲، ۲۷-۸		شاهنشاهی، شاهنشاه (ایران)، ولیعهد
۳۵۴	۱۸۵، ۱۴۵، ۲۹	محمدشاه، شاه نادان
۳۱۸	۳۲۶، ۳۲۴، ۳۱۵، ۳۰۷، ۲۹۱-۲، ۲۶۱-۲، ۲۵۱-۴	نذر شرعی
۳۶۳	۴۵۳-۴، ۴۴۰، ۴۱۶، ۳۷۱-۲، ۳۶۵، ۳۳۶، ۳۲۸-۹	نزول آیات و تفسیر
۳۳۹	۴۹۰، ۴۸۳، ۴۷۴-۵، ۴۶۵-۹، ۴۶۲، ۴۵۹-۶۰، ۴۵۶	نزول وحی
۲۳۹	۵۲۲، ۵۱۷، ۵۱۵، ۵۰۷-۱۰، ۵۰۰-۱۰، ۴۹۴، ۴۹۲،	نژادهای برتر و فروتر
۱۳۲	۵۴۶، ۵۴۱-۳، ۵۳۳، ۵۲۹-۳۱، ۵۲۵،	نسبت‌های شرم‌آور
۲۴۰	۲۱۸	ناصر پسر عابد (حاجی عباس)
۲۳۶		ناصر قزوینی (حاجی) رک نصیر قزوینی
۵۴۴	۲۷۲	ناقوس کلیسا
۵۴۴	۵۴۳، ۱۰	نام (نیک) حضرت بهاء‌الله
۵۱۱	۵۴۱	نامه میرزا سعید خان
۵۲۴	۵۰۹	نایب السلطنه پدر محمدشاه
۲۱۷، ۶۷	۵۱۱	نایبان و باشیان
۳۲۱	۲۲۷	نایب رسول
۳۶	۱۲۰	نبوت حضرت رسول
۴۱۶	۵۰۳	نبوغ خستگی ناپذیر شرقی‌ها
۳۲۲-۳، ۳۲۰	۴۶۱	نبی بیک یاور
۵۴۳	۲۴۰، ۱۳۰، ۹۸، ۸۳	نبیل زرنندی، یار محمد
۴۳۶	۳۱۰، ۳۰۶، ۲۸۱، ۲۶۷-۹، ۲۵۹، ۲۵۱	نظام‌الملک پسر میرزا آقا خان نوری

فهرست اعلام و اهمّ مطالب «۶۰۸»

۳۲۲،۷۲	نمرود	۳۴۸	نظام (مازندرانی)
۵۳۲	نمونه قساوت قلب	۲۹۳،۲۸۲-۳،۲۷۹-۸۰	نظرخان
۱۶۴	ننگ اسلام	۴۴۵	نظرعلی حکیم‌باشی (میرزا)
۱۳۷	نوّاب اریعه	۵۵۰	نظم جهانی حضرت بهاء‌الله
۳۹۲-۳،۳۹۰،۳۸۸	نواب رضوی، مکار	۵۱۱	نعل
۳۵۵،۲۹۴	نورالله خان افغان	۳۳۲-۳	نعمت‌الله آملی (شیخ)
۴۰۵،۳۹۷	نوراء (میرزا) پسر میرزا معینا	۳۵۳	نعمت‌الله بارفروشی (ملا)
۴۶۱	نورعلی شکارچی	۳۷۴،۶	نعمت‌اللهی (طریقه تصوف)
۸۳-۹۴، ۸۰، ۹-۱۰	نور (مازندران)، اقلیم نور	۴۸۰	نعمت ایمان و موهبت عرفان
۴۹۲، ۴۸۸، ۹، ۳۶۶، ۳۵۴، ۲۹۹، ۲۸۳، ۲۴۰، ۹۹،		۵۳۱-۴، ۴۱۴	نعیم (میرزا) حاکم نیریز
۵۴۰، ۵۲۹، ۳۰،		۲۳۹	نفخ صور، نقیر
۳۴۶	نورمحمد (کربلائی) میامی	۱۴۵	نفس هندی
۴۴	نوروز	۵۴۸	نفوذ قوه مذهبی
۳۶۵	نوروز علی عموی نبیل	۱۷۷	نقرس (مرض محمدشاه)
۲۰	نوروز (ملا) گماشته سید	۴۳۳، ۴۳۱	نقشه آن دو جسد مطهر
۵۰۸	نوکران مستوفی الممالک	۵۵۳	نقشه ایران
۱۰۸	نهج آیات قرآن	۱۸۵، ۱۳۹	نقطه‌الکاف (کتاب)
۲۳	نه دوره تفسیر قرآن	۱۳۸	نقطه فرقان (حضرت اعلی)
۵۴۹، ۵۴۷، ۵۴۲، ۵۰۱، ۴۳۲	نهضت باب (بابی)	۴۸۶	نقل و وقایع زنجان، مازندران
۵۴۶	نهضت مذهبی	۵۳۲	نقی
۱۰۷-۸	نیاز بغدادی (حاجی)	۵۳۲	نقی (کربلائی) و پسرش
۳۰۷، ۲۶۰، ۲۴۰-۲	نیالا (قریه)	۴۴۶	نماز جعفر طیار
۵۱۰-۱، ۵۰۷، ۵۰۵، ۵۰۰	نیاوران	۴۴۷	نماز جمعه
۱۶۴	نیت مؤمن از عملش بهتر است	۳۰۳، ۲۵۷	نمازخانه شیخ‌الاسلام تبریز
۵۴۶	نیروی محرکه تازه	۳۰۳	نمازخانه مجتهد آمل
، ۴۱۰، ۴۰۰-۴، ۳۹۵-۹، ۳۸۸، ۳۸۶	نیریز	۲۸	نمایندگان روس و انگلیس و عثمانی
، ۴۸۷، ۴۷۴، ۴۵۶، ۴۴۱-۲، ۴۱۷، ۴۱۳-۵		۵۲۸-۹	نماینده حکومت ایران
۵۳۸، ۵۳۱-۲، ۴۹۸		۵۳۵، ۵۲۸-۹	نماینده قنسول روس

فهرست اعلام و اهمّ مطالب «۶۰۹»

نیشابور	۲۶۱،۹۷	والد حضرت بهاءالله رک عباس نوری
نیکلا ل.م	۵۶،۴۶،۲۸،۲۵-۶،۱۴-۵،۱۰-۶،۴	والده حضرت اعلى
۵۴۹	۱۳۲،۱۲۱،۱۱۶،۱۱۴،۱۰۱،۷۸،۷۲،۶۴-۵،۵۸	وامبری م.
۱۵۰-۱	۱۹۳،۱۸۰،۱۶۶،۱۶۴،۱۵۹،۱۴۸،۱۴۴،۱۳۵	وبلا مرضی
۱۹۶	۲۹۷،۲۷۲-۳،۲۶۵،۲۶۱،۲۵۱،۲۳۷،۱۹۸-۲۰۱	وجه الله الذى لايموت
۴۰۶،۲۰۸،۲۰۰،۱۱۲،۱۰۸	۳۸۹،۳۸۶،۳۶۰،۳۳۸،۳۳۲-۳،۳۲۸،۳۱۶	وحى (الهى)
	۴۲۹،۴۱۴-۶،۴۱۱،۴۰۶،۴۰۳،۴۰۰،۳۹۶-۷	وحید رک سید یحیی دارابى
۲۲۴-۶،۲۲۲	۴۸۴-۵،۴۷۴،۴۵۳-۸،۴۴۳-۸،۴۳۴،۴۳۱	وراث، ورثه ملا تقى
	۵۳۳،۵۲۰،۵۱۸،	ورقه علیا حضرت) خانم حضرت بهاءالله،
۵۳۵،۴۹۴،۳۶۷	۵۴۴	آسیه خانم، امّ غصن اعظم
	۵۰۲	ورقه الفردوس همشیره - خواهر ملاحسین
۳۴۴،۳۱۴		«و»
۱۶۴	۹۵،۴۹	وزارت خارجه فرانسه
		واحد (اول)
		واشوقاً لاخوانی رک آه واشوقی
۴۷۹	۴۸۸،۲۸۳	وزیر مختار دولت ایران در پاریس
		واقعہ بدشت
	۵۱۳،۵۰۸	وزیر مرحوم رک عباس نوری
		واقعہ (تیراندازی به) شاه
	۴۴۱-۲،۳۸۵،۳۸۱	وزیرنادران رک میرزا تقی خان امیرکبیر
۴۷۷	۵۳۸،۴۹۱،۴۸۵-۸،۴۷۲	وسائل جنگی بایان
		واقعہ شهدای سبعة طهران رک شهدای سبعة
۳۲۰	۲۲۸	وسائل جنگی جدید
		واقعہ قزوین
۳۵۲،۳۱۲،۳۰۱،۲۹۵-۶،۲۶۷،۱۹۸		وسکس
۵۴۳		وسیله‌ای در جهت اجرای نقشه الهی
۳۶		وصایای سید مرحوم
۳۶۰		وصایت
	۳۳۹-۴۰،۳۳۳،۳۲۵،۳۱۲،۲۶۷،۱۲۳،۲۴	وصی امر الهی رک عبدالبهاء
۱۶۴-۵	۴۸۹،۴۸۶،۴۷۴،۴۶۷،۴۵۳،۴۴۱،۴۱۹،۴۰۶	وصیت نامه
۱۸۲	۵۳۸،۵۳۱	وضع ایالات
۱۸۰	۵۳۱،۴۸۷،۴۱۷،۳۸۷،۳۸۵	وضع ایران
		واقعہ، قضیه نیریز
		واقعہ وسکس رک وسکس
		وعده‌های مکنون در کلمات حضرت

فهرست اعلام و اهمّ مطالب «۶۱۰»

۶۶،۲۸	هدایت الطّالین (کتاب)	۵۵۲	بهاءالله
۴۰۲	هدشنگ (قریه)	۴۸۶،۴۸۱	وفات جناب حجت
۲۰۱	هرات (شهر)	۵۰۹-۱۰	وقایع اتفاقیه (روزنامه چاپ طهران)
۴۳۰	هراس	۴۸۶	وقایع نیریز، زنجان، مازندران
۴۹۰	هرکس به معرفت ایمان رسید...	۱۲۰، ۱۱۸	وکیل قائم موعود (امام غائب)
۴۹۷	هشتمین نوروز بعد از اظهار امر باب	۳۶۱	ولادت روحانی
۱۳۲	هفتاد و دو معنی قرآن	۵۳۲	ولی خان از شهدای نیریز
۳۸۵	هفت معره	۴۵۳-۴	ولی عطار (کربلائی)
۴۹۱	هفتمین نوروز بعد از اظهار امر	۴۸۴	ولی محمد همسایه و قاتل آقارضا
۴۸۰	هلاکت ابدی	۴۰۳	ویسبکلریه (قبیله)
۴۴۴، ۳۷۴، ۲۱۷، ۱۷۹، ۱۲۹	همدان (شهر)		«ه»
۵۴۹، ۴۹۱، ۴۴۸، ۹		۳۸۱	هادم کل انظمه و اخلاق
۲۱۶	همسر میرزا هادی نهری و مادرش	۴۱۶	هادی (آشپز) عموی زن وحید
۵۴۴-۶	هندوستان، هند ۵۹، ۲۴۵، ۴۹۲، ۵۳۷		هادی (آقا) رک محمد هادی فرهادی
۵۴۵	هنری مارتین		هادی پسر ملا عبدالوهاب قزوینی (ملا)
۵۲۵	هوای زندان (سیاه چال)	۶۱	از حروف حی
۲	هورقلیا (احتمالاً لغتی یونانی)	۵۳۲	هادی (حاجی) خیری پدر حسین
۵۵۰	هولاکوخان	۴۰۰	هادی (شیخ) پسر شیخ محسن
	هیئت های روحانی آمریکائی، انگلیسی،	۴۸۰	هادی فرزند شهید جناب حجت
۵۴۴	فرانسوی		هادی نهری (میرزا) برادر محمد علی نهری
۵۴۴	هیئت های کاتولیک	۳۸۳، ۱۲۵-۶، ۱۲۳، ۷۷	
۵۴۵	هیئت های مذهبی	۲۵۸	هاشم جدّ حضرت محمد (ص)
۴۹	هیاکل حروف بسمله	۷۰	هاشم عطار (حاجی)
۴۸	هیجان و سرور	۳۸۹	هتک احترام اسلام
	هیچ جنتی از نفس ایمان عظیم تر نبوده	۲۳۰	هتک استار اوهام
	۱۹۳	۴۸۵، ۴۸۲، ۱۷۳	هتک حرمت
	هیچ ناری از برای عاملین از نفس عمل اشدتر	۴۷۵، ۱۷۸	هتک نوامیس، شریعت
۱۹۳	نبوده	۱۷۹	هدایت مؤلف مجمع الفصحا

فهرست اعلام و اهمّ مطالب «۶۱۱»

۹۲	يعقوب (حضرت)	«ی»
۳۷۴	يعقوبيه (نزدیک مندلیج)	يارمحمد رک نبیل زرندي
۵۳۸	يقتلون كلهم...	يافت آباد (حوالی طهران)
۱۹۹	یک مليون بيت	ياوه و مهمل (سخنان دشمنان امر)
۴۸	ينوع (کتاب)	يحيی خان تبریزی پدر حاج سليمان خان
۵۱۱	يوز باشيان	شهيد
۹۳	يوسف (حضرت)	يحيی خان پدر فرخ خان و سليمان خان افشار
۱۴۴،۶۱	يوسف اردبیلی (ملا) از حروف حی	(سرداران دشمن)
۵۱۲،۳۵۲،۳۴۵،۳۳۱-۲،۳۲۸،۹،۲۹۸،۱۸۷،		يحيی خان کرد
۴۰۲	يوسف (شيخ) مأمور حفاظت اموال	يحيی دارابی (سید) و حید، سیددارابی
۳۴۸	يوسف (مازندرانی)	۵۳۸،۴۰۹،۳۷۴،۱۹۷،۱۴۴،۱۲۰
۳۴۵	يوسف (ملا) از میامی	۱۳۱-۲
۷۶، ۷۱	يوم الله، جديد	مأمور رفتن به شیراز
۴۶۰، ۲۱۷، ۱۷۸، ۷۲	يهود، يهودی	۱۳۳-۶ ملاقات با حضرت باب
۵۴۹، ۷۲	يهوديان (گلیایگان)	۳۵۹ ملاقات با حضرت بهاءالله
		۴۷۸، ۲۳۰ سفر به طهران و یزد
		۴۸۹-۹۰، ۳۹۲-۳ ابلاغ امرالله به مردم یزد
		۴۰۰، ۳۹۴-۷ سفر به نیریز
		۴۵۶، ۴۴۱، ۴۱۶، ۴۱۱-۲، ۳۸۵ شهادت
		۴۱۲ در مورد شهادت ایشان
		۳۴۹ يحيی (سید) اصفهانی
		يحيی (میرزا) صبح ازل برادر مبارک، جوانی
		۳۶۰-۱، ۳۰۳، ۳۰۰ موهوم، ازل
		۵۳۸، ۵۲۹، ۴۹۴، ۴۲۲، ۳۶۷-۸
		۱۹۶ يدبر الامر من السماء
		۱۴۱-۴، ۱۳۹، ۱۳۱، ۹۸، ۹۸، ۶، ۴ یزد (شهر)
		۵۳۳، ۵۳۱، ۳۹۵-۶، ۳۸۷-۹، ۳۸۵، ۳۵۱، ۱۸۸،
		۵۱۲ یزدی بی نزاکت
		۳۴۵ يعقوب (ملا) از میامی



مطالع الأنوار



تاریخ
نبیل زرنندی



